السلام علکیم یا اهل البیت والنبوه السلام علیکم یا اهل البیت و النبوه السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه



کشف الغمة

فی معرفة الائمّة

جلد دوم:
زندگانی حضرت علی
علیه السلام

مؤلف: محدث اربلی
مترجم:علی بن حسین زواره ای

Astanevesal.ir

فهرست مطالب

در ذکر خصوصیت امامت بائمه اثنا عشر ۵
ذکر امیر المؤمنین و امام المتقین علی بن ابی طالب علیه الصلاۀ و السلام ۱۰
ذکر نسب امیر المؤمنین (ع) از قبل پدر ۱۵
ذکر کنیت آن حضرت صلوات اللّه علیه ۱۶
و القاب آن حضرت ۱۸
در ذکر صفت آن حضرت ۲۰
در ذکر بیعت کردن مردم آن حضرت را ۲۲
ذکر در سبقت آن حضرت بتصدیق نبوت و سن مبارکش در آن وقت ۲۳
ذکر در بیان غزارت و کثرت علم آن حضرت ۵۲
در بیان آنکه آن حضرت با قرآن است و قرآن با اوست ۸۰
در بیان آنکه آن حضرت (ع) أفضل اصحابست ۸۵
در بیان زهد آن حضرت در دنیا و قناعت و عبادت او (ع) ۹۳
در بیان شجاعت و نجدت آن حضرت ۱۰۵
غزوه بدر ۱۰۸
غزوه احد ۱۱۲
غزوه خندق ۱۲۳
غزوه خیبر ۱۳۲
غزوه فتح مکه ۱۳۵
غزوه حنین ۱۳۹
غزوه تبوک ۱۴۶
غزوه سلسله ۱۴۹
قصه وفود نجران ۱۵۱
اما حروب و قتالی که در زمان خلافت آن حضرت بظهور آمده
جنگ جمل ۱۵۸
جنگ صفین ۱۶۵
جنگ نهروان ۱۸۵

العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله

در ذکر کرامات و آنچه بر زبان آن حضرت جاری شده از مغیبات ۱۸۹
در ذکر بعضی از احادیث در هر باب در شأن آن حضرت ۲۰۴
آنچه از آثار رسیده ۲۰۸
در بیان أمر سوره برائت ۲۰۹
در بیان آنچه نازل شده از قرآن در شأن آن حضرت ۲۱۰
در ذکر مؤاخات آن حضرت (ع) ۲۲۹
در ذکر سد ابواب ۲۳۰
در ذکر تزویج امیر المؤمنین بسیدهٔ نساء العالمین ۲۳۸
و در ذکر مناقب متنوعه و أحادیث متفرقه ۲۵۴
در ذکر شهادت و مدت خلافت آن حضرت ۲۹۳
ذکر اولاد آن حضرت از ذکور و اناث علیه و علیهم السلام ۳۰۶
متن عربی کتاب در بخش زندگی حضرت علی ۳۱۲

توضیح ضروری : مرحوم فخر الدین عیسی بن أبی الفتح اربلی از علمای بزرگ قرن هفتم صاحب صدها کتاب ارزشمند است ، کتاب کشف الغمه فی معرفه الأئمه ایشان از معتبرترین کتب موجود در شرح زندگی چهارده معصوم است .که در ۳ جلد نگاشته شده است اما علی بن حسن زواری به هنگام ترجمه توشیحاتی نیز بر حاشیه آن افزوده است و موارد تکراری را حذف نموده است به همین دلیل ترجمه آن در چهار جلد به این شرح به چاپ رسیده است ، جلد اول: زندگی حضرت محمد و حضرت زهرا ، جلد دوم : زندگی حضرت علی، جلد سوم : امام دوم تا امام ششم و جلد چهارم : زندگی امام هفتم تا حضرت مهدی (عج). در درجه اعتبار این کتاب همین بس که جزء کتب دسته اول تاریخی است (قرن دوم تا هفتم هجری قمری) و در کنار کتب دیگر این قرون ، علامه مجلسی ، شیخ عباس قمی و بسیاری دیگر از بزرگان در کتابهای خود از این کتاب بهره های فراوانی برده اند . ما این کتاب را بصورت تفکیکی ابتدا ترجمه و سپس متن عربی کتاب در هر بخش آورده خواهد شد

زندگانی حضرت علی (ع) در کشف الغمه

در ذکر خصوصیت امامت بائمه اثنا عشر (ع)

(۴) ابن طلحه رحمه اللّه میفرماید که: ثبوت امامت هر یک از ایشان بنص امیر المؤمنین است (ع) مر پسر خود را امام حسن، و از او به برادر خود امام حسین، و از او به پسر خود علی بن الحسین همچنین تا صاحب الزمان صلوات اللّه علیهم.

و اما انحصار ایشان در این عدد مخصوص پس هر کس از علما چیزی گفته‌اند بعضی بجانب افراط میل کرده‌اند و بعضی دیگر بطرف تفریط فرود آورده‌اند و طریق وسطی حسن است.

و من ذکر میکنم آنچه احسن است از نتائج فطن و ابین است از محاسن افکار در سرو علن و ملخص آن مذکور میگردد بر چند وجه. (۱) وجه اول آنچه متعلق بحروف و عدد است، و این آنست که ایمان و اسلام مبتنی بر دو کلمه لا اله الا اللّه محمد رسول اللّه است و هر یک از این دو اصل دوازده حرف است، و امامت فرع ایمان است پس واجب است که قائم بامامت دوازده امام باشند. (۲) وجه دوم آنکه حق سبحانه و تعالی در قرآن مجید فرموده که وَ لَقَدْ أَخَذَ اللَّهُ مِیثاقَ بَنِی إِسْرائِیلَ وَ بَعَثْنا مِنْهُمُ اثْنَیْ عَشَرَ نَقِیباً پس عددی که حقتعالی تعیین فرموده از جهت نقبا و ائمه دوازده است پس آنها که این امر قائم بایشان باشد باید که دوازده باشند، در لیلة العقبه که انصار بیعت کردند آن حضرت فرمود که اخراج کنید دوازده نقیب را در میان خود از برای من بعدد نقبای بنی اسرائیل پس این طریق گشت متبع مرغوب و عددی مرتفع مطلوب. (۳) وجه سیم آنکه حقتعالی فرمود که وَ مِنْ قَوْمِ مُوسی أُمَّةٌ یَهْدُونَ بِالْحَقِّ وَ بِهِ یَعْدِلُونَ وَ قَطَّعْناهُمُ اثْنَتَیْ عَشْرَةَ أَسْباطاً پس گردانید اسباط که هداة جانب حق‌اند باین عدد پس ائمه که هادیان طریق‌اند باید که باین عدد باشند. (۴) وجه چهارم آنکه مصالح متصرفه عالم حصول آن محتاج بزمان است، و زمان عبارت از لیل و نهار است، و هر یک از اینها در حال اعتدال مشتمل است بر دوازده ساعت و قیام مصالح عالم محتاج بائمه است که هدایت کنند و ارشاد نمایند پس عدد ایشان را موافق آن گردانید.

(۱) وجه پنجم آنکه صباحت این وجه واضح است. و فسحت انوار او لایح است. و تقریر او بر این وجه است که: نور امامت هادی قلوب و عقولست بسلوک طریق حق همچنان که نور شمس و قمر دلیل ابصار خلائق‌اند بسلوک طرق، و چون محل این دو نور از برای ابصار بروج اثنی عشر است، پس همچنین محل نور ثانی که هادی بصائر است نور ائمه اثنا عشر است. (۲)

تنبیه

(۳) وارد شده در حدیث نبوی که زمین و آنچه بروست محمولست بر حوت، و در این اشاره لطیفه و حکمت شریفه مندرج است و این آنست که آخر محل این نور حوت است که آخر بروج است، و او حامل اثقال وجود است از انسان و حیوان و غیر آن، پس آخر محال نور ثانی عشر که نور امامت است او حامل اثقال مصالح ادیان است که مهدی صاحب الزمان است صلوات اللّه علیه. (۴) وجه ششم آنکه این وجه از جمیع وجوه اولی است از روی مساق و أحلی است از روی مذاق.

و أجلی است از روی اشراق، و أعلی است بر صاحب فطنت از روی طباق. (۵) و تقریر آن بر این نهج است که پیغمبر (ص) فرمود که: أئمه از قریش‌اند و در ایشان حصر فرموده، پس غیر ایشان وجود نگیرد و فرموده است که: مقدم دارید قریش را و بر ایشان تقدم مجوئید، و نسابه آورده‌اند که هر که ولد نضر بن کنانه است او قرشی است، و میانه نضر و پیغمبر صلی اللّه علیه و آله دوازده أب است هر گاه ما آن حضرت را مرکز دائره شرف سازیم آنچه متصاعد گردد در درجه آباء به نضر متصل می‌گردد، و آنچه منحدر بود در درجه أبناء بمهدی منتهی می‌شود،

(۱) پس چون بثبوت رسیده که خطوط خارجه از مرکز بمحیط متساوی‌اند پس نظر کن بعین اعتبار بادوار أقدار باظهار این أسرار از حجب أستار بأنوار مشکاة أفکار که چگونه جریان یافت، و این مقدار کافیست از برای ذوی الابصار، «و این آخر کلام ابن طلحه است». (۲) مؤلف کتاب رحمه اللّه میفرماید که: آنچه او فرموده دلیل معول علیه نیست در اثبات مطلوب، و حجت قاطعه نیست کسی که خواهد اظهار حق را از استار غیوب، و دفع نمیکند نزاع کسی که جری است در خلاف و شقاق بر اسلوب، زیرا که او مستند شده باستخراج آنچه در خواطر و اذهان است از مطابقه عدد

بعددی، و کجا این معنی است از برهان که اگر قائل گوید که هر یک از آسمان و زمین و کواکب متحیره و ایام و بحار و أقالیم هفت هفت است پس واجب است که امامان نیز هفت باشند قائل اول را نیست که مسلم دارد این را و تصدیق نماید این را از ثانی.

پس اعتماد در امثال این امور بر نقل است، یا از نبی یا از ائمه صلوات اللّه علیهم، و اگر چه عقل اقتضای آن میکند که لا بد است از شخصی که قیام نماید بامور و مصالح مردم، و دلالت کند ایشان را بطریق خیرات، و اهتمام نماید باقامت حدود و استیفاء أموال و تفریق آن در وجوه آن، و حافظ نظام عالم باشد و غیر از این از مصالح، أما اقتضای تعیین عدد معلومی نمیکند و انحصار او در عدد دون عدد، و این بصریح نقل معلوم می‌شود یا بتأویل اگر احتیاجی بتأویل باشد.

(۱) و آن نقولی که من یافته‌ام در این باب از آن جمله آنست که نقل کردم از جمع بین صحیحین که جامع آن حافظ أبی عبد اللّه محمد بن أبی نصر بن عبد اللّه الحمیدیست که متفق علیه است مروی از جابر بن عبد اللّه، و دیگر از جابر بن سمره که گفت: از پیغمبر صلی اللّه علیه و آله شنیدم که میفرمود:

خواهد بود بعد از من دوازده امیر پس از آن کلمه فرمود که من نشنیدم بعد از آن پدر من گفت که آن حضرت فرمود که: همه از قریش باشند.

و در حدیث شعبه نیز این چنین وارد است (۲) و در حدیث ابن عیینه آمده که آن حضرت فرمود که: لا یزال امر مردم گذران باشد تا والی شود ایشان را دوازده امیر که از مردمان باشند بعد از آن کلمه فرمود که بر من مخفی ماند از پدر پرسیدم که چه فرمود گفت: فرمود که: آنها همه از قریش باشند (۳) و در روایت مسلم وارد است از حدیث سعد وقاص که من نوشتم بجابر بن سمره و با غلام خود نافع فرستادم نزد او که خبر کن مرا بچیزی که شنیده باشی از پیغمبر صلی اللّه علیه و آله پس نوشت بمن که من از آن حضرت شنیدم در عشیه روز جمعه که اسلمی را رجم فرمود که میفرمود: لا یزال دین قائم باشد تا وقت قیامت درآید یا بیاید بر شما دوازده خلیفه که همه از قریش باشند. (۴) و مثل این روایت کرده عامر شعبی از جابر بن سمره، و حصین بن عبد الرحمن هم از او.

(۱) و در مسند احمد حنبل از مسروق مرویست که ما با عبد اللّه در مسجد نشسته بودیم نزدیک یک دیگر که مردی درآمد و گفت: ای پسر مسعود آیا هیچ حدیث کرد پیغمبر شما بشما که بعد از او چند خلیفه خواهند بود؟ گفت: بلی فرمود که: عدد ایشان عدد نقبای بنی اسرائیل باشد. (۲) و ما طلب میکنیم از ایشان بعد از نقل این اخبار که تعیین کنند این دوازده خلیفه را، پس لا بد است ایشان را یکی از دو امر.

یا تعیین این عددشان می‌باید کردن و این خود ممکن نیست زیرا که ولات این امر از صحابه و بنی امیه و بنی عباس زیاده از پنجاه بودند.

یا مقرر و مسلم‌شان می‌باید داشت که اخبار وارده که در این کتب مذکور است همه واهی و ضعیف و غیر مصحح است و اعتماد را نمیشاید، و ما باین قول از ایشان راضییم و شکر ایشان می‌گوئیم که فوائد بسیار بر این مترتب است.

یا التزام بقسم ثالث نمایند که آن اقرار بائمه اثنی عشر است از جهت انحصار آن در این اقسام ثلاثه و این الزامیست زیدیه را نیز، و این الزام را محیص و مفری نیست اگر انصاف پیش آرند و طریق حق را از دست نگذارند و از مکابره و عناد بگذرند که حق از باطل امتیاز یافته و پرتو نور حقیقت بر دل هر منصف تافته. (۱) چه امامت و خلافت ائمه اثنا عشر نزد ما مقرر و معین شده بنصوص واضحه جلیه بی‌شائبه ریب و شک، و ما را در احتجاج بامامت ایشان احتیاج نیست که از کتب ایشان استنباط کنیم و ایراد این از کتب ایشان بواسطه آن بود تا بر ایشان حجت باشد.

و قدح نمیکند در مراد و مقصود ما که ایشان ممنوع بودند از خلافت و معزول بودند از منصبی که حق سبحانه و تعالی بر ایشان اختیار فرموده و جماعتی بغیر حق و تعدی آن را از ایشان اخذ کرده باشند، زیرا که تکذیب و انبیا کردن و ایشان را مدخل ندادن در اموری که بآن مبعوث‌اند قدح در نبوت ایشان نمیکند، پس بواسطه عناد بعضی نابکار نقص در شرف ایشان نشود، بلکه وبال و وخامت عاقبت بر آن جماعت خواهد بود که کمر عداوت بسته و منصوب من قبل اللّه را مدخل نمیدهند که عزیز کرده خدا را ذلیل نتوان ساخت، و بتعدی بر ایشان اطفاء نور ایشان نمیتوان کرد. (۲) و امیر المؤمنین (ع) فرموده‌اند که بر مؤمن نقص و ذلتی نیست در آنکه مظلوم باشد مادام که

شک نیاورد در دین و ریب ننماید بیقین خود. (۳) و عمار یاسر رضوان اللّه علیه در ایام صفین میفرمود که: و اللّه که اگر دشمن بضرب شمشیر ما را از عالم بیرون کند هر آینه میدانیم که ما بر حقیم و ایشان بر باطل، و اگر کسی در این امور تأمل نماید وضوح تمام دارد که حق کیست و باطل چیست. (۴) و اما نص بر امامت ایشان بر آن وجه است که کمال الدین بن طلحه ایراد نمود که پیغمبر (ص) «ج ۵» نص فرمود در باره امیر المؤمنین (ع) چنانچه در محلش مبین خواهد شد هم از طرق ما و هم از طرق ایشان. (۱) و اما عدد و تعیین و عصمت ایشان ثابت شده در کتب اصول ما و خبر داده‌اند بنص جلی ما را بولایت امامت هر یک از ایشان و بامامت امام دوازدهم با اسم و صفت و حال غیبت و امر ظهور او، و این نزد ما ثابت شده و بصحت رسیده که احتیاج بغیر خود نداریم در این باب، و ما ذکر میکنیم چیزی از اقوال ایشان تا بر ایشان حجت باشد، و بسط این قول و مفصل این مجمل در اخبار صاحب الزمان صلوات اللّه علیه سمت ذکر خواهد یافت ان شاء اللّه تعالی. (۲)

ذکر امیر المؤمنین و امام المتقین علی بن ابی طالب علیه الصلاۀ و السلام

(۳) بدان که آن حضرت صلوات اللّه علیه بمکه معظمه در خانه کعبه متولد شده در روز جمعه سیزدهم ماه رجب المرجب بعد از عام الفیل بسی سال و غیر آن حضرت دیگری در خانه کعبه متولد نشده نه پیش از او و نه بعد از او، و این فضیلت و شرفیست که حق سبحانه و تعالی مخصوص او گردانیده از جهت اعلای‌شان و اعتلای مکان آن حضرت.

و مادرش فاطمه بنت اسد بن هاشم بن عبد مناف است، و او بمنزله مادر رسول اللّه (ص) بود که آن حضرت را در کنار گرفتی و تربیت کردی و از سابقات مؤمنات است و هجرت کرد با پیغمبر بمدینه و کفن فرمود پیغمبر او را به پیراهن مبارک خود که تا از حشرات زمین محفوظ ماند و خود را در قبر او افکند تا از فشردن قبر ایمن شود، (۱) و تلقین فرمود او را بولایت امیر المؤمنین و خود تا درون قبر رفت و لحد کند و خاک بیرون می‌ریخت و چون لحد تمام فرمود در آنجا خسبیده و بعد از آن این دعا فرمود که: اللّه الذی یحیی و یمیت و هو حی لا یموت اغفر لأمی فاطمه بنت اسد، و لقنها حجتها و وسع علیها مدخلها بحق نبیک محمد و الأنبیاء الذین من قبلی فانک ارحم الراحمین

العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله

و أمیر المؤمنین (ع) اول هاشمی بود که از دو هاشمی بوجود آمد: یکی أبو طالب و دیگر فاطمه بنت اسد و بعضی گفته‌اند در حال تولد آن حضرت بیست و هشت سال از عام الفیل گذشته بود أما نزد ما اول اصح است. (۲) ابن مغازلی فقیه مالکی روایت کند از علی بن حسین علیهما السلام که ما بزیارت پدر بزرگوار خود امام حسین (ع) رفته بودیم و در آنجا زنان بسیار بطواف آمده بودند یکی از ایشان بجانب من آمد و گفتم تو کیستی، گفت من زبده بنت عجلان از بنی ساعده، گفتم: نزد تو هیچ چیز هست از حکایات و روایت که برای ما بگوئی، گفت بلی و اللّه که حدیث کرد بمن ام عماره بنت عبادة بن نضلة بن مالک بن عجلان ساعدی که:

ما یک روزی در مکه در میان زنان عرب نشسته بودیم که أبو طالب پیدا شد بغایت حزین و غمین پرسیدیم که حال تو چیست، گفت که فاطمه بنت اسد بدرد زادن است و بسی ألم دارد من برای آن غمگینم و دست مرا گرفت و بخانه کعبه برد و گفت اینجا بنشین بیاد اسم حقتعالی در این حالت او را وضع حمل شد و از درد آن خلاصی یافت و فرزندی آورد بغایت مسرور و پر نور و بسی پاک و پاکیزه که بزیبائی روی و موی او ندیدم، و او را علی نام نهادند، و پیغمبر آمد و او را برداشت و بمنزل او برد، بعد از آن امام زین العابدین (ع) فرمود: و اللّه که من هرگز سخنی از این بهتر و با ذوق‌تر نشنیدم. (۳) و در کتاب بشائر مصطفی آورده مرویست از یزید بن قعنب که او گفت: من نشسته بودم با عباس بن عبد المطلب و جماعتی از بنی عبد العزی در برابر خانه کعبه که: (۱) آمد فاطمه بنت اسد مادر أمیر المؤمنین (ع) که باو حامله بود و نه ماه از حمل او گذشته ناگاه اثر طلق و علامت زادن بر وی ظاهر شد و مجال بیرون رفتن از مسجد نماند گفت بار خدایا من ایمان دارم بتو و بآنچه از پیش تو بما آمده از رسل و کتب و تصدیق کلام جد خودم ابراهیم خلیل (ع) میکنم که این خانه را بنا کرده: پس بحق بانی این خانه و بحق مولودی که در شکم منست که این امر را بر من آسان گردانی، یزید بن قعنب می‌گوید که دیدم که دیوار پشت خانه شق شد و فاطمه بنت اسد باندرون رفت و از چشم ما غائب شد و باز دیوار خانه بحال خود باز آمد، پس ما خواستیم که قفل خانه را بگشائیم بهیچ وجه نتوانستیم گشود، دانستیم که خدای تعالی را در این سری و حکمتی است دست بداشتیم تا روز چهارم دیدیم که از آنجا بیرون آمد و أمیر المؤمنین صلی اللّه علیه را

بر روی دست داشت مثل دانه مروارید و می‌گفت که: مرا فضیلت است بر دیگر زنان، زیرا که آسیه بنت مزاحم عبادت کرد خدای را به پنهانی در موضعی که حقتعالی دوست نمیدارد که او را آنجا عبادت کنند مگر بر سبیل اضطرار، و مریم بنت عمران درخت خرمای خشک را جنبانید در وقت ولادت تا از آن خرمای تر و تازه خورد، و من در حرم تو که بیت اللّه است در رفتم و از ثمار جنت و ارزاق آن خوردم و چون خواستم که بیرون آیم هاتفی آواز داد که: ای فاطمه او را نام علی کن که او علی عالیست و بلند مرتبه است و خدای علی أعلی است میفرماید که من نام او را از نام خود مشتق ساختم، و او را بأخلاق خود متخلق گردانیدم، و واقف ساختم او را بر غوامض علوم خود، و او آن کسی است که بتان را در خانه کعبه بشکند و زیر و زبر نماید، و بر پشت خانه من أذان گوید و تقدیس و تمجید مرا بر زبان راند، (۱) پس خوشا حال کسی که او را دوست دارد و طاعت او نماید، و وای بر کسی که او را دشمن دارد و عصیان او ورزد.

چون این خبر بحضرت خیر البشر رسید بغایت شادمان گشت و در آن وقت آن حضرت سی ساله بود و رسول اللّه بسیار او را دوست داشتی و مهد او را نزدیک فراش خود نهادی، و در وقت خواب جنبانیدی و شیر و شربت در حلقش ریختی، و او را شستی، و انواع نوازش فرمودی که اطفال را خوش آید، و بر سینه و دوش خود نشاندی، و اکثر تربیتش خود فرمودی، و دائم گفتی که این برادر و ولی و ناصر و صفی و ذخیره و پشت و پناه و داماد و وصی و زوج کریمه و امین بر وصیت و خلیفه منست، و رسول اللّه اکثر اوقات او را بر دوش مبارک نشاندی و بگرد کوچها و کوههای مکه و شعاب و وادیهای آنجا گردانیدی، صلی اللّه علی الحامل و المحمول. (۲) ابو عمرو زاهد گوید که: ابن اعرابی گفته که: فاطمه بنت اسد او را أول أسد نام کرده بود از جهت احیای نام پدر أما چون أبو طالب آمد او را علی تسمیه کرد. (۳) و آن حضرت اول آن جماعت بود از اهل بیت و صحابه که تصدیق قول حق و کلام نبی فرمود و اول آنکه چون دعوت کردند باسلام اجابت نمود، و همیشه نصرت دین و جهاد مشرکین میکرد و شر ایشان را دفع مینمود از اهل ایمان، و میکشت اهل زیغ و طغیان، و بود ناشر عدل و احسان، و مؤید معالم کتاب و سنت آن حضرت بود.

(۱) و بعد از بعثت بیست و سه سال با رسول اللَّه صلی اللَّه علیه و آله بود، سیزده سال از آن در مکه با آن حضرت مقام داشت قبل از هجرت و در جمیع محن و فتن با رسول اللَّه سهیم و شریک بوده با آن جفاهای قریش صابر بود و تحمل مینمود و ده سال دیگر بعد از هجرت بمدینه با آن حضرت مقام کرد و بذوالفقار آبدار دفع و قمع کفار مینمود و در مواقف و مشاهد حاضر بود با ثبوت قدم اگر چه اقدام دیگران لغزان بود.

تا آنکه روح طیب او در أعلی علیین مقام ساخت، و در آن وقت شصت و سه سال داشت، و اختلاف افتاد در میان امت بعد از وفات رسول اللَّه (ص) در باب خلافت.

پس گروه آن حضرت که همه بنی هاشم بودند و سلمان و عمار و ابو ذر و مقداد و خزیمه بن ثابت ذو الشهادتین و ابو ایوب انصاری و جابر بن عبد اللَّه و ابو سعید خدری و امثال ایشان از أجله مهاجرین و انصار گفتند که: خلیفه بعد از رسول اللَّه امیر المؤمنین است صلوات اللَّه علیهما، زیرا که جامع جمیع صفات فضل و کمال است و خصایصی که در او یافت می‌شود در غیر او نیست از سبقت اسلام و معرفت أحکام و سعی وجد در جهاد و بلوغ غایت قصوی در زهد و ورع و صلاح و آنچه بود مر او را از حق قربی.

و نص الهی بر این وارد است مثل إِنَّما وَلِيُّكُمُ اللَّهُ وَ رَسُولُهُ وَ الَّذِينَ آمَنُوا الَّذِينَ يُقِيمُونَ الصَّلاةَ وَ يُؤْتُونَ الزَّكاةَ وَ هُمْ راكِعُونَ (۱) و این آیت وافی هدایت باجماع امت در شأن آن حضرت سمت نزول یافته در وقتی که در نماز انگشتری بسائل داد پس چون چنین است ولایتی که مراد اولی بتصرف است در این آیت از برای خدا و رسول او و پس برای امیر المؤمنین نیز ثابت خواهد بود بنص قرآن.

(۲) و بقول پیغمبر صلی اللَّه علیه و آله در یوم الدار که جمیع بنی عبد المطلب جمع بودند و غیر ایشان آنجا نبود حضرت رسول اللَّه صلی اللَّه علیه و آله در میان آن جمع فرمود که؛ هر که مرا معاونت نماید و مدد کند در این امر او برادر و وصی و وزیر و وارث و خلیفه من است در میان شما بعد از من حضرت أمیر (ع) میفرماید که من از همه آنها کوچکتر بودم بسال و ضعیف‌تر از روی جثه و بصر و ساق برخاستم و گفتم معاون و ممد تو در این امر منم. (۳) و این صریح است در استخلاف، و ابن جریر طبری و ابن اثیر جزری نیز این حدیث را آورده‌اند بألفاظ متقاربه. (۴) و در

غدیر خم فرمود که: آیا نیستم من اولی بمؤمنان از نفسهای ایشان، همه گفتند: بلی، آن حضرت فرمود که: من کنت مولاه فعلی مولاه

، چنانچه مذکور شد و این حدیث متفق علیه است. (۵) پس واجب باشد او را از ولایت آنچه واجب بود پیغمبر را و این نص ظاهر جلی است اگر بغض جبلی بحرکت نیاید. (۶) و در وقت توجه بجانب تبوک فرمود که: انت منی بمنزلة هارون من موسی الا انه لا نبی بعدی

تو از من بمنزله هارونی از موسی الا آنست که بعد از من پیغمبری نخواهد بود، یعنی اگر میبود تو می‌بودی. (۱) و این حدیث نیز در صحاح است، و از مسند احمد بن حنبل نیز منقولست بچند طریق، پس ثابت باشد وزارت او از برای رسول و قیام بهر چه هارون بآن اقدام نموده، الا نبوت را که استثنا فرمود چنانچه قرآن از آن مخبر است که وَ اجْعَلْ لِی وَزِیراً مِنْ أَهْلِی هارُونَ أَخِی اشْدُدْ بِهِ أَزْرِی وَ أَشْرِکْهُ فِی أَمْرِی و در استخلاف فرمود که: اخْلُفْنِی فِی قَوْمِی وَ أَصْلِحْ وَ لا تَتَّبِعْ سَبِیلَ الْمُفْسِدِینَ پس خلافت او ثابت شد بحکم تنزیل و هر چه از برای هارون ثابت بود آن حضرت برای او مقرر کرد غیر نبوت، و او را خلیفه خود ساخت که پشت او باو محکم شود و قیام بامور دین نماید که دین استحکام پیدا کند.

و این در کتاب بسیار مذکور خواهد شد بتقریب. (۲) و امامت او بعد از نبی صلی اللّه علیه و آله سی سال بود از آن جمله بیست و چهار سال و چند ماه ممنوع بود از تصرف که بتقیه و مدارا سلوک میفرمود بواسطه قلت انصار چنانچه در نهج البلاغه مذکور است که: «فطفقت أرتئی بین أن اصول بید جذاء او اصبر علی طخیة عمیاء»

یعنی من در ایستادم و فکر میکردم در میان دو أمر بآن که حمله آرم بدست بریده که کنایه از عدم ناصر است، یا آنکه صبر کنم بر این ظلمت پر وحشت که راه به بیرون نمیرود، و پنج سال و چند ماه دیگر مشغول بود بجهاد منافقین از ناکثین و قاسطین و مارقین که اول جنگ جمل است که با طلحه و زبیر کرد، و دوم جنگ صفین است که با معاویه غاویه کرد، و سیم جنگ نهروان است که با خوارج کرد، و تفصیل آن مذکور خواهد شد ان شاء اللّه تعالی، (۱) چنانچه رسول اللّه صلی اللّه علیه و آله سیزده سال در مکه ممنوع بود از احکام نبوت و خائف و محبوس و هارب که اصلا

متمکن از جهاد کفره و دفع شر فجره از مؤمنان نبود، و بعد از هجرت که تمکن پیدا شد بجهاد کفار پرداخت و بیخ و ریشه ایشان برانداخت. (۲)

ذکر نسب امیر المؤمنین (ع) از قبل پدر

(۳) اوست ابو الحسن علی بن ابی طالب و ابو طالب عبد مناف نام داشته و کنیت ابو طالب بوده، و أبو طالب پسر عبد المطلب است که نام أو شیبة الحمد بوده و کنیتش أبو الحارث، و اینجا نسب آن حضرت و حضرت رسول اللّه صلی اللّه علیه و آله بهم میرسد و آن از پیش مذکور شد، و ابو طالب را چهار پسر بود: طالب و عقیل و جعفر و أمیر المؤمنین و هر یک از ایشان بده سال بزرگتر است از آن دیگر بترتیب و طالب را عقب نبود، و یک دختر که ام هانی است که نام او فاخته بوده و مادر همه فاطمه بنت اسد است. (۴) و این را ضیاء الدین ابو المؤید موفق بن احمد خوارزمی در کتاب مناقب ذکر کرده و ابو المؤید این ابیات را در نسب آن حضرت علیه الصلاة و السلام فرموده:

نسب المطهر بین انساب الوری　　کالشمس بین کواکب الانساب

و الشمس ان طلعت فما من کوکب　　الا تغیب فی نقاب حجاب

یعنی این نسب پاکیزه که در میان انساب خلائق ظهور یافته مثل آفتاب عالم تاب است در میان کواکب انساب و شمس چون طالع شد پس نمی‌ماند از کواکب الا غائب شود و متواری گردد در نقاب حجاب.

و نیز او آورده که من سه بیت را یافتم بخط زجاج نصرانی در مدح امیر المؤمنین گفته و آن اینست:

علی امیر المؤمنین صریمة　　و ما لسواه فی الخلافة مطمع

له النسب العالی و اسلامه الذی　　تقدم فیه و الفضائل اجمع

و لو کنت اهوی ملة غیر ملتی　　لما کنت الا مسلما اتشیع

یعنی امیر المؤمنین (ع) حجت قاطعه است و غیر از آن حضرت بعد از پیغمبر دیگری در خلافت طمع نکند که مرکز دائره خلافت آن حضرت است و مر او راست نسب عالی، و در اسلام و تصدیق قول نبی از همه سابق است و جمیع فضائل در او مجتمع، و اگر میبودم من که دوست میداشتم و

اختیار میکردم ملتی را غیر ملت خود نمی‌بودم من مگر مسلمانی که از شیعه آن حضرت می‌بودم یعنی مؤمنی شیعه. (۲) و مؤلف رحمه اللّٰه میفرماید که نقل کردم از کتاب موالید ائمه علیهم السلام که تصنیف ابن خشاب است و بخط ابن وضاح که:

امیر المؤمنین (ع) در وقت رحلت شصت و پنج ساله بوده، و چهل سال از هجرت گذشته بود، در محل نزول وحی به نبی دوازده ساله بوده، و اقامت فرمود با نبی صلی اللّٰه علیه و آله در مکه سیزده سال، بعد از آن هجرت کرد بمدینه (۱) و اقامت نمود با آن حضرت ده سال، و بعد از آن سی سال دیگر زندگانی فرمود.

و در شب جمعه بدار القرار انتقال نمود، و قبر مبارکش در غری است، و کنیتش ابو الحسن و ابو الحسین، و لقبش سید الوصیین، و قائد الغر المحجلین، و امیر المؤمنین، و صدیق اعظم، و فاروق اکبر، و قسم النار، و وصی، و حیدر، و ابو تراب.

پس نظر اعتبار در این کتاب گمار که مصنف و کاتب او از اعیان اصحاب احمد بن حنبل‌اند و اعتراف کردند که صدیق اکبر و فاروق اعظم آن حضرتست، و حال آنکه غیر او را بر او تفضیل میکنند که مراتب او از جمیع وجوه از مراتب آن حضرت فروترست، و خود می‌گویند که آن حضرت اکبر و اعظم است، این امریست عجیب و صورتیست غریب. (۲)

ذکر کنیت آن حضرت صلوات اللّٰه علیه

(۳) کنیت آن حضرت ابو الحسن، و ابو الحسین، و ابو تراب است، (۴) خوارزمی رحمه اللّٰه آورده که امیر المؤمنین (ع) میفرمود: که امام حسن علیه السلام در حیات پیغمبر صلی اللّٰه علیه و آله مرا أبو الحسین میخواند و امام حسین (ع) در آن وقت مرا ابو الحسن و ایشان رسول اللّٰه را پدر میدیدند، و چون آن حضرت رحلت فرمود مرا هر کس پدر خود میخواند. (۵) و نقل کردم از کتاب خوارزمی نیز آنچه نقل نمودم از کتاب مناقب ابن مردویه روایت از جابر رضی اللّٰه عنه گفتی: شنیدم از پیغمبر صلی اللّٰه علیه و آله سه روز پیش از وفات آن حضرت که میفرمود بأمیر المؤمنین علیه السلام که: سلام بر تو ای پدر ریحانتین، من وصیت میکنم ترا بدو ریحان بوستان من که در

دنیا ایشان را عزیز داری، و نظر مرحمت بحال ایشان گماری (۱) که اندکی مانده که دو رکن تو شکسته شود، آنگاه من حق سبحانه و تعالی را بر تو خلیفه میسازم که حفظ تو نماید.

چون پیغمبر رحلت فرمود آن حضرت فرمود که یکی از دو رکنی که پیغمبر فرموده بود مراد این بود که شکست، و بعد از آنکه حضرت فاطمه نیز وفات یافت آن حضرت فرمود که رکنی دیگر این بود. (۲) و نقل کردم از مناقب خوارزمی روایت از سهل بن سعد که او گفت: مردی از آل مروان که عامل مدینه بود مرا طلب کرد و بناسزا گفتن تهدید نمود، من ابا کردم و قبول ننمودم پس آن ملعون گفت که بیا و ابو تراب را ناسزا بگوی، من گفتم: معاذ اللّه نبود اسمی مر علی را که دوست‌تر باشد نزد او از ابو تراب و آن حضرت فرح میفرمود هر که او را باین نام میخواند، گفت: بچه سبب او را ابو تراب میگفتند؟ گفت بواسطه آنکه حضرت رسول اللّه صلی اللّه علیه و آله یک روزی آمد بخانه فاطمه علیها السلام و امیر المؤمنین علیه السلام را در آن خانه نیافت پرسید که ای فاطمه پسر عم تو کجاست، گفت میان من و او صورتی واقع شد غضب کرده بیرون فرمود نزد من قیلوله نکرد، پس حضرت رسول شخصی را فرستاد تا ببیند که آن حضرت کجاست، رفت بازگشت و گفت: یا رسول اللّه در مسجد خواب کرده است، حضرت رسول بمسجد درآمد دید که خواب کرده و ردای مبارکش از دوش افتاده و خاک بر سر و روی مبارکش نشسته، آن حضرت خاک از سر و روی مبارکش پاک میکرد میفرمود که: برخیز ای ابو تراب، و این را مکرر فرمود، و ابو عبد اللّه محمد بن اسماعیل بخاری و ابو الحسین مسلم بن حجاج نیشابوری نیز این را آورده‌اند. (۱) و در مناقب خوارزمی از ابن عباس روایت میکند که چون حضرت رسول اللّه صلی اللّه علیه و آله مواخات و برادری گرفت هر دو کس را میان مهاجر و انصار از اصحاب خود، و مواخات نفرمود امیر المؤمنین را بهیچ از آنها، آن حضرت خشمناک بیرون رفت تا رسید بجدولی که در زمین آنجا بود، دست مبارک را زیر سر نهاده خواب کرد، باد روی مبارکش را غبار آلوده ساخت و پیغمبر در طلب بود تا او را اینجا یافت گوشه پای مبارک بر او نهاد و گفت: برخیز چنین صلاح دیدی که أبو تراب باشی آیا بر من غضب کردی که من برادری گرفتم میان مهاجر و انصار و نگرفتم میان تو و یکی از آنها، آیا تو راضی نیستی که باشی نسبت بمن بمنزله هارون از موسی الا آنست که بعد از

من پیغمبری نخواهد بود، بدان و آگاه باش که هر که دوست دارد ترا امن و ایمان بگرد او درمی‌آیند و با ایمان از همه سختیها ایمن میگردد، و هر که دشمن دارد ترا حق سبحانه و تعالی بمیراند او را مردن زمان جاهلیت یعنی کافر میراند او را حساب کرده شود بعمل خودش در اسلام.

این ابیات را عباس فرموده وقتی که مردم به ابو بکر بیعت کردند در مدح امیر المؤمنین علیه السلام:

ما کنت احسب ان الامر منصرف عن هاشم ثم منها عن ابی حسن

أ لیس اول من صلی لقبلتکم و اعلم الناس بالآثار و السنن

و اقرب الناس عهدا بالنبی و من جبریل عون له فی الغسل و الکفن

من فیه ما فی جمیع الناس کلهم و لیس فی الناس ما فیه من الحسن

ما ذا الذی رد کم عنه فنعرفه ها ان بیعتکم من اول الفتن

(۱) یعنی نبودم من که پنداشته باشم که امر خلافت منصرف شود از بنی هاشم باز از ایشان از ابی الحسن که امیر المؤمنین است علیه السلام آیا نبود آن حضرت اول آن کس که بقبله شما نماز گذارد و اعلم مردم نبود باخبار و احادیث و سنن بلکه در همه فن، و اقرب مردم نبود از روی عهد به پیغمبر و او آن کس نبود که جبرئیل او را مدد میکرد در غسل و کفن پیغمبر یعنی اینها همه بود آن حضرت آن کسی است که در او جمع است جمیع فضائل که در همه مردم است، و نیست در مردم آنچه در او هست از حسن اخلاق، چه چیز شما را بازداشت از متابعت او و حال آنکه شما او را میشناختید بعلم و حلم و حسب و نسب، اینک بتحقیق که بیعت شما از اول فتنهاست که روی بمردم آورده. (۲)

و القاب آن حضرت

(۳) امیر المؤمنین است، و یعسوب الدین و المسلمین، و مبیر الشرک و المشرکین، و قاتل الناکثین و القاسطین و المارقین، و مولی المؤمنین، و شبیه هارون، و المرتضی، و نفس الرسول، و أخوه، و زوج البتول، و سیف اللّه المسلول، و أبو السبطین، و أمیر البرره، و قاتل الفجره، و قسیم الجنة و النار، و صاحب اللوا، و سید العرب، و خاصف النعل، و کشاف الکرب، و الصدیق الاکبر، و ابو

الریحانتین، و ذو القرنین، و الهادی، و الفاروق، و الداعی، و الشاهد، و باب المدینه، و بیضة البلد، و المولی، و الوصی، و قاضی دین الرسول، و منجز وعده. (۱) و أبو المؤید خوارزمی در ألقاب آن حضرت میفرماید که: امیر المؤمنین، و یعسوب المسلمین، و غرة المهاجرین، و صفوة الهاشمیین، و قاتل الکافرین و الناکثین و القاسطین و المارقین، کرار غیر فرار، جداسازنده فقار هر ذی غدر به ذو الفقار، صنو جعفر طیار، قسیم جنت و النار، مرگ چشاننده جیش جرار، زننده وجوه زر سرخ و سفید را بید احتقار، ابو ترابی که مالنده رویهای یلان است بر خاک مذلت، و جوانمردی که رساننده طعن سنان است بر پشت و پهلوی عدوی بی‌مکنت، جوادی که جود او از حد حساب بیرون است، و مطعمی که اطعام او از هر چه گوئی افزونست.

(۱) حلال جمیع مشکلات بجواب صواب، و جواب ده تمام معضلات بقانون آداب، گریزاننده لشگرهای خون‌آشام، شکننده اصنام در بیت اللّه الحرام، گشاینده باب بیت شرف در محراب نزد سد ابواب جمیع اصحاب، مشعوف بجمیع طاعات، موصوف باحسن صفات، ضرغام روز جمل.

رد شمس از برای اجلال او نزد طفل که بعد از عصر است، و شجاع سهل و جبل، و زوج بتول عذرا فاطمه زهراء، مذل اعدا، معز اولیاء، أخطب خطباء، قدوه اهل کسا، امام ائمه اتقیا، شهید ابو الشهداء، أشهر اهل بطحا، رنگین سازنده معرکه را بخون اعدا، خالی سازنده ید همت را از صفرا و حمرا و بیضا، (۱) بی‌فرزند نشاننده امهات کفره، شکافنده فریقها فجره، مقوی اعضاد بررة، بالا دست بیعت شجره.

بیرون‌کننده عیون سحره، روشن‌کننده زمین و زمان، گسترانننده امن و امان، نصب‌کننده الویه و رایات؛ اندازنده سران را در مهلکه غمرات، ممیت بدعت، محیی سنت، کاتب جوائز اهل جنت، سید عرب، مظهر عجب، مخصوص باشرف نسب، هاشمی الام و الأب، افصح فصحاء اهل خطب، نفس رسول دو روز مباهله ساعد در روز مصاوله، خطیب منبر سلونی در روز مقاوله، صاحب سر رسول اللّه رازگوی و لکن اللّه اجتباه.

واسطه قلاده نبوت، ملتقی شرف ابوت، نقطه دایره مروت، محیط بحر سخاوت، سرآمد معرکه شجاعت، وارث علم و رسالت و نبوت؛ حصن حصین، خلیفه امین، أعلم أهل روی زمین، رسول را

انیس و همنشین. «ج ۶» (۱) رقعه بر مرقعه زننده تا غایت شرمندگی از دو زنده، دیار اتمام از پیش خود رانده، و فرس همت بر او دوانده، درر و غرر هر نوع کلام بالماس زبان معجز نظام سفته، و در شب غار در خوابگاه پیغمبر خفته، أخو رسول اللّه و ابن عمه و کشاف کربه و غمه و مساهمه فی طمه و رمه بعضه بعض البتول، و ولده والد الرسول.

هو من رسول اللّه دمه دمه و لحمه لحمه و عظمه عظمه و علمه علمه و سلمه سلمه و حربه حربه و فرعه فرعه و نبعه نبعه و نجره نجره و فخره فخره و جده جده و حده حده، أنهار فضایل در دنیا از بحور فضائل اوست، و ریاض توحید و عدل از بساتین خطب و رسائل اوست، شیر بیشه مردی، کان سخا و جوانمردی، مفتاح خزائن رحمت، مصباح لیالی ظلمت، جواهر عقول، رابطه وصول، شمس ضحی (۱) قمر ام قری، مبشر باعظم بشری، مطلق دنیا، مؤثر اخری بر اولی، مستند فتوی، مثوی تقوی، نظیر هارون من موسی، مولی هر مولی، شدید قوی، سالک طریقت مثلی، معتصم بعروه وثقی؛ فتی اخو الفتی، مکرم بنزول هل أتی، معزز بورود انما، أشجع هر پیاده و سوار، أرفع هر روزه‌دار و نمازگزار، مدلل محجه بیضا، مبرهن حجت زهرا.

چیدن ثمار علم از شجره مثمره علم اوست، و یافتن جواهر فضایل از خورده ریزه قلم اوست، انعام عامش بهمه اهل عالم رسیده، و اعلام همتش تا ایوان کیوان کشیده.

او محارب کفره و فجره است بنص تنزیل و بوجه تأویل، و او مبشر ببشارت منصور من نصره است نزد هر کبیر و جلیل، و او آن رفیع شانی است که مذکور است در توراة و انجیل، و او بر مؤمنان رحیم است و بر دوستان حلیم. (۱) هو علی العلی الوصی الولی الهاشمی المکی المدنی الابطحی الطالبی الرضی المرضی الصفی الوفی.

او آن کس است که حقایق یقین در جبین مبین او هویداست، و هر چه در مدایح و مناقب او گوئی از آن برتر و اعلاست، پس در این مقام اعتراف بعجز رواست، اللهم صل و سلم علیه (۱)

در ذکر صفت آن حضرت

(۲) ابو المؤید خوارزمی روایت میکند از ابی اسحاق که او گفت که من امیر المؤمنین علیه السلام را دیدم که موی سر و لحیه مبارکش سفید شده بود مردی بود میانه بالای شکم‌دار. (۳) و ابن منده

گوید که گندم‌گون بود و چشمهای مبارکش گران و گشاد و شکم‌دار بود مایل به کوتاهی در قامت بحد اعتدال موی سر و محاسنش سفید شده بود، و زیاده کرده محمد بن حبیب بغدادی کـه صـاحب محبر کبیر است در صفات آن حضرت که آدم اللون خوش صورت درشت استخوان بود. (۴) مشهور بأنزع البطین أما در صورت أنزع کسی را میگویند که دو جانب جبهه او بـی‌مـوی باشـد، و بطـین کسی را که شکم‌دار باشد آن حضرت آنچنان بوده، و أما بحسب معنـی نـزع بمعنـی اشـتیاق آمـده بمعنی کندن چیزی از جای، و آن حضرت متصف باین دو معنی هست زیرا که خود را کنده است از جمیع مناهی و سیآت از جهت اشتیاق باکتساب أشق طاعات و حسنات.

و ملقب به بطین بحسب معنی آنست که آن حضرت مملو است از علوم بعضی را اظهار فرمـوده بـر وفق مراد هر کس که بمدعای خود میرسد و طریق حق الیقین از آن معلوم میکند، و آنچه ظاهر شده از علوم آن حضرت أشهر است از روز نورانی در ظهور و اسیر از باد مشرقی در عبـور، (۱) و أمـا علوم باطنی آن حضرت فهم کسی بآن نرسیده، و لهذا میفرمود که: اندراج و اندماج علوم فرمـوده‌ام در کانون سینه خود که اگر لب بآن بگشایم مضطرب شوید و بکنه آن نرسید مثل ریسمانی کـه در چاه بی‌پایان فرو گذارند که به ته آن نرسد و بلرزید همچون ریسمان که میلـرزد. (۲) و آنچـه عـز محدث در صفت آن حضرت آورده در وقتی که بدر الدین لؤلؤ صاحب موصـل از او طلـب نمـوده بود اینست که:

آن حضرت در قامت میانه بالا بود در میان مردان و چشمهای مبارکش سیاه بود با گشادگی و روی داشت در صورت مثل قرص قمر در شب بدر، و شکم‌دار و عریض شـانه بـود و کفهـای مبـارکش بدرشتی مایل بود، گردن کشیده داشت مثل گردن ابریق نقره در بلندی و سفیدی، و بدو طرف پـیش سر مبارکش موی نداشت و محاسن مبارکش پر موی بود در نرمی مثل حریر و بازوی مبارکش از ساعد تمیز نمیشد کردن و اگر بکف مبارک سر دست کسـی را بگرفتـی او را قـوت و توانـائی آن نبودی که از او جدا سازد، در هر معرکه دلیر بودی و همه یلان زبون قوت شجاعت او بودنـد، و در هر جا که با کسی نبرد کردی بر او منصور شدی. (۱) و گفت معاویه غاویه بضرار بـن ضـمره کـه وصف کن علی را بآنچه میدانی، ضرار گفت مرا معاف دار.

او در مبالغه افزود که البته در وصف او چیزی بگوی گفت چون لا بد است و اللّه که او غایت مقاصد و مآرب مردم بود، قوت ظاهر و باطن او بکمال بود، سخن او فصل بود در قضایا، و حکم او عدل در میان برایا، علوم منفجر بود از جوانب او، و حکم منشق «متنطق خ» از نواحی او، روی همت از دنیای دنی و زینت او گردانیده بود، و روی طاعت در شبهای با وحشت بطاعت حق آورده، و اشک بسیار از دیده مبارک ریختی، و فکر بیشمار در امور اخروی فرمودی، از لباس آنچه درشت‌تر بود پوشیدی، و از طعام آنچه غلیظتر بودی نوشیدی، و در میان ما مثل یکی از ما زندگانی کردی، هر چه میپرسیدیم میگفت، و بهر جا که میطلبیدیم می‌آمد، و با وجود این و اللّه که نزدیک بود که از جهت هیبت آن حضرت با او تکلم نتوانیم کردن، تعظیم اهل دین میفرمود، و رعایت فقرا و مساکین مینمود، هیچ کس از او نومید نشد، خدای گواه است که من آن حضرت را دیدم در بعضی مواقف وقتی که شب نقاب حجاب را فرو گذاشته بود، و نجوم بر روی افلاک ظاهر گشته، که محاسن مبارک در دست گرفته و سر تسلیم در پیش انداخته، و میجنبید مثل جنبیدن مرد سقیم، و از اشک چشم دامن خود را پر ساخته، و فرمودی که: یا دنیا غری غیری، أی دنیا غیر مرا فریب ده که عرض تو بر من، و تشوق تو بجانب من هیهات هیهات از محالاتست که من بتو میل کنم که ترا سه طلاق باین گفته‌ام که در او رجعت نیست که عمر تو قصیر است و خطر تو کبیر و عیش تو حقیر، آه از قلت زاد از برای سفر آخرت و راه پر وحشت.

معاویه را از این سخنان آب در چشم بی‌شرمش روان گشت و گفت: رحم اللّه ابا الحسن و اللّه که چنین است، و گفت أی ضرار چگونه است حزن و اندوهی که جهت او داری، گفت مثل حزن و اندوه کسی که ولد مهربان این کس را در کنار او بقتل آرند، پس هرگز او از گریه خالی نباشد، و حزن او تسکین نیابد. (۱)

در ذکر بیعت کردن مردم آن حضرت را

(۲) از سعید بن مسیب روایت است که چون عثمان بقتل آمده رخت بدار الجزا کشید، مردم جمعیت کرده بحجره امیر المؤمنین (ع) درآمدند، و گفتند یا امیر المؤمنین دست مبارک دراز کن تا با تو بیعت کنیم که خلایق را لا بد است از امیری فرمود که: من این از شما قبول ندارم این سخن أهل

بدر است هر گاه که ایشان بیایند و باین راضی باشند من قبول کنم که هر که با رضای ایشان باشد او خلیفه است، پس از اهل بدر هیچ کس نماند که نیامد و گفتند که ما کسی بهتر از تو نمیدانیم بمنصب خلافت، پس دست مبارک دراز کن تا بیعت کنیم، آن حضرت فرمود که طلحه و زبیر کجایند، طلحه فی الحال پیش آمد و أول او بیعت کرد بدست آن حضرت و انگشتان او شل بود آن حضرت از این فال بد گرفت و فرمود کلمه که او نقض عهد خواهد کرد، و بعد از آن زبیر و سعد و جمیع اصحاب بیعت کردند بر دست آن حضرت صلوات اللّه علیه. (۳) و از اسود بن یزید نخعی روایت کنند که چون بیعت کردند أصحاب نزد منبر رسول اللّه بر دست آن حضرت صلوات اللّه علیهما خزیمة بن ثابت انصاری در پیش منبر ایشان بود این ابیات را انشا کرد:

اذا نحن بایعنا علیا فحسبنا	ابو حسن مما نخاف من الفتن
وجدناه اولی الناس بالناس انه	اطب قریش بالکتاب و بالسنن
فان قریشا ما تشق غباره	اذا ما جری یوما علی الضمر البدن
و فیه الذی فیهم من الخیر کله	و ما فیهم بعض الذی فیه من حسن

(۱) یعنی ما بیعت کردیم أمیر المؤمنین علی (ع) را پس کافی و پسندیده است ما را ابو الحسن از آنچه میترسیدیم از رفتن، و ما یافتیم او را اولی و اشرف مردمان بمردمان بدرستی که آن حضرت أعلم قریش است بکتاب الهی و بسنت حضرت رسالت‌پناهی، و بدرستی که قریش نمیتوانند شکافت غبار مرکب او را وقتی که در جری درآورد آن را در روزی که بر آن سوار است اگر چه از تعب سفر لاغر باشد، و در او موجود است هر چه در ایشان هم موجود است از جمیع حسنات و خیرات و صفات مرضیه و اخلاق پسندیده و آنچه در ایشان حاصل است از صفات اندکی از حسن اخلاق آن حضرتست صلوات اللّه علیه. (۲)

ذکر در سبقت آن حضرت بتصدیق نبوت و سن مبارکش در آن وقت

(۳) ابو المؤید روایت میکند از محمد بن اسحاق که از مردمان اول کسی که تصدیق نبوت حضرت رسالت کرد امیر المؤمنین علی بود صلوات اللّه علیهما، و آنچه از جانب حقتعالی بوی آمده بود و در آن وقت ده سال از عمر آن حضرت گذشته بود، و از جمله نعمتها که حق جل و علا بوی ارزانی

فرموده بود آن بود که آن حضرت در کنار حضرت رسول تربیت یافت و آنچنان بود که در میان قریش در آن اوقات تنگی و سختی وقوع یافت بواسطه خشک سالی و أبو طالب عیالمند بود و عباس غنی و مال‌دار رسول اللّه (ص) فرمود بعم خود که: ای عباس برادر ترا عیال بسیار شده و در میان مردم سختی تمام روی نموده که مشاهده میکنی، بروید و بعضی را از عیال بر او تخفیف کنید، و آن حضرت نیز فرمود با عباس نزد أبو طالب و این التماس نمودند أبو طالب گفت عقیل را نزد من بگذارید و باقی هر کدام یکی را اختیار نمائید، آن حضرت امیر المؤمنین را اختیار فرمود و عباس جعفر را، و همچنین امیر المؤمنین با آن حضرت بود تا او مبعوث شد بنبوت همان لحظه تصدیق او فرمود و هنوز کسی دیگر از مردان از آن خبر نیافته بود.

(۱) و از سلمان فارسی رضی اللّه عنه روایتست که من از پیغمبر (ص) شنیدم که میفرمود که: اول کسی که بر کنار حوض بر من وارد شود در روز قیامت علی بن ابی طالب خواهد بود زیرا که اول کسی که تصدیق من کرد او بود. (۲) و از ابن عباس مرویست که پیغمبر (ص) فرمود که: هفت سال ملائکه عالم بالا صلوات فرستادند بر من و بر علی علیه السلام، پرسیدند که در کدام وقت بود؟ فرمود که: در آن وقت که نبود با من غیر او از مردان. (۳) و در مناقب خوارزمی وارد است که هفت سال ملائکه بر من و علی صلوات فرستادند زیرا که مرتفع نشد شهادت ان لا اله الا اللّه بجانب آسمان مگر از من و علی، و در خصایص طبری آمده که مگر از او و از من. (۴) و در کتاب یواقیت مذکور است که أبو عمر زاهد روایت کرده از لیلی غفاریه که او گفت که من زنی بودم که با پیغمبر (ص) بیرون میرفتم در غزوات که اگر کسیرا جراحتی باشد من آن را مداوا کنم، چون وقت جنگ جمل شد من با امیر المؤمنین (ع) رفتم، چون از جنگ فارغ شد شبانگاهی رفتم نزد زینب بنت جحش که حرم رسول (ص) بود و گفتم حدیث کن از برای ما که هیچ چیز از پیغمبر شنیده در باب این مرد که امیر المؤمنین (ع) است گفت: بلی یک روزی رفتم نزد رسول اللّه (ص) و او و عایشه بر فراش بودند و بر ایشان قطیفه بود که بر خود پیچیده بودند و امیر المؤمنین آنجا بر سر پای مبارک نشسته آنگاه رسول اللّه فرمود که: این اول آن مردمانست که بمن ایمان آورد، و

أول مردمانست که در روز قیامت بمن ملاقات کند، و آخر مردمانست مرا از روی عهد در وقت موت.

(۱) و خوارزمی از ابن عباس رضوان اللّه علیه روایت کند که امیر المؤمنین (ع) در وقت مخالفت قوم در روی مردمان نظر میکرد و میفرمود که: من برادر رسول اللّه‌ام و وزیر او، و بتحقیق شما میدانید که من اول شما بودم بتصدیق قول حقتعالی و ایمان آوردن بر رسول او، و شما بعد از من اندک اندک درآمدید با سلام و حال آنکه من ابن عم این رسولم و برادر و شریک و سهیم او در نسب و پدر فرزندان و زوج فرزند دلبند اویم که سیده ولد او و سیده نساء عالمیانست، و نیز میدانید بیقین که در هیچ غزوه با رسول اللّه بیرون نرفتم که فرار کرده بازگشته باشم و دوستترین شما بودم بسوی او و وثوق و اعتمادی که بر من داشت با شما نداشت، و أشد و أشجع شما بودم در شمشیر زدن در روی دشمن، و ایشان را بر زمین مذلت و هلاک انداختن، و شما خود دیدید که مرا با سوره براءة فرستاد بجانب مکه و در روز غدیر خم ایستاده بودید که دست مرا گرفته بالا برد و بخلافت نصب فرمود، و نیز مشاهده کردید که چون مواخات و عقد برادری گرفت میان أهل اسلام مرا از برای نفس خود اختیار کرد در مواخات و غیر مرا اختیار نکرد و گفت مرا که: تو برادر منی و من برادر تو در دنیا و آخرت، و همه را از مسجد بیرون کرد و مرا گذاشت و فرمود که: تو از من بمنزله هارونی از موسی الا آنست که بعد از من پیغمبر نخواهد بود. (۲) و هم خوارزمی از ابن عباس روایت میکند که او گفت امیر المؤمنین (ع) را چهار خصلت بود که در دیگر نبود از مردم: او اول هر عربی و عجمی بود که با پیغمبر (ص) نماز گذارد، و او آن کسی بود که لوای او با او بود در هر معرکه قتال که هرگز تخلف ننمود، و دیگر آنکه صبر فرمود با آن حضرت و ثبوت قدم ورزید در روز مهراس که روز چنین است، و دیگر غسل داد پیغمبر را و در قبر اطهرش به اندرون رفت در حالت دفن. (۱) و در مسند أحمد بن حنبل روایت میکند از أبی مریم که او از امیر المؤمنین (ع) روایت میکند که آن حضرت فرمود که: من و پیغمبر (ص) رفتیم بدرون خانه کعبه پیغمبر فرمود که بنشین، چون نشستم پایهای مبارک بر دوش من نهاده برخاست در آن حالت در خود ضعفی یافتم آن حضرت فی الفور فرود آمده نشست و گفت: یا علی برآی بر دوش من، بالا

رفتم بر دوش مبارکش برخاست مرا بر داشته در آن وقت من چنان تخیل کردم که اگر خواهم بآسمان می‌توانم رسید تا دست من بآن بتان رسید که در آن خانه بود که از مس و روی ساخته بودند همه را فرو انداختم از جانب او از یمین و شمال و قدام و خلف تا خانه را از آن تمثال پاک ساختم و هر چه می‌انداختم میشکست مثل شکستن آبگینه بعد از آن از دوش پیغمبر (ص) فرود آمدم من و آن حضرت بتعجیل رفتیم تا بخانه رسیدیم که مبادا کسی از مردم با ما ملاقات کند در آن حال از خوف آن. (۲) و هم او روایت میکند از امیر المؤمنین (ع) که میفرمود: بار خدایا من نمیدانم بنده را از تو از این امت که عبادت کرده باشد ترا پیش از من غیر پیغمبر تو، و سه بار این را تکرار فرمود و دیگر گفت که: من نماز گزاردم پیش از آنکه مردم نماز گزارند بهفت سال (۳) و هم او از حبه عرنی روایت میکند که من از آن حضرت شنیدم که میفرمود: اول کسی که با رسول اللّه نماز گزارد من بودم.

(۱) و نیز در مسند از عمرو بن میمون روایت میکند که من نشسته بودم با ابن عباس که نه نفر آمدند و گفتند که ای ابن عباس برخیز با ما بیا تا این مجلس را از این جماعت خالی سازیم ابن عباس فرمود که: من با شما می‌آیم و در آن زمان صحیح العین بود و در چشمهای او قصوری نبود، بعد از آن این جماعت ابتدای سخن کردند و با او حدیث میکردند أما ما ندانستیم که چه گفتند، که ابن عباس از پیش ایشان برخاست و دامن جامه بر ایشان افشاند و میگفت سخنی که دلالت بر ضجرت و کراهت داشت مثل اف و تف و میفرمود که: در افتاده‌اند در باره مردی که او را ده چیز بود که دیگری را نبود و در باب کسی سخن میگویند که پیغمبر (ص) میفرمود در غزوه خیبر که من بفرستم مردی را که هر گز حق سبحانه و تعالی در هیچ محل او را شرمنده نساخت که دوست دارد او خدای و رسول او را و خدای تعالی و رسول او او را دوست دارند أصحاب هر یک منتظر بودند که رایت بدست که خواهد داد، که حضرت رسول (ص) فرمود که: علی کجاست، گفتند که آسیا میکشد فرمود که از شما کسی نبود که آسیا بکشد، بعد از آن آن حضرت آمد و در آن وقت درد چشم داشت چنانچه نگاه کردن نمیتوانست، حضرت رسول (ص) بادی در چشم آن حضرت دمید یا زبان مبارک بر آن مالید فی الفور رمد آن زائل شده آن حضرت سه نوبت رایت را جنبانیده

بدست امیر المؤمنین داد و او را فرستاد تا فتح کرد خیبر را و صفیه بنت حی بن أخطب را آورد که پیغمبر (ص) او را تزویج کرد باز فرستاد آن حضرت را که سوره براءة را از ابو بکر ستاد و او را باز گردانیده خود برد و باهل مکه رسانید جهت آنکه حضرت رسول فرمود که امر الهی چنانست که تو سزاوار آنی که این سوره را برسانی که رسولی یا کسی که از أهل تو باشد (۱) و دیگر رسول فرمود بنی اعمام خود را که: کدام یک یار و مددکار منست از شما در دنیا و آخرت ایشان ابا کرده امیر المؤمنین در آن میان فرمود که: من یار و مددکار توام در دنیا و آخرت، باز این کلام را اعاده فرمود و ایشان ابا کرده امیر المؤمنین تلقی فرمود، بعد از آن آن حضرت گفت که: تو ولی و ناصر منی در دنیا و آخرت و دیگر اول کسی از مردان که تصدیق پیغمبر فرمود بعد از خدیجه او بود.

و دیگر پیغمبر (ص) امیر المؤمنین و فاطمه و امام حسن و امام حسین علیهم السلام را بجامه خود درآورد و فرمود که: إِنَّما یُرِیدُ اللَّهُ لِیُذْهِبَ عَنْکُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَیْتِ وَ یُطَهِّرَکُمْ تَطْهِیراً و دیگر علی علیه السلام لباس پیغمبر را پوشیده و نفس نفیس خود را برای رضای الهی فدای حضرت رسالت پناهی کرده بر جای آن حضرت خواب کرد، و مشرکان مکه بر آنجا که رسول اللّه خواب کرده بود سنگ می‌انداختند و در آن محل أبو بکر آمد دید که امیر المؤمنین بر آن خوابگاه بود پنداشت که رسول اللّه است امیر المؤمنین سر مبارک برداشته فرمود که ابی ابو بکر رسول اللّه بجانب بئر میمون توجه فرمود برو و آن حضرت را در آنجا دریاب، آن بود که رفت و با پیغمبر توجه بغار نمودند و کفار همچنان بر آنجا سنگ میریختند بزعم آنکه حضرت رسول (ص) آنجا خواب کرده و امیر المؤمنین سر مبارک در جامه کشیده بود تا صباح شد و هیچ سنگ بر بدن مبارک او نخورد چون چنین دیدند گفتند که ما خیال کردیم که صاحب تو بود که سنگ می‌انداختیم

(۱) و دیگر چون بغزای تبوک میفرمود امیر المؤمنین فرمود که من نیز هم عنانم و تخلف نمیکنم آن حضرت قبول نکرد امیر المؤمنین گریست آن حضرت فرمود که ای علی راضی نیستی که باشی از من بمنزله هارون از موسی الا آنکه تو نبی نیستی سزاوار و لایق نمیبینم که من بروم و تو خلیفه من نباشی در مدینه ترا میباید بود یا مرا و دیگر فرمود که: تو ولی و وصی منی در هر مؤمنی بعد از من و دیگر آنکه حضرت فرمود که سد ابواب مسجد نمودند از هر که بود الا باب علی را که سد

ننمودند که او می‌آمد و میرفت در همه احوال دیگران ممنوع بودند از آمد و شد و دیگر فرمود که: هر که من مولای اویم پس علی مولای اوست و دیگر اخبار نمود حق سبحانه و تعالی ما را که راضی است از ایشان از اصحاب شجره و او میداند آنچه در دلهای ایشانست از اخلاص آیا هیچ کس حدیث کرد ما را که خشم گرفت بر ایشان بعد از آن (۲) ابو المؤید از ابن عباس روایت کند که سبقت‌گیرندگان امت سه کس بودند: سابق بموسی یوشع بن نون بوده، و سابق بعیسی صاحب یاسین که حبیب نجار است، و سابق بمحمد علی بن ابی طالب (ع) (۳) و در مناقب از عبد اللّه بن مسعود روایت کند که اول چیزی که دانستم از امر رسول اللّه (ص) آن بود که آمدم بمکه با اعمام خود ایشان مرا پیش عباس بن عبد المطلب بردند (۱) و او با جماعتی نشسته بود در موضعی از مسجد الحرام، ما نیز آنجا نشستیم نزد او ناگاه دیدیم که مردی از باب صفا به اندرون آمد رنگ رویش بحمرت مائل، و با موی مجعد که تا بناگوش وی رسیده، و بینی بلند کشیده و دندانهای براق پسندیده، و چشمهای سیاه گشاده، و خط موی باریک که از سینه تا حد ناف کشیده، کفهای درشت مرغوب، روی زیبا بغایت خوب، و با او جوانی بود بسی لطیف که بحد بلوغ رسیده یا نرسیده، و در عقب و اثر او زنی که محاسن خود را در پوششی گرفته میرفت تا بحجر الاسود رسیدند، اول آن مرد استلام حجر نمود و بعد از آن آن جوان، بعد از آن آن زن چون از استلام حجر فارغ شدند بطواف خانه با هم اشتغال نمودند تا هفت شوط بجای آوردند، چون ما این مشاهده کردیم گفتیم یا ابا الفضل ما این دین را تا باین غایت در میان شما ندانسته بودیم مگر این زمان حادث شده گفت: این مرد پسر برادر من است محمد بن عبد اللّه و آن جوان علی بن ابی طالب است و آن زن خدیجه بنت خویلد که حرم محترم اوست، و امروز بر روی زمین نیست کسی که خدای تعالی را عبادت کند باین دین مگر این سه نازنین. (۲) و مثل این از عفیف کندی مروی است که گفت: من مردی بودم تاجر بحج رفتم که در آنجا جزوی متاع از عباس ابتیاع نمایم، چه او تجارت کردی و اللّه که من نزد او بودم در منا مردی از خانه که نزدیک او بود بیرون آمد (۱) و نظر کرد بجانب آفتاب دید که زوال شده بایستاد بنماز گزاردن، بعد از آن از آنجا زنی بیرون آمد و در عقب او بنماز مشغول شد، بعد از آن جوانی هم از آنجا بیرون آمد که بحد بلوغ رسیده باشد یا نه و با

ایشان نماز بست، من پرسیدم از عباس که ایشان چه کسانند گفت این محمد بن عبد اللّه بن عبد المطلب است برادرزاده من، گفتم: این زن کیست گفت: این زن او خدیجه بنت خویلد گفتم: این جوان چه کس است گفت: علی بن ابی طالب پسر عم او علیهم السلام گفتم: این چه کار است میکنند، گفت نماز است که میگذارند و زعم او آنست که او پیغمبر آخر الزمان خواهد بود، و تا غایت کسی: متابعت او نکرده مکر زن و پسر عمش که این جوان است و زعم او دیگر آنست که زود باشد که کنوز کسری و قیصر بر او مفتوح گردد.

و این عفیف پسر عم اشعث بن قیس بود میگفت این حکایت را بعد از آنکه مسلمان شده بود و حسن اسلام را دریافته که اگر حق سبحانه و تعالی روزی من میکرد در آن روز اسلام را من دوم امیر المؤمنین (ع) میبودم در اسلام و نماز. (۲) و روایت کرده این حدیث را بطوله أحمد بن حنبل در مسند نیز «ج ۷»

(۱) و باین اسناد از عروه مروی است که امیر المؤمنین (ع) هشت ساله بود که تصدیق نبی کرده بعضی در مدح امیر المؤمنین (ع) گفته‌اند این ابیات را در ایام صفین:

انت الامام الذی نرجو بطاعته — یوم النشور من الرحمن غفرانا

او ضحت من دیننا ما کان ملتبسا — جزاک ربک عنا فیه احسانا

نفسی فداء لخیر الناس کلهم — بعد النبی علی الخیر مولانا

اخی النبی و مولی المؤمنین معا — و اول الناس تصدیقا و ایمانا

یعنی توئی امام مفترض الطاعه که امیدواریم بطاعت او در روز قیامت از بخشنده بی‌منت مغفرت را، تو واضح و هویدا ساختی دین ما را که بود بر ما مخفی و پوشیده جزای خیر دهد ترا پروردگار تو از آنچه تو در باره ما کردی از احسان در باب دین، نفس و جان من فدای بهترین همه مردمان بعد از نبی که امیر المؤمنین علی است که بهتر و مولای ماست، و برادر بجان برابر پیغمبر و مولای همه مؤمنان است و أول مردمان است از روی تصدیق و ایمان. (۲) و مؤلف کتاب میفرماید که نقل میکنم از احادیث که صدیق ما جمع کرده که او عز الدین عبد الرزاق بن رزق اللّه محدث حنبلی است که رسغنی الاصل و موصلی المنشاست که مردی بود بغایت فاضل أدیب با حسن معاشرت و

شیرین کلمات و فصیح العبارات بود (۱) در موصل بصحبت او رسیدم و اجازه أحادیث از او گرفتم و گفتم یا عز الدین من امروز چیزی از تو می‌پرسم اگر انصاف میدهی بگویم گفت بلی بگوی گفتم آیا جائز باشد که الزام نمائید ما را که گروه شیعیانیم بچیزی که در صحاح شما مذکور است از أحادیث و روات و رجال آن عمرو بن عاص و معاویة بن ابی سفیان و عمران بن حطان باشد که از خوارج بود؟ گفت: لا و اللّه، و او رحمه اللّه مردی بود منصف و بقتل آمد در گرفتن موصل در سنه ستین و ستمائة. (۲) و از عمر روایت کنند که رسول اللّه (ص) فرمود مر امیر المؤمنین را (ع) که تو أول مؤمنانی با من در ایمان، و أعلم ایشانی بکتاب خالق انس و جان، و اوفی ایشان بعهد و پیمان، و مهربانتر ایشانی برعیت، و أقسم ایشانی بسویت، و أعظم ایشانی بر مزیت و مصیبت. (۳) و از آن جمله جمع عز الدین از مسند حدیث معقل بن یسار است که پیغمبر (ص) فرمود مر فاطمه علیها السلام را که: آیا راضی نیستی که من داده‌ام ترا بکسی که اقدم امت منست از روی سلم، و اکثر ایشانست از روی علم، و أعظم ایشانست از روی حلم. (۴) و ثعلبی در تفسیر وَ السَّابِقُونَ الْأَوَّلُونَ مِنَ الْمُهاجِرِینَ وَ الْأَنْصارِ میگوید که: اتفاق علماست که اول کسی که بعد از خدیجه از ذکور که پیغمبر ایمان آورد علی بن ابی طالب بود، و این قول ابن عباس است و جابر بن عبد اللّه انصاری؛ و زید بن ارقم، و محمد بن منکدر، و ربیعة الرای و ابی الجارود المدنی. (۵) و کلبی گوید که: امیر المؤمنین (ع) هفت ساله بود که تصدیق پیغمبر (ص) نمود در اسلام و با آن حضرت نماز کرد. (۱) و در خصایص نطنزی از امیر المؤمنین (ع) روایت میکند که پیغمبر (ص) فرمود که روز دو شنبه بر من نبوت نازل شد و روز سه‌شنبه علی با من نماز گزارد. (۲) و نیز در خصایص است که وَ ارْکَعُوا مَعَ الرَّاکِعِینَ در شأن پیغمبر و امیر المؤمنین است و بس، زیرا که اول کسی که نماز گزارد و رکوع کرد ایشان بودند. (۳) و در خصایص از ابو ذر و سلمان رضوان اللّه علیهما روایت میکند که یک روزی رسول اللّه دست امیر المؤمنین را گرفت و فرمود که: این اول آن کس است که بمن ایمان آورد، و فاروق این امت است، و این مقتدای مؤمنان است؛ و اول کسی که در قیامت با من مصافحه کند او خواهد بود؛ و این صدیق اکبر است. (۴) و نیز در خصایص میگوید که عباس بن عبد المطلب گفت که: من از ابن خطاب شنیدم میگفت که دست بدارید از ذکر امیر المؤمنین که

العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله

من از پیغمبر شنیدم که میفرمود که: در علی سه خصلت هست دوست میدارم که مرا یکی از آنها باشد و نزد من یکی از آنها دوستتر است از هر چه آفتاب بر او طالع می‌شود؛ من و ابو بکر و ابو عبیده جراح و نفری از صحابه آنجا بودیم که پیغمبر (ص) آمد و دست مبارک بر دوش علی بن ابی طالب (ع) داشت و میفرمود: که ای علی تو اول مسلمانانی از روی اسلام و اول مؤمنانی از روی ایمان؛ و تو از من بمنزله هارونی از موسی، ای علی دروغ میگوید هر که آن زعم دارد که مرا دوست میدارد و ترا دشمن دارد؛ (۱) و اسم علی مشتق است از اسم أعلی الهی ابو طالب فرموده این بیت که:

سمیته بعلی کی یدوم له عز العلو و فخر العز ادومه

من نام نهادم او را بعلی تا دایم باشد او را عز علو و بزرگی و فخر عز آدم آنست که تا قیامت بآن نسب فخر کنند. (۲) در تفسیر ابن حجام مذکور است در تفسیر آیت: وَ مَنْ یُطِعِ اللَّهَ وَ الرَّسُولَ امیر المؤمنین (ع) گفت: یا رسول اللّه آیا ما قادر باشیم در بهشت که ترا زیارت کنیم هر وقت که خواهیم؟ فرمود که یا علی هر پیغمبری را رفیقی خواهد بود که با او باشد بآن که اول آن کس بود که باو ایمان آورده پس این آیت نازل شد که: فَأُولئِکَ مَعَ الَّذِینَ أَنْعَمَ اللَّهُ عَلَیْهِمْ مِنَ النَّبِیِّینَ وَ الصِّدِّیقِینَ وَ الشُّهَداءِ وَ الصَّالِحِینَ وَ حَسُنَ أُولئِکَ رَفِیقاً بعد از آن پیغمبر امیر المؤمنین را طلب کرد و گفت حق سبحانه و تعالی در بیان آنچه تو از من سؤال کردی آیت فرستاد و گردانید ترا رفیق من، زیرا که اول تو بمن ایمان آوردی و صدیق اکبر توئی. (۳) و در کتاب مسترشد روایت میکند از سلمان فارسی که پیغمبر صلی اللّه علیه و آله فرمود که: بهترین امت بعد از من علی بن ابی طالب است. (۴) و علی بن ابراهیم بن هاشم که از اجل روات اصحاب امامیه است آورده است که پیغمبر (ص) چون بسی و هفت سال رسید در خواب دید که یکی آمد نزد او و گفت: یا رسول اللّه، و او این را اعتبار نکرد (۱) که تا چندی بر این گذشت و روزی در میان کوهها گوسفندان أبو طالب را می‌چرانید که ناگاه شخصی بنظر آن حضرت درآمد و گفت: یا رسول اللّه، فرمود که، تو کیستی، گفت: من جبرئیل امینم حضرت رب جلیل مرا به پیش تو فرستاده است که ترا رسالت داده است، پیغمبر بخانه فرموده این احوال را بخدیجه رسانید خدیجه چون معلوم داشت خبر یهودی و از

آن بحیراء راهب و آنچه از آمنه مادر آن حضرت بظهور آمده گفت: امیدوارم که چنین باشد، و رسول اللّه این امر را پنهان میداشت تا دیگر جبرئیل بر او نازل شد و آب از آسمان آورد و گفت یا محمد برخیز و با این آب وضو بساز از برای نماز، پس تعلیم کرد پیغمبر را بوضو ساختن بآن که روی بشوی و هر دو دستها را از مرفق و مسح سر کن و بعد از آن مسح هر دو پای تا بکعبین و تعلیم رکوع و سجود نمود، و چون چهل سال تمام کرد جبرئیل آمد و امر آورد بنماز و حدود و صلاة را تعلیم آن حضرت کرد و هنوز أمر بأوقات نیامده بود دو رکعت دو رکعت میگزارد در هر وقتی و چون امیر المؤمنین با آن حضرت الفت داشت و مونس و همنشین او بود و هرگز از او جدا نمیشد یک روزی دید که آن حضرت نماز میگزارد فرمود: که یا ابا القاسم این چه نماز است فرمود که: این نمازیست که حق سبحانه و تعالی مرا بآن امر فرموده، پس دعوت فرمود او را بتصدیق آن و آن حضرت تصدیق فرموده با وی نماز گزارد، و خدیجه نیز باسلام درآمده با ایشان نماز گذارد و نمازگزاری دیگر نبود الا رسول اللّه و امیر المؤمنین و خدیجه علیهم السلام تا چندگاه بر این گذشت یک روزی أبو طالب به منزل رسول اللّه آمد و جعفر با او بود نگاه کرد دید که رسول اللّه نماز میگزارد و علی در جانب او ایستاده بنماز مشغولست، ابو طالب گفت ای جعفر در پهلوی پسر عمت بایست و تو نیز نماز بگزار، پس جعفر بن ابی طالب بجانب دیگر ایستاد و بنماز مشغول شد، پس چون جعفر در یسار آن حضرت نماز بست آن حضرت

پیش فرموده و با ایشان نماز گزارد و أبو طالب این ابیات را انشا فرمود

ان علیا و جعفرا ثقتی عند ملم الزمان و الکرب

و اللّه لا اخذل النبی و لا یخذله من بنی ذو حسب

لا تخذلا و انصرا ابن عمکما اخی لأمی من بینهم و ابی

یعنی علی و جعفر محل اعتماد و مونس و غمخوار منند نزد محنت ایام و شدت آلام، و اللّه که من فرو نگذارم جانب نبی را و فرو نگذارند او را پسران من که آن حضرت صاحب حسب و ادبست، ای پسران من فرو نگذارید او را و یاری کنید پسر عم خود را که عم شما در میان برادران از جانب پدر و مادر برادر من است، چه عبد اللّه و ابو طالب از یک مادر پدر بوده‌اند. (۲) در

مناقب ابن مغازلی از ابن عباس رضی اللّه عنهما روایت میکند که گفت در تفسیر وَ السَّابِقُونَ السَّابِقُونَ که سابق است یوشع بن نون بموسی، و سابق است صاحب آل یاسین بعیسی، و سابق است علی بن ابی طالب بمحمد بن عبد اللّه صلی اللّه علیه و آله و او افضل ایشانست. (۳) و در مسند احمد از عمرو بن عباده روایت میکند که عبد اللّه بن عباس گفت شنیدم من از علی بن ابی طالب که میفرمود که: من عبد اللّه و برادر رسول اللّهام و صدیق اکبرم و نگویند بعد از من این را دیگری که اگر گوید آن کس کاذب مفتری است، و حال آنکه من نماز گزاردم پیش از مردمان به هفت سال. و در مسند از ابی لیلی روایت کند که حضرت رسول اللّه صلی اللّه علیه و آله فرمود که: صدیقان سه کس‌اند: حبیب نجار که مؤمن آل یاسین است که در آن وقت گفت:

یا قوم اتبعوا المرسلین،

و حزبیل مؤمن آل فرعون که گفت؛ أَ تَقْتُلُونَ رَجُلًا أَنْ یَقُولَ رَبِّیَ اللَّهُ، و علی بن ابی طالب و او أفضل ایشان است (۱) و در بصائر الدرجات روایت کند از ابی جعفر محمد بن علی الباقر علیهما السلام که او از آبای عظام خود علیهم السلام روایت کرده که پیغمبر صلی اللّه علیه و آله فرمود که: امت مرا در روز أخذ میثاق بر من عرض کردند پس أول آن کس که بمن ایمان آورد و تصدیق من کرد بعد از بعثت علی بن ابی طالب بود علیه السلام و او صدیق اکبر است. (۲) و از رضویات علی بن موسی الرضا علیهما السلام روایت کند از آباء کرام خود علیهم السلام که پیغمبر صلی اللّه علیه و آله فرمود: در روز قیامت غیر از ما چهار کس کسی دیگر سوار نخواهد بود، یک مردی از انصار برخاست و گفت: یا رسول اللّه پدر و مادر من فدای تو باد از سواران یکی توئی و یکی دیگر که خواهد بود؟ گفت: من بر براق سوار خواهم بود، و برادر من صالح بر ناقه اللّه که آن را پی کردند، و عم من حمزه بر ناقه عضبا، و برادر من علی مرتضی بر ناقه از ناقه‌های بهشت بدست او باشد لوای حمد نزد عرش مجید و گوید که لا اله الا اللّه محمد رسول اللّه

؛ پس گویند آدمیان که نیست این مگر ملک مقرب یا نبی مرسل یا حامل عرش رب العالمین، پس ملکی جواب دهد ایشان را از بطنان عرش که ای معاشر مردمان این ملک مقرب و نبی مرسل و حامل عرش نیست این صدیق اکبر علی بن ابی طالب است علیه السلام.

(۱) در مسند مذکور است روایت از علی بن حسین علیهما السلام که او روایت میکند از پدر و جد بزرگوار خود که رسول اللّه صلی اللّه علیه و آله دست امام حسن و امام حسین علیهما السلام در دست داشت و میفرمود که: هر که مرا دوست دارد باید دوست دارد این هر دو را و پدر و مادر ایشان را که فردا در قیامت با من در یک درجه باشد. (۲) و در مسند از زر بن حبیش روایت کند که امیر المؤمنین علیه السلام گفت که با من معاهده فرموده رسول اللّه صلی اللّه علیه و آله که دشمن نگیرد مرا مگر منافق، و دوست نگیرد مرا مگر مؤمن. (۳) و در مسند از عبد الرحمن بن ابی لیلی که او هم سخن امیر المؤمنین بود روایت کند که آن حضرت جامه تابستانی پوشیدی در فصل زمستان و جامه زمستانی در بر کردی در فصل تابستان، پس بعضی گفتند که عبد الرحمن آن را از آن حضرت سؤال کند، پس او از آن حضرت پرسید فرمود که: رسول اللّه فرستاد بطلب من و مرا چشم درد میکرد چون آمدم زبان مبارک در چشم من مالید و فرمود که بار خدایا ببر از او گرما و سرما را از آن روز گرما و سرما در من تأثیر ندارد، و فرمود بدهم رایت را بدست کسی که دوست دارد خدای و رسول او را، و خدای و رسول او را دوست دارند که او را فرار نباشد؛ پس اصحاب نبی منتظر بودند که بکه خواهد داد که بدست من داد رایت را و فرستاد. (۴) و نیز از مسند است که امیر المؤمنین علیه السلام فرمود: مرا نزد رسول اللّه رتبت و منزلت بود که هیچ کدام را از خلایق نبود، بودم هر سحر که بر آن حضرت سلام میکردم و در حدیث دیگر واقع است که هر صباح طلب اذن میکردم پس اگر آن حضرت در نماز میبود تسبیح میگفت و اگر در غیر نماز میبود اذن میفرمود (۱) و در کتاب آل ابن خالویه از حذیفه نقل میکند که پیغمبر صلی اللّه علیه و آله فرمود: هر که دوست میدارد که متمسک شود بقصبه یاقوتی که خلق کرده حق سبحانه و تعالی بید قدرت خود پس باید که دوستی علی اختیار کرده بعد از من او را ولی و مولی داند. (۲) و هم در کتاب آل آورده مروی از ابی سعید خدری است که پیغمبر صلی اللّه علیه و آله فرمود مر علی بن ابی طالب را علیه السلام که حب تو ایمانست و بغض تو نفاق و اول کسی که ببهشت عنبر سرشت درآید محب تو باشد و اول کسی که در نار در رود مبغض تو بود و حق سبحانه و تعالی ترا از اهل این امر گردانیده و تو از منی و من از تو و بعد از من پیغمبری نخواهد بود (۳) و هم از ابن خالویه

العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله

مرویست که او روایت کرده از عبد اللّه بن مسعود که پیغمبر صلی اللّه علیه و آله بیرون فرمود از خانه زینب بنت جحش تا آمد بخانه ام سلمه (۱) ناگاه یکی در آن خانه را زد آن حضرت فرمود که: یا ام سلمه برخیز و برو و در را بگشای او گفت: یا رسول اللّه این چه کس است که آن مقدار قدر و منزلت دارد که من بروم و در از برای او بگشایم و تلقی نمایم برای گشودن در سر دست خود را از برای او و حال آنکه دیروز در شأن من آیات الهی منزل گشته؛ آن حضرت فرمود که: ای أم سلمه بدرستی که طاعت رسول طاعت حق تعالی است و معصیت رسول معصیت او و آنکه بر در خانه است مردی سبکی بی‌قدری نیست که حیا مانع او نشود، و نیست که باندرون آید تا آواز رخصتی نشنود، و او کسی است که دوست میدارد خدای تعالی و رسول او را و خدای و رسول او را دوست میدارند، پس رفت و در را گشود و آمده در ستری که آنجا بود داخل شد، بعد از آن که آواز پائی نشنید به اندرون آمد و بر رسول صلی اللّه علیه و آله سلام کرد، آنگاه آن حضرت فرمود که: یا ام سلمه و او در پس پرده بود هیچ میشناسی که این چه کس است؟ ام سلمه گفت: بلی میشناسم علی بن ابی طالب است صلوات اللّه علیه، آن حضرت فرمود که:

این آن مردی است که برادر است مرا که طبیعت و خلق او طبیعت و خلق من است، و لحم او از لحم من است، و دم او از دم من، یا ام سلمه این گذارنده دین من باشد بعد از من، پس بشنو و گواه باش ای ام سلمه این ولی منست بعد از من، پس بشنو و گواه باش ای ام سلمه که اگر مردی عبادت کند حق سبحانه و تعالی را هزار سال در میان رکن و مقام در بیت اللّه الحرام و با جزای الهی ملاقی شود وقتی که بغض این مرد داشته باشد حق تعالی بفرماید که او را بروی کشان کشان در نار جهنم اندازند، نعوذ باللّه من ذلک.

(۱) و در کتاب آل از مالک بن حمامه روایت میکند که حضرت رسول اللّه صلی اللّه علیه و آله یک روزی بر ما ظاهر شد تبسم کنان عبد الرحمن بن عوف برخاست و گفت یا رسول اللّه پدر و مادر من فدای تو باد چه چیز ترا به تبسم آورده؟ فرمود که: از نزد حق تعالی بمن بشارتی رسید در باب پسر عم و برادر من و در باره دخترم فاطمه که چون تزویج فاطمه با امیر المؤمنین علیهما السلام وقوع یافت حق سبحانه و تعالی أمر فرمود رضوان را که بجنباند درخت طوبی را تا آنچه

برداشته باشد از رقعها نثار کند بعدد دوستداران اهل البیت، و بعد از آن آفرید در تحت آن درخت طوبی چندین ملائک را از نور و هر یک از ایشان از آن رقعه برداشته نگاه میدارند تا قیامت قایم شود و پر گردد زمین عرصات از ملائکه و خلایق، پس چون دوستداران اهل البیت با ایشان ملاقات کنند ملائک آن رقعها را آورده بهر کدام از ایشان یکی ازین رقعها بدهند مضمون آنکه فلانی که رقعه بدست اوست از آتش دوزخ آزاد است، پس نثار عروسی برادر و ابن عم من با دختر من خلاصی مردمان و زنان امت منست از آتش دوزخ (۲) مؤلف کتاب رحمه اللّٰه میفرماید که سزاوار آن بود که این حدیث در تزویج امیر المؤمنین و فاطمه علیهما السلام مذکور گردد أما قلم جاری شد بسطر شطری از آن که از ادله شرف و فخر هر دو است و هر چند مبالغه در اوصاف ایشان نمایند دون رتبه و قدر هر دو خواهد بود.

خیر البرا یا کلها آدم و خیر حی بعده هاشم
و صفوة الرحمن من خلقه محمد و ابنته فاطم
و بعلها الهادی و سبطاهما و قایم یتبعه قائم
منهم الی الحشر فمن قال لا فقل له لا افلح النادم

(۱) یعنی بهترین همه مخلوقات آدم بود و بهترین قبیله بعد از او قبیله بنی هاشم و برگزیدگان رحمان از آفریده محمد بود و دختر نیک اختر او فاطمه و زوج فاطمه که هادی خلایق است و دو سبط ایشان که حسن و حسین است و آنها که بعد از ایشان بامر امامت قایم‌اند که قایم ایشان دائم است تا حشر پس اگر کسی گوید که این چنین نیست بگوی او را که رستگار نمیشود نادم که طریق حق را گذاشتند بعد از آن پشیمانی را فایده نیست. (۲) و در کتاب مذکور از شقیق بن سلمه روایت میکند و او از عبد اللّٰه که پیغمبر صلی اللّٰه علیه و آله را دیدم که دست علی بن ابی طالب را گرفته بود و میفرمود که: این ولی من است و من ولی او دشمن میدارم هر که دشمن او است و بصلحم هر که با او صلح است. (۳) و روایت میکند حافظ عبد العزیز بن الاخضر الجنابذی در کتاب خود مرفوع بحضرت فاطمه علیها السلام که او فرمود شبانگاه عرفه بیرون رفتیم با رسول اللّٰه صلی اللّٰه علیه و آله آن حضرت فرمود که: خدای عز و جل مباهات میکند بشما و عامه شما را آمرزیده

خاصه علی بن ابی طالب را و من که رسول اللّه‌ام بسوی شما دوست داشته نمیشوید از جهت قرابت من، بدرستی که سعید کل سعید آن کس است که دوست دارد علی بن ابی طالب را در حیات و ممات او. (۴) کهمش گوید که امیر المؤمنین (ع) فرمود که سه طایفه در باب من از هلاک‌شدگانند و سه طایفه دیگر در آن از نجات‌یافتگان، اهل هلاک آنان‌اند که سخن نالایق در باب من گویند، و گوش کنند، و آنان که افراط ورزند در کار من، و بواسطه تقرب ملکان سخن نالایق در حق من گویند (۱) و نزد او قطع حسب من کنند و حال آنکه دین من دین رسول اللّه است و حسب من حسب رسول اللّه است و أهل نجات آنانند که دوست میدارند کسی را که مرا دوست میدارد پس اگر کسی مرا دوست دارد باید که محب مرا دوست دارد و دشمن دارد دشمن مرا و شیعه باشد با شیعیان من پس باید که آزمایش نمائید دل خود را که خدای عز و جل دو دل در اندرون یک کس ننهاده که دوست دارد بیکی از آن و دشمن دارد بآن دیگر (۲) و روایت کند که سلمان فارسی میگفت مر امیر المؤمنین (ع) را که یا علی نیامدی هرگز نزد رسول اللّه که من نزد او بوده باشم الا که رسول اللّه بر عضد یا در میان شانه من دست میزد و میفرمود که: این و شیعیان او از رستگارانند (۳) و در فردوس روایت میکند از معاذ که پیغمبر (ص) میفرمود که: دوستی علی بن ابی طالب حسنه است که ضرر نمیکند بآن هیچ سیئه، و بغض او سیئه است که فایده نمیدهد بآن هیچ حسنه (۴) و هم در فردوس از ابو ذر روایت کند که پیغمبر (ص) فرموده، که علی بن ابی طالب باب علم من است و هادی و مبین امت است بآنچه من بآن مبعوث شده‌ام بعد از من حب او ایمان است و بغض او نفاق و نظر بسوی او رأفتست و مودت او عبادت. (۵) و از انس مرویست که من در خدمت پیغمبر نشسته بودم که امیر المؤمنین آمد فرمود که: من و این حجت خدائیم بر خلق او. (۱) و از احادیث که عز الدین محدث جمع کرده روایت میکند از منصور و او از پدر خود محمد بن علی و او روایت میکند از جد خود عبد اللّه بن عباس که من و پدر من عباس بن عبد المطلب نشسته بودیم نزد رسول اللّه (ص) که علی بن ابی طالب درآمده سلام کرد و پیغمبر رد جواب فرمود بوی و برخاست و او را در بغل گرفت و میان هر دو چشمش را بوسه داد و به پهلوی راست خودش نشاند عباس گفت یا رسول اللّه آیا دوست میداری این را؟ فرمود که ای عم رسول خدای و

اللَّه که خدای تعالی او را از من دوستتر میدارد، و حق سبحانه و تعالی گردانیده ذریت هر نبی را در صلب او و گردانیده ذریت مرا در صلب این صلوات اللَّه علیه (۲) و هم از ابن عباس مرویست از جمع عز الدین که وقتی نگاه کرد رسول اللَّه بسوی علی بن ابی طالب (ع) فرمود که: تو سیدی در دنیا و سیدی در آخرت هر که ترا دوست دارد مرا دوست داشته و هر که مرا دوست دارد خدای تعالی را دوست داشته، و هر که بغض تو دارد پس بدرستی که بغض من دارد و هر که بغض من دارد بغض حق سبحانه و تعالی دارد، پس وای بر آن کس که بعد از من بغض و کینه تو داشته باشد. (۳) و هم ابن عباس از آنجا روایت کند که پیغمبر (ص) فرمود که شب معراج مرا بآسمان بردند دیدم بر در بهشت نوشته که: لا اله الا اللَّه محمد رسول اللَّه علی حبیب اللَّه الحسن و الحسین صفوة اللَّه فاطمة امة اللَّه علی باغضهم لعنة اللَّه

(۱) هم از آن جمع از ابو ذر مرویست که پیغمبر (ص) فرمود که ای علی کسی که از من مفارقت کرد از خدای تعالی مفارقت کرده و کسی که از تو ای علی مفارقت جست از من جسته. (۲) و هم از جمع منقول است که عایشه گفت: من پرسیدم از رسول اللَّه (ص) از زنان کدام دوست‌تر است بسوی تو؟ فرمود که: فاطمه، و از مردان پرسیدم فرمود که: زوج او. (۳) و هم از جمع روایت می‌کند از ابی علقمه مولی بنی هاشم که نماز صبح را با پیغمبر (ص) گزاردیم بعد از آن التفات فرمود بجانب ما و گفت: ای معاشر یاران من دوش دیدم در واقعه که عم من حمزة بن عبد المطلب و برادرم جعفر بن ابی طالب که در جایی نشسته‌اند و پیش ایشان طبقی از کنار نهاده ساعتی از آن خوردند آن کنار انگور شد پس از آن زمانی از آن نیز تناول کردند آن انگور رطب شد، از آن نیز ساعتی خوردند پس از آن نزدیک ایشان رفتم و گفتم بأبی انتما از أعمال کدام را بهتر یافتید؟ گفتند: پدران و مادران ما فدای تو باد أفضل أعمال را یافتیم صلوات بر تو و آب دادن و دوستی علی بن ابی طالب (ع)، و این حدیث را خوارزمی نیز در مناقب آورده. (۴) و از کتاب اربعین حافظ ابو بکر محمد بن ابی نصر بن ابی بکر اللفتوانی از ابن عباس روایت میکند که پیغمبر (ص) فرمود که: ای بنی هاشم من سه چیز را از خداوند عز و جل سؤال کرده‌ام برای شما که: (۱) هدایت کند و راه نماید گمراه شما را و دانا گرداند جاهل و نادان شما را، و ثابت و استوار گرداند قائم شما را، و

دیگر در خواسته‌ام از حق تعالی که بگرداند شما را صاحب جود و رحم و بزرگی، و اگر مردی بایستد میان رکن و مقام نماز گذارد و روزه‌دار تا او را أجل برسد و او مبغض أهل بیت محمد (ص) باشد جای او دوزخ است (۲) و زید بن ارقم روایت کند که پیغمبر (ص) گذشت بر خانه که در او حضرت فاطمه و حضرت امیر المؤمنین و امام حسن و امام حسین (ع) در آنجا بودند فرمود که: من بجنگم کسی را که با شما بجنگ است و بصلحم کسی را که با شما بصلح است (۳) و از زیاد بن مطرف منقولست که پیغمبر (ص) فرمود کسی که دوست میدارد که بزید بحیات من و بمیرد بممات من و ساکن شود در جنتی که پروردگار من بمن وعده فرموده که حق جل و علا أشجار آن را بدست قدرت نشانده پس باید که تولی کند بعلی بن ابی طالب که او بیرون نمی‌برد شما را از هدایت، و در نمی‌آورد شما را در ضلالت (۴) و در مناقب خوارزمی منقولست از عبد خیر که او روایت کند از امیر المؤمنین علی (ع) که یکی خوشه چند موز بر سبیل هدیه نزد حضرت رسول (ص) آورد آن حضرت آن موز را از پوست جدا میکرد و بدهان من مینهاد، قائلی گفت: یا رسول اللّه بدرستی که دوست میداری علی را؟ فرمود که وای بر تو هنوز نمیدانی که علی از منست و من از علی. «ج ۸»

(۱) مؤلف کتاب میفرماید که: این قول پیغمبر دلالت تمام دارد بر مکانت و رتبت و منزلت امیر المؤمنین علیه السلام که شرف و کمال آن حضرت بأقصی غایت رسیده، و رفعت و بزرگی او بذروه أعلی کشیده. (۲) و این تنبیهی است که رسول اللّه (ص) نسبت مساوات میان خود و او بأوضح منقبتی ایراد فرموده، و کشف فضیلت این با رفع مرتبتی بخاص و عام نموده، چون در باره سلمان فرموده که: سلمان منا اهل البیت، سلمان از این معنی سر مفاخرت را بر اوج و الاسوده، و گوی مباهات را از اصحاب و اضراب ربوده از آنست که اکتفا نفرموده به انت منی که بکلمه و أنا منه علی عمرانی را از رتبه سلمانی گذرانیده و بدرجه و مقام خود رسانیده چه دلالت دارد که هر یک از ایشان صلی اللّه علیه و آله اصل‌اند مر آن دیگر را و نازل منزله همانند، راضی نشد آن حضرت که بگوید که علی از منست و نگوید که من از علیم. (۳) و در این باب ابن جریر طبری و ابن اثیر جزری در تاریخشان آورده‌اند که در روز احد که اکثر فرار بر قرار دادند و اندکی برقرار

ماندند حضرت رسول فرمود که: یا علی شر اینها را از من کفایت کن، شاه دلدل سوار بذوالفقار آبدار دمار از أشرار نابکار برآورده، یلان معرکه هیجا را بخاک مذلت انداخت، و سرهای ایشان را از تنهاشان جدا کرد، و خاطر آن حضرت از کشش و کوشش اطمینان یافت، (۱) جبرئیل از نزد حضرت جلیل آمده گفت: یا محمد این کمال مواساتست که امروز امیر المؤمنین در باره تو بتقدیم رسانیده، آن حضرت فرمود که: او از منست و من از او، جبرئیل گفت و من از هر دوی شما پس نظر کن بمرتبه که جبرئیل امین خود را در آن گنجانید. (۲) و در مناقب از عایشه روایت میکند که پیغمبر صلی اللّه علیه و آله را دیدم که علی را در بر گرفته بود و سر و رویش میبوسید و میفرمود: بأبی الوحید الشهید

، که تو از ما تنها افتادی و بدرجه شهادت رسیدی. (۳) و نیز در مناقب آورده که امیر المؤمنین علیه السلام فرمود که: من و پیغمبر صلی اللّه علیه و آله میرفتیم در بعضی از طرق مدینه ناگاه بباغی رسیدیم بغایت زیبا و پردرخت، من گفتم یا رسول اللّه چه خوب باغی است فرمود که: ترا در جنت از این بهتر خواهد بود، بعد از آن بباغی دیگر رسیدیم من همان گفتم و آن حضرت همان در جواب فرمود، تا از هفت باغ گذشتیم گفتم یا رسول اللّه این چه خوب باغیست فرمود که: در بهشت بهتر از این از برای تو مهیاست، چون راه ازو خالی شد مرا در بر گرفت و به های های گریست، گفتم: یا رسول اللّه سبب گریه چیست؟ فرمود که: کینها و حقدها می‌بینم که در سینه‌های أقوام مکنون است و اظهار نخواهند کرد مگر بعد از من، گفتم: دین من بسلامت خواهد بود؟ فرمود که: دین تو بسلامت خواهد بود. (۱) و هم در مناقب است که اسامة بن زید از پدرش روایت کرد که در مجمعی که امیر المؤمنین و جعفر و زید بن حارثه بودند جعفر گفت دوستر شما بر رسول اللّه منم، و امیر المؤمنین فرمود که دوست‌تر شما بر رسول اللّه منم، و زید بن حارثه گفت منم دوست‌تر شما بر رسول اللّه، زید گفت بیا تا با هم برویم و از آن حضرت بپرسیم که دوستر است، اسامه گفت ایشان طلب اذن کردند از رسول اللّه (ص) و من آنجا بودم گفت که بیرون رو و ببین که چه کسانند، من بیرون رفتم و بازآمدم و گفتم که جعفر و علی و زید بن حارثه است که اذن میطلبند فرمود که: بیایند، چون آمدند گفتند یا رسول اللّه کیست دوسترین مردمان بسوی تو؟ فرمود که:

فاطمه، گفتند که: ما از مردان میپرسیم، فرمود که: ای جعفر تو مانند منی در صورت و سیرت و تو بسوی من از شجره منی، و أما تو أی علی ختن و پدر فرزندان منی و از منی و دوستر اقوامی بسوی من. (۲) و قریب باین حدیث است که در مسند حنبل آورده که نزاع شد میان امیر المؤمنین و جعفر و زید در باب دختر حمزه و نزد آن حضرت رفتند آن حضرت حکم از برای خاله آن دختر کرد که نگاه دارد و فرمود: که ای علی تو از منی و من از توأم، و فرمود مر جعفر را که؛ در خلق و خلق مشابه منی، و فرمود مر زید را که: تو برادر و مولای مائی، از مولا عبد مراد است.

(۱) مؤلف فرماید که: مبصر کامل باید که در این کلام نظر کند و حسن مقصد و بلاغت لفظ و عذوبت مورد آن را ملاحظه نماید که علی را بخود اضافه فرموده و گفت: انت منی، و جعفر را جاری مجری خود داشت فرمود: که أشبهت خلقی و خلقی، و چون زید از مردان این میدان نبود تأویل فرمود او را بلطف و احسان و تأدیب نمود بقول در ایشان که أنت أخونا و مولانا اضافه فرمود بنفس نفیس خود و با ایشان نیز بنون جماعت تا بدانند که رتبه زید نمیرسد باین رتبت منیفه، و محل او قاصر است از این محال شریفه، و چگونه واقع تواند شد مولی در موقع خلیفه. (۲) و در کتاب مناقب از جابر روایت میکند که رسول اللّه صلی اللّه علیه و آله فرمود که: جبرئیل (ع) آمد بمن از نزد حضرت ذو المنن با ورق آس سبز که در آنجا بسفیدی نوشته بود که: حق جل و علا میفرماید که: من فرض گردانیده‌ام محبت علی بن ابی طالب را بر خلق خود، پس باید که برسانید این امر را با ایشان از من. (۳) و در مناقب از ابن عباس روایت میکند که پیغمبر (ص) فرمود که: اگر مردمان اجتماع مینمودند بر دوستی علی بن ابی طالب (ع) هر آینه حق جل و علا خلق نمیکرد دوزخ را. (۴) مؤلف کتاب قدس سره میفرماید که: در این حدیث توقف کرده‌اند بعضی که طبع ایشان مایل است بعناد و نمیرسند برتبه علی آن پاکیزه‌نژاد، و قدح میکنند راوی و معتقد این حدیث را، و انکار مینمایند بدل و زبان ناقل این کلام را، و نمی‌یابند که این از جهت طبع ذمیم و از قبل تصور سقیم ایشانست، چه نور شمس را انکار کردن نقص در ضوء آن نور نمیشود، بلکه اگر نقصی هست در بصارت و بصیرت ایشان است. (۱) و تبیین این بر این وجه است که محبت امیر المؤمنین (ع) فرع محبت نبی است (ص) و تصدیق او بهر چه از جانب حق تعالی بوی آمده، و محبت نبی و

تصدیق او فرع محبت و معرفت الهی است و وحدانیت او و عمل بأوامر او کردن و اجتناب از نواهی او نمودن و فرا گرفتن کتاب اللّه و سنت رسول اللّه بر وجه لایق و از واضحاتست که اگر جمیع خلایق مخلوق میبودند بر این فطرت هر آینه حق سبحانه و تعالی خلق نمیکرد دوزخ را.

و چگونه دوست دارد امیر المؤمنین را کسی که مخالف باشد آن حضرت را در مذهب و در علم و حلم و زهد و ورع و نماز و روزه و در مسارعت بطاعت و در اقدام بعبادت و در أخذ بکتاب اللّه در تحلیل حلال و تحریم حرام و در مجاهده ذات اللّه و در جهاد فی سبیل اللّه و قناعت او بملابس خشنه و مآکل غلیظه جشبة و انتصاب او در محراب بعبادت کردگار در دلهای شب تار خالی از چشم اغیار، و این اوصاف را توانائی ندارد غیر از او از اغیار، و لیکن فرمود که: اعانت کنید مرا بورع و اجتهاد، شیعه خود را توصیف نمود باین کلمات با برکات که: انهم خمص البطون من الطوی عمش العیون من البکا

یعنی گرسنگی ایشان بحدی رسیده که شکمهای ایشان بپشت چسبیده، و گریه ایشان بجائی انجامیده که چشمهاشان بواسطه سیلاب اشک ضعف پیدا کرده. (۲) و در نهج البلاغه مذکور است که همام که از عابدان زمان بود از آن حضرت سؤال کرد از مؤمنان و متقی، (۱) آن حضرت فرمود در جواب که: متقیان در دنیا أهل فضائل‌اند که گفتن ایشان صوابست، و پوشش ایشان جامهای بیاب، بر روی زمین بتواضع روند، و چشم را از محارم اللّه پوشند، و علم نافع را استماع نمایند، و اگر بر ایشان بلیه نازل گردد چنان صابر باشند که گوئیا ایام رخا و عافیت است، و اگر نه آن بودی که حق تعالی أجل ایشان مقرر ساخته در وقت معین هر آینه قرار نمییافت ارواح ایشان در اجسادشان بیک طرفة العین از برای شوق بثواب و خوف از عقاب، و خالق در چشم ایشان بزرگ است و دون خالق خرد، و میان ایشان و بهشت چنان است که گوئیا می‌بینند که ایشان در آنجا بناز و نعمت‌اند، و میان ایشان و دوزخ نیز آنچنان که گوئیا مشاهده میکنند که در آنجا بعقوبت معذب‌اند، دلهای ایشان دائما محزونست، و همیشه مردم از شر ایشان مأمون، و اجساد ایشان ضعیف و نحیف است، و حاجت ایشان اندک و خفیف، و نفسهای ایشان پاکیزه و عفیف، بر مکروه صبر مینمایند در ایام قصیره چون یقین دارند که در عقب او خواهد بود راحت طویله، تجارت ایشان همه سود است، و

روش ایشان همه مسعود، اگر اراده دنیا نمایند حق تعالی آنچه آرزوی آنهاست آماده کرده اما ایشان به اختیار دست برداشته‌اند و نمی‌خواهند و خود را فدای راه خدا کرده‌اند أما در شب اقدام را استوار ساخته‌اند از برای رضای حضرت سبحان گاهی بنماز گاهی بتلاوت قرآن بر وجه ترتیل و تفکیر بآواز حزین با ناله و انین بآن که دواء داء قلوب بآن می کنند، هر گاه که رسیدند بآیتی که در او تشویقی هست میل دل می‌نمایند بسوی او از جهت طمع ثواب، و انفاس ایشان برمیآید از جهت شوق در آن باب و چنان گمان دارند که نصب العین این آیت ایشانند، و هر گاه بآیتی گذشتند که در او تخویفی فهم می‌شود گوش دل بر آن داشتند و چنان انگاشتند که زفیر و شهیق جهنم در اصول گوشهای ایشان وقوع یافته، پس ایشان افتادگانند که اوساط خود را بر زمین نهاده‌اند از جهت سجده حق، و پیشانی‌های خود را فرش خاک ساخته، (۱) و دستهای خود را گسترده و زانوها و اطراف اقدام خود را سپرده برای رضای رب الارباب در فکاک رقاب.

و اما در روز پس شیمه ایشان حلم است، و شیوه ایشان علم، شعار ایشان احسان است و دثار تقوی و بر اخوان، و خوف الهی چنان دریافته ایشان را که چنین ناظر پندارد که بیماران‌اند و حال آنکه مرض بدنی ندارند و مخالطه مردم را امر عظیم میدانند، راضی نیستند بأعمال قلیل خود و کبیر اعمال را کثیر نمیدانند، بلکه خود را در آن اعمال متهم می‌دانند، و از آن ترسان و لرزانند، و اگر کسی ایشان را بأمر طاعت نسبت داد بغایت از آن هراسان‌اند میگویند که: ما خود خود را بهتر میدانیم از غیر ما بأحوال ما و خدای تعالی داناتر است از نفس ما بر ما، بار خدایا مگیر ما را بآنچه ایشان در باره ما می گویند، و بگردان ما را بأفضل آنچه ایشان گمان میبرند، و بیامرز ما را بنوعی که ایشان ندانند، و علامت ایشان آنست که می‌بینی که قوة تمام دارند در دین، و حزم و استواری در دین، و ایمان کامل در یقین، و حرص در علم، و علم در حلم، و قصد در غنی، و خشوع در عبادت، و تحمل در فاقت، و صبر در شدت، و طالب در حلال، و نشاط در هدایت، و دوری از طمع و غوایت. (۲) این فقرات از محاسن کلام و بدایع سخنان حضرت مرتضوی است صلی اللّه علیه و چگونه چنین نباشد که مصدر این سخنان بحر علوم است، و مرعای جنی شیح و قیصوم، سید عرب است و امیر ایشان، و وصی رسالت است و وزیر آن. (۳) و در کتاب مناقب ابو المؤید خوارزمی

روایت می‌کند از امیر المؤمنین (ع) که پیغمبر (ص) فرمود که: (۱) یا علی اگر بنده بود که عبادت کرده باشد خدای عز و جل را آن مقدار که نوح اقامت کرده بود در میان قوم، و مثل کوه احد او را زر بوده که نفقة کرده باشد در راه خدای تعالی، و آن قدر عمر یافته که هزار حج در هزار سال بجای آورده باشد بهر دو قدم خود یعنی حج پیاده گذارده باشد و مظلوم کشته شده باشد میان صفا و مروه و دوستی ترا اختیار نکرده باشد ای علی رائحه جنت بمشام او نخواهد رسید و هرگز ببهشت داخل نخواهد شد. (۲) و نیز در مناقب است مروی از حافظ سلیمان بن ابراهیم الاصفهانی مرفوع بعایشه که او روایت می‌کند که پیغمبر (ص) در خانه من در وقت احتضار فرمود که: حبیب مرا از برای من طلب کنید، من پدرم را طلب کردم چون نظر آن حضرت بر او افتاد سر مبارک برداشت و فرمود دیگر بار که: حبیب مرا طلب کنید، من گفتم وای بر شما از برای او علی بن ابی طالب را طلب کنید که بخدا سوگند که غیر او را نمیخواهد، بعد از طلب آمد و چون آن حضرت نگاه کرد و امیر المؤمنین را دید جامه که بر او بود برداشت و امیر المؤمنین را در زیر آن جامه برد و با او راز گفت و تربیت فرمود تا رحلت نمود و همچنین دست مبارکش بر روی علی بود. (۳) و نیز در مناقب از معاویة بن ثعلبه روایت می‌کنند که مردی آمده نزد أبو ذر در وقتی که در مسجد نشسته بود با امیر المؤمنین (ع) و گفت: ای ابو ذر آیا حدیث نمیکنی بما که دوستترین مردم بسوی تو کیست و این هم می‌دانیم که دوست‌ترین ایشان بسوی تو دوست‌ترین ایشان است بسوی رسول اللّه أبو ذر گفت: بلی چنین است و بحق آن خدای که جان من بقبضه قدرت اوست که أحب ایشان بسوی من أحب ایشان است بر رسول اللّه و او این شخص است؛ و اشارت بأمیر المؤمنین کرد.

(۱) و در مناقب است نیز که مردی گفت مر سلمان را که کرا بسیار دوست میداری؟ گفت: علی را، گفت من از پیغمبر شنیدم که: میفرمود هر که علی را دوست دارد مرا دوست داشته و هر که او را دشمن دارد مرا دشمن داشته. (۲) و از ام عطیه روایت است که رسول اللّه (ص) امیر المؤمنین را (ع) در سریه بجنگ کفار فرستاده بود من دیدم که آن حضرت دستهای مبارک بدعا برداشته بود که: بار خدایا ممیران مرا تا ببینم علی را. (۳) و مثل این در کتاب یواقیت مذکور است فرق آنکه تا ببینم روی علی را. (۴) و نیز در مناقب روایت می‌کند ابو العلا حسن بن احمد بن عطار الهمدانی از

أنس که پیغمبر (ص) فرمود که: حق سبحانه و تعالی از نور روی علی بن ابی طالب (ع) هفتاد هزار ملک را خلق کرده که ایشان استغفار می‌کند از برای محبان و دوستان او تا روز قیامت. (۵) و نیز در مناقب حسن بصری از عبد اللّه روایت می‌کند که پیغمبر (ص) فرموده که چون قیامت شود علی بن ابی طالب (ع) در فردوس بنشیند و آن کوهیست که مشرف است بر جنت دیگر و فوق او عرش رب العالمین است، و از دامنه آن أنهار جنت روان باشد و تفوق داشته باشند آنها در جنت، و آن حضرت بر آن فردوس بر کرسی از نور نشسته باشد و در پیش او چشمه تسنیم روان باشد و هیچ کس از پل صراط عبور نتواند کرد مگر با او بود خط آزادی بسبب دوستی او و دوستی اهل بیت او، و او مشرف باشد بر بهشت دوستان خود را بجنت فرستد، و دشمن خود را بدوزخ.

(۱) و هم در آنجا از عبد اللّه بن مسعود روایت کند که پیغمبر (ص) فرمود که اول کسی که از اهل آسمان ببرادری گرفت علی بن ابی طالب را اسرافیل بود و میکائیل، و بعد از آن جبرئیل، و اول کسی که دوست داشته او را از اهل سماوات حمله عرش بودند، بعد از آن رضوان خازن جنان، بعد از آن ملک الموت، و بدرستی که ملک الموت ترحم مینماید بدوستان علی بن ابی طالب (ع) آنچنان ترحمی که بر انبیاء (ع) میکند. (۲) و هم از مناقب است روایت از انس که او گفت که: من پیغمبر (ص) را در واقعه دیدم که میفرمود که: ای انس چه چیز ترا بر آن داشت که ادا نکردی و نگفتی آنچه از من شنیده بودی در باب علی بن ابی طالب (ع) تا دریافت ترا آن عقوبت که در پیشانی او علامت برص ظاهر شده بود، و اگر نه استغفار علی بن ابی طالب (ع) میبود از برای تو رایحه جنت هرگز بمشام تو نمیرسید، و لیکن در بقیه عمر این خبر را در عالم منتشر ساز که دوستان علی و ذریت و محبان آل علی سابقین اولین‌اند ببهشت و ایشان در همسایگی دوستان خدا باشند، و دوستان حق حمزه و جعفر و حسن و حسین است، و أما علی پس او صدیق اکبر است هر که او را دوست دارد در روز قیامت نترسد. (۳) و در مناقب از ابن عمر روایت میکند که پیغمبر (ص) فرمود که: هر که علی را دوست دارد نماز و روزه و قیام او نزد حق تعالی قبولست و دعای او مستجاب، بدان و آگاه باش که هر که علی را دوست دارد حق سبحانه و تعالی اعطا میکند بعدد هر قطره عرقی که در بدن اوست مدینه در بهشت، بدان که هر که دوست دارد آل محمد را از

حساب و میزان و صراط روز قیامت ایمن گردد، بدان که هر که بدوستی آل محمد بمیرد من که محمدم کفیل اویم که او را ببهشت برم با أنبیاء علیهم السلام، و بدان که هر که بغض آل محمد داشته باشد چون بقیامت درآید در میان دو چشم او نوشته باشد که: نومید است از رحمت الهی. (۱) و هم در مناقب روایت میکند از ابن بریده که او از پدر خود روایت میکند که یک روزی پیغمبر (ص) گفت ما را که: حق سبحانه و تعالی مرا أمر فرموده که چهار کس را از یاران خود دوست دارم که حق تعالی نیز ایشان را دوست میدارد بآن که مرا اخبار کرده که ایشان را دوست میدار، ما گفتیم که:

چه کسانند ایشان یا رسول اللّه؟ فرمود که: علی از ایشانست، بعد از آن در روز دوم همین را فرمود که در روز اول فرموده بود ما دیگر همان پرسیدیم و همان جواب شنیدیم، تا روز سیم که دیگر آن حضرت اعاده این مقاله کردند دیگر ما پرسیدیم که ایشان کیستند؟ فرمود که: علی از ایشان است، و أبو ذر غفاری، و مقداد بن اسود کندی، و سلمان فارسی رضوان اللّه علیهم. (۲) و نیز در مناقب آورده که امام جعفر بن محمد (ع) روایت میکند از آبای بزرگوار خود که امام حسین (ع) فرمود که: من شنیدم از جد خود رسول اللّه (ص) که میفرمود که: هر که دوست میدارد که بزید بحیات من و بمیرد بممات من و داخل شود ببهشتی که حق تعالی بمن وعده فرموده پس باید که دوست دارد علی بن ابی طالب و ذریت طاهره او را که ائمه هدی و مصابیح دجی‌اند بعد از من که ایشان بیرون نمیبرند شما را از باب هدایت بجانب باب ضلالت.

(۱) و هم در مناقب مذکور است روایت از ابی برزه که یک روزی ما در خدمت پیغمبر (ص) نشسته بودیم فرمود که: بخدای که جان محمد در قبضه قدرت اوست که هیچ بنده بقیامت قدم ننهد الا که حق سبحانه و تعالی از او چهار چیز خواهد پرسید: یکی از عمر او خواهد پرسید که بچه صرف کرده و چگونه گذرانیده، و دیگر از جسد او که بچه کهنه ساخته، و از مال او که از کجا اندوخته و در چه چیز انفاق کرده، و از دوستی ما که اهل بیتیم، عمر گفت که: دوستی شما پس از شما بکدام کس خواهد بود امیر المؤمنین (ع) بر جانب آن حضرت بود دست مبارک بر سرش نهاد و گفت که: دوستی من بعد از من دوستی این کس است. (۲) و هم در مناقب از عبد اللّه بن عمر

العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله

روایت میکند که شنیدم که از پیغمبر (ص) پرسیدند که حق سبحانه و تعالی در شب معراج با تو بکدام لغت سخن کرد فرمود که: بلغت علی بن ابی طالب (ع) با من سخن کرد و من ملهم شدم بآن که گفتم که ای پروردگار من تو با من خطاب کردی یا علی بود، فرمود که: یا احمد که من شیام نه همچو أشیا و قیاس کرده نشوم بمردمان و وصف کرده نگردم به اشیا، و من آفریدم ترا از نور خود و علی را از نور تو و اطلاع بر سر دل تو دارم نیافتم در دل تو چیزی که دوستر داری از علی بن ابی طالب (ع) پس ترا خطاب کردم بلسان او تا مطمئن شود دل تو.

(۱) در کشاف آورده که آیت کریمه قُلْ لا أَسْئَلُکُمْ عَلَیْهِ أَجْراً إِلَّا الْمَوَدَّةَ فِی الْقُرْبی، نازل شد گفتند: یا رسول اللّه أقربای تو کیستند که حق سبحانه و تعالی مودة ایشان را بر مردم واجب گردانیده؟ فرمود که: علی و فاطمه و دو پسر ایشان امام حسن و امام حسین است. (۲) و مؤید این قولست آنچه مروی است از امیر المؤمنین (ع) که من شکایت بردم پیش رسول اللّه (ص) که مردم بر من حسد میبرند، فرمود که: راضی نیستی که چهارم چهار کس باشی که اول ببهشت روند که آن منم و تو و حسن و حسین، و ازواج ما در جانب یمین و شمال ما باشند، و ذریت ما در عقب ازواج ما. (۳) و مرویست از پیغمبر (ص) فرمود که حرام است بهشت بر کسی که ظلم کند بر اهل بیت من و آزار رساند مرا در آزار فرزندان، و هر کس که یک نوع نیکی کند بیکی از فرزندان عبد المطلب و او آن نیکی را عوض نکرده باشد من آن نیکی را عوض دهم فردا که ملاقات کند با من در روز قیامت. (۴) روایت کند که انصار در مقام مفاخرت میگفتند که ما چنین و چنان کردیم عباس و عبد اللّه پسرش گفتند که؛ ما بر شما تفضیل داریم، این خبر را به پیغمبر (ص) رسانیده آمدند بمجلس آن حضرت فرمود که: ای معشر انصار آیا شما ذلیل و خوار نبودید که حقتعالی ببرکت من شما را عزیز و محترم گردانید؟ گفتند: بلی یا رسول اللّه، دیگر فرمود که: آیا شما گمراه نبودید که حقتعالی بیمن قدم من شما را هدایت ارزانی فرمود؟ گفتند: بلی یا رسول اللّه، فرمود که: چرا جواب من نمیگوئید، گفتند که چه بگوئیم یا رسول اللّه (۱) گفت: چرا نمیگوئید که آیا قوم شما بیرون نکردند از جای خود و ما شما را جای دادیم و دیگر ایشان تکذیب شما کردند و ما تصدیق کردیم، و دیگر ایشان شما را فرو گذاشتند ما یاری کردیم؟ آن حضرت این را فرمود انصاریان درآمدند و گفتند: أموال ما

و آنچه در دست ماست همه از خدای تعالی و رسول اوست، این آیت در آن وقت نازل شد. (۲) و دیگر آن حضرت فرمود که: هر که بمیرد بر دوستی آل محمد شهید مرده باشد، بدان و آگاه باش که هر که بدوستی آل محمد بمیرد مغفور مرده، و هر که بر دوستی آل محمد بمیرد تائب مرده، و هر که بدوستی آل محمد بمیرد مؤمن مرده که استکمال ایمان کرده باشد، و هر که بدوستی آل محمد بمیرد ملک الموت او را بشارت دهد ببهشت و منکر و نکیر مبشر او باشند، و هر که بدوستی آل محمد بمیرد بطریق زفاف او را ببهشت برند همچنان که زفاف عروس بجانب زوج او، و هر که بدوستی آل محمد بمیرد در قبر دو در بهشت را بر روی او باز کنند، و هر که بدوستی آل محمد بمیرد قبر او مزار ملائکه رحمت باشد، و هر که بر دوستی آل محمد بمیرد مرده باشد بر طریقه سنت نبوی و جماعت مصطفوی، و بدان که هر که بمیرد بر بغض آل محمد چون بقیامت درآید نوشته باشد در میان هر دو چشم او که این از رحمت الهی مایوس و مهجور است، و هر که بر بغض آل محمد بمیرد کافر مرده باشد، و هر که بر بغض آل محمد بمیرد رایحه جنت بمشام شوم او نرسد. (۳) و بعضی گویند که: هیچ بطنی از بطون قریش نبود الا که میان رسول اللّه و ایشان قرابت بود، پس چون تکذیب آن حضرت کردند و ابا نمودند از آنکه بیعت کنند این آیت نازل شد.

(۱) و منقولست از کتاب کفایة الطالب فی مناقب علی بن ابی طالب (ع) از ابی برده که پیغمبر صلی اللّه علیه و آله فرمود که: حق سبحانه و تعالی عهدی فرستاد بمن در باب علی بن ابی طالب (ع) من گفتم: یا رب بیان کن از برای من آن عهد را، فرمود که: گوش کن، گفتم که گوش کردم حق جل و علا فرمود که: علی رایت هدی است، و امام اولیا است، و نور و رهبر آن کس است که مرا اطاعت کند، و او کلمه جامعه‌ایست که لازم گردانیده‌ام آن را بر متقیان که هر که او را دوست دارد مرا دوست داشته و هر که او را دشمن دارد مرا دشمن داشته، پس ای برده بشارت ده او را باین.

(۱) چون امیر المؤمنین (ع) آمد من او را باین بشارت دادم، آن حضرت فرمود که: یا رسول اللّه من بنده خدایم و أحوال من در قبضه قدرت اوست، اگر عذاب کند مرا پس بسبب گناه من باشد، و

اگر تمام کند آنچه مرا بآن بشارت داده پس حق تعالی اولی است بمن، حضرت رسول (ص) گفت: بار خدایا دل او را قوی گردان بآن که بهار ایمان سازی حق تعالی فرمود که: کردم آنچنان.

بعد از آن رفع کرد بسوی من که زود باشد که او را اختصاص دهد بچیزی از بلا که هیچ یک از اصحاب من بآن نوع بلا اختصاص نیافته باشند، پس گفتم که: ای پروردگار من او یار و مصاحب من است، حق تعالی فرمود که این چیزی است که در علم ازلی ما سبق یافته که او ببلا ممتحن گردد. (۲) و هم در مناقب از عمار بن یاسر روایت میکند که پیغمبر (ص) فرمود که: وصیت میکنم کسی را که ایمان آورده بمن و تصدیق کرده مرا بولایت علی بن ابی طالب (ع) بآن که هر که تولی کرده او را پس بتحقیق که تولی کرده بمن و هر که بمن تولی کرده پس بدرستی که بخدای عز و جل تولی کرده. (۳) و نیز در مناقب از ابی ذر روایت کرده که رسول اللّه (ص) فرموده که: وارد شود بر حوض امیر المؤمنین و امام الغر المحجلین، پس من برخیزم و دست او را بگیرم پس سفید روی باشد او و أصحاب او، من گویم آنچه من گذاشته بودم از کتاب و عترت بعد از من با ایشان چگونه سلوک کردید؟

أصحاب آن حضرت گویند که: اکبر را متابعت کردیم و تصدیق نمودیم، و أصغر را اعانت کردیم و نصرت دادیم و مقاتله کردیم با او در معرکه دشمن، بعد از آن من گویم که: وارد شوید بر حوض و سیراب گردید و هر که شربتی از آن بیاشامد بعد از آن هرگز تشنه نشود، و روی امام ایشان «ج ۹» همچو آفتاب نورانی روشن باشد، و روی ایشان باشد مثل قمر در شب بدر یا همچو نور ستاره‌ها که در آسمانست. (۱) و هم در مناقب از عبد اللّه بن عباس روایت میکند در وقتی که سعید بن جبیر او را میکشید تا مرور کرد بر صفه زمزم ناگاه آنجا جماعتی بودند از أهل شام که ناسزا میگفتند علی بن أبی طالب (ع) را پس گفت مر سعید بن جبیر را که باز گردان مرا بسوی آن بدبختان، چون آنجا رفت گفت کدام است از شما که خدای عز و جل را ناسزا میگوید؟ گفتند: سبحان اللّه کس نیست در میان ما که خدای تعالی را ناسزا گوید، پس گفت: کدام است از شما که رسول اللّه (ص) را ناسزا میگوید؟ گفتند: در میان ما کسی نیست که رسول اللّه را ناسزا گوید، پس گفت کیست در میان شما که علی بن ابی طالب (ع) را ناسزا میگوید؟ گفتند: أما این پس خواهد بود

«لعنت بر آن بدبختان باد» ابن عباس گوید که: گواهی میدهم بر رسول اللّه (ص) که شنیدم از او باین دو گوش خود و در صندوق دل خود گذاشتم که میگفت مر علی بن ابی طالب (ع) را که: یا علی هر که ترا سب کند پس بتحقیق که مرا سب کرده، و هر که مرا سب کرد خدای تعالی را سب کرده، و هر که خدا را سب کند او را بر روی کشان کشان در دوزخ اندازند، بعد از آن روی گردانید از ایشان و گفت مر پسر خود را که: ای پسرک من دیدی ایشان را که چه کردند گفت: ای پدر من:

نظروا الیک باعین محمرة نظر التیوس الی شفار الجازر

یعنی نظر کردند آن جماعت بتو بچشمهای سرخ‌گون مثل نظر کردن بزهای نر بسوی کارد تیز قصاب.

عبد اللّه گفت: ای پسر پدر فدای تو باد بیان را زیاده کن پس گفت: (۱)

خزر العیون نواکس ابصارهم نظر الذلیل الی العزیز القاهر

تنگ‌چشمانی که بعکس میبیند چشمهای ایشان یا در پیش انداخته در حدقه میگرداند همچو نگاه کردن خوار ذلیل بغالب قاهر.

دگر گفت که پدر فدای تو باد زیاده گردان بیان را، گفت نزد من از این زیاده نیست لیکن این هست که:

احیاؤهم عار علی امواتهم و المیتون مسبة للغابر

زنده‌های ایشان عار و ننگ‌اند بر مردهاشان و مردگان محل سب باقی ماندگان‌اند، غرض که أمر ناحق نمیباید و دستی در میان خواهد آمد که همه را بسزا و جزای خود رسانیده مستأصل گرداند مثل بنی امیه و کوفی و شامی که بجزای خود رسیدند. (۲) و هم در مناقب آورده که معاویة بن ابی سفیان گفت بسعد که: چه چیز مانع است ترا که ابو تراب را ناسزا نمیگوئی، گفت: سه چیز است که رسول اللّه (ص) در شأن او فرموده که من هرگز او را ناسزا نگویم چه یکی از آن نزد من دوستر است از شتران سرخ موی دو کوهان که من خود شنیدم از پیغمبر (ص) که میفرمود مر علی بن ابی طالب (ع) را وقتی که به بعضی از غزوات متوجه بود و امیر المؤمنین را در مدینه خلیفه ساخته بود

و حضرت امیر میفرمود که: مرا با نساء و صبیان گذاشتی فرمود که: ای علی راضی نیستی که باشی از من بمنزله هارون از موسی الا آنست که بعد از من پیغمبر نخواهد بود، و شنیدم که در روز خیبر میفرمود که: رایت را بمردی دهم که دوست دارد خدای را و رسول او را و دوست دارد او را خدا و رسول او، ما گفتیم که: از برای که خواهد بود، فرمود که: علی را طلب کنید، و آن حضرت تشریف فرمود و حال آنکه درد چشم داشت و بصاق در چشم او افکند و رایت نصرت آیت را بدست مرتضی علی (ع) داد و حق سبحانه و تعالی آن فتح را بر دست امیر المؤمنین باتمام رسانید، و چون آیت کریمه نَدْعُ أَبْناءَنا وَ أَبْناءَكُمْ نازل شد .آن حضرت امیر المؤمنین و فاطمه و حسن و حسین را علیهم السلام طلب فرمود گفت: بار خدایا اینها اهل من‌اند. (۱) و مسلم نیز در صحیح خود آن روایت کرده و محمد بن یوسف الگنجی گفته: نعوذ باللّه من الحور بعد الکور، یعنی پناه میبریم بخدای تعالی از نقصان بعد از زیادت که جماعتی بحیطه اسلام درآیند و طریق نجات معلوم کنند بعد از آن بواسطه جاه سه روز از اهل اللّه روی گردان شوند و نکال و عذاب جحیم أبدی از برای خود حاصل کنند «لعن اللّه من ظلم آل محمد ع» (۲) روایت کند حافظ ابو نعیم در حلیه از حسین بن علی علیهما السلام که پیغمبر صلی اللّه علیه و آله فرمود که ای حسن برو و سید عرب را طلب کن یعنی علی را عایشه گفت که: آیا تو سید عرب نیستی؟ فرمود که: من سید ولد آدمم و علی بن ابی طالب سید عرب، چون آن حضرت آمد انصار را هم حاضر گردانید و فرمود که: أی معشر انصار آیا من دلالت کنم شما را بر چیزی که اگر چنگ در او زنید هرگز گمراه نگردید بعد از من؟ گفتند: بلی یا رسول اللّه، فرمود که: این علی را دوست دارید بدوستی من و گرامی دارید او را بکرامت من پس اینک جبرئیل میفرماید مرا بآنچه گفتم بشما از جانب حق سبحانه و تعالی (۱)

ذکر در بیان غزارت و کثرت علم آن حضرت

(۲) از مناقب خوارزمی مجاهد روایت کند از ابن عباس که رسول اللّه صلی اللّه علیه و آله میفرمود که: اگر درختها قلم شود و دریاها مداد گردد و جنیان حساب شوند و آدمیان کتاب، نتوانند شماره کرد فضایل و مناقب علی بن ابی طالب را (۳) و باین اسناد روایت کند از امیر المؤمنین علیه السلام که رسول اللّه صلی اللّه علیه و آله فرمود که حق سبحانه و تعالی برای برادر من علی

چندان فضایل پدید کرده که بسیاری را از آن احصا نمیتوان کرد، پس هر که ذکر کند فضیلتی را از فضایل او وقتی که اقرار بآن داشته باشد حق سبحانه و تعالی گناه سابق و لا حق او را بیامرزد، و هر که فضیلتی از فضایل او را بنویسد لا یزال ملائکه از برای او استغفار کنند تا از این کتابت اثری باقی باشد، و هر که گوش کند فضیلتی از فضایل او را حق سبحانه و تعالی بیامرزد گناهانی که اکتساب آن از ره گوش بوده باشد، و هر که نظر کند به کتابی که از فضائل او در آنجا مرقوم باشد بیامرزد حق سبحانه و تعالی گناهانی که از نظر اندوخته باشد، بعد از آن فرمود که: نظر بر روی علی بن ابی طالب عبادت است و ذکر او عبادتست قبول نمیکند حق تعالی ایمان هیچ بنده را مگر بولایت علی بن ابی طالب (ع) و براءت از دشمنان او (۱) و نیز خطیب خوارزمی روایت کند که شخصی گفت بابن عباس که: چه بسیار است فضائل و مناقب امیر المؤمنین (ع) من حساب کرده‌ام سه هزار منقبت می‌شود ابن عباس فرمود که: چرا نمیگوئی که بسی هزار میرسد. (۲) از حسین بن علی علیهما السلام روایت کنند که امیر المؤمنین (ع) میفرمود که: رسول اللّه (ص) فرموده که: اگر من حدیث کنم بآنچه در باب علی بن ابی طالب (ع) وارد گشته قدم ننهد او بر موضعی از زمین مگر اخذ کرده شود خاک او تا بآب. (۳) در کتاب مناقب مذکور است که فخر خوارزم ابو القاسم محمد بن عمر الزمخشری العلامة روایت کند از حسن بصری که عمر خواست که زن مجنونه را که بزنا آبستن شده بود رجم کند امیر المؤمنین علی (ع) گفت او را که: آیا نشنیده‌ای آنچه پیغمبر فرمود، گفت: چه فرمود؟ گفت که: آن حضرت فرمود که رفع قلم از سه کس شده یکی از مجنون تا بحال خود آید، و از صبی تا بالغ شود، و از خواب‌کننده تا بیدار گردد، گفت پس او را بگذارید. (۴) و هم در آن کتاب آورده که در زمان خلافت عمر زنی حامله را پیش آوردند و از او چیزی چند پرسید بر سبیل تهدید او اعتراف بفجور کرد، حکم کرد برجم او، امیر المؤمنین (ع) بر آن قضیه حاضر شد فرمود که: این زن را چه حال است، گفتند که عمر او را برجم امر کرده، پرسید از عمر که تو امر برجم او کرده؟ (۱) گفت: بلی نزد من اعتراف بفجور کرد آن حضرت فرمود که: تسلط حکم تو بر او باشد اما تسلط حکم تو بر آنچه در شکم اوست نخواهد بود، باز فرمود: که شاید تو

او را تهدید کرده باشی یا ترسانیده، گفت: بوده باشد فرمود که: آیا تو نشنیده‌ای از پیغمبر (ص) که میگفت:

حد مترتب نیست بر معترف بعد از ابتلا و امتحان که مقید گردانیده باشی او را یا حبس یا تهدید کرده باشی، پس این صورت نه اقرار باشد، عمر گفت او را بگذارند تا برود، بعد از آن گفت زنان عاجزند از آنکه مثل علی ابن ابی طالب را توانند آورد «لو لا علی لهلک عمر» اگر وجود با جود علی نمیبود عمر در ورطه هلاک میبود. (۲) ابو سعید خدری روایت کند که پیغمبر (ص) فرمود که: اقضی امت من علی بن ابی طالب است علیه السلام. (۳) و سلمان روایت کند که آن حضرت فرمود که: أعلم امت من بعد از من علی بن ابی طالب است علیه السلام. (۴) و ابن مسعود روایت کند از آن حضرت که: قسمت یافته حکمت بر ده جز و نه جزو آن را بعلی بن ابی طالب داده‌اند و یک جزو دیگر بجمیع مردمان. (۵) و ترمذی در صحیح خود آورده که وصف کرده‌اند امیر المؤمنین را بأنزع بطین زیرا که رسول اللّه (ص) فرموده که: من مدینه علمم علی در آن مدینه است.

(۱) و بغوی در صحاح آورده که آن حضرت فرمود که: من دار حکمتم و علی در آن دار است. (۲) و از ابن عباس مرویست که آن حضرت فرمود که: من مدینه علم الهی‌ام و علی باب آن مدینه است هر که را علم باید از در درآید. (۳) و هم در مناقب روایت کند ابو حمرا که پیغمبر (ص) فرمود که: هر که خواهد که نظر کند آدم را در علم او، و مشاهده نماید نوح را در فهم او، و ملاحظه فرماید یحیی بن زکریا را در زهد او، و ببیند موسی بن عمران را در بطشت او پس باید که نظر کند بعلی بن أبی طالب. (۴) و بیهقی آورده که هر که خواهد که نظر کند آدم را در علم او، و نوح را در تقوی او، و ابراهیم را در حلم او، و موسی را در هیبت او، و عیسی را در عبادت او پس باید که نظر کند بعلی بن ابی طالب (ع) که ثابت است برای علی آنچه ثابت است برای جمیع ایشان از این صفات حمیده و اخلاق پسندیده و مجتمع است آنچه متفرقست در غیر او.

ترکت فیک المنی مفرقة و انت منها بمجمع الطرق

(۵) و از امیر المؤمنین (ع) روایت کرده در مناقب که آن حضرت فرمود که پیغمبر (ص) مرا میفرستاد بقضاء یمن، من گفتم: یا رسول اللّه مرا میفرستی بقضاء یمن و من جوانم و علم قضا را

چنانچه باید نمیدانم چگونه شود، آن حضرت دست مبارک بر سینه من نهاد و فرمود که: بار خدایا هدایت کن دل او را بعلم و ثابت دار لسان او را بذکر گفت: بر آن خدای که دانه را شکافته از زمین بیرون آورد که بعد از آن مرا هرگز در مسأله از مسائل قضا شک طاری نگشت که در میان حکم دو کس کرده باشم، و نسائی نیز این حدیث را آورده. (۱) و از علی بن ابی طالب مرویست که گفتم یا رسول اللّه مرا وصیت فرمای بچیزی فرمود که: بگو : ربی اللّه

بعد از آن گفت: بگوی: استقم

پس گفتم آن را و بر آن زیاده کردم که: وَ ما تَوْفِیقِی إِلَّا بِاللَّهِ عَلَیْهِ تَوَکَّلْتُ وَ إِلَیْهِ أُنِیبُ، فرمود که: علم بفرمان تو شد یا ابا الحسن شربت علم را نوشیدی و لباس اصلی علم را پوشیدی. (۲) و ابو بریده روایت کند که پیغمبر (ص) فرمود که: هر پیغمبری را وصیی و وارثی بود بدرستی که علی وصی و وارث منست. (۳) و نیز در مناقب از انس روایت کند که پیغمبر (ص) فرمود که: یا انس از چاه آب بکش از برای وضوی من، من کشیدم و آن حضرت وضو گرفته و دو رکعت نماز گذارد و فرمود که: ای انس اول کسی که بر تو درآید از این در او امیر المؤمنین و سید المسلمین و قاید الغر المحجلین و خاتم الوصیین است، أنس گوید که: من با خود گفتم بار خدایا چنان ساز که از انصار یکی از این در درآید و این را پنهان میداشتم، ناگاه دیدم که علی بن ابی طالب (ع) از در درآمد آن حضرت فرمود که:

چه کس بود ای أنس؟ گفتم: علی بود؛ پس آن حضرت برخاست چنانچه اثر استبشار از او ظاهر بود و امیر المؤمنین را در بغل گرفت بعد از آن عرق جبین خود را بر جبین او مالید و از عرق جبین او بر جبین خود رسانید، (۱) امیر المؤمنین گفت: یا رسول اللّه دیدم کاری را که بجای آوردی که پیش از این آن نمیکردی، فرمود که: چه چیز مرا مانع آید که از این قبیل نسبت بتو بجای نیاورم، چه تو حق تبلیغ رسالت مرا بمردم خواهی رسانید، و صوت مرا بایشان خواهی شنوانید، و مبین خواهی کرد اختلافی که در میان ایشان باشد بعد از من. (۲) و نیز در مناقب از ابی ذر روایت میکند که من با رسول اللّه (ص) بودم در مقبره از مقابر بقیع آن حضرت فرمود که: بحق آن خدای که جان من در قبضه قدرت اوست که در میان شما مردیست که مقاتله کند بعد از من بر تأویل قرآن

همچنان که من مقاتله کردم مشرکان را بر تنزیل قرآن، و آن جماعت که علی بن ابی طالب با ایشان مقاتله نماید شهادت أن لا اله الا اللّه گویند، و بر مردم آن مقاتله کبیر نماید چنانچه زبان طعن دراز کنند بر ولی اللّه، و نامرضی ایشان باشد آن عمل همچنان که نامرضی موسی (ع) بود امر کشتی و قتل غلام و امر دیوار که کشتی را خضر (ع) سوراخ کرد و پسر را کشت و دیوار را قایم ساخت و آن مرضی موسی نبود، و اراده آن حضرت از این مرد علی بن ابی طالب علیه السلام بود. (۳) و در کتاب مناقب از حارث أعور که صاحب رأیت امیر المؤمنین (ع) بود نقل میکند که رسید بما که پیغمبر (ص) در میان جمعی از اصحاب خود فرمود که: بنمایم بشما آدم را بعلمی که او را بود، و نوح را در فهم، و ابراهیم را در حکمت پس نگذشت بسیاری که امیر المؤمنین (ع) آنجا حاضر شد، ابو بکر گفت: یا رسول اللّه مقایسه فرمودی مردی را بسه کس از پیغمبران بزرگ خوشا خوشا آن مرد چه کس است آن حضرت فرمود که: نمی‌شناسی او را گفت: خدا و رسول او داناترند، فرمود که: آن مرد ابو الحسن علی بن ابی طالب است (ع) أبو بکر گفت: گوارا و مبارک باد ترا یا ابا الحسن و کجا است مثل تو یا أبا الحسن. (۱) و از مسروق روایتست که او گفت که، من نظر کردم در میان أصحاب رسول اللّه (ص) یافتم که علم ایشان منتهی نمیشود مگر بأمیر المؤمنین و عبد اللّه بن عباس و ابو دردا و معاذ بن جبل و زید بن ثابت بعد از آن در میان ایشان تفحص کردم یافتم که منتهی بدو کس می‌شود امیر المؤمنین و عبد اللّه، دیگر ملاحظه کردم یافتم امیر المؤمنین را که افضل است و أعلم بر عبد اللّه. (۲) امیر المؤمنین (ع) فرمود که هیچ آیتی از آیات الهی سمت نزول نیافته الا که من دانستم که در شأن که نازل شد و در کجا فرود آمد حق سبحانه و تعالی بمن قلب دانا و لسان گویا کرامت فرموده. (۳) و در کتاب مناقب از أبی بختری روایت میکند که من دیدم امیر المؤمنین (ع) را که در کوفه بمنبر شرف برآمده بود و مدرعه رسول اللّه را پوشیده و شمشیر آن حضرت را حمایل کرده و خاتم آن حضرت را در انگشت مبارک داشت و بر آن منبر نشسته بود کشف بطن خود فرمود گفت: بپرسید از من پیش از آنکه مرا نیابید که در میان دو پهلوی من علم بسیاری هست؛ و این گنجینه علم نزد منست از اثر فیض لعاب رسول اللّه است که رشحه از آن بر دهان من رسید (۱) و بی‌وحی من بهمه آن ملهم شدم، بخدا سوگند اگر و ساده را فرش سازند و

من بر آنجا بنشینم هر آینه حکم کنم میان أهل توراة بمضمون توراة ایشان، و میان أهل انجیل بمضمون انجیل ایشان تا غایتی که حق سبحانه و تعالی ناطق گرداند توراة و انجیل را و ایشان بگویند که: آن حکمی که امیر المؤمنین بمنطوق ما کرده حق است و صدق وَ أَنْتُمْ تَتْلُونَ الْکِتابَ أَ فَلا تَعْقِلُونَ. (۲) و ابن عباس گوید که حق تعالی اعطا فرموده بعلی بن ابی طالب نه عشر از علم و شریک گردانید دیگران را از مردم در عشر عاشر از آن. (۳) و ابو الطفیل گوید که: من حاضر بودم که آن حضرت خطبه میفرمود و میگفت که: بپرسید از من بحق خدا سوگند که هیچ چیز نباشد که از من سؤال کنید و من حقیقت آن را بشما اخبار نکنم، و از کتاب الهی سؤال کنید و اللّه که هیچ آیتی نیست الا من داناترم بنزول آن در روز یا در شب یا در سهل یا در جبل. (۴) پرسیدند از عطا که در میان اصحاب رسول اللّه هیچ کس یافت شود که أعلم باشد از علی؟ گفت:

لا و اللّه که من نمیدانم این چنین کسی. (۵) و عمر بن سعید گفت مر عبد اللّه بن عباس را که: یا عم چونست که مردم رجوع بسیار مینمایند به امیر المؤمنین، گفت ای پسر برادر من زیرا که آن حضرت راست هر چه میخواهی از نص قاطع در علم، و او ارفع مردم است در عشیره، و أقدم ایشان در اسلام، و داماد پسندیده رسول اللّه است، و أفقه است در سنت، و أشجع است در حرب، و أجود در عطایا. (۱) و از مناقب است که عبد اللّه عباس گفت: هفتاد سوره از قرآن برسول اللّه خواندم و ختم قرآن کردم بر بهترین مردمان که علی بن ابی طالب است (ع) (۲) و از عبد خیر روایت میکند از امیر المؤمنین (ع) که چون رسول اللّه (ص) رحلت نمود من قسم یاد کردم که ردا از دوش ننهم تا جمع کنم ما بین اللوحین را، پس ردا از دوش ننهادم تا جمع کردم قرآن را. (۳) و از مناقب است که عمر زنی را که در شش ماهگی وضع حمل او شده بود امر برجم کرد، این خبر بامیر المؤمنین (ع) رسید فرمود که: بر او رجم نیست، چون عمر از این واقف شد فرستاد کسی را پیش آن حضرت و از سبب این پرسید، آن حضرت فرمود که نص الهی است که أیام رضاع دو سال کامل است، و حمل تا أیام جدا کردن از شیر سی ماه است پس شش ماه أیام حمل باشد مراد أقل أیام حمل است و دو سال أیام رضاع که: وَ الْوالِداتُ یُرْضِعْنَ أَوْلادَهُنَّ حَوْلَیْنِ کامِلَیْنِ و دیگر فرمود که: وَ حَمْلُهُ وَ فِصالُهُ ثَلاثُونَ شَهْراً عمر او را گذاشت. (۱) و هم در مناقب سعید بن مسیب گوید که من از عمر

شنیدم که میگفت که: بارخدایا هیچ مشکلی مرا نیست که ابن ابی طالب حل نکند. (۲) و از ابی دردا مرویست که علما سه کس‌اند یکی در شام است و مراد خودش بود، و یکی در کوفه یعنی عبد اللّه بن مسعود، و یکی دیگر بر مدینه یعنی علی بن ابی طالب (ع) پس آنکه در شام است مسأله را از کسی میپرسد که در کوفه است، و آنکه در کوفه است از کسی میپرسد که در مدینه است، و آنکه در مدینه است احتیاج بپرسیدن احدی ندارد. (۳) و در مسند از علی بن أبی ربیعه روایت کند که من امیر المؤمنین (ع) را دیدم که آمد که بدابه سوار شود چون پای مبارک در رکاب نهاد فرمود که: بسم اللّه

، و چون بر آن راست نشست گفت: الحمد للّه

سُبْحانَ الَّذِی سَخَّرَ لَنا هذا وَ ما کُنَّا لَهُ مُقْرِنِینَ وَ إِنَّا إِلی رَبِّنا لَمُنْقَلِبُونَ، بعد ازآن سه بار تحمید فرمود (۱) و سه بار تکبیر و بعد از آن گفت: لا اله الا انت قد ظلمت نفسی فاغفر لی

. بعد از آن تبسم کرد، من گفتم یا امیر المؤمنین سبب تبسم چه بود؟ فرمود که: من دیدم که رسول اللّه این چنین کرد که من کردم و بعد از آن تبسم فرمود گفتم. یا رسول اللّه سبب تبسم چیست فرمود که؛ حق سبحانه و تعالی را عجب می‌آید از بنده خود که میگوید : رب اغفر لی

، چه میداند بنده من که گناهان او را غیر از من نمی‌آمرزد. (۲) و ابن طلحه افراد فصلی نموده در فضل و علم آن حضرت فرموده که: این فصلی است در فضل آن کسی که در او مجال مقال واسع است، و لسان بیان صادع، و ثاقب مناقبش لامع، و فخر مآثرش طالع، و مراح امتداحش جامع، و فضای فضایلش شاسع، و تابع طریق هدایتش نافع، و تمسک جسته بعروه وثقی او رافع، ای آنکه از فضل فصل کئوس ینبوعش لذة للشاربین است، و دروس مضمون مکنونش مفرجه کرام الکاتبین است، و غروس مستودعه او از مستحسنات حسنات المقربین، عظیم است نزد اهل تحقیق قدر وقع او، و عمیم است بر کل برایا شمول نفع او، و تمام است أجر هر مؤلف بجمع او؛ و من ایراد نمینمایم در این فصل چیزی را که برسد باو وارد اضطراب، (۱) و بودیعه نمی‌گذارم در او چیزی را که داخل شود بر او رائد ارتیاب و تضمین نمیکنم بچیزی که قذف کنند آن را ارباب الباب؛ بلکه می‌آرم در او اخلاف روایت خلف از سلف تا محتوی گردد به زبد اوطاب و در سمط ترتیب میکشم غرر و

دری که تصریح کرده بآن ألسن سنن و ناطق گشته بآن آیات کتاب، و مقرر میدارم بادله محکمة الاسباب بصواب که مفتحة الابواب و مثمرة المجاب باشد از برای طلاب. امید که از برای جامع آن نیز بود جمیل ثنا و جزیل ثواب. (۲) و بعضی از این اقوال قول رب الارباب است که: لِنَجْعَلَها لَکُمْ تَذْکِرَةً وَ تَعِیَها أُذُنٌ واعِیَةٌ

که قضیه نجات مؤمنان و غرق کافران را در طوفان نوح (ع) دلالتی واضحه گردانیده بر قدرت و حکمت صانع و کمال قهر و رحمت او تا آن را در گوش هوش نگاهدارند و منسی نسازند. (۳) روایت کرده أبو اسحاق ابراهیم ثعلبی در تفسیرش باسانیدی که نزد او مقرر است که چون این آیت نازل شد که وَ تَعِیَها أُذُنٌ واعِیَةٌ

حضرت رسول (ص) فرمود مر امیر المؤمنین را (ع) که من از حق سبحانه و تعالی درخواسته‌ام که ترا ای علی گوش واعیه نگاه دارنده اشیا کرامت فرماید امیر المؤمنین (ع) فرمود که: من هرگز چیزی فراموش نکردم بعد از آن و نیستم که دیگر هرگز فراموش کنم. (۴) و دیگر ثعلبی در تفسیر خود روایت کرده و واحدی نیز در اسباب نزول آورده از بریده اسلمی که من از پیغمبر (ص) شنیدم که می‌فرمود مر امیر المؤمنین را (ع) که: حق سبحانه و تعالی مرا امر کرده که نزدیک باشم بتو و از تو دور نشوم، و آنکه علوم را بتو تعلیم کنم و تو آن را فراگیری و نگاهداری که هرگز فراموش نکنی در آن حال این آیت نازل شد که وَ تَعِیَها أُذُنٌ واعِیَةٌ

. (۱) و دیگر از آن جمله قول حق جل و علا است که أَ فَمَنْ کانَ مُؤْمِناً کَمَنْ کانَ فاسِقاً لا یَسْتَوُونَ آیا کسی که ایمان شعار او باشد مثل آن کسی است که فسق دثار او بود، نه چنین است ایشان مساوی نیستند. ثعلبی و واحدی آورده‌اند در تفسیر خودشان که این آیت در شأن امیر المؤمنین (ع) و در باب ولید بن عقبة بن ابی معیط که برادر مادری عثمان بود نازل شد، و سبب آنکه میان حضرت امیر المؤمنین (ع) و ولید نزاعی شد در امری، او گفت بأمیر المؤمنین که: ساکت شو که تو کودکی و اللّه که زبان من از زبان تو درازتر است، و سنان من از سنان تو تیزتر، آن حضرت فرمود در جواب ولید پلید که: خاموش که تو فاسقی و فاجر، حق سبحانه و تعالی برای تصدیق قول امیر المؤمنین (ع) این آیت فرستاد که: مراد بمؤمن علی بن ابی طالب است و بفاسق ولید بن عقبه.

و کفایت میکند این قصه از شهادت باری تعالی از برای تصدیق قول امیر المؤمنین (ع) و دلالت کردن نزول قرآن بر کمال فضیلت آن حضرت و وصف او بایمان که عنوان علم و نتیجه معرفت اوست، و حسان بن ثابت این قصه را نظم کرده و آن اینست:

انزل اللّه و القرآن عزیز　　فی علی و فی الولید قرانا

فتبوء الولید من ذاک فسقا　　و علی مبوإ ایمانا

لیس من کان مؤمنا عرف اللّه　　کمن کان فاسقا خوانا

سوف یجزی الولید خزیا و نارا　　و علی لا شک یجزی جنانا

فعلی یلقی لدی اللّه عزا　　و ولید یلقی هناک هوانا

(۱) یعنی حق سبحانه و تعالی در قضیه امیر المؤمنین (ع) و ولید آیات قرآنی انزال فرموده که ولید پلید محل و منزل فسق و فجور است و امیر المؤمنین (ع) منشأ و مأوی ایمان کسی که مؤمن صادق خدای‌شناس است نیست مثل کسی که فاسق خائن خدای‌نشناس است، زود باشد که ولید جزا و سزای آن بیابد که آن رسوائی دنیاست و عقوبت آتش عقبی و بلا شک امیر المؤمنین (ع) بمجازات آن بغرفات جنان منزل و مکان سازد، پس امیر المؤمنین (ع) معزز و محترم با حق سبحانه و تعالی ملاقات خواهد کرد، و ولید آنجا خواهد رسید بأنواع ذلت و خواری.

و این ابیات سمت افشا یافت از قول حسان بن ثابت و جد ابن ولید ابو معیط بوده که پدر او ذکوان ابن امیة بن عبد الشمس است و گفته‌اند که ذکوان پسر امیه نبوده بلکه غلام او بوده او را منسوب ساخته‌اند باو و مشهور شده به پسر او، و این ولید در روز فتح مکه مسلمان شد، و عثمان در زمان خلافت خود او را حاکم کوفه گردانید، چون که برادر مادری او بود در زمان حکومت شراب خورد و نماز صبح را با مردم که امامت میکرد چهار رکعت گذارد در حالت مستی، و گویند که در محراب در آن وقت قی کرد و مردم دانستند و او را بعد از آن حد شرعی زدند، و چون فسق او بر همه کس ظاهر شد او را از حکومت کوفه عزل کردند و در رقه مرد.

پس نظر کن بحکمت بی‌علت الهی در سر این قضیه که چون امیر المؤمنین (ع) اخبار فسق او نمود حق سبحانه و تعالی آن را اظهار فرمود از عالم غیب بعالم شهادت و از پرده خفا بفضای معاینه

منکشف ساخت، (۱) چه خمر جامع اسباب فسق است و سوء سمعه و عقوق است، و علی رؤوس الاشهاد اجرای احکام شریعت نبوی بر او مرتب شد، تا متحقق شود آنچه امیر المؤمنین (ع) بوی نسبت کرده بود از فسق و چون سمت فسق از ولید بثبوت رسید کمال ایمان در امیر المؤمنین علیه السلام متحقق خواهد بود. (۲) و بعضی دیگر آنست که قاضی ابو محمد الحسن بن مسعود البغوی نقل کرده از انس بن مالک که چون رسول اللّه (ص) تخصیص می‌فرمود جماعتی را از صحابه هر یک را بفضیلتی امیر المؤمنین را تخصیص فرمود بعلم قضا و فرمود که: اقضاهم علی. (۳) منطوق صریح این حدیث دال است بر آنکه انواع علوم و اقسام آن تمام مجتمع است در علی ابن أبی طالب (ع) و در غیر او نیست، زیرا که هر یک از آنها که تخصیص یافته‌اند بصفتی موقوف نیست حصول آن صفت بر غیر آن از صفات و فضائل، چه حضرت رسول اللّه (ص) فرمود که: افرض أصحاب زید بن ثابت و أقرأ ایشان ابی و أعرف ایشان بحلال و حرام معاذ بن جبل، و هر یک از این صفات احتیاج بغیر خود ندارند بخلاف علم قضا که حاصل است مر امیر المؤمنین را در دیگری حصول ندارد و حصول آن بصیغه افعل نیز وقوع یافته که مقتضی وجود این اصل است با زیادت.

و متصف باو واجب است که عقل او کامل باشد و تمیز او محفوظ باشد از زوال و موسوم باشد بصفت فطنت و مهجور باشد از سهو و غفلت، و بفطنت خود حل مسائل مشکله نماید، و بجودت ذهن فصل قضایای معضله فرماید، عدالت شیمه او باشد، و مروت شیوه او، از دنائت محترز باشد، و از محرمات مجتنب صدق لهجه داشته باشد با سمت امانت، و عارف بود بمنطوق کتاب و سنت بر وجه ایقان و اتقان، اختلاف و قیاس را تمیز تواند کرد، (۱) و عارف بلغت عرب باشد تا مقدم تواند داشت محکم را بر متشابه، و خاص را بر عام و مبین را بر مجمل و ناسخ را بر منسوخ، و بنا تواند نهاد مطلق را بر مقید، و حکم به تواتر کند نه به آحاد، و بمسند نه بمرسل، و بمتصل نه بمنقطع، و باتفاق نه باختلاف، و داند أنواع اقیسه را از جلی و واضح و خفی تا توصل تواند جست بآن احکام را، و شناسد اقسام احکام را از واجب و حرام و مندوب و مکروه و مباح؛ و متصف نیست بقضا کسی که در او مجتمع نیست این امور.

و از واضحات است که امیر المؤمنین جامع جمیع اینها بوده و از غوامض آن اخبار می‌فرمود که دیگران را آن حاصل نبوده که این از برکت دعای رسول اللّه بود که آن حضرت را بقضای یمن می‌فرستاد چنانچه سمت ذکر یافت. (۲) و دیگر آنکه بغوی نقل کرده در کتاب شرح السنه از أبو سعید خدری که من از رسول اللّه (ص) شنیدم که می‌فرمود که کسی در میان شما هست که مقاتله خواهد کرد بر تأویل قرآن همچنان که مقاتله کردم بر تنزیل قرآن أبو بکر گفت که: من خواهم بود؟ آن حضرت فرمود که: نه تو نخواهی بود، بعد از آن عمر گفت که: من خواهم بود؟ فرمود که: نه تو هم نخواهی بود و لیکن خاصف النعل خواهد بود آن کس یعنی پینه زننده کفش، و در آن وقت رسول اللّه (ص) نعل خود را بأمیر المؤمنین (ع) داده بود که پینه کند. (۱) پس رسول اللّه (ص) اخبار فرمود بآن که امیر المؤمنین (ع) قیام خواهد نمود بقتال بر تأویل قرآن چنان که آن حضرت قیام فرمود به تنزیل قرآن که شمه از این سابقا مذکور شده بود.

و تنزیل مختص برسول اللّه است (ص) بر وجهی که در تنزیل سمت ورود یافته به انواعش کما قال اللّه تعالی کِتابٌ أَنْزَلْناهُ إِلَیْکَ لِتُخْرِجَ النَّاسَ مِنَ الظُّلُماتِ إِلَی النُّورِ بِإِذْنِ رَبِّهِمْ إِلی صِراطِ الْعَزِیزِ الْحَمِیدِ یعنی قرآن کتابیست که فرستاده‌ایم بسوی تو تا بیرون آری مردمان را از أنواع ضلالت که کفر بدعت است بنور هدایت که طریق ایمان و ایقان است بتوفیق پروردگار همه ایشان و بفرمان او بسوی حق غالب مطلق ستوده، و دیگر فرمود که: وَ نَزَّلْنا عَلَیْکَ الْکِتابَ تِبْیاناً لِکُلِّ شَیْءٍ وَ هُدیً وَ رَحْمَةً لِقَوْمٍ یُؤْمِنُونَ و نازل گردانیدم بر تو کتابی را به بیان بلیغ بر امور دین بر تفصیل که راه نماینده است و رحمت است برای قومی که ایمان آورند و بگروند و دیگر فرمود که: وَ إِنَّهُ لَتَنْزِیلُ رَبِّ الْعالَمِینَ نَزَلَ بِهِ الرُّوحُ الْأَمِینُ عَلی قَلْبِکَ لِتَکُونَ مِنَ الْمُنْذِرِینَ و این قرآن تنزیلی است از پروردگار عالمیان که فرود آورده آن را جبرئیل امین (ع) بر دل تو تا باشی از بیم‌کنندگان و غیر این از آیات داله بر حکمی که طریق تحصیل آن مختص برسول اللّه است (ص) و ممکن نیست حصول آن آیات مگر بطریق تنزیل از جانب حق جل و علا پس کسی که منکر تنزیل شد پس تکذیب کرده و انکار نموده او را آن کس اتصاف می‌یابد بصفت کفر همچنان که حقتعالی فرموده که

وَ ما یَجْحَدُ بِآیاتِنا إِلَّا الْکافِرُونَ و دیگر وَ ما یَجْحَدُ بِآیاتِنا إِلَّا کُلُّ خَتَّارٍ کَفُورٍ یعنی انکار آیات ما نمیکنند مگر کافران غدار ستمکار و کفار.

تنزیل را منکر بودند همچنانچه قرآن بآن ناطق است که وَ ما قَدَرُوا اللَّهَ حَقَّ قَدْرِهِ إِذْ قالُوا ما أَنْزَلَ اللَّهُ عَلی بَشَرٍ مِنْ شَیْءٍ (۱) یعنی نشناختند خدای را آنچه حق شناخت اوست وقتی که گفتند که نفرستاده خدای تعالی بر بشر هیچ چیز را از آیات و احکام، پس متعین می‌شود قتال ایشان تا ایمان بیارند، بنا بر این حضرت رسول اللّه (ص) بقتال اشتغال نمود تا دین قائم شد و ایشان فوج فوج بدین اسلام درآمدند، این بیان قتال تنزیلی است.

و اما تأویل آن همان تفسیر اوست با آنچه آخر مدلول آن مالش بآن کند و بآن راجع شود پس کسی که حمل کند قرآن را بر معنی که اقتضا میکند آن معنی را لفظ او از مدلول خطاب و تفسیر کرد بچیزی که متناول است از معانی که آن مراد است از آن منطوق پس او طریق صواب را سپرده، و کسی که اعراض کرد از آن معنی و صرف کرد و گردانید از مدلول و مقتضای خودش و حمل نمود بر غیر مراد از آن مفهوم بچیزی که موافق هوا و مطابق مشتهیات اوست، و تأویل میکند آن را بچیزی که موجب ضلالت است از نهج هدایت باعتقاد آنکه این مجمل آنست که ادعا کرده و مقصد آنست که افترا بسته و حال آنکه مراد اللّه غیر آنست که مدعیات اوست، پس قرآن را از آن مدلول خود گردانیده و در غیر سبیل او سلوک نموده، و مخالفت جمیع ائمه هدی کرده، و تابع نفس و هوا بوده پس مادامی که بر این ضلالت اصرار دارد و بر این مخالفت استمرار می‌ورزد متعین می‌گردد قتال او تا رجوع کند بأو امر الهی و طاعت او.

و لهذا حضرت رسول (ص) گردانید و مقرر داشت قتال بر تأویل را مثل قتال بر تنزیل آن حضرت مقاتله فرمود با جماعتی که جرایم ایشان أقوا بود بجهت منصب نبوت و آنچه جرایم ایشان از اینان فروتر بود قتال آن بامام زمان بازگذاشت، چه امامت فرع نبوت است پس امیر المؤمنین (ع) با ایشان مقاتله نمود بر حسب وعده که پیغمبر (ص) داده بود و حضرت امیر المؤمنین (ع) در روز قتال با منافقان باین معنی تصریح فرمود (۱) وقتی که از ذی الثدیة سؤال کردند و او را از میان کشتگان بیرون آوردند و فرمود که:

من هرگز دروغ زده نشدم و دروغ هم نگفتم چنانچه در محاربات آن حضرت این قصه با تمامها مذکور خواهد شد ان شاء اللّٰه تعالی.

و اختلافی که در میان امت وقوع یافته در باب آن حضرت بواسطه حسد و عناد جماعتی است که با آن حضرت بظهور می‌آوردند تا کار بقتل رسید، و بعد از آن حضرت سر رشته عداوت بناسزا کشید که بر منابر می گفتند نعوذ باللّٰه من ذلک و خون ناحق أهل بیت و شیعیان ایشان در هر ناحیه می‌ریختند، و منع حقوق ایشان میکردند، و تقرب ولات و حکام آن زمان بدمای ایشان می‌جستند که هیچ شهری از شهرهای اسلام نبود و هیچ جهتی از جهات نماند که از أولاد پیغمبر در آنجا از کشته پشته نباشد، بمرتبه که در قتل ایشان شریک بودند اموی و عباسی، و مساوی بودند در اخافت ایشان عدنانی و قحطانی و راضی شدند باذلال ایشان عراقی و شامی، آن شناعتی که آن بدبختان با أهل بیت بظهور آوردند از کفار بوجود نیامد.

و آنها که باقی ماندند در عالم پریشان و سرگردان می گشتند که قوت شب و خرقه از جهت پوشش نمی‌یافتند، و اگر ظاهر می‌شدند مردم زمانه کین می‌ورزیدند، و ولات خون ایشان می‌ریختند، غرض که ایشان از امت جفا کار این ستمها کشیدند.

و بعضی از تأویلات که بمدعای هوای خود کرده‌اند و از مضمون کتاب و سنت تخلف نموده‌اند که مستحق عقاب ابدی و مستوجب عذاب سرمدی گشته‌اند آنست که بعضی از آیات که در شأن کفار سمت نزول یافته از مدلول خود گردانیده‌اند و بر مؤمنان حمل کرده. (۱) مثل قوله تعالی أَ لَمْ تَرَ إِلَی الَّذِینَ أُوتُوا نَصِیباً مِنَ الْکِتابِ یُدْعَوْنَ إِلی کِتابِ اللَّهِ لِیَحْکُمَ بَیْنَهُمْ ثُمَّ یَتَوَلَّی فَرِیقٌ مِنْهُمْ وَ هُمْ مُعْرِضُونَ مضمون آیت آنکه یعنی آیا نمی‌نگری بسوی آنان که داده شده‌اند نصیبی و بهره را از کتاب توراة یعنی اندک چیزی داشته‌اند از آن خوانده می‌شوند بسوی توراة تا توراة حکم کند میان ایشان پس روی می گردانند گروهی از ایشان که رؤساء یهوداند، و ایشان اعراض‌کنندگان‌اند از حق با وجود آنکه جمیع ائمه تفسیر و علماء اسلام اتفاق دارند که این آیت در شأن یهود وارد شده و مختص بایشان است.

و در سبب نزول آن چند وجه ذکر کرده‌اند یکی آنکه حضرت رسول (ص) یک روزی جمعی را از یهود دعوت کرد باسلام ایشان گفتند که ای محمد ما در حضور علمای دین خود با تو مناظره میکنیم حضرت فرمود که: آن صحیفه از توراة که مشتمل بر نعت و صفت من است بیارید و در این محکمه آن را حکم سازید، ایشان از این قول ابا نمودند و آیات توراة حاضر نکردند. و قول دیگر آنکه چون آن حضرت ایشان را باسلام دعوت میفرمود بعضی از ایشان گفتند که تو بر کدام دینی؟ فرمود که: بر دین ابراهیم (ع) ایشان گفتند که ابراهیم یهودی بود، آن حضرت فرمود که توراة را بیارید تا حکم باشد میان ما و شما، ایشان ابا کردند و نیاوردند. و قول دیگر آنکه چون یهود منکر حکم رجم زانی شدند که در توراة نیست چون آن حضرت توراة طلبکرد ابا کردند و حاضر نساختند پس این آیت سمت نزول یافت و واحدی نیز در کتاب اسباب النزول همین را آورده.

و علماء اسلام همه بر این متفق‌اند که در شأن یهود نازل شده خوارج آن را از مدلول خود گردانیده‌اند و در امور خود عمده ساخته و در مرجع اتباع ضلالت خود صرفکرده و احتجاج جسته‌اند باین آیت، و خروج کرده‌اند بر امام مفترض الطاعة، و از طاعت مفروضه لازمه بر ایشان بیرون رفته‌اند. (۱) پس چون تو معلوم کردی حقیقت مقاتله بر تنزیل و مقاتله بر تأویل را ظاهر شد بر تو که میان نبی و علی صلوات اللّه علیهما رابطه اتصال و اخوت و علاقه تامه بوده که در غیر او نبوده، همچنان که ورود نصوص متقدمه نیز بر این دلالت دارد که علی منی و أنا منه، و انت منی بمنزلة هارون من موسی.

و این نصوص مشیر است بخصوصیت تامه در میان ایشان، و این خصوصیت اقتضا میکند بر وجهی که آن حضرت اعلام فرموده بود امیر المؤمنین (ع) را بمقاتله او با خارجیان مثل مقاتله او با کافران و شدایدی که در ایام امامت خواهد کشید از دست آن دو نان همچنان که در ایام نبوت او کشید از کافران.

شافعی آورده که مسلمانان طریقه و سیرت قتال را از رسول اللّه (ص) اخذ کردند در قتال اهل شرک؛ و از امیر المؤمنین (ع) در قتال اهل بغی پس عاقل باید که تدبر نماید در این مقام و بشناسد فضل او را (ع). (۲) و دیگر از آن جمله قاضی ابو محمد الحسین بن مسعود در کتاب خود از ابن

العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله

مسعود نقل کرده که یک روزی حضرت (ص) بیرون فرمود و بخانه ام سلمه رفت و امیر المؤمنین نیز (ع) آنجا حاضر شد آن حضرت (ص) فرمود که: یا ام سلمه و اللّه که این قاتل قاسطین و ناکثین و مارقین خواهد بود بعد از من و سابقا این حدیث مذکور شد. (۱) و آن حضرت تصریح باین فرق ثلاثه کرد که امیر المؤمنین (ع) با ایشان مقاتله خواهد کرد بعد از او؛ و اشارت فرمود باسمای ایشان که هر یک صفتی دارند مخصوص بایشان که سبب قتال ایشانست. (۲) ناکثین جماعتی‌اند که بیعت‌کردند بامیر المؤمنین (ع) و واجب بود بر ایشان اطاعت آن حضرت کردن و سر از فرمان امام خود نه پیچیدن، ایشان از آن اعراض کرده نقض آن عهد کردند؛ و حکم او را گردن ننهادند و فرا گرفتند در آن قتال بغی و عناد را ایشان بناکثین باغین تسمیه شدند، پس متعین شد قتال ایشان همچنان که امیر المؤمنین (ع) با اصحاب جمل بظهور آورده. (۳) و در مسند احمد حنبل مذکور است نقل از نافع که چون مردم از یزید بن معاویه علیهما اللعنه خلع بیعت کردند و بیعت او را نکرده انگاشتند عبد اللّه عمر پسران و اهل خود را جمع کرد و انگشت برآورده شهادت گفت و بعد از آن گفت که: ما با این مرد بیعت کردیم بر بیعت خدای تعالی و رسول او و من شنیدم از رسول اللّه (ص) که میفرمود که: فردا در قیامت لوای را از برای کسی که بر کسی غدر کرده باشد نصب خواهند کرد و گویند این علامت فلانست که بر فلان غدر کرده، و این از اعظم غدر است که کسی بر صفت شرک نباشد و باو بیعت کنند بر بیعت خدای و رسول (ص) و بعد از آن نقض آن کنند پس باید که کسی از شما آن را از یزید خلع نکند و بر آن بیعت باشد و از شما کسی مرتکب این امر نشود تا میان من و آن کس حادثه و داهیه وجود نگیرد. (۴) و در حدیث دیگر است از مسند که او این گفت وقتی که مردم بابن زبیر بیعت کرده بودند. (۵) و متأمل راهست که گوید: عجب از عبد اللّه که توقف کند از نقض بیعت یزید و انذار و تخویف اهل خود و تشدید و تحذیر ایشان نماید از آنکه اعظم از این چیزی نیست اگر اشراک نباشد؛ (۱) پس هر گاه که عبد اللّه این گوید پس عذر طلحه و زبیر چه خواهد خواست در نقض عهد امیر المؤمنین (ع) و شکستن بیعت او و خروج از حکم و طاعت او و نصب حرب کردن و لشکر کشیدن در مقابل آن حضرت (ع).

پس اگر عبد اللَّه بن عمر با طلحه و زبیر آن می‌گفت در باره نقض عهد که از برای یزید با اهل خود گفته بود و میدانید ایشان را در آنچه در خلع طاعت است و مفارقت جماعت از اثم تـام و خطیئـت عظیمه هر آینه ممکن بود که توقف کنند از آنچه اقدام نموده بودند از او، و داخل شـوند در چیـزی که خارج شده بودند از آن یا آنکه ایشان سهل می‌انگاشـتند بـر عبـد اللَّـه نقـض بیعـت یزیـد را و میگفتند که ما نقض عهد امیر المؤمنین (ع) را توانستیم کردن و بر آن مصر شـدند و ایـن را حجـت خود میساختند و بنا بر این مینهادند و این که گفته شد بر سبیل فرض بود زیـرا کـه طلحـه و زبیـر کشته شدند و خلافت معاویه را درنیافتند چه جای از آن یزید پلید را. (۲) و اما قاسطین جماعتی‌اند که از طریق حق تجاوز کرده‌اند و میل نموده‌اند بجانب باطل و از پـی روی أهـل هـدایت اعـراض کرده‌اند و خارج شده‌اند از طاعت امام معترض الطاعة که طاعت او واجب اسـت، پـس چـون ایـن شیوه بکار بردند باین اسم تسمیه شدند و قتال ایشان متعین گشت همچنان که حضرت امیر المؤمنین (ع) آن را با معاویه غاویه و اتباعش در جنـگ صـفین بظهـور آورد، و رسـول اللَّـه (ص) تصـریح فرموده بودند که ایشان بغاةاند. چنانچه محدثان در اسانید خود ایراد نموده‌انـد کـه حضـرت رسـول فرمود مر عمار را که ای عمار گروه باغیه ترا بقتل آرند، و در حدیث دیگر واقع است که بشـارت باد ترا أی عمار که فئه باغیه ترا شربت شهادت چشاند. (۲) و اما مارقین جماعتی‌اند که خارج‌اند از متابعت حق، و مصرند بر مخالفت امام مطلق، و تصریح بنقض و خلع آن مینمایند چون شیمه ایشـان اینست قتال بر ایشان متعین می‌گردد چنانچه آن حضرت بأهـل حـروری و نهـروان کـرد، و ایشـان خوارج‌اند. (۲) ابو داود روایت میکند از أبو سعید خدری و از أنس بن مالک که رسـول اللَّـه (ص) فرمود که زود باشد که در میان امت من اختلاف و تفرقه افتد قومی و گروهی بدکردار پیدا شـوند که قتل بی‌موقع را نیکو انگارند و قرآن خوان باشند أما قرآن تجاوز نکند از چنبرگاه گردن ایشـان، و زیرتر نرود و بیرون روند از دین همچنان که تیر در حال انداختن از کمان، و ایشان بدترین خلـق باشند، خوشا حال کسی که ایشان را بقتل آورد و ایشان نیز او را بقتل آرند، زیرا که اگر ظفر یافت غازیست ثواب غازیان دارد و اگر کشته شد شهید است درجه شهادت مییابد، ایشان دعـوت نماینـد بکتاب الهی و مردم را بکتاب خدای خوانند و از کتاب چیزی در ایشان نباشد هر که مقاتله کند بـا

ایشان او اولی بحق باشد از ایشان. (۳) و مسلم بن حجاج در صحیح خود آورده و ابو داود نیز بسند خود با او موافقت نموده که زید بن وهب گفت که من در میان لشکر امیر المؤمنین (ع) بودم در وقتی که بجنگ خوارج می‌فرمود یک روزی فرمود که: ای مردمان بدرستی که من شنیدم از رسول اللّه (ص) که می‌فرمود که گروهی از امت من خروج کنند که قاری قرآن باشند (۱) که قرآن شما با قرآن ایشان بهیچ چیز مناسبتی نداشته باشد، و نماز شما بنماز ایشان نیز این چنین، و روزه شما با روزه ایشان همچنین چیزی از مناسبت نباشد، قرائت قرآن کنند و پنداشته باشند که فایده خواهد کرد برای ایشان و حال آنکه نتیجه آن وبال و مضرت خواهد بود بر ایشان، و آن قرائت کردن در نگذرد از چنبرگاه گردن ایشان، از دین بجهند مثل تیر که از کمان میجهد، اگر می‌دانستند لشکریان ایشان که چه چیز بر زبان پیغمبر ایشان جاری شده در باب ایشان از این عمل دست می‌داشتند و پیرامون نمی‌گشتند.

و علامت آنها آن باشد که در میان آن خوارج ناقص دستی باشد که بر بازوی او قطعه بود مثل پستان زنان، و بر آن موهای سفید رسته باشد و بجانب معاویه و اهل شام میل کنند و شما را بگذارند در میان اتباع و اموال خود، من امیدوارم که شما از گروهی باشید که بر طریق حق سلوک میکنند که آن جماعت خون ناحق بریزند و اموال مردم را بناحق غارت کنند پس فرمود که بروید.

زید بن وهب گوید که منزل بمنزل می‌رفتیم تا به پلی رسیدیم و از آنجا گذشتیم آنجا با خوارج ملاقی شدیم و در آن روز عبد اللّه بن وهب الراسبی بر ایشان امیر بود گفت بایشان که: نیزه‌ها را بیندازید و شمشیرها را از غلاف بکشید که بر شما می‌ترسم، پس بازگشتند و شمشیرها کشیدند و جنگ در پیوست تا کشته شدند.

بعد از آن امیر المؤمنین (ع) فرمود که طلب کنید در میان کشتگان مخدج را یعنی ناقص دست را پس طلب کردند نیافتند آن حضرت بنفس نفیس خود برخاست بر سر کشتگان آمده طلب میفرمود تا در آن میان او را یافته بیرون آوردند آن حضرت تکبیر گفت و فرمود که: خدای و رسول او راست گفتند. (۱) آنگاه عبیده سلمانی بر پای خواست و گفت یا امیر المؤمنین بخدای که بجز او خدای نیست که آیا این حدیث شنیدی از رسول اللّه (ص) گفت: بلی بآن خدای که جز او خدای نیست که

شنیدم و او سه نوبت آن حضرت را سوگند داد و او هر سه نوبت باین حدیث سوگند یاد فرمود. (۲) و بخاری و مسلم و مالک در موطأ نقل کرده‌اند از أبو سعید خدری که او گفت که گواهی می‌دهم که من از پیغمبر (ص) شنیدم این را و گواهی می‌دهم که علی بن ابی طالب (ع) با ایشان مقاتله کرد و من با او بودم که این امر فرمود که آن مرد را پیدا کردند، و من خود نظر کردم و دیدم که بر آن صفت بود که رسول اللّه (ص) وصف فرموده بود. (۳) پس دلالت کرد این أحادیث بر وجهی که ما ذکر کردیم که امیر المؤمنین (ع) قتال کرد بر تأویل چنانچه رسول اللّه (ص) قتال نمود بر تنزیل و در این امر و دیگر امور اقتدا بآن حضرت کرده از نیابت او قیام و اقدام نموده از جهت حفظ نظام و قوام دین در رفع خوارج مارقین از آنچه کشتنی بود کشتن و آنچه گرفتنی بود گرفتن بر وجهی که رسول اللّه با مشرکان معامله می‌فرمود طابق النعل بالنعل بلا تفاوت. (۱) و سابقا مذکور شد از تربیتی که حضرت رسول اللّه (ص) آن حضرت را کرده و اشفاق و مهربانی که در باره او داشته و تعلیم و ارشادی که می‌فرموده در صغر او تا غایتی که اقصی غایات کمال و قصوری نهایات معارج جلال را درک فرمود؛ و کنه معارف هر شیء حاصل نمود تا متکلم و متمکن شد بکلام معجز نظام سلونی قبل ان تفقدونی، و سلونی عن طرق السماوات فانی اعرف بها من طرق الارض.

و می‌فرمود وقتی که اگر خواهم پربار کنم شتران را از تفسیر بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمنِ الرَّحِیمِ.

و شمه نیز مذکور شد که اگر و ساده انداخته شود و من بر آنجا بنشینم حکم کنم میان اهل توراة بتوراة ایشان و میان اهل انجیل بانجیل ایشان و میان اهل زبور بزبور ایشان و میان اهل فرقان بفرقان ایشان بخدای سوگند که هیچ آیتی نیست که نازل شده باشد در بر یا در بحر و یا در سهل و یا در جبل و یا در لیل و یا در نهار الا آنکه من داناترم که در شأن که نازل شد، و در چه چیز فرود آمد، و در این قول اشارت تامه است بوفور علم آن حضرت علیه السلام بمضمون کتب منزله. (۱) و اما تفصیل علوم متداوله آنکه هر علم که هست مبدأ و منشأ آن آن حضرت است و به وی منسوبست. (۲) اما علوم کلام پس قایم بآن علم اشاعره و معتزله و شیعه و خوارج‌اند، و أشهر فرق ایشان و أئمه این طوائف علوم خود را بآن حضرت نسبت میدهند اما امام أشاعره ابو الحسن بوده که شاگرد ابو علی جبائی بوده و جبائی خود را بآن حضرت منسوب میسازد، و اما انتساب شیعه بآن حضرت

خود ظاهر است و احتیاج به بیان ندارد و اما اکابر و رؤسای خوارج شاگردان و تلامذه آن حضرت بودند و هر گاه علماء اسلام و ائمه علم اصول خود را نسبت بآن حضرت دهند این دلالت تمام دارد بر کثرت و غزارة علم آن حضرت. (۳) و اقصی مطالب در علم اصول علم توحید است و علم بقضا و قدر و علم نبوت و علم به معاد و بعث و آخرت، و کلام آن حضرت شاهد احوال این مراتب و منازل است از این علوم و معرفت او بأقصی غایات آن که أوایل و أواخر از أدای آن عاجز و قاصرند پس اگر کسی بطریق تدبر نظر بر معانی کلام آن حضرت گمارد بداند که بحری است که ساحل ندارد، و عمانی است که اواخر و اوائل ندارد.

(۱) و اما علم فروع بر دو قسم است: قسمی متعلق باحیاست از احکام، و قسمی دیگر متعلق بامواتست و آن علم فرایض است و قسمت ترکات، و باین اعتبار حضرت رسول اللّه صلی اللّه علیه و آله فرمود که فرایض نصف علم است.

و امیر المؤمنین علیه السلام در جمیع آن سرآمد جمیع عالم بود و هیچ مسأله از مسائل فروع بر او مشکل نبود، و هر چه ایراد نمودند فی الفور حل فرمود. (۲)

بعضی از آن مسأله دیناریه است

و شرح آن آنکه در وقتی که آن حضرت علیه السلام میخواست که سوار شود پای مبارک بر رکاب نهاده بود که زنی آمد و گفت یا امیر المؤمنین بدرستی که برادر من وفات کرده و ششصد دینار گذاشته و از مال او بمن یک دینار داده‌اند پس می‌خواهم که حکم انصاف و عدالت در باره من مرتب فرمائی، فرمود که: برادر تو دو دختر گذاشته بود؟ گفت بلی، فرمود: که ثلثان مال از آن ایشانست که چهار صد دینار است، و دیگر فرمود که: مادر نیز گذاشته بود؟ گفت: بلی، فرمود که: سدس دیگر از آن اوست که صد دینار است و دیگر پرسید که زن هم بوده؟ گفت: بلی، فرمود که: ثمن از آن اوست که هفتاد و پنج دینار است و دیگر فرمود که: تو دوازده برادر داری؟ گفت: بلی، فرمود که: بیست و چهار دینار از ایشان است هر یکی دو دینار و یک دینار «ج ۱۱»برای تو ماند، پس حق تو بتو رسیده این زمان برو، و سوار شده روان شد این را مسأله دیناریه نام کردند.

و دیگر مسأله منبریه است

و این آنست که وقتی که آن حضرت در کوفه بر منبر بود مردی برخاست و گفت: یا امیر المؤمنین شوهر دختر من وفات یافته و از ترکه او یک ثمن حق دختر من بود او را تسع داده‌اند امروز از تو انصاف می‌خواهم، آن حضرت فرمود که: داماد ترا دو دختر و پدر و مادر بود؟ گفت:

بلی، فرمود که: پس ثمن او تسع شود و تو از میراث او سوای این چیزی دیگر طلب مکن فی الحال جواب او گفته بخطبه رجوع فرمود. (۲) اما علوم احیا پس آن حضرت علیه السلام فارس حارس آن میدانست و سابق فایق قصبات آن برهانست و مبین غوامض و صاحب حقایق آن بیانست، و کافیست در ایضاح این برهان آنچه منقول است از آن حضرت که رسول اللّه صلی اللّه علیه و آله هزار باب از علم بمن تعلیم فرمود و هزار باب دیگر از علم بر من بگشود چنانچه گفته‌اند بیت

نبی در گوش او یک علم در داد　　وزان اندر دلش صد علم بگشاد
چو شهر علم دین پیغمبر آمد　　در آن شهر بیشک حیدر آمد
از آن آب حیاتی را که جان خورد　　ز دست ساقی کوثر توان خورد

(۱) و اما علم تفسیر اتفاق جمیع امت است که اعلم ائمه تفسیر ابن عباس است و او شاگرد امیر المؤمنین علیه السلام بوده و علم تفسیر از او اخذ کرده. (۲) و اما علم قرائت مقتدای اهل کوفه در قرائت عاصم بوده، و قرائت او در دنیا بغایت مشهور است و او شاگرد أبو عبد الرحمن سلمی بوده، و او شاگرد امیر المؤمنین علیه السلام، و او از نبی اخذ فرموده صلی اللّه علیه و آله. (۳) و اما علم نحو بر همه عالم ظاهر است که واضع اول آن امیر المؤمنین علیه السلام بوده که از برای ابی اسود اختراع فرمود و وضع نمود. (۴) و اما علم بلاغت و بیان پس او فارس مجلی است در آن میدان، و ناطق سابق است در جمیع اوان، و غواص جواهر آنست از بحر عمان قرآن، و اگر خواهی که بر تو عیان گردد این بیان نهج البلاغه را درآر بنظر امعان. (۵) و اما علم تصفیه باطن و تزکیه نفس اجماع اهل تصوف است از ارباب طریقت و اصحاب حقیقت انتساب خرقه باو درست میکنند و در طریق سلوک اقتدا بوی مینمایند. (۶) و اما علم تذکیر بایام اللّه و تحذیر از عذاب و عقاب او مقتدای آن شیخ حسن بصری است و او شاگرد آن حضرت بوده و صبح شرف و فخر او از آن مطلع چهره نموده.

(۱) و اما علم زهد و ورع که در میان بعضی از صحابه بود مثل ابو دردا و ابو ذر و سلمان فارسی رضوان اللّه علیهم همه تلامذه امیر المؤمنین علیه السلام بودند که بر رسول اللّه صلی اللّه علیه و آله اهتدا یافتند و بامیر المؤمنین علیه السلام اقتدا کردند، و در باب زهد آن حضرت ایراد فصلی خواهد شد ان شاء اللّه تعالی. (۲) و اما علم مکارم اخلاق و حسن اشفاق آن حضرت بغایت قصوی رسیده و بمرتبه اعلی کشیده که بهر طایفه بطریق اخلاق سلوک می‌فرمود با اهل دین و صلحای مؤمنین بخلق و تواضع بود، و با أعدای دین و اهل شرک غلیظ و شدید خود را بایشان مینمود از جهت تأدیب و رغبت تهذیب ایشان تا شاید ایشان را از آن صفات ذمیمه پاک سازد تا موصوف گشت باین صفات اخلاق چنانچه حق جل و علا در باب او می‌فرماید که فَسَوْفَ یَأْتِی اللَّهُ بِقَوْمٍ یُحِبُّهُمْ وَ یُحِبُّونَهُ أَذِلَّةٍ عَلَی الْمُؤْمِنِینَ أَعِزَّةٍ عَلَی الْکافِرِینَ یُجاهِدُونَ فِی سَبِیلِ اللَّهِ وَ لا یَخافُونَ لَوْمَةَ لائِمٍ یعنی پس زود باشد که خدای تعالی بیاورد قومی را که او دوست می‌دارد ایشان را و ایشان دوست می‌دارند او را که متواضع و متذلل باشند بر مؤمنان سخت دل و غلیظ باشند بر کافران جهاد کنند در راه خدای و نترسند از ملامت هیچ ملامت‌کننده. (۳) و اما شجاعت و نجدت و قوت آن حضرت و اتصاف او باین اشهر است از نهار و أظهر است از شمس نزد اولی الابصار، و مقرند باین مؤالف و مخالف، و معترف‌اند باین عدو و صدیق، و گواهی می‌دهند باین صدیق و زندیق و ولی و حسود و سید و مسود.

(۱) و اما علم قضا و احکام آن و معرفت حلال و حرام از آن شمه مذکور شد. (۲) و بعضی دیگر آنکه شریح قاضی حکمی کرده بود در باره زنی و آن حضرت رد فرموده بر این وجه که زنی وفات یافته بود از سر شوهر و دو پسر عم که یکی از آنها برادر مادری متوفات هم بود، و این قضیه پیش شریح بردند که او متروکات آن زن را بر این ورثه قسمت کند، او نصفی از این متروکات بشوهر او داد و باقی را که نصفی دیگر باشد به پسر عم داد که برادر مادری نیز بود، و پسر عمی دیگر را چیزی نداد و محروم گذاشت.

امیر المؤمنین (ع) بر این قضیه واقف شد فرمود که: من شنیدم ای شریح که تو حکم کرده در قضیه فلانه زن که متوفات شده این چه نوع حکمی است گفت: یا امیر المؤمنین این حکم را بموجب کتاب

الهی کرده‌ام و ابن عمی که برادر مادری نیز هست او را جاری مجری دو برادر داشته‌ام یکی برادر پدری و یکی دیگر مادری.

آن حضرت این حکم را قبول نفرموده فرمود که: آیا هیچ در کتاب الهی یافته که بعد از زوج باقی‌تر که در این صورت از ابن عم باشد که برادر مادری نیز هست گفت: نه، آن حضرت فرمود که حقتعالی در کلام مجید خود فرموده که: وَ إِنْ كانَ رَجُلٌ يُورَثُ كَلالَةً أَوِ امْرَأَةٌ وَ لَهُ أَخٌ أَوْ أُخْتٌ فَلِكُلِّ واحِدٍ مِنْهُمَا السُّدُسُ یعنی اگر باشد مردی که از او میراث گیرد کسی که والدین و اولاد ندارد یا زن بود کلاله و مر این مرد را برادر مادری باشد یا خواهر مادری و زن نیز در این حکم داخل است یعنی کلاله خواه مرد باشد و خواه زن، پس هر یکی را از برادر و خواهر شش یک حصه رسد از میراث کلاله و مذکر در این صورت با مؤنث یکسان است، (۱) پس آن حضرت نصف تعیین فرمود از برای زوج، و سدس از برای برادر مادری، و باقی را تقسیم فرمود میان دو پسر عم که هر یک را سدس داد، پس حاصل شد از برای پسر عمی که برادر مادری نیز هست ثلث مال، زیرا که او دو جهت دارد و از برای آن پسر عمی که برادر نیست سدس مال و از برای زوج نصف مال پس این زمان فریضه تکمیل یافت و این مسأله از شش سهم تصحیح میابد، و آن حضرت قضای شریح را رد فرمود و حکم او را باطل ساخت. (۲) و بعضی دیگر آنکه امیر المؤمنین (ع) را در کوفه با یهودی محاکمه افتاد و آن حضرت (ع) او را پیش شریح فرستاده بر او دعوی زرهی نمود که در تصرف یهود بود، یهودی منکر شد این دعوی را شریح از امیر المؤمنین (ع) طلب بینه کرد آن حضرت امام حسن را (ع) آورد بر طبق آن دعوی شهادت فرمود، شریح آن شهادت را رد کرد و گفت یا امیر المؤمنین چگونه شهادت پسر از برای پدر قبول باشد چه گواهی ولد از برای ولد نمی‌گذرد، آن حضرت فرمود که: تو در کدام کتاب و در کدام سنت یافته که این شهادت قبول نیست، چون جواب نداشت او را از قضا عزل کرد و اخراج فرمود بقریه که او را بود، و بیست و چند روز در آن اقامت نمود و باز او را بجای خود آورد و قضا داد. (۳) و کشف سر این واقعه و آنچه از امیر المؤمنین (ع) صادر شده در حق شریح آنست که آن حضرت آن زره را ادعا نفرمود از برای نفس خود بلکه ادعای آن از برای بیت المال بود، چه امام وقت بود و نایب مسلمانان در آنکه

قیام فرماید بمصالح ایشان، پس ادعای زره از برای ایشان بود و امام حسن بن علی (ع) برای ایشان شهادت فرمود، و شریح آن را رد کرده بظن آنکه این شهادت برای امیر المؤمنین است (ع)، پس آن حضرت او را تأدیب فرمود تا در امور قضا تفحص نماید و تدقیق نظر در آن امور کار فرماید، زیرا که عدم ملاحظه موجب تعطیل حقوق است و ایصال آن بغیر مستحق آن (۱) ابن طلحه می‌گوید از عجایب و غرایب در این صورت آنست که جماعتی از علما که اسحاق بن راهویه و ابو ثور و ابن منذر و احمد بن حنبل در یکی از روایات از ایشانست که چون این قضیه بدیشان رسیده و آنچه امیر المؤمنین (ع) با شریح بظهور آورده از آن استدلال نموده‌اند بر جواز شهادت ولد از برای والد، و این را مذهبی ساخته‌اند از برای خود و شهادت برادر را برای برادر جاری مجری ولد از برای والد گردیده‌اند و استناد ایشان باین واقعه است و استدلال‌شان بفعل آن حضرت علیه السلام، و غافل شده‌اند از سر و حقیقت این قضیه. (۲) مؤلف کتاب رحمه اللّه می‌فرماید که قسمت در این مسائل و فرایض که ابن طلحه و غیر او از علماء جمهور ایراد نموده‌اند این مذهب امیر المؤمنین (ع) نیست لیکن از جهت شرف و مکانت و رتبت آن حضرت در علم دین دوست می‌دارند هر طایفه که نسبت دهند بآن حضرت دقایق فتاوی را و محاسن آنچه در مذهب خود یافته‌اند که مرجع آن آن حضرت باشد، و مستند بوی سازند از برای ترویج مسائل و ایتمان مذاهب خودشان، و اصحاب ما نیز روایت کرده‌اند که آن حضرت گاهی فتوی می‌داد بر طبق مذهب ایشان زیرا که آن حضرت در ایام خلافت در بسیاری از آنچه اراده دینیه او بود ممنوع بود تا غایتی که اراده میفرمود عزل شریح را و می‌گفت: چه دور است ذهن تو از قضا و سن تو از این امر مهجور است و سرای تو از ارتشا معمور، و بواسطه کثرت مخالف متمکن نمیبود از عزل او و استبدال غیر او بجای او و بسیار از امثال این قضایا ممنوع میبود که اجراء فرماید حکم حق را که در او لبس شائبه نباشد، تا غایتی که بعضی می‌گفتند که رأی تو با رأی عمر نزد ما دوستر است از رأی تو که منفرد باشد، و الخطب جلیل و اللّه المستعان. (۱) و چون بعضی این می‌گفتند که رأی تو با رأی عمر نزد ما أحب است آن حضرت بعبیده سلمانی که قاضی ایشان بود می‌گفت که اجرای احکام قضا کن در میان ایشان آنچنان قضای که برآنید که من مکروه می‌دانم خلاف را، غرض که آن طایفه در هیچ زمان راه

خلاف را از دست نگذاشتند و اگر نه علم آن حضرت بحریست که کناره آن پدید نیست، و اگر مخالفان میدانستند و عناد نمی‌ورزیدند آن چیزی که حق سبحانه و تعالی مهیا فرموده از برای دوستان و محبان اهل بیت از ثواب جزیل و أجر عریض طویل و ارتفاع منزلت و علوم رتبت از درجات چنان مخالفت آن حضرت اختیار نمیکردند و در سلک محبان او می‌بودند، این کار دولتست کنون تا کرا رسد. (۲) از آن جمله در مسند احمد حنبل مذکور است مروی از علی بن حسین علیهما السلام و او روایت از پدران بزرگوار خود کرده که یک روزی حضرت رسول (ص) دست امام حسن و امام حسین (ع) در دست داشت و می‌فرمود که: هر که دوست دارد مرا و این هر دو را و پدر و مادر اینها را باشد با من در یکدرجه در روز قیامت. (۳) و احمد حنبل این حدیث را در چند موضع ذکر کرده، و قدر این حدیث عظیم است و مجد او کریم و وجه او وسیم و شرف او قدیم که آن حضرت درجه رفیعه خود را با درجه محبان اهل بیت یکی ساخته و این محلی است که دون این محل می‌ایستند خلیل و کلیم، و در این مقام می‌باید که منقاد شوند هر اهل منقول و معقول، و هو صلی اللّه علیه و آله و سلم اعلم بما یقول. (۱) و عز محدث روایت کند از حضرت فاطمه صلوات اللّه علیها که حضرت رسول اللّه صلی اللّه علیه و آله و سلم فرمود مر امیر المؤمنین را (ع) که یا ابن ابی طالب بدان که تو و شیعیان تو همه در بهشت خواهید بودن. (۲) و از ام سلمه مرویست که رسول اللّه (ص) فرمود که علی (ع) و شیعه او رستگاران‌اند در روز قیامت و امثال این سابقا مذکور شد. (۳) و در کتاب بشایر از أبو جعفر محمد بن علی الباقر (ع) نقل میکند که چون روز قیامت شود حق سبحانه و تعالی خلق اولین و آخرین را در محشر جمع کند و همه پای برهنه و عریان باشند بر طریق محشر ایشان را بدرآرند تا از تاب آن غرق گردند و نفسهای ایشان گرفته شود تا آنچه حقتعالی خواهد در آن موقف مکث کنند و اینست که حق جل و علا فرموده که: فَلا تَسْمَعُ إِلَّا هَمْساً یعنی پس نشنوی تو که در آن روز مگر آواز نرم.

بعد از آن منادی ندا کند از قبل عرش که کجاست نبی امی؟ مردمان گویند بمنادی که شنوانیدی باسم او او را ندا کن، منادی گوید که کجاست نبی الرحمه محمد بن عبد اللّه (ص)؟ پس از آن رسول اللّه (ص) برخیزد (۱) و پیش فرماید و همه مردمان در قفای آن حضرت روند تا منتهی شود

بحوض کوثر که طول او ما بین ایله و صنعاست و ایله شهریست در جنب بصره آنجا توقف فرماید بعد از آن منادی امام خلایق را ندا کند، و او نیز برخیزد و با آن حضرت آنجا بایستد بعد از آن فرمان دهند خلایق را که بیائید و بگذرید أبو جعفر (ع) می‌فرماید که: بعضی بر حوض کوثر وارد شوند و بعضی دیگر منصرف شوند و بر حوض وارد نشوند، چون حضرت رسول (ص) نگاه کند که بعضی از محبان و دوستان اهل بیت منصرف شده‌اند و بر حوض ورود نیافته‌اند بگریه درآید و گوید: خداوندا این جماعت شیعه علی بن ابی طالب‌اند، حق سبحانه و تعالی فرماید که همه را بتو بخشیدم و گناهان ایشان را عفو کردم و بتو ملحق گردانیدم و به ذریت تو که ایشان آنها را دوست میداشتند در زمره تو ایشان را درآوردم؛ و بر حوض تو ورود دادم و شفاعت ترا در حق ایشان قبول کردم از جهت اکرام تو.

و میفرماید ابو جعفر امام محمد باقر (ع) که بسا گریه‌کنندگان در آن روز که گریند و وا محمدا گویند، چون آن حضرت را ببینند و باقی نماند در آن روز از محبان و دوستان ما مگر که در سلک ما باشند و با ما باشند در ورود حوض، الحمد للّه علی ذلک. (۲) و در آن کتاب از عبد الرحمن بن قیس روایت میکند که من نشسته بودم با امیر المؤمنین (ع) بر در قصر تا آفتاب رسید بدیوار قصر، امیر المؤمنین (ع) برخاست که در قصر درود مردی از همدان برجست و بر دامن مبارک او آویخت و گفت: یا امیر المؤمنین حدیث کن مرا حدیث جامعی که نفع دهد حق سبحانه و تعالی بسبب آن مرا، آن حضرت فرمود که: حدیث کرد مرا خلیل من رسول اللّه (ص) که من و شیعه من وارد گردیم بر حوض و سیراب شویم بارویهای سفید نورانی و دشمنان تشنه بمانند با رویهای سیاه ظلمانی و سخن را کوتاه کن ترا حشر کنند با کسی که او را دوست میداری، و از برای تست نیکی که اندوخته، بگذار مرا یا اخا همدان، در این حدیث پندیست و موعظه کسی را که بیداری باشد. (۱) و زمخشری در کتاب ربیع الابرار آورده روایت از امیر المؤمنین (ع) که: پیغمبر (ص) فرموده که در آن شب که مرا بمعراج بردند جبرئیل (ع) آمد و دست مرا گرفت و برد و نشاند بر بساطی از بساطهای بهشت و بمن سفر جلی داد و من آن را می‌گردانیدم ناگاه شکافت و از آن حوراء بیرون آمد که بحسن و جمال او ندیده بودم و گفت: السلام علیک یا محمد، گفتم کیستی تو؟ گفت من

راضیه مرضیه‌ام که خالق جبار مرا خلق کرده از سه صنف: أسفل من از مشک است و اوسط من از کافور، و اعلای من از عنبر که سرشته‌اند مرا از آب حیوان، أمر جبار شد که بباش، من بشدم، حق سبحانه و تعالی مرا خلق کرده از جهت برادر و ابن عم تو علی بن ابی طالب صلوات اللّه علیه. (۲) و در مناقب ابن مردویه روایت میکند از أبی سعید خدری که من یک روزی بالقصد رفتم نزد رسول اللّه (ص) فرمود که: یا أبا سعید، گفتم: لبیک یا رسول اللّه (ص) فرمود: که خدای تعالی را عمودی هست در تحت عرش که نور میدهد از برای أهل بهشت همچنان که آفتاب نور می‌بخشد از برای أهل دنیا، آن را نیابد مگر علی بن أبی طالب (ع) و دوستان او. (۳) و در مناقب ابن مغازلی از أبی هریره روایت میکند که یک روزی ما با پیغمبر (ص) نماز صبح گزاردیم بعد از آن فرمود که: هیچ دانستید که جبرئیل برای چه نازل شده بود؟ گفتند: نه، فرمود برای آن نازل شده بود که (۱) حق سبحانه و تعالی شاخچه در بهشت نشانیده که ثلث او از یاقوت حمراء است، و ثلث دیگر از زبرجد خضراء، ثلثی دیگر از لؤلؤ تر، و زده است بر او سه طاق را و در میان هر سه طاق غرفها پدید کرده و در هر غرفه شجره آفریده و بار آن را حور العین گردانیده و عین السلام بر آن جاری ساخته، بعد از آن هیچ نفرمود، مردی برجست و گفت: یا رسول اللّه این از برای که باشد؟

فرمود: کسی که میخواهد این تنعمات از آن او باشد باید که دوستی علی را از دست نگذارد. (۲) و هم از مناقب ابن مغازلی است که روایت کرد از انس که پیغمبر (ص) فرمود که آن شب که مرا بمعراج بردند در آنجا فرشته دیدم نشسته بر منبر که از نور است و فرشتگان بسیار بر وی ناظرند پس گفتم: یا جبرئیل این چه ملک است؟ جبرئیل گفت: نزدیک شو باو و بر او سلام کن، من نزدیک رفتم و بر او سلام کردم دیدم که برادر و ابن عم من علی بن ابی طالب (ع) است، گفتم: یا جبرئیل علی بر من سبقت کرده است بر آسمان چهارم؟ جبرئیل گفت که: یا محمد سبقت نکرده و لیکن ملائکه ملاء اعلی بواسطه شدت محبتی که بأمیر المؤمنین دارند از حقتعالی التماس نمودند که میخواهم او را ببینیم، حق سبحانه و تعالی این ملک را خلق کرد از نور بر صورت علی که ملائکه زیارت میکنند او را در هر شب جمعه و روز جمعه هفتاد هزار بار، و تسبیح و تقدیس حق جل و علا مینمایند، و ثواب آن را هدیت میکنند بر محبان و دوستان علی (ع). (۱) از ابی اسحاق سبیعی

العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله

مرویست که گفت رفتم نزد مسروق اجذع پیش او میهمانی بود که من نشناختم او را با هم طعام میخوردند مهمان گفت که: من با رسول اللّه (ص) در خیبر بودم، چون که این گفت دانستم که از صحابه رسول اللّه است گفت: در آن وقت صفیه بنت حی بن اخطب به پیش پیغمبر آمد و گفت: یا رسول اللّه من نیستم همچو یکی از زنان تو که پدر و مادر و عم او را بقتل آورده باشند، پس اگر ترا حادثه شود من بکه التجا برم آن حضرت فرمود که: باین مرد و اشارت بعلی علیه السلام کرد.

بعد از آن گفت: آیا حدیث نکنم، شما را بحدیثی که حارث بن اعور بمن حدیث کرده؟ گفتم: بلی، گفت: یک روزی رفتم نزد امیر المؤمنین (ع) فرمود که: یا أعور بچه کار آمده؟ گفتم: برای محبت تو آمده‌ام یا امیر المؤمنین، فرمود که: اللّه من هم گفتم که: اللّه تا سه نوبت از من بپرسید بعد از آن فرمود که:

هیچ بنده نباشد از بندگان خدای تعالی از آن کسی که امتحان کرده باشد دل او را بایمان الا که یافته باشد مودت ما را در دل او، پس آن بنده ما را دوست میدارد؛ و یافت نمیشود هیچ بنده که حق سبحانه و تعالی بر او غضب کرده باشد از بندگان او الا که یافته باشد بغض ما را در دل او پس او را دشمن میدارد، پس بامداد میکنند محبان ما بآن که منتظر رحمت الهی‌اند که ابواب رحمت بر ایشان گشوده گردد، و دشمنان ما صباح میکنند بر کناره دوزخ که بیک قدم نهان آن فرو می‌ریزد و در قعر جهنم می‌افتند؛ پس خوشگوار و گوارا باد اهل جنت را که رحمت الهی دمبدم بر ایشان نازل می‌شود، و خواری و نگون‌ساری و هلاکت و اندوه و زشتی و ناامیدی باد مر أهل دوزخ را که آن منزل و مقام ایشانست. (۱) و از حارث همدانی منقولست که من رفتم بخدمت امیر المؤمنین (ع) فرمود که. بچه کار آمده گفتم بدوستی تو آمده‌ام امیر المؤمنین (ع) فرمود که یا حارث آیا دوست میداری مرا؟ گفتم نعم و اللّه یا امیر المؤمنین که من ترا دوست میدارم، آن حضرت فرمود که در آن حالت که جان تو بحلقوم رسیده باشد مرا خواهی دیدن، و دوستی من ترا آنجا فایده خواهد کرد، و دیگر وقتی که مرا بینی که چگونه مردم را دور میکنم از حوض کوثر مثل شتران را که از ورود دور میکنند، آنجا دوستی من بتو نفع خواهد داد، دیگر مشاهده کنی که بر پل صراط چگونه گذر

میکنم وقتی که لوای حمد در دست من باشد، و پیش پیش رسول اللّه (ص) روم آنجا دوستی مرا خواهی دید (۲) و آورده‌اند که سید بن محمد قبل از وفات بساعتی این اشعار را گفته:

احب الذی من مات من اهل وده — تلقاه بالبشری لدی الموت یضحک
و من مات یهودی غیره من عدوه — فلیس له الا الی النار مسلک
ابا حسن تفدیک نفسی و اسرتی — و مالی و ما اصبحت فی الارض أملک
ابا حسن انی بفضلک عارف — و انسی بحبل من هواک لممسک
و انت وصی المصطفی و ابن عمه — و انا نعادی مبغضیک و نترک
موالیک ناج مؤمن بین الهدی — و قالیک معروف الضلالة مشرک
و لا لحانی فی علی و حزبه — فقلت لحاک اللّه انک اعفک

(۱) یعنی دوست میدارم آن کسی را که وفات یافته از اهل محبت امیر المؤمنین (ع) که او را استقبال مینماید به بشارت در حالت رحلت که او خندان و شادان است، و کسی که مرد که دوست داشته غیر او را از دشمنان او پس مر او را طریقی نیست مگر به آتش سوزان که طریق و مسلک اوست، ای ابا الحسن فدای تو باد نفس و جان و مال من و هر چه بامداد میکنم در زمین که مالک آنم، ای ابا الحسن بدرستی که من بفضل و کمال تو عارفم و آن را میدانم و بدرستی که من بحبل مودت کسی که دوست تست چنگ زده‌ام، و تو وصی مصطفی و پسر عم برگزیده اوئی و ما دشمن میداریم دشمنان ترا و میگذاریم ایشان را، موالی و محب تو از اهل نجاتست که مؤمن ظاهر الهدایة است و دشمن تو معروف و مشهور است ضلالت او که مشرک است، زشت گوینده و هلاک جوینده زشتی و هلاک مرا میخواهد در دوستی علی و گروه او پس من میگویم که هر آینه که حق سبحانه و تعالی ترا زشت و هلاک گرداند که تو احمقی، و بدتر از آن حماقتی نیست که دوستی غیر را بر امیر المؤمنین علیه السلام اختیار کند. (۲) و از جعفر بن محمد (ع) روایتست که چون روز قیامت قایم گردد منادی از بطنان عرش ندا کند که کجاست خلیفه خدای تعالی که در زمین او اجرای احکام او می‌کرد؟ داود پیغمبر (ع) برخیزد، از جانب حق تعالی یکی ندا کند که ما ترا اراده نکردیم ای داود و اگر چه تو از قبل الهی خلیفه بودی، بعد از آن دیگر منادی ندا کند که کجاست خلیفة

اللَّه فی ارضه پس آن زمان امیر المؤمنین (ع) برخیزد آنگاه از قبل حق جل و علا نـدا آیـد کـه ای معشر خلایق این علی بن ابی طالب علیه السلام است خلیفه باری تعالی اسـت در بـلاد او و حجـت اوست بر عباد او، پس هر که چنگ در زده باشد در دار دنیا بحبل دوسـتی او پـس دریـن روز هـم میباید که چنگ زند بحبل مودت او که آفتاب نور روی او زمین دل او نورانی می‌شود و بر اثر آن حضرت برود تا به بلندترین درجات جنات برسد (۱) پس دوستان و محبان او که در دار دنیا بحبـل دوستی او خود را درآویخته بودند و به آن متمسک شده برخیزند و پیروی آن حضرت نمایند تا بـه بهشت عنبر سرشت داخل شوند، بعد از آن منادی دیگر از نزد حق تعالی ندا کند که بدانیـد و آگـاه باشید که هر که در دار دنیا اقتدا بمقتدا و پیشوای کرده اکنون تابع او شـود و در پـی او بـرود تـا بهرجا برسد، در این وقت بیزاری کنند آنان که متبوع بوده باشند از آنان که تابع ایشان بـوده‌انـد و ببینند عذاب را و بریده شود از ایشان اسباب دوستی و خویشی و مصاحبت و مواصلت که در امتان یک دیگر داشتند و حسرت فایده نکند در آن روز. (۲) و از جابر منقولست کـه رسـول اللَّـه (ص) گفت مر علی را (ع) که آیا ترا بشارت ندهم آیا بتو عطا نکنم؟ حضرت امیر المؤمنین (ع) گفت: بلی یا رسول اللَّه فرمود که: من و تو مخلوق‌شده‌ایم از یک طینت و از زیـادتی آن طینـت شـیعیان مـا مخلوق شده‌اند، پس چون روز قیامت شود هر کسی را بخوانند به مادران ایشـان الا شـیعه تـو کـه ایشان را به پدران ایشان بخوانند از جهت پاکی مولدشان. (۳)

در بیان آنکه آن حضرت با قرآن است و قرآن با اوست و او با حق است و حق بـا او صلی اللَّه علیه و آله

(۴) ابو المؤید خوارزمی رحمه اللَّه در مناقب روایت کند از ابی لیلی که پیغمبر صلی اللَّـه علیـه و آله فرمود که: زود باشد که بعد از من فتنه افتد در میان امت من پس هر گاه که چنین شود مـلازم امیر المؤمنین شوید و دست از او مدارید که او جدا می‌کند حق را از باطل.

(۱) و از ابن عمر روایت کند در مناقب که رسول اللَّه (ص) فرمود که: هـر کـه از علـی مفارقـت جوید از من مفارقت جسته و هر که از من مفارقت کند از خدای تعالی مفارقت کـرده (۲) و از ابـو ایوب انصاری نقل میکند در مناقب که من شنیدم از پیغمبر (ص) که: میگفت مر عمار یاسـر را کـه

گروه باغیه ترا بقتل آرند و تو با حق باشی و حق با تو، أی عمار هر گاه تو بینی که علی میرود بوادی و همه مردم بوادی غیر او میروند تو بوادی علی سلوک کن و وادی مردم را بگذار که او ترا بهلاکت نزدیک نمی‌گرداند و از هدایت بیرون نمی‌برد أی عمار هر که شمشیر را قلاده سازد در امداد و معاونت امیر المؤمنین (ع) حق سبحانه و تعالی در روز قیامت گردن‌بندی از در یکتا او را قلاده سازد، و هر که شمشیر را حمایل کند از برای امداد دشمنان علی حقتعالی در قیامت گردن‌بندی از آتش در گردن او بیاویزد. (۳) و در مناقب ابن مردویه از عبد الرحمن بن ابی سعید روایت میکند که من نشسته بودم نزد پیغمبر (ص) در میان جماعتی از مهاجر که امیر المؤمنین (ع) آمد و گذشت آن حضرت فرمود که: حق با اینست. (۴) و از عایشه روایتست که پیغمبر صلی اللّه علیه و آله فرمود که: حق با علی است لا یزال هر کجا که باشد. (۵) و ابو ذر از ام سلمه روایت میکند که من شنیدم از پیغمبر (ص) که می‌فرمود که: علی با حق است و حق با او لا یزال چنین باشد تا بر کنار حوض بمن برسد. «ج ۱۲»

(۱) و هم در مناقب از ام سلمه روایت کند که او گفت: علی بر حق است کسی که متابعت او کند متابعت حق کرده و کسی که او را بگذارد حق را گذاشته، و این عهدیست معهود که پیش از این روز شده. (۲) و هم در مناقب ابن مردویه روایت میکند از عبید اللّه بن عبد اللّه کندی که معاویه غاویه بعد از حج بمدینه آمد و اصحاب پیغمبر آنجا بسیار بودند یک روزی در حلقه اصحاب در میان عبد اللّه بن عباس و عبد اللّه بن عمر نشست و دست نامبارک بر ران عبد اللّه بن عباس زد و بعد از آن گفت: آیا میدانی که من باین امر از پسر عم تو أحق و اولایم، ابن عباس گفت: بچه سند؟ گفت: از برای آنکه من پسر عم آن خلیفه‌ام که بظلم مقتول شده، ابن عباس اشارت بابن عمر کرد و گفت: بنا بر این این از تو أولی است، زیرا که پدر این قبل از ابن عم تو کشته شده است، پس روی گردانید از ابن عباس و روی آورد بجانب سعد و گفت: أی سعد تو نمیدانی که ما برحقیم و غیر ما بر باطل پس با ما باش یا بر ما زندگانی کن یعنی بر خلاف ما باش، سعد گفت: من ظلمتی دیدم که تمام زمین را پوشانیده شتر خود را هخ کردم و خسبانیدم تا آنگاه که روشن شود بروم، معاویه گفت: و اللّه که من تمام مصحف را قرائت کردم در میان دفتین نیافتم که در او هخ باشد، سعد

گفت: اما چون تو ابا میکنی بدرستی که من از پیغمبر (ص) شنیدم که می‌فرمود مر علی را که، تو با حقی و حق با تو، گفت کسی دیگر را بیار که با تو این شنیده باشد یا آنکه بجای آرم آنچه خواهم، گفت: ام سلمه این را با من شنیده است، او برخاست و مردم با او برخاستند تا آمدند نزد ام سلمه، معاویه لعین ابتدا بتکلم کرد و گفت: (۱) یا ام المؤمنین بعد از پیغمبر دروغ گوینده بر او بسیار شده لا یزال قائلی می‌گوید که: رسول اللّه چنین گفت چیزی که نگفته و ابن سعد حدیثی روایت کرد از پیغمبر (ص) و زعم او آنست که تو نیز شنیده ام سلمه گفت کدام حدیث است؟ گفت: زعم او آنست که رسول اللّه (ص) فرموده مر علی را که: تو با حقی و حق با تست، ام سلمه گفت که: سعد راست گفت و در خانه من این فرمود آن حضرت، معاویه آنگاه روی با سعد کرد و گفت: این زمان من خود را ملامت میکنم که تو چرا نزد من نبودی و اللّه که اگر من این را از پیغمبر صلی اللّه علیه و آله شنیده می‌بودم همیشه خادم علی خواستم بود تا می‌مردم. (۲) مؤلف کتاب رحمه اللّه میفرماید که: نظر کن ای ناظر که حق سبحانه و تعالی ترا هدایت فرماید بطریق حق، و ترا بینائی کرامت کند که حق را از باطل بازشناسی، معاویه غاویه و استمرار او بر بغی و سلوک او در طریق غی و ضلالت و مکابره او با حقی که آثار حقیقت او ظاهر است در غایت ظهور، و اخبار فضائل و مناقب او باهر است نزد جمیع جمهور، و عدول آن بی‌سعادت از طریق حق و بقای او بر أمر ناحق که آن حق امیر المؤمنین (ع) بود چگونه توان آفتاب را بنقاب پوشانیدن یا شراب را بسراب قیاس کردن.

حال پاکان را قیاس از خود مگیر گر چه باشد در نوشتن شیر شیر

و در این حدیث بچندین موضع دلالت کرد بر بهتان او که از طریق حق گشته است، و بر مرکب هوی سوار شده و تابع شیطان نفس اماره گشته، و حب دنیا دیده دل او را بسته، و رشته امور آخرت را گسسته، و حق در دل او خطور نمیکند، و خیر بر لسان او جاری نمیشود.

و بیان این آنست که هر گاه غالب شد بر انسان هوای نفس سرکش و عنان او را پیچانید به امری از امور که از دیدن حق کور است، (۱) و از سلوک صواب دور، و از طریق هدی مهجور، چنانچه گفته‌اند که: حب شیء این کس را کور می‌سازد و کر که غیر آن را نمی‌بیند و نمی‌شنود، پس لا

یزال در حیطه بحر جهالت غوص کرده، و در نهر میل نفس غوطه خورده، تا بغرض خود برسد، و امنیت خود را بیابد، و دواعی هایجه او ساکن گردد، و مشتهیات نفس اماره‌اش قرار گیرد، و باد غرور او تسکین یابد، و حق بر او جلوه کند، و او در آن وقت آن را بداند، و دست ندامت را بر دندان ملامت گزیدن گیرد، و اشک حسرت از دیده بی‌بصارت دویدن پذیرد، و بداند و ببیند بدیده تحقیق که او بر خطا بوده نه بر صواب، و سر خجالت در پیش نزد جزای رب الارباب.

و این معاویه منزل هاویه أعرف مردمان بود بفضل و شرف امیر المؤمنین (ع) و استحقاق او أمر خلافت را، و رتبت و قرابت او بآن حضرت رسالت (ص)، حب دنیا غلبه کرد بر معرفت او، و دیده بصیرت او تیره گشته ترک حظ آخرت نمود و با امیر المؤمنین (ع) حرب آغاز کرد، و در خسارت دنیا و آخرت بر خود باز کرد تا آن حضرت از عالم فنا بعالم بقا پرواز کرد، باز همین قاعده و قانون را ساز کرد.

بعد از او با اهل بیت او نه از خدای و نه از رسول او شرم کرد، و نه از صحابه او را حیا مانع شد که ناطق گشت باین کلام نامیمنت انجام که من أحق و اولایم باین امر از ابن عم تو، و بعد از آن قتل عثمان را دلیل استحقاق خود ساخت و این نیست مگر جهل محض و انحراف از طریق حق.

(۱) و دیگر با سعد آن زبان راند که آیا نمی‌دانی که ما برحقیم و غیر ما بر باطل این سخن دلالت دارد بر عدم وثوق او بقول باری تعالی و رسول او؛ و استخفاف أکابر صحابه کردن، و جرأت بر قول محال نمودن، و انکار سعد کردن، و ماجرا را پیش ام سلمه بردن، و حال آنکه این قول و امثال این از نبی (ص) در حق علی مشهورتر از روز نورانی است.

بعد از آن قسم یاد کرد که اگر من این را از پیغمبر شنیده می‌بودم خادم أمیر المؤمنین (ع) می‌بودم تا وقت وفات، و بدیهه عقل حکم بر کذب این قول میکند و بر فجور او گواهی میدهد، چه او امیر المؤمنین (ع) را از این بهتر می‌شناخت؛ و تنبیه فرموده آن حضرت از این مقوله در مکاتباتی که بوی نوشته بر وجهی که در نهج البلاغه مذکور است.

باز بر تقدیر صدق و تصدیق او که حق با امیر المؤمنین است بموجب شهادت سعد و ام سلمه پس چون امیر المؤمنین (ع) این أمر را تسلیم پسر خود امام حسن (ع) فرمود که آن حقی است که با او

بود پس چرا مسلم نداشت این أمر را بآن حضرت بعد از امیر المؤمنین (ع) بعد از وضوح آن کار بحرب رسید، و نزاع بمقاتله کشید، و بسیار دور است کسی که بر دل او مهر نفاق باشد و بر چشم او پرده غفلت بود او بجانب حق میل کند و براه هدی رغبت نماید، نعوذ باللّه من ذلک.

(۱) و در مناقب از أبی یسر روایت میکند که ما نزد عایشه بودیم گفت: خوارج را که کشت؟ من گفتم علی بن أبی طالب علیه السلام، گفت، دروغ می‌گوئی، گفتم که: چه دیدی که مرا تکذیب میکنی، در این حال مسروق درآمد پرسید از او که خوارج را که کشت؟ گفت: علی بن أبی طالب (ع) و أحوال ذو الثدیه را گفتند، عایشه گفت: چه مانع آید مرا که نگویم آنچه از رسول اللّه شنیده‌ام من شنیدم از آن حضرت که فرمود: علی با حق است و حق با او. (۲) و از امیر المؤمنین (ع) منقولست که پیغمبر (ص) فرمود که: ای علی حق باتست و حق بر لسان تو و در دل تو و در میان هر دو چشم تست. (۳) و از أبی رافع مرویست که رفتم نزد ام سلمه زوجه رسول اللّه (ص) که او را اخبار کنم بروز جمل گفت دل تو بکجا پرواز کرده بود در میان دلهای پروازکننده؟ گفتم: یا ام المؤمنین با علی بن أبی طالب (ع) بودم، گفت نیک رفتی و صواب کردی که من شنیدم از پیغمبر (ص) که علی و أشیاع او بر کنار حوض بمن برسند و حق با ایشان باشد که هرگز مفارقت نکند از ایشان. (۴) و نیز در مناقب از أبی رافع روایت میکند که پیغمبر (ص) فرمود که: یا أبا رافع چگونه تو و قوم مقاتله خواهید کرد با علی که او بر حق باشد و ایشان بر باطل که حق باشد در راه خدای تعالی جهاد ایشان، پس هر که توانائی نداشته باشد که با ایشان جهاد کند بدست پس بزبان جهاد کند، و اگر بآن توانائی نداشته باشد بدل مدد کند، و غیر از این خود چیزی دیگر نیست که بآن امداد نماید گفتم دعا کن برای من که دریابم ایشان را و ایشان اعانت فرمایند و تقویت نمایند مرا در قتال خوارج، پس چون مردمان بأمیر المؤمنین (ع) بیعت کردند (۱) معاویه غاویه مخالفت آغاز کرد و طلحه و زبیر به بصره رفتند و در خلاف زدند؛ گفتم با خود که اینها آن قومانند که رسول اللّه (ص) در باره ایشان فرمود آنچه فرمود، پس زمین و ملکی که در خیبر و خانه که در مدینه داشتم همه را بفروختم و یراق خود و أهل خود نمودم و با جمیع أهل و ولد در رکاب آن حضرت بیرون رفتیم و بجنگ خوارج در خدمت آن حضرت بودم تا او شهد شهادت چشید، بعد از

آن در ملازمت امام حسن (ع) بمدینه رفتم و مرا در آنجا املاک و مسکنی نمانده بود، امام حسن (ع) از صدقات امیر المؤمنین (ع) زمینی در ینبع بر سبیل اقطاع بمن شفقت فرمود، و خانه نیز اعطا نمود. (۲) و هم در مناقب از أبو موسی أشعری روایت میکند که او گفت: من گواهی میدهم که حق با علی است و لیکن أهل دنیا بمزخرفات دنیا مایل‌اند، و بتحقیق که من از پیغمبر (ص) شنیدم که می‌فرمود که:

ای علی تو با حقی و حق با تست بعد از من. (۳) و هم در آنجا می‌آرد که چون در جمل ناقه عایشه را پی کردند او به بصره آمده در خانه ساکن شد، برادر او محمد بوی گفت که: سوگند میدهم ترا بخدا که آیا یاد داری که بمن حدیث میکردی از پیغمبر که آن حضرت فرمود که: لا یزال حق با علی است و علی با حق و از یک دیگر تخلف نخواهند ورزید و هرگز از یک دیگر جدا نخواهند شد؟ گفت: بلی. (۱) و نیز در مناقب مذکور است که چون زید بن صوحان را در جنگ جمل ضربتی رسید امیر المؤمنین علیه السلام ببالین وی آمد و با او هنوز رمقی باقی بود و او را پرسیده فرمود رحمک اللّه یا زید و اللّه که من ترا یافتم و شناختم که مئونت تو خفیف بود و معونت تو کثیر، او سر برداشت و گفت فرحمک اللّه بحق خدای سوگند که من ترا چنان دانستم که بجمیع اوصاف الهی عالمی و به آیات او عارف، و و اللّه که من با تو بمقاتله نیامدم از روی جهل و نادانسته؛ و لیکن من از حذیفه یمانی شنیده بودم که پیغمبر فرمود و من از آن حضرت شنیدم که: علی امیر بره است و قاتل فجره و منصور است کسی که او را نصرت دهد، و فرو گذاشته می‌شود کسی که او را فرو گذارد، بدان که حق با اوست و امر او متبع است پس میل کنید بجانب او. (۲) و از ام سلمه رضی اللّه عنها مرویست که من شنیدم از پیغمبر (ص) که فرمود علی باقر آن است و قرآن با او، و از یک دیگر جدا نخواهند شد تا در کنار حوض بمن رسند.

و در مناقب بچند طریق این حدیث مذکور است. (۳) و هم در مناقب مذکور است روایت از شهر بن حوشب گفت: من نزد ام سلمه بودم مردی آمد و بر او سلام کرد گفت: تو چه کسی؟ گفت من ابو ثابت مولی ابی ذر، گفت: مرحبا به اندرون بیا، من رفتم گفت: در میان دلهای پروازکننده دل تو کجا پرواز کرده بود؟ گفتم: با علی بودم، گفت: توفیق یافتی (۱) و بحق آنکه نفس ام سلمه بید

قدرت اوست که من شنیدم از رسول اللّه (ص) که میفرمود که: علی با قرآن است و قرآن با علی است و از یک دیگر جدا نخواهند شد تا در کنار حوض بمن رسند، و من فرستادم پسر خود را عمرو و پسر برادر خود را عبد اللّه بن ابی امیه و گفتم مقاتله کنند در خدمت امیر المؤمنین هر کرا آن حضرت با او مقاتله کند، و اگر نه آن بودی که رسول اللّه (ص) ما را أمر کرده که در مساکن خود قرار گیریم و از خانه بیرون نرویم من بیرون می‌آمدم و در صف علی (ع) می‌ایستادم. (۲)

در بیان آنکه آن حضرت (ع) أفضل اصحابست

(۳) شمه در این باب از رساله ابن بحر الجاحظ که سابقا مذکور گشت مفهوم شد در تفضیل بنی هاشم بر غیر و هر چیز دیگر که ورود یافته اینجا سمت ذکر میبابد.

(۱) در کتاب مناقب خوارزمی نقل میکند از بریده که رسول اللّه (ص) فرمود که: یا بریده برخیز که عیادت فاطمه (ع) میرویم که مریض است، چون در خدمت آن حضرت رفتیم فاطمه (ع) چشم مبارک را که بر روی پدر بزرگوار گشود اشک را بر رخسار مبارک فرو بارانید، آن حضرت فرمود که سبب گریه چیست ای دختر نیک‌اختر من، فرمود که: قلة الطعم و کثرة الهم و شدة السقم ، کمی طعام و بسیاری غم و سختی بیماری، آن حضرت فرمود مر او را که: و اللّه که آنچه نزد حق سبحانه و تعالی برای تو آماده است بهتر از چیزیست که تو بآن راغبی، أی فاطمه آیا تو راضی نیستی که ترا داده‌ام به بهترین امت خود که أقدم ایشان است از روی سلم، و اکثر ایشان از روی علم و أفضل ایشان از روی حلم و اللّه که دو پسر تو بهترین جوانان اهل بهشت‌اند، و بطریق بسیار این حدیث ورود یافته.

(۱) و در مناقب نقل میکند از حکیم که او از پدر و جد خود روایت میکند که پیغمبر (ص) فرمود که: مبارزت علی بن أبی طالب علیه السلام مر عمرو بن عبد ودّ را در روز خندق أفضل است از عمل امت من تا روز قیامت. (۲) و از ابن عباس مرویست که مرغی از جهت پیغمبر (ص) آوردند فرمود که: بار خدایا دوسترین خلق بسوی تو بفرست که با من این مرغ بخورد، ناگاه علی بن ابی طالب آمد آن حضرت فرمود که: بارخدایا او را دوست دار.

(۱) و در مناقب از جابر بن عبد اللّه روایت میکند که یک روزی ما در مسجد خواب کرده بودیم پیغمبر صلی اللّه علیه و آله درآمد و در دست مبارک او جریده از نخل بود فرمود که: در مسجد خواب میکنید و امیر المؤمنین (ع) نیز در میان ما بود ما برخاستیم که بسرعت از مسجد بیرون رویم فرمود که:

یا علی حلال است ترا در مسجد آنچه مرا حلالست؛ آیا راضی نیستی که باشی بمن بمنزله هارون از موسی الا نبوت، و بحق کسی که نفس من در قبضه قدرت اوست که تو خواهی راندن از حوض من در روز قیامت مردمان را همچنان که شتران ضاله را که از آب میرانند بعصائی که ترا باشد از عوسج، گوئیا که من نظر میکنم و مکان ترا از حوض میبینم. (۲) و هم در مناقب مذکور است روایت از امیر المؤمنین (ع) که من وجعی تمام داشتم پس ناگاه پیغمبر (ص) آمد (۱) و مرا بجای خود خسبانید و برخاست و بنماز مشغول شد، و بعد از آن طرف جامه خود را بر من پوشانید و باز برخاسته بنماز اشتغال نمود تا آنچه خدای خواست گزارد، و بعد از آن فرمود که یا ابن أبی طالب تو از این مرض خلاص شدی و باکی نداری و من هیچ چیز از خدای تعالی نخواسته‌ام از برای خود مگر مثل آن از برای تو نیز از او خواسته‌ام و هیچ چیز نخواسته‌ام که بمن اعطا نفرموده الا آنست که فرمود بعد از تو پیغمبری نخواهد بود.

در احادیث دیگر بعد از من ورود یافته و در این حدیث بعد از تو این اشارتست که او بمنزله نفس پیغمبر است (ص). (۲) هم در مناقب از جابر روایت میکند که ما نزد پیغمبر (ص) بودیم که علی بن أبی طالب (ع) آمد آن حضرت فرمود که: برادر من آمد و بعد از آن ملتفت شد بجانب کعبه و دست مبارک بر آن زد و فرمود: بآن خدائی که جان من بید قدرت اوست که این و شیعه این رستگارانند در روز قیامت؛ و دیگر فرمود که: او اول شماست در ایمان بمن، و أوفی شماست بعهد الهی، و أقوم شماست بأمر پادشاهی، و أعدل شماست در رعیت، و أقسم شماست بسویت، و أعظم شماست نزد حضرت عزت بمزیت، گفت که: بعد از این این آیت نازل شد که: إِنَّ الَّذِینَ آمَنُوا وَ عَمِلُوا الصَّالِحاتِ أُولئِکَ هُمْ خَیْرُ الْبَرِیَّةِ یعنی بدرستی آنان که گرویده‌اند و کرده‌اند عملهای پاک و ستوده آن گروه ایشانند بهترین همه آفریدگان. و بعد از آنکه اصحاب محمد او را میدیدند می‌گفتند که: خیر البریه

آمد. (۱) و از سلمان پارسی مرویست که شنیدم از رسول اللّه (ص) که می‌فرمود که: برادر و وزیر و بهترین کسی که من گذاشته‌ام بعد از من علی بن أبی طالب است. (۲) در کتاب کفایة الطالب از دارقطنی روایت میکند و او از رجال خود از أبی هارون العبدی که گفت: من رفتم نزد أبی سعید خدری و گفتم که در بدر حاضر بودی؟ گفت: نعم، گفتم آیا هیچ حدیث نمیکنی از برای من بچیزی که از رسول اللّه شنیده در باب علی و فضل او؟ گفت: بلی خبر کنم ترا، و خبر آنست که حضرت رسول اللّه صلی اللّه علیه و آله بعد از مرض در أیام نقاهت بود فاطمه (ع) بعیادت آن حضرت آمد و من نشسته بودم بر یمن رسول اللّه (ص) چون حضرت فاطمه ضعف آن حضرت را مشاهده فرمود گریه در گلوی وی گرفته شد و اشک بر رخسار مبارک فرو میبارید، آن حضرت فرمود که: ای فاطمه سبب گریه چیست؟ گفت می‌ترسم از ضیعه یا رسول اللّه، فرمود که: ای فاطمه آیا میدانی که حق جل و علا نظر انداخت بر زمین پدرت را از آنجا اختیار کرد، بار دوم باز نظر کرد شوهر ترا از اهل زمین اختیار فرمود، (۱) و وحی فرستاد بسوی من که من نکاح او بستم بفاطمه و او را فرا گرفتم که وصی تو باشد، و هیچ دانسته کرامتی که حقتعالی با تو کرده که ترا بکسی داده که أعلم روی زمین است از روی علم، و اکثر ایشانست بحلم، و أقدم ایشان است بسلم، حضرت فاطمه استبشار نموده از این خندید.

پس آن حضرت خواست که زیاد فرماید این خبر را و خیر و مزیتی که حضرت حق جل و علا قسمت فرموده میان محمد و آل محمد صلوات اللّه علیهم فرمود که: ای فاطمه علی را هشت دندان است یعنی مناقب مختصه بوی: یکی ایمان بخدای و رسول او و تصدیق بحکمت محکمه او، و زوجه که بأو کرامت فرموده و دو سبط که حسن و حسین است بوی داده، و دیگر أمر بمعروف، و نهی از منکر بجای می‌آورد.

ای فاطمه ما جماعت اهل بیتیم که حقتعالی شش خصلت بما کرامت کرده که نداده بهیچ یک از اولین و درک نکرده هیچ کدام از آخرین غیر ما: پیغمبر ما بهترین پیغمبرانست که پدر تست، و وصی ما بهترین اوصیاست که شوهر تست، و شهید ما بهترین شهداست حمزه که عم تست، و از ما

است دو سبط این امت که دو پسر تست، و از ما است مهدی این امت که عیسی نبی در خلف او نماز گزارد.

و بعد از آن دست مبارک بر دوش امام حسین (ع) زد و فرمود که: از این خواهد بود مهدی این امت. (۲) و حافظ ابو نعیم در کتاب اربعین این حدیث را آورده و در اخبار مهدی صلوات اللّه علیه أبسط از این مذکور خواهد شد ان شاء اللّه تعالی. (۱) و در مناقب خوارزمی نقل میکند از عبد الرحمن همدانی، و او از محمد طالقانی، و او از ابو مسلم، و او از امام حسن بن علی العسکری علیهما السلام، و هر یک بترتیب از پدر بزرگوار خود تا منتهی می‌شود برسول اللّه (ص) که آن حضرت فرمود مر علی بن ابی طالب (ع) را.

یا ابا الحسن تکلم کن آفتاب را که او با تو تکلم خواهد کرد، امیر المؤمنین (ع) گفت که:

السلام علیک أی عبد مطیع حضرت باری، آفتاب گفت و علیک السلام ای امیر مؤمنان و أی امام متقیان و أی پیش‌رو مؤمنان مشهور معروف أی علی تو و شیعه تو همه در بهشت خواهید بود، یا علی اول کسی که زمین منشق از او شود محمد خواهد بود و دیگر تو، و اول کسی که زنده گردد محمد باشد و بعد از آن تو، و اول کسی که پوشیده شود محمد خواهد بود و بعد از آن تو، بعد از این کلام امیر المؤمنین بسجده افتاد و چشمهای مبارک را پر آب کرده فرو ریخت، و حضرت رسول بروی در افتاد و فرمود که: ای برادر و حبیب من سر بردار که حق سبحانه و تعالی مباهات فرموده بتو أهل هفت آسمان را.

(۱) و هم در مناقب آورده از حسن بن احمد العطار که او روایت میکند از عبد اللّه بن مسعود که من با رسول اللّه (ص) بودم که بصحرا بیرون فرمود و آن حضرت نفس تند میزد، من گفتم: یا رسول اللّه چیست ترا که نفس تند میزنی؟ گفت: أی ابن مسعود نفس من بمن خبر مرگ می‌دهد، گفتم: خلیفه نصب فرمای؛ فرمود: که را؟ گفتم ابو بکر را، آن حضرت ساکت شد، و دیگر من از زدن نفس پرسیدم و همان جواب فرمود و همان قول خلیفه را اعاده کردم فرمود: که را نصب کنم؟ گفتم: عمر را، باز سکوت اختیار فرمود بعد از آن همان نفس میزد و من از آن پرسیدم و همان جواب شنیدم باز گفتم: خلیفه نصب فرمای، فرمود: که را؟ گفتم: علی بن ابی طالب را، آن حضرت آه کشید و

فرمود که: هرگز نخواهید کرد این را، و اللَّه که اگر این میکردید یکسر به بهشت میرفتید. (۲) و در مسند احمد بن حنبل مذکور است روایت از أبی ظبیان، و او روایت میکند از امیر المؤمنین (ع) که حضرت رسول فرمود مرا که: ای علی اگر تو والی این امر میشدی بعد از من اهل نجران را از جزیره عرب بیرون میکردید.

حذیفه یمان گوید که من از پیغمبر (ص) پرسیدم و گفتم: یا رسول اللَّه آیا بخلافت نصب نمیکنی امیر المؤمنین را؟ فرمود که اگر شما او را بولایت و خلافت فرا گیرید بیابید او را هادی مهدی که با وی سلوک کنید راه مستقیم را. «ج ۱۳»

(۱) مؤلف کتاب رحمه اللَّه می‌فرماید که من اینها را ذکر کردم تا معلوم شود که حضرت رسول اللَّه (ص) مایل بود بخلافت آن حضرت و در چندین موضع این را اعاده فرمود چیزی بر سبیل تعریض و چیزی بطریق تصریح، و در هر مجلس و مجمعی این را مکرر نمود و لیکن کسی نشنود.

و بعضی از أصحاب ما از این مقوله دو بیت را بمن انشا کرده که نصیبی از حسن و حظی از لطف با آنها هست و آن اینست:

اوصی النبی فقال قائلهم قد ضل یهجر سید البشر

و أری ابا بکر اصاب و لم یهجر و قد اوصی الی عمر

یعنی وصیت فرمود پیغمبر (ص) در باب خلافت پس گفت قایلی از ایشان که خطا کرده و هذیان می‌گوید سید بشر و مینمود أبا بکر را که بر صواب بود و هذیان نمی‌گفت وقتی که وصیت خلافت میکرد بعمر، نعوذ باللَّه من ذلک. (۲) و در مناقب خوارزمی روایت میکند از أنس بن مالک که یکی برای رسول اللَّه (ص) مرغی بر سبیل هدیه آورد آن حضرت فرمود که: بار خدایا بفرست کسی را که دوسترین خلق تو باشد بسوی تو تا بخورد این مرغ را با من، من گفتم: بار خدایا مردی را از أنصار بسر وقت این مرغ فرست، پس ناگاه امیر المؤمنین (ع) بر در خانه آمد من گفتم رسول اللَّه را حاجتی است، آن حضرت بازگشت تا سه نوبت آمد و من همین گفتم و بازگشت، بعد از آن آمد رسول اللَّه فرمود که: ای انس در خانه را بگشای، من گشودم پس آن حضرت به اندرون آمد آن حضرت فرمود که: چرا دیر آمدی ای علی، گفت:

سه نوبت آمدم و انس مرا باز گردانید که آن حضرت حاجتی دارد، فرمود که: ای أنس چرا چنین کردی و چه چیز ترا بر این داشت که این حرکت کردی؟ گفت: دعای ترا شنیدم و دوست داشتم که این مرد از قوم من باشد، آن حضرت دو بار فرمود که: مرد قوم خود را دوست می‌دارد. (۱) و در مناقب ابن مردویه روایت میکند از حذیفه که رسول اللّه (ص) فرمود که: علی بهترین بشر است و هر که از این ابا کند کافر است. (۲) و از حذیفه سؤال کردند در باب امیر المؤمنین (ع) گفت که: بهترین این امت است، و شک در او ندارد مگر منافق. (۳) و هم در مناقب روایت میکند از أبی سعید خدری و او از سلمان که یک روزی رسول اللّه (ص) مرا دیده آواز داد، گفتم: لبیک یا رسول اللّه، فرمود که: امروز ترا گواه می‌گیرم که علی بن ابی طالب افضل و بهترین ایشانست. (۴) و هم در آنجا أبو سعید خدری از سلمان فارسی روایت میکند که من از پیغمبر (ص) پرسیدم که هر نبی را وصی است و وصی تو کیست؟ خاموش شد و هیچ در جواب نفرمود، بعد از آنکه مرا دید فرمود که: یا سلمان، من شتافتم به نزد آن حضرت و گفتم لبیک فرمود: میدانی که وصی موسی که بود؟ گفتم: بلی یوشع بن نون، فرمود که: چرا؟ گفتم: از جهت آنکه أعلم ایشان بود در آن روز، آن حضرت فرمود که: پس بدرستی که وصی من و بهتر آنکه من می‌گذارم بعد از خود بجا آرنده وعده و گزارنده دین من علی بن أبی طالب (ع) است، و بچند طریق این حدیث ورود یافته بألفاظ مختلفه.

(۱) و در این کتاب از حبشی بن جناده روایت کند که پیغمبر (ص) فرمود که: بهترین کسی که بر روی زمین میرود علی بن ابی طالب است (ع). (۲) و هم در مناقب از عطیة بن سعد روایت میکند که من رفتم نزد جابر بن عبد اللّه و او بسیار پیر شده بود گفتم که: ما را خبر ده از این مرد که علی بن ابی طالب است، پس ابروان خود را بالا کرد و گفت که: او بهترین بشر است.

(۱) و گویند از او پرسیدند که چه می‌گوئی در باره کسی که علی را دشمن می‌دارد گفت: دشمن او نیست مگر کافر. (۲) و در مناقب از جابر بن عبد اللّه روایت میکند که حضرت رسول (ص) ولید بن عقبه را به بنی ولیعة فرستاد تا صدقات ایشان را فرا گیرد و میان ولید و ایشان در جاهلیت خونی واقع بوده، چون خبر آمدن ولید بشنیدند از سر عداوت دیرینه گذشته طرح محبت مجدد

انداختند، و مردم بسیار از روی تعظیم و اجلال باستقبال وی بیرون آمدند، ولید پنداشت که بمقاتله او می‌آیند فرار نموده نزد حضرت رسالت آمده بعرض رسانید که بنی ولیعه قصد قتل من کردند و از دادن زکاة ابا نمودند، چون بنی ولیعه از این خبر واقف شدند آمدند نزد رسول اللّه (ص) و گفتند: ولید دروغ می‌گوید: و لیکن در میان ما خونی بود ترسیدیم که مبادا ما را بآن معاقب سازد، أما سرکشی نکردیم آن حضرت فرمود که: میباید که باز ایستید از مخالفت شما ای بنی ولیعه و اگر نه بفرستم کسی را در میان شما که بمنزله نفس منست که با قتال قتال‌کنندگان شما و سبی‌کنندگان ذراری شما مقاتله کند و او اینست که بهترین آن کس است که از او روایت کنید، و دست مبارک بر دوش امیر المؤمنین (ع) میزد و این می‌فرمود آنگاه این آیت نازل شد در شأن ولید بن عقبه که یا أَیُّهَا الَّذِینَ آمَنُوا إِنْ جاءَکُمْ فاسِقٌ بِنَبَإٍ فَتَبَیَّنُوا أَنْ تُصِیبُوا قَوْماً بِجَهالَةٍ فَتُصْبِحُوا عَلی ما فَعَلْتُمْ نادِمِینَ یعنی ای گروه مؤمنان اگر آید بشما دروغ گوئی بیرون رفته از فرمان خدای بخبری یعنی خبری بیارد موحش که موجب تألم خاطر باشد پس تفحص کنید و نیکو پی روید تا نرسانید مکروهی بنادانی، یعنی گمان برید که کافرند و با ایشان حرب کنید و حال آنکه مسلمان باشند، پس گردید بآنچه کرده باشید پشیمان، یعنی بخبر فاسق تعجیل مکنید در ساختن امور تا وقتی که امارت صدق آن خبر بر شما ظاهر گردد. (۱) و هم در مناقب از مسروق روایت میکند که عایشه گفت بمن که: ای مسروق تو گرامی‌تر مردمانی و دوسترین ایشانی بمن آیا نزد تو هیچ خبر از مخدج باشد؟ گفتم بلی امیر المؤمنین (ع) او را بر نهر بقتل آورد که أسفل آن نهر تأمر و اعلای آن را نهروان گویند که واقع است در میان أخاقیق و طرفا «و شقوق زمین را اخاقیق گویند» گفت هیچ کس داری که با تو این گواهی بدهد؟ گفتم:

بلی و هفتاد کس را آوردم از هر محله ده کس و گواهی دادند بقتل او در نهر بر دست امیر المؤمنین (ع)، عایشه گفت: لعنت خدای بر عمرو بن عاص باد که بمن نوشته که او را کشتند بر نیل مصر، بعد از آن گفتم، خبر ده ما را که در این باب چه شنیدی از پیغمبر (ص)؟ گفت: از آن حضرت شنیدم که بدترین خلق آن کسانند که بهترین خلق که نزدیکان باری تعالی باشند از روی وسیله در روز قیامت ایشان را بقتل آرند.

و این حدیث بطرق مختلفه در چند موضع ورود یافته. (۲) و در حدیث دیگر ورود یافته که راویش هم مسروقست که عایشه گفت که: من زنیم از أحماء یعنی خویش من از جانب شوهر است اگر بد مهری هست از آنست.

(۱) و در کتاب یواقیت ابو عمر زاهد نقل میکند از بعضی ثقات که خبر دادند بمن که چون احمد حنبل بکوفه آمد و در او محدثی بود که اظهار مذهب امامیه میکرد، و از احوال احمد حنبل پرسید که آیا قصد آن ندارد که به پیش من بیاید (۱) گفتند که: او معتقد نیست آنچه تو اظهار آن میکنی او پیش تو نخواهد آمدن مگر که ساکت شوی از اظهار این مقاله، گفت: لا بد است مرا اظهار دین خود از برای او و غیر او، به أحمد گفتند امتناع نمود که به پیش او برود، چون أحمد عزم خروج کرد از کوفه بعضی از شیعیان گفتند او را که تو از کوفه بیرون می‌روی و از این مرد حدیثی ننوشتی و نقل نگرفتی، گفت:

چه کنم اگر او از اعلان مذهب خود ساکت میشد من او را می‌دیدم و چیزی از او می‌نوشتم، گفتند: ما خوش نداریم که مثل اوئی از تو فوت شود، أحمد ایشان را وعده داد که شما پیشتر بروید پیش آن شیخ و مقدمه بنهید تا او مذهب خود را پنهان دارد تا من توانم آمدن، ایشان فی الفور رفتند پیش محدث بی‌آنکه أحمد با ایشان باشد و گفتند: امروز أحمد بن حنبل أعلم و سر آمد أهل بغداد است پس اگر برود از تو خط یا نقلی نبرد أهل بغداد گویند که چرا از فلان شیخ چیزی ننوشتی این خوب نیست، و ما پیش تو بحاجتی آمده‌ایم، گفت: بگوئید، گفتند آن احوال را و قبول کرد از ایشان، فی الحال آمدند نزد أحمد که مهم کفایت شد برخیز تا برویم، او برخاست و با ایشان آمد نزد شیخ، و شیخ او را تعظیم کرد و در صدر مجلس نشاند و آنچه أحمد از او پرسید از حدیث جواب گفت و نوشت چون أحمد فارغ شد و قلم را پاک کرد تا برخیزد شیخ گفت: یا ابا عبد اللّه مرا بتو حاجتیست گفت: بگو تا روا کنم، گفت دوست ندارم که تو از پیش من بروی و من مذهب خود را بتو اعلام نکنم، أحمد گفت بر گو آنچه داری، شیخ گفت: اعتقاد من آنست که امیر المؤمنین (ع) بهترین مردمان است بعد از پیغمبر (ص)، و من می‌گویم که او بهترین و أفضل و أعلم ایشان است، و بعد از پیغمبر (ص) امام او است، (۱) چون کلام شیخ تمام شد أحمد در جواب گفت که: این قول که تو

می‌گوئی و بر آنی پیش از تو چهار نفر از صحابه رسول اللّه (ص) بر این بودند و می‌گفتند کـه: آن جابر، و أبو ذر، و مقداد، و سلمان، بود رضوان اللّه علیهم، شیخ از این قول فرحی کرد کـه نزدیـک بود که پرواز کند، چون از آنجا بیرون رفتیم شکر گفتیم أحمد را و دعا کردیم او را.

در بیان زهد آن حضرت در دنیا و قناعت و عبادت او (ع)

(۲) خوارزمی در مناقب آورده نقل از أبی مریم که او گفت که: من شنیدم از عمار بن یاسر کـه او گفت که: من شنیدم از پیغمبر (ص) که می‌فرمود که: أی علی بدرستی که خدای تعالی تـرا زینتـی داده که هیچ کس دیگر را از عباد بآن زینت مزین نساخته، و آن أحب است بسوی حقتعالی که زهد و ترک تست دنیا را که آن را دشمن می‌داری و أصلا نظر التفات بجانـب او نمـی‌کنـی، و دوسـت میگردانی بخود فقرا را و راضی می‌شوی بآن که ایشان اتباع تو باشند و ایشان راضی می‌شوند بآن که تو پیشوای ایشان باشی، أی علی خوشا حال کسی که ترا دوست دارد و بر آن قول صادق باشد، و وای بر آن کسی که ترا دشمن دارد و بر تو کاذب باشد، أما آنان که دوست خالص صادق توانـد ایشان برادران تواند در دین تو و شریکان تو در خلد برین، و آنان که دشمنان تواند و با تو در مقام کذب و نفاق‌اند بر خدای تعالی فرض و لازم گشته که ایشان را بدارد در قیامت در مقـام کـذابین. (۳) عبد اللّه بن ابی الهذیل گوید که: من امیر المؤمنین (ع) را دیدم که پیراهن در برداشـت آسـتین کوتاه که چون بکشیدی تا بناخن مبارکش برسیدی و چون فرو گذاشتی تا به نیمه دست بودی. (۴) عمر بن عبد العزیز گفته که: ما ندانستیم و نشنیدیم هیچ کس را بعد از پیغمبر کـه او زاهـدتر بـوده باشد از علی بن ابی طالب (ع). (۱) و هم در کتاب کفایه آورده است که سوید بن غفله گفت یـک روزی بخدمت علی بن ابی طالب (ع) رفتم در بالای خانه نشسته بود و کاسه از ماسـت پـیش وی نهاده بود و شدت حموضت و ترشی که داشت بوی آن بمشام مـن میرسـید، و در دسـت مبـارکش گرده بود بغایت خشک که پوست نخاله جو بر روی آن ظاهر بود و مـی‌شکسـت و در آنجـا ریـزه می‌کرد و گاهی از خشکی بزانوی مبارک باز نهاده میشکست بمن گفت که: پیش بنشـین و بـا مـن موافقت کن در طعام، گفتم: که روزه دارم، گفت که: من از پیغمبر (ص) شنیدم که مـی‌فرمـود کـه: کسی را روزه مانع آید از طعام که او را بر آن طعام اشتها و رغبتی باشد بر خدای تعالی واجـب و

لازم گردد که او را اطعام کند بطعام جنت و سیراب سازد بشراب جنت، من گفتم بجاریه که در آن نزدیکی ایستاده بود که: ویحک یا فضه از خدای تعالی اندیشه نداری در باره این بزرگ که نان او را با نخاله می‌پزی و نمی‌بیزی که آنچه من می‌بینم سبوس جو است او گفت: پیشتر بما فرموده که آن را نبیخته بپزند آن حضرت فرمود که: چه گفتی با وی؟ من اخبار نمودم بآنچه گفته بودم فرمود: پدر و مادرم فدای آن کس باشد که نان آرد نبیخته خورد و از نان گندم سه روز سیر نخورد تا قبض روح او گردید. (۲) نظر کن بشدت زهد و قناعت آن حضرت و راضی شدن باین طعام، و حدیثی که بر زبان مبارکش جاری شد که کسی را که روزه مانع آید از طعامی که او را بدان میل و رغبت بوده دلیل رضاست بآن طعام که پیش وی بود، و طعام لذیذ مرغوب باختیار ترک فرمود، و توطین نموده نفس نفیس را بر صبر بر اندک طعام غلیظ، (۱) و بر قلیلی از پوشش خشن از جهت رجای آنچه نزد حقتعالی است، و از برای تاسی و اقتدای برسول اللّه (ص) که آن حضرت را قناعت ملکه طبیعت شده بود، مثل رسول اللّه صلی اللّه علیه و آله.

و دلیل بر این آنکه عدی بن ثابت روایت میکند که کسی پالوده آورد پیش امیر المؤمنین (ع) میل نفرمود و ابا کرد از خوردن آن، و می‌فرمود که: این چیزیست که رسول اللّه (ص) میل خوردن آن نمی‌فرمود و من هم دوست نمی‌دارم که او را بخورم. (۲) و هم در کفایه می‌آورد روایت از ابی مطر که من بیرون رفتم یک روزی از مسجد ناگاه دیدم که از عقب من مردی منادی میکند که دامن جامه‌ات بالا کش و درازی آن را ببر که أبقی و أتقی و أنقی است، یعنی بیشتر می‌ماند، و بپرهیز نزدیکتر است، و بطهارت و پاکی أنسب است اگر مسلمانی، پس من از عقب او رفتم او مؤتزر بازاری شده و ردای بر دوش انداخته و تازیانه با خود دارد، من خیال کردم که یکی از أعرابی بدویست، من پرسیدم که این چه کس است؟ مردی گفت: در این شهر غریب می‌نمائی، گفتم: بلی من از أهل بصره‌ام، گفت: این علی بن ابی طالب است امیر المؤمنین (ع) میرفت تا به دار بنی ابی معیط رسید که بازار شتر آنجا بود، فرمود که: خرید و فروخت کنید و بر بیع سوگند مخورید که یمین بازار سلعه را کاسد و ناروا می‌سازد، و برکت از او می‌برد.

العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله

بعد از آن از آنجا تجاوز کرد بأصحاب تمر رسید ناگاه خادمی را دید که می‌آید و گریان است آن حضرت فرمود که: سبب گریه چیست؟ گفت: این مرد این قدر تمر بمن فروخته بیک درهم و مولی من باز پس فرستاده و او از من قبول نمیکند، آن حضرت بتمر فروش گفت که تمر خود را بستان و درهم او را بازده که او خادم است و اختیاری ندارد، او قبول نمیکرد، من گفتم: که آیا میشناسی که این چه کس است؟ (۱) گفت: نه، گفتم: این علی بن ابی طالب است امیر المؤمنین (ع)، آنگاه خرما را ستاد و درهم او را بازپس داد فرمود که: دوست می‌داری که از من راضی باشی؟ گفتم چرا راضی نباشم که تو نگاه داشت حقوق مردم میکنی بعد از آن در بازار تمر بهر جا می‌رسید می‌فرمود که: مساکین را اطعام کنید تا از این کسب شما را فایده باشد.

و می‌رفت و مسلمانان با او می‌رفتند تا بماهی فروشان رسید فرمود که: در بازار ما ماهی که در آب مرده باشد مفروشید.

بعد از آن فرمود ببازار کرباس فروشان چون آنجا رسید بشخصی گفت که: ای شیخ پیراهنی بمن بفروش که بسه درهم ارزد، او یکی را آورده تعریف کرد از او نخرید، و باز بجای دیگر فرمود و از او نیز نخرید تا در دست پسری این چنین پیراهنی دید از او خرید بسه درهم و پوشیده بقد آن حضرت راست بود فرمود که:

حمد و ستایش خدای را که مرا روزی کرد از جامه لایق که آن تجمل من باشد در میان مردمان، و پوشیده شود بآن عورت من، گفتند، یا امیر المؤمنین این را از پیش خود گفتی یا از پیغمبر شنیده بودی؟ گفت که: از پیغمبر شنیده بودم که در وقت پوشش لباس این دعا می‌فرمود که: «الحمد للّه الذی رزقنی من الریاش ما اتجمل به فی الناس و اواری به عورتی»

در این محل پدر پسر آمد که آن حضرت پیراهن را از او خریده بود باو گفتند که پسر تو پیرهنی بآن حضرت فروخت بسه درهم گفت: دو درهم میبایستی می‌گرفت یکی زیاده گرفته، یک درهم را از پسر ستاده پیش امیر المؤمنین (ع) آورد، و آن حضرت با مسلمانان در باب رحبه نشسته بود گفت که: این چه چیز است؛ گفت که: این یک درهم بستان که قیمت این پیراهن دو درهم بوده، فرمود که: از او برضا خریدم و او نیز برضا بمن فروخت اکنون درهم حق اوست. (۱) و در کتاب

یواقیت از ابی عمر زاهد نقل میکند که امیر المؤمنین (ع) امر فرمود کـه هـر چـه از بیـت المـال در خزانه بود بیرون آوردند تا بر مردم و فقرا بخش کنند تا غایتی که رفتند و آب زدند می‌فرمود کـه: ای زر سرخ غیر مرا فریب ده، و ای زر سفید فریب ده غیر مرا بعد از آن تمثل فرمود که:

هذا جنای و خیاره فیه اذ کل جان یده الی فیه

یعنی این چیده منست و بهتر آن در آن میان است چه هر چیننده که هسـت دسـت او بسـوی دهـان است، این مثلی است یعنی همه اینست و من بهتر از این أموال برای خود ذخیره نکرده‌ام. (۲) و ابـن اعرابی روایت کند که امیر المؤمنین را (ع) دیدم که ببازار درآمد و پیراهنی خرید بسه درهم و نیم، و همان در بازار پوشید و آستین آن دراز بود بخیاط گفت که این را بمقراض ببر، او آن را بمقراض جدا کرد، خیاط گفت: یا امیر المؤمنین بده تا بدوزم آنچه جدا کرده‌ام، فرمود که: نـه و تازیانـه بـا خود داشت و فرمود که: کافی است آنچه بتو رسیده است در این محل. (۳) کمال الـدین بـن طلحـه رحمه اللّه آورده که: حقیقت عبادت طاعت است و هر که طاعت کند خدای تعالی را بامتثال أوامـر او اجتناب نماید از نواهی و معاصی او پس او عادل است.

و چون متعلقات أوامر صادره از حق سبحانه و تعالی بر لسان پیغمبـر او متنـوع اسـت، و بعضـی از عبادت متنوعه نماز است، و بعضی صدقه، و بعضی روزه و غیر آن از أنواع عبادات و امیر المؤمنین (ع) هر یک از این را بغایت قصوی و درجه أعلی درک فرموده بود تـا بواسـطه مسـارعتی کـه در طاعت اللّه داشت نماز و صدقه را در آن واحد با هم جمع کرد تا آیه از کلام الهی بآن نازل گشت. (۱) أبو اسحاق أحمد بن محمد بن ثعلبی در تفسیر خود آورده که یک روزی عبد اللّه بن عباس بـر کنار زمزم نشسته بود از پیغمبر (ص) می‌خواست که نقل کند که مردی آمد عمامه بـر سـر و روی خود بسته و در میان کلام ابن عباس گفت که: قال رسول اللّـه (ص). ابـن عبـاس گفـت بـوی کـه بخدای بگو که تو کیستی، پس عمامه را از روی خود گشود گفت أی مردمان هر که مرا داند دانـد و هر که نداند بداند منم جندب بن جناده بدری أبو ذر غفاری شنیدم باین دو گوش خـود از رسـول اللّه (ص) و الا کر باد و دیدم باین دو چشم خود و الا کور باد که می‌فرمود که: علی قائد البـررة، و قاتل الکفرة، منصور من نصره، مخذول من خذله.

بدانید که من یک روزی با رسول اللّه (ص) نماز پیشین می‌گذاردم سایلی در آن مسجد سؤال کرد و کسی چیزی بوی نداد، سائل دست خود را بآسمان برداشت و گفت: بار خدایا گواه باش که من در مسجد رسول اللّه سؤال کردم و بمن کسی چیزی نداد و امیر المؤمنین در آن حال در رکوع بود اشارت فرمود به انگشت کوچک دست راست و در او انگشتری بود تا سائل آمد و از آنجا بیرون کرد و رفت.

(۱) پیغمبر (ص) در نماز این حالت را مشاهده فرمود، چون پیغمبر (ص) از نماز فارغ شد فرمود که: بار خدایا برادر من موسی از تو درخواست کرد که ای پروردگار من گشاده گردان برای من سینه مرا تا در وی گنجد آنچه بمن وحی میکنی! و آسان کن برای من کار مرا که تبلیغ رسالت است، و بگشای گره را از زبان من تا فهم کنند سخنان مرا، و پدید کن از برای من یاری دهنده از کسان من هارون را که برادر من است، محکم کن بوی پشت مرا، و انباز کن او را در نبوت من؛ آیات الهی بآن ناطق گشت که زود باشد که محکم کنیم بازوی ترا به برادر تو، و بدهیم مر شما را غلبه و تسلطی بر أعادی که دست تغلب ایشان بشما نرسد بدلایل قدرت ما، بار خدایا من نبی توام که محمدم وصفی و حبیب توام؛ پس سینه مرا بوحی خود گشاده گردان، و کار مرا بر من آسان ساز، و مقرر کن برای من یاری دهنده از اهل من علی را که پشت من باو محکم شود.

ابو ذر گفت که: پیغمبر (ص) این کلام را هنوز تمام نکرده بود که جبرئیل از نزد رب جلیل نزول اجلال یافته گفت یا محمد بخوان که إِنَّما وَلِيُّكُمُ اللَّهُ وَ رَسُولُهُ وَ الَّذِينَ آمَنُوا الَّذِينَ يُقِيمُونَ الصَّلاةَ وَ يُؤْتُونَ الزَّكاةَ وَ هُمْ راكِعُونَ یعنی جز این نیست که ولی شما خدای تعالی است و رسول او، و آنانی که ایمان آورده‌اند و بپای می‌دارند نماز را و می‌دهند زکاة را و حال آنکه ایشان راکعانند در نماز، و لفظ جمع آورد از برای ترغیب مردم بمثل این فعل، و این مخصوص آن حضرت است که دو عبادت عظیمه بدنیه و مالیه در یک وقت جمع کرد تا از برای شرف او باین اختصاص آیات الهی نازل شد چه دیگری را این اختصاص نبوده نه پیش از او و نه بعد از او (۱) و دیگر ثعلبی و واحدی و غیر ایشان از علمای تفسیر آورده‌اند که أغنیا بسیار شدند و بر فقرا غلبه میکردند به پیغمبر و چیزها می‌پرسیدند و بسیار می‌نشستند تا خاطر مبارک پیغمبر از آن بتنگ آمد آیت در این باب

نازل شد که یا أَیُّهَا الَّذِینَ آمَنُوا إِذا ناجَیْتُمُ الرَّسُولَ فَقَدِّمُوا بَیْنَ یَدَیْ نَجْواکُمْ صَدَقَةً ذلِکَ خَیْرٌ لَکُمْ وَ أَطْهَرُ.

یعنی ای گروه مؤمنان چون خواهید که راز گوئید با رسول اللّه پس پیش فرستید یعنی بدهید پیش از راز گفتن خود صدقه بمستحقان، این صدقه دادن پیش از راز گفتن بهتر است مر شما را که طاعت بیفزاید و پاکیزه‌تر برای آنکه گناهان را محو کند.

چون پیش از نجوی امر بصدقه شد آنهائی که أهل عسرت و تنگی بودند چیزی نمییافتند برای صدقه و اغنیا خود بخل می‌ورزیدند آن حضرت را خفت تمام حاصل شد. (۲) و امیر المؤمنین (ع) فرمود که: آیتی در قرآن هست که هیچ کس بآن عمل نکرده نه پیش (ج ۱۴) از من و نه بعد از من الا من آن عمل کردم (۱) که آن آیت مناجاتست وقتی که نازل شد مرا دیناری بود آن را دادم و ده درهم ستادم و هر بار که با رسول اللّه (ص) راز می‌گفتم درهمی از آن تصدیق میکردم تا تمام شد، و بعضی را از صحابه شدت محبت و صحبت آن حضرت غالب شده از این معنی بتنگ بودند که ناسخ این آیت آمد که أَ أَشْفَقْتُمْ أَنْ تُقَدِّمُوا بَیْنَ یَدَیْ نَجْواکُمْ صَدَقاتٍ فَإِذْ لَمْ تَفْعَلُوا وَ تابَ اللَّهُ عَلَیْکُمْ فَأَقِیمُوا الصَّلاةَ وَ آتُوا الزَّکاةَ وَ أَطِیعُوا اللَّهَ وَ رَسُولَهُ.

یعنی آیا بترسیدید و دشوار آمد شما را آنکه بدهید پیش از راز گفتن خود صدقه پس چون نکردید این کار را و باز گشت خدای تعالی بر شما بتوبه یعنی درگذرانید از شما، پس بپای دارید نماز فریضه را؛ و بدهید زکاة واجبه را، و فرمان برید خدای و رسول او را در همه احوال که اینها تلافی آن میکند. (۲) آورده‌اند که ابن عمر گفت که: سه چیز علی را بود (ع) که اگر یکی از آنها مرا می‌بود پیش من دوستر بود از شتران سرخ موی دو کوهان: یکی تزویج فاطمه زهرا، و دیگر اعطاء رایت در روز خیبر، و دیگر آیت نجوی. (۳) و مؤلف کتاب رحمه اللّه می‌فرماید که اگر ابن عمر نظر در حقیقت أمر امیر المؤمنین (ع) میکرد و عارف کنه قدر او می‌بود و مراقب حق تعالی میشد در سر و جهر آرزوی اینها نمیکرد که یکی از آن تزویج فاطمه زهراست، و توجه بآرزوی دیگر می‌نمود از مناقبی که حضرت حق در او جمع فرموده، لیکن عبد اللّه عمر میراث داشت فظاظت و بدخوئی را، و مقتضی طبیعت او بود غلاظت و زشت گوئی، چه او باطن چشمهای خود را در وضو

می‌شست چندان که کور شد و از قتال امیر المؤمنین (ع) متقاعد شد و تخلف نمود و نزد موت تأسف و ندامت داشت، و آن فائده نداد.

(۱) صاحب کتاب استیعاب آورده که عبد اللّه بن عمر در وقت مرگ می‌گفت که: نیافتم در نفس خود از امر دنیا چیزی مگر آنکه با أمیر المؤمنین (ع) گروه باغیه را مقاتله نکردم.

عجبتر آنکه أمر أمیر المؤمنین بقتال بر او مشکل می‌نمود و با معاویه باغیه و یزید پلید بیعت میکرد و أهل و ولد خود را بر لزوم طاعت یزید تحریص میداد، و بر استمرار بر آن بیعت ترغیب می‌نمود و می‌گفت که أصعب از نقض آن چیزی نیست مگر شرک و هر که نقض کند میان من و او فتنه و داهیه عظیمه خواهد بود، چنانچه مذکور شد.

و این وقتی بود که مردم بابن زبیر بیعت میکردند و در آن حال آمد پیش حجاج تا بیعت او را أخذ کند از برای عبد الملک و حجاج در آخر الامر او را کشت بآن که حربه زهر آلوده بکسی داد که در ازدحام مردم بر پای او زد و کشت به پنهانی، غرض که نفاق و شقاق ایشان در این مرتبه بود.

(۲) واحدی در تفسیر خود آورده که امیر المؤمنین (ع) یک شبی تا صباح نخلستان کسی را آب داد و اجرت آن را گرفته پاره جو خرید آرد کرده فرمود تا ثلث آن را نان پختند، چون تمام شد، مسکینی آمده سؤال کرد این طعام را بوی دادند، و بثلث دیگر همین عمل کردند یتیمی آمده درخواست نمود آن را هم بوی دادند، و ثلث باقی را هم پختند أسیری آمده طلب کرد آن را هم بوی دادند و با آنکه خود احتیاج داشتند ایثار کردند و امیر المؤمنین (ع) و فاطمه و حسن و حسین (ع) از آن چیز نخوردند، و چون حق سبحانه و تعالی عالم بود بحسن مقصد و صدق نیات ایشان که آن خیر و بذل خاصه از برای رضای حقتعالی بود بی‌شائبه غرضی از اغراض حضرت حق در آن باب قرآن فرستاده (۱) و ایشان را سود در آن احسان، و نشر این معنی فرمود در میان عالمیان، و عوض داد بآن بذل وجود دار خلد و چنان، و حور و قصور و ولدان که وَ یُطْعِمُونَ الطَّعامَ عَلی حُبِّهِ مِسْکِیناً وَ یَتِیماً وَ أَسِیراً إِنَّما نُطْعِمُکُمْ لِوَجْهِ اللَّهِ لا نُرِیدُ مِنْکُمْ جَزاءً وَ لا شُکُوراً.

یعنی می‌دهند طعام را بر دوستی خدای تعالی یا بر حب طعام یعنی با وجودی که محتاج‌اند بآن طعام آن را ایثار مینمایند و میخورانند درویش بیمایه را، و خردسال بی‌پدر را، و اسیری را که از کفار

گرفته‌اند و این مطعمان بلسان مقال یا بزبان حال می‌گویند که: جز این نیست که میخورانیم شما را این طعامها برای رضای خدای تعالی، نمیخواهیم از شما پاداش و مکافاتی و سپاس، و نه آزاری که منت نهیم چه در احسان منت نهادن و توقع جزا داشتن از ثواب بکاهاند.

هر چه دهی میده و منت منه　　و آنچه بمنت دهی آن خود مده

منت مزدی که در احسان بود　　وقت جزا موجب نقصان بود

(۲) و بدان که انواع عبادت بسیار است و اصناف آن بیشمار، و آن موقوفست بر قوت یقین این کس بحضرت رب العالمین و آنچه نزد اوست از تنعیم نعیم و از تعذیب جحیم.

و لهذا امیر المؤمنین (ع) فرموده که: لو کشف الغطاء ما ازددت یقینا. پس شدت یقین او دال است بر قوت دین او و رجحان موازین او، و بموجب روایات صحیحه و دلالات صریحه هیچ نوعی از أنواع عبادات نبوده الا که آن حضرت از آن حظ أوفر داشته و نصیب أتم أشمل، هر چیزی از خیرات که در عرصه امکان بوجود آمده آن حضرت از آن پیشی داشته، و هر شرف و مجد و بزرگی که بوده آن حضرت فوق آن علم أفراشته، و زهد او بشهادت نبی (ص) بثبوت رسیده.

(۱) و زهد صحیح نیست در شیء مگر بعد از معرفت و علم او بآن شیء، و امیر المؤمنین (ع) معرفت دنیا را بگنه حاصل داشت، و لهذا هرگز نظر التفات بر وی نگماشت، چه بر او ظاهر بود معایب دنیا و قبح عواقب بر او باهر، از آن بود که رشته مواصلت او را قطع کرده بود، و بود او را نابود انگاشته و زمام اختیار را بگردنش انداخته بطالبانش گذاشته، و ضرر و مشقت او را ملاحظه فرموده سه طلاق باین او گفته و از او دوری جسته. (۱) و طرد کردن آن حضرت دنیا را مسأله اجماعی است و کسی بر آن انکاری ندارد، و زهد و ورع در غایت اشتهار است در همه نواحی و أقطار مثل آفتاب در وسط النهار، و عبادات شاقه و طاعات لائقه او همه کس اتفاق دارند از أعیان و علمای أمصار، و قناعت بمرتبه داشت که زر سرخ و سفید بی‌عدد و شمار از بیت المال بخش میکرد بر مستحقین و از آن حبه برای خود اختیار نمیفرمود. (۱) هارون بن عنتره گوید که: یک روزی رفتم نزد امیر المؤمنین (ع) و آن حضرت لباس از قطیفه پوشیده که بسیار کهنه شده بود و نزدیک بود که تن مبارکش در زیر آن از سرما بلرزه آید، گفتم:

العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله

یا امیر المؤمنین حق سبحانه و تعالی ترا و اهل بیت ترا والی این ملک و أموال گردانیده، و همه را حظ وافر میدهی، چرا با نفس نفیس خود این میکنی؟ فرمود که: و اللّه که من از اموال شما چیزی کم نخواهم کرد برای خود، و من از لباس همین قطیفه دارم که در وقت بیرون آمدن از منزل میپوشم و غیر از این ندارم. (۲) و دیگر آنکه آوردهاند که سوده بنت عماره همدانیه بعد از شهادت امیر المؤمنین (ع) نزد معاویه غاویه رفت و او در ایستاده و سرزنش میکرد او را که تحریص مینموده بود بر او در ایام صفین تا آخر پرسید که حاجت تو چیست؟ گفت: خدای تعالی ترا از حال ما پرساد و بآنچه بر تو فرض است از حقوق ما، گفت آن چیست؟ سوده گفت: لا یزال از قبل تو ظالمی چند بر سر ما می‌آیند و بقوت و تسلط تو بر ما أنواع خرابی میکنند، و غلات ما را پیش از درو می‌دروند، و پیش از کوفتن میکوبند و می‌برند، و داغ خواری بر جبین ما میکشند، و بضرب زدن بسرحد هلاک می‌رسانند، اینک بسر بن ارطاة آمده از پیش تو و رجال ما را کشته، و أموال ما را برده، و اگر فرمان تو نمیبود در میان ما هم هستند که دفع و منع این قضایا می‌توانند کرد پس اگر او را عزل می‌کنی ما شکر تو می‌گوئیم، و الا تیر آه مظلومی بجانب آسمان میفرستیم.

(۱) معاویه لعین بر آشفته گفت که: تو بقوم خود مرا تهدید می‌کنی و میترسانی أی سوده، من این زمان حکم کنم که ترا بر قتب شتری سوار کنند و بازگردانند و ببرند تا پیش بسر بن أرطاة تا آنچه من گفته باشم او با تو بجای آرد، سوده که این شنید سر در پیش انداخت بعد از آن سر برآورده دو بیتی گفت باین مضمون که: حق سبحانه و تعالی صلوات و رحمت پیاپی میفرستد بر روح بزرگوار کسی که اکنون انیس قبر است و شیمه عدل را بر اهل عالم گسترده و هرگز مخالفت حق ننموده بود، و سزاوار نیست که او را در عالم بدلی یا مثلی باشد که دایم با حق و ایمان قرین بود و با عدل و احسان همنشین.

معاویه گفت: ای سوده این چه کس بود؟ سوده گفت: و اللّه که او امیر المؤمنین علی بن ابی طالب بود (ع)، و اللّه که من آمدم بخدمت آن حضرت وقتی که مردی بمیان ما فرستاده بود که زکوات و صدقات ما را جمع کند، و او بر ما حیفی کرده بود، و آن محل که من آمدم او در نماز بود فی الفور نماز تمام کرده روی مبارک بمن آورد و رفق و تعطف و ترحم بسیار فرمود و پرسید که چه حاجت

داری، من احوال را گفتم که فلان بر ما جوری کرده، آن حضرت بگریه درآمد و گفت بار خدایا تو گواه حال منی از ایشان که من امر نکرده‌ام که بر بندگان تو ظلم کنند و حق ترا بگذارند.

بعد از آن ورقی بیرون آورد بدست مبارک بر آنجا نوشت که بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمنِ الرَّحِیمِ قَدْ جاءَتْکُمْ بَیِّنَةٌ مِنْ رَبِّکُمْ فَأَوْفُوا الْکَیْلَ وَ الْمِیزانَ وَ لا تَبْخَسُوا النَّاسَ أَشْیاءَهُمْ وَ لا تُفْسِدُوا فِی الْأَرْضِ بَعْدَ إِصْلاحِها ذلِکُمْ خَیْرٌ لَکُمْ إِنْ کُنْتُمْ مُؤْمِنِینَ.

یعنی بدرستی که آمده آیات قرآنی بر طبق مصالح شما از جانب پروردگار شما که چه می‌باید کردن و چه چیز نمی‌باید کردن، پس بتمام به پیمائید مکیل را به پیمانه، و تمام بسنجید موزون را بترازو، (۱) و کم مکنید مردمان را چیزهای ایشان، یعنی چیزی را که از ایشان میخرید یا قراضه که از دینار و درم می‌برید یعنی حق مردم را بهیچ وجه مبرید و فساد مورزید در زمین بکفر و جور و معاصی بعد از اصلاح امر آن که آن طریق انبیا بر شما ظاهر ساخته‌اند آنچه گفتیم شما را بهتر است اگر هستید از اهل ایمان.

پس چون کتاب ما را بخوانی که اینست دست از عمل بازکش و آنچه نزد تست از عملی که کرده نگاهدار تا آمدن کسی که آن را از تو قبض کند، و السلام.

بعد از آن سوده می‌گوید که: رقعه بمن داد و بحق خدای سوگند که آن را مهر نفرمود بهیچ چیز، من آمدم و رقعه را آوردم، بوی دادم فی الحال دست از عمل کشید و معزول شد، معاویه که این شنید گفت که: بنویسید آنچه او میخواهد تا از پیش من بشکایت نرود به بلده خود. (۲) و روزی آن حضرت بیرون فرمود با جامه مرقع بعضی گفتند: یا امیر المؤمنین این مناسب شأن شما نیست، فرمود که: نفس را از آن خشوع و فروتنی حاصل می‌شود و مؤمنان که زیاده از این جامه ندارند چون بر تن من این را می‌بینند تسلی می‌شوند. (۳) یک روزی آن حضرت دو جامه درشت خرید و مخیر ساخت قنبر را که هر کدام از آن که خواهد اختیار کند او یکی را اختیار کرده دیگری را خود پوشید و آستین آن دراز بود بکار برید. (۴) و روزی از خانه بیرون فرمود با او شمشیری بود از برای فروختن می‌فرمود: که کیست خریداری کند این شمشیر را بحق آن خدای که دانه را از زمین بیرون

آورد که بسیار بار با این شمشیر بلاها را از روی رسول اللّه دفع کرده‌ام و اگر مرا جامه پوشیدنی می‌بود من این را نمی‌فروختم.

(۱) و آورده‌اند که آن حضرت مردی را از ثقیف والی ساخته بود بر عکبرا وقتی آمده نزد آن حضرت بمهمی فرمود که برو و چون نماز ظهر بگذاری باز بیا، او گفت که در آن وقت معین که آن حضرت فرموده بود بازگشتم و دربانی و حاجبی نزد او نیافتم که مرا منع کند، دیدم که نشسته به اندرون رفتم و نزد آن حضرت قدحی و کوزه آب نهاده، پس فرستاد تا ظرفی آوردند به پیش آن حضرت دیدم بسته و مهر فرموده آن را، من با خود گفتم که مرا امین میداند و در اینجا جواهر است که خواهد گشود، مهر را شکست و سر آن را گشود، دیدم که پاره سویق در آنجاست بعضی را از آن بیرون آورد و در قدح ریخت و پاره آب بر بالای آن و بعضی از آن آشامید، و بعضی بمن خورانید من صبر نتوانستم کردن گفتم: یا امیر المؤمنین آیا در عراق چنین معاش می‌باید کردن و حال آنکه در این مملکت طعام بسیار است؟ فرمود که:

بخدای سوگند که من این را جهت بخل مهر نکرده‌ام و لکن بقدر آنچه مرا کفایت کند خریدم میترسم که چون چیزی از این کم شود و عوض آن را در آنجا بنهند، و نمیخواهم که طعامی بشکم من برسد الا پاک و طیب که من از طعام غیر پاک و غیر حلال احتراز میکنم برای آن این چنین میکنم بر تست که چیزی که ندانی حلال است تناول ننمائی. (۲) و دیگر از مجاهد روایت کنند که امیر المؤمنین (ع) فرمود که روزی در مدینه بغایت گرسنه شدم، پس بیرون رفتم تا طلب عملی کنم در حوالی مدینه، ناگاه زنی را دیدم که کلوخی چند جمع کرده و میخواهد که آن را گل کند آمدم و با وی مقاطعه کردم هر دلو آبی را بیک خرما، پس شانزده دلو کشیدم و بر آن ریختم و او شانزده خرما بمن داد، و من آمدم نزد پیغمبر (ص) و آن حضرت را از این حال اخبار کردم و با هم آن خرما خوردیم.

(۱) و دیگر آنکه مشک چند از عسل یمن آورده بودند، و آن حضرت آن را پیش قنبر سپرده امام حسن را (ع) مهمانی رسید فرمود که: نان خریدند و پیش قنبر فرستاد که احوال اینست و رطلی از آن عسل ستاد، بعد از آن روزی امیر المؤمنین (ع) نشست که آن عسل را قسمت نماید دید که در

آن دست‌کاری شده، فرمود که: ای قنبر از این مشک چیزی از عسل کم شده؛ گفت که: یا امیر المؤمنین چنین خواهد بود و آن حضرت را از مهمان امام حسن واقف ساخت، غضب بر آن حضرت مستولی شد و فرمود که: حسن را طلب کنید. امام حسن که فرمود و آن غضب را مشاهده کرد بی‌حضور شد، آن حضرت قصد فرمود که امام حسن را ادب کند، آن حضرت بعم خود جعفر سوگند داد، و چون آن حضرت را بجعفر سوگند میدادند غضبش تسکین مییافت فرمود که: ای حسن چه چیز ترا بر آن داشت که پیش از قسمت چنین کردی، گفت که: مرا در این حقی هست چون بستانم این عوض را از آنجا بدهم، فرمود که جایز نیست که تو حق خود را بستانی پیش از آنکه مردم از آن انتفاع گیرند، اگر نه آن بودی که من دیده‌ام رسول اللّه (ص) را که لب و دهان تو می‌بوسید من امروز ترا بضرب هر چه تمام‌تر میزدم، بعد از آن بقنبر یک درهم داد که برو و یک رطل عسل از این بهتر بخر و بیار رفت و آورد.

راوی گوید که من نظر بدست امیر المؤمنین (ع) داشتم بر دهان مشک داشت که قنبر عسل در آن می‌ریخت و آن حضرت می‌گریست بعد از آن سر مشک را محکم کرد و می‌گفت:

اللهم اغفرها للحسن فإنه لم یعلم

، بار خدایا بیامرز اینک حسن را که او ندانسته کاری کرده. (۲) و عجیب و غریب نیست از آن حضرت این احکام و افعال و قضایا که ظاهر است در جبهات أیام، و زهادت و قناعت که فایق است بآن بر جمیع أنام و ورعی که برداشته او را بر ترک حلال چه جای چیز حرام، و عبادتی که او را بمقامی رسانید که مقام هر کس فروتر از آنست از کل اقوام. (۱) واحدی در تفسیر خود آورده مستند بابن عباس که آن حضرت را چهار درهم بود: یکی را تصدق کرد در روز نورانی و دیگر در شب ظلمانی، و یکی در سر، و یکی در آشکار برای رضای پروردگار این آیت نازل شد که الَّذِینَ یُنْفِقُونَ أَمْوالَهُمْ بِاللَّیْلِ وَ النَّهارِ سِرًّا وَ عَلانِیَةً فَلَهُمْ أَجْرُهُمْ عِنْدَ رَبِّهِمْ وَ لا خَوْفٌ عَلَیْهِمْ وَ لا هُمْ یَحْزَنُونَ.

یعنی آنان که نفقه میکنند در راه خدای بر مستحق مالهای خود را بشب و روز در نهان و آشکار پس مر ایشان راست که بدین چهار نوع صدقه دهند مزد صدقات ایشان نزد پروردگارشان که بهشت باقی و نعیم جاودانی است، و خوف نباشد ایشان را و نه ایشان اندوهگین شوند.

بعضی أصحاب از بعضی علویین این أبیات را نقل کرد.

عتبت علی الدنیا و قلت الی متی اکابد عسرا ضره لیس ینجلی

اکل شریف من علی جدوده حرام علیه الرزق غیر محلل

فقالت نعم یا ابن الحسین رمیتکم بسهمی عنادا حین طلقنی علی

(۱) یعنی عتاب کردم بر دنیا و گفتم تا بکی مشقت و رنج کشم که هرگز آن مضرت برطرف نشود، آیا هر شریفی که از علی باشد بزرگی و شرف او حرام باشد بر او روزی و حلال نشود، دنیا در جواب گفت بلی ای پسر حسین این چنین است من شما را انداختهام به تیر عناد از کمان کین در آن وقت که علی مرا طلاق داد، پس مطلقه پدر بر پسر حلال نباشد. (۲)

در بیان شجاعت و نجدت آن حضرت

و تورط در مهالک برای رضای خالق در معارک. (۱) شجاعت و نجدت امیر المؤمنین (ع) بمرتبه بود که دل در درون یلان می‌آمد باضطراب، و زورق تن‌شان در بحر خون بانقلاب، کوه از هیبتش متزلزل میشد، و زمین از سطوتش متخلخل می‌گشت، در ایام بدر ملک بر شجاعتش گواهی داده، و در مقام احد جبرئیل بر نجدتش زبان آفرین گشاده، و در روز خیبر علم نصرت برافراشته، و در وقت حنین حضرت رسول را از دشمن فضول نگاه داشته، و تخم رضای حق در هر أوان در زمین دل خود کاشته، (ص). (۱) و در مسند احمد حنبل مذکور است روایت از هبیره که امام حسن (ع) بعد از شهادت آن حضرت بمنبر شرف برآمده گفت: ای مردمان امشب مردی از میان شما بیرون رفته که هیچ کس از اولین بر او سابق نشده است بعلم، و هیچ کس از آخرین بر او پیشی نگرفته بعمل، و رسول اللّه (ص) رایت بدست او داد در وقتی که جبرئیل از یمین و میکائیل از یسار او میرفت تا فتح کرد، و هیچ چیز از دنیوی نگذاشته مگر هفتصد درهم.

و در حدیث دیگر است که مگر سیصد درهم که میخواست خادمه بخرد برای اهل خود. (۲) و واحدی در سبب نزول آیت یا أَیُّهَا الَّذِینَ آمَنُوا لا تَتَّخِذُوا عَدُوِّی وَ عَدُوَّکُمْ أَوْلِیاءَ تُلْقُونَ إِلَیْهِمْ بِالْمَوَدَّةِ آورده که جاریه عمرو بن صیفی بن هاشم بن عبد مناف از مکه بمدینه آمد، و حضرت رسول (ص) در آن و لا تجهیز می‌فرمود که داعیه فتح مکه داشت، چون ابن جاریه بخدمت آن حضرت آمد فرمود که: مسلمان آمده؟ گفت: نه، فرمود که: پس برای چه آمدی؟ گفت: چون شمائید أهل و عشیره و موالی، من بخدمت شما آمده‌ام که شما را ببینم برای حاجت، آن حضرت او را صله و کسوت داده او رفت. (۱) جبرئیل آمد و آن حضرت را اخبار کرد که حاطب بن ابی بلتعه نوشته بأهل مکه، و ایشان را تحذیر کرده و ترسانیده از رفتن شما بآنجا، و آن کتاب را بابن جاریه داده باده دینار زر که این کتابت را بأهل مکه برساند، آن حضرت امیر المؤمنین (ع) را اختیار فرمود و زبیر و مقداد را همراه کرده فرمود که بروید تا بروضه خاخ که در آنجا این چنین کسی هست و با او کتابتی است از حاطب که بمشرکان مکه نوشته از او بستانید، و اگر ندهد گردنش بزنید، ایشان بیرون رفته او را در آن مکان یافتند از او کتابت طلبیده او منکر شد و سوگند می‌خورد، متاع او را تفتیش کرده نیافتند، زبیر و مقداد او را گذاشته خواستند که رجوع کنند و باز گردند.

امیر المؤمنین (ع) فرمود که: و اللّه که ما دروغ نمی‌گوئیم و شمشیر کشید و گفت کتابت را بیرون آور و الا برهنه‌ات میکنم و گردنت میزنم، و آن حضرت این بر خود جزم کرد چون او این جد را دید گیسوها را گشوده کتابت را از آنجا بیرون آورد و داد ایشان او را گذاشته بجانب رسول اللّه شتافتند، آن حضرت کتابت را بقوت عزم و شدت جزم از او گرفت. (۲) و واحدی نقل کرده در تفسیر خود که یک روزی امیر المؤمنین (ع) و عباس و طلحه بن شیبه تفاخر میکردند. طلحه می‌گفت که: من صاحب خانه کعبه‌ام و کلید آنجا بدست من است، و عباس می‌گفت که: من صاحب سقایه حاجیانم و آن بمن قایم است، امیر المؤمنین (ع) فرمود که: آنچه شما میگوئید من نمیدانم که چه میگوئید من شش ماه پیش از مردمان با پیغمبر نماز گزاردم، و من صاحب جهادم حق سبحانه و تعالی کلام خود را بآن ناطق گردانیده که أَ جَعَلْتُمْ سِقایَةَ الْحاجِّ وَ عِمارَةَ الْمَسْجِدِ الْحَرامِ کَمَنْ آمَنَ بِاللَّهِ وَ الْیَوْمِ الْآخِرِ وَ جاهَدَ فِی سَبِیلِ اللَّهِ لا یَسْتَوُونَ عِنْدَ اللَّهِ وَ اللَّهُ لا یَهْدِی الْقَوْمَ الظَّالِمِینَ، الَّذِینَ

آمَنُوا وَ هاجَرُوا وَ جاهَدُوا فِی سَبِیلِ اللَّهِ بِأَمْوالِهِمْ وَ أَنْفُسِهِمْ أَعْظَمُ دَرَجَةً عِنْدَ اللَّهِ وَ أُولئِکَ هُمُ الْفائِزُونَ، یُبَشِّرُهُمْ رَبُّهُمْ بِرَحْمَةٍ مِنْهُ وَ رِضْوانٍ وَ جَنَّاتٍ لَهُمْ فِیها نَعِیمٌ مُقِیمٌ، خالِدِینَ فِیها أَبَداً إِنَّ اللَّهَ عِنْدَهُ أَجْرٌ عَظِیمٌ. (۱) یعنی آیا میدارید أهل سقایه حاجیان را و عمارت مسجد حرام را همچو آن کس که ایمان آورده است بخدای و بر روز آخر و جهاد کرده است در راه خدای برابر نیستند این دو قوم نزد خدای و خدای راه نمی‌نماید بمقصود گروه مشرکان را که بشرک بر خود ستم کرده‌اند و آنان که بگرویدند بخدای تعالی و هجرت کردند از دیار خود و جهاد کردند با مشرکان در راه خدای ببذل کردن مالهای خود در باختن نفسهای خود بزرگترند از روی درجه و مرتبه نزد خدای تعالی از آنها که سقایه حاج و عمارت مسجد کنند و جامع این صفات نباشند و آن گروه که مجتمع این کمالاتند ایشان ظفر یافتگانند به امانی دو جهان، مژده میدهد ایشان را پروردگار ایشان برحمت فایضه از او بر ایشان و خشنودی کامل ایشان و بوستانهای که مر ایشان را باشد در آن بوستانها نعمت دائم در حالتی که این گروه جاوید باشند در آن بوستانها همیشه بدرستی که خدای نزد اوست مزدی بزرگ که نعم دنیا در جنب او حقیر باشد.

پس حق سبحانه و تعالی تصدیق دعوی امیر المؤمنین (ع) فرمود و شهادت نمود او را بایمان و مهاجرت و جهاد و مزیت او بر عباد از اعلای‌شان و ارتقای مکان که سوی او دیگری بدان مرتبه و درجه نرسیده. (۲) اما مواقف جهاد و مواطن جد و اجتهاد و مقامات محاربات آن حضرت بالسنه أسنه، و جلادت و شجاعتش بحسام انتقام بعضی با رسول اللّه بوده (ص)، و بعضی دیگر علی الانفراد. «ج ۱۵»

غزوه بدر

(۲) از آن جمله که با حضرت رسول (ص) بوده غزوه بدر است که وقوع یافت در وقتی که هیجده ماه گذشته بود از قدوم آن حضرت بمدینه و امیر المؤمنین (ع) در آن روز بیست و هفت ساله بود، و آن غزوه‌ایست که شعله او غیرت قوت اسلام افروخت، و شوک شوکت أهل شرک را سوخت، و نایره قهر الهی بحرکت آمده آن طواغیت فجار را بقعر چاه ادبار نگون‌سار انداخت، و بتایید نامتناهی ذو الجلال عز اقبال أهل حق را از اضلال أهل ضلال جدا ساخت، و مرده کفره را کاس زهر هلاک

چشانید، و از قعر چاه ادبار بمقر سقر رسانید، در روزی که دیده چرخ مثل آن ندیده، و گوش دهر مانند آن نشنیده، آن تشریفی بود که حضرت اله برسول اللّه کرامت کرده، و جبرئیل أمین بر حیزوم تیزرو برای اظهار دین او نصرت نموده، و شاه دلدل سوار با ذو الفقار کینه گذار فارس صف‌شکن مرد افکن این معرکه بوده، و یلان و پهلوانان اهل شرک را تا رسیده از پشت زین ربوده، غلغله شجاعتش و ولوله نجدتش بماه و پروین رسیده، و شراره نار سطوتش تا بعالم بالا علم کشیده، و این اول حربی است که میان اهل اسلام و کفر وقوع یافته و پرتو ضوء أثر حیدر صفدر بر هرجا بود عام تافته. (۳) و واقدی در کتاب مغازی آورده که جمیع اهل شرک و ضلال که در آن قتال کشته شدند چهل و نه ناکس بوده‌اند از آن جمله هجده کس را امیر المؤمنین (ع) بتنهائی بقتل آورده، و چهار دیگر را با بعضی شریک بوده. (۱) و گویند که نه کس بلا خلاف بشمشیر آن حضرت درآمده‌اند که اسامی ایشان اینست: ولید بن عتبة بن ربیعه که خال معاویه غاویه بوده، و عاص بن سعید بن عاص بن امیه، و عامر بن عبد اللّه، و نوفل ابن خویلد بن اسد، و او از شیاطین قریش بود، و مسعود بن ابی امیة بن مغیرة، و قیس بن فاکه، و عبد اللّه بن منذر بن ابی رفاعه، و عاص بن منبه بن حجاج؛ و حاجب بن سائب.

و اما آنکه آن حضرت شریک بوده در قتل ایشان: حنظله بن أبی سفیان است که برادر معاویه است؛ و عبیدة بن حارث، و زمعه، و عقیل پسران أسود بن مطلب.

و اما آنانی که ناقلان اختلاف کرده‌اند که آن حضرت کشته یا غیر او: طعیمة بن عدی است، و عمیر بن عثمان بن عمرو، و حرملة بن عمرو، و ابو قیس بن ولید بن مغیره، و ابو العباس، و اوس جمحی، و عقبة بن ابی معیط، و معاویة بن عامر، و نضر بن حارث که گویند بعد از رجوع از بدر کشته شد آنچه مذکور شد از طرف جمهور بود. (۲) اما شیخ مفید رحمه اللّه در کتاب ارشاد آورده که أصحاب رسول اللّه (ص) که از عقب کاروان بیرون آمدند و کاروان از ایشان گذشته در موضع بدر واقع شدند و شوکت أهل شرک را دیدند که آنجا نزول کرده بودند از آن أمر کاره شدند.

(۱) چنانچه قرآن از آن خبر میدهد در سوره انفال که کَما أَخْرَجَکَ رَبُّکَ مِنْ بَیْتِکَ بِالْحَقِّ وَ إِنَّ فَرِیقاً مِنَ الْمُؤْمِنِینَ لَکارِهُونَ تا آنجا که وَ اللَّهُ بِما یَعْمَلُونَ مُحِیطٌ.

و مجمل خبر این غزا آنست که چون مشرکان در بدر حاضر شدند بکثرت عدد و عدد خود مستظهر شده و مسلمانان را اندک دیده اصرار بر قتال نمودند و از میان أهل شرک عتبة بن ربیعه و برادر او شیبه و پسرش ولید بیرون آمده مبارز طلب کردند، عتبه آواز داد که ای محمد اکفاء ما را بمبارزات ما بیرون فرست، سه جوان از انصار مبادرت نموده بمبارزت ایشان بیرون رفتند عتبه گفت که: نسب خود را بگوئید گفتند، گفت: شما باز گردید که أکفاء ما نیستید ما بنی أعمام خود را میخواهیم که بمبارزت ما بیرون آیند، ایشان بازگشتند.

پیغمبر فرمود که: أی علی و أی حمزه و أی عبیده برخیزید و بمبارزت ایشان بیرون روید بر آن حقی که حق تعالی بر شما دارد که نبی خود را بر شما مبعوث گردانیده که اهل باطل میخواهند که نور الهی فرو نشانند، ایشان بیرون رفته صف کشیدند و بواسطه خودی که بر سر داشتند ایشان را نشناختند، عتبه گفت تکلم کنید تا بدانیم که چه کسید حمزه گفت: منم حمزة بن عبد المطلب امیر المؤمنین گفت: منم علی بن أبی طالب، عبیده گفت: منم عبیدة بن حارث بن عبد المطلب، عتبه گفت که: شما کفو مائید، پسر خود ولید را گفت: چون تو خوردسالی بمبارزت علی بیرون رو که او نیز خورد سالست، و شیبه که بزرگ سال است در مقابل عبیده بیرون رود، و من در مقابل حمزه بایستم.

ولید بمبارزت امیر المؤمنین (ع) بیرون آمد و با یک دیگر گردیدند ولید پلید ضربت حواله کرد بر آن حضرت آن را بدست چپ از خود رد کرده بدست راست شمشیر را حواله او کرد دست چپ او را انداخت و بضربتی دیگر دست راستش، او از مرکب افتاده سرش را از تن جدا کرد، آن حضرت فرمود که: بعضی از علامات که بر او بود مشاهده کردم دانستم که او داماد بوده، (۱) و حمزه نیز عتبه را بقتل آورد، و عبیده با شیبه پاره با یک دیگر نبرد کردند و میان ایشان دو ضربت رد شد، شیبه دست یافت ضربتی بر ساق أبو عبیده زده جدا کرد که مغز استخوانش پریشان شد امیر المؤمنین (ع) و حمزه بر سر او تاختند و شیبه را بقتل رسانیدند و او را برداشته بمنزلگاه آوردند، و هنوز حیات داشت در وادی صفرا وفات یافت رحمة اللّه علیه.

و امیر المؤمنین (ع) فرموده که من تعجب کردم در روز بدر از جرأت قوم که ما عتبه و شیبه و ولید را بقتل آوردیم حنظلة بن أبی سفیان بجانب ما تاخت چون نزدیک رسید چنانش بشمشیر زدم که آب از چشمهایش روان شده بر زمین افتاد و دیگر برنخاست، و دیگر عاص بن سعید بن عاص را انداخت بعد از آن طعیمة بن عدی و دیگر نوفل بن خویلد که از شیاطین قریش بود.

و همچنین یکی بعد از یکی تا نصف ایشان بدست حضرت امیر المؤمنین (ع) بقتل آمدند و هفتاد مشرک در آن حرب کشته بودند نصف ایشان را ملائکه و أهل اسلام بقتل آورده بودند و نصف دیگر امیر المؤمنین (ع) بمعونة رب العالمین و فتح بدست او شد.

و ختم امر بر آن شد که حضرت رسول اللَّه (ص) پاره سناء ریزه بدست مبارک گرفته شاهت الوجوه خواند و بر روی ایشان ریخت باقی روی بگریز نهادند و شر ایشان کفایت شد از مؤمنان بقوت بازوی امیر المؤمنین (ع) و ملائکه چرخ برین برای نصرت دین.

(۲) و آنچه رواة خاصه و عامه نقل کرده‌اند با هم و بثبوت رسیده که مرتکب قتل ایشان امیر المؤمنین (ع) شده از أهل شرک این جماعت‌اند که مذکور می‌گردند:

ولید بن عتبه، و او بغایت جری و شجاع بود.

و عاص بن سعید، و او سخت مهیب بود چنانچه عمر از او وهم میکرد.

و طعیمة بن عدی بن نوفل، و او از رؤوس أهل ضلال بود.

و نوفل بن خویلد و او أشد أهل شرک بود بعداوت رسول اللَّه (ص) و قریش او را مقدم میداشتند و تعظیم میکردند، و سر از امر او نمی‌پیچیدند، و او آنست که پیش از هجرت أبو بکر را بطلحه عهد و پیمان داد و میان ایشان چرب زبانی کرد، چون پیغمبر (ص) دانست حضور او را در بدر دست بدعا برداشت و گفت: بار خدایا شر نوفل بن خویلد را از من کفایت کن، امیر المؤمنین علیه السلام او را بقتل آورد.

و زمعة بن اسود، و عقیل بن اسود، و حارث بن زمعه، و نصر بن حارث بن عبد الدار، و عمیر ابن عثمان بن کعب بن تیم عم طلحة بن عبد اللَّه، و عثمان، و مالک پسران عبید اللَّه برادر طلحة بن عبید اللَّه و مسعود بن أبی امیة بن مغیره، و قیس بن فاکه بن مغیره و حذیفة بن ابی حذیفة بن مغیره،

و أبو قیس ابن ولید بن مغیره، (۱) و حنظلة بن ابی سفیان، و عمرو بن مخزوم، و ابو منذر بن ابی رفاعة، و منبه ابن حجاج سهمی، و عاص بن منبه، و علقمة بن کلده، و ابو العاص بن قیس بن عدی، و معاویة بن مغیرة بن ابی العاص، و لوذان بن ابی ربیعه، و عبد اللّه بن منذر بن ابی رفاعه، و مسعود بن امیة بن مغیره، و حاجب بن سایب بن عویمر، و اوس بن مغیرة بن لوذان، و زید بن ملیص، و عاصم بن ابی عوف، و سعید بن وهب حلیف بنی عامر، و معاویة بن عامر بن عبد القیس، و عبد اللّه بن جمیل بن زهیر بن حارث بن اسد، و سائب بن مالک، و ابو الحکم بن اخنس، و هاشم بن ابی امیة بن مغیرة. و این سی و شش کس‌اند که امیر المؤمنین (ع) بی‌شریک ایشان را کشته، و آنچه با شریک بود بیشتر از نصف می‌شود.

(۱) آورده‌اند که یک روزی عثمان با سعید بن عاص باتفاق و بحاجتی پیش عمر رفتند، عثمان بجانب او رفت و من پیش قوم دورتر نشستم، عمر از روی قهر بمن نگاهی کرد و گفت: چیست ترا تو چیزی از من در دل داری این چنین گمان می‌بری که پدر ترا من کشته‌ام کاشکی من کشته می‌بودم و اگر من کشته می‌بودم زبان اعتذار از برای کافری بر تو نمی‌گشودم (۱) لیکن روز بدر دیدم که گرد قتال بافلاک رسیده و آتش او زبانه کشیده و آثار قیامت از آن روز بظهور آمده و خوف بر من کار کرده چنان که نمی‌دانستم که بکجا می‌روم، او بمن رسید و گفت که بکجا می‌روی در آن حال علی رسیده قصد او کرده او را بقتل آورد، امیر المؤمنین (ع) در آن مجلس بود فرمود: بار خدایا شرک او بواسطه اسلام برطرف شده و اسلام محو گناهان ما تقدم می‌کند آنگاه روی بجانب عمر کرد و گفت: چیست ترا که مردم را بر می‌انگیزی بر من و فتنه گذشته را بر پای می‌کنی، عمر از آن ممنوع شد آنگاه سعید گفت: نبود مرا که بد آید که قاتل پدر من علی بن ابی طالب می‌بود. (۲)

و دیگر غزوه احد است

(۳) و این غزا در شوال وقوع یافت و عمر امیر المؤمنین (ع) هنوز به بیست نه سال نرسیده بود.

و سبب این غزا آن بود که چون قریش در روز بدر شکست عظیم یافته بآن که بعضی کشته شدند و بعضی را با سیری گرفتند از جهت قتل بزرگان ایشان حزن و اندوه بسیار بر ایشان راه یافته، و از

قبایل جمع شده و أموال بسیار آوردند، و به لشکریان بخش کردند که بیایند و انتقام روز بدر از پیغمبر (ص) بکشند، و مؤمنان را مستأصل سازند، (۱) و سر فتنه ایشان أبو سفیان بن حرب بود یراق کرده باتفاق قصد مدینه کردند و چون بآنجا رسیدند گذشته در احد منزل ساختند حضرت رسول نیز با مسلمانان از مدینه بیرون آمد.

در راه میان جماعتی از أصحاب نفاق افتاد، چون قضای مبرم بانهزام ایشان بال و پر فرو گذاشته بود قریب ثلثی از لشکریان بازگشته بمدینه رفتند، و آن حضرت با هفتصد کس ماند از مسلمانان در مقابل کفار صف کشیدند.

و این قصه را حق سبحانه و تعالی ذکر فرموده در سوره آل عمران که ابتدای آن از آیت وَ إِذْ غَدَوْتَ مِنْ أَهْلِکَ تُبَوِّئُ الْمُؤْمِنِینَ مَقاعِدَ لِلْقِتالِ وَ اللَّهُ سَمِیعٌ عَلِیمٌ است تا آخر شصت آیت از قرآن و آن وقت که حرب اشتداد یافت و آسیای محاربه بگردش درآمد و مسلمانان مضطرب و منهزم شدند، حمزه و جماعتی از أهل اسلام بدرجه شهادت رسیدند و از أهل شرک بیست و دو کس بقتل آمدند. (۲) ارباب مغازی نقل کرده که امیر المؤمنین (ع) هفت کس را از ایشان بذو الفقار گذرانیده بود:

یکی طلحة بن أبی طلحة بن عبد العزی، و عبد اللّه بن جمیل از بنی عبد الدار، و ابو الحکم بن الاخنس، و ابو سباع بن عبد العزی، و ابو امیة بن مغیرة، این پنج نفر متفق علیه است که آن حضرت بقتل آورده و طلحة بن طلحه، و غلام حبشی بوده از بنی عبدار، و در این دو نفر خلاف است در آنکه آن حضرت کشته یا غیر او.

(۱) و بعد از آن ابو سفیان باز گشته با مشرکان بمکه رفته، و پیغمبر (ص) با مسلمانان بمدینه باز آمد و شمشیر خود را بفاطمه (ع) داده گفت که بشوی بآب این را تا خون از او پاک شود که و اللّه او امروز مرا راست گوی بدر آورد، و امیر المؤمنین (ع) ذو الفقار خود را بفاطمه داده جهت شستن همین فرمود. (۲) و واقدی در کتاب مغازی آورده که چون مردم در روز احد فرار نمودند پیغمبر (ص) تیر می‌انداخت از کمان خود یا سنگ می‌زد و چهارده کس با آن حضرت ثبات قدم ورزیدند هفت از مهاجر و هفت از انصار.

از مهاجر امیر المؤمنین (ع) بود، و ابو بکر، و عبد الرحمن بن عوف، و سعد بن ابی وقاص، و طلحة بن عبید اللّه، و ابو عبیدة بن جراح، و زبیر بن عوام.

و از انصار حباب بن منذر، و ابو دجانه، و عاصم بن ثابت، و حارث بن صمه، و سهل بن حنیف و اسد بن خضیر، و سعد بن معاذ و بعضی بجای اسد بن خضیر و سعد بن معاذ سعد بن عباده و محمد بن مسلمه گفته‌اند، و اللّه اعلم.

و در آن روز هشت کس جان خود را بر طبق اخلاص نهاده بودند و عنان را بدست مرگ داده سه کس از مهاجر و پنج کس از انصار از مهاجر امیر المؤمنین علیه السلام بود، و زبیر، و طلحه.

و از انصار أبو دجانه، و حارث بن صمه، و حباب بن منذر، و عاصم بن ثابت، و سهل بن حنیف، و هیچ کدام را از ایشان آسیبی نرسید.

(۱) و در آن روز ضربتی بر چشم قتاده بن نعمان خورد که از حدقه جدا شده بروی او افتاد نزد پیغمبر آمده گفت: یا رسول اللّه زن جوان جمیله دارم و او را دوست می‌دارم و چشم من باینحالست چه دوا کنم، آن حضرت آن را بدست مبارک خود بجای نهاد گوئیا هرگز او را این آسیب نبوده و الم او بیش از ساعتی از روز نبود، و او گفته که هر چند پیرتر شدم آن چشم من تیزتر دید.

و آن حضرت در آن روز بنفس نفیس خود بسیار مقاتله فرمود تا او را هیچ تیر نماند، و بضرب عتبة بن ابی وقاص و ابن قمیئه بر لب و دندان مبارک آن حضرت زده بودند دندانهای رباعیه آن حضرت از درج یاقوتین بیرون افتاد، و بواسطه آن ضرب و ثقل اسلحه در گودالی واقع شده نمی‌توانست بر پای خواستن تا امیر المؤمنین (ع) دستهای مبارکش گرفته و طلحه از پس پشتش در آمده آن حضرت را بر پای داشتند.

گویند آنکه سنگ رسانید به پیشانی نورانی آن حضرت ابن شهاب بود، و آنکه حقه لعل گوهر بارش آغشته بخون ساخت عتبة بن ابی وقاص بود، و آنکه رخسار مبارکش را بسنگ جفا شکست ابن قمیئه بود، و خون از این مواضع سیلان گرفت تا محاسن مبارکش بخون تر شد، و سالم مولی ابی حذیفه خون را از روی مبارکش پاک می‌کرد و می‌گفت که چگونه فلاح یابند جماعتی که با پیغمبر خود این کنند و حال آنکه او ایشان را بطریق حق و نجات دعوت کند.

(۱) بر خاطر مبارکش خطور می‌کرد که بر ایشان نفرین کند این آیت نازل شد که لَیْسَ لَکَ مِنَ الْأَمْرِ شَیْءٌ أَوْ یَتُوبَ عَلَیْهِمْ أَوْ یُعَذِّبَهُمْ فَإِنَّهُمْ ظالِمُونَ یعنی نیست ترا از این کار که نفرین کفار است چیزی یعنی زمام استیصال و استضلال این طایفه بدست تو نیست و این کار از تو نگشاید مگر آنکه خدای تعالی توبه دهد ایشان را یا عذاب کند ایشان را چون بر کفر خود مصر باشند پس بدرستی که ایشان ستمکارانند، و ستمی فوق این نیست که آن نابکاران با پیغمبر بظهور آوردند.

(۲) و احمد بن حنبل در مسند آورده از أبی حازم که از سهل پرسیدند که جراحت رسول اللّه را در آن روز بچه دوا کردند؟ گفت: چون این صورت واقع شد امیر المؤمنین (ع) از سپر خود آب می‌آورد و فاطمه (ع) روی مبارکش از خون می‌شست و پاره از حصیر سوختند و از خاکستر آن جراحت آن حضرت را بستند، و از ذو الفقار امیر المؤمنین (ع) در آن روز خون می‌چکید و می‌فرمود که آنچه حق نبرد بود در این روز بتقدیم رسانیدم، و عاصم بن ثابت، و حارث بن صمه و سهل بن حنیف در این قتال بد نجنبیدند؛ و شمشیر أبی دجانه نیز بد نرفت. (۳) و امیر المؤمنین (ع) می‌فرمود که: من در روز احد در ناحیه أهل شرک را از پیغمبر دفع میکردم، و أبو دجانه بناحیه دیگر مشرکان را از آن حضرت دفع میکرد، و همچنین سعد بن ابی وقاص کوشش می‌نمود از طرف دیگر تا حق سبحانه و تعالی فرج داد و فتح شد.

و آن حضرت فرمود که: من دیدم که طایفه درشت غلیظ در آن میان جدا شدند و قصد پیغمبر کردند و عکرمة بن ابی جهل در میان آن مشرکان بود من ذو الفقار کشیده در میان ایشان افتادم و سر راه را بر ایشان گرفتم و بر چپ و راست خود می‌زدم، و از یک کنار گرفته از جانب دیگر بیرون می‌رفتم، و باز این چنین کر و فر بجای می‌آوردم تا ایشان را از رسول دفع کردم و چون تاخیر اجل بود حق سبحانه و تعالی آن امر را دفع و منع گزارش داد. (۱) و در آن روز عبد الرحمن بن ابی بکر از میان مشرکان بیرون آمده و در صف ایستاده مبارز طلبکرد و گفت: منم عبد الرحمن بن عتیق، أبو بکر برخاسته شمشیر از غلاف کشید و گفت: یا رسول اللّه من بمبارزت او بیرون می‌روم، آن حضرت فرمود که: شمشیر در غلاف کن و برو بجای خود بنشین و تمتع از نفس خودت

برگیر، و عثمان از جماعت پشت دادگان بود، و ابن ابی نجیح گوید که در آن روز منادی غیبی ندا کرد که: لا سیف الا ذو الفقار و لا فتی الا علی.

(۲) و آورده‌اند که وقتی که آن حضرت در کوفه بر منبر بود از او سؤال کردند که کدام طایفه‌اند که حق جل و علا فرموده در کلام مجید خود که مِنَ الْمُؤْمِنِینَ رِجالٌ صَدَقُوا ما عاهَدُوا اللَّهَ عَلَیْهِ فَمِنْهُمْ مَنْ قَضی نَحْبَهُ وَ مِنْهُمْ مَنْ یَنْتَظِرُ وَ ما بَدَّلُوا تَبْدِیلًا.

یعنی از مؤمنان مردمان هستند که راست می‌سازند آن معاهده که با خدای تعالی کرده‌اند و بآن عهد وفا می‌نمایند پس بعضی از ایشان کسی است که حکم شده بموت او، و بعضی دیگر کسی است که انتظار آن میکشد و تغییر و تبدیل در آن عهد نمیکند هیچ نوع تغییر و تبدیلی.

آن حضرت در جواب ایشان فرمود: که بار خدایا این آیت پوشیده شده بر مردمان، این آیت در شأن منست و در شأن عم من حمزه، و در شأن پسر عم من عبیدة بن حارث بن عبد المطلب، أما عبیده در روز بدر بدرجه شهادت فایز شد، و عم من حمزه در روز احد شربت شهادت چشید، و أما من انتظار میکشم که شقی‌ترین این امت سر و روی و محاسن مرا از خون من رنگ کند که امریست شدنی و کاریست بودنی که حبیب من ابو القاسم (ص) مرا از این حال خبر داده. (۳) و شیخ مفید رحمه اللّه در ارشاد آورده که قتال احد در یلی حرب بدر وقوع یافته و در این محاربه نیز رایت رسول اللّه بدست امیر المؤمنین (ع) بود، همچنانچه در روز بدر، و این فتح نیز بدست او شد (۱) همچنان که آن حضرت پای صبر و ثبات در آن معرکه بتأیید الهی استوار کرد، و آن بلا و عنا را بجان خریدار گشت وقتی که از اهل اسلام کسی نزد او نبود، و أطراف و جوانب او دشمن دین فرو گرفته بودند، و حق سبحانه و تعالی بواسطه زور بازوی او و بسبب ذو الفقار کینه گذارش رؤوس اهل شرک و ضلال را در آن میدان پایمال رجال با اجلال کرد، و پیغمبر را از آن شاد گردانید و منادی کرد جبرئیل امین در میان ملائکه آسمان و زمین بزبان آفرین بکلمه

لا سیف الا ذو الفقار و لا فتی الا علی

، و این تشریف مخصوص را أشرف موجودات (ص) در میان خاص و عام انتشار داده در بر وی کرد (ص). (۲) ابن بختری قرشی روایت کند که رایت و لوای قریش همه در دست قصی بن کلاب

بود؛ و همچنین در دست اولاد عبد المطلب بود بهر جنگ آن لوا را حاضر میکردند تا پیغمبر (ص) مبعوث شد، پس رایت قریش و غیر آن بوی رسید، و آن حضرت به بنی هاشم قرار داد، و در غزای ودان که اول غزوه بود که رایت را در اسلام قایم کردند امیر المؤمنین (ع) را برایت مخصوص ساخت؛ و همچنان با او بود تا بطشه کبری که روز بدر است، و در روز احد لوا بدست بنی عبد الدار بود آن را رسول اللّه (ص) ستاده بدست مصعب بن عمیر داد، بعد از شهادت او در میان قبایل افتاد آن حضرت از ایشان اخذ کرده بعلی بن ابی طالب (ع) دادند و او در آن روز جامع لوا و رایت گشت. (۳) و مفضل بن عبد اللّه روایت میکند از سماک و او از عکرمه و او از عبد اللّه بن عباس که او گفت: برای امیر المؤمنین (ع) که چهار چیز مخصوص اوست که در دیگر نیست: اول عربی و عجمی که با رسول اللّه (ص) نماز گذارد او بود، و او صاحب لوا بود در هر معرکه، و او ثبات قدم ورزید با پیغمبر (ص) در روز مهراس که روز احد است و دیگران گریختند؛ و او آن کس است که در قبر پیغمبر داخل شده. (۱) و از زید بن وهب مرویست که او گفت که: من یک روزی عبد اللّه مسعود را خوشوقت یافتم گفتم بیا و از برای ما از احوال احد چیزی بگو گفت: بیرون رفتیم با پیغمبر (ص) از مدینه با اسم الهی و صف کشیدیم در مقابل کفار صفی طویلی.

و پیغمبر در رخنه از آن کوه پنجاه تیرانداز را از انصار تعیین نمود، و یکی را از ایشان بر ایشان امیر گردانید و فرمود که: این جای را از دست مگذارید تا من نگویم و اگر چه ما همه کشته شویم.

و ابو سفیان بن حرب خالد بن ولید را در برابر ایشان بداشت، و الویه قریش در میان بنی عبد الدار بود، و لوای أهل شرک با طلحة بن ابی طلحه بود، و او را کبش الکتیبه می‌گفتند و رسول اللّه (ص) لواء مهاجرین را بعلی بن ابی طالب (ع) داد و آن حضرت آمد تا تحت لواء انصار و آنجا توقف فرمود.

و ابو سفیان بأصحاب لوا گفت که: أی أصحاب الویه قوم در پیش الویه شما بر شما زور خواهند آورد همچنان که روز بدر کردند اگر شما ضعیف شوید بواسطه هجوم ایشان بجانب ما میل کنید تا ما بمدد شما آمده دفع کنیم از شما شر ایشان را، طلحة بن ابی طلحه بغضب رفت و گفت آیا ما را می‌آموزانی و اللّه که در این صحرا هر گودالی که باشد از کشته پشته سازم. (۱) بعد از آن امیر

المؤمنین (ع) بوی رسیده درهم آویختند و دو ضربت در میان رد شد آنگاه آن حضرت یک ضربتی بر کدوی سر او زد که با یک چشمش پرانید، فریاد عظیمی از نهاد او برآمد بر زمین افتاد و جان داد، و لوای او را برادرش مصعب اخذ کرده عاصم بن ثابت بوی رسیده او را بقتل آورد، بعد از آن برادر دیگرش عثمان لوا را برداشت عاصم او را نیز به برادرش ملحق ساخت، پس از آن او را غلامی بود صواب نام او لوا را برگرفت و او أشد مبارزان بود در حرب امیر المؤمنین (ع) بوی ملاقات کرده فی الفور بضرب بازوی حیدری دست راست او را انداخت، لوا را بدست چپ گرفت و نبرد میکرد، آن حضرت بقوت صفدری دست دیگر او را جدا ساخت، او بازوهای خود را جمع کرده لوا را بسینه برداشت و همان حرب می‌نمود تا آن حضرت ضربتی دیگر بر فرق سر او زد که شکافت و دو نیمه ساخت، آنگاه علم کفر نگون‌سار شد و اهل شرک روی بانهزام آوردند و مسلمانان روی بر غنایم ریختند.

چون نگاهدارندگان رخنه کوه این چنین مشاهده کردند که غنایم فوت می‌شود از عبد اللّه بن عمرو ابن حزم که امیر ایشان بود رخصت طلبیدند از برای اخذ غنیمت گفت که: رسول اللّه (ص) فرمود که از این موضع نروید تا آن حضرت اذن نفرماید گفتند: بلی چنین فرمود أما نمی‌دانست که کار باینجا خواهد رسید که می‌بینی که از لشکریان کسی نماند و غنیمت فوت می‌شود، امیر خود را در آن رخنه کوه گذاشتند و روی بغنایم آوردند.

چون خالد بن ولید رخنه را خالی یافت بر عبد اللّه تاخته او را بقتل آورد و با قوم خود از عقب «ج ۱۶» پیغمبر (ص) در آمده دیدند که أصحاب گرد آن حضرت برآمده‌اند، (۱) خالد با همراهان گفت که: آنچه مطلوب شما بود همه اینجا جمع شده‌اند پس همه بیکبار حمله آرید تا ایشان را از پیش برداریم ایشان هجوم آوردند بعضی بشمشیر و بعضی به تیر زور آوردند و در میان ایشان درآمدند و اصحاب نیز روی بقتال آوردند تا هفتاد کس از أصحاب رسول اللّه (ص) کشته شدند، و بسیاری روی بگریز نهادند. و امیر المؤمنین (ع) پای ثبات استوار کرد و با ابو دجانه دفع أهل شرک از پیغمبر میکردند، پیغمبر در میان گرد چشم مبارک گشود علی را دید فرمود که: یا علی مردمان کجا رفتند و چه کردند فرمود که: نقض عهد کرده پشت دادند، فرمود که: شر اینها را از من کفایت کن

که اینان قصد جانب من دارند، آن حضرت حمله برد بطرف ایشان و بضرب مردی و جوانمردی آن سگان بادیه ضلالت را از شهسوار عرصه رسالت دور کرده متفرق ساخت، از جانب دیگر که زور آوردند آن حضرت چون شیر غران دوران بجانب آن دو نان تاخته کار ایشان را نیز پرداخت، و ابو دجانه و سهل هر دو بر سر آن حضرت ایستادند، و بضرب شمشیر بران ایشان را از رسول اللّه (ص) دفع میکردند.

و امیر المؤمنین (ع) اطراف و جوانب رسول اللّه (ص) را ملاحظه فرموده آنچه نهایت شجاعت و جلادت بود بتقدیم رسانید تا چهارده کس از گریختگان بازآمدند از آن جمله طلحة بن عبید اللّه، و عاصم بن ثابت بود، و باقیان بکوه بالا رفتند و منادی فریاد کرد بجانب مدینه که رسول اللّه (ص) کشته شد، چون این آوازه در مدینه افتاد دلهای مردم از جای خود بیرون رفتند، و گریختگان حیران و سرگردان ماندند و بجانب چپ و راست خود ملاحظه می‌نمودند یار و یاوری نمی‌دیدند.

(۱) و در آن ولا هند دختر عتبه بوحشی حبشی چیزی داده بود که از سه کس هر کدام که دست یابد او را بقتل آرد: یکی رسول اللّه (ص) و امیر المؤمنین (ع) و حمزة (ع)، او گفت که بر محمد دست ندارم زیرا که او را مثل نگین انگشتری در میان گرفته‌اند، و امیر المؤمنین (ع) او خود شیر بیشه شجاعت است کرا یارای آنکه پیرامون او تواند گشت، أما حمزه چون بغضب شد ملاحظه اطراف خود نمی‌کند شاید که بر او دست توانم یافت.

و بود حمزه که موئی که بر اشتر مرغ بود در امور جنگ می‌دانست چون تقدیر بود وحشی در بیخ درختی کمین‌گاه ساخت، حمزه آنجا رسیده آن را دید مبادرت کرد او را بضرب شمشیر از او خطا شد، وحشی حربه در دست داشت آن را انداخت بر بیخ ران حمزه آمد فرو نشست او از مرکب افتاد، بعد از زمانی وحشی آمده دید که درجه شهادت یافته حربه را از او کشید.

و هند را خبردار کرده آمد، و شکم آن بزرگ را شکافت و جگر او را بیرون آورد و بینی و گوشهاش بریده همچنین مثله کرده گذاشت، و بعضی از این دو بیت را گفته‌اند.

و لا عار للاشراف ان ظفرت بهم کلاب الاعادی من فصیح و اعجم

فحربة وحشی سقت حمزة الردی و حتف علی من حسام ابن ملجم

یعنی هیچ عار و ننگی نیست اشراف و اکابر را اگر ظفر یافتند سگان بدسگال دشمنان از عرب و عجم، بآن که حربه وحشی حمزه را شربت هلاک چشانید و ابن ملجم امیر المؤمنین را به تیغ بی‌دریغ بدرجه شهادت رسانید، و گفت اینک رسول اللّه بخود مشغولست و حال او را نمی‌داند.

(۱) راوی زید بن وهب گفت که: من از ابن مسعود پرسیدم که أصحاب چون روی بانهزام نهادند همین امیر المؤمنین (ع) و ابو دجانه و سهل پیش پیغمبر باقی ماندند؟ گفت: همه بگریختند الا علی ابن ابی طالب (ع) بتنهائی، أما أول جماعتی که بازگشتند عاصم بن ثابت و أبو دجانه و سهل بن حنیف بود، بعد از آن طلحة بن عبید اللّه بایشان ملحق شد.

من گفتم که: ابو بکر و عمر کجا بودند؟ گفت: در میان گریختگان که دور بودند گفتم: عثمان کجا بود؟ گفت: بعد از سه روز از آن واقعه آمد پیغمبر فرمود که خوش زمان عریض رفته بودی من گفتم بابن مسعود که تو کجا بودی؟ گفت: من هم دور افتاده بودم گفتم: پس بتو که این احوال را گفت؟ گفت: عاصم بن ثابت و سهل بن حنیف، گفتم ثبوت قدم امیر المؤمنین (ع) بتنهائی در این ورطه بسیار عجب نمود، گفت مگر تو از این تعجب داری و بس که ملائکه هفت آسمان از این امر تعجب دارند، چه ندانستی تو که جبرئیل در وقت عروج بآسمان می‌گفت: لا سیف الا ذو الفقار و لا فتی الا علی

گفتم: از کجا معلوم شد که جبرئیل این گفته، گفت: همه مردمان این ندا شنیدند و پیغمبر بآن اخبار فرمود که این جبرئیل بود. (۲) در حدیث عمران بن حصین ورود یافته که چون لشکریان متفرق شدند از رسول اللّه (ص) امیر المؤمنین (ع) با ذو الفقار حمایل تا پیش رسول آمد سر بالا کرده گفت: چون بود که تو با مردم فرار ننمودی؟ گفت: بعد از اسلام بکفر رجوع نکنم، پس اشارت فرمود بقوم که از کوه بالا میرفتند بر ایشان حمله کرده همه را منهزم ساخت، جبرئیل (ع) آمد که یا رسول اللّه ملائکه را عجب آمده از کمال مواسات و جوانمردی علی که با تو بتقدیم می‌رساند، آن حضرت فرمود که: او را چه مانع آید از این که او از منست و من از او، جبرئیل گفت و من از شما هر دو. (۱) و ابن عباس روایت کند که در آن روز طلحة بن ابی طلحة بیرون آمد و گفت: یا أصحاب محمد زعم شما آنست که بشمشیرهای خود ما را بدوزخ می‌فرستید و بسیوف ما شما

ببهشت می‌روید، کسی بمبارزت من بیرون آید، امیر المؤمنین (ع) بیرون آمد و فرمود که: و اللّه که امروز از تو جدا نشوم تا ترا باین شمشیر بدوزخ نرسانم، پس در هم گردیدند و دو ضربت در میان ایشان رد شد آخر امیر المؤمنین (ع) بیک ضربت حیدری هر دو پای او را انداخته افتاد و گفت: ترا بخدا سوگند می‌دهم و حقی و رحمی که با هم داریم که باز گرد و بجای خود رو و مرا باز گذار، آن حضرت باز گشت، مسلمانان گفتند چرا کار او را تمام نکردی، فرمود که: مرا سوگند داد، و او بعد از این نمی‌زید بعد از ساعتی مرد، و این بشارت به پیغمبر رسانیدند و او مسرور گشت. (۲) و روایت کنند از عکرمه که من شنیدم از امیر المؤمنین (ع) که چون مردم از رسول اللّه منهزم شدند در روز احد مرا جزع و حالتی دست داد که دیگر خود را نیافتم، من در پیش آن حضرت شمشیر می‌زدم بهر طرف و بازمی‌آمدم و باز می‌رفتم تا نگاه کردم پیغمبر را ندیدم، گفتم که: چه شد رسول اللّه را که از اینجا رفت، و در میان کشتگان نیز او را نیافتم، گمان کردم که در میان ما او را بآسمان بردند، غلاف شمشیر خود را شکستم و گفتم: با این شمشیر مقاتله می‌نمایم تا کشته شوم، و حمله بردم بر قوم و هیچ از آن نیندیشیدم، پس فرجه کردم دیدم که رسول اللّه (ص) بیخود افتاده (۱) در این وقت چشم بر روی من گشوده فرمود که: قوم را چه شد یا علی؟ گفتم: یا رسول اللّه پشت کرده کافر شدند و ترا تنها گذاشتند، نگاه کرد دید که جماعتی می‌آیند فرمود که: اینها را باز گردان از من، بر ایشان حمله بردم و از چپ و راست زدم تا ایشان فرار برقرار اختیار دادند فرمود که: یا علی نشنیدی مدایح خود را در آسمان که ملکی است نام او رضوان که منادی می‌کرد که: لا سیف الا ذو الفقار و لا فتی الا علی

، من از شادی گریستم و شکر نعمت الهی بجا آوردم. (۲) و در این اخبار و روایات شیعه منفرد نیستند بلکه جمعی کثیر و جمی غفیر با ایشان در این اخبار اتفاق دارند. (۳) روایت کنند از ابی عبد اللّه جعفر بن محمد که او از پدر بزرگوارش (ع) روایت کرده که اصحاب لوا در روز احد نه کس بودند تمام ایشان را امیر المؤمنین (ع) بقتل آورد، و قوم منهزم شدند. (۴) حکم بن اخنس بمبارزت بیرون آمد بیک ضرب پای او را از نصف ران جدا کرده افتاد و هلاک شد، و امیة بن ابی حذیفة بن مغیره زره پوشیده بیرون آمده گفت، امروز در مقابل روز بدر است یک مردی از مسلمانان باو

معارض شده مسلمان را بقتل آورد امیر المؤمنین (ع) قصد کرده بر او حمله برد و ضربتی بر سر او حواله کرده شمشیر در او نشسته بند شد و او نیز شمشیری بمرتضی علی رسانیده در درق آن حضرت نشست هر دو شمشیرها از آنجا جدا گشته امیر (ع) نظر کرد زیر بغل او را گشاده دید ضربتی زد بر زیر بغلش که دستش با نیمه سر انداخت. (۵) آن حضرت فرمود که چون مردم منهزم شدند من قدم را استوار کردم رسول اللّه (ص) فرمود که: چون بود که با قوم نرفتی؟ گفتم: من از تو جدا نمی‌شوم تا آنکه کشته شوم یا آنکه آن وعده که حق سبحانه و تعالی با تو کرده از ظفر و نصرت بظهور آید، (۱) فرمود که: یا علی بشارت باد ترا که خدای تعالی با وعده خود وفا خواهد کرد که مثل آن هرگز از ما نیابند.

آنگاه نگاه کرد بجماعتی که روی آورده می‌آیند فرمود که: بر اینها حمله کن، بر ایشان تاختم و هشام بن امیه مخزومی را کشتم و دیگران فرار اختیار کردند، و طایفه دیگر می‌آمدند فرمود که: بر ایشان نیز حمله بر، حمله کردم و عمرو بن عبد اللّه جمحی را در آن میان بقتل آوردم ایشان نیز بهزیمت رفتند، و باز فرمود که: اینک طایفه دیگر می‌آیند و بر ایشان نیز تاختم و بشر بن مالک عامری را انداختم و ایشان نیز روی بگریز نهادند بعد از آن دیگر کسی از دشمنان بدین طرف مراجعت نکرد.

پیغمبر (ص) با مسلمانان بطیبه مدینه بازگشتند و مشرکان بجانب مکه رفتند حضرت فاطمه صلوات اللّه علیها استقبال نموده ظرف آب همراه داشت که بآن روی مبارک رسول اللّه (ص) را شست و امیر المؤمنین (ع) را دید که دست مبارکش تا شانه خون می‌چکد و ذو الفقار با خود داشت بفاطمه داد و فرمود که بستان این شمشیر را که راست گردانید امروز امور ما را و این می‌فرمود:

ا فاطم هاک السیف غیر ذمیم فلست بر عدید و لا بملیم

لعمری لقد اعذرت فی نصر احمد و طاعة رب بالعباد علیم

یعنی ای فاطمه اینک فرا گیر این شمشیر را که ستوده است و مذموم نیست پس من نیستم که در جنگ ترسان و لرزان باشم، بعمر خودم که داد مبالغه دارم در نصرت دین احمد و در طاعت پروردگار که دانا است بحال بندگان. (۱) و رسول اللّه (ص) فرمود که: فراگیر ای فاطمه که شوهر

تو امروز داد جوانمردی داد، و حق مردی بجای آورد، و صنادید قریش را بزور بازوی توانائی بقتل رسانید. (۲) فصل

(۳) محمد بن اسحاق گوید که: صاحب لوای قریش در روز احد طلحة بن ابی طلحة بسود و امیر المؤمنین (ع) او را بقتل آورد، و پسرش أبو سعید، و برادرش کلدة، و عبد اللّه بن جمیل بن زهره، و أبا الحکم بن أخنس بن شریق ثقفی، و ولید بن ابی حذیفة بن مغیره، و برادرش امیه، و ارطاة بن شرجیل، و هشام بن امیه، و عمرو بن عبد اللّه جمحی، و بشر بن مالک، و صواب مولی عبد الدار.

و فتح بآن حضرت شد و مردم رجوع کردند طرف پیغمبر (ص) بجای و مقام خود، و ثبات قدم ورزیده مشرکان را از آن حضرت دور کرد، و جان عزیز را برای نصرت رسول اللّه بر کف کفایت نهاده برای رضای الهی و عتاب رب الارباب متوجه أهل هزیمت شد که پشت گردانیده بودند، و عنایت ذو الجلال باستقبال آن کان کمال روی آورد.

(۱) حافظ ابو محمد بن عبد العزیز الجنابذی در کتاب معالم العترة النبویه آورده که قیس بن سعد از پدر خود روایت کرده که شنیده بود از امیر المؤمنین که فرموده که: در روز احد مرا شانزده ضربت رسید که چهار آن از آن قبیل بود که مرا انداخت، دیدم مردی خوب‌صورتی خوش‌موئی تازه‌روئی هر بار می‌آمد و بزیر بغل من می‌رفت و مرا راست می‌داشت بعد از آن می‌گفت: که توجه نمای بقتل مشرکان که در طاعت خدای و رسول اوئی، و ایشان هر دو از تو راضی‌اند امیر المؤمنین (ع) فرمود که: آمدم نزد رسول اللّه (ص) و آن حضرت را از این حال اخبار کردم فرمود که: أی علی آیا نشناختی که این چه کس بود؟ گفتم: نه لیکن بغایت شبیه بود بدحیه کلبی گفت: یا علی حق تعالی روشن کناد چشم ترا که آن جبرئیل بود علیه السلام. (۱)

و دیگر غزوه خندق است

که غزوه أحزاب نیز گویند که بعد از غزای بنی النضیر واقع شده. (۲) و آن چنان بود که جماعتی از یهود مثل سلام بن ابی حقیق نضری وحی بن أخطب و نفری از بنی والیه چون معلوم داشتند عداوت أبو سفیان و صنادید قریش را با پیغمبر از مقام خود بیرون آمده بمکه رفتند با ابو سفیان ملاقات

کرده أحوال خود را گفتند که از آن حضرت بما علی الاتصال ألم می‌رسد و اظهار عداوت رسول اللّه (ص) کردند که ایشان یهود را نصیر و ظهیر باشند بر قتال پیغمبر (ص).

(۱) أبو سفیان گفت: آنچه شما می گوئید و داعیه دارید مطلوب ما است، أبو سفیان ایشان را برداشته بتمام خانهای قریش گردانید و این امر را استحکام داد که همه اتفاق کنند و بنفس و مال مدد نمایند تا أهل اسلام را مستأصل سازند، و بر این عهد و پیمان را مؤکد ساختند.

قریش گفتند: أی معشر یهود شما أهل کتابید أولا حق بعلم شما سابق است بر دیگر علوم، و شما نیک می‌دانید آنچه محمد بر آنست و آنچه ما برآنیم از دین پس بیائید و بگوئید که دین ما بهتر است یا دین ایشان؟ همه گفتند: دین شما و شما أولی و أحقید از او، پس قریش محکم ایستادند و قرار دادند بر حرب آن حضرت أبو سفیان گفت بایشان که. خدای تعالی شما را متمکن گرداناد از دشمن می‌باید که جمیع قبایل یهود با شما اتفاق کنند، و ما نیز از شما مفارقت نمیکنیم تا دشمن را مستأصل سازیم، و باتفاق عزم بر حرب رسول اللّه جزم کردند.

و بعد از آن آمدند نزد یهود غطفان و قیس عیلان و ایشان را تحریص و ترغیب کردند بر حرب آن حضرت که بنفس و مال مدد نمایند، و ایشان نیز قبول کردند و بموافقت قریش دل بر حرب نهادند، و اجتماع کرده هر یک از منزل خود بیرون آمدند و سردار قریش أبو سفیان بود و غطفان که بیرون آمد سردار در بنی فزاره عیینة بن حصین بود و در بنی مره حارث بن عوف و از أشجع و برة بن طریف.

چون رسول اللّه (ص) شنید اجتماع و اتفاق أحزاب را که قصد طیبه مدینه دارند، موضعی جمع کرده مشاورت فرمود در مقاتله ایشان قرار بر حفر خندق یافت، و سلمان از آنجا برخاسته آمد و اشارت نمود بحفر خندق؛ و سعی بسیار در باره کندن خندق نمودند تا غایتی که آن حضرت نفس نفیس در آنجا کار میکرد، (۱) و اهل اسلام تمام باتفاق می‌کندند و خاک بیرون می‌بردند تا کار خندق تمام شد.

آنگاه آن حضرت از مدینه بیرون فرمود و در ناحیه خندق در موضعی نزول اجلال نمود، و اهل اسلام سه هزار کس بودند، و أبو سفیان آمده با ده هزار کس، و غطفان با لشکر بیکران از اهل نجد

آمدند، و در بالای منزل مسلمانان مقام ساختند چنانچه خندق در میان ایشان واقع بود، و حق سبحانه و تعالی در سوره احزاب خبر از این واقعه می‌دهد، و بیست و چند روز گویند بیست و چهار بود و هر دو لشکر بر دو طرف خندق اقامت کردند و حرب و جنگی نبود در میان هر دو مگر تیرانداختن و محاصره.

چون حضرت رسول اللّه (ص) ضعف أحوال مسلمانان در حصار مشاهده فرمود فرستاد پیش عیینة ابن حصین و حارث بن عوف که پیشوایان غطفان بودند، و ایشان را دعوت کرد بصلح بآن که ثلث ثمار مدینه را بایشان دهند و ایشان بمقام خود مراجعت کنند.

و آن حضرت در این مصلحت با سعد بن معاذ و سعد بن عباده مشورت کرد، ایشان گفتند: اگر این امر از جانب حق تعالی سمت ورود یافته می‌باید انقیاد کردن که از آن گریزی نیست، و اگر از پیش خود از برای مصلحت ما این رای فرموده ما را در این تأمل است، آن حضرت فرمود که در این باب بمن وحی نیامده و لیکن دیدم که عرب باتفاق از یک کمان تیر می‌اندازند، و از هر جانب برای قصد ما و شما اجتماع نموده‌اند خواستم که باین رأی شوکت ایشان را بشکنم، و از شما دور کنم.

سعد بن معاذ گفت: یا رسول اللّه وقتی که ما بر کیش شرک بودیم و عبادت اوثان می‌نمودیم و عبادت حق تعالی نمی‌نمودیم و او را نمی‌شناختیم هرگز از ثمار خود بایشان نخورانیده‌ایم مگر بر سبیل ضیافت یا بطریق معاملت، (۱) اکنون که حق تعالی شرف اسلام بما کرامت کرده و بوجود با جود تو ما را معزز فرموده هرگز نخواهیم داد بایشان چیزی از اموال خود، ما را باین هیچ احتیاج نیست، و اللّه که در میان ما چیزی دیگر نخواهد بود غیر شمشیر تا حق جل و علا حکم فرماید در میان ما و ایشان. آن حضرت فرمود که مدعای شما را دانستم باشید بآنچه می‌گوئید که حق تعالی پیغمبر خود را مخذول نخواهد کرد و فرو گذاشت نخواهد فرمود که تا وعده خود را راست گرداند.

بعد از آن آن حضرت مسلمانان را بر جهاد ترغیب و تحریص فرمود، و بنصرت و ظفر وعده داد، ایشان سلاح بر خود راست کردند، و قریش نیز تهیه اسباب جنگ نمودند و بعضی از برای مبارزت بیرون آمدند مثل عمرو بن عبد ودّ و عکرمة بن أبی جهل و هبیرة بن أبی وهب مخزومی و ضرار بن أبی الخطاب و مرداس فهری و أسبان خود را بجولان درآوردند تا بکنار خندق رسیدند، و گفتند

این کید و حیله است که عرب نمی‌داند، و مقام تنگی از خندق یافتند و اسبان را از آن محل جهانیدید.

پس امیر المؤمنین (ع) که این را مشاهده فرمود با بعضی از مسلمانان بیرون فرمود و راه را بر ایشان گرفتند، و عمرو بن عبد ودّ چون از مشاهر روزگار بود بر خود علامتی ساخته بود تا مکانت او را بدانند، و شهامت او را ملاحظه نمایند، و پسرش حسل با وی بود آنجا توقف نموده با اصحابش مبارز طلب کرد، گفت: کیست که بمبارزت من بیرون آید؟ امیر المؤمنین فرمود که: من حضرت رسول را گفتم که:

یا رسول اللّه من بمبارزت او می‌روم، فرمود که: این عمرو است، امیر المؤمنین (ع) ساکت شد، دیگر باره عمرو گفت که: مبارز من کیست، و ایشان را توبیخ میکرد و می‌گفت کجا است آن بهشتی که زعم شما آنست که چون کشته شوید در آنجا داخل خواهید شد، پس کجا است مردیکه بمبارزت من بیرون آید؟

(۱) امیر المؤمنین (ع) فرمود که یا رسول اللّه من بمبارزت او بیرون می‌روم، باز رسول اللّه فرمود که این عمرو است، باز عمرو مبارز طلبید و رجزی خواند مضمون آنکه از صدمه ندای من بمبارزت شجاعان ترسیده یارای مقاومت ندارند و امروز عجز ایشان بظهور آمده، امیر المؤمنین (ع) فرمود که یا رسول اللّه من بیرون می‌روم، فرمود که: عمرو است گفت: هر که گو باش مرا اذن فرمای آنگاه آن حضرت سلاح بر وی راست کرد و بنام خدای او را بیرون فرستاد.

امیر المؤمنین (ع) نیز رجزی فرمود در مقابل رجز او و مضمون آنکه تعجیل مکن که رجز ترا شنیدم و اظهار مردانگی ترا دانستم و از مقاومت تو عاجز نیستم خلوص نیت و صدق طویت موجب نجات است من امیدوارم بیاری حق که ترا ضربتی بچشانم که فریاد از نهاد مردگان برآید و بر صفحه روزگار این یادگار بماند.

بعد از آن امیر المؤمنین (ع) فرمود که: أی عمرو تو عهد با خدای تعالی کرده که نخواند ترا هیچ مرد از قریش بیکی از دو خصلت مگر آنکه تو یکی از آن دو را فراگیری گفت: بلی، فرمود: من ترا بسوی خدا و رسول او و بسوی اسلام دعوت میکنم گفت: مرا باین حاجتی نیست، فرمود که: پس

فرو بیا از مرکب تا با هم در این نبرد دست بردی کنیم، گفت أی پسر برادر من دوست نمی‌دارم که ترا بقتل آرم، آن حضرت فرمود و اللّه که من دوست می‌دارم که ترا بزاری زار بکشم.

او را حمیت جاهلیت دامن گیر شده از مرکب فرود آمد و ساعتی با یک دیگر گردیدند ناگاه امیر المؤمنین (ع) بیاری آله ضربتی راند بر سرش که چون خیار دو نیم ساخت و بجانب پسرش تاخت و بضربتی دیگر او را بخاک هلاک انداخت اصحاب ایشان روی بگریز نهادند و اهل اسلام غلغله تکبیر بآسمان رسانیدند.

(۱) و عکرمه أبی جهل چون این دو بهادر را کشته دید نیزه را انداخته روی بـه لشـکرگاه نهـاد و بعد از این حق سبحانه و تعالی بادی عظیمی فرستاد که صرصر قهرش میخهای خیمه را از زمین بـر کنده و طنابها گسیخته جمعیت آن جمع پریشان را متفرق ساخت و هـر یـک را بگوشـه انـداخت و آیت کریمه وَ رَدَّ اللَّهُ الَّذِینَ کَفَرُوا بِغَیْظِهِمْ لَمْ یَنالُوا خَیْراً بر ایشان خواند و دامن گرد مذلت و خواری بر ایشان افشاند.

و این فتح باقدام اقدم ثبات آن خلاصه انام بکشتن عمرو بن عبد ودّ و پسر نابکارش بحصول رسید و امر آن دو نان بخواری و تفرقه و بی‌قراری کشید. «ج ۱۷» و اگر خـواهی کـه بـدانی مکنـت و منزلت و شجاعت و نجدت و سطوت و رتبت امیر المؤمنین (ع) را نظر کن بمنع فرمودن رسول اللّه (ص) او را بمبارزت عمرو بن عبد ودّ بواسطه بسالت و نجدت عمرو تا سه نوبت کـه اذن یافـت، و حسن طاعت امیر المؤمنین و سکوت او مرة بعد اخری باشدت رغبت آن حضرت بر جهاد و معرفت اجر جمیل که در او بود از رب عباد، و میل او بدفع ایشان از حضرت رسـالت بـر قـوت باعـث بـر شجاعت که منطوی و مرکوز است در او که بمثابه کوه راسخ و طود شامخ است که تندباد حوادث او را بحرکت نتواند آورد، و صوایح رواجف او را مضطرب نتواند ساخت صلوات اللّه علیه. (۱)

(۲) چون جمعیت اهل شرک بتفرقه مبدل شد و أبو سفیان با اتباعش بجانـب مکـه فـرار نمودنـد و غطفان هر یک بجای خود قرار یافتند بواسطه آنکه یهود نقض عهد کرده بودنـد بـا مشـرکان مکـه اتفاق کرده رسول اللّه (ص) بعد از این واقعه رایت نصرت آیت بدست امیر المـؤمنین علیـه السـلام داده بحصون بنی قریظه توجه فرمود.

و رسول اللّه (ص) فرمود که اگر امیر المؤمنین (ع) بمبارزت عمرو بن عبد ودّ بیرون نیامده او را بقتل نمی‌رسانید اسلام بکفر مبدل می‌شد و ابن مسعود خوانده که. «وَ کَفَی اللَّهُ الْمُؤْمِنِینَ الْقِتالَ بعلی وَ کانَ اللَّهُ قَوِیًّا عَزِیزاً» روایت کنند که چون آن حضرت قصد حصار بنی قریظه فرمود سی مرد را از خزرج با امیر المؤمنین (ع) همراه کرد و فرمود که: شما پیشتر بروید و نظر کنید اگر ایشان قلعها را میگذارند و راه خود گرفته می‌روند فبها و الا مرا خبر کنید، آن حضرت چون بآنجا رسید و ایشان را از این اعلام نمود غیر از هذیان و ما لا یعنی چیزی دیگر از ایشان نشنید، بازگشته آن حضرت را بآن اخبار فرمود، فرمود که: ای علی بگذار ایشان را که زود باشد که حق سبحانه و تعالی ترا بر ایشان مستولی گرداند چنانچه بر عمرو مستولی ساخت و خدای تعالی هرگز ترا فرو نخواهد گذاشت صبر کن تا مردم جمع شوند و بشارت ده ایشان را که حق سبحانه و تعالی مرا نصرت فرموده برعب که یکماه راه میان ما و دشمن باشد که خوف و ترس ما بر دل ایشان پیدا شود.

امیر المؤمنین (ع) فرمود که: من توقف کردم تا مردم جمع شدند و روان گشتیم تا نزدیک شدیم بقلعهای ایشان یک شخصی بر ما ظاهر شد و گفت: قاتل عمرو آمد، و دیگری پیدا شد همچنین گفت،و دیگری این چنین (۱) و آوازه در میان یک دیگر بلند کردند تا خدای تعالی باین سبب ترس در دل ایشان انداخت و شنیدم که راجز این رجز می‌گفت:

قتل علی عمروا صاد علی صقرا

قصم علی ظهرا ابرم علی امرا هتک علی سترا

یعنی کشت امیر المؤمنین (ع) عمرو را و صید کرد آن حضرت چرغ صیاد را که قتل عمرو بود و شکست آن حضرت پشت و پناه أهل شرک را و داد مبالغه داد در این مبارزت و کار را محکم ساخت و درید پرده ناموس اهل کفر را.

بعد از آن فرمود که: حمد و ستایش معبودی را که دین اسلام در میان مردمان ظاهر ساخت و بیخ و ریشه شرک را از پا انداخت، و چون امیر المؤمنین (ع) رایت رفعت آیت را در أصل حصن ایشان قایم گردانید أهل حصار روی آوردند و فحش بر زبان می‌راندند.

امیر المؤمنین (ع) را از آن کلمات کراهت آمد خواست که مراجعت فرماید ناگاه آفتاب نور احمدی از افق جانب یثرب طالع شد و بنزدیک حصار فرموده سخنان واهیه ایشان را بسمع شریف رسانیدند آواز داد که ای برادران قردة و خنازیر ما که به پیشگاه قومی بر سبیل قهر و غلبه فرود آمدیم بدا حال و مآل آن قوم، گفتند: یا ابا القاسم تو جهول و فحش گوی نیستی، آن حضرت از آن شرم داشته بطریق قهقری اندکی بازگشت.

و فرمود که: در برابر حصار ایشان خیمه اجلال زدند و بیست و پنج شبانه روز آنجا محاصره کردند تا آخر بآن قرار یافت که هر حکمی که سعد بن معاذ در باره ایشان بکند از آن سر نپیچند و تابع گردند، چون سعد حاضر شد گفت: من چنین حکم میکنم که مردان ایشان را بقتل آرند و زنان و اطفال ایشان را به اسیری بگیرند، و اموال ایشان را در میان مسلمانان قسمت نمایند آن حضرت فرمود که: أی سعد حکم کردی که حق سبحانه و تعالی بر بالای هفت آسمان این حکم فرموده. (۱) بعد از آن ایشان را از حصار بزیر آوردند و آن جماعت هفتصد مرد بودند همه را فرستادند بمدینه که در خانهای بنی النجار حبس نمایند و خود نیز بجانب مدینه توجه فرمود تا رسید بموضعی که امروز بازار است و جمیع مسلمانان آنجا حاضر شدند و آن حضرت حکم فرمود که ایشان را دفعه دفعه بیارند، و هر دفعه را که می‌آوردند امیر المؤمنین (ع) را می‌فرمود تا گردن ایشان را می‌زد و مغاکی که آنجا بود می‌انداخت.

و دفعه دیگر را آوردند که حی بن أخطب و کعب که پیشوای ایشان بودند در آن میان بودند بعضی گفتند با کعب که: ما را برای چه کار می‌برند نزد رسول اللّه گفت: نمی‌بینی که برای چه کار می‌برند ما را پیوسته طلب میکنند و هر که رفت بازنگشت، و اللّه که ما را برای قتل می‌برند.

و مجموع ایشان را دست بر گردن بسته پیش رسول اللّه (ص) آوردند، حی بن أخطب چون نظرش بر پیغمبر افتاد گفت: و اللّه که من ملامت نفس خود نکردم در عداوت تو و لیکن هر که جانب خدای تعالی را فرو گذارد مخذول و خوار شود، بعد از آن روی آورد بمردم و گفت مردمان هیچ چاره نیست از حکم الهی که در باره کسی ورود یافته و بقلم قضا در کتاب قدر قتل این کس نوشته شده بر بنی اسرائیل این حکم نوشته شده بود که بشود شد.

بعد از آن امیر المؤمنین (ع) او را بقتلگاه آورد، او گفت قتل شریف بدست شریف بهتر است حضرت امیر فرمود که: وقتی اخیار اشرار را بقتل می‌آرند، و گاهی اشرار اخیار را بدرجه شهادت می‌رسانند، أما وای بر آن جماعتی که بدست اخیار کشته شوند، و خوشا حال بعضی که اشرار ایشان را بقتل رسانند، (۱) گفت: راست گفتی این التماس دارم که حله از من نکنی، فرمود که: این بر من امری آسانست حی گفت خدای تعالی ترا پوشیده دارد، و گردن بر کشیده امیر المؤمنین گردن او را زد و جامه او را در آن میان از او نکند.

و امیر المؤمنین (ع) پرسید از مردم که حی در وقتی که بکشتنش می‌آوردند چه می‌گفت گفت: که این دو بیت می‌خواند.

لعمرک ما لام ابن اخطب نفسه و لکنه من یخزل اللّه یخذل

فجاهد حتی بلغ النفس جهدها و حاول یبغی العز کل مغلغل

یعنی بعمر تو سوگند که ملامت نکرد پسر أخطب نفس خود را و لکن هر که فرو گذارد خدای تعالی را مخذول و منکوب شود. پس سعی و جد نماید تا برساند نفس بقوت و طاقت او یعنی با نفس جهاد کند تا او را زیر کند و قوت او را ضعیف گرداند و طلب میکند که ستم کند عزت را هر پیغام رساننده از جای بجائی.

و این فتح و فیروزی و ظفر و بهروزی بدست امیر المؤمنین (ع) شد (۲) فصل

(۳) و دیگر سعی و کوشش امیر المؤمنین (ع) در غزای بنی المصطلق از آن قبیل است که میان علما مشهور است که فتح این غزا نیز از آن حضرت شد که رسید و از آن قوم مالک و پسر او را کشت و قوم منهزم شدند و أموال و غنایم بسیار در آن غزا گرفتند و رسول اللّه (ص) آن را بر مسلمانان قسمت فرمود، و شعار مسلمانان در این غزا: یا منصور أمت بود.

(۱) و امیر المؤمنین (ع) به اسیری گرفت جویریه بنت حارث بن ضرار را پیش پیغمبر (ص) آورد و آن حضرت او را برای خود اختیار فرمود، بعد از آن پدر دختر آمد و گفت: یا رسول اللّه این دختر مرا به اسیری مگیرید و بگذارید که دختر نیکو سیرت است؛ آن حضرت فرمود که: برو و او را مخیر ساز گفت: خوب فرمودی و زیبا گفتی، او آمد و بدختر این احوال را گفت، او خدای و رسول

را اختیار کرد، و رسول اللّه او را آزاد کرده نکاح فرمود، و در سلک زنان خود داخل گردانید. (۲)

فصل

(۳) و دیگر غزای حدیبیه بود که امیر المؤمنین (ع) صلح‌نامه نوشت میان رسول اللّـه (ص) و میـان سهیل بن عمرو، چون مصلحت در صلح بود.

پیغمبر فرمود که یا علی بنویس، بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمنِ الرَّحِیمِ، سهیل گفت: این کتابی که نوشته می‌شـود میان ما و تو چیزی بگو در آن بنویسند که ما آن را دانـیم، پـس بنـویس کـه: باسـمک اللهـم، آن حضرت فرمود که: یا علی محو کن آنچه نوشته و آنچه او می‌گوید بنویس، پس امیر المـؤمنین (ع) فرمود که اگر نه فرمان تو می‌بود من آن را محو نمی‌کردم؛ بعد از آن محو کرد و نوشت که:

باسمک اللهم

. آنگاه فرمود که: بنویس که این آنست که گزارده و فصل نموده بر او محمد رسول اللّه سهیل ابـن عمرو را، سهیل گفت: اگر قبول می‌داشتم ترا باین در کتابتی که بیان ما و تسـت اقـرار بنبـوت تـو میکردم و نزاع میان ما و تو نمی‌بود، این را محو کن و نام خود را بنویس، امیر المؤمنین (ع) فرمود که: و اللّه که آن حضرت رسول اللّه است علی رغم أنف تو، سهیل گفت: نام او را بنویس تا شـرط برجا باشد (۱) امیر المؤمنین (ع) فرمود که: وای بر تو ای سهیل دست از عناد باز نمیکشی حضـرت رسول فرمود که: یا علی محو کن عرضکرد که: یا رسول اللّه دست من نمی‌رود که نام ترا از نبوت محو کنم فرمود که: پس بنه دست مرا بآن تا من آن خود محو کنم، پس آن حضرت آن را محو کرد از آنجا.

و گفت مر امیر المؤمنین (ع) را که زود باشد که ترا باین نوع أمـری خواننـد و در اجابـت آن تـرا مصیبتی باشد، و بعد از آن صلح‌نامه را تمام فرمود، و نظام تدبیر این غزا بدست امیر المؤمنین علیه السلام شد از برای حفظ دماء أهل اسلام. (۲) روایت کنند از قاید مولی عبد اللّه بن سالم که در این غزا دو نوع فضیلتی که قرین یک دیگر بودند از فضایل عظام و مناقـب جسـام آن حضـرت بوقـوع آمد: یکی آنکه رسول اللّه (ص) چون از جهت این غزا بیرون فرمود در جحفه نزول اجلال نمـود در آنجا آب نیافتند سعد بن مالک را راویها داده دنبال آب فرستاده بسیار دور نرفته بازگشت و گفت:

از خوف قوم پیشتر نمی‌توانم رفتن فرمود که: بنشین بعد از آن خال او را فرستاده او نیز همچنین باز آمد. پس آن حضرت امیر المؤمنین (ع) را طلبیده فرستاد و قوم متردد بودند در رجوع آن حضرت چون مشاهده کرده بودند صعوبت آن حال را آن حضرت روایا را برده بر آب ورود فرمود و راویها را پر آب کرده و دواب را آب داده سالم رجوع نمود، پیغمبر که او را دید تکبیر فرمود و دعای خیر گفت.

و دیگر سهیل بن عمرو آمد در این غزا نزد پیغمبر (ص) و گفت: یا محمد هر که از ما پیش تو بیاید او را بما بازگردان، آن حضرت از این سخن در غضب رفت چنانچه اثر غضب بر چهره مبارکش ظاهر شد، (۱) و فرمود که: ای معشر قریش باز ایستید از اینها و الا حق سبحانه و تعالی برانگیزد مردی را بر شما که آزموده باشد دل او را بایمان تا برای دین گردنهای شما را بزند، بعضی که حاضر بودند گفتند: یا رسول اللّه آن أبو بکر باشد؟ فرمود که: نه، گفتند: عمر؟ فرمود که: نه، و لیکن در حجره کفش مرا پینه میکند، ایشان بحجره مبادرت کردند که ببینند او کیست دیدند که امیر المؤمنین علیه السلام است. (۲) و جماعتی روایت کنند که امیر المؤمنین (ع) این قصه را می‌فرمود و می‌گفت که: من شنیدم از رسول اللّه (ص) که می‌فرمود: هر که بر من دروغ بندد در چیزی که من نگفته باشم از من نقل کند جای او دوزخ خواهد بود.

غزوه خیبر

(۲) و دیگر از غزوات غزوه خیبر است و آن در سال هفتم از هجرت وقوع یافت، ابن طلحه آورده که ابن اکوع روایت کرده که:

حضرت رسول اللّه (ص) در آن غزا أبو بکر را فرستاد او رایت بیضا را برداشته آمد بپای حصار و جنگ انداخت، کاری از پیش نبرده بازگشت، بعد از آن عمر رفت همچنین فتح نکرده باز آمد، آن حضرت فرمود که: فردا رایت نصرت آیت را بدست کسی دهم که دوست دارد خدای و رسول را و ایشان نیز او را دوست دارند، چنانچه سابقا مذکور شد که این فتح بدست او خواهد شد که او فرار نیست.

بعد از آن امیر المؤمنین (ع) را طلب فرمود و آب دهان مبارک در چشم او انداخت که رمه داشت و فرمود که: این رایت را فراگیر و برو که حق تعالی این فتح را بدست تو خواهد کرد، پس رایت را بر پای کرده بیرون فرمود و لشکر بر اثر او می‌رفتند تا پای حصار رسیدند رایت را نصب کرد، یهودی در بالای حصار گفت که کیستی تو؟ فرمود که: من علی بن ابی طالبم، گفت: شما بر ما غالب شدید که در کتابی که بموسی آمده این چنین است، آن حضرت مراجعت ننمود تا فتح فرمود. (۱) و شیخ مفید رحمه اللّه آورده که این فتح بزور بازوی امیر المؤمنین (ع) شد بلا شک و ارتیاب و ظاهر شده و بوقوع پیوسته در این غزا فضایل او از هر باب، بر وجهی که جمیع روات اتفاق دارند که آن حضرت در آن منفرد است و شریک نیست با وی هیچ کس از مردمان. (۲) چنانچه روایت کرده محمد بن یحیی ازدی از مسعدة بن یسع و عبید اللّه بن عبد الرحیم از عبد الملک ابن هشام و محمد بن اسحاق و غیر هم از أصحاب اخبار و ارباب آثار که:

چون نزدیک رسید رسول اللّه (ص) بخیبر فرمود که أی مردمان توقف نمائید، چون قرار یافتند دست مبارک بسوی آسمان برداشت و فرمود که: بار خدایا أی پروردگار هفت رقعه آسمان و آنچه آسمان بر او سایه می‌اندازد؛ و ای آفریدگار هفت طبقه زمین و آنچه زمین آن را برمی‌دارد، و ای آفریننده شیاطین و آنچه ایشان او را اضلال می‌کنند که از تو در می‌خواهم خیر این قریه را و خیر آنچه در او است، و پناه می‌آرم بتو از شر این ضیعه و از شر آنچه در او است بعد از آن فرود آمده در سایه درختی که در آن مقام بود و آنجا اقامت فرمود بقیه روز را و تا نصف النهار روز دیگر، آنگاه منادی رسول اللّه ندا کرد و تمامی مردمان نزد آن حضرت جمع شدند دیدند که شخصی پیش آن حضرت نشسته فرمود که: أی أصحاب می‌دانید که این کیست؟ گفتند: نه یا رسول اللّه، فرمود که: من در خواب بودم که این آمد و شمشیر از میان من کشید، من گفتم که: چه کردی گفت: یا محمد کیست که منع کند ترا از من در این روز گفتم: حق سبحانه و تعالی که حافظ منست منع کند ترا از من، پس شمشیر در غلاف کرد و اینجا نشست آنچنان که می‌بینید که با او هیچ خوفی و ترسی نیست.

(۱) گفتند: شاید که در عقل او قصوری باشد فرمود کـه: بلـی بگذاریـد او را تـا بـرود و معاقـب مسازید، و بیست و چند روز آن قلعها را محاصره کردند، و رایت آن از امیر المؤمنین (ع) بود، أمـا چند روزی آن حضرت را رمد عارض شده بود که تقاعد فرموده بـود از حـرب، و مسـلمانان بپـای قلعها هر روز نزدیک می‌رفتند و جنگ می‌انداختند.

تا یک روزی در حصار را گشودند، و بعضی بیرون آمدند و خندق ایشان در پای حصار کنده بودند بر کنار خندق ایستاده مرحب یهودی در مقام محاربه درآمده مبارز طلبید.

حضرت رسول (ص) ابو بکر را با جمعی از مهاجرین فرستاد و رایت داد رفتنـد و کوشـش نمودنـد کاری از پیش نرفت بازگشتند و یک دیگر را توبیخ و سرزنش میکردند.

روز دیگر عمر را فرستاد با بعضی ایشان نیز باندک زمانی بازگشتند و ترس و بیدلی یک دیگـر را با هم می‌گفتند.

آنگاه آن حضرت فرمود که: این رایت از آن اینها نیست که برمی‌دارند و علی بن ابی طالـب (ع) را از برای من طلب کنید، گفتند که: رمد و درد سر دارد فرمود که: او را بمن بنمائید کـه مـی‌خـواهم مردی را ببینم که خدا و رسول را دوست دارد و خدا و رسول او را دوست دارند که فرا گیرد رایت را آنچنانچه حق اوست و او کرار غیر فرار است.

رفتند و آن حضرت را آوردند فرمود که: یا علی چه حال داری؟ فرمود که: رمد و دردسـر دارم آن حضرت فرمود که: بنشین و سر خود را بر ران من بنه، آن حضرت چنین کرد، حضرت رسول در حق امیر المؤمنین علیه السلام دعا فرمود (۱) و دست مبارک را بآب دهان تر ساخت و بر چشـم و سـر آن حضرت مالید فی الحال چشم گشود و درد سرش تسکین یافت.

و رسول اللّه (ص) در دعای او فرمود که: بارخدایا او را از گرمـا و سـرما نگاهـدار، و بعـد از آن رایت بیضا را بدست او داد و فرمود: برو که جبرئیل با تست و نصـرت در پـیش اسـت و رعـب و ترس در دلهای قوم مرکوز است، بدان أی علی که ایشان در کتاب خود یافته‌انـد کـه هـلاک‌کننـده ایشان نام او الیا باشد، پس چون با ایشان ملاقات کنی بگو که: منم علی بن ابی طالب که ایشـان از این مخذول و منکوب می‌شوند ان شاء اللّه تعالی.

امیر المؤمنین (ع) فرمود که: رفتم بنزدیک حصار دیدم که مرحب یهودی بیرون آمده جبه و جوشنی بر خود پوشیده و اسلحه تمام بر خود ساخته چون مرا دید گفت:

قد علمت خیبر انی مرحب شاکی السلاح بطل مجرب

یعنی همه اهل خیبر می‌دانند که مرا مرحب می‌گویند که او تمام سلاحی است که پهلوان مرد آزمای است، چون او این رجز گفت من گفتم:

انا الذی سمتنی امی حیدرة کلیث غابات شدید قسورة

اکیلکم بالسیف کیل السندرة

یعنی منم آنکه نام نهاده مرا مادر من حیدر صفدر همچون شیر غرانم در بیشه شجاعت که خصم را بدرانم قتال کنم شما را بشمشیر بران بسرعت هر چه تمام‌تر شما را أمان ندهم که بر خود جنبید.

(۱) بعد از آن با هم گردیدند و دو ضربت در میان ایشان رد شد، آنگاه آن حضرت مبادرت فرموده بقوت بازوی مردانگی ضربتی بر فرق مرحب زد که خود و سر او را شکافته بدندانهاش رسید و افتاده جان داد.

در خبر وارد است که چون امیر المؤمنین (ع) فرمود که: منم علی بن ابی طالب دانشمندی از ایشان گفت که مغلوب شدید و رقم خواری بر شما کشیده شد و بر موسی پیغمبر (ع) این امر نازل شده بود، و از قتل مرحب وجع و سختی بسیار بر ایشان راه یافت رفتند بدرون حصار و در آن را محکم بستند، امیر المؤمنین (ع) علاجی فرمود تا خود را به پیش در رسانید، و بقوت روحانی صمدانی آن در را از جای جنبانیده از پاشنه برکند و بر روی خندق انداخته جسر ساخت تا لشکریان گذشته بقلعه ریختند، و خاک مذلت بر فرق أهل قلعه بیختند، و غنایم بسیار گرفته بیرون آمدند، و چون مردم تمام از خندق گذشتند و بجانب لشکرگاه رسول اللّه رفتند امیر المؤمنین (ع) آن در را از روی خندق بدست راست خود برداشته چند گز دور انداخت، و آن در را بیست و پنج کس می‌بسته‌اند.و گویند که مسلمانان تا هفتاد کس نشدند نتوانستند که آن در را از جای خود برداشتن.

و دیگر غزوه فتح مکه است

(۲) که بآن امر دین قوت یافته و مهم اسلام استحکام پیدا کرد بر وجهی که حضرت منان بر پیغمبر خود امتنان فرموده چنانچه در سوره إِذا جاءَ نَصْرُ اللَّهِ وَ الْفَتْحُ و آیه کریمه لَتَدْخُلُنَّ الْمَسْجِدَ الْحَرامَ بیان نمود که چشمها از آن نور تازه شد، و سینها از آن سرور بی‌اندازه پیدا کرد، و رسول اللّه (ص) امر فتح مکه را از مردم مخفی می‌داشت و در تهیه اسباب آن می‌بود، و چون امیر المؤمنین (ع) در همه أمور صاحب سر و صاحب رای و مونس و قرین آن حضرت بود او را از این باخبر گردانید، و بعد از آن بعضی دیگر را واقف ساخت، و امیر المؤمنین (ع) را در این امر ببعض فضایل منفرد گردانید.

(۱) از آن جمله قصه حاطب بن أبی بلتعه بود چنانچه سمت ذکر یافت، و آن حضرت را فرستاده کتابت او را گرفته آورد، چون کتابت او را به پیغمبر رسانید فرمود منادی را تا ندا کرد که همه مردم بمسجد جامع حاضر شدند.

و بر بالای منبر فرمود و آن کتابت را در دست گرفته بالا داشت و گفت: ای مردمان من از حق تعالی درخواسته بودم که امر ما را از قریش مخفی دارد، اکنون یک مردی کتابتی نوشته بمکه بأهل خود و خواسته که ایشان را اخبار کند از توجه ما، صاحب کتابت باید که برخیزد و الا وحی او را رسوا می‌سازد، کسی برنخاست دوم بار اعاده فرمود حاطب بن أبی بلتعه برخاست و همچو بید می‌لرزید گفت: صاحب کتابت منم، و بعد از اسلام من این کار را برای نفاق نکردم، و بعد از یقین در دین خود شک نیاوردم.

آن حضرت فرمود که: پس چه چیز ترا بر این داشت؟ گفت: مرا در مکه قبیله و عشیره بود «ج ۱۸» (۱) و ترسیدم که در زیر دست و پای لشکریان هلاک شوند ایشان را اخبار کردم تا احتیاط خود بکنند، نه آنکه مرا در دین بعد از یقین شکی بود، عمر برخاست که یا رسول اللّه بفرمای تا گردن او را بزنند که او منافق شد، آن حضرت فرمود که او از أهل بدر است شاید که خدای تعالی چون بر حال او مطلع است او را عفو کند و او را بیامرزد، او را از مسجد بیرون کنید، مردم گرفته او را از مسجد بیرون می‌بردند او استغاثه برسول اللّه میکرد تا شاید ترحم فرماید آن حضرت فرمود که:

بگذارید تا بیاید نزد من چون آمد فرمود که: از تو عفو کردم از خدای تعالی آمرزش طلب و دیگر مثل این کار مکن.

و این منقبت دیگر است از مناقب او و جد او به بیرون آوردن کتابت از گیسوی آن زن و عزیمت آن حضرت در این امر که رسول اللّه اعتماد نداشت بغیر او، و فرستاد زبیر را با او چه او نیز از قبل مادر که صفیه بنت عبد المطلب بود در سلک بنی هاشم بود، پس خواست که متولی اسرار و امور او بنی هاشم باشند، و زبیر را اقدامی بود در شجاعت و نسب او متصل بود بنسب امیر المؤمنین (ع)، و رسول اللّه دانست که مساعدت و معاونت خواهد کرد در آن امر او را تابع امیر المؤمنین (ع) گردانید با آنکه خلاف صواب کرد در باب آن کتابت بیقین کامل شامل آن را از او گرفته.

و این از فضیلت و منقبتی است که منفرد است و کسی با وی شریک نیست، و غیر از شیخ مفید این قصه را ذکر کرده‌اند قریب باین. (۲) و دیگر پیغمبر (ص) در روز فتح رایت را بسعد بن عباده داد که بمکه رود او می‌گفت: الیوم یوم الملحمة الیوم تستحل الحرمة امروز روز جنگ است امروز حرامها حلال می‌شود. (۱) و بعضی گفتند: یا رسول اللّه گوش می‌فرمائی که سعد چه می‌گوید و اللّه که ما می‌ترسیم که امروز صولت وحدت شما با قریش بنماید، آنگاه فرمود که ای علی برو و رایت را از سعد بستان، و تو با رایت بمکه داخل شو. (۲) مؤلف کتاب رحمه اللّه می‌فرماید که: أبو جعفر محمد بن جریر الطبری در تاریخ خود این قصه را این چنین آورده که آن حضرت استدراک فرمود آنچه فوت شده بود از صواب رای بتهجم سعد و اقدام او بر اهل مکه، و می‌دانست که انصار موافقت نخواهند کرد بر عزل سید و پیشوای آنها و رایت گرفتن از او مگر بمثل علی بن ابی طالب (ع)، و این دلالت بر مکانت و رفعت سعد دارد در أخذ رایت از او و بعلی بن ابی طالب (ع) دادن این عزلی است که بهتر از حکومت است، زیرا که دیگر را قایم مقام او نساخت، الا علی بن ابی طالب (ع)، پس مفاخرت او را به افلاک و أملاک رسانید و اگر در میان صحابه کسی می‌بود که انصار موافقت او میکردند بر عزل سعد آن حضرت او را برای این امر اختیار میکرد و چون امیر المؤمنین علیه السلام بمنزله نفس او بود این امر را بوی رجوع فرمود. (۳) و گفت: مقاتله نکنند بأهل مکه مگر جماعتی را که در مقام محاربه باشند، و بعضی دیگر که به پیغمبر آزار و ایذاء

رسانیده بودند امیر المؤمنین (ع) از آن موذیان بقتل آورد، مثل حویرث ابن نفیل بن کعب را و غیر او.

و شنید که ام هانی خواهر آن حضرت بعضی را در پناه خود برده از بنی مخزوم مثل حارث بن هشام و قیس بن سایب (۱) آن حضرت فرمود بدر خانه ام هانی و گفت: بیرون آرید هر که را در این خانه جای دادهاید.

ام هانی بیرون آمده امیر المؤمنین (ع) را نشناخت بواسطه مغفر که بر سر داشت گفت: یا عبد اللّه منم ام هانی دختر عم رسول اللّه و خواهر علی بن ابی طالب (ع) بازگرد و منصرف شو از خانه من فرمود که: این مشرکان را از خانه بیرون کن گفت: و اللّه که شکایت ترا پیش رسول اللّه (ص) میبرم، آنگاه امیر المؤمنین (ع) مغفر را از سر برداشت.

او شناخته دویده دست امیر المؤمنین (ع) بوسید مصافحه کردند و یک دیگر را در برگرفتند، گفت: یا امیر جان من فدای تو باد من سوگند خوردم که شکایت ترا نزد رسول اللّه برم، فرمود که: برو و سوگند خود را راست کن، و آن حضرت در اعلی وادی بود.

ام هانی گوید که من رفتم نزد رسول اللّه و آن حضرت در قبه غسل فرموده بود و فاطمه جامه را در وی میپوشانید، چون آن حضرت کلام مرا شنید فرمود که: خوش آمدی و صفا آوردی، گفتم: مادر و پدرم فدای تو باد یا رسول اللّه شکایت آوردهام امروز پیش تو از امیر المؤمنین (ع)، آن حضرت فرمود که: من امان و زینهار دادم هر که تو او را امان و زینهار داده.

فاطمه (ع) فرمود یا ام هانی آمده بشکایت علی در آنکه میترسانید دشمنان خدای تعالی و رسول او را، رسول اللّه فرمود که: خدای ضایع نکند سعی علی را و جزای خیر دهد من زینهار دادم هر که را ام هانی زینهار داده که او بجای علی است.

بعد از آن آن حضرت بمسجد درآمد سیصد و شصت بت دید که به رصاص بر هم بستهاند فرمود که: (۱) یا علی بمن چند عدد سنگ بده، او میداد و او بر آن بتان میزد تا همه را انداخت و پاره پاره ساخت و میفرمود که جاءَ الْحَقُّ وَ زَهَقَ الْباطِلُ إِنَّ الْباطِلَ کانَ زَهُوقاً یعنی آمد حق که دین

اسلام است و ناچیز شد باطل که شرکست، بدرستی که باطل هست نیست شده و ناچیز گشته، پس چیزی از بتان در مسجد نگذاشت که همه را شکست و از آنجا بیرون انداخت. (۲) فصل

(۳) و دیگر قصه خالد بن ولید است که شیخ مفید رحمه اللّه ذکر کرده و طبری در تاریخش نیز آورده که رسول اللّه (ص) خالد بن ولید را فرستاد بحوالی مکه معظمه که بنی جذیمه را دعوت کند باسلام و او را نفرستاده بود که مقاتله کند.

(۱) او مخالفت امر رسول کرده آمد بنواحی ایشان و در زمان جاهلیت عوف بن عبد عوف، وفا که ابن مغیره به تجارت رفته از یمن می‌آمدند به بنی جذیمه رسیدند و نزاع در پیوست، ایشان آن دو کس را کشتند، و أموال ایشان را بردند.

چون زمان اسلام درآمد و پیغمبر خالد را فرستاد ایشان که خالد را دیدند سلاح پوشیدند، خالد گفت که: بگذارید سلاح خود را و بنهید، ایشان قبول کردند یکی از ایشان گفت: وای بر شما این خالد بن ولید است و اللّه که بعد از نهادن سلاح نخواهد بود مگر اسلام و بعد از او چیزی دیگر وجود نخواهد گرفت مگر قتل من سلاح خود را نمی‌نهم او می‌خواهد خون شما را بریزد و اسلام را از شما قبول ندارد اما مردم چون دیدند که او از پیش پیغمبر (ص) آمده سلاح را از خود گشودند، و خالد ایشان را ایمن ساخت تا او نیز سلاح خود را نهاد، آنگاه امر کرد که همه را دست بر شانه بستند، و بعضی را بشمشیر گذرانیدند.

چون این خبر به پیغمبر (ص) رسید دستهای مبارک را بآسمان برداشت و گفت: بارخدایا پناه می‌آرم بتو و بیزارم از فعل خالد و آنچه بآن مردمان کرده خالد بن ولید.

بعد از آن امیر المؤمنین (ع) را طلب فرمود و گفت: یا علی برو بسوی این جماعت که خالد این چنین حرکتی با ایشان کرده و نظر کن در امور ایشان، و حکایت زمان جاهلیت را در زیر قدمین خود پایمال کن، و تلافی احوال ایشان نمای و آن حضرت پاره أموال همراه امیر المؤمنین (ع) کرده روان گردانید، چون در میان ایشان درآمده احوال ایشان را معلوم فرمود، مالهای که از ایشان فوت شده بود همه را رد کرد، و فدای خونهای ایشان را داد تا همه تسلی شدند که هیچ چیز از حقوق ایشان باقی نماند از خون و مال را که استیفاء آن کرده ادا فرمود، (۱) آنگاه از ایشان پرسید که آیا

از حقوق شما چیزی باقی ماند از خون و مال؟ گفتند: نه یا امیر المؤمنین (ع) بقیه مالی که زیاده آمده بود آن را نیز بایشان داد از جهت احتیاط رسول اللّه صلی اللّه علیه و آله از آنچه اینها و آنها نمی‌دانستند.

بعد از آنکه آن امور باتمام رسید مراجعت فرموده نزد رسول اللّه آمد، و أحوال بذروه عرض رسانید فرمود که: خوب رفتی و نیک کردی، بعد از آن آن حضرت برخاسته روی مبارک بقبله آورد و دستها را برداشت چنانچه بیاض زیر دوشهای آن حضرت ظاهر شد و فرمود که: بارخدایا من بی‌زاری می‌جویم از آن فعلی که خالد بن ولید کرده و شکایت میکنم بتو، و این را سه نوبت اعاده کرد. (۲)

و دیگر غزوه حنین است

(۳) که حضرت رسول (ص) با ده هزار سوار بیرون فرموده متوجه حنین شدند، و آن وادیست که میان مکه و طایف است، چون اصحاب کثرت عدد و عدد را مشاهده کردند ابو بکر چشم رسانیده و بکثرت آن اعجاز نموده گفت: ما امروز مغلوب نخواهیم شد از قلت لشکر مخالف و امر بخلاف آن بظهور رسید.

چون التقای صفوف شد لشکر اسلام لبث نکرده روی بانهزام نهادند و باقی نماند با پیغمبر (ص) الا نه کس از بنی هاشم که دهم ایشان ایمن بن ام ایمن بود، (۱) او خود کشته شد و آن نه کس با پیغمبر ثبات قدم ورزیدند تا بعد از آن دیگر از مسلمانان آمدند و با ایشان ملحق شدند و کرات از آن ایشان بود بر مشرکان و از برای اعجاب ابو بکر بکثرت حضرت عزت آیت فرستاد که:

لَقَدْ نَصَرَكُمُ اللَّهُ فِي مَواطِنَ كَثِيرَةٍ وَ يَوْمَ حُنَيْنٍ إِذْ أَعْجَبَتْكُمْ كَثْرَتُكُمْ فَلَمْ تُغْنِ عَنْكُمْ شَيْئاً وَ ضاقَتْ عَلَيْكُمُ الْأَرْضُ بِما رَحُبَتْ ثُمَّ وَلَّيْتُمْ مُدْبِرِينَ، ثُمَّ أَنْزَلَ اللَّهُ سَكِينَتَهُ عَلى رَسُولِهِ وَ عَلَى الْمُؤْمِنِينَ.

یعنی بدرستی که یاری کرد خدای تعالی شما را ای مؤمنان در موطنهای بسیار و در موطن رز و حنین چون بشگفت آورد شما را بسیاری لشکر شما پس دفع نکرد از شما آن کثرت شما چیزی را از صولت دشمن و تنگ شد بر شما زمین آن وادی با فراخی و گشادگی که داشت پس پشت بر دشمن کردید و برگشتید از حرب در حالتی که هزیمت‌کنندگان بودید پس فرستاد خدای تعالی

چیزی که سبب سکون و آرام دلهای شما شد که مراد علی بن ابی طالب است (ع) بر رسول او و بر مؤمنان.

و آنان که از بنی هاشم با پیغمبر ثبات قدم ورزیدند امیر المؤمنین (ع) بود که با شمشیر کشیده پیش پیغمبر ایستاده بود، و عباس بن عبد المطلب که بر یمین آن حضرت بود، و فضل بن عباس که بر یسارش بود، و ابو سفیان بن حارث بن عبد المطلب که لجام استر آن حضرت را گرفته بود که آن حضرت بمیان دشمنان نرود، و نوفل بن حارث، و ربیعة بن حارث، و عبد اللّه بن زبیر بن عبد المطلب، و عتبه و معتب پسران ابی لهب در گرد آن حضرت ایستاده بودند.

و مالک بن عباده غافقی در این باب بیتی چند گفته:

لم یواس النبی غیر بنی هاشم عند السیوف یوم حنین
هرب الناس غیر تسعة رهط فهم یهتفون بالناس این
ثم قاموا مع النبی علی الموت فابوا زینا لنا غیر شین
و ثوی ایمن الامین من القوم شهیدا فاعتاض قرة عین

(۱) یعنی مواسات نکردند و جوانمردی ننمودند با پیغمبر غیر بنی هاشم نزد چکاچک شمشیر در روز حنین، گریختند همه مردمان غیر نه نفر که ایشان آواز می‌دادند بمردمان گریخته که بکجا می‌روید، و این نه کس ایستادند با پیغمبر و دل بهلاک نهادند، پس رجوع کردند از جهت آنکه زیب و زینت بودند از برای ما نه فتنه، و ایمن که با صفت امانت بود از آن قوم بدرجه شهادت رسید پس عوض شهادت یافت چیزی که نور چشم زیاده شود.

چون پیغمبر (ص) مشاهده فرمود هزیمت قوم را گفت مر عباس را که: ای عباس چون تو مردی صیت و بلند آواز صدا برسان بمردمان و عهد و پیمان را بیاد ایشان بیار، بعد از آن عباس آواز داد که ای اهل بیعت شجره ای اصحاب سوره بقره بکجا می‌گریزید که از این گریزگریز ندارید، یاد آورید معاهده که با رسول اللّه (ص) کرده‌اید، این مردیست که او را تنها گذاشته‌اید، و قوم بر پیش روی ایشان پشت کرده بودند و می‌رفتند.

و آن شبی بود تیره و ظلمانی بغایت، و آن حضرت در میان وادی بوده و اهل شرک از هر اطراف وادی و شعاب با شمشیرهای کشیده بیرون آمدند و متوجه آن حضرت شدند، آن حضرت نظر کرد در پیش روی خود بعضی را دید که می‌روند؛ آواز داد که کجا شد آن عهد که با خدای کرده بودید ایشان که آن آواز شنیدند و با پس نگاه کردند اشعه جمال او را دیدند در آن شب مثل قمر در شب بدر همه سر را قدم ساخته بازگشتند بسرعت تمام تا در اطراف وادی بدشمن رسیدند، و میان ایشان جنگ در پیوست. (۱) و از جانب دیگر وادی مردی از هوازن می‌آمد بقصد آن حضرت بر شتری سوار بود و رایت سیاهی که بر سر آن سر نیزه تیز دراز بسته او پیش پیش می‌آمد رجزگویان که منم أبو جرول از خصم جدا نشوم تا او را نیندازم و جمعی بسیار از سواران از عقب او می‌آمدند.

امیر المؤمنین (ع) چون او را دید که بحدت و سرعت هر چه تمام‌تر بود می‌آمد و نزدیک شده بآن حضرت عنان توجه بجانب او مصروف داشت و رجز آغاز کرده نعره زد که ایشان خشک ماندند از آنجا که بودند، تا رسیدند شتر او را پی کرده او را بر خاک انداخت، و آنگاه بر روی زمین همچو خیارش بدو نیم ساخت.

تابعانش روی بگریز نهادند، آن حضرت بازگشته دید که بعضی از مسلمانان عود کرده‌اند بجنگ و رسول اللّه (ص) در آن مقام ایستاده و می‌گوید که: بار خدایا چون اول قریش را نکال چشانیدی بآخر ایشان نیز وبال بچشان، دیگر فرمود که: این زمان آتش حرب اشتعال یافت و مردم را بر حرب تحریص می‌فرمود و می‌گفت: انا النبی لا کذب انا ابن عبد المطلب.

امیر المؤمنین (ع) نیز با مسلمانان روی بأهل شرک آورده شمشیر در میان ایشان نهادند، (۱) و آن حضرت بتنهائی چهل کس دیگر را از شمشیر گذرانید تا بقیة السیف روی بانهزام نهادند و غنیمت و اسیر بسیار گرفتند، دست بر گردن بسته و این فتح از آن شد که امیر المؤمنین أبو جرول را کشت، و رایت او را نگون‌سار گردانید، و تابعان او گریختند و از آنجا باز آمده مدد مسلمان کرد تا بالکل ایشان را مستأصل ساختند و پیغمبر و أهل اسلام را تسکینی حاصل شد بضرب بازوی حیدر چنانچه قرآن از آن خبر داد، این فرجی بود بعد از شدت چنانچه قرآن از آن خبر داد.

مؤلف کتاب رحمه اللّه می‌فرماید که: کان ابو بکر الذی عانهم و علی (ع) الذی اعانهم یعنی بود ابو بکر آن کسی که چشم رسانید بلشکر که اکثر گریخته پشت دادند، و علی (ع) آن صفدر بود که بعد از شکست لشکر اعانت فرمود و امداد نمود تا فتح میسر شد و از گریختگان أبو سفیان صخر ابن حرب بود.

از معاویه غاویه روایت کنند که او گفت: من رسیدم به پدر خود در حال گریختن با جماعتی بود از أهل مکه، من بر او آواز زدم که ای پسر حرب چرا با پسر عمت صبر نکردی و مقاتله ننمودی و این اعراب را از حریم خود منع نکردی، گفت: تو کیستی، گفتم: معاویه، گفت: پسر هند؟ گفتم: بلی گفت: بابی و امی و توقف کرد و أهل مکه تمام در پیش او جمع شدند و من با ایشان ملحق شده ایشان را برداشته آمدیم بر سر قوم و کوشش نمودیم و اهل اسلام میکشتند و اسیر می‌گرفتند تا روز بلند شد.

بعد از اطفاء آتش حرب رسول اللّه آن غنایم را بر لشکریان قسمت فرمود و مؤلفه قلوب را بیشتر داد، مثل ابو سفیان و معاویه و عکرمة بن ابی جهل، و انصار را کمتر داد بعضی از انصار از این معنی خشم کردند و این خبر به پیغمبر (ص) رسیده خاطر مبارکش پریشان شد فرستاد و انصار را تمام جمع کرد و فرمود که: ایشان را بنشانید وقتی که غیر ایشان با ایشان نباشد.

(۱) چون نشستند رسول اللّه با امیر المؤمنین (ع) آنجا فرموده در میان ایشان نشستند فرمود که چیزی را از شما می‌پرسم جواب مرا بگوئید.

آیا شما گمراه نبودید که حق سبحانه و تعالی شما را راه نمود بواسطه من؟ گفتند: بلی منت خدای را و رسول و راست، و دیگر فرمود که: آیا شما بر کنار مغاک دوزخ نبودید که حق جل و علا شما را از آن ورطه رهانید بوسیله من؟ گفتند: بلی منت ایشان را است، دیگر فرمود که آیا شما اندک نبودید که حضرت عزت شما را بسیار گردانید بسبب من؟ گفتند: بلی منت خدای راست و رسول او را؛ و دیگر فرمود که: آیا شما با یک دیگر دشمن نبودید و عداوت نمی‌ورزیدید که حق تعالی در میان شما الفت پیدا کرد و شما را با هم التیام داد؟ گفتند: بلی منت خدای را و رسول او راست.

بعد از آن آن حضرت ساکت شد زمانی آنگاه فرمود که: چرا جواب مرا نمی‌گوئید؟ گفتند:

بچه نوع جواب ترا بگوئیم که پدران و مادران ما فدای تو باد ما جواب گفتیم که تراست بر ما طول و فضل و منت، فرمود که: اگر خواهید می‌توانید گفت که آمدی بصوب ما وقتی که قوم تـرا رانـده بودند و اخراج کرده ترا جا دادیم، ترسان بودی ترا ایمن ساختیم، و همه تکذیب تـو کردنـد مـا تـرا تصدیق کردیم.

بعد از این سخن فریاد گریه از نهاد ایشان برآمده پیران و مهتران ایشان برخاسـته در پـای حضـرت افتادند، و دست و پای او را بوسه دادند گفتند: ما از خدای تعالی و رسـول او خشـنودیم امیـد کـه ایشان از ما راضی و خشنود باشند، همه أموال فدای راه تو اگر می‌خواهی آنچه حاضر است قسمت فرمای بهر که خواهی، و بعضی از ما که این گفتند از دل نگفتند و بواسطه غل و کینه نبـود کـه در دل ایشان باشد.

(۱) لیکن گمان کردند که این بواسطه بی‌التفاتی بوده، اکنون بتقصیر خود قائل‌اند و زبـان باسـتغفار گشاده‌اند یا رسول اللّه از برای ایشان استغفار کن، آن حضرت فرمـود کـه: اللهـم اغفـر للانصـار و لابناء الانصار و لابناء ابناء الانصار

، ای معشر أنصار آیا شما راضی نیستید که غیر شما از اینجا باز گردد با گاو و گوسـفند و شـتر، و شما بار گردید که در سهم شما رسول اللّه باشد؟ همه گفتند: بلی یا رسول اللّه ما باین معنـی رضـا داریم و نظر بچیزی دیگر نمی‌گماریم، آنگاه فرمود که: انصار مواضع أسرار من‌اند اگر همه مردمان سلوک نمایند در وادی انصار براه دیگر من براه انصار سلوک مینمایم.

و در این غزا رسول اللّه (ص) عباس بن مرداس را چهار شتر داد قهر کـرده نسـتد و شـعری گفـت مضمون آنکه:

مرا در این سهام با بندگان درم خریده برابر کرد، من بر در این خانه روی آورده‌ام که بلنـدتر شـوم نه پست‌تر که مرا تحقیر کنند، و من کمتر از کسی نیستم.

این خبر به پیغمبر رسید او را حاضر ساخته فرمود که تو این مضـمون را گفتـه؟ یکـی در آن میـان گفت که تو خود شاعر نبودی و چگونه ترا با عبید برابـر کردنـد (۱) رسـول اللّـه فرمـود مـر امیـر المؤمنین علیه السلام را که یا علی برخیز و زبان او را قطع کن.

عباس می‌گوید که چون من از آن حضرت این کلمه شنیدم بمن چنان سختی دست داد که نتوان گفت و بر من این سخت‌تر بود از روز خثعم که در دیار ما در آمدند آنچه خواستند کردند، امیر المؤمنین علیه السلام مرا از آنجا بیرون آورد و من در فکر بودم که من بچه کیفیت خود را از او خلاص کنم، گفتم: یا علی آیا زبان مرا خواهی برید؟ فرمود که: من در تو امضاء و اجرای قول رسول اللّه (ص) خواهم کرد، مرا آورد تا پیش این چهار شتر و فرمود که: فراگیر در میان این چهار شتر تا صد، گفتم: پدر و مادر من فدای تو باد شما باین گرامی‌تر و حلیم‌تر و داناتریـد، فرمود که پیغمبر (ص) بتو چهار شتر اعطا فرموده و ترا در سلک مهاجرین درآورده اگر خواهی این چهار تابستان و اگر خواهی صد تا را اخذ کن و باش با أهل صد شتر و در سلک آنها باش، من گفتم مصلحت تو چیست یا امیر المؤمنین؟ فرمود: من می‌گویم آنچه رسول اللّه بتو عطا کرده بستان و بآن راضی شو، گفت: پس چنان کردم که آن حضرت فرمود.

و چون رسول اللّه (ص) غنایم قسمت می‌فرمود در این غزا مردی دراز قد گندم‌گون که منحنی شده بود و اثر سجود در میان هر دو چشم او می‌نمود برخاسته سلام کرد و تخصیص ننمود رسول اللّه را، و گفت چه میکنی در این غنایم؟ فرمود که: چه میکنم؟ گفت: نمی‌بینم ترا که عدالت مرعی داری براستی تو غنایم را بسویت قسمت کن، اثر غضب در چهره رسول اللّه ظاهر شده فرمود که: وای بر تو اگر عدل و راستی نزد من نباشد پس نزد که خواهد بود، (۱) مسلمانان برخاستند که او را بقتل آرند فرمود که: بگذارید او را زود باشد که او را اتباعی پیدا شود که بجهند از دین چنانچه تیر از کمان می‌جهد، و حق سبحانه و تعالی بعد از من ایشان را بقتل آرد بر دست دوست‌ترین خلق بسوی او، پس امیر المؤمنین (ع) او را بقتل آورد در میان خوارج در روز نهروان. (۲) پس نظر کن بمفاخر و مناقب امیر المؤمنین (ع)، و نیکو تأمل نمای در بدایع فضل و عجایب او و فکر و اندیشه فرمای برأی صحیح و خیال صایب او، و ملاحظه کن از جوانمردی و ثبات قدم از امور غرایب او در وقتی که یلان معرکه سپاه پشت دادند، روی آورده ابو جرول لعین را با چهل ملاعین دیگر بر زمین هلاک انداخت، و رایت نصرت برافراخت و جمعیت ایشان را بتفرقه مبدل ساخت، و بحال عباس بن مرداس

پرداخته امر او را باصلاح آورد، و آنچه از فحوای کلام رسول اللَّه فهم کرده بود بأحسن وجهی با وی معامله فرمود چنانچه بقسمت رسول اللَّه راضی شد.

و بعد از آن کلام آن شقی که اعتراض بر قسمت پیغمبر کرد و شیطان آن را بزبان او جاری گردانید آن حضرت حکم فرمود که قتل او بدست أحب خلق خواهد بود بسوی حضرت معبود.

این همه دلالت داله است بر رفعت و شأن و علو مکان او بر صراط مستقیم است، و بر طریق قویم، و او با حق است و حق با او. (۱) و بعد از غزوه حنین بجانب طائف توجه فرموده محاصره نمود و امیر المؤمنین (ع) را فرستاد بر سر خیلی که آنجا بود، و أمر فرمود که با ایشان نبرد کند بعد از دعوت اگر قبول نکنند، و هر بتی که بیند بشکنند.

آن حضرت حرکت فرموده با جمع کثیری تا بخیل خثعم رسید و مردی از میان ایشان شهاب نام بمبارزت بیرون آمد در وقت صبح آن حضرت او را کشته شمشیر در میان دیگران نهاد، و ایشان را منهزم و متفرق ساخته و تمام بتان ایشان را شکسته مراجعت فرمود بسوی رسول اللَّه (ص) آن حضرت هنوز بر در طائف بود با وی خلوت کرده راز دور و دراز فرمود.

جابر گوید که: در آن حال عمر گفت که چونست که با وی خلوت کرده بی‌ما و با وی راز میگوئی، فرمود که: من با وی راز نمی‌گویم و لیکن خدای تعالی با وی راز می‌گوید، و از حصار طائف نافع ابن غیلان در میان خیل ثقیف بیرون آمد و امیر المؤمنین (ع) با وی ملاقی شده او را بقتل رسانید، و مشرکان منهزم شدند از این ترسی در دل أهل حصار افتاده جمعی از ایشان بپائین بخدمت پیغمبر آمدند و مسلمان شدند و هیجده روز یا پانزده روز محاصره طائف بود بعد از آن مراجعت کردند.

و دیگر غزوه تبوک است

(۲) حق سبحانه و تعالی امر فرمود که آن حضرت خود بیرون رود و همه اصحاب را همراه ببرد، و اعلام فرموده بود که در این غزا بجنگ احتیاج نخواهد شد غرض امتحان اصحاب بود تا موافق از منافق و مؤالف از مخالف ممتاز شود، و گرما در آن وقت در غایت اشتداد بود و وقت ادراک ثمار آنجا نیز بود.

اکثر تخلف کردند جهت رغبت ثمار و حرص بر معیشت و خوف گرما و بعد مسافت، بعضی موافقت نموده تهیه اسباب راه نمودند و بعضی تخلف کرده طریق تقاعد را پیمودند.

و رسول اللّه (ص) امیر المؤمنین (ع) را در مدینه خلیفه ساخت از جهت حفظ اهل مدینه از اهل و ولد و از زوج و غیر ذلک از بقایای مردم، و فرمود که: یا علی مدینه صلاحیت ندارد مگر بمن یا بتو یا مرا می‌باید بود در آنجا یا ترا، چه خوف آن هست که در غیبت ما مفسدان عرب و فتنه‌جویان بی‌ادب در او طمع کنند، پس یکی را از من و تو اینجا می‌باید بود این چنین مقرر شد و آن حضرت بیرون فرمود و امیر المؤمنین (ع) در مدینه بود.

تا منافقان و مخالفان عرق حسد بحرکت آمده دانستند که آن حضرت آنچه امکان حفظ و ملاحظه است در آنجا بجای خواهد آورد که موجب رفاهیت و جمعیت مردم باشد، و بحضور وجود مبارکش دشمن نیز طمع نتواند کرد آوازه انداختند که خلیفه ساختن پیغمبر امیر المؤمنین را بواسطه اکرام و اجلال او نبود بلکه بسبب بی‌التفاتی و اخلال او بود که میخواهد که از او دور باشد و با وی نباشد، همچنانچه «ج ۱۹»

از برای پیغمبر می‌گفتند که او ساحر است یا شاعر (۱) و بعضی از بشر قرآن را بوی تعلیم میکند و خود میدانستند که دروغ می‌گویند و ابن محض حسد بود برای امیر المؤمنین (ع) نیز این نوع کلمات را افشا ساختند بطریق اراجیف و اگر نه میدانستند که او دوسترین مردم است نزد پیغمبر و مونس و قرین و صاحب سر و همنشین او است.

این خبر بر خاطر مبارک آن حضرت شاق آمده خواست که اظهار کذب و فضیحت ایشان نماید تهیه اسباب راه فرموده به پیغمبر ملحق شد و گفت: یا رسول اللّه زعم منافقان آنست که تو مرا در مدینه بواسطه عدم التفات و مقت خلیفه ساخته، آن حضرت فرمود که: یا علی باز گرد بجای خود و این کلمات واهیه اهل نفاق را منظور نظر مگردان که در مدینه مرا می‌باید بود یا ترا تو خلیفه منی در اهل و در دار هجرت و در قوم من آیا تو راضی نیستی که باشی از من بمنزله هارون از موسی الا آنست که بعد از من پیغمبر نخواهد بود چنانچه مکر را بتقریب سمت ذکر یافته.

العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله

آن حضرت در استخلاف امیر المؤمنین اظهار رتبت و منزلت او فرمود در این کلمات با برکات و نبوت را استثنا نمود.

پس در جمیع احکام با آن حضرت شریکست، و از برای او متحقق است غیر نبوت مثل هارون که چنین بود. (۱) و اگر آن حضرت باعلام الهی میدانست که احتیاج بجنگ می‌شود در این سفر امیر المؤمنین را در مدینه باز نمیداشت و راضی بلبث او نمیشد او را نوازش نموده بازگردانید.

و چون در آن غزا جنگ صورت نیافت رسول اللّه نیز به اندک زمانی مراجعت فرمود در آن اوقات عمرو بن معدی کرب زبیدی آمد بخدمت رسول اللّه (ص) آن حضرت فرمود که: یا عمرو ایمن گرداناد خدای تعالی ترا در روز فزع اکبر، گفت. فزع اکبر چه چیز است که من فزع را نمیدانم؟.

آن حضرت فرمود: ای عمرو آنچنان نیست که تو گمان کرده.

صیحه در صور دمیده شود که نماند هیچ زنده مگر که بمیرد، و صیحه دوم دردمند هیچ مرده نماند الا که زنده شود و همه خلایق در عرصات قیامت صف صف بایستند، و آسمان شکافته شود و زمین پاره پاره گردد و کوهها بیفتد و دوزخ زبانه کشد و شراره او مثل کوههای بلند باشد، و هیچ ذی روحی نباشد الا که دل او از جای برود و گناهان خود را یاد کند و بخود در ماند الا آنکه خدای خواهد ای عمرو آیا تو کجائی؟

عمرو گفت که: من چیزی بغایت سهیم و عظیم میشنوم آنگاه ایمان بخدای و رسول آورد با جماعتی از اقوام که با او بودند و بازگشت بجانب قوم خود.

بعد از چند گاه ابی بن عثعث خثعمی را دید گرفت به پیش پیغمبر آورد گفت: حکم قصاص کن مرا بر این فاجر که پدر مرا کشته است، آن حضرت فرمود که: آنچه در جاهلیت شده در زمان اسلام هدر است و بازخواست نیست، (۱) عمرو بازگشته مرتد شد و جماعتی را از بنی حارث بن کعب کشت و رفت بجای خود.

بعد از آن رسول اللّه (ص) امیر المؤمنین (ع) را طلب فرموده بر مهاجرین امیر ساخت و بجانب بنی زبید فرستاد و خالد بن ولید را بر سر طائفه از عرب روان کرد و امر فرمود بقصد جعفی، چون بهم رسیدند امیر المؤمنین (ع) خالد بن سعید بن عاص را مقدمه لشکر خود گردانید، و خالد أبو موسی

اشعری را مقدم مردم خود ساخت، چون جعفی این خبر شنید قوم خود را دو فرقه ساخت بعضی بیمن میل کردند و بعضی دیگر به بنی زبید.

خالد بن ولید پیشتر رفته امیر المؤمنین (ع) در عقب او فرستاد که او باید توقف کند تا رسول من بوی برسد او توقف نکرده رفت، و چیز نوشت بخالد بن سعید که آن حضرت را هم آنجا توقیف نماید امیر المؤمنین بسخن او ملتفت نشده بر خاطر مبارکش گران آمد و بر خلاف آن روان شد و خود را به بنی زبید رسانید، چون قوم این حال را دیدند گفتند یا عمرو یا أبا ثور با این جوان قریشی چه خواهی کرد گاهی کک با تو ملاقات کند و بر سر جنگ باشد؟ گفت: آنگاه معلوم شود که بهم رسیم.

عمرو بیرون آمده بر سر جنگ مبارز طلبکرد، امیر المؤمنین (ع) بجانب او متوجه شد خالد بن سعید پیش آمده گفت یا علی بگذار که من بمبارزت او بیرون روم، آن حضرت فرمود که: اگر می‌بینی که مرا بر تو فرمانی هست بجای خود بایست، او توقف نمود امیر المؤمنین (ع) بمقابل او درآمده نعره زد که زمین و زمان بلرزه درآمد، و عمرو از آن نعره منهزم شد آن حضرت شمشیر در ایشان نهاده برادر و پسر برادر عمرو را بقتل آورد (۱) و زن او را با جماعتی زنان بأسیر گرفت.

و از آنجا مراجعت فرمود، و خالد بن سعید را آنجا گذاشت تا زکاة ایشان را قبض کند و هر که باسلام رجوع کند امان دهد، بعد از آن عمرو بن معدی کرب رجوع بخالد بن سعید کرده أمان طلبید، و او امان داده عود کرد باسلام و التماس زن و فرزند از او نموده بازداد و بدیشان بخشید.

و امیر المؤمنین (ع) در این قتال از سبایا جاریه برای خود اختیار فرموده از خمس، فی الفور خالد بن ولید بریده أسلمی را بخدمت پیغمبر فرستاد تا او را از این أحوال خبر دهد بریده آمد بر در خانه رسول اللّه (ص) با بعضی ملاقات کرده این أحوال را گفت، گفتند: زود برو و بگوی آنچه علی کرده که بر او غضب خواهد کرد، بریده بخدمت آن حضرت رفته کتابت خالد را داد به پیغمبر آن حضرت کتابت را داد خواندند چون استماع فرمود رخسار مبارکش متغیر شده.

بریده گفت: یا رسول اللّه اگر رخصت بدهی در امثال این از فیء و غنیمت چیزی نمیماند، آن حضرت فرمود که: و یحک ای بریده تو منافق‌شده، بر علی بن أبی طالب (ع) حلال است از فیء

آنچه بر من حلال است، و علی بن ابی طالب بهترین مردمان است از برای تو و قوم تو و بهترین جمیع است بعد از من، أی بریده حذر کن از آنکه بغض علی داشته باشی که خدای تعالی ترا دشمن دارد در بغض او- نعوذ باللّه.

(۱) بریده گوید که: من در آن زمان آرزوی آن میکردم که کاش زمین شق میشد و مرا فرو می‌برد، و گفتم پناه می‌برم بخدای از غضب الهی و غضب حضرت رسالت پناهی؛ یا رسول اللّه از برای من استغفار کن که من هرگز بغض او در دل نگیرم و از برای او نگویم چیزی غیر از نیکی، پس آن حضرت از جهت او استغفار کرد.

و در این غزا علامات ظاهر شده بر فضل امیر المؤمنین (ع) که فتح بر دست او شد، و رسول اللّه اظهار منزلت و قدرش فرمود که حلال است بر او از غنیمت آنچه بر من حلال است، و اختصاص داد این امر را بوی دون غیر او، و اعلان نمود دوستی او را و تحذیر و تخویف فرمود از بغض او، و بریده را تحریص و ترغیب کرد بر حب او که بهترین کافه امت است بعد از او.

و این همه تصریح است بخلافت و امامت او بعد از وی و مدایح و مناقبی است که دیگری با وی مشارکت ندارد، و مخصوص اوست (ص). (۲)

و دیگر غزوه سلسله است

(۳) و آن آنچنان بود که أعرابی آمد بخدمت رسول اللّه (ص) و گفت: جماعتی از عرب اجتماع نموده‌اند در وادی رمل، و داعیه آن دارند که بر طیبه مدینه شبیخون آرند، آن حضرت فرمود تا منادی ندا کردند که همه مردمان در مسجد جمع شدند، (۱) آن حضرت این احوال را بگوش ایشان رسانیده گفت که: از شما که می‌رود بر دفع آنها؟ هشتاد کس از أهل صفه و غیر ایشان اجابت نمودند که ما می‌رویم.

آن حضرت أبو بکر را طلب کرده آن قوم را همراه او کرد و فرستاد با رایت و فرمود که:

بروید تا به بنی سلیم که ایشان نزدیک‌اند بحره، ایشان رفتند تا نزدیک زمین ایشان رسیدند آنجا جای بود پر سنگ و پر درخت و آن قوم در وادی بودند و متعذر بود بر سر ایشان رفتن، چون ابو

بکر بکنار وادی رسید ایشان از آن بیشه بیرون آمده بر اینها تاختند و منهزم ساختند و جمعی از مسلمانان بقتل آوردند ایشان بازگشته بخدمت پیغمبر آمدند و أحوال را گفتند.

بعد از آن عمر را لوا داده فرستاد، ایشان بدرختان درآمده خواستند که فرود آیند آنان از میان درختان بیرون آمده ایشان را نیز گریزانیدند، چون ایشان مراجعت کردند پیغمبر (ص) ملول خاطر گشت.

عمرو بن عاص گفت که: یا رسول اللّه مرا بفرست بر سر آن قوم که حرب خداع و فریب است شاید که من حیله توانم کرد که ایشان را فریب دهم، او را فرستاده با جماعتی بایشان نیز همان چشانیدند که باد و طائفه سابقه چشانیده بودند بعد از آن پیغمبر (ص) چند روزی بازگذاشت و کسی را نفرستاد.

آنگاه امیر المؤمنین (ع) را طلب فرموده گفت: تو قدم در این معرکه نه اجابت فرمود، پیغمبر فرمود اکنون فرستادم کرار غیر فرار را، و دستهای مبارک بسوی آسمان برداشت و گفت: بار خدایا اگر میدانی که هستم من رسول تو نگاهدار مرا در سلامتی این مرد و بکن با او آنچه تو خواهی از خیر و خوبی، و بعد از آن آنچه خواست دعا فرمود در باره امیر المؤمنین (ع).

(۱) و آن حضرت بمشایعت حضرت امیر بیرون رفت تا بمسجد أحزاب آنجا وداع فرمود و ابو بکر و عمرو بن عاص را با جماعتی همراه او کرده بازگشت، ایشان بجانب راه عراق میل کرده پاره از آن جاده گشتند تا کسی گمان نکند که بر سر ایشان می‌روند، چون پاره چنان رفتند بعد از آن راه گردانیدند و بر سر راه اصل آمدند و روی بوادی نهادند، شب می‌رفتند و روز پنهان میشدند تا نزدیک بوادی رسیدند، آن حضرت فرمود تا آواز بلند نکنند، و ایشان را آنجا بداشت، و خود پیش فرموده فرود آمدند.

عمرو بن عاص چون این تدبیر را مشاهده کرد دانست که بدست آن حضرت فتح خواهد شد بنیاد افساد کرده أبو بکر و عمر را از وحوش و گرگ آن وادی ترسانید و گفت: مصلحت آنست که در بالای وادی رویم و مقام گیریم، آن حضرت قبول نفرمود، عمرو گفت: ما خود را ضایع نخواهیم ساخت، أبو بکر و عمر را با خود متفق کرده برخاستند که با ما بیائید که به بالای وادی می‌رویم،

مسلمانان گفتند که: پیغمبر ما را امر کرده بود که مخالفت امیر المؤمنین نکنیم پس چگونه مخالفت او کنیم و قول ترا بشنویم؟.

پس این چنین بودند تا سفیده صبح دمید، آنگاه برخاسته که قوم در خواب غفلت بودند بر سر ایشان ریختند، و از هر طرف گرد انگیختند، و حق سبحانه و تعالی ایشان را نصرت و فرصت داده دمار از روزگار ایشان برآوردند چنانچه سوره و العادیات از این خبر میدهد وَ الْعادِیاتِ ضَبْحاً فَالْمُورِیاتِ قَدْحاً فَالْمُغِیراتِ صُبْحاً فَأَثَرْنَ بِهِ نَقْعاً فَوَسَطْنَ بِهِ جَمْعاً.

یعنی سوگند باسبان دونده که بوقت دویدن نفس زنند نفس زدنی بآواز که نه صهیل بود، پس بیرون آرندگان آتش از سنگ بسمهای خویش آتش زدنی، پس قسم به غارت‌کنندگان در وقت صبح مرا در اکبان ایشانند پس برانگیختند آن اسبان بوقت سفیده دم غباری در کنار آن قبیله پس بمیان درآمدند بدان وقت گروهی را از دشمنان دین. (۱) و نزول این سوره در آن وقت بود، آن حضرت اصحاب را بشارت داد بفتح بعد از نزول و امر فرمود که باستقبال أمیر المؤمنین بیرون روند باستقبال بیرون رفتند، و آن حضرت در پیش میفرمود، چون نزدیک شد امیر المؤمنین (ع) اصحاب که پیش پیغمبر بودند دو صف شده ایستادند، چون چشم امیر المؤمنین (ع) بر پیغمبر (ص) افتاد پیاده شد، آن حضرت فرمود که سوار شو یا علی که خدای تعالی و رسول او از تو راضی‌اند.

امیر المؤمنین (ع) از فرح گریست، آنگاه رسول اللّه (ص) فرمود که: یا علی اگر نه آن بودی که من می‌ترسم که طوائف از امت من در باب تو گویند آنچه نصاری در باره عیسی بن مریم می‌گفتند من امروز لب می‌گشودم و در باره تو چیزی چند می‌فرمودم که نمی‌گذشتی بهیچ جماعتی از مردم الا آنکه خاک قدمین ترا در دیده می‌کشیدند.

گر نبودی خلقها تنگ و ضعیف　　گر نبودی خلق محجوب و کثیف

غیر از این منطق لبی بگشادمی　　در مدیحت داد معنی دادمی

قصه وفود نجران

(۳) چون امر اسلام بعد از فتح مکه و فتوح لاحقه بآن منتشر شد از هر طرف رسولان آمدند نزد رسول اللّه (ص)، از آن جمله أبو حارثه أسقف نجران با سی کس از نصاری مثل عاقب و سید و

عبد المسیح بر سبیل رسالت بخدمت حضرت رسالت (ص) آمدند. (۱) یهود مدینه با ایشان بمقام بحث درآمده گفتند: شما بر چیز نیستید ایشان نیز همین گفتند کما قال اللّه تعالی وَ قالَتِ الْیَهُودُ لَیْسَتِ النَّصاری عَلی شَیْءٍ وَ قالَتِ النَّصاری لَیْسَتِ الْیَهُودُ عَلی شَیْءٍ و هر دو راست می‌گفتند.

چون رسول اللّه نماز عصر را ادا فرمود أسقف با قوم آمده گفت: یا محمد چه می‌گوئی در باره مسیح؟ آن حضرت فرمود که: او بنده‌ایست از خدای تعالی که او را برگزید و رسالت داد، أسقف گفت: آیا هیچ میدانی که او را پدری بوده که سبب تولد او باشد؟ گفت: میان مریم و کسی نکاحی نبود که او را پدر باشد، گفت: پس چون می‌گوئی که او عبد مخلوق است و تو هیچ بنده را نمی‌بینی که بی‌پدر باشد؟ حق سبحانه و تعالی آیت فرستاد که:

إِنَّ مَثَلَ عِیسی عِنْدَ اللَّهِ کَمَثَلِ آدَمَ خَلَقَهُ مِنْ تُرابٍ ثُمَّ قالَ لَهُ کُنْ فَیَکُونُ الْحَقُّ مِنْ رَبِّکَ فَلا تَکُنْ مِنَ الْمُمْتَرِینَ فَمَنْ حَاجَّکَ فِیهِ مِنْ بَعْدِ ما جاءَکَ مِنَ الْعِلْمِ فَقُلْ تَعالَوْا نَدْعُ أَبْناءَنا وَ أَبْناءَکُمْ وَ نِساءَنا وَ نِساءَکُمْ وَ أَنْفُسَنا وَ أَنْفُسَکُمْ ثُمَّ نَبْتَهِلْ فَنَجْعَلْ لَعْنَتَ اللَّهِ عَلَی الْکاذِبِینَ یعنی بدرستی که صفت عیسی و شأن غریب او نزد خدای تعالی یعنی علم و قدرت او که انسان بی‌پدر بیافریند همچو صفت آدم است که شما تصدیق میکنید که او بی‌پدر و مادر مخلوق شد و او را ابن اللّه نمی‌گوئید، پس شخصی که از مادر بی‌پدر در وجود آید چگونه او را پسر خدای می‌خوانید، بیافرید قالب او را خدای تعالی از خاک پس گفت آن قالب مصور را که: بحکم من بباش زنده بروح پس اینکه از عیسی گفته شد درست و راستست پس مباش از شک آرندگان، پس هر که خصومت کند با تو مجادله نماید در باب عیسی پس از آنکه بتو آمد از دانستن عیسی که بنده و رسولست پس بگوی ایشان را که بیائید از برای مباهله بخوانیم پسران ما و پسران شما را و زنان ما و زنان شما را و نزدیکان ما و نزدیکان شما را پس جهد کنیم در تضرع و دعا یا طلب لعنت کنیم بر یک دیگر پس بکنیم لعنت خدای را بر دروغ گویان، یعنی نفرین کنیم بر أهل کذب.

(۱) بعد از نزول آن حضرت این آیت را بر ایشان خوانده ایشان را بمباهله طلبید و فرمود که: حق سبحانه و تعالی مرا اخبار کرده که عذاب نازل خواهد شد بر مبطل بعد از مباهله و حق از باطل

امتیاز خواهد یافت، أسقف با اصحاب خود مشاورت نموده در این باب رأی ایشان بر آن قرار یافت که فردا بمباهله بیرون روند.

بعد از این چون رجوع بمردم خود کردند أسقف گفت که: فردا ملاحظه کنید که اگر محمد با اهل و ولد خود بمباهله بیرون می‌آید از آن حذر کنید، و اگر با اصحاب می‌آید مباهله نمائید که بر چیزی نیست چون صباح شد پیغمبر (ص) دست امیر المؤمنین (ع) را گرفته و امام حسن و امام حسین را پیش کرده و فاطمه زهرا در عقب او روان ساخته آمدند، أسقف از ایشان پرسید که هر کدام کیستند گفتند:

آن یکی علی بن ابی طالب است که پسر عم و داماد و پدر فرزندان که دوسترین مردمان است بسوی او، و این دو طفل پسران دختر اویند از علی که آنها نیز أحب خلق‌اند بوی، و فاطمه دختر اوست که أعز خلایق است بوی و اقرب ایشان است بدل.

پس أسقف نگاه کرد بعاقب و سید و عبد المسیح و گفت بنگرید و ببینند که بخواص خود آمده از أهل و ولد تا مباهله کند، با جماعتی آمده که وثوق دارد بایشان و حجت‌اند بر او حذر کنید از این مباهله و اللّه که اگر خوف و مکانت قیصر نمی‌بود من اسلام اختیار میکردم لیکن مصالحه می‌باید کردن تا بازگردیم بجای خود گفتند: ما همه تابع رأی توئیم.

(۱) آنگاه أسقف گفت: یا أبا القاسم ما مباهله نمیکنیم و لیکن مصالحه میکنیم بر آنچه مقدور است بعد از آن مصالحه کردند بر دو هزار حله که قیمت هر حله چهل درهم باشد، و آنچه کم و زیاد بود بدین حساب مجری باشد و مصالحه‌نامه بر این نوشتند.

و صاحب کشاف آورده که أسقف گفت وقتی که آن حضرت با اهل بیت بیرون آمده بودند که: ای معشر نصاری من روی چند می‌بینم که اگر از خدای در خواهند کوهها از مواضع آن زائل گرداند و یقین می‌دانم که اگر مباهله کنید یک ترسا بر روی زمین نماند.

پس آنگاه صلح کردند بر آنکه هر ساله دو هزار حله بدو نوبت بدهند، هزار در صفر و هزار در رجب، و سی زره پسندیده تسلیم مسلمانان نمایند.

و آن حضرت فرمود: بخدا که جان من بید قدرت اوست که اگر اهل نجران با من مباهله میکردند خدای تعالی ایشان را مسخ گردانیده بر قرده و خنازیر و آتشی بر ایشان فرو می‌ریخت تا جمله اهل نجران حتی مرغ بر درخت میسوخت و پیش از گردش سال همه هلاک میشدند. (۲) و در این قضیه بیان فضل امیر المؤمنین (ع) و ظهور معجز نبی (ص) است چه نصاری دانستند که اگر مباهله میکنند حلول عذاب بر ایشان وقوع می‌یابد قبول صلح کردند.

و حق سبحانه و تعالی اخبار فرمود که او نفس رسول اللّه است و مساوی اوست در کمال و اجلال و عصمت از آثام و اخلال، و گردانید زوجه و ولدین او را با صغر سن حجت نبی مطلبی، و برهان بر دین قویم قوی و نص بر حکم بآن که حسن و حسین فرزندان رسولند و فاطمه زهرا از نساء عالیات است، و متوجه گردانیده بسوی ایشان ذکر و خطاب و دعا و احتجاج بمباهله در روز مقابله بمقاوله و این فضلی است که کسی بایشان مشارکت ندارد نه از امت و نه از اقارب. (۱) فصل

(۲) بعد از این واقعات رسول اللّه (ص) امیر المؤمنین (ع) را تعیین فرمود که بیمن رود و زکات ایشان را نسق دهد و آنچه بر أهل نجران مقرر کرده‌اند قبض نماید، آن حضرت طاعة للرسول در آن مسارعت فرموده توجه نمود، بعد از آن پیغمبر اراده حج فرمود، پس منادی را طلبکرده گفت بمردمان خبر برسان تا أقصای بلاد اسلام که مردم تهیه أسباب راه حج نمایند، و تجهیز آن را ساز کنند که با رسول اللّه بیرون روند، و آن حضرت کتابتی بامیر المؤمنین (ع) نوشت که از یمن بجانب حج توجه نماید تا در آنجا ملاقات شود، و نوع حج را در کتابت ذکر نفرموده بود که تمتع یا قران یا افراد عزم جزم نموده. (۱) رسول اللّه (ص) نوع قران حج را اخبار فرموده بسیاق هدی بیرون فرمود، و در موضع ذی الحلیفه، احرام بست، و مردم با وی احرام بسته از نزد میلی که به پیداست لبیک گویان تا بما بین الحرمین.

چون آن حضرت نزدیک مکه معظمه رسید از جهت مدینه امیر المؤمنین نیز از جانب یمن نزدیک شد بحرم لشکر را گذاشته خود را به پیغمبر رسانید، وقتی که مشرف بر مکه شده بود و بر وی سلام کرده اخبار فرمود بوقایع یمن و نجران و ضبط و نسق آن، آن حضرت بغایت مسرور و شادان گشت فرمود که یا علی بچه اهلال کردی؛ فرمود که: ننوشته بودی که بچه اهلال فرموده چون

ندانستم نیت خود را به نیت تو بستم و گفتم: بار خدایا اهلال من همچو اهلال رسول اللّـه اسـت، و اهلال آواز بلند کردن است در تسمیه و تکبیر در ذبح قربانی و من سی و چهار شتر را بطریق سیاق آورده‌ام آن حضرت فرمود که: اللّه اکبر من هم شصت و شش شتر سیاق دارم پس تو شـریک منـی در حج و مناسک، پس أی علی بر احرام خود باش و بازگرد بلشگر و تعجیل نمای تا زودتـر بمکـه بمن برسی.

آن حضرت معاودت نموده بلشگر خود رسید و ایشان جامها پوشـیده بـا وی سـوار شـدند، و امیـر المؤمنین (ع) در آن راه یکی را از حکومت عزل کرده بود از جهـت بـی‌دیـانتی و عـدلی را نصـب فرموده، آنها زبان شکایت دراز کرده بخدمت پیغمبر آمدنـد و سـخنان غـرض‌آمیـز مـی‌گفتنـد، آن حضرت منادی را فرمود که ندا کند که زبان خود را از شکایت علی کوتاه کنند که خـدا را خـوش نمیآید و او هرگز مداهنه در دین نکرد، و از شکایت او باز ایستید و منزلت او را بدانید کـه خـدای تعالی بدگوی او را دوست نمی‌دارد.

(۱) و جماعتی که با پیغمبر بی‌سیاق هدی بیرون رفتند حق سبحانه و تعالی آیـت وَ أَتِمُّـوا الْحَـجَّ وَ الْعُمْرَةَ لِلَّهِ را فرستاد بعد از آن آن حضرت فرمود که: عمره در حج داخـل اسـت تـا روز قیامـت، و انگشتهای مبارک خود را بر یک دیگر انداخته شبکه کرد، یعنی مثل این و فرمود که: اگـر اسـتقبال میکردم از أمر خود آنچه استدبار کرده‌ام سیاق هدی نمی‌نمودم.

بعد از آن أمر فرمود تا ندا کردند که: کسی که سیاق هدی نکرده از احرام بیرون آمده خود را حلال کند و آن را حج عمره گیرد، و هر که سیاق هدی کرده بر احرام خود باشد، بعضی اطاعت کردنـد و بعضی مخالفت ورزیدند و در میان ایشان گفت و شنید شد، بعضی گفتند: رسول اللّه بـا سـر برهنـه خاک آلوده باشد و ما جامه پوشیم و با زنان نزدیکی کنیم و روغن مالیم، و بعضـی مـی‌گفتنـد حیـا مانع شما نمی‌شود که بیرون می‌روید و از سرهای شما از غسل آب میچکد و رسول اللّه بـر احـرام باشد، و بعضی منکر بودند.

آن حضرت فرمود که: اگر من سیاق هدی نمیکردم احلال میکردم و آن را عمره می‌گرفتم، پس هـر که سیاق هدی نکرده خود را حلال سازد، بعضی رجوع کردند و بعضی دیگر بر قـول ایسـتادند، آن

حضرت فرمود با بعضی که مصر بودند که: چرا خود را حلال نمیسازید و حال آنکه سیاق هدی نکرده‌اید؟ میگفتند:

و اللّه که ما خود را حلال نسازیم بآن که تو احرام داشته باشی فرمود که: شما هرگز باین ایمان نخواهید آوردن تا بمیرید از این جهت است که ایشان ایستاده‌اند بر انکار متعه حج و تصریح مینمایند بتحریم آن و نهی از آن میکنند و آن حضرت بمتعه حج فرموده چنانچه معلوم شد. (۲) و احمد بن حنبل أحادیث بسیار در این باب آورده که اقتضاء میکند أمر بآن و حث بر آن شاید که زیاده از پنجاه موضع باشد. (۱) و چون آن حضرت مناسک حج بجای آورد و با شرکت امیر المؤمنین (ع) قربانی کردند با آن همه مردم از اطراف و جوانب طلب فرموده بود بحج هیچ کدام را رخصت نداده متوجه مدینه شد، در راه چون بغدیر خم رسیدند با وجود آنکه جای نزول نبود از جهت کمی آب و علف فرود آمدند، و جمیع مسلمانان نیز در نزول موافقت کردند.

غرض آن حضرت آن بود که پیش از آنکه مردم متفرق شوند بموجب وحی الهی که پیش از آن شده بود امیر المؤمنین را (ع) بخلافت و امامت نصب نماید در حضور این جماعت کثیر تا کسی بعد از او بر او انکار نکند، و اگر از این محل تجاوز میکردند مردم متفرق گشته هر کسی بمنزل خود می‌رفت.

و آیتی که در سابق سمت نزول یافته بود در این باب که بی‌توقف حکم آن را بخلایق برساند اینست که یا أَیُّهَا الرَّسُولُ بَلِّغْ ما أُنْزِلَ إِلَیْکَ مِنْ رَبِّکَ وَ إِنْ لَمْ تَفْعَلْ فَما بَلَّغْتَ رِسالَتَهُ وَ اللَّهُ یَعْصِمُکَ مِنَ النَّاسِ إِنَّ اللَّهَ لا یَهْدِی الْقَوْمَ الْکافِرِینَ.

یعنی ای فرستاده بر حق برسان بکافه خلایق آنچه فرود آمده بتو از پروردگار تو یعنی امامت و خلافت امیر المؤمنین (ع) و اگر چنین نکردی و آن را نرسانیدی پس تبلیغ نکردی رسالت او را چه کتمان وحی بر تو روا نیست، و حق سبحانه و تعالی ترا نگاه می‌دارد از شر مردمان.

در این تأکید و مبالغه است بآن که تخویف فرموده بتأخیر أمر و آنکه از مخالفان اندیشه نکند که حق تعالی حافظ و ناصر اوست که این حکم را بخلایق برساند؛ بدرستی که خدای تعالی راه ننماید گروه کافران را که حکم الهی را گردن ننهند و تنفیذ رسالت تو نکنند. «ج ۲۰» و این دلیل است بر

آنکه هر که بعد از این حکم اذعان نماید و قبول نکند خلافت و امامت امیر المؤمنین (ع) را، کافر است، و آن روز بغایت کرم بود چنانچه تفصیل آن سابقا مذکور شد.

(۱) و چون امیر المؤمنین (ع) را با خود بمنبر برد بآواز بلند فرمود که: ای معشر خلایق آیا من أولی نیستم بشما از نفسهای شما؟ همه گفتند: بلی یا رسول اللّه، فرمود که: هر که من مولای اویم پس علی مولای اوست، بعد از آن گفت: بار خدایا دوست دار هر که او را دوست دارد، و دشمن دار هر که او را دشمن دارد، و یاری کن هر که او را یاری کند، و فرو گذار هر که او را فرو گذارد.

و بعد از آن از منبر فرود آمده نماز ظهر با جماعت گذارد و أمر فرمود که خیمه در برابر خیمه آن حضرت نصب کنند و امیر المؤمنین (ع) آنجا بنشیند و مسلمانان فوج فوج بروند به تهنیت و مبارکباد او، و بر وی سلام کنند، و او را بأمیر المؤمنین بخوانند؛ پس چنین کردند بعد از آن ازواج خود را و دیگر زنان خود را باین أمر فرمود، ایشان نیز امتثالا لأمر الرسول چنین کردند، و عمر برخاسته اظهار سرور کامل نمود و گفت گوارا و مبارکباد ترا أی علی بامداد کردی مولی من و مولی هر مؤمن و مؤمنه.

و حسان بن ثابت اذن یافته بیتی چند در این باب گفته و آنها اینست:

یناديهم یوم الغدیر نبیهم	بخم و اسمع بالرسول مناديا
و قال فمن مولاکم و ولیکم	فقالوا و لم یبدوا هناک التعادیا
الهک مولانا و انت ولینا	و مالک منا فی المقالة عاصیا
فقال له قم یا علی فإننی	رضیتک من بعدی اماما و هادیا
هناک دعا اللهم وال ولیه	و کن للذی عادا علیا معادیا
فخص بها دون البریة کلها	علیا و سماه الغدیر مؤاخیا

(۱) یعنی ندا فرمود أصحاب را در روز غدیر پیغمبر ایشان بموضع خم و بشنو سخن رسول اللّه را چون ندا کند و گفت: کیست مولای شما و متصدی امور شما پس گفتند و ظاهر نکردند آنجا تعدی و ظلم را: اله تو خداوند ماست و تو متولی امور مائی و نیست از برای تو از ما در سخن نافرمانی؛ پس گفت محمد علی را که: برخیز أی علی بدرستی که من راضیم ترا از بعد من آنکه پیشوا و

هادی باشی، در آن وقت پیغمبر دعا فرمود و گفت: بار خدایا دوست دارد دوست او را و باش مر آنکه عداوت کند علی را عداوت‌کننده، پس خاص گردانید این کرامت بغیر تمامی خلق علی را و نام کرد او را در غدیر به برادر جان برابر خود.

این مقامات و حالات و محاربات بود که در زمان رسول اللّه (ص) بوقوع آمده بود که بر سبیل اجمال و اختصار سمت ذکر یافت. (۲)

اما حروب و قتالی که در زمان خلافت آن حضرت بظهور آمده

(۳) از واقعه جمل و صفین و نهروان که کوه از صدمت آن متزلزل شده و زمین از هیبت آن متخلخل گشته بر عادت مستمره بر وجه اختصار مذکور می‌گردد. (۴)

از آن جمله واقعه جمل است

(۵) جمعی کثیر و جمی غفیر با امیر المؤمنین (ع) برضا و رغبت بیعت کردند بعد از آن نقض آن بیعت‌کرده و نکث آن عهد نموده غدر پیشه کرده بر او خروج کردند، و بسیاری را از مردم با خود متفق ساخته فتنه خفته را بیدار ساختند، و دل بر محاربه امیر المؤمنین (ع) نهادند، و از ربقه طاعت الهی بیرون رفتند و چون ایشان در این مقام درآمدند بر امیر المؤمنین (ع) لازم شد مقابله و مقاتله ایشان. (۱) و اول کسی که نقض عهد کرده در مقام محاربه درآمد طلحه بود، و دیگر زبیر که هر دو رفتند و با عایشه این مشورت نموده او را با خود متفق ساختند و او را برداشته بجانب بصره رفتند، و لشکری را جمع آورده با اسباب جنگ دل بر مقاتله امیر المؤمنین نهادند بآن که طلب خون عثمان میکنیم از او با وجود آنکه میدانستند در باطن که امیر المؤمنین (ع) نه آمر او بود و نه قاتلش، اما اظهار این معنی میکردند.

و عجیبتر از این آنکه عایشه در مدینه مردم را تحریص میکرد و ترغیب مینمود بقتل عثمان و می‌گفت: بکشید نعثل یهودی را که حق تعالی او را کشد که او سنت رسول را کهنه ساخته و هنوز جامه او کهنه نشده، و پیش از آنکه عثمان کشته شود او از مدینه بیرون رفته متوجه مکه شد، و خبر کشته شدن او را در راه شنید و آنکه مردم بر امیر المؤمنین علیه السلام بیعت کرده‌اند بینی او ورم کرده بازگشت بجانب مدینه و گفت: می‌روم تا طلب خون عثمان کنم گفتند که: ای ام المؤمنین

تو أمر میفرمودی بقتل او و می‌گفتی بکشید نعثل یهودی را، اکنون چرا این میگوئی؟ گفت نکشتند او را در آن وقت که من این می‌گفتم و گذاشتند تا توبه کرد و پاک شد همچو سبیکه از فضه و بعد از آن او را کشتند.

و طلحه و زبیر از مدینه بیرون رفته در راه بوی رسیدند و او را از آن طریق گردانیده بجانب بصره رفتند و امیر المؤمنین (ع) از مدینه بیرون فرموده بطلب و جست و جوی ایشان بود. (۱) تا نزدیک به بصره رسید کتابتی نوشت بطلحه و زبیر که:

اما بعد شما معلوم دارید که من کسی را به بیعت خود دلالت نکردم تا ایشان بطوع و رغبت آمدند در ربقه بیعت من و تا مبالغه از حد ببردند و مرا مکروه گردانیدند من میل به بیعت ایشان ننمودم و شما از آن مردم بودید که بارادت و رضا آمدید و بمن بیعت کردید بی‌کره و اجبار، چه سلطان غالب مسلط بر شما تکلیف بیعت نمیکرد، و غرضی در میان نبود اکنون اگر شما برضا و اختیار به بیعت من درآمده بودید پس رجوع بحق تعالی نمائید بتوبه آنچه از شما بوقوع آمده، و اگر بیعت شما بی‌رضا و اختیار بوده پس من راه بر شما می‌گیرم که چرا اظهار طاعت میکردید و اخفاء معصیت مینمودید، و تو ای زبیر از فارسیان قریشی، و تو ای طلحه از شیخ مهاجرینی و دفع کردن شما این امر را از خود پیش از آنکه در آن شروع نمائید أوسع است از برای شما از خروج شما از آن بعد از اقرار شما بآن أمر.

و أما آنکه می‌گوئید که: من کشته‌ام عثمان بن عفان را پس میان من و شما است کسی که تخلف کرده از من و از شما از أهل مدینه، شما احوال را می‌دانید باز لازم است هر مردی را بقدر آنچه متحمل آن شده که از عهده بیرون آید و اولیاء دم او بنی عثمان‌اند اگر مظلوم کشته شده آنچه شما می‌گوئید باید که ایشان بگویند، و شما دو مرد از مهاجرین بیعت کردید بمن بعد از آن شکستید و بدان اکتفا نکرده مادر خود را از خانه‌اش بیرون آورده با خود متفق ساختید، با آنکه حق تعالی امر فرموده بقرار گرفتن او در خانه، حق سبحانه و تعالی کفایت کند شما را، و السلام.

(۱) و کتابتی دیگر بعایشه نوشت:

اما بعد تو ای عایشه عصیان خدای تعالی و رسول او را پیشه کرده، از خانه خود بیرون آمده، اندیشه ناکرده برای طلب امری که از تو اول سرزده بزعم آنکه برای اصلاح مردمان متصدی این فساد شده‌ای و خبر کن مرا که زنان را با لشکرکشی چه کار، و در این وقایع او را چه بار، و زعم تو آنست که طلب خون عثمان میکنم حال آنکه او مردی بود از بنی امیه و تو زنی هستی از بنی تیم بن مره، بخدا سوگند که تو دری از بلا بر خود گشودی، و امری از معصیت برای خود اندوختی، و گناه این اعظم است از گناه قتله عثمان، و غضب بر کسی نکردی تا خود مغضوب شدی، و فتنه از برای کسی نینگیختی تا خود مفتون گشتی، أی عایشه از خدای تعالی بترس و بمنزل خود بازگرد، و ستر خود را بر روی خود فرو گذار، و این فتنه را بگذار، و السلام. (۲) جواب نوشت بأمیر المؤمنین (ع) که ای پسر أبی طالب کار از عتاب گذشته و فتنه بالا گرفته، ما هرگز سر بطاعت تو فرو نخواهیم آورد، تو هر چه می‌خواهی بکن که ما پروای از آن نداریم و السلام.

بعد از آن از هر دو جانب لشکریان بحرکت آمدند. و چون امیر المؤمنین (ع) دید که قوم عزم جزم نموده‌اند بر قتال، پس آن حضرت جمع فرمود أصحاب خود را و خطبه بلیغ بزبان فصیح و بیان ملیح ادا نمود و فرمود که:

بدانید ای مردم من این قوم را نصیحت کردم و متذکر ساختم تا شاید از این أمر رجوع نمایند و ممتنع شوند، بازنگشتند و بر آن مصر شدند، و فرستاده‌اند که در میان ما و شما طعن سنان است و ضرب شمشیر بران، مرا بحرب تهدید میکنند و بسوی آن می‌خوانند، من آن نیستم که از آن روی بگردانم مگر نجدت و جلادت مرا ندانسته‌اند که قبایل را چه نوع می‌انداختم و متفرق می‌ساختم. (۱) منم آن أبو الحسن که سد ایشان را رخنه کنم و جمعیت ایشان را متفرق گردانم، و فرق ایشان را بضرب تیغ بی‌دریغ بشکافم، و رعب و خوف در دل دشمن اندازم، و کار هر یک را بتایید ایزدی بپردازم، من بر حجت واضحه‌ام از پروردگار خود که مرا وعده بنصر و ظفر داده، و من در این امر شبهه ندارم، و از مردن اندیشه‌ناک نیستم که مقیم را از مرگ چاره نیست و گریزنده را از او گریزی نه، کسی که کشته نشد خواهد مرد و هیچ کس از آن جان نخواهد برد، و بدانید که أفضل

طریق موت قتل است، بحق آن خدای که نفس علی بید قدرت اوست که هزار ضربت تیغ بران بر سر من مثل قطره باران ببارد بر من آسان‌تر است که بر بالای بستر نرم جان بسپارم.

بعد از آن دستها بسوی آسمان برداشت و گفت: بار خدایا طلحة بن عبد اللّه دست راست را بدست من داده بطوع و رغبت بیعت کرد، و بعد از آن بیعت مرا شکسته، بار خدایا او را فی الفور زهر هلاک بچشان، و مهلت مده او را، و زبیر بن عوام قطع قرابت من کرده نقض عهد نمود و اظهار دشمنی من نموده بر من لشکر کشید و حال آنکه میداند که او ظالم است، پس أی دانای نهان و آشکارا شر او را از من کفایت کن بهر کیفیت که خواهی و بهر جا که دانی.

بعد از آن از طرفین تعبیه جنگ آراستند و أسلحه بر خود پیراستند و در مقابل یک دیگر صف کشیدند، و امیر المؤمنین علیه السلام میان هر دو صف درآمده پیرهنی و ردائی در بر و عمامه سیاهی بر سر استری سوار.

(۱) چون دید که بغیر از ضرب شمشیر و طعن نیزه دوای دیگر ندارد بآواز بلند فرمود که: کجاست زبیر بن عوام باید که بمبارزت من بیرون آید، مردم گفتند یا امیر المؤمنین تو بر پیراهنی و زبیر غرق آهن چون شود؟

فرمود که: من از این باک ندارم، و دوم بار آواز بلند داده کوه را بلرزه آورد و به زبیر نزدیک شد فرمود که: أبا عبد اللّه چه چیز ترا بر این فعل زشت داشته؟ گفت: طلب خون عثمان میکنم، امیر المؤمنین (ع) فرمود که: تو و اصحاب تو او را کشتید قصاص از خود کنید.

و لیکن ترا سوگند میدهم بآن خدای که جز او معبودی بسزا نیست آن خدائی است که قرآن بمحمد فرستاده که هیچ یاد داری در فلان روز پیغمبر (ص) ترا گفت که: ای زبیر آیا علی را دوست میداری، تو گفتی: چه مانع آید مرا از دوستی او و حال آنکه او پسر خال منست، آن حضرت فرمود که: اما زود باشد که یک روزی تو بر او خروج کنی و تو ظالم باشی، زبیر گفت بار خدایا بلی چنین بود.

امیر المؤمنین (ع) فرمود که: ترا سوگند میدهم بآن خدای که فرقان بر نبی خود منزل گردانید هیچ بخاطر داری که روزی رسول اللّه (ص) فرمود از نزد ابن عوف، و تو با وی بودی و دست ترا در

دست خود داشت، من آمدم و بر او سلام کردم در روی من خندید و من نیز در روی مبارک او خندیدم، تو گفتی پسر أبی طالب فخر و کبر خود را نمیگذارد، پیغمبر فرمود که: مهلا یا زبیر شیمه او فخر و کبر نیست و لیکن یک روزی تو بر او خروج خواهی کرد و تو ظالم باشی و او مظلوم، زبیر گفت: بار خدایا چنین است أما من فراموش کرده بودم، (۱) چون این زمان بیاد من آوردی من از تو منصرف میشوم، و اگر بیاد من میبود بر تو خروج نمیکردم.

بعد از آن رجوع بعایشه کرد او گفت: زبیر ترا چه حال است گفت: حال من اینست که در تمام معارک و مواقف من بر بصیرت می‌بودم خواه در شرک و خواه در اسلام و امروز شک دارم در أمر خود بر وجهی که بصیرت و بصر من بسته شده که پیش پای خود نمی‌بینم.

بعد از آن صفوف را شکافته بیرون رفت از آن و میان قوم بنی تمیم فرود آمده خواب کرد، عمرو بن جرموز مجاشعی خبر یافته رفت و او را در حالت خواب بقتل آورد مع ذلک که مهمان او بود و نیز دعای امیر المؤمنین (ع) در حق او بر هدف اجابت آمد.

و اما طلحه در میان معرکه ایستاده بود که تیر هوائی بر او خورده جان داد.

بعد از آن آتش قتال اشتعال یافت و لمعه تیغ برق‌آسای حیدری بر دل هر یک از ایشان تافت و در روز جمل آن حضرت این آیت را می‌خواند که وَ إِنْ نَكَثُوا أَيْمانَهُمْ مِنْ بَعْدِ عَهْدِهِمْ وَ طَعَنُوا فِي دِينِكُمْ فَقاتِلُوا أَئِمَّةَ الْكُفْرِ إِنَّهُمْ لا أَيْمانَ لَهُمْ لَعَلَّهُمْ يَنْتَهُونَ یعنی اگر بشکنند ایشان سوگند و پیمان خود را پس از آن که عهد کنند بر شما و طعن کنند در دین شما پس بکشید پیشوایان کفر را، بدرستی که ایشان را عهد و پیمانی نیست در حقیقت که اگر درست بودی شکست بآن راه نیافتی پس مقاتله کنید با ایشان شاید که ایشان بازایستند از طعن دین.

بعد از آن قسم یاد فرمود در وقت خواندن این آیه که مقاتله کرده نشده بر مضمون این آیت و حکم آن بظهور نیامده از آن روز که نازل شده تا امروز که جنگ در گرفته و قتل و جرح بسیار شد.

(۱) تا یکی از أصحاب جمل که او را عبد اللّه می‌گفتند در آن میان بمیدان درآمده جولان نمود و گفت کجاست أبو الحسن؟ امیر المؤمنین (ع) این را شنیده در مقابله او بیرون فرمود تا رسیده کار را بر او سخت گرفت و بیک ضربت سر او را از بدن جدا کرده پرانید، او از مرکب افتاده جان پلید

را بمالکان دوزخ سپرد، آن حضرت بر جای خود ایستاده گفت: ابو الحسن را دیدی و ضرب حسام و طعن سنان او را چشیدی اکنون خود را چون می‌یابی؟

و همچنین کشته بر کشته پشته بر پشته در آن دشت می‌افتاد تا مبارزی تمام سلاح غرق آهن بیرون آمده رجزی میگفت مضمون آن آنکه:

هر کرا میبابم بضرب این شمشیر او را می‌ستانم و اگر چه علی باشد.

امیر المؤمنین (ع) بوی رسیده چنانچه آن حضرت را نشناخت و بیک ضربت نصف سر او را با یک دستش انداخت، از عقب خود آوازی شنیده بحال او پرداخت دید که ابن ابی خلف خزاعی است از أصحاب جمل می‌گوید که: یا علی میل مبارزت با من داری؟ فرمود که اگر ترا میل هست ما خدمت بتقدیم رسانیم و یحک ای ابن خلف مگر تو آسایش خود را در قتل میدانی و حال آنکه مرا می‌شناسی گفت:

بگذر و بگذار این سخنان را ای پسر أبی طالب وبال کبر و خودبینی بنفس تو عاید خواهد شد نزدیک بیا تا ببینی که کدام از ما یک دیگر را خواهیم بقتل آوردن، آنگاه آن حضرت عنان بغله «اسب ظ» را بجانب آن ملعون معطوف گردانید، ابن خلف لعین مبادرت کرده ضربتی حواله آن حضرت کرده امیر المؤمنین (ع) آن را در هوا گرفته بیک دست سپر داشت و بدست دیگر ضربتی زد بر دست راست او که با دوش انداخت و بجانب دیگر او آمده نیمه سر او را با یک دست دیگر پرانید.

(۱) بعد از آن قتال بالا گرفت تا جمل را پی کردند او افتاده روی آن صحرا بخون اعدا گلگون شده و جمل و اصحاب و أنصار او همه مخذول و منکوب گشتند، و ناله وا مصیبتا در بصره برای کشتگان بفلک میرفت، و آواز و نوحه ایشان بعیوق میرسید، و لشکر مخالف در جمل سی هزار سوار بود از آن جمله شانزده هزار و هفتصد و نود آدمی بقتل آمد که بیشتر از نصف باشد، و لشکر امیر المؤمنین (ع) بیست هزار مرد بود یک هزار و هفتاد مرد شهید شد.

و محمد بن طلحه معروف بسجاد با پدرش بجنگ بیرون آمده بودند و امیر المؤمنین (ع) فرموده بود که هر که بوی برسد باید او را بقتل نیارد شاید که از این پشیمان شود و شعار أصحاب آن حضرت

در آن روز حم بود پس از لشکریان آن حضرت شریح بن اوفی عبسی بوی رسیده نیزه رسانید بعد از آن او گفت: حم أما نیزه کار خود کرده بود بعد از آن شریح بیتی چند گفت مضمون آنکه:

متفرق ساختم خصم را از گرد خود و شکافتم به نیزه جیب قمیص خصم را و او بر زمین هلاک افتاد، و این از برای آن بود که او تابع امیر المؤمنین (ع) نبود و هر که تابع حق نباشد آخر پشیمانی خورد، تو بیاد من دادی حم را بعد از آنکه من نیزه رسانیده بودم و او کار خود کرده پس چرا حم را پیش از آن نگفتی.

بعد از آن آن حضرت آمد بر سر او و فرمود: که این مردیست که کشت او را نیکوکاری که نیکوئی به پدر بجای آورده. (۱) و در آن معرکه مالک بن اشتر رسید بعبد اللّه بن زبیر و بر هم زده عبد اللّه افتاد بر زمین و مالک بر بالای او، و عبد اللّه در آن زیر فریاد می‌کرد که بیائید مرا و مالک را بکشید، و از أصحاب جمل هیچ کس از این حال واقف نشد که اگر می‌دانستند که او مالک اشتر است او را البته می‌کشتند بعد از آن عبد اللّه از دست او خلاص شده گریخت.

چون آن حرب تسکین یافت و هر کس بگوشه بیرون رفت عایشه به بصره رفت روزی عمار یاسر با مالک اشتر رفتند به پیش عایشه، عایشه پرسید از عمار که با تو کیست؟ گفت: مالک اشتر گفت: تو بودی که با عبد اللّه آن کردی؟ گفت: بلی اگر من پیر نمیبودم و قوت وفا می‌کرد من او را میکشتم و مسلمانان از دست او راحتی می‌یافتند، عایشه گفت: آیا تو نشنیدی قول رسول اللّه (ص) که: مسلم را میباید که مقتول نسازند مگر از کفر بعد از ایمان، یا از زنا بعد از احصان، یا بواسطه قتل نفسی که حق سبحانه و تعالی آن را حرام گردانیده؟ مالک گفت: یا ام المؤمنین ما بیکی از این سه چیز قتال میکنیم. (۲) و از زر منقول است که گفت من از امیر المؤمنین (ع) شنیدم که می‌فرمود که: من کندم چشم فتنه را، و قتالی که در نهر و جمل واقع شد اگر نه خوف آن بودی که مردم ترک عمل نمایند من اخبار میکردم شما را بآنچه جاری شده بر زبان پیغمبر شما برای آن جماعتی که با ایشان مقاتله کردند از ثواب جمیل و اجر جزیل که مؤمنان و قاتلان ایشان مستبصر ضلالت ایشانند و هدایت خود. (۱) و گویند که جماعتی از قریش نزد معاویه حاضر بودند در یک وقتی و عدی بن حاتم نیز آنجا بود، عبد اللّه زبیر در آن میان بود گفت: ای معاویه بگذار که ما با عدی

گفت و شنیدی کنیم، بزعم آنکه بر سبیل مطایبه او را از جواب عاجز سازند، معاویه گفت: سخن را با او کوتاه کنید و از این بگذرید، گفتند: باکی نیست ما را و او را با هم گذار، ابن زبیر گفت: یا بـا طریف کی باز چشم ترا کنده‌اند؟ گفت: از آن روز که پدر تو گریخت و به بدترین نوعی کشته شد، و مالک اشتر بر فرق تو زد که افتادی در زیر او و از آن گریختی، معاویـه گفـت: مـن نگفـتم کـه کوتاه کنید شما نشنیده ابا کردید. (۲) زمخشری در ربیع الابرار آورده که جمیع بن عمیر گفت: من یک روزی نزد عایشه رفتم گفتم: أحب مردم بسوی رسول اللّه کـه بـود؟ گفـت: فاطمـه؛ گفـتم: از مردان میپرسم گفت: زوج او چنانچه سابقا سمت ذکر یافت، چه مانع آیـد او را از اینکـه او در روز صایم بود و در شب قایم، و أحوال رسول اللّه در دست و دهان او بود، من گفتم پس چه چیز ترا بـر این داشت، چون این شنید معجر را بر روی خود فرو کشید و گریسته و گفت: بر من این نوشته شده بود، و آنچه از او بوقوع آمده بود در روز جمل بسیار پشیمان بود أمـا پشـیمانی را چـه سـود. (۱) روایت کنند که پیش از وفات عایشه از او پرسیدند که ترا پیش رسول اللّه دفن کنـیم؟ گفـت: نـه زیرا که بعد از او فعلی ناشایست از من بوجود آمد. (۲) و حال مجمل حرب جمل این بود و هر کـه از آن حضرت تخلف نمود در ندامت افزود، چه رسول اللّه فرموده بود که: حق با اوسـت و هـر کـه مخالف حق باشد بر باطل است، و آنکه بر باطل است دشمن رسول است، و دشمن رسول دشمن حق است، و دشمن حق کافر است و این واضح و لایح است. (۱)

و دیگر از حروب آن حضرت حرب صفین است

(۲) که مشتمل است بر وقایع عظیمه، و محتویست بر حوادث جسیمه که در آن دلهـای دلیـران در اضطراب بود، و نفوس یلان در غرقاب گرداب و امیر المؤمنین (ع) با وجود اوراد شب که از جملـه هزار تکبیر نماز سوی نماز فریضه از آن حضرت می‌شنیده‌اند.

بنفس نفیس خود در لیله الهریر مرتکب جنگ شد و دمار از روزگار اشرار برآورد چنانچه مـذکور می‌گردد. (۱) چون صفوف قتال قایم شد از لشکر معاویه باغیه مخـراق بـن عبـد الـرحمن بمعرکـه درآمده مبارز طلب کرد، از لشکر امیر المؤمنین (ع) مؤمل بن عبد اللّه را دید بیرون رفت چون بهم رسیدند شامی او را شهید کرده فرود آمد و سر او را برید و بر خاک کشید، و دیگـر مبـارز طلبیـد

جوانی دیگر از أزد نام او مسلم بن عبد اللّه بیرون رفت شامی او را شهید کرد و با او نیز چنان کرد.

پس چون امیر المؤمنین (ع) چنین دید بیرون فرموده چنانچه او را نشناخت و شامی ایستاده طلب مبارزت می‌کرد آن حضرت مبادرت فرموده ضربتی چنان بر گردنش زد که چند قدم سر او دور افتاد، وانگاه از مرکب فرود آمده سر او را گردانید چنانچه روی او بجانب آسمان بود، و باز سوار شده مبارز طلبید سواری دیگر بیرون آمد او را نیز بوی رسانید، و دیگری بعد از دیگری تا هفت سوار را سر از تن جدا کرده بر خاک مذلت انداخت.

مردم از او سرباز زدند و او را نمی‌شناختند، و معاویه را غلامی بود حرب نام و بسی شجاع و دلیر بود گفت بوی که: ویلک یا حرب بیرون رو بسوی این سوار و شر او را از من کفایت کن که چند شجاع را از جوانان من کشت که تو دیدی، حرب گفت: و اللّه که سواری را می‌بینم اگر تمام لشکر تو بمبارزت او بیرون روند اول ایشان تا آخر همه راز هر فنا می‌چشاند، و رخش تسلط و استیلا بر ایشان میدواند، اگر می‌خواهی بیرون روم اما جزم میدانم که او قاتل من است، و اگر دیگری بجای من فرستی اختیار از آن تست، معاویه گفت: تو بجای خود باش که نمی‌خواهم تو کشته شوی که من دیگری را می‌فرستم. (۱) و امیر المؤمنین (ع) چون شیر ژیان با شمشیر بران آواز هل من مبارز می‌داد و کسی را یارای آن نبود که بمبارزت آن حضرت بیرون آید، آنگاه مغفر را از سر مبارک برداشته متوجه لشکر خود شد، بعد از آن یکی از پهلوانان شام که او را کریب بن صباح می‌گفتند بمیدان در آمده مبارز طلبید، مبرقع خولانی بمبارزت او بیرون آمده شامی آن مرد نامی را شهید کرد، و دیگری بیرون آمده او را نیز شهید کرد.

و امیر المؤمنین (ع) چون دید که آن بد روزگار بغایت سواری دلیر با اقتدار است بنفس نفیس خود بیرون آمده در مقابله قباله وی درآمد و فرمود که: تو کیستی؟ شامی گفت: منم کریب بن صباح حمیری، امیر المؤمنین (ع) فرمود که ویحک یا کریب من ترا از حق تعالی بیم میکنم و از عذاب او می‌ترسانم و دعوت می‌نمایم ترا بکتاب الهی و سنت حضرت رسالت پناهی کریب گفت: تو چه کسی؟

العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله

فرمود که: منم غالب هر غالب علی بن ابی طالب بخدا که از این اندیشه باز گرد که تو فارس پهلوانی و از دلیران دورانی تا ترا باشد آنچه ما را باشد و بر تو بود آنچه بر ما بود و نفس خود را از عذاب الهی باز خر که معاویه غاویه ترا میکشد بجانب سقر؛ کریب تلقی ننموده گفت: نزدیک بیا اگر میل نبرد و دست‌برد من داری، و شمشیر خود را بر گرد سر می‌گردانید و مبارزان را از آن می‌ترسانید، امیر المؤمنین (ع) در پیش او تاخته بعد از رد دو ضربت بیک ضربت سر او را همچو خیار دو نیم کرده بر خاک مذلت انداخت، و از او بحال حارث حمیری پرداخته و او را نیز مثل او ساخت، تا چهار کس از آن پهلوانان را بقتل آورد و این آیه می‌خواند که:

الشَّهْرُ الْحَرامُ بِالشَّهْرِ الْحَرامِ وَ الْحُرُماتُ قِصاصٌ فَمَنِ اعْتَدى عَلَيْكُمْ فَاعْتَدُوا عَلَيْهِ «ج ۲۱» بِمِثْلِ مَا اعْتَدى عَلَيْكُمْ وَ اتَّقُوا اللَّهَ وَ اعْلَمُوا أَنَّ اللَّهَ مَعَ الْمُتَّقِينَ (۱) یعنی ماه حرام ماه حرام است اگر ایشان در ماه حرام قتال کنند شما نیز بعوض آن قتال نمائید و حرمتها را مساواتست، یعنی ترک حرمت شما در ماه حرام بدلست از ترک حرمت ایشان در آن ماه، پس هر که بر شما ظلم کند بابتدای مقاتله شما نیز جزای ستم بوی رسانید بمانند آنچه بر شما ستم کرده است، و بترسید از خدای تعالی و پرهیزکاری کنید و بدانید که خدای تعالی با پرهیزکارانست بنصرت و معاونت.

بعد از آن امیر المؤمنین (ع) آواز داد که ای معاویه بیرون آی بمبارزت من و بیش از این عرب را بفتنه مینداز، معاویه غاویه گفت که: مرا بمبارزت حاجتی نیست چهار پهلوان عرب را بقتل آوردی بس است. در این اثنا شخصی از اصحاب معاویه لعین نام او عروة بن داود آواز داد که یا علی اگر معاویه بمبارزت تو بیرون نیامد باش بجای خود که اینک من آمدم، پس پیش آمده ضربتی راند بر امیر المؤمنین (ع) کارگر نیامد، آن حضرت بیک اشارت ضربت شر او را از خود کفایت کرد و فرمود که: برو زودتر بجهنم، و نزد قتل عروه أهل اسلام بر اهل شام تکبیر گفتند.

و شب در آمده هر یک بجای خود رفتند، روز دیگر امیر جمله مردان بمیدان درآمد چنانچه کسی او را نشناخت و طلب مبارز نمود، عمرو عاص بی‌اخلاص ندانسته که شهسوار دلدل سوار در میدانست و آن حضرت او را شناخت عمرو پیش آمد رجز گویان.

یا قادة الکوفة من اهل الفتن اضربکم و لا اری ابا الحسن

ای کشنده کوفه که از اهل فتنه‌اند من می‌زنم شما را بشمشیر و در میان نمی‌بینم ابو الحسن را.

امیر المؤمنین (ع) در آن حالت دور می‌کرد مردم را از گرد لشکر خود این شنیده بوی باز گشت و فرمود که:

ابو الحسنین فاعلمن و الحسن جاءک یقتاد العنان و الرسن

(۱) بدان البته که پدر حسن و حسین آمد ترا که بکشد عنان و رسن ترا بجانب خود و بکشد، عمرو امیر المؤمنین را شناخته اسب را بدو آورده پشت کرد، آن حضرت از عقب او تاخته نیزه در فضول زره او بند کرد او را از اسب انداخت، عمرو ترسید که فی الحال فرود می‌آید او را بقتل می‌آرد عورت خود را ظاهر ساخته هر دو پای خود را بالا کرد، آن حضرت روی مبارک از او گردانیده باز گشت بلشگر خود.

و عمرو خود را بمعاویه رسانید، و او این حال را از او دیده بر وی می‌خندید، عمرو گفت سبب خنده چیست و اللّه که اگر عوض من تو می‌بودی ترا بقتل می‌آورد و عیال ترا یتیم می‌گذاشت و مال ترا بنهب می‌برد، معاویه گفت: اگر تاب مزاح می‌آوردی با تو بجای می‌آوردم، او گفت مزاح دخل ندارد آیا کسی خود را از کشتن خلاص کند بهر وجه که تواند خون از آسمان ببارد؟ معاویه گفت:

نبارد و لیکن موجب فضیحت أبد باشد که سالها این بد دلی را گویند، گفت: و اللّه که اگر تو میبودی و میدانستی که او علی بن ابی طالب (ع) است اقدام نمی‌نمودی بر او.

و دیگر از اصحاب معاویه غاویه فارس مشهور شجاع بود که نام او بسر بن أرطاة بود. (۲) مصنف رحمه اللّه میفرماید ابن بسر بن أرطاة لعنه اللّه سر لشکر معاویه غاویه بود که بیمن میفرستاد، و بدترین مردمان بود بعصیان الهی بخون ناحق ریختن، و هتک حرمت کردن، و عداوت رسول اللّه و آل او ورزیدن، و دین را گذاشتن، و عناد پیشه کردن، و کفر و تمرد و نفاق و تسلط شیوه ساختن، و فرق میانه حق و باطل نکردن، القصه جاهل فاسق درشت غلیظ بد خوی بدبخت سیاه روی قتالی بود. (۱) و ابن اثیر در تاریخ آورده که معاویه غاویه در سال چهلم از هجرت این ملعون را فرستاد با سه هزار سوار بحجاز و یمن، او در راه آمد بمدینه و ابو ایوب انصاری که عامل امیر المؤمنین

(ع) بود و در آنجا ساکن بود از آنجا گریخته بخدمت آن حضرت آمد بکوفه، و در آنجا کسی بـآن ملعون مقاتله نکرد، و انصار را طلب کرده گفت که: شیخ من که با او عهد کرده بودم و پیمان بسته حال او چه شد؟ یعنی عثمان، بعد از آن گفت آن ملعون که اگر معاویه از من عهد نستاده میبود مـن یک متنفس را در اینجا زنده نمی‌گذاشتم.

و جابر بن عبد اللّه را طلبید که از وی بیعت بستاند او گریخته بخانه ام سـلمه رفـت، و او اشـارت کرد که بوی مبایعه نکند «کند ظ».

و بسر ملعون از آنجا بیرون رفت بجانب مکه و أبو موسی اشعری از او ترسیده از آنجا گریخت که نکشد او را و در آنجا اکراه کرد مردم را بر بیعت.

و از آنجا بیمن رفت و عامل یمن از قبل امیر المؤمنین (ع) عبید اللّه بن عباس بود از آنجا گریختـه بخدمت آن حضرت آمد بکوفه، و عبد اللّه بن عبد مدان حارثی را بجای خود در یمن گذاشت، بسـر لعین آمده او را کشت با پسرش و دو پسر عبید اللّه بن عباس مقیم بودنـد بنـزد شخصـی در بادیـه ایشان را گرفته آورد حکم بکشتن پسران کرد شخصی که پسران پیش او بودند گفت بچه گناه ایـن دو بیگناه را می‌کشی پس اگر البته می‌کشی ایشان را اول مرا بکش، آن ملعون او را کشـت، (۱) و بعضی گویند که جنگ کرد تا کشته شد.

زن او بیرون آمده گفت او را کشتی دست از ذریت بدار که هیچ کس ایشان را نکشته نه در زمـان جاهلیت و نه در زمان اسلام، گوش نکرده آن دو پسر را کشت، زن گفت این چنین سـلطنت نتـوان کرد که طفل خورد و پیر بزرگ بی‌گناه را بکشند، و نزع رحم از دل خود کنند، و بی‌رحمی و عقوق پیشه کنند، و از خدای و رسول اندیشه نکنند این بد سلطنتی است.

و آن بسر لعین در آن راه بسیاری را از شیعیان امیر المؤمنین (ع) شهد شهادت چشانید، و چون ایـن خبر بآن حضرت رسید حارثة بن قدامه را با دو هزار سوار نامدار و وهب بن مسعود را با دو هـزار سوار دیگر فرستاد بر سر او، و آن ملعون آن را شنیده از آنجا گریخت، و مادر آن دو طفـل مقتـول جویریه بنت فارط بود، و گویند که عایشه بنت عبد اللّه بن عبد المدان بود، چون آن دو طفل کشته

شدند عقل از دماغ او پرید و سر و کار او بجنون کشید و چیزی نمی‌شنید و لا یزال در مراسم این ابیات خواندی.

یا من أحس بابنی اللذین هما　　کالدرتین تشظی عنهما الصدف

یا من احس بابنی اللذین هما　　قلبی و سمی فقلبی الیوم مختطف

یعنی ای آنکه بقتل آورد دو پسر کان مرا که ایشان مثل دو دردانه بودند که خالی ماند از ایشان صدف ای آنکه کشت دو طفلکان مرا که ایشان دل و جان و گوش و هوش من بودند پس امروز عقل و هوش و دل و جان از بر من رفته.

و چون خبر قتل ایشان بامیر المؤمنین (ع) رسید بغایت ملول شد و جزع شدید نمود، و بر بسر لعین دعای بد کرده فرمود که: «بار خدایا دین و عقل از او سلب کن» تیر دعای آن حضرت بر هدف اجابت آمده عقل و دین از او ربوده شد (۱) بعد از آن گشتی در کوچه و بازار و بیهوده گفتی، و شمشیری از چوب بدست نامبارک گرفتی؛ و خیکی پر باد کرده در پیش خود گذاشته این چوب بر او زدی تا بجهنم پیوست.

چون این أمر بر معاویه استقرار یافت یک روزی عبید اللّه بن عباس رفت نزد آن شقی و بسر لعین را آنجا دید گفت که: من دوست میداشتم که زمین مرا برویاند نزدیک تو وقتی که آن دو پسر مرا میکشتی، بسر گفت: بستان این شمشیر مرا، عبید اللّه خواست که بستاند معاویه از او گرفت و گفت بسر را که: خدای تعالی ترا رسوا کرده پیرشده و خرف گشته و اللّه که اگر متمکن می‌بود از آن و قدرت میبافت ابتدا بمن میکرد عبید اللّه گفت بلی بعد از آن روی از او گردانید.

غرض که بسر این چنین پلیدی بود چون شنید که امیر المؤمنین (ع) در میدان معاویه غاویه را بمبارزت میطلبد و او امتناع می‌نماید، بسر پیش رفت که من بمبارزت او بیرون می‌روم شاید که او را بقتل آرم، و در میان عرب مشهور بود آن شوم، و غلامی داشت لاحق نام این را با وی مشورت کرد گفت: اگر اعتماد بر قوت و قدرت خود داری بیرون رو بمبارزت، و الا بحال خود باش که این شجاع مرد افکن است و غلام این را گفت:

فانت له یا بسران کنت مثله　　و الا فان اللیث للضبع آکل

متی تلقه فالموت فی راس رمحه و فی سیفه شغل لنفسک شاغل

یعنی پس تو ای بسر اگر مثل او هستی در شجاعت بیرون رو و الا پس بدرستی که او شیر بیشه شجاعت است که ضبع را خورنده است و از هم میدارند، هر گاه که تو بوی برسی مرگ تو در سر نیزه اوست و در شمشیر بران اوست شغل ضربتی از برای نفس تو که بآن شاغل باشد و اشتعال شراره حرب بآن نماید. (۱) بسر گفت: ویحک آخر کار بهر حال میباید رفت بموت یا بقتل.

بعد از آن بسر لعین بمبارزت امیر المؤمنین (ع) بیرون آمد و سکوت اختیار کرد که آن حضرت او را نشناسد بواسطه آن حرکت که از او صادر شده بود، چون امیر المؤمنین (ع) نگاه کرد بسوی او بر او حمله کرد او از صدمه آن حمله از مرکب جدا شده بر پشت افتاد و پایها را برداشته عورت پلیدش باز شد آن حضرت روی مبارک از آن لعین گردانیده بازگشت، بسر فی الحال برجسته مغفر از سر نامبارکش افتاد، أصحاب آن حضرت فریاد کردند که یا امیر المؤمنین این بسر بن ارطاة است، آن حضرت فرمود که بگذارید او را که لعنت خدای تعالی بسان برگ درختان بر او ریزان است. پس معاویه غاویه بر او نیز خندید و گفت: باکی نیست این شیوه‌ایست که عمرو عاص بر روی کار آورده.

جوانان کوفه فریاد کردند که أی اهل شام قباحت فرجام حیا مانع شما نمیشود، و شرم از خدای و خلق ندارید که تعلیم از عمرو عاص گرفته در حروب که معارک مرد آزما است عورت خود را باز میکنید؟

در اول بسر بر عمرو میخندید در آخر عمرو بر او همان شیمه میورزید، و از آن معرکه خوف و ترس بسیار بر اهل شام راه یافت.

(۱) و عثمان را مولی بود احمر نام بیرون آمده طلب مبارزت کرد کیسان که مولی امیر المؤمنین (ع) بود در مقابله او بیرون رفته مقاتله کرد بدست احمر بد گهر کشته شد، آن حضرت فرمود که: خدای تعالی مرا بکشاد اگر من ترا نکشم، بعد از آن بر او حمله برده یک ضربت بر سر او رسانیده آن را رد کرد، آن حضرت نزدیک او شده جامه او را گرفته بزور بازوی صفدری او را از خانه زین ربود چنان بر زمین زد که خورد و خمیر شد.

بعد از آن أهل شام شوم هجوم و غلـو کردنـد، و آن حضـرت در میـان آن نابکـاران مـی‌گشـت و میکشت تا از اصحاب خود دور افتاد، امام حسن (ع) فرمود که: یـا امیـر المـؤمنین سـعی کـن کـه بأصحاب خود نزدیک شوی و بدان طرف میل میفرمای، فرمود که: ای پسرک من امـروز پـدر تـرا کاری افتاده و بجان کوشش مینماید و باکی ندارد که او بر موت واقع شود یا موت بر او واقع شود یا موت بر او واقع گردد.

و معاویه غاویه را غلامی بود حریث نام و بغایت سوار پهلوان بود، و معاویه او را تحذیر میکـرد و می‌ترسانید از آنکه در مقابله امیر المؤمنین (ع) بیرون رود و تعرض نمایـد، و آن حضـرت بطریقـی بیرون فرمود که حریث او را نشناخت، عمرو عاص گفت به حریث که: این سوار کـه در میدانسـت حاضر باش که ترا شربت موت بچشاند، و عمرو میدانست که او امیر المؤمنین (ع) است و تصـریح نکرد که کیست، حریث مغرور گشته بر آن حضرت حمله کرد، آن حضرت چنان زد ضربتی بـر سـر او که نیمه سر او با نصف سینه‌اش پرانید، او بر خـاک هـلاک افتـاد، و معاویـه لعـین از آن بغایـت غمگین شد، و گفت بعمرو که:

تو او را مغرور ساخته بکشتن دادی و نگفتی که او کیست.

و عباس بن ربیعة بن حارث هاشمی از لشکر آن حضرت بیرون رفت و از لشکر معاویه سـواری در مقابله او بیرون آمد و با هم گردیدند (۱) عباس چنان زد که او را دو نـیم سـاخت، نعـره تکبیـر از لشکر امیر المؤمنین (ع) برآمد.

و عباس بر مرکب او سوار شده مبارز طلب کرد، معاویه گفت: هر که بمبارزت او بیرون رود او را این مقدار میدهم.

دو مرد از لخم یمن برخاستند که ما میرویم بمقاتله او، معاویه لعین گفت که: هر کـدام از شـما کـه سبقت کند در قتل او این مال از آن او باشد و آن دیگر را مثل این بدهم، پس هر دو بیرون شـتافتند و بانک بر عباس زدند و او را بمبارزت طلبیدند؛ عباس گفت: شما توقف کنیـد تـا مـن بـروم و از صاحب خود دستور بطلبم و بسوی شما بازگردم، آمد نزد امیـر المـؤمنین (ع) از بـرای رخصـت آن حضرت فرمود که: جامه و سلاح و مرکب خود را بمن بده تا من کار اینها را بسازم، جامه و اسلحه

او را پوشیده بر مرکب او سوار شد و در مقابل اینها در آمد گفتند که: از صاحبت رخصت طلبیدی؟ جهت بیرون آمدن از کذب خواند که أُذِنَ لِلَّذِينَ يُقاتَلُونَ بِأَنَّهُمْ ظُلِمُوا وَ إِنَّ اللَّهَ عَلى نَصْرِهِمْ لَقَدِيرٌ یعنی دستوری داده شد کارزار کردن مر آنان را که کافران با ایشان مقاتله میکنند تا قتال کنند بسبب آنکه ستم رسیده‌اند و جفای دشمنان بسیار کشیده، و بدرستی که خدای تعالی بر یاری دادن ایشان هر آینه تواناست.

یک مرد از ایشان پیش آمد آن حضرت چنان بر تهی‌گاه او زد که او را دو نیم ساخت او گمان برد که خطا شده خواست که حرکت کند اسب بحرکت در آمد دو پاره او از دو جانب اسب در افتاد، و اسب او بلشکر امیر المؤمنین آمد. (۱) و آن دیگر را نیز بصاحب رسانید، بعد از آن ساعتی در میدان گردیده رجوع فرمود بلشکرگاه خود، معاویه غاویه دانست که او امیر المؤمنین (ع) بود گفت: زشت گرداناد خدای تعالی لجاج را که او نشسته بود او را بر پای کردم سوی آنکه مخذول شدم دیگر چیزی نمی‌بینم، عمرو عاص گفت: آن دو مرد لخمی مخذولند نه تو، معاویه گفت: تم زن ای مرد که این زمان زمان تو نیست، عمرو گفت: اگر زمان من نیست پس خدای تعالی بر آن دو مرد رحمت کناد و گمان میبرم که رحمت نخواهد کرد. (۲)

و از وقایع عظمی و حوادث کبری آن لیلة الهریر بود (۳) که شهسواران معرکه دین و نامداران عرصه یقین دشت صفین را از خون یلان و پهلوانان بی‌دین رنگین ساخته بودند، و بسنان جانستان دمار از روزگار آن اشرار برآورده.

(۱) و از غرایب آن شب آنکه أمیر المؤمنین (ع) با وجود اوراد مقرره مستمره او هر نابکاری را که بذو الفقار آتش بار میگذرانید یک نعره تکبیر بگوش اهل معرکه میرسانید آن شب شمردند پانصد و بیست و سه تکبیر از آن حضرت شنیده‌اند که پانصد و بیست و سه کس را بدست خود در آن شب کشته انداخته.

و از علامات کشتگان آن حضرت در آن شب در روز معلوم بود چه ضربات همه بر یک و تیره بود، اگر بر طول زده بود دو قد راست کرده، و اگر بر عرض زده بود دو نیم راست شده.

و گویند از بسیاری خون که در آن شب بر درع آن حضرت فرو میریخت بواسطه ثقل نیفه زره خود را گشود. (۲) ابن طلحه آورده که از کثرت اهوال قتال آن شب و اشتعال نار آن حرب اسنة اقلام و السنه أقوال از شرح آن حال عاجز است، و در تحقیق حقیقت آن احتیاج نیست بهیچ وجه استدلال فَما ذا بَعْدَ الْحَقِّ إِلَّا الضَّلالُ (۱) و چون طایر ظلمت شب بال خود را فرو گذاشت، و مرغ روز سر از افق مشرق برداشت، بحد عد درآورده سی و شش هزار کس از طرفین کشته شده بودند مصنف کتاب فتوح این چنین نقل کرده و العهدة علیه.

و این وقایع مذکوره با صعوبت اهوالش نسبت به بقایای وقایع صفین مثل قطره‌ایست از سحاب و مهره‌ایست از سخاب. (۲) مؤلف رحمه اللّه میفرماید که: در صبیحه این شب أصحاب امیر المؤمنین (ع) احتیاط کردند دیدند که امارات فتح و نصرت و علامات غلبه و ظفر از قبل مالک اشتر شده رضوان اللّه علیه، و جماعتی که با وی بوده‌اند، و چون امیر المؤمنین (ع) اشراف اشتر را بر ظفر ملاحظه فرمود و دیگر از لشکر مدد فرستاد. (۳) عمرو عاص بی‌اخلاص گفت بمعاویه غاویه: مرا در این وقت اندیشه بخاطر آمده که امید آن دارم که موجب تفرقه آن جماعت شود و ما از این مشقت خلاص شویم، معاویه گفت: آن چیست؟ گفت.

بیائید تا مصحفها را برداریم و ایشان را بکتاب الهی دعوت کنیم، معاویه گفت: این اندیشه تو صوابست مصحفها را برداشته ایشان را بکتاب خدای تعالی خواندند، و قرا که این مشاهده کردند دست از قتال بازداشتند، هر چند امیر المؤمنین (ع) فرمود که این از حیله و مکر عمرو عاص بی‌اخلاص است، و فرار و گریز از حربست، و ایشان از رجال قرآن نیستند که ما را بآن میخوانند، قبول نکردند و گفتند: (۱) بفرست و مالک اشتر را بازگردان از قتال، و الا ما بتو جنگ میکنیم و میکشیم یا تسلیم میکنیم ترا بسوی ایشان، آن بدبختان بر این مصر شدند.

تا آن حضرت فرمود که اشتر را بازگردانند، اشتر گفت که: فرموده ایشان متبع است اما محل این نیست، چه من اشراف بر فتح پیدا کرده‌ام، صورت حال و اختلاف قوم را گفتند، بناچار بازگشت و زبان ملامت و سب و طعن بر آن قراء سفهاء بی‌حقیقت دراز کرد، و ایشان نیز درشت گفتن با وی آغاز کردند، و بر روی دواب یک دیگر میزدند، و هر چند که منع کردند ایشان در آن غی ضلالت

مانده، و در تیه بغی حیران شده بودند، و بواسطه کثافت طبع آن دو نان آن را از ایشان قبول نکردند، تا اشتغال نار حرب فرو نشست.

آنگاه آن حضرت پرسید که شما از رفع مصاحف چه چیز اراده کردید؟ گفتند: خواندن شما را بآنچه در او هست و حکم بر مضمون آن کردن بآن که ما حکمی را نصب کنیم و شما نیز حکمی تعیین کنید تا آن هر دو نظر کنند در این امر و آنچه حق است در مرکز خود قرار دهند امیر المؤمنین (ع) بعد از آن دانانید ایشان را بآنچه در طی اقوال و افعال ایشان بود از مکر و فریب و حیله و خداع، ایشان از خباثت طبع و ناپاکی اصل آن را از آن حضرت قبول نکردند، و اجابت ننمودند، و لازم ساختند که سوی از این محیص و مفر دیگر نیست، این قضیه را چون چاره نبود أمر بر این قرار یافت.

معاویه لعین عمرو عاص عاصی را نصب کرد، و امیر المؤمنین (ع) عبد اللّه بن عباس را تعیین فرمود، قوم موافقت نکردند گفتند: هیچ فرق نیست میان تو و او، فرمود که: پس ابو الاسود را قبول کنید ابا کردند، أبو موسی اشعری را اختیار کردند آن حضرت فرمود که او مستضعف است و با غیر ما دوست است گفتند: لابد است از او، (۱) آن حضرت فرمود: که چون ابا میکنید پس باد کنید آنچه گفتیم و گفتید.

و اختیار کردن ابو موسی از فریب عمرو بود که بوی ساخته بودند که آن حضرت را عزل کند و معاویه را نصب نماید، این احوال در کتب سیر و تواریخ مشهور است، و این کتاب گنجایش تفصیل آن ندارد، غرض وصف مواقف امیر المؤمنین (ع) بود، و نجدت و شجاعت آن حضرت، و جفا که او از دو نان کشیده و تعدید مناقب و ذکر مدایح او صلی اللّه علیه و آله و ملخص آن مذکور میگردد که:

معاویه غاویه وقتی که عزم جزم کرد بر قتال امیر المؤمنین (ع) آن حال بچه کیفیت بود آورده‌اند که بخاصان و اهل اعتماد خود مشورت کرد در باب قتال بآن حضرت، ایشان گفتند که: این امر عظیم است و کار جسیم، بی‌مشورت و مصلحت عمرو عاص صورت نبندد که او یگانه عصر است در حیله و مکر، و دلهای اهل شام با اوست، و او فریب دهنده است نه فریب خورنده، معاویه گفت

راست گفتید و لیکن او از دوستان و یک رنگان علی است میترسم که از این امتناع نماید، خواص آن بی‌اخلاص گفتند: او را بمال و مصر فریب ده، آن را تلقی نموده. (۲) نامه نوشت بعمرو عاص که: این نامه‌ایست از معاویة بن ابی سفیان که او خلیفه عثمان بن عفان بود، که او امام مسلمانان و خلیفه رسول اللّه (ص) و ختن و صاحب جیش او بود، بواسطه عدم ناصر و کثرت خاذل که خانه او را محاصره کرده بودند به تشنگی و ظلم در محارب مقتول شد باسیاف فسقه، بسوی عمرو عاص صاحب رسول اللّه (ص) و ثقه و امیر لشکر او بذات السلاسل صاحب رأی تدبیر آرای: (۱) اما بعد مخفی نخواهد بود بر تو که دلهای مؤمنان از قتل عثمان بن عفان سوزان و بریانست، و همسایه او بواسطه حسد و بغی و امتناع او از نصرت و معاونت فرو گذاشت کرد تا در محراب کشته شد، پس مصیبتی و چه مصیبتی که عام است بر مردمان و بر همه ایشان فرض عین بلکه عین فرض که طلب خون او از قتله او کنند، اکنون من ترا دعوت میکنم بحظ أجزل و نصیب او فراز حسن مآب بقتال کسی که قتله او را جای داد، و رضا باین امر نمود و خدای تعالی جای دهاد آن مقتول مظلوم را در جنت المأوی؛ و السلام. (۲) بعد از آن عمرو عاص نامه نوشت بمعاویه غاویه در جواب آن که: این آن نامه‌ایست از عمرو بن عاص صاحب رسول اللّه بسوی معاویة بن ابی سفیان. (۳) اما بعد نامه تو بمن رسید خواندم و مضمون آن را دانستم: اما آنچه مرا دعوت کرده بآن از کندن ربقه اسلام از گردن من و سرگشتگی در باره ضلالت با تو اعانت کردن من ترا بر باطل و تیغ انتقام کشیدن از نیام در روی علی بن ابی طالب (ع) و این امر بس عظیم است، چه او برادر بجان برابر و وصی و وارث و قاضی دین و منجز وعد رسول اللّه است (ص) و زوج دختر نیک اختر اوست که سیده نساء عالمیانست و پدر دو سبط نبی است که بهترین جوانان اهل جنان‌اند. (۴) فاما آنچه گفتی که: تو خلیفه عثمانی راست گفتی، و لیکن امروز چون روز معلوم است عزل تو از خلافت چه بدیگری بیعت کرده‌اند، و خلافت تو زایل شده.

(۱) و اما آنچه تعظیم کرده مرا بآن، و نسبت داده بمن از صحبت رسول اللّه و صاحب جیش او گفته مرا فریب نمیتوان داد بتزکیه، و من از ملت میل نمیکنم بسبب فریب بغیر آن. (۲) و اما آنچه نسبت کرده به ابو الحسن (ع) برادر رسول اللّه است و وصی او به بغی و حسد، و صحابه را فسقه

گفته، و زعم تو آنست که ایشان باعث بوده‌اند بر قتل او، این کذب محض است و غوایت ظاهر. (۳) ویحک ای معاویه آیا تو نمیدانی که ابو الحسن بذل فرمود نفس خود را برای رسول اللّه که شب غار بر فراش او خسبید، و او سابق بود بر همه کس در اسلام و هجرت. (۴) و رسول اللّه در باره او فرموده که: «هو منی و انا منه و هو منی بمنزلة هارون من موسی الا انه لا نبی بعدی» . (۵) و دیگر در روز غدیر خم فرموده که: «من کنت مولاه فعلی مولاه اللهم وال من والاه و عاد من عاداه و انصر من نصره و اخذل من خذله».

(۶) و دیگر در خیبر رایت داد بر وجهی که مذکور شد. (۷) و در روز طیر گفت: بار خدایا احب خلق را بمن برسان چنانچه گفته شده. (۸) و در روز نضیر فرمود که: «علی امام البررة و قاتل الکفرة الفجرة منصور من نصره مخذول من خذله» . (۹) و دیگر فرمود در آن روز که: علی ولیکم بعدی، و علی جمیع المسلمین

(۱) و دیگر فرمود که: انی مخلف فیکم الثقلین کتاب اللّه و عترتی.

(۲) و دیگر فرمود که: انا مدینة العلم و علی بابها،

(۳) و ای معاویه تو میدانی که حق جل و علا آیات متلوات در شأن او نازل گردانیده که هیچ کس با وی مشارکت ندارد در آن آیات مثل: یُوفُونَ بِالنَّذْرِ و إِنَّما وَلِیُّکُمُ اللَّهُ وَ رَسُولُهُ و دیگر أَ فَمَنْ کانَ عَلی بَیِّنَةٍ مِنْ رَبِّهِ وَ یَتْلُوهُ شاهِدٌ مِنْهُ و دیگر رِجالٌ صَدَقُوا ما عاهَدُوا اللَّهَ عَلَیْهِ و دیگر قُلْ لا أَسْئَلُکُمْ عَلَیْهِ أَجْراً إِلَّا الْمَوَدَّةَ فِی الْقُرْبی. (۴) و دیگر رسول اللّه فرمود که: اما ترضی ان یکون سلمک سلمی و حربک حربی و تکون أخی و ولیی فی الدنیا و الآخرة، یا أبا الحسن من أحبک فقد أحبنی، و من ابغضک فقد أبغضنی، و من أحبک أدخله اللّه الجنة، و من أبغضک أدخله اللّه النار.

و جواب نامه تو ای معاویه اینست، و نیست کسی که او را عقل و دین باشد از این مزخرفات تو فریب خورد، و السلام. (۵) چون نامه او بمعاویه رسید نامه نوشت و در او درج کرد عرض اموال و ولایات و در آخر نامه این أبیات نوشت:

جهلت و لم تعلم محلک عندنا فأرسلت شیئا من خطاب و لا تدری

فتق بالذی عندی لک الیوم آنفا من العز و الاکرام و الجاه و النصر

فاکتب عهدا ترتضیه مؤکدا و اشفعه بالبذل منی و بالبر

(۱) یعنی جاهلی تو و نمیدانی محل قدر خود را نزد ما که فرستاده چیزی را از خطاب و در نامه درج کرده که ندانسته، پس واثق شو و اعتماد نمای بآنچه نزد منست از برای تو در این روز از عزت و اکرام و جاه و نصرت، پس نوشتم عهدنامه بتو که بپسندی آن را که مؤکد ساخته‌ام که مشعوف و مرغوب تست از بذل و احسان که از جانب خود در آنجا درج نموده‌ام. (۲) عمرو جواب آن نوشت:

ابی القلب منی ان اخادع بالمکر بقتل ابن عفان اجر الی الکفر

یعنی دل از من قبول نمی‌کند که فریب خورم باین مکر که بواسطه قتل ابن عفان سررشته من منجر شود بکفر، و دیگر شعری چند نوشت و از او مملکت مصر را طلب کرد، معاویه نوشت که قبولست و بوی فرستاد: بعد از این عمرو در این فکر و اندیشه فرو رفت و ندانست که چه میباید کردن خواب از او گریزان شد و خورد از او رمیده گشت، و خود را در ورطه امید و بیم انداخت تا آخر دنیا را بر آخرت اختیار کرد.

چون او را این عشق غالب شد گفت با وجود این با غلام خود وردان نام مشورت کن که غلامی عاقل و زیرک است، با وی در این امر مشورت کرد، وردان گفت که: با علی است آخرت باقی و دنیای فانی با وی نیست و آنچه باقی میماند اینست، و با معاویه است دنیای فانی و آخرت باقی با او نیست و دنیا با هیچ کس وفا نکرد و نخواهد کرد هر کدام از این دو که خواهی اختیار کن، عمرو تبسمی کرد بیتی چند خواند مضمون آنکه.

رأی وردان صوابست و فطنت او صحیح است از آنچه گفت در این باب أما من دانسته هدایت را بضلالت بدل کردم از جهت عیش و شرف دنیا که در دنیا بسختی معیشت کردن مطبوع طبع نمیباشد. (۱) بعد از آن بار بست بجانب معاویه پسرش عبد اللّه و وردان او را منع کردند ممتنع نشد، چون بدروازه شام و عراق رسیدند وردان گفت که: طریق عراق طریق آخرتست و طریق شام طریق دنیا پس هر کدام که میخواهی اختیار کن گفت: طریق شام اختیار کردم. (۲) مؤلف کتاب

رحمه اللَّه میفرماید که، سخنان عبد اللَّه و وردان بازنداشت عمرو را از طریق شیطان و کشید او را بعذاب نیران، و آخرت را بدنیا فروخت، و حسرت و ندامت برای خود اندوخت.

و از جمله آثار مذمومه و افعال میشومه او آن بود که أمر برفع مصاحف نمود تا خوارج بر امیر المؤمنین (ع) خروج کردند، و از طریق مستقیم گردیدند و لازم ساختند بر آن حضرت رضا بتحکیم و آن نبود مگر بامر شیطان رجیم، و بعمل آوردند آرای مدخوله، و سلوک نمودند در ضلالت باطله.

و مذکور می‌گردد چیزی از أحوال خوارج و استیصال ایشان و آنچه جاری گشته بر ایشان بسبب جزای کفر ایشان که از بقایای حرب صفین بودند. (۱) از آن جمله در این حرب کشته شد أبو الیقظان «عمار بن یاسر رضوان اللَّه علیه» و روایات صحیفه وارد است که پیغمبر (ص) فرمود که: عمار بن یاسر پوست میان هر دو چشم من است فئه باغیه او را بقتل آرند. (۲) و در صحیح مسلم از ام سلمه روایت کند که رسول اللَّه (ص) فرمود مر عمار را که: بکشند ترا گروه باغیه. (۳) ابن اثیر رحمه اللَّه آورده که: عمار بن یاسر بیرون رفت بر جماعت مردم و گفت: بار خدایا تو میدانی که اگر من میدانستم که رضای تو در آنست که من خود را در این دریا افکنم می‌افکندم، و اگر میدانستم که رضای تو در آنست که سر شمشیر خود را بشکم خود نهم و قوت کنم تا از پشت من بیرون رود میکردم، و نمی‌دانم امروز عملی را که نزد تو پسندیده‌تر باشد از جهاد این فاسقان و اگر میدانستم عملی را که از این پسندیده‌تر میبود نزد تو آن میکردم، و اللَّه که اگر من قومی میدیدم که باتفاق ایشان میزدیم شما را آن نوع زدنی که شک اهل باطل زایل میشد می‌زدیم، و اللَّه اگر بزنند ما را تا برسیم بکناره عالم هر آینه میدانیم که ما برحقیم و ایشان بر باطل.

بعد از آن گفت: کسی که طلب رضا حقتعالی میکند رجوع نکند از این جا بمال و ولد خود پس جماعتی آمدند عمار گفت: این قوم قصد ما دارند بآن که طلب خون عثمان میکنیم، و اللَّه که مراد اینها طلب خون او نیست و لیکن ذوق دنیا و شوق طول أمل و حظ آن در آن جا ایشان را بر آن میداشت، (۱) و می‌دانستند که هر گاه ملازم حق شوند و ملاحظه آن نمایند آن حایل خواهد شد میان ایشان و آنچه آرزوی ایشانست از حکومت و استیلا، و ایشان را سابقه نیست که بواسطه آن مردم اطاعت ایشان کنند، و حکم ایشان را گردن نهند، پس فریب می‌دهند أتباع خود را بآن که

میگویند امام ما بظلم کشته شده تا باشد بوسیله این سلاطین شوند، و بآرزوی خود برسند، و اگر این شبهه پیشه نکنند دو کس از مردم تابع ایشان نمی‌شود، بار خدایا اگر نصرت می‌دهی ما را بسا که مثل ما را نصرت داده، و اگر امروز برای ایشانست پس مهیا ساز از برای آن جماعت عذاب الیم را بعوض آن ناحق و حدثی که در میان بندگان تو احداث نموده‌اند.

بعد از آن عمار با جماعتی دوستان روان شد و نگذشت بهیچ وادی از اودیه صفین الا که تابع او شدند از اصحاب سید المرسلین که آنجا بودند.

تا آمد نزد هاشم بن عتبة بن ابی وقاص؛ و او صاحب رایت امیر المؤمنین (ع) بود گفت: با هاشم هیچ خوفی و ترسی هست خیری نیست در کسی که از جنگ ترسد، سوار شو، او سوار شد و میگفت که: خائف محل گریز می‌خواهد و علاج حیات می‌نماید.

عمار گفت که: برو أی هاشم که بهشت در تحت ظلال سیوف است، و موت در تحت اطراف أسل، و بدان که درهای آسمان گشوده‌اند و حور العین خود را آراسته کرده‌اند، الیوم ألقی الاحبة محمدا و حزبه، امروز روز ملاقات دوستان است و اتباع او.

این می‌گفت و می‌آمد تا نزدیک بعمرو عاص شد و گفت: ای عمرو دین را بمصر فروختی و بدست خود خود را سوختی، تبا لک، گفت: نه و لیکن طلب خون عثمان میکنم، عمار گفت: من گواهی می‌دهم بر علم خود که در باره تو دارم که طلب نمی‌کنی از این فعل که می‌کنی چیزی از برای رضای حق تعالی (۱) و تو اگر امروز کشته نشدی فردا خواهی مرد و از این جان نخواهی برد، پس نظر کن که مردم را اجر میدهند بقدر نیات ایشان، نیت چه خواهد بود از برای اجر فردا، تو صاحب این رایت بودی سه نوبت با رسول اللّه (ص) این نوبت چهارم است باین رسوائی، این نه نیکوکاری و پرهیزکاری است، بعد از آن بقتال اشتغال نمود و باز نگشت تا شهید شد رحمة اللّه علیه (۲) حبة بن جوین عرنی گوید که: گفتم حذیفة بن یمانی را که برای ما حدیثی بگو که از فتنها می‌ترسیم، گفت: بر شما است ملازم شوید گروهی را که در او ابن سمیه باشد زیرا که پیغمبر (ص) فرمود که فئه باغیه او را بقتل آرند از راه راست برگشته باشند، پس گروهی که او در آن میان باشد آن حق خواهد بود، و دیگر فرمود که آخر روزی او شیری باشد رقیق ممزوج.

حبه گوید که: من در روز قتل او حاضر بودم، عمار گفت: بروید و آخر رزق مرا بیارید، رفتند و قدحی از آن شیر آوردند و خورد و بمعرکه رفته حرب کرد تا کشته شد.

و ابو العادیه مزنی نیزه رسانید بوی و او را انداخت از مرکب، و در آن روز عمار نود و چهار ساله بود، چون بزمین افتاد مردی آمد که سر او را از تن جدا کند ابو العادیه لعین مزاحم او شد که من او را انداخته‌ام من جدا می‌کنم و میان ایشان خصومت شد، عمرو عاص بر این اطلاع یافته گفت: برای رفتن بدوزخ سوزان این مقدار خصومت در کار نیست، معاویه این را شنید گفت: أی عمرو من ندیده‌ام مثل آنکه تو میکنی و می‌گوئی، مردم جان خود را پیش ما می‌بازند و تو با ایشان می‌گوئی که خصومت شما برای دوزخ است، عمرو گفت: و اللّه که چنین است و تو می‌دانی و من دوست داشتم که می‌مردم پیش از این حال به بیست سال. (۱) و در مناقب خوارزمی آورده که خزیمة بن ثابت انصاری در جمل حاضر شد و شمشیر نکشید، و در صفین نیز بود این چنین و میگفت که: من در عقب امام نماز نخواهم گذارد تا عمار کشته شود و ببینم که کدام طایفه او را می‌کشند که من شنیدم از رسول اللّه (ص) که: گروه باغیه او را بقتل آرند، چون عمار شهید شد خزیمه گفت که: مراست نماز در خلف امام بعد از آن قتال کرد تا کشته شد.

(۱) و از علقمه و اسود روایت می‌کند که ما رفتیم نزد أبو أیوب انصاری و گفتیم یا ابا ایوب حق سبحانه و تعالی ترا گرامی فرمود به پیغمبر خود که الهام کرد براحله وی که بر در خانه تو بزانو درآمد، و آن حضرت مهمان تو بود باین فضیلتی که حق سبحانه و تعالی بتو أرزانی داشته که خبر کن ما را از بیرون رفتن تو با علی بن ابی طالب گفت: سوگند یاد می‌کنم برای شما که رسول اللّه (ص) در این خانه بود که اکنون شما هستید، و نبود در خانه غیر آن حضرت و امیر المؤمنین (ع) که بر راست او نشسته بود و من که بر جانب چپ او بودم و أنس که در پیش وی ایستاده بود، ناگاه در حرکت کرد فرمود بأنس که: به بین چه کس است، أنس بیرون رفت آمد که عمار است فرمود که: در بگشا که او طیب و مطیب است، او در گشوده عمار به اندرون آمد و بر رسول اللّه سلام کرد، آن حضرت او را مرحبا گفته فرمود که: زود باشد بعد از من که در میان امت من اختلاف افتد و شمشیر در میان ایشان درآید و بعضی بعضی را بکشند و میان ایشان بی‌زاری پیدا شود، پس هر

گاه که این چنین بینی بر تست که دست از این أصلع که بر یمین من است برنداری که او علی بن ابی طالب است؛ و اگر سلوک نمایند همه مردم بوادی، و علی تنها بوادی سلوک نماید تو مردم را بگذار و پی او برو که او ترا باز نخواهد داشت از هدایت، و دلالت نخواهد کرد ترا بضلالت، أی عمار طاعت علی طاعت منست و طاعت من طاعت حق تعالی. (۱) و روایت کنند که او یس قرنی رحمه اللّه با امیر المؤمنین (ع) بصفین آمده آنجا شهید شد و فضل و شرف او مشهور است که رسول اللّه (ص) فرموده که من نفس رحمان از جانب یمن می‌شنوم و روایت است که اویس قرنی چون دید لشکر امیر المؤمنین (ع) را وقتی که قصد حرب معاویه داشت پرسید که این چه لشکر است تعریف کردند گفت: پس جهاد حاضر شد جایز نیست از این تخلف کردن، با ایشان رفت و قتال کرد تا کشته شد. (۲) مرویست که عبد اللّه بن عمرو بن عاص: در عهد رسول اللّه (ص) بغایت زاهد و عابد بود تا غایتی که اشتغال از زن نموده بود و بصیام و قیام مشغول شده، تا یک روزی عمرو از زن پسر پرسید که حال تو با او چیست گفت: عبد اللّه مرد نیک است لیکن ترک دنیا کرده، عمرو این سخن را به پیغمبر عرضکرد، آن حضرت او را طلب فرموده گفت ای عبد اللّه آیا روزه می‌داری در روز؟ گفت: بلی، گفت: شب برمیخیزی برای نماز؟ گفت: بلی، آن حضرت فرمود که: من روزه می‌دارم و افطار میکنم، و شب برمیخیزم و خواب هم میکنم، و با زنان نیز صحبت می‌دارم، أی عبد اللّه پروردگار ترا بر تو حق است، و چشم ترا بر تو حق است، و عرس ترا بر تو حق است، و زن ترا بر تو حق، پس حق صاحب حق را باید داد.

و عبد اللّه در جنگ صفین با پدر حاضر شد او را امر بقتال نموده از آن امتناع نمود و گفت: (۱) چگونه من قتال کنم و حال آنکه از عهد رسول اللّه چیزی چندست که تو می‌دانی، عمرو گفت که: سوگند می‌دهم بتو که آیا عهد رسول اللّه نبود که گفت بتو که اطاعت کن عمرو را؟ گفت: بلی، گفت: پس من أمر میکنم ترا بقتال، پس او از این شبهه باطله از راه رفته شروع بقتال نمود.

و روایتست که بعد از آن بدو شمشیر جنگ میکرد و وصف الحال خود را در بیتی چند آورده در این باب. (۲) مؤلف کتاب رحمه اللّه میفرماید که: حدیث عبد اللّه بن عمرو آوردم تا واضح گردد بر تو غلط این جماعت در تأویل أهواء باطله در حول ایشان در کفر و فسق بکلمات واهیه، این عبد

اللّه از زهاد زمان بود؛ و آن حضرت او را امر کرد بطاعت پدر همچنان که وارد شده، و او خود روایت کرده از رسول اللّه (ص) که گروه باغیه عمار را بقتل آرند و احساس نکرده که طاعت پدر متبع است گاهی که بخیر و طاعت فرماید نه از برای مخلوق در عصیان خالق، و او هم خود روایت میکند که اول کلام أبو بکر وقتی که مرتکب خلافت شد این آیت بود وَ إِنْ جاهَداکَ عَلی أَنْ تُشْرِکَ بِی ما لَیْسَ لَکَ بِهِ عِلْمٌ فَلا تُطِعْهُما پس در معصیت حق اطاعت پدر نباید کرد.

(۱) و همچنین روایت کند در مسند از عبادة بن صامت که من شنیدم از ابی القاسم (ص) که می‌فرمود:زود باشد که جماعتی بعد از من والی امور شما شوند که شناسائی دهند شما را چیزی که منکر باشید، و منکر باشند چیزی را که شناسید و دانید، پس طاعتی نیست آن کس را که عصیان حقتعالی کند، پس عصیان مورزید و با خدای تعالی راست باشید.

و این چنین است حال هر کس که با امیر المؤمنین (ع) عناد ورزید.

چه بعضی از ایشان او را می‌شناختند و فضل و شرف و سابقه و علاقه او با رسول اللّه می‌دانستند لیکن حب دنیا بر ایشان غلبه کرده دنیا را بر آخرت اختیار کردند و نصیب آجل را بعاجل فروختند، و وبال و نکال ابدی برای خود اندوختند، و در سلک من بِالْأَخْسَرِینَ أَعْمالًا الَّذِینَ ضَلَّ سَعْیُهُمْ فِی الْحَیاةِ الدُّنْیا، درآمدند، مثل معاویه غاویه و عمرو بن عاص بی‌اخلاص و امثال ایشان.

و بعضی در تاویل خطا کردند مثل عبد اللّه بن عمرو و خوارج.

و بعضی از قتال تقاعد نموده در آن حروب شک داشتند، بعد از آن در وقت وفات ندامت و حسرت می‌خوردند از تقاعد و توقف، و آن ندامت فائده ندارد در موقف مثل عبد اللّه بن عمر و غیره.

و بعضی دیگر امارات حق بر ایشان ظاهر شد و رحمت الهی ایشان را دریافت، مثل خزیمة بن ثابت که شک داشت در حرب جمل و در بعض أیام صفین؛ چون عمار شهید شد تیغ از نیام کشید و قتال کرد تا بقتل درآمد.

(۱) و جای معذرت ندارد کسی که تخلف کرده از آن حضرت، و تجویز تخلف نمیکند مگر او ابلهی باشد که بواسطه کم خردی تعقل نتوان کرد میان حق و باطل، و تمیز نتواند نمود میان هدایت و ضلالت، چه دخول امیر المؤمنین (ع) در هر أمری از امور که باشد دلیل ظاهر است و برهان باهر

بر حقیت و ثبات و صحت آن امر، و واجب است عمل بآن از جهت آنکه حق با اوست و او با حق است چنان که مکررا معلوم شده یَهْدِی اللَّهُ لِنُورِهِ مَنْ یَشاءُ و آورده‌اند که این ابیات نوشته بود بر باب مشهد صفین که:

رضیت بان القی القیامة خایضا دماء نفوس حاربتک جسومها
ابا حسن ان کان حبک مدخلی جحیما فان الفوز عندی جحیمها
و کیف یخاف النار من بات موقنا بانک مولاه و انت قسیمها

یعنی رضا دارم که برسم در قیامت به شروع‌کنندگان دماء نفسها که أجسام الواث ایشان بحسام بتو محاربه کردند، ای أبا الحسن اگر دوستی تو درآرنده منست بجحیم پس بدرستی که که فوز و فلاح نزد من در نعیم آن جحیم است، و چگونه ترسد از آتش دوزخ کسی که بیتوته کند بآن که یقین او درست باشد بآن که تو مولی و خداوند اوئی و تو قسیم نعیم و جحیمی. (۲)

و از بقایای حرب صفین حرب نهروان است

(۳) چون امر خوارج انتشار یافت، و قیام ایشان باقدام اقدام در مخالفت ملت اسلام اعتلا پذیرفت، و بموجب فرموده آن حضرت آن ملاعین از دین جسته مانند تیر از کمان بر نشانه خورد، و بعد از آن امیر المؤمنین (ع) از جهت استیصال ایشان حسام انتقام از نیام کشیده، و از برای قوت اسلام کوشش فرموده کشش کرد. (۱) و ملخص آن بر وجهی است که ابن طلحه رحمه اللّه ایراد نموده که:

چون امیر المؤمنین (ع) مراجعت فرمود از صفین بکوفه بعد از اقامت حکمین و در آنجا اقامت نموده منتظر انقضای مدتی بود که میان آن حضرت و معاویه غاویه مقرر بود تا بعد از آن رجوع کند بمقاتله و محاربه، در این اوقات چهار هزار کس از اصحاب آن حضرت از زهاد و عباد و قراء از کوفه بیرون رفتند، و اظهار مخالفت کردند، و گفتند: حکم حکم خدای تعالی است و هیچ فرمان نیست کسی را که عصیان خدای تعالی کند، و بدو دفعه هر بار چهار هزار بدیشان پیوستند تا دوازده هزار شدند، آنگاه رفتند و بحرورا فرود آمدند، و عبد اللّه بن کوّاء را امیر خود ساختند.

بعد از آن امیر المؤمنین (ع) عبد اللّه بن عباس را طلب فرموده فرستاد بجانب ایشان که ایشان را نصیحت کند، بجای نرسید و گفتند: آن حضرت خود بیاید تا ما کلام او را بشنویم و شبهه که داریم شاید که او زایل کند، پس ابن عباس بازگشته آن حضرت را اخبار فرمود از آن احوال، آن حضرت سوار شده با جماعتی رفت بجانب ایشان، و ابن کواینز با جماعتی سوار شده آمد تا نزدیک آن حضرت.

امیر المؤمنین (ع) فرمود که: ای ابن کوّاء سخن بسیار است یکی از اصحاب خود به پیش من بفرست که تا با وی بگویم هر چه باشد، ابن کوّاء گفت: آیا مرا از شمشیر خود أمان میدهی؟ فرمود که: بلی پس ابن کوّاء باده کس بخدمت آن حضرت رفت. (۱) امیر المؤمنین (ع) أحوال حرب معاویه و مصحفها را که بر سر نیزه کرده بودند و قضیه حکمین تمام را فرموده و گفت: آیا من نگفتم که اهل شام شما را فریب میدهند چه در تنگنای حرب واقع بودند، و من گفتم بگذارید که من جواب ایشان بگویم از آن ابا کردید و از برای حکم بودن ابن عم خود را نصب کردم و گفتم که: او فریب نمیخورد از آن نیز ابا کردید و قبول ننمودید که لا بد است ما را از أبو موسی أشعری و گفتید که ما رضا داریم بآن که او حکم باشد و من اجابت کردم در حالتی که مکره بودم، و اگر من در آن وقت اعوان و انصار غیر شما میبافتم اجابت نمیکردم آن را، و شرط کردم بر حکمین در حضور شما که ایشان حکم کنند بما أنزل اللّه از فاتحه تا خاتمه و بسنت جامعه و ایشان نکردند آنچه من گفتم پس فرمانی نیست برای ایشان بر من خواه آن باشد یا نباشد.

ابن کوّاء گفت: راست فرمودی همه اینها را، و لیکن چرا رجوع نکردی بمحاربه قوم؟ فرمود که: وعده بود میان من و ایشان تا منقضی شود.

ابن کوّاء گفت: تو بر این هستی؟ فرمود که: گنجایش غیر این ندارد.

پس ابن کوّاء با آن ده کس از دین خوارج رجوع نمودند و با أصحاب امیر المؤمنین (ع) پیوستند؛ و باقی از آنجا رفته میگفتند: حکمی نیست بر ما جز خدای را، و عبد اللّه بن وهب را سبی و حرقوص ابن زهیر بجلی را که معروف به ذی الثدیة است امیر خود ساختند، و بنهروان رفته عرض لشکر دادند. (۱) و امیر المؤمنین (ع) از عقب ایشان فرموده تا بدو فرسخی ایشان نزول فرمود، و

مکاتبات و مراسلات ارسال گردانید، ممتنع نشدند و از آن باز نگشتند، و ابن عباس را سوار کرده فرستاد که از ایشان بپرس که انکار و شبهه شما در باره من چیست، و فرمود که: من ردیف توأم تو از ایشان مترس.

چون ابن عباس آمد گفت: انکار شما در باره امیر المؤمنین (ع) بچه چیز است؟ گفتند: در بسیار چیز اگر خود حاضر میبود ما او را تکفیر میکردیم باینها نعوذ باللّه من ذلک، و امیر المؤمنین (ع) در وراء ابن عباس اینها را میشنید، ابن عباس گفت: یا امیر المؤمنین تو خود شنیدی کلام ایشان را و تو أحقی بجواب ایشان اقدام فرمای.

آن حضرت فرمود که: ای مردمان منم علی بن ابی طالب بمن تکلم کنید که بر من چه انکار دارید؟ گفتند انکار ما بر تو اولا آنست که با تو مقاتله أهل بصره کردیم، چون خدای تعالی ترا ظفر داد مباح ساختی بر ما غنایمی که در میان لشکریان بود، و منع فرمودی ما را از زنان و صبیان که به اسیری بگیریم، چون است که غنایم ایشان بر ما حلال بود و زنان و صبیان حرام؟

فرمود که: ای جماعت أهل بصره که ابتدا نمودند بقتال ما چون ظفر یافتید قسمت کردید سلب و غنیمت آن جماعت که با شما مقاتله کرده بودند، و من منع کردم شما را از سبی زنان و صبیان زیرا که زنان خود با شما مقاتله نکرده بودند، و صبیان خود بر فطرت اسلام‌اند و نقض عهد نکرده بودند و گناهی ندارند، و حال آنکه من دیدم رسول اللّه (ص) که بر مشرکان منت نهاد، و زنان و صبیان ایشان را گذاشت، پس تعجب نباید کرد اگر منت بنهم بر جماعتی که دعوی اسلام کنند، و زنان و طفلان ایشان را بسبی نگیرم.

(۱) گفتند: انکار دیگر ما آنست که تو در روز صفین نام خود را از امیر المؤمنین محو کردی پس هر گاه که امیر ما نباشی پس ما اطاعت تو نخواهیم کرد، و نیستی امیر از برای ما.

فرمود که: ای جماعت من اقتدا برسول اللّه کردم در وقتی که بسهیل بن عمرو مصالحه می‌فرمود چنانچه سمت ذکر یافت.

دیگر گفتند که انکار ما بر تو آنست که گفتی مر حکمین را که نظر کنید بکتاب الهی اگر من أفضل باشم از معاویه پس اثبات خلافت از برای من باشد، پس هر گاه که تو در خود شک داری پس

شک ما در باب تو أشد و أعظم خواهد بود. فرمود که من انصاف رعایت کردم اگر میگفتم که حکم از برای من بکنید و معاویه را بگذارید راضی نمی‌شدند و قبول نمیکردند، و اگر پیغمبر (ص) میگفت مر نصاری نجران را در آن وقت که آمده بودند که بیائید تا مباهله کنیم که أجعل لعنة اللّه علیکم، راضی نمیشدند، یعنی بصیغه مفرد می‌آورد که بکنم لعنت خدای را بر دروغگویان، و لیکن انصاف داد از نفس خود همچنان که حقتعالی فرموده بصیغه جمع که فَنَجْعَلْ لَعْنَتَ اللَّهِ عَلَى الْكاذِبِينَ یعنی تا بکنیم لعنت بر دروغ زنان، پس انصاف رعایت فرمود از نفس خود أما لعنت راه بجای خود می‌برد پس من همچنین کردم، أما واقف نبودم از آنچه أبو موسی اشعری کرد بفریب عمرو عاص، یعنی تصدیق آن ننمودم.

دیگر گفتند: انکار دیگر از ما بر تو آنست که تو حکم میکنی بواسطه حکمی که او در حق تو حکم کند شاید نکند.

فرمود که: رسول اللّه (ص) نه سعد بن معاذ را حکم ساخت در باب بنی قریظه، و اگر میخواست نمیکرد (۱) و من اقتدا بآن حضرت کردم، اکنون شما را هیچ دغدغه باقی نیست، ساکت شدند.

بعد از آن جماعتی از ایشان از هر ناحیه فریاد کردند که: التوبه التوبه یا امیر المؤمنین، و هشت هزار کس از ایشان طلب امان کردند از آن حضرت و چهار هزار کس بر حرب مصر شدند، أمر فرمود آن حضرت که: أهل توبه از ایشان جدا شوند در آن وقت، و با اصحاب خود روان شد تا نزد ایشان رسید عبد اللّه بن وهب و ذو الثدیه حرقوص پیش آمده گفتند که: ما این را نمیکنیم مگر از برای رضای حضرت عزت، و از برای ذخیره آخرت، آن حضرت این آیت را خواند که هَلْ نُنَبِّئُكُمْ بِالْأَخْسَرِينَ أَعْمالًا الَّذِينَ ضَلَّ سَعْيُهُمْ فِي الْحَياةِ الدُّنْيا وَ هُمْ يَحْسَبُونَ أَنَّهُمْ يُحْسِنُونَ صُنْعاً یعنی خبر کنیم شما را بزیان‌کارترین مردمان از روی کردارها آنانند که گم شد و ضایع گشت شتافتن ایشان بعملهای نیکو نما در زندگانی دنیا مثل خوارج که نماز گزارند و روزه دارند و قرآن خوانند و در روی امام معصوم مفترض الطاعه شمشیر کشند، و ایشان میپندارند که نیکوئی میکنند آن کار را أحوال ایشان همه حبط و ضایع است.

بعد از آن نار قتال روی باشتعال نهاد، و شراره اشرار زبانه کشیده ایشان را بزبانیه هاویه راه نمود.

فارسی از ایشان شق صفوف کرده و در میدان آمد که او را أخنس طائی میگفتند و امیر المؤمنین (ع) را بمبارزت طلبید، امیر المؤمنین (ع) مبادرت فرمود بیک ضربت او را بمقر سقر و اصل ساخت. بعد از آن ذو الثدیه ردیه تاخته ضربتی بر آن حضرت حواله کرد و آن حضرت سبقت نموده ضربتی زد بر فرق او که خود او با سرش بشکافت، اسب او را برداشته برد تا آخر معرکه در مغاکی دالیه که بر شط نهروان بود آنجا انداخت. «ج ۲۳» (۱) و بعد از او ابن عمش مالک بن وضاح بیرون آمد و آن حضرت او را نیز بشمشیر گذرانید.

بعد از آن عبد اللّه بن وهب را سبی پیش آمد و بانگ زد که ای پسر أبی طالب و اللّه که از این معرکه جدا نشوم تا تو دست بردی بما بنمائی یا ما با تو دست بردی نمائیم، پس بمبارزت من اقدام نمای تا من نیز مبارزت خود را بتو بنمایم، و مردم را بجای خود بگذار، آن حضرت از این کلام تبسم فرمود و گفت: لعنت خدای تعالی بر او که حیا ندارد و میداند که من حلیف سیف و خدین رمحم و با من لاف مردی می‌زند، لیکن از حیاة نومید شده است و طمعی کاذب در خود کرده تا او با خود جنبش کرد آن حضرت بیک ضربت او را بیاران رسانید.

و از هر دو طرف لشکر در هم ریختند و کشش درگرفت به اندک زمانی تمام خوارج مقتول شدند الا نه کس که قرار بر فرار کردند، دو نفر از ایشان بجانب خراسان رفتند بزمین سجستان و نسل خوارج آنجا هست، و دو در بلاد عمان افتادند و آنجا نسل گذاشتند، و دو بیمن گریختند و نسل ایشان را آنجا أباضیه گویند، و دو خارجی دیگر ببلاد جزیره و خود را رسانیدند بموضعی که معروف است بسن و بوازیج تا بشاطی فرات، و دیگری بتل موزن رفت.

و أصحاب امیر المؤمنین (ع) غنیمت بسیار گرفتند و از أصحاب آن حضرت نه کس شهید شده بودند بعدد آنکه از خوارج سالم مانده (۱) و این از جمله کرامات آن حضرت بود که فرموده بود که: ما میکشیم ایشان را و ایشان ده کس را از ما نخواهند کشت و ده کس از ایشان سالم نخواهد ماند.

چون أمر قتال اتمام یافت آن حضرت فرمود که تفحص کنند مخدج را، پس جست جوی کردند نیافتند، پس برخاست و بنفس نفیس خود فرمود در میان کشتگان که چون پشته بر هم افتاده بودند

فرمود: تا از یک دیگر دور میکردند تا او را یافت کشته بر زمین افتاده تکبیر گفت و فرمود که صدق اللّه و بلغ رسوله.

أبو رضا گوید که: من نظر میکردم بجانب او حبشی بود که بر یک دست او مثل پستان زنان بر او بود و بر گرد او مثل مویهای موش دشتی رسته.

و این ابو رضا عباد بن نسیب قیسی تابعی است که روایت کرده از او این قول ابو داود در سنن خود. (۲) ملخص مواقف امیر المؤمنین این بود از مقاتله ناکثین و قاسطین و مارقین.

(۳) و شیخ مفید رحمه اللّه آورده که از آیات خوارق عادات آن حضرت این بود که: معهود نیست هیچ احدی را از مبارزان اقران و پهلوانان دوران در هیچ زمان مثل امیر المؤمنین علیه السلام بوده باشد که: با وجود کثرت حرب در طول زمان هرگز از دشمن مغلوب نشد، و جراحت و شین نیافت تا ابن ملجم لعنه اللّه در آخر الامر این حرکت شنیع کرد، و با هیچ کس نبرد نکرد که مظفر و منصور نشد، و بر هیچ کس ضربت نزد که زیسته باشد. (۱) آن حضرت در این امور عجیبه و حالات غریبه منفرد است، و دیگری با وی مشارکت ندارد.

این آیاتیست که حق سبحانه و تعالی بوی کرامت فرموده، و از دیگران امتیاز داده، و باین فرض طاعت او را بر همه منکشف ساخته، و دشمنان او را بقعر نار سقر انداخته.

در ذکر کرامات و آنچه بر زبان آن حضرت جاری شده از مغیبات

(۲) ابن طلحه رحمه اللّه آورده که: اول او اینست که: اعلم اکرمک اللّه بالهدایة الیه که کرامت عبارتست از حالتی که صادر شود از برای ذی تکلیف که خارق عادت باشد که مأمور نباشد باظهار آن.

و باین قید ظاهر می‌شود فرق میان او و معجز، زیرا که معجز مأمور است باظهار آن، چه آن دلیل صدق نبی است در دعوی نبوت، پس معجز مختص بود به نبی و لازم او باشد، زیرا که لابد است او را از معجزه، پس هیچ نبی نباشد که او را معجزه نبود، و کرامت مختص است بولی از جهت اکرام او لیکن لازم نیست او را؛ زیرا که ولایت بی‌کرامت یافت می‌شود، پس بسیاری از ولی باشد که صادر نشود از او چیزی از خوارق عادات.

پس چون این مقدمه را دانستی باید دانست که امیر المؤمنین (ع) از اولیاء اللّه بود، و کرامات بلا غایات از آن حضرت صادر شده که خارق عادات است که حق سبحانه و تعالی از برای تکریم او بوی کرامت کرده. (۳) از آن جمله اخبار اوست بحال خوارج مارقین که حضرت رب العالمین آن حضرت را اطلاع داده بود بر أمر ایشان که اخبار فرمود بآن کیفیات قبل از وقوع آن واقعات، و این از خارق عادات و کرامات آن حضرت بود:

و آن بر این وجه بود که چون خوارج اجتماع نمودند و جمع گشتند برای قتال امیر المؤمنین (ع) سوار گشته بقصد قتال ایشان؛ (۱) سواری دوانیده آمد که یا أمیر المؤمنین ایشان قصد و جای شما را معلوم کرده از نهروان عبور کردند و روی بانهزام نهادند آن حضرت فرمود که: تو دیدی که عبور کردند؟ گفت: بلی، فرمود: بآن خدای که مبعوث گردانیده محمد را (ص) که ایشان از نهروان عبور نکردند و به قصر بنت کسری نخواهند رسید که تمام بدست من مقتول شوند الا کمتر از ده کس که فرار نمایند؛ و کشته نشوند از اصحاب من مگر کمتر از ده کس.

و روان گشته با ایشان بر کنار نهروان مقاتله کرد بطریقی که سمت ذکر یافت، و جاری شد أمر بر وجهی که در جمیع آن آن حضرت اخبار فرموده بود، و ایشان عبور نکرده بودند از نهر، و این وقایع مسطور است در تاریخ فتوح شام که صاحب آن در کرامات آن حضرت نقل کرده. (۲) و دیگر آنکه ابن شهر آشوب در کتاب خود ایراد نموده که:

چون امیر المؤمنین (ع) بکوفه فرمود، و از هر طرف رسل آمدند و یکی در میان ایشان بملازمت آن حضرت قیام نمود، و در مواقف جنگ همراه می‌بود و رغبت کدخدائی کرده زنی را بنکاح خود در آورد، یک روزی آن حضرت نماز صبح گزارده یکی را گفت که برو بفلان موضع که آنجا مسجدی است و بر جانب مسجد خانه‌ایست که مردی و زنی در آنجا آواز بلند کرده‌اند و با هم نزاع میکنند ایشان را به پیش من برسان، او رفته روان هر دو را آورد، آن حضرت فرمود که: امشب بچه سبب نزاع شما دراز کشید؛ جوان گفت: یا امیر المؤمنین من این زن را خواسته‌ام و تزویج کرده چون با او خلوت نمودم یافتم در نفس خود نفرتی از او که مانع آن شد که بوی نزدیکی کنم و اگر توانائی میداشتم هم در شب او را بیرون میکردم پیش از روز، (۱) پس بر من

غضب کرد و میان ما نزاع شد تا این زمان که أمر تو ورود یافت آمدیم بخدمت تو، آن حضرت فرمود بحضار مجلس که: بعضی از سخنان باشد که در حضور نتوان گفت و نخواهند که کسی بشنود، حضار برخاسته تمام بیرون رفتند و غیر از آن هر دو دیگری آنجا نماند، آن حضرت بزن گفت که این جوان را میشناسی؟ گفت: نه، فرمود که: من خبر کنم ترا چنانچه او را بشناسی، أما وقتی که راست بشنوی منکر نشوی گفت: نه یا امیر المؤمنین فرمود که: تو دختر فلان کس نیستی؟ گفت: بلی فرمود که: ترا پسر عمی نبود که با هم میل و رغبت داشتید؟ گفت: بلی، فرمود که: پدر تو ترا از او منع نمیکرد و او را از تو و ترا بوی نداد بزنی و از جوار خود او را اخراج نمود از برای این؟ گفت: بلی، فرمود که: فلان شب تو بیرون رفتی بقضای حاجت او ترا گرفت و باکراه با تو نزدیکی کرد و تو از او بار گرفتی و پنهان میداشتی از مادرت، «از پدرت، و اعلام کردی بمادرت ظ» چون وضع حمل تو نزدیک شد مادر ترا از خانه بیرون کرد در شب و ترا وضع حمل شد در فلان جا و او را در خرقه پیچیده در خارج جدران جایی که آنجا قضا حاجت میکردند آنجا گذاشتی، سگی آمده او را بوئیده تو ترسیدی که او را: بخورد سنگی انداختی آن سنگ خود بر سر آن طفل آمد و شکست، تو و مادرت رفتید، و مادرت از جامه خود پاره جدا کرد سر او را بست، بعد از آن او را گذاشتید و راه خود گرفتید، و دیگر حال او را ندانستید، دختر که اینها را از آن حضرت شنید ساکت شد، آن حضرت فرمود که: بحق تکلم کن، گفت: بلی و اللّه یا امیر المؤمنین که این امر را غیر مادر من ندانسته از من، آن حضرت فرمود که: حضرت ذو الجلال مرا اطلاع فرمود بر این احوال، دیگر فرمود که: چون شما او را گذاشتید در صباح آن شب بنو فلان آمدند

(۱) و او را برده تربیت کردند تا بزرگ شد و آمد با ایشان بکوفه، و این مرد ترا خواست اکنون این پسر تست، و بجوان گفت سرت را بگشای، چون گشود أثر شکستگی بر سر او ظاهر بود، آنگاه فرمود که این پسر تست حق سبحانه و تعالی نگاه داشت او را از چیزی که حرام کرده بر او، پس فرزند خود را بگیر و برو که در میان شما نکاح صورت ندارد. (۲) و دیگر آنکه روایت کرده حسن بن ذکردان فارسی که:

من در خدمت امیر المؤمنین (ع) بودم که بعضی مردم آمده شکایت زیادتی آب کردند و گفتند: تمام مزارع ما از آب خراب شد و میخواهیم که از حق جل و علا در خواهی که چیزی از آن کم کند از برای ما، آن حضرت این را از ایشان قبول فرموده برخاست و بخانه فرمود، مردم اجتماع نموده انتظار میکشیدند که بیرون آمد جبه و برد رسول اللّه (ص) پوشیده، و عمامه‌اش بر سر مبارک بسته، و قضیب آن حضرت در دست بر مرکب رسول اللّه سوار شدند من و همه مردم پیاده در رکاب آن حضرت رفتیم تا بکنار فرات رسیدیم، از مرکب فرود آمد، و دو رکعت نماز سبک گذارد و بعد از آن برخاسته قضیب را بدست مبارک گرفت و آمد بر جسر، و امام حسن و امام حسین (ع) و من با وی بودیم، آنگاه بقضیب اشارت کرد بآب فرات یک ذراع آب از آن کم شد، فرمود که: این کافیست؟

گفتند: نه یا امیر المؤمنین پس برخاست، و دیگر بقضیب اشارت کرد بآب و دو ذراع فرو نشست، و همچنین تا نقصان بسه ذراع رسید؛ گفتند: یا امیر المؤمنین اکنون بس است. بعد از آن بر مرکب سوار شده بمنزل خود فرمود. و این کرامتی است جسیمه و نعمتی است عظیمه از جانب حق سبحانه و تعالی از برای اکرام آن حضرت. (۱) و دیگر آنکه از شهادت خود اخبار فرمود وقتی که از قتال خوارج فارغ شده بکوفه توجه نمود، و آن در وقت ماه رمضان بود، چون در کوفه درآمد بمسجد فرمود و دو رکعت نماز گزارد و بمنبر برآمد و خطبه بلیغ خواند بعد از آن ملتفت شد بجانب امام حسن و فرمود که: یا أبا محمد چند روز از این ماه گذشته است؟ گفت: سیزده روز یا امیر المؤمنین، بعد از آن از امام حسین پرسید که چند از این ماه باقیست؟ گفت: هفده روز یا امیر المؤمنین، آنگاه دست برد بر محاسن خود و در آن وقت سفید بود فرمود که: و اللّه این محاسن من بخون من رنگ کند أشقی این امت که از قبیله مراد باشد.

عبد الرحمن بن ملجم مرادی لعنه اللّه این شنید چیزی در دل او افتاده بخدمت امیر المؤمنین (ع) شتافت و گفت: یا امیر المؤمنین اعیذک باللّه این دست راست و چپ من پیش تست هر دو را قطع کن یا مرا بکش، آن حضرت فرمود: چگونه ترا قصاص کنم و از تو گناهی بوجود نیامده، و اگر نیز بدانم که تو قاتل منی نمیکشم ترا، و لیکن یاد داری که یهودیه بود که حضانت و نگاه داشت تو

العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله

میکرد روزی از روزها بتو گفت: یا شقیق عاقر ناقة ثمود، یعنی ای برادر پی‌کننده ناقه صالح که معجزه او بود از برای قوم ثمود گفت: بود این چنین یا امیر المؤمنین، پس آن حضرت ساکت شد. (۱) تا شب بیست و سیم ماه شد برخاست از برای بیرون رفتن بجانب مسجد جهت نماز صبح فرمود که: دل من گواهی میدهد که مقتول میشوم در این ماه، پس در را گشود که بیرون رود جامه مبارکش بند شد بر بازوی در و فرمود:

اشدد حیازیمک للموت فان الموت لاقیک و لا تجزع من الموت اذ احل ینادیک

یعنی محکم در بند میان خود را از برای مرگ که مرگ با تو ملاقات خواهد کرد و جزع مکن از مرگ وقتی که فرود آید که ترا ندا کند و طلب نماید.

بعد از آن بیرون فرمود و شهادت یافت صلوات اللّه علیه.

و ابن طلحه بعد از آن میگوید که این مذکورات از جمله کرامات مضافه بآن حضرت بود، و من صرف نکردم همت را به تتبع آنچه منسوبست بوی از کرامات و مقامات و خوارق عادات از جهت کثرت مزایا و مناقب مقامات او که از حیطه ضبط بیرون است، و از هر چه در فهم گنجد افزون.

این آخر کلام ابن طلحه است رحمه اللّه. (۲) اما روایت کنند از جندب بن عبد اللّه أزدی که او گفت: من با امیر المؤمنین بودم در حرب جمل و صفین، و مرا در آن قتال شکی طاری نمی‌شد تا در نهروان نزول کردیم، در آنجا شکی در دل من افتاد، با خود گفتم: این جماعت که ما ایشان را میکشیم قراء و عباد و أخیار مااند، أمر عظیم است با ایشان قتال کردن، (۱) صباحی بیرون رفتم و با من رکوه آب بود تا دور شدم از صفوف، نیزه خود را بر زمین زدم و سپر خود را سایه کرده نشستم ناگاه دیدم که امیر المؤمنین (ع) بر آنجا عبور فرمود گفت: یا أخا الازد

با تو هیچ آب هست؟ گفتم: بلی و آن رکوه را بوی دادم، رفت چنانچه من او را ندیدم، دیدم که وضو ساخته فرمود و اینجا در زیر سایه سپر من نشست.

ناگاه سواری دیدم می‌آید و احوال آن حضرت میپرسد، گفتم: یا امیر المؤمنین این سوار ترا میخواهد فرمود که: اشارت کن تا بیاید، اشارت کردم و او آمد گفت: یا امیر المؤمنین قوم از نهر عبور کردند و نهروان را بریدند، فرمود که: عبور نکردند، گفت: و اللّه که این چنین کردند، فرمود که: نه

این چنین نکردند، در این اثنا دیگری آمده گفت: یا امیر المؤمنین قوم از نهر گذشتند، گفت: و اللّه که من نیامدم تا دیدم رایت و اثقال ایشان در آن جانب فرمود که: و اللّه که نگذشتند که اینجا جای مقتل و محل خون ریختن ایشانست.

بعد از آن برخاست و من نیز با وی برخاستم، و گفتم با خود که: الحمد للّه که مرا بینا گردانید بحال این مرد و دانانید امر او را بمن که یکی از این دو مرد که خبر عبور آوردند او گفت نه؛ یا این مرد دلیر است بر خلاف واقع گفتن، یا آنچه می‌گوید بر حجت و بینه میگوید و عهدیست که از پیغمبر دانسته، بارخدایا این عهدیست که بتو می‌سپارم که فردا در قیامت مرا از این سؤال کنی که اگر من قوم را یافتم که عبور کرده‌اند اول کسی که با وی مقاتله کند و نیزه رساند من خواهم بود، و اگر عبور نکرده‌اند در خدمتش بجان میکوشم.

(۱) چون رفتیم دیدیم که رایات و صفوف و اثقال بحال خود است، بعد از آن آن حضرت قفای مرا گرفته کشید فرمود: یا أخا الازد

أمر من بر تو روشن شد؟ گفتم: بلی یا امیر المؤمنین فرمود که: این زمان تو میدانی با دشمنان، من بمعرکه رفتم و از خوارج یکی کشتم؛ و بعد از آن دیگری بوی رسانیدم پس از آن بدیگری در افتادم و او بر من میزد و من بر او تا او را نیز انداختم، بعد از آن اصحاب من بمن موافقت کردند و کوشش نمودیم از قتال ایشان فارغ شدیم.

و این خبر شایع است در میان جمیع نقله اخبار. (۲) و دیگر قضیه میثم تمار است که او نخله را تربیت میکرد امیر المؤمنین (ع) بر آنجا گذر کرد فرمود که: یا میثم زود باشد که قوم مخالف ترا برای دوستی من بر چوب این نخله برکشند، بعد از آن که ترا پاره پاره کرده باشند، بعضی از مخالفان این قضیه را شنیده آن نخله را زدند تا سخن امیر المؤمنین (ع) راست نشود، بعد از آن بی‌شعور ایشان اتفاقا آن را دار ساخته بودند، تا آخر بنی امیه دست یافته میثم را گرفتند که بیا بر امیر المؤمنین ناسزا بگو، او زبان بمدح و مناقب آن حضرت گشود، و بلعن بنی امیه او را پاره پاره کرده فرستادند و برای عبرت بردار کردند، آن دار از چوب آن نخله بود، و این قصه معروف و مشهور است. (۳) و دیگر آنکه حجاج بدعلاج بطلب کمیل بن زیاد فرستاد او از او گریخت، بعد از

آن حجاج عطای قوم او را قطع کرد، کمیل که این شنید گفت که: من مرد پیرم و از عمر من خیلی از زمان گذشته سزاوار نیست که بواسطه من قوم من از عطایا محروم شوند، بیرون آمد رفت پیش حجاج گفت: ای کمیل من بسی میخواستم که بر تو دستی بیابم، گفت نیشهای مضرت تو از من منصرف نمیشود، و از عمر من باقی نمانده مگر اندکی (۱) پس بکن هر چه میخواهی با من که وعده من و تو بعد از قتل نزد رب الاربابست در روز حساب، و امیر المؤمنین (ع) مرا خبر داده که قاتل من تو خواهی بودن، آن شقی بعد از این گردن آن پیر سعید را زد، و اندیشه از درازی روز حساب نکرد.

و این قضیه را نقل کرده‌اند عامه و خاصه، و این از براهین واضحه است و از معجزات ظاهره. (۲) و دیگر آنکه روزی حجاج لعین گفت: بسیار خواهانم که یکی از اصحاب ابی تراب بیابم و او را تقربا الی اللّه بقتل رسانم، پس گفتند او را که ما نمیدانیم کسی را که زیاده از قنبر در خدمت و صحبت ابی تراب بوده باشد، فرستاده او را طلب کرد، چون آمد گفت: قنبر توئی؟ گفت: بلی گفت: مولی علی بن ابی طالب؟ گفت: خدای تعالی مولی منست و امیر المؤمنین (ع) ولی نعمت من، گفت: تبرا کن از دین او، قنبر گفت: تو مرا دلالت نمای بر دینی که أفضل از دین او باشد، حجاج ملعون گفت: قاتل تو منم اختیار کن که بکدام نوع کشتن پیش تو أحب است، گفت: من آن را حواله بتو کردم، گفت: برای چه؟ گفت: برای آنکه بهیچ کیفیتی مرا نخواهی کشتن مگر که بآن کیفیت ترا بکشند و حال آنکه امیر المؤمنین (ع) فرموده بود که فوت من بکشتن و ذبح ظلم باشد بغیر حق، پس امر کرد او را بذبح، و آن مظلوم را بنا حق کشتند.

و این نیز از أخبار صحیحه است که از امیر المؤمنین (ع) صدور یافته، و در سلک دلیل باهر و معجز ظاهر او درآمده. (۳) و دیگر آنکه گفت به براء بن عازب که: فرزند من حسین (ع) را بقتل آرند و تو زنده باشی و هیچ نصرت ندهی او را، بعد از واقعه امام حسین براء میگفت: راست فرمود امیر المؤمنین (ع)، امام حسین (ع) را شهید کردند و من او را نصرت نکردم؛ و دایم اظهار ندامت و حسرت میکرد. (۱) و دیگر آنکه در بعضی از اوقات سفر امیر المؤمنین (ع) بصحراء کربلا رسید و از لشکر جدا افتاده بود و بجانب راست و چپ خود نگریست و بسیار گریست، و فرمود که: و اللّه

این جای خسبانیدن شتران ایشانست، و موضع هلاک و منیت ایشان، گفتند: یا امیر المؤمنین این چه موضع است؟ فرمود که: این موضع کربلا است کشته شوند در او قومی که بیحساب ببهشت روند. بعد از آن از آنجا گذشت و مردم ندانستند تأویل این قول را تا امر امام حسین وقوع یافت. (۲) و دیگر آنکه در وقتی که آن حضرت متوجه حرب صفین بود أصحاب او احتیاج بآب پیدا کردند، و هر چند از یمین و یسار تفحص نمودند نیافتند، پس امیر المؤمنین (ع) اندکی از جاده عدول نمود ناگاه در آن بریه دیری ظاهر شد، متوجه آنجا شده از آب سؤال کردند کسی را که در آن دیر بود، گفت: میان ما و آب دو فرسخ راه است و در اینجا از آب چیزی نیست، و از آنجا برای ما می‌آرند و بصرفه خرج میکنیم که اگر بقصور صرف نکنیم از تشنگی بمیریم.

امیر المؤمنین (ع) فرمود که: گوش کنید که راهب چه میگوید، لشکریان گفتند بفرمای که او بما ایما کند هر جای را که گمان آب دارد تا ما برویم شاید که بدست آریم و قوتی در ما پیدا شود.

آن حضرت فرمود که احتیاجی باین نیست، و گردانید عنان بغله خود را بجانب قبله، و اشارت «ج ۲۴» فرمود بیک موضعی که نزدیک دیر بود که این را بشکافید، (۱) چون شکافتند سنگی عظیم ظاهر شد که سنگ‌تراش در او عملی نکرده بود، و هیچ آلتی نیز در او عمل نمیکرد، فرمود که: این سنگ بر آبست پس سعی کنید در کندن آن که اگر برداشتید آن را از این موضع پس آب میبابید، قوم جمع شدند و هر چند قوت کار فرمودند نتوانستند آن را از جا برداشتن، آن أمر بر ایشان بغایت مشکل شد.

آن حضرت چون عجز قوم خود را مشاهده فرمود از مرکب فرود آمده آستین مبارک را بالا کرده و انگشتان را در زیر سنگ انداخته و آن را بحرکت آورده از آن محل کند و چند گز دور انداخت، در زیر آن سنگ آب بغایت سرد و صاف ظاهر شد که در أسفار خود مثل آن ندیده بودند.

لشکریان سیراب شدند و دواب را آب دادند و از آن بقدر احتیاج برداشتند، بعد از آن آن حضرت آمده سنگ را بجای خود نهاد و فرمود که: بخاک پر کنند، پر کردند.

و راهب بر بالای دیر این را میدید آواز داد از آن بالا که ای جماعت لحظه فرود آئید، فرود آمدند بگفته او پس او از بالا بزیر آمده نزدیک امیر المؤمنین (ع) ایستاد گفت: تو نبی مرسلی؟

فرمود: نه، گفت: تو ملک مقربی؟ فرمود که: نه، گفت: تو پس کیستی؟ گفت: من وصی رسول اللّه‌ام محمد بن عبد اللّه خاتم النبیین؛ راهب گفت: دست خود را بگشا که بر دست تو مسلمان میشوم، آن حضرت دست مبارک خود را گشوده فرمود که: بگو شهادتین را گفت: اشهد ان لا اله الا اله و اشهد ان محمدا رسول اللّه، و أشهد انک وصی رسول اللّه و أحق الناس بالامر من بعده.

(۱) پس أخذ فرمود بر او شرائط اسلام را و فرمود که: چه چیز ترا بر اسلام داشت بعد از اقامت بسیار بر دینی که داشتی؟ راهب گفت: یا امیر المؤمنین این دیر را بنا کرده‌اند از برای کننده این سنگ و بیرون آرنده آب از زیر او، و عالمی بر آنجا گذشتند و اقامت کردند پیش از من و درک نکردند این دولت را، حق سبحانه و تعالی این شرف را روزی من کرد.

و ما یافته‌ایم در کتب خود و نیز شنیده‌ایم از علماء خود که در این موضع چشمه هست و بر او سنگی است که نمیداند کسی آن را مگر پیغمبر یا وصی پیغمبر، و لا بد است از ولی اللّه که دعوت کند خلایق را بحق که بداند موضع این سنگ را و قدرت بر قلع و کندن آن داشته باشد، و چون دیدم اینها همه از تو بظهور آمد محقق شد ما را که تو بودی آنگه سالهای دراز انتظار میکشیدیم و آرزوی آن داشتیم، شکر کن بمقصود خود رسیدیم و من امروز مسلمان شدم بر دست تو، و ایمان دارم بحقیقت تو، و مولی و چاکر تو گشتم.

آن حضرت چون این را از راهب شنید گریست چنانچه محاسن مبارکش از آب چشمش تر گشت و فرمود: الحمد للّه که نبوده‌ام نزد او از جمله فراموشان، و للّه الحمد که بوده‌ام در کتب او از مذکوران.

بعد از آن اصحاب را طلب کرده فرمود که: گوش کنید و بشنوید که برادر مسلم چه میگوید، گوش کردند و شنیدند و حمد و شکر الهی بتقدیم رسانیدند و از آنجا روان شدند، و راهب در خدمت آن حضرت در صفین قتال کرد تا شهید شد، پس آن حضرت متولی نماز بر او و دفن او شد، و استغفار بسیار برای او فرمود، هر گاه او را یاد میکرد می‌فرمود که او مولی و دوست من بود.

(۱) و در این خبر چند نوع از معجزه هست یکی از آن اطلاع بر غیب و قوتی که فوق طوق بشر بود در قلع آن، و عجز جمعی کثیر از کندن آن و خصوصیت آن حضرت ببشارت کتب آسمانی با اسلام پیر دیرانی.

اسماعیل بن محمد الحمیری المعروف بالسید رحمه اللّه این مضمون را در قصیده بائیه ادا فرمود:

و لقد سری فیما یسیر بلیلة — بعد العشاء بکربلا فی موکب
حتی اتی متبتلا فی قائم — القی قواعده بقاع مجدب
فدنا فصاح به فاشرف مائلا — کالنسر فوق شظیة من مرقب
هل قرب قائمک الذی بواته — ماء یصاب فقال ما من مشرب
الا بغایة فرسخین و من لنا — بالماء بین نقا و قیء سبسب
فثنی الاعنة نحو وعث فاجتلی — ملساء تلمع کاللجین المذهب
قال اقلبوها انکم ان تقلبوا — تروا و لا تروون ان لم تقلب
فاعصوصبوا فی قلعها فتمنعت — منهم تمنع صعبة لم ترکب
حتی اذا اعیتهم اهوی لها — کفا متی ترد المغالب تغلب
فکانها کرة بکف حزور — عبل الذراع دحا بها فی ملعب
فسقاهم من تحتها متسلسلا — عذبا یزید علی الالذ الأعذب
حتی اذا شربوا جمیعا ردها — و مضی فخلت مکانها لم یقرب
اعنی ابن فاطمة الوصی و من یقل — فی فضله و فعاله لم یکذب

(۱) یعنی بدرستی که سیر فرمود امیر المؤمنین (ع) در وقتی که سیر می‌فرمود در شبی بعد از خفتن بکربلا در میان جماعتی سواران از لشکریان تا آمد راهبی عابدی که در دیری بود که انداخته بود اساسهای آن را در بیابان هموار خشک بی‌آب، پس نزدیک فرمود بآن دیر و آواز داد بآن راهب، پس او بر بام برآمده اشراف پیدا کرد در ایستادن، همچو کرکسی که بر قله کوهی بلند بایستد، از زمین بلند پرسید که آیا در این دیری که تو منزل ساخته آب هست که رسیده شود گفت: هیچ محل آب خورش نیست اینجا مگر بمسافت دو فرسنگ راه و کسی که در اینجا است بآب که در آن میان

بیابان و تلهای ریگ است، پس آن حضرت عنان گردانید بجانب دیگر و فرمود که: کندند، پس پیدا شد سنگی ملساء نرمی که درخشان بود مثل نقره طلاآمیز فرمود که: بغلطانیدن این سنگ را بدرستی که شما اگر غلطانیدید این سنگ را سیراب میشوید و سیراب نمیشوید اگر نغلطانیدید، پس اجتماع نمودند لشکریان گویند که نود هزار کس بودند در کندن آن سنگ، پس امتناع نمود از ایشان مثل امتناع نمودن ناقه سرکش که سوار نتوان شد تا همه ایشان درماندند و به تنگ آورد ایشان را، آنگاه آن حضرت برد بسوی آن کفی را که هر گاه وارد میگردانید در معارک و مغالب آن دست غالب مطلق بود، و آن را برکند پس گوئیا آن کوی بود بدست جوان پر زور ضخیم دست که بیندازد آنچه خواهد در بازی‌گاه، و آن سنگ بر روی آب بود، پس آب داد ایشان را از زیر آن آبی که جاری بود و خوش مزه زیاده از هر آبی لذیذی در لذت تا همه لشکریان سیراب شدند، بازگردانید آن را بجای خود و رفت، پس پنداری که کسی نزدیک آن نشده و گرد آن نگشته میخواهم از این کس که این امر عظیم از او صادر شده پسر فاطمه بنت اسد را که وصی پیغمبر بود و هر آنکه هر چه گوید در فضایل پسندیده و افعال حمیده او دروغ نگفته.

(۱) و دیگر از آنچه روایت کرده‌اند اصحاب امامیه از آیات و خرق عادات که ظاهر شده بر دست آن حضرت رد شمس است دو نوبت یک نوبت در زمان رسول اللّه (ص) و یک نوبت دیگر بعد از رحلت آن حضرت.

روایت کنند اسماء بنت عمیس و ام سلمه و جابر بن عبد اللّه انصاری و أبو سعید خدری در میان جماعتی از اصحاب نبی (ص) که پیغمبر یک روزی در منزل خود تشریف داشت و امیر المؤمنین (ع) نزد او بود که جبرئیل بوی نازل شده وحی آورد از نزد رب جلیل، در آن حال سر مبارک بر ران امیر المؤمنین نهاده برنداشت تا آفتاب غروب کرد امیر المؤمنین (ع) پیش از غروب نماز عصر را نشسته بایماء گزارد چون آن حضرت از وحی باز آمد فرمود که: یا علی عصر از تو فوت شد فرمود که: بایما گزاردم فرمود که: دعا کن تا حق سبحانه و تعالی آفتاب را بازگرداند برای تو بجای عصر تا تو نماز را در وقت ایستاده ادا کنی که خدای تعالی دوست می‌دارد طاعت ترا از برای خدا و

رسول او، پس دعا فرمود در رد شمس آفتاب بعد از غروب بازگشته آمد تا بجای عصر رسید بر آسمان، و آن حضرت نماز گزارده باز غروب کرد.

اسما و ام سلمه گویند که و اللّه ما شنیدیم از او آوازی در محل غروب مثل صریر منشار.

و بعد از زمان پیغمبر (ص) آنچنان بود که آن حضرت می‌خواست که از فرات عبور کند بجانب بابل، و اصحاب آن حضرت اشتغال داشتند بگذرانیدن دواب از فرات، و آن حضرت با طایفه نماز عصر گزارد، و جمهور ایشان نماز عصر فوت کردند از جهت شغل بعبور، و از این حال آن حضرت را اخبار کردند، و این را شنیده دعا فرمود در بازگشتن آفتاب جهت نماز اصحاب، حق سبحانه و تعالی اجابت فرموده (۱) آفتاب بعد از غروب بجای عصر آمد تا ایشان نماز گزاردند و باز غروب کرد، و در آن وقت آواز طپیدن او شنیدند چنانچه هولی بر مردم غالب شد. و مشغول بتسبیح و تهلیل و استغفار بسیار نمودند تا تسکین یافت، و این نعمتی عظیم ببرکت دعای امیر المؤمنین (ع) در میان ایشان وقوع یافت، و این خبر معتبر در جمیع آفاق شیوع پذیرفت.

و در این باب سید اسماعیل بن محمد الحمیری گوید:

ردت علیه الشمس لما فاته — وقت الصلاة و قد دنت للمغرب
حتی تبلج نورها فی وقتها — للعصر ثم هوت هوی الکوکب
و علیه قد ردت ببابل مرة — اخری و ما ردت لخلق معرب
الا لیوشع اوله من بعده — و لردها تأویل امر معجب

(۲) و دیگر شخصی بود که خبر امیر المؤمنین (ع) بمعاویه غاویه میرسانید او را آورده فرمود که: چرا این اخبار را بوی می‌رسانی؟ او منکر شد، آن حضرت فرمود که: سوگند یاد می‌توانی کرد که تو این اخبار را بوی نمی‌رسانی؟ گفت: بلی، و سوگند خورد بر این، امیر المؤمنین (ع) فرمود که اگر سوگند بدروغ خوردی حقتعالی ترا کور گرداناد، هفته بر آن نگذشت که کور شد، و بیرون می‌آمد وقتی که او را بدست میکشیدند، و حضرت حق نور بصر او را زائل گردانید. (۳) و دیگر آنکه امیر المؤمنین (ع) طلب شهادت می‌فرمود از مردم که هر که شنیده باشد از پیغمبر (ص) این قول را که: من کنت مولاه فعلی مولاه

، بیاید و شهادت کند، دوازده کس از أنصار این شهادت دادند و در آن میان انس بن مالک این شهادت نداد، آن حضرت فرمود او را که: چه مانع است ترا از این شهادت حال آنکه آنچه ایشان شنیده‌اند تو هم شنیده؟ گفت: یا امیر المؤمنین پیر شده‌ام و فراموشی بر من غلبه کرده بیاد ندارم، (۱) آن حضرت فرمود که: بار خدایا اگر در این امر دروغ می‌گوید او را مبتلا گردان بیاض یا پیسی که بعمامه آن را نتواند پوشانید، طلحة بن عمیر میگوید که: پیش خدای تعالی گواهی می‌دهم که من دیدم او را که در میان هر دو چشم او لکه پیسی افتاده بود. (۲) و دیگر آنکه آن حضرت این شهادت را طلب فرمود که هر که شنیده باشد از پیغمبر که: من کنت مولاه فعلی مولاه اللهم وال من والاه و عاد من عاداه

، دوازده کس از أهل بدر برخاستند و شهادت کردند باین، شش از جانب أیسر، و شش از جانب ایمن، و زید بن ارقم گفت من هم این را شنیدم کتمان کردم آن را، حقتعالی نور بصر مرا برد، و بود در طول زمان که ندامت و حسرت میخورد از فوت این شهادت و استغفار می‌نمود. (۳) و دیگر آنکه روزی امیر المؤمنین (ع) بر منبر می‌فرمود که: من عبد اللّه و برادر رسول اللّه و وارث نبی الرحمه و زوج سیده نساء أهل جنتم، و سید وصیین و آخر اوصیاء نبیین منم، کسی که غیر من ادعای این میکند حق سبحانه و تعالی او را ببلای بد مبتلا خواهد کرد، مردی از عبس گفت نیک نمی‌گوید این مرد که أنا عبد اللّه و أخو رسول اللّه، هنوز از آن مکان نرفته بود که شیطان دماغ او را مخبط کرده افتاد و عقل از او زایل شد، و پایهای او را گرفته و کشیده از مسجد بیرون بردند اهل مجلس از قوم او پرسیدند که دیگر او را از این قبل این عارضه عارض شده بود؟ گفتند: نه. (۴) و دیگر آنکه شیخ أبو عبد اللّه محمد بن عبد اللّه الخطیب در کتاب لطف التدبیر آورده که: (۱) یک روزی معاویة بن ابی سفیان گفت حاضران مجلس خود را بعد از حکومت که: چگونه معلوم کنیم که مآل ما بچه خواهد کشید، و غرض او آنکه معلوم کند که مرگ او پیشتر خواهد بود و یا فوت امیر المؤمنین (ع) أهل مجلس گفتند: ما این وجه را معلوم نمی‌توانیم کردن، معاویه گفت: من استخراج این علم میکنم از علی بن ابی طالب که او هرگز باطل نگفته و زبان او بر غیر واقع جاری نشده.

پس سه کس از ثقات خود طلبکرد و گفت: هر سه باتفاق بروید بکوفه و بنوبت هر روز یکی بشهر کوفه داخل شوید، و هر که برود بگوید که معاویه در فلان وقت روز بفلان مرض مرد، و در فلان محل او را دفن کردند، و فلان بر وی نماز گزارد و غیر ذلک، و روز دیگر یکی از شما بهمین کیفیت بگوید بی‌اختلاف، و آن دیگر این چنین تا ببینند که علی در این باب چه می‌گوید.

ایشان بیرون آمده از شام همچنین آمدند به بیرون کوفه و یکی از ایشان سوار شده با حزن و ملامت تند راند به اندرون کوفه مردم چون او را باین کیفیت دیدند گفتند: از کجا می‌آئی؟ گفت: از شام، گفتند: چه خبر داری؟ گفت: معاویه مرد بآن کیفیت این خبر را بأمیر المؤمنین (ع) رسانیدند که سواری این چنین از شام آمده خبر موت معاویه را گفت که در فلان روز بفلان مرض مرد، آن حضرت ملتفت نشد.

روزی دیگر سواری دیگر آمده چون مردم پرسیدند همین را گفت، دیگر نزد آن حضرت خبر آوردند که امروز سواری دیگر از شام آمده و خبر موت معاویه را موافق بخبر دیروزی گفت، آن حضرت از این نیز اعراض نمود. (۱) تا روزی دیگر دیدند که سواری دیگر آمد و همین را گفت بی‌اختلاف در این نوبت آمدند نزد آن حضرت که یا امیر المؤمنین این خبر صحت پیدا کرد و بحد یقین رسید که امروز دیگری آمده با آن هر دو موافق گفت بی‌زیاده و نقصان.

آن حضرت فرمود که: این چنین نیست فرمود که: این باین بخون سرخ خواهد شد یعنی محاسن من بخون سر من رنگ خواهد گرفت و او این را خواهد دانست این حیله‌ایست که پسر هند جگر خوار بکار آورده، ایشان بازگشته اینخبر را بمعاویه رسانیدند. (۲) و مؤلف کتاب رحمه اللّه می‌فرماید که: من دیدم خطبه از املاء آن حضرت صلوات اللّه علیه که در او واقعه بغداد را تمام بیان فرموده بود که کانه که آن را معاویه دیده و در آنجا ذکر کرده که: و اللّه که من می‌بینم حکومت بنی عباس را و قایم باین امر از ایشان که او را می‌کشند برای کشتن چنانچه قربانی را برای اضحیه می‌برند و میکشند که توانائی آن نداشته باشد که آن را از خود دفع کند، وای بر او وای بر او چه خواری که بیند، و چه مذلتی که او کشد بواسطه اجتناب او از أوامر الهی و اقبال او بر امور دنیوی.

و در آنجا فرموده که: اگر من خواهم خبر کنم شما را باسما و کنیت و محال مواضع قتل و مساقط رؤوس ایشان.

و غیر ذلک از اخبار او بغیوب، و اخباری که جاری است در کل احوال بر اسلوب، و اطلاع او بر حقایق امور، و اتیان بر خوارق عادات نمودن بی‌فتور و قصور. (۱) و دیگر آنکه روایت کند حافظ محب الدین محمود بن حسن النجار در کتاب خود از اسماء بنت عمیس که:

من شنیدم از فاطمه زهرا صلوات اللّه علیها که می‌فرمود: یک شبی علی بن ابی طالب (ع) در فراش مرا ترسانید، من گفتم برای چه ترسیدی؟ فرمود: شنیدم که زمین با وی حدیث میکرد و او با زمین سخن می‌گفت، من صباح بر خواسته این خبر را با والد خود رسول اللّه (ص) عرضکردم آن حضرت سجده دور و دراز فرموده سر برداشت و گفت: ای فاطمه بشارت باد ترا بپاکی نسل که حق سبحانه و تعالی شوهر ترا تفضیل نهاد بر سایر خلق خودش، و امر کرد بزمین که جمیع اخبار خود را بوی بگوید از آنچه جاری شده بر روی زمین و زیر زمین از شرق تا غرب او.

و بعضی از ارباب طریقت آورده‌اند که آن حضرت کلام میمنت انجام: لو کشف الغطا

را در أوائل و ابتدای حال فرمود فاما در أواخر چه غطا و چه حجاب که تمام مرتفع شد، و بر جمله ذرات کائنات بینا و دانا بود.

هر آنچه از مناقب گفته می‌شود در باره آن خلاصه بشر گوئیا اکتفا رفته از أشجار بلا غایت بواحدی از ثمر؛ (ص). (۱)

در ذکر بعضی از احادیث در هر باب در شأن آن حضرت

(۲) در مناقب آورده که عمر بن عبد العزیز رسید که بعضی از أهل شقاوت در باب آن حضرت سخنان نالایق می‌گویند، بمنبر برآمد و حمد و ثنای الهی، و صلوات بر حضرت رسالت پناهی و آل هدایت انتباهی بتقدیم رسانید، و در فضل امیر المؤمنین (ع) و سابقه او با پیغمبر صلی اللّه علیه و آله سخن بسیار گفت.

و بعد از آن گفت که: عراک بن مالک غفاری از ام سلمه روایت کرده که یک روزی رسول اللّه (ص) نزد من بود که جبرئیل (ع) نازل شد و بوی راز می‌گفت: و آن حضرت تبسم می‌فرمود، بعد از

انجلاء وحی از آن حضرت پرسیدم که سبب تبسم چه بود؟ فرمود که: جبرئیل مرا خبر داد که یک روزی بر علی گذشتم وقتی که شتری چند که او را بود بعلف گذاشته خواب کرده بود و جامه‌اش از بعضی جسد او دور شده پیدا بود، من رفتم و جسد وی را پوشانیدم بآن جامه یافتم که برودت نسیم ایمان او به دل من رسید. (۳) و عمر روایت کند که من از پیغمبر (ص) شنیدم که می‌فرمود که اگر هفت آسمان و هفت زمین در کفه میزان بنهند و ایمان امیر المؤمنین (ع) در کفه دیگر ایمان علی راجح می‌آید.

(۱) و در مناقب آورده که یک روزی أبو طالب دید که پیغمبر صلی اللّه علیه و آله آب دهان مبارک خود را می‌انداخت در دهان مبارک امیر المؤمنین (ع) گفت: یا محمد این چیست که میکنی؟ فرمود که: ایمان و حکمت است، بعد از آن ابو طالب گفت مر علی را که: أی پسر من یاری کن پسر عم خود را و امداد بتقدیم رسان.

(۱) مؤلف کتاب رحمه اللّه میفرماید که: بدان أیدک اللّه بلطفه که چون تو واقف گشتی از معانی این أحادیث که از طرق مذکوره ورود یافته، و پرتو شعور آن بر تو تافت اکنون ممکن است که طریق معرفت حق حاصل کنی، و باطل را از دست بگذاری که منطوق: أ لست اولی بالمؤمنین من انفسهم، و هو ولی کل مؤمن بعدی

، و أحادیثی که از پیش گذشت صریح است در امامت و خلافت آن حضرت، و ظاهر است در تعیین امیر المؤمنین (ع) در این امر که در او شائبه خفا نمانده، و اگر کسی نعوذ باللّه منکر این باشد، میخواهد که دفع حق کند بعد از ثبوت، و معارضه نماید بادله یقینیه و براهین دینیه بکلمات واهیه مثل بیوت عنکبوت، و تغطیه صواب نماید بعد از آن بیان، و بپوشاند نور شمس را در وسط آسمان. و أغرب أشیا و أعجب چیزها آنکه می‌گویند أهل خلاف که: پیغمبر (ص) در مرض فرمود أبو بکر را که: برو و با مردم نماز بگذار، بر تقدیر صحت این قول چه نوع دلالتی دارد بر خلاف او این را سند خود سازند و انکار نص جلی نمایند.

و چون حدیث در باب امیر المؤمنین (ع) بشنوند آن را از مدلول خود بگردانند، و بر وفق مدعای خود بأبعد محتملات صرف نمایند، یا طعن در راوی آن کنند و ضعیف شمارند اگر چه از أعیان رجال ایشان باشد و موصوف بود بصفت امانت.

(۱) مع ذلک قول معاویة بن أبی سفیان و عمرو بن عاص و مغیرة بن شعبه و عمران بن حطان خارجی و امثال ایشان را معتبر شناسند، و بر آن عمل کنند در احکام شرع مبین، و قواعد دین متین. و هر گاه کسی روایت کند از علی بن الحسین امام زین العابدین، یا امام محمد باقر یا امام جعفر صادق (ع) روایت او را از درجه اعتبار ساقط سازند، و از نظر التفات بیندازند، و از آن اعراض نمایند، و گوش نکنند که این راوی رافضی است اعتمادی نیست بر امثال این طائفه، و اگر تلطف نمایند گویند شیعی است این بکار ما نمی‌آید، و عاقلان را چو روز معلوم است که این عین عناد و مکابره است، و عدول از حق و رغبت، و میل بباطل و اتباع بقول آنان که گفتند: إِنَّا وَجَدْنا آباءَنا عَلی أُمَّةٍ وَ إِنَّا عَلی آثارِهِمْ مُقْتَدُونَ.

یعنی بدرستی که ما یافته‌ایم پدران خود را بر کیش و آیینی و ما بر عقب ایشان اقتداکنندگانیم چون جریان حال بر این منوال اولاد استبداد یافت بمنصب امامت و بعضی اقامت نمودند بنصرت و حمایت بسبب حمیت جاهلیت چون آن استقرار یافته بعضی دیگر از حق اغماض عین نموده آن طریق را اختیار کردند بتبعیت تا محروم ماندند از ریاض جنت و اللَّه یَهْدِی إِلَی الْحَقِّ وَ إِلی طَرِیقٍ مُسْتَقِیمٍ.

(۲) و در مناقب خوارزمی آورده روایت از جابر که پیغمبر (ص) فرموده که: حق سبحانه و تعالی آسمان و زمین را آفرید ایشان را دعوت فرموده اجابت کردند، پس عرض کرد بر ایشان نبوت من و ولایت علی بن ابی طالب (ع) ایشان بطوع و رغبت قبول کردند، بعد از آن خلایق را خلق کرد «ج ۲۵» و امر دین را بما تفویض فرمود، پس سعید بما سعید است که تابع ما است، و شقی بما شقی است که مخالف ما است، و ما حلال‌کنندگان حلال اوئیم، و حرام‌کنندگان حرام او.

(۱) و نیز در مناقب آورده از عون بن أبی رافع که او روایت کرده از علی بن ابی طالب (ع) که آن حضرت فرمود که: من یک روزی رفتم نزد رسول اللَّه (ص) در وقتی که مریض بود، چون منزل آن حضرت رسیدم دیدم که سر مبارکش بر کنار مردیست که به نیکوئی و زیبائی او ندیده بودم، و آن

حضرت در کنار او در خواب بود، چون آن جوان مرا دید گفت: نزدیک پسر عمت بیا که تو أحقی بوی از من، چون پیش رفتم او برخاست و من بجای او نشستم، و سر حضرت را در کنار گرفتم همچنان که در کنار او بود. چون زمانی گذشت آن حضرت از خواب بیدار شد فرمود که: این مرد کجا رفت که سر مرا در کنار داشت؟ گفتم که: چون من آمدم مرا پیش طلبیده گفت: تو أحقی از من به پسر عمت و برخاست و من بجای او نشستم، آن حضرت فرمود که: هیچ دانستی او که بود؟ گفتم: بفرما یا رسول اللّه، فرمود که: آن جبرئیل بود (ع) بمن حدیث می‌کرد تا وجع من تخفیف یافت و سر من بر کنار او بود تا بخواب رفتم. (۲) و هم در مناقب آورده که چون رسول اللّه (ص) مواخاة فرمود میان مسلمانان بعد از آن فرمود که: یا علی تو برادر منی و تو از من بمنزله هارونی از موسی غیر از آنکه بعد از من پیغمبر نخواهد بود.

بدان ای علی اول کسی که در قیامت خوانده شود من باشم که برخیزم از یمین عرش در ظل او، پس بپوشانند در من حله خضرا از حلهای بهشت، و من خبر می‌دهم ترا ای علی که امت من اول امم باشند در روز قیامت که محاسب گردند، (۱) و باز تو اول آن کس باشی که خوانده شود بقرابت من از جهت قرابت تو مرا و منزلت تو نزد من.

و دفع کنند بسوی تو لوای مرا که لوای حمد است، و تو آن را برداری و سیر کنی بآن در میان دو جانب آدم و جمیع خلق و همه خلائق در آن روز در ظل لوای من باشند که طول او هزار سال راه بود، و سنان آن لوا از یاقوت حمرا باشد، و قضیبش از نقره بیضا، و أسفل آن از در خضراء و او را سه شعبه باشد از نور: یکی در مشرق، و دیگری در مغرب، و دیگری در وسط دنیا، و بر آن سه سطر نوشته باشد: اول ؛ بسم اللّه الرحمن الرحیم

، و دوم؛ الحمد للّه رب العالمین

، سیم ؛ لا اله الا اللّه محمد رسول اللّه

، که طول هر سطری هزار ساله راه باشد.

و تو با لوای من روی، و حسن از یمین، و حسین از یسار تو روند، تا بایستی میان من و ابراهیم پیغمبر در ظل عرش خالق اکبر، بعد از آن بپوشی حله سبز از حلهای جنت.

آنگاه منادی ندا کند از تحت عرش که خوش پدریست پدر تو ابراهیم، و خوش برادریست برادر تو علی بن ابی طالب، بشارت باد أی علی ترا پس بشارت باد ترا که تو پوشیده میشوی وقتی که من پوشیده شوم، و خوانده میشوی گاهی که من خوانده میشوم؛ و زنده میگردی وقتی که من زنده میگردم.

(۱) در مناقب روایت می‌کند از علی بن حسین (ع) که او از پدر بزرگوار خود روایت میکند که پیغمبر (ص) در روز خندق میفرمود که: بار خدایا فرا گرفتی از من عبیدة بن حارث را در روز بدر، و حمزة بن عبد المطلب را در روز احد، و این علی است مرا تنها مگذار که تو بهترین وارثانی. (۲) و هم در مناقب از ابن عباس روایت کرده که رسول اللّه (ص) فرمود که: علی از من مثل سر منست از بدن. (۳) و هم در آنجا روایت از سلمان میکند که من از رسول اللّه (ص) شنیدم که میفرمود که: من و علی نوری بودیم نزد حق سبحانه و تعالی که طواف حق مینمودیم، و تسبیح و تقدیس او بتقدیم میرسانیدیم پیش از آنکه آدم مخلوق شود بچهارده هزار سال، چون حق سبحانه و تعالی آدم را آفرید این نور در صلب او قرار یافت پس همچنین انتقال میبافت از واحدی بعد از واحدی تا در صلب عبد المطلب سمت افتراق پیدا کردیم، پس یک جزو از آن نور من بودم و یک جزو دیگر علی.

(۱) و هم در مناقب است که از ام سلمه روایت می‌کند که او الطف نساء آن حضرت بوده و احب او که او را مولائی بود که حضانت و تربیت او مینمود، أما او بمرتبه بغض امیر المؤمنین داشت که هرگز نبود که بعد از نماز آن حضرت را ناسزای نگوید نعوذ باللّه یک روزی ام سلمه گفت: أی مولا چه چیز ترا بر ناسزای آنچنان کسی داشته؟ گفت: قتل عثمان که او در خون وی شریک بوده، ام سلمه گفت: اگر نه آنکه تو مولی و تربیت‌کننده من بودی من سر رسول اللّه را بتو اظهار نمیکردم و لیکن بنشین تا من بتو بگویم از علی و آنچه من دیده‌ام.

یک روزی رسول اللّه (ص) که نوبت من بود آمد و هر نه روز یک روز از من میبود؛ و امیر المؤمنین (ع) با وی بود، و آن حضرت انگشتان خود را در انگشتان علی انداخته فرمود که: یا ام سلمه بیرون رو از این خانه و زمانی خانه را بما باز گذار؛ من بیرون رفتم و ایشان خانه را خلوت

کرده با هم بنیاد راز کردند، من در بیرون خانه گوش میکنم بکلام ایشان أما نمیدانم که چه میگویند.

تا نیم روز شد، من آمدم و گفتم: السلام علیکم؛ بخانه درآیم؟ پیغمبر فرمود که: در میا بخانه بجای خود بازگرد، و دیگر راز ایشان دور و دراز کشید تا زوال شد؛ گفتم روز من گذشت و مشغول گردانیده او را علی. (۱) باز رفتم بدر آن خانه گفتم: السلام علیکم، اکنون درآیم؟ پیغمبر فرمود: در میا و بازگرد بجای خود، باز آمدم و گفتم اکنون زوال شمس شده باید که بیرون آید از برای نماز و روز من رفت و من هرگز ندیده بودم کلام «روز ظ» چنان طولانی.

پس از لحظه آمدم و گفتم: السلام علیکم باندرون بیایم؟ پیغمبر فرمود که: نعم بیا به اندرون رفتم علی را دیدم که دست خود بر هر دو زانوی پیغمبر نهاده و گوش را پیش دهان او برده و پیغمبر نیز گوش پیش دهان او آورده و سر گوشی میگویند، امیر المؤمنین میگوید: ای پسر بروم و این چنین کنم، و آن حضرت میفرماید: نعم، من چون بخانه در رفتم امیر المؤمنین (ع) روی مبارک بجانب دیگر کرد و برخاسته بیرون فرمود، آنگاه پیغمبر مرا در کنار خود نشاند، و نوازش فرمود، و آنچه میان زن و شوهر میباشد از لطف و اعتذار بجای آورد.

بعد از آن فرمود که: ای ام سلمه ملامت مکن مرا که در این وقت جبرئیل آمده بود از جانب حق جل و علا، و فرمان رسانیده که من وصیت کنم و بگویم بعلی آنچه بعد از من بظهور خواهد آمد، و من میان جبرئیل و علی نشسته بودم، جبرئیل بر یمین، و علی بر یسار، آنچه جبرئیل میگفت با من من بوی میگفتم آنچه تا قیامت وقوع خواهد یافت، پس مرا معذور دار و ملامت مکن که:

خدای عز و جل اختیار کرده از هر امتی پیغمبری را، و اختیار فرموده از برای هر پیغمبری وصی، پس من پیغمبر این امتم، و علی وصی من در میان عترت و اهل بیت و امت من بعد از من. (۱) پس این آن چیزیست که حاضر بودم من از امر علی که با تو گفتم این زمان، ای پدر من ناسزا میگوئی او را یا ترک میکنی بدگفتن او را.

بعد از آن او شب و روز با حق این مناجات میکرد که: بار خدایا مرا بیامرز که من جاهل بودم از أمر علی که من دوستم دوست علی را، و دشمنم دشمن علی را.

پس مولی توبه نصوح کرد، و باقی ایام عمر از حق تعالی آمرزش می‌طلبید. (۲) و هم در مناقب از علی (ع) نقل میکند که پیغمبر (ص) فرمود که: جبرئیل آمد بمن، و چون بال با اقبال گشود بر یک بال او نوشته بود که: لا اله الا اللّه محمد النبی

، و بر بال دیگر نوشته که: لا اله الا اللّه علی الوصی

آنچه از آثار رسیده

(۲) سالم روایت کند که گفتند عمر را: می‌بینم ترا تعظیم میکنی امیر المؤمنین (ع) را که بیکی دیگر از اصحاب نبی آن تعظیم نمیکنی؛ گفت: او مولای و خداوند منست. (۳) و از أبی جعفر (ع) مرویست که دو أعرابی با یک دیگر خصومت داشتند آمدند نزد عمر او گفت که: یا ابا الحسن حکم کن در میان ایشان آن حضرت حکم فرمود بر یکی از ایشان آنکه بر او حکم کرده بود گفت بعمر که: این حکم کرد میان ما؟ عمر برجست و گریبان او گرفته کشید و گفت: ویحک نمیدانی که این کیست مولای منست و مولای هر مؤمن و مؤمنه، و هر که نباشد او مولای او پس او مؤمن نیست. (۴) از عبد الخیر مرویست که نزد عمر جماعتی از قریش مجتمع بودند و امیر المؤمنین (ع) نیز در آن میان بود، تذاکر و تفاخر شرف میکردند و علی (ع) ساکت بود، عمر گفت: یا أبا الحسن سبب سکوت چیست؟ (۱) و آن حضرت نمیخواست که چیزی گوید و عمر میگفت یا ابا الحسن چیزی البته میباید گفت: آنگاه این را فرمود:

اللّه اکرمنا بنصر نبیه و بنا اعز شرایع الاسلام

فی کل معترک تزیل سیوفنا فیه الجماجم عن فراخ الهام

و یزورنا جبریل فی ابیاتنا بفرایض الاسلام و الاحکام

فنکون اول مستحل حله و محرم للّه کل حرام

نحن الخیار من البریة کلها و نظامها و زمام کل زمام

انا لنمنع من اردنا منعه و نقیم رأس الاصید القمقام

و ترد عادیة الخمیس سیوفنا فالحمد للرحمن ذی الانعام

یعنی حق سبحانه و تعالی گرامی گردانیده ما را بیاری دادن پیغمبر خود و ببرکت ما است عزت داده شرایع اسلام را، در هر لشکری و معرکه شمشیرهای ما است که میبرد و زائل می‌گرداند در او کلهای سر را از أبدان گردن‌کشان، و نزول مینماید جبرئیل در خانهای ما بفرایض اسلام و احکام ایمان، و بودیم اول آنکه حلال دانستیم حلال او را و حرام دانستیم مر خدای را هر چه حرام کرده بود، ما برگزیدگانیم از همه خلایق و نظام آنها بما است و زمام هر زمام بدست ما است که اهل حل و عقد مائیم، ما منع می‌کنیم هر که را می‌خواهیم که منع کردنی است و ما راست میداریم هر متکبران گردن کش را؛ و شمشیرهای ما باز میدارد ستمکاران و عادیان لشکری را از تعدی پس حمد خدای را که صاحب رحمت و انعام است بر بندگان.

در بیان أمر سوره برائت

(۲) در مسند أحمد حنبل آورده که چون پیغمبر (ص) أبو بکر را با سوره براءة فرستاد بمکه معظمه که حج نکنند بعد از این سال مشرکان و عریان مشغول طواف خانه نشوند، و ببهشت داخل نخواهد شد الا کسی که مسلمان باشد، و هر کرا که میانه او و پیغمبر مدتی باشد او را مهلت دهد تا مدت منقضی شود و خدا و رسول او از مشرکان بیزارند.

چون او متوجه شد سه روزه راه رفت، آن حضرت امیر المؤمنین (ع) را فرمود که: برو و بوی رسیده او را بر من بازگردان و تو آن احکام بأهل مکه برسان، او چنین کرد أبو بکر بازگشته پیش حضرت آمد و گریست و گفت: یا رسول اللّه امری حادث شده؟ آن حضرت فرمود: حادث نشده در باب تو غیر خیر، و لیکن من از جانب حق مأمور شدم که آن أحکام را نرساند مگر من یا مردی که از من باشد. و شمه از این از پیش گذشت، و این امر مشهور است و احتیاج بتطویل ندارد، و تعدید رواة و روایات در این باب بسیار است. (۱)

در بیان آنچه نازل شده از قرآن در شأن آن حضرت علیه السلام

(۲) بعضی از آیات سمت ذکر یافت مثل إِنَّما وَلِیُّکُمُ اللَّهُ و آیت وَ تَعِیَها أُذُنٌ واعِیَةٌ و أُولئِکَ هُمْ خَیْرُ الْبَرِیَّةِ و غیر ذلک، لیکن اگر زائد بر آن که از پیش گذشته چیزی میباید ایراد آن مینماید.

العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله

(۱) ابن عباس روایت کند که پیغمبر (ص) فرمود که: هیچ آیتی نیست از آیات قرآنی که حق تعالی فرستاده باشد و در او یا أَیُّهَا الَّذِینَ آمَنُوا بود الا که علی (ع) رأس و امیر آن آیتست. (۲) و از ابن عباس مرویست و ثعلبی و غیر او نیز از أهل تفسیر آورده‌اند در سبب نزول آیت یُوفُونَ بِالنَّذْرِ وَ یَخافُونَ یَوْماً کانَ شَرُّهُ مُسْتَطِیراً و اگر چه شمه از این آیت کریمه نیز سمت ذکر یافت اما آن تفصیلی که ایشان ایراد نموده‌اند اینجا مبین میگردد این آنست که آورده‌اند که: یک نوبتی امام حسن و امام حسین علیهما السلام مریض شدند و رسول اللّه (ص) با بعضی أصحاب بعیادت ایشان رفتند، و عامه عرب نیز بعیادت ایشان رفته بودند گفتند: یا ابا الحسن اگر نذری را بر خود لازم گردانی برای صحت فرزندانت که بآن وفا نمائی دور نباشد که نذری را که مرقوم بوفا نساختند چیزی نیست.

امیر المؤمنین (ع) فرمود که: چون ایشان صحت بیابند من نذر کردم برای آن شکرانه سه روز روزه بدارم. و فاطمه زهرا نیز بهمین طریق نذر کرد.

و ایشان را جاریه که فضه میگفتند او نیز این چنین نذر کرد.

بعد از آنکه آن شاهزاده‌ها لباس عافیت پوشیدند و شربت صحت نوشیدند، و در آن ولا نزد آل محمد نه قلیل بود و نه کثیر، پس امیر المؤمنین (ع) رفت پیش شمعون خیبری یهودی و از او سه صاع جو قرض نمود، و در حدیث مزنی آورده روایت از مهران باهلی که آن حضرت رفت نزد همسایه یهودی که او را بود که او را شمعون بن حانا میگفتند که از او پشم ستاده بریسند و از اجور آن آن نذر را بجای آرد، (۱) فرمود بوی که: آیا ترا هست پاره از پشم که بدهی مرا و بریسد آن را دختر محمد برای تو بسه صاع از جواز اجور آن؟ گفت: بلی، پس داد آن را بآن حضرت و امیر المؤمنین (ع) پشم و جواز او ستاده فرمود فاطمه را از این حال اخبار نمود، او اطاعت کرده قبول فرمود.

و برخاست و یک صاع آن جو را آسیا کرده پنج قرص از آن پخت برای هر یکی یکی، و چون امیر المؤمنین (ع) با رسول اللّه (ص) نماز مغرب گزارده بمنزل شریف خود تشریف آورد طعام را پیش آوردند تا افطار کنند.

ناگاه مسکینی بدر خانه آمده گفت: السلام علیکم یا أهل بیت محمد، من مسکینی‌ام از مساکین مسلمین مرا اطعام کنید که حق سبحانه و تعالی از موائد جنت شما را اطعام کند، این را امیر المؤمنین (ع) شنیده این را فرمود که:

فاطم ذات المجد و الیقین یا بنت خیر الناس اجمعین
اما ترین البائس المسکین قد قام بالباب له حنین
یشکو الی اللّه و یستکین یشکو الینا جائعا حزین
کل امرئ بکسبه رهین و فاعل الخیرات یستبین
موعده جنة علیین حرمها اللّه علی الضنین
و للبخیل موقف مهین تهوی به النار الی سجین
شرابه الحمیم و الغسلین

(۱) یعنی أی فاطمه أی صاحب بزرگی و یقین أی دختر بهترین همه خلائق روی زمین آیا ندیدی درمانده بی‌نوای مسکین که ایستاده است بر در خانه با ناله و حنین که شکایت برداشته بأرحم الراحمین، و فروتنی شیوه کرده شکایت آورده بما از گرسنگی در حالتی که هست او اندوهگین، هر مردی مکلف که هست بآنچه در گروست و بآنچه اندوخته رهین، و کننده خیرات را ظاهر شده که موعد اوست بهشت علیین که حرام کرده خدای تعالی آن را بر بخیل لئیم، و بخیل راست موقفی بغایت خوارکننده که می‌اندازد آتش او را از آنجا بقعر سجین که شراب او آب گرم جوشان باشد، و طعام آوریم أبدان دوزخیان.

حضرت فاطمه که این شنید فرمود که:

امرک یا ابن عم سمع طاعة ما بی من لوم و لا ضراعة

یعنی أمر تو ای پسر عم من شنیدنی است و فرمان بردنی، و نیست مرا از آن ملامتی و نه ملالتی و ذلتی، و آن طعام را خود نخورده برای مسکین فرستادند، و خود را در آن شبان روز بآب روزه گشودند.

و در روز دوم یک صاع دیگر آسیا کرده نان پخت، و چون امیر المؤمنین (ع) از نماز مغرب فارغ شده بمنزل فرمود طعام را پیش نهادند یتیمی آمد و گفت: السلام علیکم یا اهل بیت محمد، من یتیمی‌ام از اولاد مهاجرین که در روز عقبه پدر من شهید شد مرا اطعام کنید که خدای تعالی از موائد بهشت شما را طعام دهد، پس چون امیر المؤمنین و فاطمه علیهما السلام این را شنیدند طعام خود را برای او فرستادند و بآب خالص در این شب نیز روزه گشودند.

و در روز سوم دیگر حضرت فاطمه برخاست و آن صاع باقی را از جو آسیا کشید و نان پخت، و وقتی که امیر المؤمنین (ع) با پیغمبر نماز شام گزارده بمنزل آمد و طعام پیش آوردند اسیری آمد بر در خانه و گفت: السلام علیکم یا اهل بیت محمد، مرا اسیر کرده‌اند و کسی بمن طعام نداده (۱) مرا طعام دهید که من اسیر محمدم تا خدای تعالی شما را بر موائد جنت طعام دهد، پس امیر المؤمنین (ع) این را شنیده طعام خود را بوی ایثار کرد؛ و باقی أهل بیت نیز بموافقت آن حضرت ایثار کردند بوی و در این شب سوم بغیر از آب نچشیدند.

چون روز چهارم شد بنذر خود وفا کردند امیر المؤمنین (ع) دست راست امام حسن را گرفته بدست، و بدست دیگر دست امام حسین (ع) را این چنین آمد بنزد پیغمبر (ص) و ایشان می‌لرزیدند از شدت گرسنگی مثل بچه مرغ.

چون نظر پیغمبر بر ایشان افتاد فرمود که: یا أبا الحسن سخت پریشان شدم من که شما را باین حال دیدم شما را چه حال است این گفته متوجه خانه فاطمه شد، و ایشان بآن حضرت رفتند دید که فاطمه در محراب بنماز مشغول است و از گرسنگی شکم مبارکش بر پشت وی چسبیده و چشمهایش بگودی رفته.

پیغمبر که این حال را مشاهده کرد فرمود که: وا غوثاه باللّه

أی أهل بیت محمد شما از گرسنگی خود را هلاک میکنید، پس در آن حال جبرئیل علیه السلام از نزد ذو الجلال آمده گفت: فراگیر یا محمد که حق جل و علا ترا تهنیت فرموده در باب أهل بیت تو، فرمود که: چه چیز را فراگیرم یا جبرئیل؟

جبرئیل گفت که بخوان این را که هَلْ أَتی عَلَی الْإِنْسانِ تا آنجا که إِنَّما نُطْعِمُکُمْ لِوَجْهِ اللَّهِ لا نُرِیدُ مِنْکُمْ جَزاءً وَ لا شُکُوراً و از اینجا تا آخر سوره.

و خطیب خوارزمی حکایت کند از او و از راوی و زیاده کرده ابن مهران باهلی در این حدیث که پیغمبر (ص) بشتاب برخاسته بخانه امیر المؤمنین و فاطمه (ع) آمد، و چون آن حال را مشاهده فرمود گریست و گفت: شما سه روز است که این حال دارید و من غافل از حال شما، پس جبرئیل «ج ۲۶» آمد باین آیات که إِنَّ الْأَبْرارَ یَشْرَبُونَ مِنْ کَأْسٍ کانَ مِزاجُها کافُوراً عَیْناً یَشْرَبُ بِها عِبادُ اللَّهِ یُفَجِّرُونَها تَفْجِیراً و گوید که این چشمه در خانه پیغمبر باشد که از آنجا منفجر شود و روان گردد بخانهای انبیا و مؤمنان. و چون تمام این سوره کریمه در شأن أهل بیت رسول اللَّه است (ص) عنان بترجمه آن مصروف می‌گردد بعون اللَّه و توفیقه.

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمنِ الرَّحِیمِ بنام خدای که مستجمع جمیع صفات کمال است ابتدا می‌کنم که بخشاینده رزق است بر عالمیان مهربان بمؤمنان با دخال ریاض جنان.

هَلْ أَتی عَلَی الْإِنْسانِ حِینٌ مِنَ الدَّهْرِ لَمْ یَکُنْ شَیْئاً مَذْکُوراً.

یعنی آیا آمد بر آدم هنگامی از زمان که در آن نبود چیزی یاد کرده شده، یعنی چهل سال میان مکه و طائف افتاده بود بیش از نفخ روح و کسی بانسانیت او را یاد نمی‌کرد، پس استفهام بر سبیل تقریر باشد.

إِنَّا خَلَقْنَا الْإِنْسانَ مِنْ نُطْفَةٍ أَمْشاجٍ نَبْتَلِیهِ فَجَعَلْناهُ سَمِیعاً بَصِیراً بدرستی که ما آفریدیم آدمیان را که از اولاد اویند از آب منی آمیخته بآب مرد و زن، و خلقت او را درست گردانیدیم و بأمر و نهی می‌آزمائیم او را، پس گردانیدیم او را شنوا و بینا تا متمکن باشد از مشاهده دلائل و استماع آیات.

إِنَّا هَدَیْناهُ السَّبِیلَ إِمَّا شاکِراً وَ إِمَّا کَفُوراً بدرستی که ما نمودیم او را راه راست که طریق أهل بیت است بنصب ادله و انزال آیات یا سپاس دارنده، یعنی مؤمن سعید که دوست دار اهل بیت باشد و تبری از دشمنان ایشان کند، یا ناسپاس یعنی کافر شقی ناصبی که طریق ایشان را بگذارد و غیر ایشان را بر ایشان اختیار کند.

العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله

إِنَّا أَعْتَدْنا لِلْكافِرِينَ سَلاسِلَ وَ أَغْلالًا وَ سَعِيراً بدرستی که ما آماده کرده‌ایم برای کافران و دشمنان أهل بیت زنجیرها که بدان ایشان را بدوزخ کشند، و غلها که بر گردن ایشان نهند و آتشی افروخته که در آن پیوسته بسوزند، و در آمدن این سوره شریفه که در شأن أهل بیت است بخلقت آدم نمودن تنبیهی است بر آنکه غرض از خلقت آدم محمد و آل او است (ص).

إِنَّ الْأَبْرارَ يَشْرَبُونَ مِنْ كَأْسٍ كانَ مِزاجُها كافُوراً بدرستی که نیکوکاران یعنی أهل بیت و تابعان ایشان بیاشامند در آخرت از جام شربتی که آمیختگی آن کافور باشد، یعنی آن را بکافور بهشت بیامیزند تا خنک و شیرین و خوش‌بوی شود، تا بواسطه خوش بوئی و سفیدی مشابه کافور باشد، و لهذا او را باین نام خوانند، و مؤید این قول است که بدل از کافور آورده که:

عَيْناً يَشْرَبُ بِها عِبادُ اللَّهِ يُفَجِّرُونَها تَفْجِيراً کافور چشمه‌ایست که می‌آشامند بندگان شایستگان خدای تعالی میرانند آن چشمه را راندن آسان.

يُوفُونَ بِالنَّذْرِ وَ يَخافُونَ يَوْماً كانَ شَرُّهُ مُسْتَطِيراً آن بندگان شایسته وفا می‌نمایند بنذری که در طاعت کنند، و می‌ترسند از روزی که هست محنت و شدت او فاش و آشکارا.

وَ يُطْعِمُونَ الطَّعامَ عَلى حُبِّهِ مِسْكِيناً وَ يَتِيماً وَ أَسِيراً و می‌دهند این طائفه طعام را بر دوستی خدای تعالی، یا بر حب طعام، یا بر حب اطعام، یعنی با وجودی که خود احتیاج دارند و آن را دوست می‌دارند ایثار می‌نمایند و می‌خورانند درویش فرو مانده را و خردسال بی‌پدر را و اسیری را که از کفار گرفته‌اند بر وجهی که أهل بیت رسول کردند، یا طعام دادن بفقرا را دوست می‌دارند.

إِنَّما نُطْعِمُكُمْ لِوَجْهِ اللَّهِ لا نُرِيدُ مِنْكُمْ جَزاءً وَ لا شُكُوراً و این مطعمان بخلوص نیت می‌گویند که: جز این نیست که می‌خورانیم شما را این طعامها برای رضای خدای تعالی، نمیخواهیم از شما پاداش و مکافاتی، و نه سپاسی و آزاری.

إِنَّا نَخافُ مِنْ رَبِّنا يَوْماً عَبُوساً قَمْطَرِيراً بدرستی که ما می‌ترسیم از آفریدگار خود از عذاب روز ترش‌روئی، یعنی روی‌ها ترش گردد از شدت و هول آن روز که بغایت سخت و گریه است.

فَوَقاهُمُ اللَّهُ شَرَّ ذلِكَ الْيَوْمِ وَ لَقَّاهُمْ نَضْرَةً وَ سُرُوراً پس نگاه دارد خدای ایشان را از شر و رنج و هول آن روز پیش آرد ایشان را تازگی و خوبی روی و شادی و فرح در دل.

وَ جَزاهُمْ بِما صَبَرُوا جَنَّةً وَ حَرِيراً و پاداش دهد ایشان را بسبب آنکه صبر کردند بر طاعت یا بر ایثار طعام بوستانی که از میوه آن خورند و از شربت آن نوشند و از حله ابریشم آن پوشند.

مُتَّكِئِينَ فِيها عَلَى الْأَرائِكِ لا يَرَوْنَ فِيها شَمْساً وَ لا زَمْهَرِيراً در حالتی که تکیه زده باشند در بهشت بر تختهای آراسته نبینند در بهشت حرارت آفتاب را، و نه سرما را، بلکه در غایت اعتدال یابند هوای بهشت را.

وَ دانِيَةً عَلَيْهِمْ ظِلالُها وَ ذُلِّلَتْ قُطُوفُها تَذْلِيلًا و پاداش دهد ایشان را بهشتی دیگر که نزدیک بود بر ایشان سایه‌های درختان آن، و رام کرده باشد چیدن میوه‌های آن رام کردنی، یعنی آسان بود چیدن میوه‌ها و کسی چیننده را منع نکند.

وَ يُطافُ عَلَيْهِمْ بِآنِيَةٍ مِنْ فِضَّةٍ وَ أَكْوابٍ كانَتْ قَوارِيرَا قَوارِيرَا مِنْ فِضَّةٍ قَدَّرُوها تَقْدِيراً و گردانیده شود بر ایشان جامهای خرد از سیم، و جامهای بزرگ مانند آبگینها که مانند آبگینها باشد از سیم یعنی اوانی و اکواب آن از نقره باشند در صفا مثل آبگینه که از خارج داخل آن را توان دید، اندازها کرده باشند ساقیان آن ظرفها فراخور سیرابی بهشتیان اندازه کردنی بی‌زیاده و نقصان.

وَ يُسْقَوْنَ فِيها كَأْساً كانَ مِزاجُها زَنْجَبِيلًا و آشامیده شوند در بهشت شرابی که باشد آمیزش آن زنجبیل یعنی بیامیزند آن شراب را بزنجبیل بهشت، چه زنجبیل بهشت طرب آرنده و لذت بخشنده است.

عَيْناً فِيها تُسَمَّى سَلْسَبِيلًا چشمه‌ایست در آن نام نهاده شده بسلسبیل، و آن منقاد بود و روان هر جا که خواهند بهشتیان، و گویند آسان بحلق فرو رود و بگوارد.

وَ يَطُوفُ عَلَيْهِمْ وِلْدانٌ مُخَلَّدُونَ إِذا رَأَيْتَهُمْ حَسِبْتَهُمْ لُؤْلُؤاً مَنْثُوراً و طواف کنند بر أبرار پسران گوشواره‌دار، یا جاوید مانده در حالت طفولیت، چون بینی ایشان را أی بیننده پنداری از صفای لون و درخشندگی چهره ایشان مروارید افشانده شده أز صدف، یعنی تر و تازه که هنوز دست کس بدان نرسیده، و بآن رونق و درخشندگی خود مانده.

وَ إِذا رَأَيْتَ ثَمَّ رَأَيْتَ نَعِيماً وَ مُلْكاً كَبِيراً و چون بنگری و نظر کنی آنجا، یعنی در بهشت ببینی نعمتهای که در وصف نگنجد، و ملکی بزرگ که زوال بدو راه نیابد.

العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله

عالِيَهُمْ ثِيابُ سُندُسٍ خُضْرٌ وَ إِسْتَبْرَقٌ وَ حُلُّوا أَساوِرَ مِنْ فِضَّةٍ وَ سَقاهُمْ رَبُّهُمْ شَراباً طَهُوراً زبر بهشتیان، یعنی لباس زبر ایشان جامهای دیبای نازک سبز و دیباهای محکم سفید و پیرایه بسته شوند بسوارها از نقره، و بیاشامانند ایشان را پروردگار ایشان شرابی پاک از ادناس و أرجاس، یا پاک کنند از غل و غش که هر که بخورد از غل و غش پاک شود، یعنی حق سبحانه و تعالی امر فرماید به بهشتیان که از آن بیاشامانند، و معلوم است که آن را از دست ساقی آن توان آشامید و ساقی آن غیر مرتضی علی نیست که دوستان خود را چشاند و دشمنان خود را از آن راند.

إِنَّ هذا كانَ لَكُمْ جَزاءً وَ كانَ سَعْيُكُمْ مَشْكُوراً بدرستی که این کرامتها هست مر شما را پاداش کردار شما، و هست شتافتن شما در کار خیر پسندیده و لایق مکافات.

إِنَّا نَحْنُ نَزَّلْنا عَلَيْكَ الْقُرْآنَ تَنْزِيلًا بدرستی که ما فرو فرستادیم بر تو قرآن را فرو فرستادنی بتدریج بر مقتضای حکمت و موافق وقت که بخلایق برسانی، و فضیلت اهل بیت خود را بر ایشان ظاهر سازی.

فَاصْبِرْ لِحُكْمِ رَبِّكَ وَ لا تُطِعْ مِنْهُمْ آثِماً أَوْ كَفُوراً پس صبر کن مر حکم پروردگار خود را در آنچه فرموده از تبلیغ رسالت و فرمان مبر از ایشان گناهکاری را که ترا باثم خواند، یا ناسپاسی را که ترا بکیش خود دعوت کند که خواهد ترا از أهل بیت خود بگرداند بسخنان واهی خودشان که در حق ایشان گویند بواسطه حسد.

وَ اذْكُرِ اسْمَ رَبِّكَ بُكْرَةً وَ أَصِيلًا وَ مِنَ اللَّيْلِ فَاسْجُدْ لَهُ وَ سَبِّحْهُ لَيْلًا طَوِيلًا و یاد کن پروردگار خود را بامداد و شبانگاه یعنی پیوسته بذکر او باش، و در بعضی از شب سجود کن او را و نمازگزار برای خدای تعالی شب دراز را، یعنی بتهجد اشتغال نمای و بسجدات شکر قیام فرمای که ترا و اهل بیت ترا بهتر أهل عالم ساخته، و أهل بیت ترا باین کرامتها نواخته.

إِنَّ هؤُلاءِ يُحِبُّونَ الْعاجِلَةَ وَ يَذَرُونَ وَراءَهُمْ يَوْماً ثَقِيلًا بدرستی که این گروه مخالفان اهل بیت تو دوست میدارند سرای شتابنده، یعنی دنیا را، واگذاشته‌اند از پس پشت خودشان روز گران که قیامتست، بدو نمیگروند، و برای او عمل نمی‌کنند.

نَحْنُ خَلَقْناهُمْ وَ شَدَدْنا أَسْرَهُمْ وَ إِذا شِئْنا بَدَّلْنا أَمْثالَهُمْ تَبْدِيلًا ما بیافریدیم ایشان را از آب سست، و محکم کردیم آفرینش ایشان را، یعنی مفاصل ایشان را بأعصاب بر هم بستیم تا اطاعت أمر ما کنند، و حکم ترا گردن نهند و کمر محبت اهل بیت ترا میان محکم سازند، و چون خواهیم بدل کنیم ایشان را بأمثال ایشان در خلقت بدل کردنی، یعنی بدل کنیم بغیر ایشان از بندگان فرمان بردار و دوستان خاندان، اما حکمت خودش را او بهتر میداند.

إِنَّ هذِهِ تَذْكِرَةٌ فَمَنْ شاءَ اتَّخَذَ إِلى رَبِّهِ سَبِيلًا بدرستی که این معامله اهل بیت (ع) در بذل و ایثار عبرتیست مر مؤمنان را تا بمثل آن عمل کنند، و از مثل این جزاها بهره یابند، و دوستی ایشان را در مغز استخوان و بدل و جان جای دهند، تا از فیض ایشان محفوظ گردند، پس هر که خواهد که فرا گیرد بقرب آفریدگار خود راهی بخیر و طاعتی که دوستی اهل بیت است گو فراگیر.

وَ ما تَشاؤُنَ إِلَّا أَنْ يَشاءَ اللَّهُ إِنَّ اللَّهَ كانَ عَلِيماً حَكِيماً يُدْخِلُ مَنْ يَشاءُ فِي رَحْمَتِهِ وَ الظَّالِمِينَ أَعَدَّ لَهُمْ عَذاباً أَلِيماً و نخواهید شما هیچ راهی مگر آنکه خواهد خدای خواهش شما را، بدرستی که خدای هست دانا باستعداد و استحقاق هر کس، حکیم و توانا که بکه میباید داد و چه میباید داد، درمی‌آرد هر که را می‌خواهد در رحمت خود که بهشت جاودان است از دوستان و محبان اهل بیت و مؤمنان، و آماده کرده و مهیا ساخته از برای ظالمان خصوصا آنها که بر أهل بیت رسول ظلم کردند، و حق ایشان را ستادند، و خون ایشان را ریختند، و بر ایشان لشکر کشیدند عذابی دردناک که آتش سوزان است

دوستان علی بجنت خلد دشمنانش در آتش سوزان

و این سوره باجماع امت در قضیه آل رسول نازل شده.

(۱) و روایت است که آیت فَالْيَوْمَ الَّذِينَ آمَنُوا مِنَ الْكُفَّارِ يَضْحَكُونَ نازل شد در باب ابو جهل و ولید بن مغیره و عاص بن وائل و غیر ایشان از مشرکان مکه که بر بلال و عمار میخندیدند، و گویند که علی بن ابی طالب (ع) در میان جماعتی از مسلمانان پیش پیغمبر میرفتند، منافقان بنیاد تمسخر کردند و بر ایشان خندیدند و چشمک زدند، و میگفتند بأصحاب خودشان که ما امروز این أصلع را دیدیم پس از او خندیدیم، پیش از آنکه ایشان به پیغمبر برسند این آیت نازل شد. (۲) و از

العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله

مقاتل و کلبی منقولست چون این آیت نازل شد که قُلْ لا أَسْئَلُکُمْ عَلَیْهِ أَجْراً إِلَّا الْمَوَدَّةَ فِی الْقُرْبی (۲) یعنی بگو نمیخواهم شما را برسانیدن پیغام هیچ مزدی، لیکن خویشان مرا دوست دارید که علی و فاطمه و حسن و حسین است صلوات اللّه علیهم، مردم مکه گفتند از این عجبتر چیزی نیست که آلهه ما را بد می‌گویند و ما را می‌کشند و طمع دارند که ما ایشان را دوست داریم این آیت نازل شد که قُلْ ما سَأَلْتُکُمْ مِنْ أَجْرٍ فَهُوَ لَکُمْ یعنی بگو نمی‌خواهم شما را بر تبلیغ رسالت هیچ مزدی پس آن مزد از برای شما است و نیست مرا از آن مزد مگر منفعت مودت خویشانم که فائده آن نیز بشما عود می‌کند که ثواب الهی و رضای او است. (۲) و روایت کنند که آیت وَ قِفُوهُمْ إِنَّهُمْ مَسْؤُلُونَ در باب ولایت امیر المؤمنین (ع) نازل شده یعنی در قیامت أمر شود که خلایق را بر پل صراط بدارید بدرستی که ایشان پرسیده‌شدگان خواهند بود، یعنی از ولایت علی از ایشان خواهند پرسید. (۳) و گویند آیت أَمْ حَسِبَ الَّذِینَ اجْتَرَحُوا السَّیِّئاتِ أَنْ نَجْعَلَهُمْ کَالَّذِینَ آمَنُوا وَ عَمِلُوا الصَّالِحاتِ سَواءً مَحْیاهُمْ وَ مَماتُهُمْ ساءَ ما یَحْکُمُونَ

در قصه بدر نازل شده در شأن حمزه و علی و عبیدة بن حارث که بمبارزت قتال عتبه و شیبه و ولید قیام نمودند، یعنی آیا پنداشتند آنان که کسب کردند بدیها را از کفر و معصیت، مثل عتبه و شیبه و ولید آنکه گردانیم ایشان را در آخرت مانند آنها که گرویدند و کردند کردارهای شایسته، مثل امیر المؤمنین (ع) و حمزه و عبیده یکسانست، یعنی یکسان نیست زندگانی آدمیان و مرگ ایشان، اینها بر ایمان میمیرند و بایمان زنده خواهند شد، و ایشان بر کفر خواهند مرد و بر کفر مبعوث خواهند شد. (۴) و آیت لَقَدْ رَضِیَ اللَّهُ عَنِ الْمُؤْمِنِینَ إِذْ یُبایِعُونَکَ تَحْتَ الشَّجَرَةِ در شأن أهل حدیبیه سمت نزول یافت جابر گوید که: ما در آن روز هزار و چهار صد کس، بودیم که پیغمبر (ص) گفت بما که:

شما امروز بهترین أهل زمینید که ما بیعت کردیم در زیر درخت سمره بر موت که نگریزیم و کسی نقض آن عهد نکرد مگر جزء «حرب خ» بن قیس که منافق شد و اولی مردمان باین آیت علی بن ابی طالب (ع) است زیرا که حقتعالی فرمود که وَ أَثابَهُمْ فَتْحاً قَرِیباً یعنی و پاداش داد ایشان را بفتح نزدیک که فتح خیبر است و آن بر دست امیر المؤمنین (ع) شد. (۱) روایت کند سید أبو طالب

باسناد خود از جابر بن عبد اللّه که رسول اللّه گفت مر علی را (ع) که کسی که دوست دارد ترا و تولای او بتو باشد حق سبحانه و تعالی او را ساکن گرداند با ما، و بعد از آن آن حضرت این آیت را خواند که، إِنَّ الْمُتَّقِینَ فِی جَنَّاتٍ وَ نَهَرٍ فِی مَقْعَدِ صِدْقٍ عِنْدَ مَلِیکٍ مُقْتَدِرٍ یعنی بدرستی که پرهیزکاران در بوستانهااند در روز قیامت و جویهای آب یعنی بوستانها مشتمل بر أنهار باشد در مقام پسندیده که در او نه لغو باشد و نه اثم نزدیک پادشاهی توانا بر همه چیز، مقرر است که مقام صدق از آن جماعت خواهد بود که صدق ایشان با امیر المؤمنین علیه السلام درست باشد. (۲) و دیگر آیت وَ السَّابِقُونَ السَّابِقُونَ أُولئِکَ الْمُقَرَّبُونَ فِی جَنَّاتِ النَّعِیمِ در شأن آن طائفه است که نماز گزاردند بقبلتین، و بعضی گویند: مراد سابقان بطاعت‌اند، و بعضی گویند: سابقان بهجرت، و بعضی دیگر گویند: باسلام و اجابت رسول، بر هر تقدیر اینها همه موجود است در امیر المؤمنین (ع) بر وجه تمام و کمال و بغایتی که نزدیک نمیتواند شد دیگری در این اوصاف از مردم. (۳) و در روایت ابن عباس وارد است که پرسیدم از پیغمبر (ص) از این آیت فرمود که: گفت بمن جبرئیل (ع) این را که: علی و شیعه او ایشان پیش روندگانند بجنت، و نزدیکانند از جانب حقتعالی بکرامتی که ایشان راست در قربت. (۴) و آیت یا أَیُّهَا الَّذِینَ آمَنُوا إِذا ناجَیْتُمُ سابقا سمت ذکر یافت که بغیر از امیر المؤمنین (ع) دیگری بآن عمل نکرد. (۱) ابن عباس روایت کند که یک روزی عبد اللّه بن ابی با أصحاب خود بیرون رفت، جماعتی از اصحاب رسول اللّه از پیش رو می‌آمدند، عبد اللّه بن ابی گفت بیاران خود که: نگاه کنید که من چگونه رد میکنم این سفها را از شما، یعنی خوش آمدی چند خواهم گفت، پس پیش آمده دست امیر المؤمنین (ع) گرفت و گفت: مرحبا أی پسر عم رسول اللّه و داماد او أی سید بنی هاشم غیر رسول اللّه (ص) امیر المؤمنین (ع) فرمود که: أی عبد اللّه از خدای تعالی بترس و نفاق مورز که منافق بدترین خلق خداست، گفت:

مهلا یا أبا الحسن و اللّه که ایمان ما همچو ایمان شما است بعد از آن متفرق شدند.

ابن ابی گفت: دیدید که چه کردم، آنها بر او ثنای خیر گفتند این آیت در آن حال بر رسول اللّه نازل شد وَ إِذا لَقُوا الَّذِینَ آمَنُوا قالُوا آمَنَّا وَ إِذا خَلَوْا إِلی شَیاطِینِهِمْ قالُوا إِنَّا مَعَکُمْ إِنَّما نَحْنُ مُسْتَهْزِؤُنَ (۱) یعنی چون ببینند أهل نفاق و روی در روی ملاقات کنند آن کسانی را که ایمان آورده‌اند از یاران

پیغمبر گویند ما نیز ایمان داریم همچو ایمان شما، و چون باز گردند بشیاطین خود، یعنی پیشوایان و یارانی که دارند گویند از روی صدق که: ما با شمائیم و بر دین و آئین شما؛ بجز این نیست که ما أفسوس دارندگانیم و استهزاکنندگان بر مؤمنان.

پس دلالت کرد آیت کریمه بر ایمان آن حضرت ظاهرا و باطنا، و بر قطع و جزم قول امیر المؤمنین (ع) در أمر منافقین. (۲) و دیگر آیت أَ فَمَنْ کانَ عَلی بَیِّنَةٍ مِنْ رَبِّهِ وَ یَتْلُوهُ شاهِدٌ مِنْهُ یعنی آیا هر که باشد بر برهانی از پروردگار خود که او دلالت کند بطریق صواب و از پی درآید برهان او را که دلیل عقلی است گواهی از خدای تعالی که بصحت آن گواهی دهد، برابر باشد با کسی که زینت دنیا طلبد، و عمل نه بر وجه صواب کند؟ یعنی برابر نیست، در این آیت آورده‌اند که صاحب بینة پیغمبر است، و گواه که از جانب حق که بصحت آن گواهی دهد امیر المؤمنین (ع) (۳) و دیگر إِنَّ الَّذِینَ آمَنُوا وَ عَمِلُوا الصَّالِحاتِ سَیَجْعَلُ لَهُمُ الرَّحْمنُ وُدًّا یعنی بدرستی آنان که بگرویدند و کردند عملهای پسندیده زود باشد که پدید کند بر ایشان حضرت رحمان دوستی در دلهای خلق، یعنی محبت ایشان در دلها افکند بی‌اسباب وسائط، ابن عباس گوید که: آن علی بن ابی طالب (ع) است. (۴) زید بن علی روایت کند از پدران بزرگوار خود، و ایشان از امیر المؤمنین (ع) که آن حضرت فرمود که مردی بمن ملاقات کرده گفت: یا أبا الحسن و اللّه که من دوست میدارم ترا در راه خدای تعالی، من رجوع کردم به پیغمبر (ص) و او را از این حال اخبار نمودم فرمود که: شاید تو نیکی کرده باشی با او، گفتم: و اللّه که من با او نیکی نکرده‌ام، رسول اللّه (ص) فرمود که: الحمد للّه که حق جل و علا دلهای مؤمنان را بتو مشتاق گردانیده بمودت، پس این آیت نازل شد.

(۱) و دیگر آیت مِنَ الْمُؤْمِنِینَ رِجالٌ صَدَقُوا ما عاهَدُوا اللَّهَ و آیت مباهله یعنی فَقُلْ تَعالَوْا نَدْعُ أَبْناءَنا و آیت الَّذِینَ یُنْفِقُونَ أَمْوالَهُمْ از پیش سمت ذکر یافتند.

(۱) عز محدث حنبلی روایت کند از بریده که صاحب رسول اللّه است (ص) که اهْدِنَا الصِّراطَ الْمُسْتَقِیمَ آن طریق و راه آل محمد است (ع)

(۱) و دیگر وَ ارْکَعُوا مَعَ الرَّاکِعِینَ که در سوره البقره وقوع یافته آن علی بن ابی طالب است که در اوائل با پیغمبر نماز گذارد. (۲) و آیت وَ مِنَ النَّاسِ مَنْ یَشْرِی نَفْسَهُ ابْتِغاءَ مَرْضاتِ اللَّهِ نازل شد در

شبی که امیر المؤمنین (ع) بفراش پیغمبر خواب کرد، و آن قصه سابقا مذکور شد، یعنی از مردمان هست کسی که میفروشد نفس خود را یعنی جان بذل میکند برای طلب خشنودی خدای تعالی که در آن شب آن حضرت جان بذل کرده بجای پیغمبر خواب کرد.

(۱) و دیگر عز الدین محدث روایت از عبد اللّه بن مسعود میکند که پیغمبر (ص) فرمود مرا که آمد بمن ملک و گفت وَ سْئَلْ مَنْ أَرْسَلْنا مِنْ قَبْلِکَ مِنْ رُسُلِنا یعنی بپرس ای محمد کسانی را که پیش از تو فرستادیم از فرستادگان ما بر آنچه مبعوث شده‌اند، من گفتم بر چه مبعوث شده‌اند؟ گفت: بر دوستی تو دوستی علی بن ابی طالب صلوات اللّه علیهما. (۲) و آیت یا أَیُّهَا الرَّسُولُ بَلِّغْ از پیش گذشت در قضیه غدیرخم.

(۱) و دیگر یا أَیُّهَا النَّبِیُّ حَسْبُکَ اللَّهُ وَ مَنِ اتَّبَعَکَ مِنَ الْمُؤْمِنِینَ یعنی ای پیغمبر کافی و پسندیده است ترا خدای تعالی و آنکه متابعت کرده ترا از مؤمنان، آن کس علی بن ابی طالب است که سر مؤمنانست. (۲) و آیت أَ جَعَلْتُمْ سِقایَةَ الْحاجِّ نیز سمت ذکر یافت از پیش. (۳) و دیگر یا أَیُّهَا الَّذِینَ آمَنُوا اتَّقُوا اللَّهَ وَ کُونُوا مَعَ الصَّادِقِینَ یعنی ای مؤمنان بترسید از خدای تعالی و باشید با صادقان، ابن عباس گفته: یعنی باشید با علی و اصحابش. (۴) و دیگر آیت إِنَّما أَنْتَ مُنْذِرٌ وَ لِکُلِّ قَوْمٍ هادٍ یعنی جز این نیست که تو بیم‌کننده و از برای هر گروهی راه نماینده، ابن عباس گوید که: چون این آیت نازل شد، رسول اللّه (ص) دست خود را بر سینه مبارک نهاد و فرمود که: من منذرم، و اشارت کرد بدست خود بر دوش امیر المؤمنین (ع) و گفت: توئی هادی أی علی راه یافتگان بتو راه یافته‌اند. (۵) و دیگر آیت و کَفی بِاللَّهِ شَهِیداً بَیْنِی وَ بَیْنَکُمْ وَ مَنْ عِنْدَهُ عِلْمُ الْکِتابِ یعنی پسنده است گواهی میان من و شما بآن که من پیغمبرم بشما و دیگر کسی که نزد اوست علم کتاب که لوح محفوظ است یا قرآن، محمد بن حنفیه گفت که آن کس علی بن ابی طالب است (ص).

(۱) و دیگر آیت هذانِ خَصْمانِ اخْتَصَمُوا فِی رَبِّهِمْ یعنی این دو گروه دشمنان که جنگ کردند و جدال نمودند در دین پروردگار خود، در بخاری و مسلم نقل کرده از ابو ذر که او گفت که: من سوگند میخورم بخدای که این آیت در حق علی و حمزه و عبیدة بن حارث نازل شد در روز بدر بمبارزت مشرکان که عتبه و شیبه و ولید بن عتبه بود بیرون آمدند. (۲) و دیگر آیت إِنَّ الَّذِینَ لا

یُؤْمِنُونَ بِالْآخِرَةِ عَنِ الصِّراطِ لَناكِبُونَ یعنی بدرستی آنان که نمیگروند بسرای آخرت از راه راست گردندگان و میل‌کنندگان‌اند ببیابان گمراهی، راه راست مراد طریق محمد است و آل محمد صلی اللّه علیهم اجمعین. (۳) و دیگر آیت أَ فَمَنْ وَعَدْناهُ وَعْداً حَسَناً فَهُوَ لاقِيهِ یعنی آیا کسی که وعده کرده‌ایم او را بجنت در آخرت و بنصرت در دنیا وعده نیکو که در آن خلاف متصور نیست پس آن کس دریابنده موعود است بی‌شبهه، و آن علی بن ابی طالب است. (۴) و دیگر آیت أَ فَمَنْ كانَ مُؤْمِناً كَمَنْ كانَ فاسِقاً از پیش سمت ذکر یافت. (۵) و دیگر آیت سَلامٌ عَلى إِلْياسِينَ ابن سائب گوید مراد آل محمد است (ص). (۶) و دیگر آیت وَ الَّذِي جاءَ بِالصِّدْقِ وَ صَدَّقَ بِهِ یعنی و آن کس که آمد بسخن راست و آنکه راست شمرد آن را، آنکه بسخن راست آمد رسول اللّه (ص) است و آنکه راست شمرد آن را علی بن ابی طالب است (ع).

(۱) و دیگر آیت وَ الَّذِينَ آمَنُوا بِاللَّهِ وَ رُسُلِهِ أُولئِكَ هُمُ الصِّدِّيقُونَ وَ الشُّهَداءُ عِنْدَ رَبِّهِمْ لَهُمْ أَجْرُهُمْ وَ نُورُهُمْ یعنی آنان که گرویدند بخدای تعالی و فرستادگان او ایشان تصدیق‌کنندگان اخبار الهی‌اند البته، و قیام نمایندگان بشهادت از برای رضای حقتعالی برای انبیا یا بر امم ایشان در روز قیامت، یا حاضران نزد حقتعالی یا شهادت یافتگان در راه خدای تعالی، مر ایشانراست مزد ایشان و نور ایشان که بآن طریق قیامت را پویند، نزول این آیت در شأن علی بن ابی طالب است (ع) که جامع این صفاتست. (۲) و دیگر آیت فَإِنَّ اللَّهَ هُوَ مَوْلاهُ وَ جِبْرِيلُ وَ صالِحُ الْمُؤْمِنِينَ مجاهد گوید که صالح المؤمنین علی بن ابی طالب است (ع). (۳) و دیگر آیت يَوْمَ لا يُخْزِي اللَّهُ النَّبِيَّ وَ الَّذِينَ آمَنُوا مَعَهُ نُورُهُمْ يَسْعى بَيْنَ أَيْدِيهِمْ وَ بِأَيْمانِهِمْ یعنی روزی که خوار و رسوا نسازد خدای تعالی پیغمبر را و آنان که گرویده‌اند با او نور ایشان شتابد در پیش ایشان و بأطراف ایشان بر پل صراط و بآن نور مردم راه برند، این دوستان علی بن ابی طالب و اصحاب او است. (۴) و دیگر آیت إِنَّ الَّذِينَ آمَنُوا وَ عَمِلُوا الصَّالِحاتِ أُولئِكَ هُمْ خَيْرُ الْبَرِيَّةِ سابقا مذکور شد. (۵) و دیگر آیت إِلَّا الَّذِينَ آمَنُوا وَ عَمِلُوا الصَّالِحاتِ وَ تَواصَوْا بِالْحَقِّ وَ تَواصَوْا بِالصَّبْرِ در شأن امیر المؤمنین (ع) سمت نزول یافته.

(۱) و روایت کنند از أمیر المؤمنین (ع) فرمود که: قرآن أرباعا نازل شده: ربعی از آن در شأن ما است، و ربعی در باب دشمنان ما، و ربعی در باب سیر و قصص و أمثال، و ربعی در فرایض و

أحکام، و از برای ما است کرائم قرآن. (۲) و ابن عباس گوید که: آنچه از قرآن در شأن امیر المؤمنین فرود آمده در حق هیچ کس فرود نیامده. (۳) و مجاهد گوید که: هفتاد آیت است که در حق آن حضرت سمت نزول یافته. «ج ۲۷»

(۱) و دیگر حسن آورده که فَاسْتَوی عَلی سُوقِهِ در شأن آن حضرتست زیرا که استوا و قیام اسلام بشمشیر امیر المؤمنین ثبوت و رسوخ یافت.

(۱) و دیگر آیت وَ جَنَّاتٌ مِنْ أَعْنابٍ وَ زَرْعٌ وَ نَخِیلٌ صِنْوانٌ وَ غَیْرُ صِنْوانٍ یُسْقی بِماءٍ واحِدٍ یعنی در زمین بوستانها است از انگور بسیار و کشتها و خرما بنان چند شاخ از یک أصل رسته و نه چنان یعنی هر شاخ از بیخ نرسته، آب داده می‌شود این همه اشجار و زرع از یک آب، از جابر بن عبد اللّه روایت است که او شنیده از پیغمبر (ص) میفرمود که: همه مردمان از أشجار متفرقه‌اند و من و تو أی علی از یک درختیم بعد از آن این آیت را خواند. (۲) و دیگر آیت ثُمَّ أَوْرَثْنَا الْکِتابَ الَّذِینَ اصْطَفَیْنا مِنْ عِبادِنا امیر المؤمنین (ع) فرمود که برگزیدگان مائیم، و دیگر أَنَا وَ مَنِ اتَّبَعَنِی یعنی محمد و علی صلوات اللّه علیهما، و دیگر آیت أَ فَمَنْ یَعْلَمُ أَنَّما أُنْزِلَ إِلَیْکَ مِنْ رَبِّکَ الْحَقُّ یعنی آیا کسی میداند آنکه هر چه فرو فرستاده‌اند بسوی تو از پروردگار تو آن درست و راستست یعنی علی بن ابی طالب (ع). (۳) و دیگر آیت الم أَ حَسِبَ النَّاسُ أَنْ یُتْرَکُوا أَنْ یَقُولُوا آمَنَّا وَ هُمْ لا یُفْتَنُونَ یعنی آیا میدانند مردمان که گذاشته شوند بآن که میگویند که گرویدیم ما و ایشان مفتون نگردند و بفتنه نیفتند، و این آیت که نازل شد امیر المؤمنین (ع) پرسید که: یا رسول اللّه این چه فتنه است؟ فرمود که: بسبب تو بآن که با تو خصومت خواهند کرد، تو آماده شود برای خصومت.

(۱) و از ابو جعفر (ع) منقولست که آیت وَ شَاقُّوا الرَّسُولَ مِنْ بَعْدِ ما تَبَیَّنَ لَهُمُ الْهُدی در امر امیر المؤمنین (ع) ورود یافته، یعنی مخالفت کردند با رسول اللّه از پس آنکه روشن گشته بود و ظاهر شده مر ایشان را راه حق که امامت و خلافت امیر المؤمنین (ع) است (۲) و دیگر أبو جعفر فرموده که «وَ یُؤْتِ کُلَّ ذِی فَضْلٍ فَضْلَهُ» علی بن ابی طالب است (ع)، یعنی و بدهد خدای تعالی هر خداوند فضلی را در این ثواب و جزای فضل او را هم در دنیا و هم در آخرت آن را که بدادند از او بازنگیرند. (۳) و دیگر آیت فَمَنْ أَظْلَمُ مِمَّنْ کَذَبَ عَلَی اللَّهِ وَ کَذَّبَ بِالصِّدْقِ إِذْ جاءَهُ یعنی پس

کیست ستمکارتر از کسی که دروغ گوید بر خدای و دروغ شمرد سخن راست را چون بیاید بوی، از موسی بن جعفر (ع) مرویست که فرمود که: آن ستمکار کسی است که قول رسول اللّه را رد کرد در امر امیر المؤمنین علیه السلام. (۴) و دیگر آیت وَ قالُوا حَسْبُنَا اللَّهُ وَ نِعْمَ الْوَكِيلُ فَانْقَلَبُوا بِنِعْمَةٍ مِنَ اللَّهِ وَ فَضْلٍ یعنی گفتند پسندیده است ما را خدای تعالی و یاری دهنده و کفایت‌کننده و نیکو کارگزاری است حضرت پروردگار پس بازگشتند با عافیت تمام یا ثواب لا کلام از خدای عز و جل و زیادتی حرمت و عزت، أبو رافع روایت کند که پیغمبر (ص) امیر المؤمنین (ع) را با بعضی فرستاد در طلب أبو سفیان، أعرابی از خزاعه بایشان رسید و گفت که قوم جمع شده‌اند در فلان جا از برای شما ایشان گفتند: حَسْبُنَا اللَّهُ وَ نِعْمَ الْوَكِيلُ این آیت نازل شد. (۱) و دیگر وَ كَفَى اللَّهُ الْمُؤْمِنِينَ الْقِتالَ قراءت ابن مسعود چنین است که: وَ كَفَى اللَّهُ الْمُؤْمِنِينَ الْقِتالَ بعلی بن ابی طالب (ع) وَ كانَ اللَّهُ قَوِيًّا عَزِيزاً.

(۱) و دیگر فِي بُيُوتٍ أَذِنَ اللَّهُ أَنْ تُرْفَعَ وَ يُذْكَرَ فِيهَا اسْمُهُ یعنی تسبیح گویند خدای را در خانهای که دستوری داد خدای تعالی و امر کرد آنکه برداشته شود قدر او بتعظیم، یعنی آن را رفیع قدر و بزرگ مرتبه دانند، یا بردارند در آن آوازها، یا برداشته شود بحق سبحانه حاجتها در آن بیوت و یاد کرده شود در آن خانها نام او، مرویست از أنس و بریده که رسول اللّه (ص) خواند این آیت را تا- فِيهِ الْقُلُوبُ وَ الْأَبْصارُ- مردی برخاست و گفت: یا رسول اللّه کدام خانهاست این؟ فرمود که: خانهای انبیا، أبو بکر گفت خانه علی و فاطمه هر آینه از این خانها است؟ فرمود که: نعم از أفاضل این خانها است. (۱) و دیگر آیت یا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لا تُحَرِّمُوا طَيِّباتِ ما أَحَلَّ اللَّهُ لَكُمْ یعنی ای گروه مؤمنان حرام مکنید بر خود چیزهای پاکیزه و لذیذ را که خدای تعالی بر شما حلال گردانید، که امیر المؤمنین (ع) با بعضی از أصحاب عازم شدند بر تحریم شهوات این آیت نازل شد، و ابن عباس گوید که: در شأن آن حضرت است و أصحاب او. (۲) و دیگر آیت وَ اجْعَلْ لِي لِسانَ صِدْقٍ فِي الْآخِرِينَ یعنی ابراهیم پیغمبر (ع) گفت: بگردان از برای من زبان راست، یعنی راست گوی ظاهر کن از برای تجدید دین در امتان واپسین، از أبی عبد اللّه جعفر بن محمد (ع) مرویست که فرمود که: آن علی بن ابی طالب است (ع) که عرض کرد ولایت او بر ابراهیم (ع) فرمود که: بار خدایا

پدید کن او را از ذریت من، حق سبحانه و تعالی دعای او را بعز اجابت رسانیده. (۳) و دیگر آیت وَ النَّجْمِ إِذا هَوی ما ضَلَّ صاحِبُکُمْ وَ ما غَوی وَ ما یَنْطِقُ عَنِ الْهَوی إِنْ هُوَ إِلَّا وَحْیٌ یُوحی یعنی بحق ستاره چون طلوع کند یا غروب نماید، مراد همه ستارگانند که راه نمای مسافرانند که گمراه نشد صاحب شما که محمد است و خطا نکرد و معتقد هیچ باطل نشد، و سخن نمیگوید از هوای نفس، نیست آنچه بدان ناطق می‌شود مگر وحی که فرود آمده می‌شود بوی، حبة ابن عرنی روایت کند که چون أمر فرمود رسول اللّه (ص) که أصحاب سد أبواب کنند در مسجد این امر بر ایشان شاق آمد (۱) حبه گوید که: من دیدم حمزة بن عبد المطلب را که جامه سرخی پوشیده و آب از هر دو چشمش روان است و میگوید بیرون کردی عم خودت و أبو بکر و عمر و عباس را از مسجد و ساکن گردانیدی پسر عمت را، پس گفت مردی در آن روز که تقصیر نمیکند در بلند ساختن و شأن دادن پسر عمش را، این را رسول اللّه (ص) دانست که بر ایشان شاق است فرمود که: همه را بصلاة جامعه حاضر کردند، و بمنبر شرف برآمده خطبه فرمود که کسی أبلغ از آن خطبه از روی تمجید و توحید از آن حضرت نشنیده بود، و چون از خطبه فارغ شد گفت: أی مردمان من از خود هیچ دری نمیبندم و نمیگشایم و کسیرا بیرون نمیکنم و ساکن نمیگردانم، و سوره و النجم قرائت فرمود تا إِنْ هُوَ إِلَّا وَحْیٌ یُوحی. (۲) و دیگر آیت وَ بَشِّرِ الْمُخْبِتِینَ الَّذِینَ إِذا ذُکِرَ اللَّهُ وَجِلَتْ قُلُوبُهُمْ وَ الصَّابِرِینَ عَلی ما أَصابَهُمْ وَ الْمُقِیمِی الصَّلاةِ وَ مِمَّا رَزَقْناهُمْ یُنْفِقُونَ یعنی بشارت ده ای محمد فروتنان را آنانی که هر گاه یاد کرده شود خدای تعالی ببزرگی نزد ایشان بترسد دلهای ایشان از هول آن سرای، و صبرکنندگان را بر آنچه بدیشان رسیده و میرسد از تکالیف و محن، و بپای دارندگان نماز را، و أداکنندگان در اوقات آن، و آنچه عطا داده‌ایم ایشان را نفقه میکنند در وجوه خیر و صرف مینمایند بمصارف پسندیده آن حضرت فرمود از ایشان است علی و سلمان. (۳) و دیگر آیت إِنَّ الَّذِینَ سَبَقَتْ لَهُمْ مِنَّا الْحُسْنی أُولئِکَ عَنْها مُبْعَدُونَ لا یَسْمَعُونَ حَسِیسَها وَ هُمْ فِی مَا اشْتَهَتْ أَنْفُسُهُمْ خالِدُونَ یعنی بدرستی که آنان که پیشی گرفته است برای ایشان از ما سابقه نیکوئی که سعادت است و توفیق طاعت یا بشارت بجنت آن گروه که بسابقه عبادت مخصوص‌اند از دوزخ دورشدگانند، نمیشنوند آن دورشدگان از آتش آواز آن را، چه ایشان در أعلی علیین‌اند و دوزخ در اسفل سافلین، و ایشان

در آنچه آرزو برد تنهای ایشان جاویدانند، یعنی مشتهیات خود را دائم میبابند، نعمان بن بشیر روایت کند که امیر المؤمنین (ع) یک شبی این آیت را قرائت میفرموده میگفت:

من از ایشانم و چون اقامت گفتند و بنماز برخاست فرمود که: نمیشنوند آواز دوزخ را. (۱) و دیگر وَ لَتَعْرِفَنَّهُمْ فِی لَحْنِ الْقَوْلِ یعنی هر آینه تو بشناسی آن منافقان را در گردانیدن سخن از صواب بجهت تعریض و ناصواب گفتن، مرویست از أبو سعید که او گفت که: امیر المؤمنین (ع) این طائفه را دشمن میداشت. (۲) و دیگر مَنْ جاءَ بِالْحَسَنَةِ فَلَهُ عَشْرُ أَمْثالِها امیر المؤمنین (ع) فرمود که حسنه دوستی ما است که أهل بیتیم و سیئه دشمنی ما است هر کرا بغض ما باشد حق سبحانه و تعالی او را سرنگون بدوزخ سوزان اندازد. (۳) و دیگر فَأَذَّنَ مُؤَذِّنٌ بَیْنَهُمْ یعنی آواز دهده آواز دهنده در میان بهشتیان و دوزخیان در قیامت أبو جعفر محمد بن علی الباقر (ع) فرمود که: أو علی بن ابی طالب (ع). (۴) و دیگر إِذا دَعاکُمْ لِما یُحْیِیکُمْ یعنی هر گاه خواند پیغمبر شما را برای چیزی که زندگانی شما بآن چیز باشد، اجابت او نمائید، أبو جعفر (ع) فرمود که آن دعوت بولایت علی بن ابی طالب است که دوستان او دل زندگانند در دنیا و آخرت.

(۱) و دیگر وَ لَمَّا ضُرِبَ ابْنُ مَرْیَمَ مَثَلًا إِذا قَوْمُکَ مِنْهُ یَصِدُّونَ یعنی و چون زده شد به پسر مریم مثلی آنگاه قوم تو از آن مثل فزع کنند و آواز بردارند امیر المؤمنین (ع) روایت کند که پیغمبر (ص) فرمود که در تو مثلی هست از عیسی که بعضی بسبب دوستی او از أهل هلاک‌اند، و بعضی دیگر بواسطه بغض او از هلاکشدگان‌اند، پس منافقان آواز برآوردند که رضا نیست مر او از روی مثل مگر عیسی این آیت نازل شد. (۲) و دیگر آیت وَ مِمَّنْ خَلَقْنا أُمَّةٌ یَهْدُونَ بِالْحَقِّ وَ بِهِ یَعْدِلُونَ یعنی از آنها که آفریده‌ایم برای بهشت گروهی‌اند که ایشان راه مینمایند بحق و بحق عدل میکنند در احکام خود، زاذان روایت کند از امیر المؤمنین (ع) که این امت هفتاد و سه فرقه شده‌اند، هفتاد و دو فرقه از آن از برای دوزخ‌اند، و یک فرقه از ایشان از اهل بهشت‌اند، و ایشان آن جماعت‌اند که حق تعالی در این آیت وصف فرمود، و آن منم و شیعه من. (۳) و دیگر تَراهُمْ رُکَّعاً سُجَّداً موسی بن جعفر از آبای بزرگوار خود (ع) روایت کرده که این آیت در شأن علی بن ابی طالب نازل شده.

(۱) و دیگر آیت وَ الَّذِینَ یُؤْذُونَ الْمُؤْمِنِینَ وَ الْمُؤْمِناتِ بِغَیْرِ مَا اکْتَسَبُوا مقاتل بن سلیمان آورده که بعضی از قریش امیر المؤمنین (ع) را ایذا میرسانیدند و تکذیب میکردند، و بر او بهتان مینهادند این آیت نازل شد. (۲) و دیگر وَ یَقُولُونَ آمَنَّا بِاللَّهِ وَ بِالرَّسُولِ وَ أَطَعْنا ثُمَّ یَتَوَلَّی فَرِیقٌ مِنْهُمْ مِنْ بَعْدِ ذلِکَ یعنی و میگویند منافقان که گرویدهایم بخدای تعالی و بفرستاده او، و فرمانبرداری کردهایم هر دو را پس برمیگردند گروهی از ایشان و امتناع مینمایند از قبول حق از پس اقرار بایمان.

ابن عباس آورده که این آیت در شأن امیر المؤمنین (ع) نازل شد و مغیرة بن وایل در باب آن زمینی که امیر المؤمنین (ع) از او خریده بود، و خواست که او را نزد رسول اللّه (ص) برد میسر نشد و گفت او حکم خواهد کرد بجانب تو که عمزاده اوئی، این آیت را حق فرستاد که اقرار بایمان و فرمانبرداری میکنند، و از حکم خدای و رسول او سر می‌پیچند و روی میتابند. (۳) و دیگر آیت وَ هُوَ الَّذِی خَلَقَ مِنَ الْماءِ بَشَراً فَجَعَلَهُ نَسَباً وَ صِهْراً یعنی و او آنست که بیافرید از آب آدم را، یعنی آبی که طینت او را بدان تخمیر کرد پس گردانید او را خداوند نژاد و پیوند، یعنی انسان را دو قسم کرد ذکور و اناث که نسبت و نسب بدیشان بود و مصاهرت با ایشان وجود گیرد، آن علی و فاطمه است (ع) که اصل‌اند. (۴) و دیگر آیت وَ أُولُوا الْأَرْحامِ بَعْضُهُمْ أَوْلی بِبَعْضٍ فِی کِتابِ اللَّهِ مِنَ الْمُؤْمِنِینَ وَ الْمُهاجِرِینَ گویند که: آن امیر المؤمنین است (ع) که مؤمن مهاجر صاحب رحم است. (۵) و دیگر وَ بَشِّرِ الَّذِینَ آمَنُوا أَنَّ لَهُمْ قَدَمَ صِدْقٍ جابر روایت کند از أبی عبد اللّه (ع) که این آیت در ولایت علی بن ابی طالب (ع) است.

(۱) و آیت الْیَوْمَ أَکْمَلْتُ لَکُمْ دِینَکُمْ ابو سعید خدری گوید که پیغمبر (ص) دست امیر المؤمنین (ع) گرفت در غدیر خم و بالا برد و گفت: اللّه اکبر

بر اکمال دین و اتمام نعمت و رضای رب العالمین برسالت من و ولایت امیر المؤمنین. (۲) و دیگر آیت أَطِیعُوا اللَّهَ وَ أَطِیعُوا الرَّسُولَ وَ أُولِی الْأَمْرِ مِنْکُمْ عبد الغفار بن قاسم گوید که:

من از جعفر بن محمد (ع) سؤال کردم از اولی الامر که در این آیت واقع است فرمود که: بخدا سوگند که علی از ایشانست. (۳) و دیگر آیت وَ أَذانٌ مِنَ اللَّهِ وَ رَسُولِهِ إِلَی النَّاسِ یَوْمَ الْحَجِّ الْأَکْبَرِ آن در وقتی نازل شد که امیر المؤمنین (ع) را اذن رسید که برود آیات و سوره براءت را از ابو بکر

گرفته بأهل مکه برساند چنانچه مذکور شد. (۴) و دیگر طُوبی لَهُمْ وَ حُسْنُ مَآبٍ محمد بن سیرین آورده که طوبی درختیست در بهشت که أصل آن در حجره امیر المؤمنین (ع) است، و نباشد در بهشت خانه الا که در او شاخی از شاخهای آن درخت باشد. (۵) و دیگر فَإِمَّا نَذْهَبَنَّ بِکَ فَإِنَّا مِنْهُمْ مُنْتَقِمُونَ یعنی پس اگر ما ببریم ترا با جوار رحمت خود پیش از آنکه عذاب ایشان بتو نمائیم دل خوش‌دار پس بدرستی که ما از ایشان انتقام کشنده‌ایم بعذاب، ابن عباس آورده که ما انتقام کشنده‌ایم از ایشان بشجاعت امیر المؤمنین (ع)

(۱) و دیگر مَرَجَ الْبَحْرَیْنِ یَلْتَقِیانِ بَیْنَهُما بَرْزَخٌ لا یَبْغِیانِ یَخْرُجُ مِنْهُمَا اللُّؤْلُؤُ وَ الْمَرْجانُ از أنس مرویست که بحرین علی و فاطمه است، و لؤلؤ و مرجان که از ایشان حاصل شده حسن و حسین علیهما السلام، و ابن عباس گوید که: برزخ پیغمبر است (ص) (۲) و دیگر آیت وَ نادی أَصْحابُ الْأَعْرافِ رِجالًا یَعْرِفُونَهُمْ بِسِیماهُمْ امیر المؤمنین (ع) فرمود که اصحاب اعراف مائیم که هر کس را بسیمای او می‌شناسیم، او را که بهشتی است به بهشت میبریم. (۳) و دیگر هَلْ یَسْتَوِی هُوَ وَ مَنْ یَأْمُرُ بِالْعَدْلِ وَ هُوَ عَلی صِراطٍ مُسْتَقِیمٍ ابن عباس گوید کسی که أمر بعدل کند و براه راست باشد علی بن ابی طالب است (ع)

(۱) و دیگر فَأَمَّا مَنْ أُوتِیَ کِتابَهُ بِیَمِینِهِ آن علی بن ابی طالب است که نامه بدست او باشد پیش از همه. (۲) و دیگر إِنَّ اللَّهَ یُدْخِلُ الَّذِینَ آمَنُوا وَ عَمِلُوا الصَّالِحاتِ جَنَّاتٍ تَجْرِی مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهارُ گویند که این آیت در شأن امیر المؤمنین و حمزه نازل شده. (۳) و دیگر وَ نَزَعْنا ما فِی صُدُورِهِمْ مِنْ غِلٍّ إِخْواناً عَلی سُرُرٍ مُتَقابِلِینَ یعنی بیرون بریم آنچه در سینه‌های بهشتیان باشد از کینه که در دنیا با هم داشته باشند درآیند در بهشت در حالتی که برادران باشند یک دیگر را مهمان داری و دوستی و مهربانی نمایند، نشسته بر تختها از زر و مکلل بجواهر رویها بیکدیگر آورده که نظر نکند یکی از ایشان در قفای صاحب خود؛ أبو هریره روایت کند که امیر المؤمنین (ع) گفت: یا رسول اللّه من دوسترم بسوی تو یا فاطمه؟ فرمود که: فاطمه احب است از تو، و تو أعزی بر من از او و گوئیا که من می‌بینیم ترا بر حوض که میرانی مردم را و ابریقهاست بر کنار حوض بعد دستارهای آسمان، و

تو و حسن و حسین و فاطمه و عقیل و جعفر در بهشت برادرانه بر تختها نشسته‌اید مقابل یک دیگر، و تو و شیعه تو با من خواهند بود در بهشت بعد از آن خواند که: عَلی سُرُرٍ مُتَقابِلِینَ.

(۱) و دیگر یُعْجِبُ الزُّرَّاعَ لِیَغِیظَ بِهِمُ الْکُفَّارَ یعنی بشگفت آرد زارعان را قوت و سطبری و راستی و خوبی، این مثلی است برای پیغمبر و اصحاب و اعوان که باول دعوت اسلام ضعیف بودند هر چند برآمد قوت گرفت بضرب ذو الفقار علی و سبب تعجب عالمیان شد، حق سبحانه و تعالی این تمثیل فرمود تا خشم گیرند کافران بمعاونان و یاران پیغمبر را (ص)، جعفر بن محمد علیهما السلام فرمود که آن علی بن ابی طالب است که کافران را بخشم می‌آورد، پس هر که بر او خشم گیرد و او را دشمن دارد داخل کفار است. (۲) مؤلف کتاب رحمه اللّه میفرماید که: این آیات را که در شأن آن حضرت ورود یافته نقل کردم از طرق جمهور از جمع عز الدین محدث که حنبلی بوده و جمع ابن مردویه، و ذکر نکردم آیات منزله را که در شأن امیر المؤمنین (ع) از طرق اصحاب خود از جهت رفع مکابره و استغنا به آنچه جمهور نقل کرده‌اند از مناقب امیر المؤمنین (ع) (۱)

در ذکر مؤاخات آن حضرت (ع)

(۲) در سنن ابی داود و صحیح ترمذی روایت می‌کند از ابن عمر که او گفت: چون حضرت رسول اللّه (ص) عهد مواخات بست میان أصحاب، و شمه از پیش مذکور شد، امیر المؤمنین (ع) گریان آمد و گفت: یا رسول اللّه مواخاة بستی میان اصحاب و عقد مواخاة نکردی میان من و یکی از ایشان؟

او میگوید که من شنیدم که پیغمبر فرمود که: تو برادر منی در دنیا و آخرت. (۳) آورده است یحیی بن حسن بطریق که پیغمبر (ص) فرمود مر امیر المؤمنین (ع) را که

أنت اخی فی الدنیا و الآخرة

اراده کرده آن حضرت باین غایت مدحت و نهایت رتبت و علو منزلت امیر المؤمنین (ع) را زیرا که پیغمبر (ص) عقد برادری بست میان هر یکی از أصحاب با نظیر أو، و نیافت برای امیر المؤمنین نظیری بغیر خودش؛ پس آن حضرت نظیر اوست از چند وجه.

یکی در اصل بدلیل شاهد نسب که صریح است در میان ایشان بی‌شک و ارتیاب.

العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله

و دیگر نظیر اوست در عصمت بدلیل قول حق که إِنَّما یُرِیدُ اللَّهُ لِیُذْهِبَ عَنْکُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَیْتِ وَ یُطَهِّرَکُمْ تَطْهِیراً و دیگر نظیر اوست در ولایت ببرهان إِنَّما وَلِیُّکُمُ اللَّهُ وَ رَسُولُهُ وَ الَّذِینَ آمَنُوا الَّذِینَ یُقِیمُونَ الصَّلاةَ وَ یُؤْتُونَ الزَّکاةَ وَ هُمْ راکِعُونَ بطریقی که اختصاص یافته این آیت بآن حضرت چنانچه سمت ذکر یافت. (۱) و دیگر نظیر اوست در ادا و تبلیغ احکام بدلیل وحی که ورود یافته در باره او در رسانیدن سوره براءت بأهل مکه که جبرئیل نازل شده گفت که: أدای این احکام ترا میباید کرد یا کسی که او از تو باشد، و امیر المؤمنین (ع) آن حکم را رسانید در موسم بآن مردم و دیگر نظیر اوست بآن که مولی امت است بدلیل حدیث: من کنت مولاه فعلی مولاه

و دیگر نظیر اوست در مماثلت نفس که نفس او بمنزله نفس رسولست بدلیل آیت مباهله که وَ أَنْفُسَنا وَ أَنْفُسَکُمْ زیرا که فرمود که بیائید تا بخوانیم نفسهای خود را و داعی خواننده نفس خود نیست بلکه داعی نفس غیر خود است، پس ثابت شد که مراد نفس علی است در دعا.

و دیگر نظیر اوست در فتح باب در مسجد مثل فتح باب رسول اللَّه (ص) و عبور او در مسجد مثل عبور و دخول آن حضرت است.

(۱) پس ثابت شد مناظرت و مشابهت و مشاکلت آن حضرت بحضرت رسالت (ص) مگر آنچه استثنا فرموده که آن نبوت است بدلیل؛ لا نبی بعدی

؛ پس صحیح باشد قول نبی که ؛ أنت أخی فی الدنیا و الآخرة

و باین مماثلت مشارکت دارد با وی در منازل و درجات جنت. (۲)

در ذکر سد ابواب

(۳) و شمه در سد ابواب در ضمن آیات مذکور شد. (۴) و دیگر از حذیفة بن اسید الغفاری مرویست که چون أصحاب رسول اللَّه (ص) بمدینه آمدند ایشان را خانه نبود، در مسجد بیتوته می‌کردند؛ آن حضرت فرمود که دیگر در مسجد بیتوته مکنید که محتلم میشوید و مناسب نیست، (۱) بعد از آن ایشان در حوالی مسجد خانه‌ها بنا کردند و درها در مسجد گشودند.

بعد از آنکه أمر بسد ابواب شد پیغمبر (ص) معاذ بن جبل را فرستاد به ابو بکر که سد باب کند، معاذ بن جبل گفت: پیغمبر امر فرموده که از مسجد بیرون روی و در را از مسجد برطرف کنی گفت: سمعا و طاعة او از مسجد بیرون رفته در را گرفت.

بعد از آن فرستاد به پیش عمر که امر رسول است که در را از مسجد بگیری و از مسجد بیرون روی، گفت: فرمان بردارم غیر از آنکه من راغبم بامر الهی اما مرا در آنجا چراغ دانی باشد، معاذ آنچه او گفته بود بر پیغمبر عرض کرد.

و دیگر رفت نزد عثمان که حکم پیغمبر است که سد باب کنی و از مسجد بیرون روی گفت:

فرمان از آن خدای و رسول است هر چه فرمایند.

دیگر رفت پیش حمزه و او نیز سد باب کرده گفت أمر أمر خدا و رسول او است و امیر المؤمنین علی (ع) در این امر متردد بود نمیدانست که اقامت کند یا بیرون رود، پیغمبر (ص) بنا فرموده بود از برای او خانه را در میان خانه‌های خود گفت مر او را که: ساکن شو بپاکی و پاکیزگی که داری.

این خبر بحمزه رسید که امیر المؤمنین (ع) را قرار داد که سد در ننماید، حمزه آمده گفت: یا محمد ما را بیرون میکنی و کودکان بنی عبد المطلب را بحال خود نگاه میداری، آن حضرت فرمود اگر این امر بدست من میبود من هیچ کس را از شما بیرون نمیکردم، بخدا سوگند که من این امر را بر او مقدر نداشته‌ام مگر حق جل و علا و تو هر آینه بر خیری از جانب حق تعالی و رسول او، بشارت باد ترا، (۱) پس چون پیغمبر او را بشارت؛ داد بخیر در روز احد شهادت یافت.

و مردم زبان گشودند بر علی و در نفس خود نسبت بآن حضرت چیزی می‌یافتند که ظاهر شد فضل او بر ایشان و بر غیر ایشان از اصحاب رسول اللّه (ص) پس این خبر به پیغمبر رسید پس برخاسته خطبه بلیغ خواند و فرمود که: بدرستی که بعضی میبابند در نفسهای خود چیزی در این باب که ساکن گردانیده‌ام علی را در مسجد، بخدا سوگند که من نه ایشان را اخراج کرده‌ام از مسجد و نه علی را ساکن گردانیده؛ لیکن حق سبحانه و تعالی وحی فرستاد بموسی و برادر او که: فرا گیرید جای بازگشت برای قوم خود در شهر مصر خانها؛ که رجوع کنند بآن بجهت پرستش؛ و خانها را مسجد سازند، و نماز را بپا دارند، و امر کرد موسی را که مسکن نسازد مسجد خود را، و نکاح در

او نکند و داخل نشود او را مگر هارون و ذریت او، و علی از من بمنزله هارون است از موسی، و او برادر منست نزد أهل من؛ و حلال نیست مسجد من از برای کسی که نکاح کند در او زنان را مگر علی و ذریت او؛ پس هر کرا بد می‌آید اینک آنجا، و اشارت کرد بدست مبارک خود بجانب شام. (۲) و سعید بن وقاص میگفت که علی را مناقبی چند هست که دیگری را نیست یکی خانه در مسجد و اعطای رایت در روز خیبر»؛ و سد ابواب إلا باب علی (ع)

(۱) شیخ یحیی بن البطریق الاسدی رحمه اللّه آورده که حق سبحانه فرق نهاده میان امیر المؤمنین (ع) و میان غیر او در آنچه حلال است او را بر غیر او حرام است و هر گاه که حلال او حرام غیر باشد واجب است امتیاز او از غیر.

و ثبوت عصمت او از شواهد کتاب به آیت تطهیر است.

و پیغمبر (ص) در أوائل فتح جمیع ابواب نمود بر ظاهر حال زیرا که ظاهر آن صلاحیت این داشت؛ و پیغمبر نمیداند از حال امت غیر ظاهر مگر آنکه حق تعالی که عالم غیوب و بواطن است او را اطلاع دهد بر بواطن و غیر ظاهر، پس آن حضرت فتح ابواب فرمود و هیچ فرق ننمود میان أهل بیت و صحابه از جهت ظاهر أحوال صالحه.

(۱) بعد از آن علیم قدیم منع فرمود قوم را از عبور در مسجد، و امر نمود بسد ابواب ایشان، و این امر از دو قسم خالی نیست بر ظاهر حال یا بر باطن آن.

پس ظاهر حال آن بود که بیان کردیم که آن صلاحیت اباحت داشت آن حضرت آن را تجویز فرمود.

پس باقی نماند مگر باطن حال، حق سبحانه و تعالی ایشان را منع نمود بر باطن حال نه بر ظاهر، زیرا که او متولی بواطن است، پس میداند حال و صلاح آن که پیغمبر بر آن اطلاع ندارد مگر بعد از وحی الهی بدلیل فَلا یُظْهِرُ عَلی غَیْبِهِ أَحَداً إِلَّا مَنِ ارْتَضی مِنْ رَسُولٍ یعنی پس آشکارا نسازد و مطلع نگرداند بر غیبی که مخصوص است بعلم او یکی را مگر آنکه پسندد از فرستاده خود که او را بر بعضی از آن اطلاع دهد تا معجز وی باشد.

پس چون منفرد بود امیر المؤمنین (ع) بصلاح باطن نه غیر او، و شریک بود ایشان را در صلاح ظاهر، پس او جامع هر دو صلاح باشد. پس امتیاز یافت از غیر بچیزی که خدای تعالی میدانست از باطن حال او که در غیر او نیست، و این در غایت وضوح و ظهور است.

و باز منع ایشان از جواز یا از برای سببی بود یا بغیر سبب جایز نیست که معری از سبب باشد، زیرا که عبث و خلو حکمت در افعال اللّه محال است، پس متعین شد که از برای سبب و حکمتی بوده.

و چون وجه حکمت بثبوت رسید که منع غیر اوست و اباحت او (ع) پس ثابت شد او را چیزی که شریک نیست در او غیر او، پس واجب است که او را بر غیر فضل و مزیت باشد، پس لازم گردد اقتدا باو از برای اختصاص باین منازل که حصول آن از وحی الهی است. (۱) و مؤید این قول حضرت رسالت پناهی است که دلالت ظاهره دارد بر صلاح باطن او مثل

«علی منی و أنا منه»

و «أنت منی بمنزلة هارون من موسی»

و «أنت أخی فی الدنیا و الآخرة»

و «من کنت مولاه فعلی مولاه»

و غیر ذلک از مناقب و مزایا که حد و حصر ندارد از علم و خشیت و وراثت صلوات اللّه علیه و سلامه.

در ذکر مخاطبت آن حضرت بامیر المؤمنین در عهد نبی صلی اللّه علیه و آله الطاهرین

(۲) مؤلف کتاب رحمه اللّه میفرماید که: اصحاب شیعه اتفاق دارند بر آنکه پیغمبر (ص) چندین بار آن حضرت را بامیر المؤمنین (ع) خطاب فرموده که صدور و حصول آن از وحی الهی بوده، چه آن حضرت از پیش خود چیزی نگفت بدلیل وَ ما یَنْطِقُ عَنِ الْهَوی اما ذکر آن از طرق شیعه معنی ندارد، زیرا که بر منکر سند و حجت نیست از علماء جمهور. (۱) با وجود آنکه من بحث کردم ببعض علمای ایشان از مدرسان مذهب أحمد بن حنبل، و ایراد کردم بر او حدیثی را از مسند امام او که پیش او بود، او گفت: احادیث مسند را أحمد التزام ننموده بصحت آن تا بر من حجت باشد.

و مثل این از صحیح ترمذی آوردم طعن کرد در یکی از رجال رواة آن.

گفتم این مکابره است و ممتنع است با شما بحث کردن. گفت: چرا؟

گفتم: از برای آنکه شما طعن می‌کنید آنچه را که ایراد مینمائید شما از مشایخ و ائمه خود که مدار قواعد شما بر آنست، پس چون متحقق شود بحث میان ما و شما؟ یا قایم توانیم ساخت دلیلی بر مدعای خود؟

و لیکن من ایراد مینمایم این را آنچه از طرق ایشانست، اگر اذعان کردند و انقیاد نمودند فبها، و الا سبیل ایشان مثل سبیل غیر ایشان باشد از منکران و معاندان که کتمان حق نمایند کما قال اللّه تعالی لَیْسَ عَلَیْکَ هُداهُمْ (۲) و السید السعید رضی الدین علی بن موسی بن طاوس رحمه اللّه و الحقه بسلفه تألیف فرموده در این باب کتابی را که موسم است «الیقین باختصاص آن حضرت بامیر المؤمنین (ع) و نقل کرده در آن کتاب آنچه در این باب است زیاده از سیصد طریق، و من اقتصار می‌کنم آن چیزی را که نقل مینمایم از کتاب او، و نسبت میدهم هر حدیثی را بآن کس که او ایراد فرموده از جمهور. (۱) از آن جمله حافظ أبو بکر بن مردویه است که او از عظمای علمای جمهور است و من دیدم در مدح او از کتاب معجم البلدان که از آن یاقوت بن عبد اللّه حموی است ترجمه اسکاف که او آورده در مدح او که: الامام الحافظ النافذ طراز المحدثین أبو بکر أحمد بن موسی بن مردویه، و او وفات کرده در اسکاف در سنه اثنتین و خمسین و ثلاثمائة، و او از ثقات بوده، و دیگر حافظ اسعد بن عبد القاهر در کتاب «رشح الولا در شرح دعا» در اسناد حدیثی که متضمن وصف امیر المؤمنین (ع) بود از أبو بکر بن مردویه، و دیگر ذکر کرده أخطب خطبای خوارزم موفق بن أحمد المکی در کتاب «مناقب» در فصل تاسع در فضائل شتی در جمله اسناد خود که نموده به أبو بکر أحمد بن مردویه که این لفظ اوست که: الامام الحافظ طراز المحدثین احمد بن مردویه. (۲) و این لفظ حدیث او از کتاب مناقب امیر المؤمنین (ع) است مروی از ابن عباس که بود رسول اللّه (ص) در میان خانه و سر مبارکش در کنار دحیة بن خلیفه کلبی بود که امیر المؤمنین (ع) درآمد و گفت: السلام علیک

، چگونه صباح کرد رسول اللّه؟ دحیه گفت: بر خیر.

(۱) و دیگر گفت دحیه که: من ترا دوست میدارم و بدرستی که ترا مدحت و سبقت هست که ترا بآن مسرور میگردانم: توئی امیر المؤمنین، و قائد الغر المحجلین، و تو سید ولد آدمی غیر از نبیین و مرسلین، لوای حمد در دست تو خواهد بود در روز قیامت، و تو با شیعه خود بسرور و خوش حالی با محمد و اتباع او ببهشت خواهی شتافت چنانچه در زفاف عروسی است، بتحقیق رستگار شد کسی که ترا دوست داشت، و زیانکار شد کسی که ترا گذاشت، دوستان محمد دوستان تواند، و دشمنان محمد دشمنان تو، ایشان نیابند شفاعت محمدی را، یا صفوة اللّه نزدیک من بیا، چون که نزدیک شد سر پیغمبر را برداشته بر کنار او نهاد، بعد از آن پیغمبر (ص) فرمود که: این همهمه چه بود؟ پس اخبار کرد او را باین حدیث آن حضرت فرمود: این دحیه نبود این جبرئیل بود که ترا خواند بنامی که خدای تعالی ترا بآن نام خوانده، و او آن کسی است که القا میکند محبت ترا در سینه مؤمنان، و رعب و رهبت ترا می‌اندازد در صدور کافران. (۲) رضی الدین رحمه اللّه میفرماید که کسی که این را نقل کرده از خدای تعالی برسالت جبرئیل و از محمد (ص) این نقل بر او حجت است وقتی که حاضر شود در قیامت نزد رسول اللّه (ص) اگر مخالفت آن نموده باشد. (۳) و او از انس روایت میکند که رسول اللّه (ص) فرمود که: یا انس آب وضو از برای من بکش، چون او آب آورده وضو ساخت و نماز گذارد فرمود که: یا انس اول کسی که امروز داخل گردد بر من امیر المؤمنین، و سید المسلمین، و خاتم الوصیین، و امام الغر المحجلین خواهد بود، بعد از آن امیر المؤمنین (ع) آمده در زد، پیغمبر فرمود که: کیست؟ أنس گفت: علی است، فرمود که: در بگشا تا درآید. (۱) و ابن مردویه روایت می کند از بریده که پیغمبر (ص) امر کرد ما را که سلام کنیم بر علی بیا امیر المؤمنین. (۲) و باین اسناد مرویست از سالم مولی علی (ع) که من با آن حضرت بودم در زمینی که او را بود، و در آنجا زراعت می‌فرمود که أبو بکر و عمر آمدند و گفتند: سلام علیک یا امیر المؤمنین و رحمة اللّه و برکاته، گفتند ایشان که شما این در حیات رسول اللّه می‌گفتید؟ عمر گفت که: او ما را باین امر فرموده بود. (۳) و نیز در مناقب ابن مردویه روایت می‌کند از عبد اللّه که روزی امیر المؤمنین (ع) بر رسول اللّه (ص) داخل شد و عایشه نزد آن حضرت بود، پس امیر المؤمنین در میان پیغمبر و عایشه نشست، عایشه گفت: نیست ترا محل نشستن غیر از آن من؟

رسول اللّه (ص) دست مبارک بر پشت عایشه زد و فرمود که: مه ایذا مرسان مرا در باب برادر من که او امیر المؤمنین، و سید المسلمین، و قائد الغر المحجلین است در روز قیامت بنشیند بر پل صراط بفرستد دوستان خود را ببهشت و دشمنان خود را بدوزخ «ج ۲۹»

(۱) و این مضمون انس روایت کرده بچند طریق. (۲) و نیز در مناقب از نافع مولی عایشه نقل میکند که من کودکی بودم که خدمت عایشه میکردم و میبودم آنجا وقتی که پیغمبر (ص) نزد او میبود گفت: یک روزی که آن حضرت نزد او بود ناگاه یکی آمد و در خانه را زد، من بیرون رفتم جاریه دیدم که ظرفی سرپوشیده در دست دارد، آمدم و عایشه را از آن اخبار نمودم، گفت: بگو که درآید، او آمده آن ظرف را پیش عایشه نهاد او آن را برداشته پیش پیغمبر نهاد و جاریه بیرون رفت، رسول اللّه (ص) فرمود که کاشکی امیر المؤمنین و سید المسلمین و امام المتقین نزد من میبود تا با من میخورد این طعام را ناگاه یکی آمده در زد من بیرون رفتم دیدم که امیر المؤمنین (ع) است، بازگشتم و گفتم که: علی است پیغمبر فرمود: بگو در آید چون درآمد فرمود که:

مرحبا و أهلا

من دو نوبت تمنای آمدن تو کردم که اگر دیر می‌آمدی از خدای تعالی درمیخواستم که ترا می‌آورد بنشین و با من این طعام بخور (۱) و حافظ ابن مردویه روایت میکند از داود بن ابی عوف که او گفت که مرا حدیث کرد معاویه ابن ثعلبة اللیثی گفت آیا حدیث کنم از برای تو بحدیثی که از برای دیگری نگفته‌ام؟ گفتم: بلی، گفت أبو ذر رضوان اللّه علیه مریض شده وصیت کرد بعلی بن ابی طالب علیه السلام؛ بعضی که بعیادت او رفته بودند گفتند: اگر وصیت میکردی بعمر بهتر میبود از وصیتی که بعلی کرده، گفت: بخدا سوگند که من وصیت کرده‌ام بامیر المؤمنین علیه السلام که بحق امیر المؤمنین است و اللّه که او بهاریست که اسکان و قرار بسوی او دل و جان تازه شود، و اگر شما از او مفارقت کنید مردم و زمین منکر شما شوند، و شما ایشان را منکر خود سازید گفت: من گفتم: یا ابا ذر بتحقیق ما میدانیم که أحب ایشان برسول اللّه احب ایشانست بتو گفت: بلی گفتم: کدام یک از ایشان بسوی تو دوستر است گفت: این پیر مقهور مظلوم که حق او را بظلم برده‌اند؛ یعنی علی بن أبی طالب علیه السلام

(۱) السید رضی الدین رحمه اللّه آورده و در تاریخ خطیب نیز این حدیث ورود یافته مرفوع بابن عباس که پیغمبر صلی اللّه علیه و آله فرمود که: روز قیامت کسی سوار نباشد غیر ما؛ و ما چهار کس خواهیم بود که سوار باشیم، (۱) عم او عباس برخاست گفت: فداک ابی و امی تو و که خواهید بود که سوار باشید؟ فرمود: من بر دابة اللّه براق سوار خواهم بود، و دیگر برادر من صالح که بر ناقة اللّه سوار خواهد بود که او را پی کردند، و عم من حمزه أسد اللّه و أسد رسوله بر ناقه عضبا سوار باشد، و دیگر برادر من علی بن ابی طالب بر ناقه سوار باشد از ناقه‌های بهشت که پشت او از زمرد أخضر باشد مطلا بذهب أحمر، و سر او از کافور ابیض، و ذنب او از عنبر أشهب؛ و قوایم او از مشک أذفر و گردن او از مروارید تر، و بر او قبه باشد از نور که باطن او عفو اللّه باشد، و ظاهرش رحمة اللّه، و لوای حمد بدست وی بود؛ و نگذرد بهیچ ملکی از ملایک الا که گویند که: این ملک مقرب است یا نبی مرسل یا حامل عرش رب العالمین، پس منادی ندا کند از قبل عرش یا از بطنان عرش که: این ملک مقرب نیست، و نه نبی مرسل، و نه حامل عرش رب العالمین، این علی بن ابی طالب است امیر المؤمنین، و امام المتقین؛ و قاید الغر المحجلین الی جنات رب العالمین، رستگاری و فلاح یافت هر که تصدیق او کرد، و نومید شد کسی که تکذیب او نمود، و اگر بنده عبادت کند خدا را در میانه رکن و مقام هزار سال و هزار سال دیگر تا همچو خیک پوسیده گردد، و با حق سبحانه و تعالی ملاقات نماید که بغض آل محمد داشته باشد حق جل و علا او را بر روی کشان امر فرماید که بجهنم اندازند. (۲) و در مناقب موفق بن احمد الخوارزمی آورده مرفوع بعلی بن ابی طالب علیه السلام که رسول اللّه صلی اللّه علیه و آله فرمود که آن شب که مرا بمعراج برده از آسمانها گذرانیدند تا بسدرة المنتهی رسیدم، ایستادم بقرب پروردگار خود جل جلاله فرمود که: یا محمد، گفتم: لبیک و سعد یک

، گفت: (۱) هیچ آزمایش کردی خلق مرا که دیده باشی که کدام بتو مطیع و فرمان فرمانبردارترند؟ گفتم: بلی أی پروردگار من علی بن ابی طالب را.

فرمود که: راست گفتی یا محمد فرمود که: آیا فرا میگیری از برای نفس خود خلیفه که ادا کند از تو أمر ترا و بمردم برساند و بداناند بندگان مرا از کتاب من چیزی که ایشان ندانند از آن کتاب؟

گفتم: بلی تو از برای من اختیار کن که مختار تو مختار منست؛ فرمود که: من اختیار کردم از برای تو علی را تو او را فراگیر از برای خود که خلیفه و وصی تو باشد؛ و من علم و حلم خود بوی اعطا کردم که او امیر المؤمنین است که نرسیده کسی پیش از او باین عطیه، و نخواهد یافت نیز کسی بعد از او یا محمد علی بر رایت هدی است و امام کسی است که اطاعت من میکند، و او نور اولیای منست، و او کلمه‌ایست که ثابت‌اند بر آن متقیان، کسی که دوست دارد او را مرا دوست داشته، و کسی که دشمن دارد او را پس مرا دشمن داشته، پس ای محمد تو بشارت ده او را باین.

گفتم: ای پروردگار من او را بشارت دادم باین میگوید که: من بنده حقم و در قبضه قدرت اویم اگر مرا معاقب سازد بگناه من خواهد بود که او بر من ظلم روا نخواهد داشت، و اگر وعده مرا بر من تمام سازد پس خدای تعالی مولای منست، فرمود که: بلی، و گفت: بهار ایمان او را تازه گردان گفت این چنین کردم یا محمد، غیر از آنکه من اختصاص داده‌ام او را بچیزی از بلا که دیگری را از اولیاء خود بآن اختصاص نداده‌ام.

گفتم: ای پروردگار من او برادر و صاحب من است، فرمود که: در علم سابق من این مقرر شده که او باین بلیه مبتلا شود اگر علی نبودی شناخته نمیشدی گروه و حزب من و نه اولیای من و نه اولیای رسل من قوت بشری احصای مناقب او نمیتواند کرد (۱)

در ذکر تزویج امیر المؤمنین بسیدهٔ نساء العالمین صلوات اللّه علیهما

(۲) در مناقب خوارزمی روایت میکند از علی بن ابی طالب علیه السلام که چون خطبه کرده شد فاطمه علیها السلام مرا جاریه بود گفت: هیچ میدانی که فاطمه را خواسته‌اند از پیغمبر صلی اللّه علیه و آله گفتم: نه گفت: او را خطبه کرده‌اند چه مانع است ترا که نمیروی نزد رسول اللّه و او را درخواست نمیکنی تا بتو بدهد، گفتم: نزد من چیزی نیست که بآن تزویج توان کرد، گفت: اگر بطلبی از رسول اللّه او را بتو میدهد او دائم مرا امیدوار میساخت تا یک روزی رفتم نزد آن حضرت او در آن حالت در جلالت و هیبت بود، چون نشستم سکوت اختیار کردم و توانائی نداشتم که چیزی بگویم، رسول اللّه فرمود: بچه آمدی و حاجتی داشتی؟ پس ساکت بودم، گفت: شاید آمده باشی بخواستگاری فاطمه گفتم: بلی فرمود که: هیچ چیز داری که استحلال او بآن نمائی؟ گفتم: لا و

اللَّه یا رسول اللَّه، فرمود که: چه کردی آن زره که سلاح تو ساخته بودم؟ امیر المؤمنین میگوید که: قسم بآن خدای که جان علی بقبضه قدرت اوست که آن زره از هم ریخته شده بود و گسسته و بچهار صد درهم نمی‌ارزید، گفتم: بلی نزد منست آن، فرمود که: من فاطمه را بتو تزویج کردم، پس بفرست و آن را بیار و بآن براق کدخدائی را آماده ساز و اگر چه آن صداق فاطمه بنت رسول اللَّه باشد. (۳) و هم در مناقب از انس روایت میکند که من در خدمت پیغمبر بودم (ص) که علامت وحی در آن حضرت ظاهر شد، چون از آن حالت باز آمد فرمود که: ای انس هیچ دانستی که جبرئیل بچه کار آمده بود از نزد صاحب عرش؟ گفتم: خدای و رسول او داناترند، فرمود که: امر فرموده مرا حق تعالی که تزویج کنم فاطمه را بعلی، (۱) تو برو و فلان و فلان را بیار از أصحاب، من رفتم و ایشان را حاضر کردم، چون مجلس منعقد شد آن حضرت فرمود این خطبه را که:

الحمد للَّه المحمود بنعمته، المعبود بقدرته، المطاع بسلطانه، المرهوب من عذابه، المرغوب الیه فیما عنده، النافذ امره فی ارضه و سمائه، الذی خلق الخلق بقدرته، و میزهم باحکامه، و اعزهم بدینه؛ و اکرمهم بنبیه محمد (ص).

ثم ان اللَّه جعل المصاهرة نسبا لا حقا، و أمرا مفترضا، و شج بها الارحام، و الزمها الانام، فقال تبارک اسمه و تعالی جده وَ هُوَ الَّذِی خَلَقَ مِنَ الْماءِ بَشَراً فَجَعَلَهُ نَسَباً وَ صِهْراً وَ کانَ رَبُّکَ قَدِیراً فامر اللَّه یجری الی قضائه، و قضاؤه یجری الی قدره، فلکل قضاء قدر، و لکل قدر اجل، و لِکُلِّ أَجَلٍ کِتابٌ، یَمْحُوا اللَّهُ ما یَشاءُ وَ یُثْبِتُ وَ عِنْدَهُ أُمُّ الْکِتابِ

بعد از آن فرمود که: من شما را گواه میگیرم که تزویج کردم فاطمه را بعلی بر صداق چهار صد مثقال نقره اگر علی باین راضی باشد، و امیر المؤمنین (ع) غایب بود بآن که رسول اللَّه (ص) او را فرستاده بود بحاجتی و مهمی.

بعد از آن فرمود که: طبقی از بسر آوردند و در پیش ایشان نهادند، آن حضرت فرمود که: هر که خواهد از آن بردارد، ما این چنین کردیم که ناگاه امیر المؤمنین (ع) آمد، رسول اللَّه بجانب او التفات کرده تبسم فرمود و گفت: یا علی حق سبحانه و تعالی مرا امر فرمود که تزویج کردم بتو فاطمه را بر چهار صد مثقال نقره آیا راضی هستی؟ (۱) امیر المؤمنین (ع) گفت: راضیم یا رسول

اللّه، بعد از آن امیر المؤمنین برخاسته سجده شکر بجای آورد، آنگاه پیغمبر (ص) فرمود که: پدید گرداناد خدای تعالی از شما نسل بسیار پاکیزه، و نمو و افزونی و برکت دهد شما را، أنس گفت: و اللّه که از ایشان نسل کثیر طیب بوجود آید و آمد.

(۱) خوارزمی نقل کرده از ابو العلا الحافظ الهمدانی و او روایت کرده از حسین بن علی (ع) که وقتی از اوقات رسول اللّه فرمود: در خانه ام سلمه بودم که ملکی نزول نمود بر من که بیست سر داشت، و هر سری هزار زبان که تسبیح و تقدیس میکرد بهر زبان بیک لغت خاص که مشابه آن دیگر نبود، و کف او وسیع‌تر بود از هفت آسمان و هفت زمین، و آن حضرت پنداشت که او جبرئیل است (ع) فرمود که: یا جبرئیل هرگز باین صورت نیامده بودی نزد من، او گفت: من جبرئیل نیستم من صرصائیلم که حق سبحانه و تعالی فرستاده ما را به پیش تو که تزویج کنی نور را بنور، آن حضرت فرمود که:

کدام را بکدام؟ گفت: فاطمه را بعلی بن ابی طالب (ع)، بعد از آن آن حضرت تزویج فرمود فاطمه را بعلی بشهادة جبرئیل و میکائیل و صرصائیل.

آنگاه نظر کرد آن حضرت در میان دو شانه ملک دید که نوشته: لا اله الا اللّه محمد رسول اللّه علی بن ابی طالب مقیم الحجة

، پیغمبر (ص) از او پرسید که یا صرصائیل چند زمان است که این نوشته شده در میان دو شانه تو؟ گفت: پیش از آنکه حق سبحانه و تعالی دنیا را خلق کند به دوازده هزار سال.

(۱) و در کتاب مناقب آورده از بلال بن حمامه که او گفت که: یک روزی رسول اللّه (ص) طالع شد بر ما و نور روی مبارکش درخشان بود مثل قرص قمر، عبد الرحمن بن عوف برخاسته گفت: یا رسول اللّه این چه نور است؟ فرمود که: این نور بشارت است که از پروردگار من بمن آمده در باب برادر و ابن عم من و دخترم که حق تعالی تزویج فرموده فاطمه را بعلی و امر کرده رضوان خازن جنان را که درخت طوبی را بجنباند، و او بار خود را فرو ریزد بر سبیل نثار، او بعدد محبان أهل بیت رقعها را فرو ریخت و حق سبحانه و تعالی بمحض قدرت کامله خود بعدد آن ملائک را در تحت درخت طوبی آفرید از نور، و هر یکی را از آن ملک از این رقعه داد که چون قیامت قایم

شود این ملائک در میان خلایق ندا کنند محبان أهل بیت را، و باقی نماند از آن محبان یکی الا که از این رقعها را بوی دهند، آن نوشته آزادی اوست از دوزخ که این رقعه را گرفته، پس بسبب برادر و ابن عم و دختر من آزادی مردان و زنان امت من خواهد بود از دوزخ. (۲) و در مناقب از ابن عباس نقل میکند که آن شب که زفاف فاطمه بود بعلی بن ابی طالب علیهما السلام پیغمبر (ص) در پیش فاطمه میفرمود و جبرئیل از یمین و میکائیل از یسار و هفتاد هزار ملک از عقب به تسبیح و تقدیس حق جل و علا اشتغال داشتند تا صبح طالع شد. (۳) و در مناقب از امیر المؤمنین (ع) نقل می‌کند که رسول اللّه (ص) فرمود که: ملکی از ملائک آمد نزد من و گفت: یا محمد خدای تعالی بتو سلام میرساند و میفرماید که: من فاطمه را بعلی دادم پس تو هم بوی بده، و أمر کردم درخت طوبی را که بردارد در و یاقوت و مرجان از برای نثار، و اهل آسمان از برای این شادانند و زود باشد که متولد شود از ایشان دو فرزند ارجمند که بهترین جوانان أهل بهشت باشند، و بایشان مزین گردد بهشت عنبر سرشت، پس بشارت باد ترا ای محمد تو بهترین اولیان و آخریانی. (۱) و هم در مناقب از ام سلمه و سلمان فارسی و علی بن أبی طالب (ع) روایت میکند که چون فاطمه زهرا صلوات اللّه علیها بحد زنان رسید، اکابر قریش که از اهل فضل و سابق در اسلام و شرف و مال بودند قیام نمودند بخطبه و خواستن او. و هر گاه که یکی از قریش این سخن را بعرض رسول اللّه (ص) میرسانید روی مبارک از او اعراض میفرمود تا غایتی که او گمان میکرد در خود که آن حضرت با وی بخشم است یا در باره او از آسمان وحی سمت ورود یافته.

تا ابو بکر خطبه کرد آن حضرت فرمود که: امر این پیش پروردگار من است.

و عمر نیز خطبه کرده این جواب شنید.

تا یک روزی ایشان در مسجد با سعد بن معاذ انصاری نشسته حکایت فاطمه (ع) میگفتند که اشراف عرب او را از پیغمبر طلب کنند او میفرماید که این امریست بدست پروردگار بهر که خواهد تزویج کند، و علی بن ابی طالب (ع) در این باب برسول اللّه چیزی نگفت و ما چنان می‌بینیم که مانع او غیر از آن نیست که در دست چیزی ندارد، و ابو بکر گفت من چنین میبابم که آن حضرت فاطمه را برای او حبس کرده.

(۱) بعد از آن رو کرد بعمر و سعد بن معاذ که شما بروید و این را بعلی بگوئید که او اقدام نماید بخواستن او، و اگر در دست چیزی ندارد ما امداد نمائیم و اسعاف بجای آوریم گفت سعد که: توفیق رفیق تو باشد.

سلمان گوید که: ایشان از مسجد بیرون رفتند و در منزل تفحص امیر المؤمنین (ع) کردند در آنجا نیافتند معلوم کردند که نخلستان یکی را از انصار آب میدهد باجرت، رفتند تا آنجا چون امیر المؤمنین (ع) ایشان را دید فرمود: بچه کار آمده‌اید و حاجت شما چیست؟ أبو بکر گفت: یا ابا الحسن هیچ خصلتی از خصال خیر نمانده که در تو زیاده از دیگران نباشد، و منزلت تو بر رسول اللَّه معلوم است از قرابت و صحبت و سابقه، و پیشتر أشراف قریش فاطمه را از رسول اللَّه خواستند و آن حضرت رد فرموده میگوید:

اختیار نزدیک پروردگار منست، چه مانع است ترا که او را از رسول اللَّه خطبه نمیفرمائی، و من چنان میدانم که حبس او از برای تست.

گریه بر آن حضرت زور آورد و فرمود که: ای ابو بکر مرا از سکون باز آوردی و بیدار ساختی مرا بر أمری که از آن غافل بودم، و اللَّه که فاطمه مرغوب این کس است و مثل من معنی ندارد که تقاعد کند از مثل اوئی غیر از این مانعی نیست که دست من از دنیوی خالی است، او گفت: این را بفرمای یا ابا الحسن که دنیا و ما فیها نزد خدای تعالی و رسول او حکم گردی دارد که از زمین برخیزد.

(۱) بعد از آن امیر المؤمنین آن را گذاشته متوجه منزل شریف شد، و آنجا جامه و کفش پوشیده بجانب پیغمبر (ص) آمد، و در آن وقت آن حضرت در منزل زوجه خود ام سلمه بنت ابی امیة بن مغیرة المخزومی بود امیر المؤمنین (ع) در آن خانه را زد ام سلمه گفت کیست که در خانه می‌زند؟ پیش از آنکه امیر المؤمنین (ع) بگوید که: منم علی رسول اللَّه فرمود که: ای ام سلمه از برای او در بگشای و بگوی که اندرون بیاید که این مردیست که دوست میدارد او را خدای تعالی و رسول او و او هم دوست میدارد ایشان را، ام سلمه گفت: فداک ابی و امی چه کس است که ندیده تو او را این نوع کلام در باره او میگوئی؟ فرمود که: مه یا ام سلمه این مرد سبکی نیست این برادر بجان

برابر و ابن عم و دوسترین مردم است بمن ام سلمه گوید که من بشتاب برخاستم و نزدیک بود که جامه بر پای من پیچیده بسر درآیم، و در را گشودم گفت:

منم علی بن ابی طالب و بخدا سوگند که نیامد باندرون در آن محل که من در گشودم تا دانست که من رجوع کردم بستر خود.

بعد از آن آمد و گفت: السلام علیک یا رسول اللَّه و رحمة اللَّه و برکاته

، آن حضرت فرمود که: و علیک السلام یا ابا الحسن

بنشین. ام سلمه گوید که امیر المؤمنین (ع) نشست پیش رسول اللَّه و بر زمین نگاه میکند کانه حاجتی دارد و شرم می‌دارد که بگوید، سر در پیش انداخته از رسول اللَّه حیا میکند.

آن حضرت دانست که بچه کار آمده فرمود: یا ابا الحسن من چنین می‌بینم که حاجتی داری حاجتی داری حاجت خود را بگوی و ما فی الضمیر را اظهار کن که هر حاجتی که ترا هست نزد من رواست.

(۱) امیر المؤمنین (ع) فرمود: فداک أبی و امی

معلوم است که تو فرا گرفتی مرا از عم خودت أبو طالب و از فاطمه بنت اسد و من طفل بودم و بمرتبه عقل نرسیده مرا بغذای خود خورانیدی، و بأدب خود تأدیب نمودی و تربیت فرمودی، و تو مرا از أبو طالب و فاطمه بنت اسد در بر و احسان مشفق‌تر بودی، و خدای تعالی مرا هدایت کرد ببرکت تو، و بر دست تو و ما را رهانید از حیرت و وحشتی که أقربا و اعمام ما بر آن بودند، و و اللَّه یا رسول اللَّه که پشت و پناه و ذخیره من در دنیا و آخرت توئی میخواهم که حق سبحانه و تعالی بازوان مرا بتو محکم سازد بآن که مرا خانه و زوجه باشد که مرا بآن تسکین دهد، اکنون آمده‌ام و رغبت مینمایم بخواستن دختر تو فاطمه آیا سخن من در معرض قبول می‌افتد یا نه نزد تو یا رسول اللَّه؟

ام سلمه گوید: که دیدم روی رسول اللَّه را (ص) که درخشان شد از فرح و سرور و بعد از آن در روی علی خندیده گفت: یا ابا الحسن هیچ با تو چیزی هست که من او را بتو بدهم؟

گفت: فداک ابی و امی

بخدا سوگند که أمر من بر تو مخفی نیست مرا شمشیریست و زرهی و شتری که بآن آب میکشم و غیر از این چیزی دیگر ندارم.

آن حضرت فرمود که: یا علی ترا از شمشیر ناگزیر است که در آن خدای تعالی جهاد نمائی و اعدای دین را بآن آزمائی، و شتر در کار است که بآن نخلستان خودت و أهل را آب دهی و در سفر بار کنی، و لیکن من دادم او را بتو بآن زره و راضی شدم بآن از تو. «ج ۳۰»

(۱) یا ابا الحسن از من مسرور گشتی؟

گفتم: نعم فداک ابی و امی . که مرا مسرور کردی تو دایم فرخنده فال خجسته مآل مبارک روی قوی بال بودی صلی اللّه علیک.

آنگاه آن حضرت فرمود که: یا ابا الحسن بشارت باد ترا که خدای عز و جل او را بتو عقد کرده در آسمان پیش از آنکه من ترا با وی عقد کنم در زمین، بدان که پیش از جبرئیل ملکی بر من نازل شد از آسمان با رویهای مختلف عجیب که من مثل او را ندیده بودم پیش از او هیچ ملکی را و گفت: السلام علیک و رحمة اللّه و برکاته

بشارت باد ترا ای محمد باجتماع شمل و پاکی نسل، من گفتم تو چه ملکی گفت یا محمد مرا سیطائیل میگویند، و من موکل یکی از پایهای عرشم من از خدای تعالی درخواستم که اذن فرماید که این بشارت بتو برسانم و اینک جبرئیل بر اثر من می‌آید که اخبار کند ترا باین امر جلیل برای کرامت تو.

هنوز این کلام تمام نشده بود که جبرئیل آمد و گفت: السلام علیک و رحمة اللّه و برکاته یا محمد بعد از آن نهاد در پیش آن حضرت حریر سفیدی از حریرهای بهشت و در آن دو سطر نوشته بود، من گفتم این چیست أی جبرئیل این چه حریر است.

جبرئیل گفت یا محمد حق جل و علا نظر مرحمت انداخت بزمین ترا اختیار فرمود در میان خلق برسالت خود، و دو بار نظر کرد بر زمین اختیار نمود از او از برای تو کسی که برادر و وزیر و صاحب و داماد تو باشد و بوی تزویج فرمود دختر تو فاطمه را. (۱) من گفتم که: ای حبیب من جبرئیل این کدام مرد است؟

گفت: برادر تو در دنیا و آخرت و ابن عم تو در نسب علی بن ابی طالب.

و خدای تعالی امر فرمود به بهشت که خود را بیاراید، و درخت طوبی را فرمان داد که حلل و حلی و زیوری که باشد بردارد و خطاب کرد بحور العین که خود را تزیین دهد، و امر فرمود ملائکه را که جمع شوند در آسمان چهارم نزد بیت المعمور و آنجا جایی است که در او منبری هست از نور که آدم بر او خطبه فرمود در روز عرض آسمان بر ملایک.

و دیگر وحی فرستاد بملکی از ملایک حجب که او را راحیل میگویند که بر این منبر بالا رود و حمد و ثنای لایق بر وجه محامد و توحید و تمجید برای حضرت خالق بتقدیم رساند، و نیست در میان ملائکه ملکی که أبلغ باشد از روی منطق از او و افصح از روی لغت از راحیل، پس او بر منبر رفت و زبان بحمد و ثنای خالق ودود گشود، و انواع ستایش بر وجه لایق فرمود، و أهل سماوات از آن بسیار مسرور و شادان شدند.

بعد از آن جبرئیل (ع) گفت که: حقتعالی این عقد نکاح را بمن رجوع کرد و فرمود که: من عقد کرده‌ام أمه خود را فاطمه بنت حبیب من محمد بعبد من علی بن ابی طالب، پس تو در حضور ملائکه عقد کن، من او را بوی عقد کردم و جمیع ملائکه ملاء اعلی را بر آن گواه گرفتم، و شهادت ایشان در این حریر ثبت کردم، (۱) حق سبحانه و تعالی مرا أمر فرمود که عرض کنم آن احوال را بر تو، و آن را مهر کنم بخاتم مسک و ببرم آن را برضوان.

و چون ملائکه هفت آسمان حاضر شدند بر تزویج علی و فاطمه (ع) حقتعالی أمر فرمود بدرخت طوبی که بار خود را از حلی و حلل و زیور نثار کند، و ملائکه و حور العین آن را برچینند و بآن مباهات و فخر کنند تا روز قیامت.

جبرئیل گفت: یا محمد حقتعالی امر فرموده مرا که بتو برسانم که تو نیز تزویج کن علی را بفاطمه در زمین همچنان که ما عقد کردیم در أعلا علیین، و بشارت ده ایشان را بدو گوهر پاک طیب طاهر خیر فاضل در دنیا و آخرت.

بعد از آن پیغمبر فرمود که: یا ابا الحسن بخدا سوگند که هنوز ملکی که نزد من بود عروج نکرده بود بفلک که تو در زدی اکنون من بتو انفاذ میکنم أمر پروردگار خود را، برو یا ابا الحسن پیش از

من که من هم بر أثر تو می‌آیم بمسجد تا علی رؤوس الناس عقد نکاح ترا صورت دهم، و فضل ترا ذکر کنم که چشم تو بآن روشن شود و از آن محبان تو در دنیا و آخرت.

امیر المؤمنین (ع) فرمود که: بسرعت هر چه تمام‌تر از پیش رسول اللّه (ص) بیرون آمدم و از فرح و شادی عقل خود را نزدیک بود که گم کنم، بعضی از أصحاب مرا دیدند گفتند حال تو چیست؟ گفتم پیغمبر فاطمه را بمن داد و اخبار فرمود مرا که حقتعالی او را بتو داده در آسمان، و اینک رسول اللّه از عقب من می‌آید تا در حضور مردمان این امر را ظاهر سازد، آنها خوش حال گشته باز گشتند بمسجد، (۱) ما ایستادیم تا آن حضرت بما ملحق شد و نور روی مبارکش از فرح درخشان بود.

فرمود که: ای بلال؛ او اجابت کرده گفت: لبیک یا رسول اللّه، گفت: حاضر کن مهاجرین و انصار را نزد من.

ایشان چون حاضر شدند بمنبر شرف بالا رفت و حمد و ثنای معبود بتقدیم رسانید و فرمود که ای معاشر مردمان اینک جبرئیل این زمان آمده مرا خبر داد، از حضرت عزت که ملایک را جمع فرمود در بیت المعمور و همه را گواه گرفت امه خود را که فاطمه بنت رسول اللّه است داده بعبد خود علی بن ابی طالب و امر کرد مرا نیز که در زمین او را بوی بدهم، شما را برای این امر حاضر کرده‌ام.

بعد از آن نشست و علی را فرمود که برخیز یا ابا الحسن و خطبه بخوان از برای خود پس امیر المؤمنین برخاسته زبان بحمد و ثنا و صلوات گشود و گفت: الحمد للّه شکرا لا نعمه و أیادیه، و لا اله الا اللّه شهادة تبلغه و ترضیه، و صلی اللّه علی محمد صلاة تزلفه و تحظیه؛ و النکاح مما امر اللّه عز و جل به و رضیه، و مجلسنا هذا مما قضاه اللّه و أذن فیه.

بعد از آن گفت که: رسول اللّه (ص) تزویج فرموده بمن دختر خود را فاطمه، و صداق او را این زره من ساخته و من باین رضا داده‌ام شما از آن حضرت بپرسید و بدان گواه شوید.

(۱) مسلمانان گفتند: یا رسول اللّه تزویج فرموده دختر خود را بوی؟ فرمود که: نعم، مسلمانان گفتند که: خدای تعالی این عقد را بر ایشان مبارک گرداند، و پراکندگی ایشان را به جمعیت مبدل سازد.

پس از آن رسول اللّه (ص) از آنجا فرمود بسوی ازواج و امر کرد ایشان را به زدن دف که در شرع جائز است در اعراس.

آنگاه رسول اللّه فرمود که: یا علی اکنون زره خود را بفروش و ثمن آن را بیار تا تهیه أسباب شما نمائیم و مصالح آن را سرانجام کنیم.

امیر المؤمنین (ع) فرمود که: من رفتم و آن را فروختم بچهار صد درهم سود هجریه بعثمان بن عفان، چون دراهم را قبض کردم از او و او زره را از من قبض نمود گفت: یا ابا الحسن تو بزره و دراهم از من اولی و انسبی این زره را بتو هدیه میکنم.

پس زره و دراهم را برداشته آوردم پیش رسول اللّه و او را از آن امر خبر دادم؛ او دعای خیر گفت. و آن دراهم را قبض فرموده أبو بکر و سلمان فارسی و بلال را فرستاده طلبید و این دراهم را داد بایشان که بروید و این یراق را بهم رسانید.

ابو بکر گفت که آن دراهم که آن حضرت بما داد شصت و سه درهم بود؛ ما رفتیم جامه خوابی از پشمینه مصری خریدیم که در میان آن پشم نهادیم و نطعی و بالشی از پوستینه که در میان آن بالش لیف خرما گذاشتیم (۱) و یک عباء خیبری و یک خیک آب و کوزه و کاسه و سبوئی چند و ستری از پشمینه تنک، و آنها را تمام برداشته آوردیم پیش رسول اللّه (ص)، چون نظر پیغمبر بر اینها افتاد گریست چنانچه اشک بر رخسار مبارکش جاری شد، بعد از آن سر سوی آسمان کرد و گفت: بار خدایا برکت فرست قومی را که بزرگترین آنیه و ظروف ایشان خزف و سفال باشد.

و امیر المؤمنین (ع) میفرماید که: آن حضرت باقی ثمن زره را بام سلمه داد و فرمود که این پیش تو باشد.

و من یکماه مکث کردم و بواسطه حیا این أمر را بآن حضرت اعاده نکردم بغیر از آنکه هر گاه که آن حضرت مرا در خلوت میدید میفرمود که: یا أبا الحسن چه نیکوست زوجه تو و چه جمیله‌ایست حلیله جلیله تو، من بهترین زنان عالم را بتو تزویج کرده‌ام.

بعد از یکماه یک روزی برادر من عقیل آمد بمنزل من و گفت: ای برادر من این چنین فرحی که من دارم برای تزویج تو بفاطمه بنت محمد رسول اللّه (ص) دیگری ندارد، ای برادر چیست ترا که

التماس زفاف نمینمائی از پیغمبر که او را بتو بسپارد، و چشمهای من باین روشن گردد بآن که پریشانی شما بجمعیت مبدل شود.

من گفتم: ای برادر من خواهان این هستم و مرا مانع نیست از این سؤال غیر از حیا و شرم از آن حضرت.

(۱) گفت: بر تو سوگند میدهم که برخیز و با من بیا تا برویم و این التماس از آن حضرت بکنیم، باتفاق برخاسته متوجه منزل رسول اللّه (ص) شدیم، در راه بام ایمن که جاریه آن حضرت بود رسیدیم و این حال را بوی گفتیم، گفت: شما خود مگوئید و بگذارید که ما بگوئیم که کلام زنان در این امر بهتر است و در دلهای مردان بیشتر تأثیر میکند.

ما این را از او قبول کرده او بازگشت بخانه ام سلمه و با وی این راز را در میان نهاد، و دیگران از ازواج آن حضرت اعلام کردند و همه در خانه عایشه نزد رسول اللّه جمع شدند و آن حضرت را در میان گرفتند گفتند: فدای تو باد پدران و مادران ما یا رسول اللّه ما اجتماع نمودهایم برای امر فاطمه اگر خدیجه در حیات میبود چشم او باین روشن میشد.

ام سلمه گوید که چون نام خدیجه بردیم آن حضرت بسیار گریست و فرمود که: مثل خدیجه کجاست او تصدیق کرد مرا در وقتی که همه مردمان تکذیب من میکردند، مرا امداد نمود بر اظهار دین مبین و اعانت فرمود بمال در وقتی که بودم من مسکین، و حق تعالی امر فرموده بود که من او را بشارت دهم بخانه که قصب آن از زمرد باشد در بهشت عنبر سرشت که در او نه تعب باشد و نه چیزی زشت.

ام سلمه گفت: یا رسول اللّه قصه خدیجه گذشته و بجوار رحمت حق پیوسته، حق سبحانه و تعالی شما را تکریم عظیم کرامت فرماید، و در درجات عالیات جنت و رضوان و رحمت بهم برساند، یا رسول اللّه علی بن ابی طالب (ع) برادر بجان برابر تست در دنیا، و پسر عم تست در نسب، التماس دارد که فاطمه را بوی بسپاری، و پراکندگی وی را بجمعیت مبدل گردانی.

(۱) فرمود که: یا ام سلمه چیست علی را که او خود از من این التماس نمی‌کند، گفتم: یا رسول اللّه او را حیا مانع است از تو.

بام ایمن گفت: برو علی را برای من بیار، ام ایمن میگوید که: من بیرون رفتم از نزد آن حضرت که امیر المؤمنین از من منتظر جواب بود، چون مرا دید فرمود که: یا ام ایمن چه کردی؟ گفتم: پیغمبر ترا طلب فرموده.

امیر المؤمنین (ع) میفرماید که: من رفتم نزد آن حضرت زنان برخاسته رفتند بحجره دیگر و من نزد آن حضرت نشسته سر در پیش انداختم از جهت حیا از او، فرمود که: ای علی میخواهی کـه فاطمـه را بتو بسپارم؟ من سر در پیش گفتم: نعم فداک ابی و امی

، فرمود که: با اعزاز و اکرام أی ابا الحسن در این شب یا شب فردا او را بتو بسپارم ان شاء اللّه، من مسرور و شادان از آنجا برخاستم.

بعد از آن آن حضرت فرمود زنان خود را چنانچه داب است که تزیین و تطییب فاطمه بکنند، و خانه را جهت او فرش بیندازند تا در آنجا ایشان را بهم بسپارند، ایشان آن خدمت را بتقدیم رسانیدند.

و آن حضرت از آن دراهمی که بام سلمه سپرده بود ده درهم را بامیر المؤمنین (ع) داد که روغـن و خرما و کشک بخرد، آن حضرت می‌گوید که: من رفتم و اینهـا را خریـده نـزد رسـول اللّـه بـردم، دستهای مبارک را بالا کرد و سفره پوستینی طلبیده اینها را درهم مالید و در آن سفره پیچید.

(۱) فرمود که: یا علی بطلب هر که را میخواهی، من رفـتم و بسـیاری از اصـحاب کـه در مسـجد بودند همه را بدعوت طلبیدم، ایشان متوجه شده من رسول اللّه را اخبار کردم از آمـدن ایشـان کـه جمعی کثیرند، مندیلی طلب فرموده بر سر سفره انداخت و گفت: ده کس را از ایشان بیـار تـا طعـام بخورند و بیرون روند بعد از آن ده کس دیگر تا تمام شود، و من این چنین کردم و هیچ از آن طعام کم نشد تا هفتصد کس از زن و مرد از آن طعام خوردند ببرکت ید رسول اللّه (ص).

ام سلمه گوید که: بعد از این فاطمه و امیر المؤمنین را بـه پـیش خـود طلبیـد دسـت راسـت امیـر المؤمنین را گرفته و دست چپ فاطمه را بر سینه مبارک خود نهاد و میان چشم هر دو را بوسـه داد و فاطمه و علی را بهم سپرده فرمود که: ای علی زوجه تو خوب زوجه‌ایست، و بفاطمه روی آورده گفت:

ای فاطمه شوهر تو نیکو شوهریست، بعد از آن برخاست و در میان هر دو می‌فرمود تا بخانه که از جهت ایشان ترتیب داده بودند رسید.

ایشان را قرار داده خود بیرون فرمود، و دست مبارک ببازوی در انداخته گفت: حق تعالی پاک و پاکیزه گردانیده شما را و نسل شما را، من بصلحم کسی که با شما بصلح است، و بجنگم کسی که با شما بجنگ است، من شما را بخدا می‌سپارم و او را بر شما خلیفه می‌گردانم.

امیر المؤمنین (ع) میفرماید که آن حضرت تا سه روز بمنزل ما نفرمود، صباح روز چهارم آمد که باندرون فرماید اسماء بنت عمیس خثعمیه را بر در حجره دید فرمود که: چونست که تو اینجا ایستاده و مرد در اندرون حجره است؟ او گفت: فداک ابی و امی چون میان دو کس زفاف واقع شد عورتی میباید که متعهد أحوال ایشان شود و قیام بحوایج ایشان نماید، (۱) من اینجا ایستاده‌ام تا ایشان را حاجتی باشد من روا کنم فرمود که: ای اسما حق تعالی حاجت ترا روا کند در دنیا و آخرت.

امیر المؤمنین (ع) می‌فرماید که: آن شب سردی بود من و فاطمه در زیر عبا بودیم، چون کلام پیغمبر شنودیم خواستیم که برخیزیم آن حضرت فرمود حقی که مرا بر شما است از جای خود برنخیزید تا من به اندرون درآیم، ما رجوع بحال خود کردیم، چون آن حضرت به اندرون فرمود بر سر بالین ما نشست و هر دو پای مبارک را در میان ما دراز کرد، من پای راست او را بسینه خود باز نهادم، و فاطمه پای چپ را بسینه خود منضم ساخت، و از سرما آن حضرت پایهای خود را در زیر پوشش بر سینه‌های ما گذاشت.

بعد از آن فرمود که: ای علی کوزه آبی بیار، من رفتم و آوردم سه نوبت بر آنجا دمید، و بعضی از آیات قرآنی بر آنجا خواند، آنگاه فرمود که: أی علی بیاشام و زمانی بگذار، من چنین کردم بعد از آن بقیه را بر سر و سینه من پاشید و فرمود که: خدای تعالی از تو زشتیها را برده و پاک و پاکیزه گردانیده ترا.

دیگر آب تازه طلب فرمود من رفته آب آوردم و با فاطمه نیز این عمل فرمود و بقیه را بر او پاشیده دعا فرمود و فرمود که: أی علی تو بیرون رو و با فاطمه خلوت کرده گفت: (۱) ای فاطمه

چونی و شوهر خود را چون دیدی؟ گفت: ای پدر بزرگوار او بهترین شوهرهاست لیکن زنان جفا پیشه قریش آمده از روی طیش بمن میگویند که: پدر تو ترا بفقیری داده که از مال و منال چیزی ندارد.

آن حضرت فرمود که: ای دختر نیکو اختر من نه پدر تو فقیر است و نه شوهر تو، چه عرض کردند بر پدر تو نفایس خزاین زمین را از ذهب و فضه او اینها را ملتفت نشده آنچه نزد حق تعالی بود اختیار نمود.

أی دختر اگر بدانی آنچه پدر تو میداند همه دنیا در چشم تو ناخوش آید.

أی دختر من مبالغه نمی‌کنم در نصیحت تو و لیکن شوهر تو أقدم خلایق است از روی سلم، و اکثر ایشان از روی علم، و أعظم ایشان از روی حلم.

ای دخترک من حق سبحانه و تعالی نظر انداخت بر زمین از آنجا دو مرد را اختیار فرمود، یکی پدر تو، و یکی شوهر تو.

ای دختر نیکو شوهریست شوهر تو نافرمانی باید نکنی.

امیر المؤمنین (ع) میفرماید که: بعد از آن مرا آواز داده گفت: یا علی گفتم: لبیک یا رسول اللّه فرمود که: به اندرون بیا، چون رفتم فرمود که: با فاطمه لطف فرمای و با وی رفق و احسان نمای که او پاره از منست، بملالت او ملول میشوم و بسرورش مسرور می‌گردم، من شما را بخدای تعالی می‌سپارم، و او را خلیفه شما میگردانم.

(۱) امیر المؤمنین (ع) میفرماید که: بخدا سوگند که هرگز بر او غضب نکردم، و او را بر امری اکراه ننمودم تا بجوار رحمت حق پیوست، و او نیز با من در این مقام بود که هرگز مرا نرنجانید و مکروهی نرسانید، و هر گاه من بر وی نگاه میکردم غم و اندوهی که میداشتم می‌گذاشتم.

بعد از آن پیغمبر برخاست که بیرون رود فاطمه گفت: ای پدر مرا طاقت خدمت خانه نیست برای من خادمی پیدا کن که خدمت خانه کند و مرا مدد باشد، فرمود که: أی فاطمه بهتر از خادم آیا میخواهی؟ امیر المؤمنین فرمود که: بگو بلی، گفت: بهتر از خادم میخواهم، فرمود که: تسبیح کن خدای عز و جل را در هر روزی سی و چهار بار اللّه اکبر و سی و سه بار الحمد للّه و سی و سه

بار سبحان اللّه و این صد بار است بر زبان و هزار حسنه است در میزان تو اگر صباح هر روزی این تکبیر بگوئی کفایت میکند حضرت عزت آنچه أهم تست از امور دنیا و آخرت.

و دیگر احادیث در این باب وارد است قریب باین.

(۱) و علقمه از عبد اللّه روایت کند که در صباح روز عروسی فاطمه را ترسی دریافته بود، پیغمبر (ص) گفت او را که من داده‌ام ترا بکسی که بهترین مردمانست در دنیا و در آخرت از جمله صالحان، ای فاطمه چون خواستم که ترا بعلی دهم حق سبحانه و تعالی امر کرد درخت بهشت را که آنچه برداشته بود از زیور و حلل نثار کند بر ملائکه، و هر که بیشتر برداشته باشد یا بهتر از ملائکه از آن بقدر آن مباهات و فخر میکنند تا روز قیامت. (۲) ام سلمه گوید که: فاطمه زهرا شرف دارد بر زنان، زیرا که اول کسی که برای او خطبه خواند جبرئیل بود (۳) گفته است راوی که: این حدیث است حسن و سند او عالی است و در او مناقب کثیره است مر علی بن ابی طالب (ع) را.

(۱) اول آنکه ولی این تزویج حضرت عزت بود که در آسمان وقوع یافت.

دوم آنکه در این عقد نکاح خطبه جبرئیل فرمود.

سوم آنکه شهود ملائکه ملاء أعلا بودند.

چهارم آنکه درخت طوبی حلل و حلی و زیور خود را نثار نمود.

پنجم آنکه حضرت رسالت شهادت فرمود بسیادت آن حضرت در دنیا و آخرت.

ششم آنکه تخصیص فرمود که در آخرت از جمله صالحانست و با صالحان خواهد بود که مراد انبیا و رسل‌اند (ع) بر وجهی که ایشان دعا میفرمودند که «وَ أَدْخِلْنِی بِرَحْمَتِکَ فِی عِبادِکَ الصَّالِحِینَ».

(۲) و روایت کنند که شب زفاف فاطمه (ع) جبرئیل و میکائیل و اسرافیل نازل شدند با هفتاد هزار فرشته و دلدل را آورده فاطمه بر آن سوار شد، لجام او را جبرئیل گرفته بود، رکابش را اسرافیل و دوال زینش را میکائیل، و رسول اللّه جامه بر او راست میکرد، و جبرئیل و میکائیل و اسرافیل با جمیع فرشتگان آسمان بتکبیر اشتغال داشتند، و بواسطه این تکبیر سنت گشت در زفاف تا روز قیامت. «ج ۳۱»

(۱) و محمد بن یوسف الگنجی آورده که ذکر اسماء بنت عمیس در احادیث زفاف صحیح نیست زیرا که اولا زن جعفر بن ابی طالب بود بعد از شهادت جعفر أبو بکر او را خواسته محمد بن ابی بکر از او متولد شد، و این در ذی الحلیفه بود که پیغمبر (ص) از آنجا بمکه فرمود در حجة الوداع؛

(۱) و چون أبو بکر وفات کرد امیر المؤمنین (ع) او را خواست و از او فرزند شد، و نسب او در این حدیث غلطی است که واقع شده از بعضی روات، و اسماء که در زفاف فاطمه حاضر بود اسماء بنت یزید بن سکن انصاری است اسماء بنت عمیس در آن ولا با زوج خود جعفر در حبشه بود در هجرت دوم در سنه سبع در روز فتح خیبر جعفر (ع) از آنجا آمد و پیغمبر (ص) فرمود که: من نمیدانم بیکی از این دو خبر بکدام شادمان‌تر باشم بفتح خیبر یا بقدوم جعفر، و تزویج فاطمه (ع) بعد از واقعه بدر باندک زمانی بود همان در مکه پس صحیح آنست که اسما اسمای مذکوره بوده نه اسماء بنت عمیس و او أحادیث از آن حضرت روایت میکند چنانچه شهر بن حوشب و غیر او از تابعین از او أحادیث روایت کرده‌اند

(۱) و مؤلف کتاب رحمه اللّه میفرماید که: اسماء بنت عمیس در زفاف حضرت فاطمه (ع) حاضر نبود أما خواهر او سلمی بنت عمیس حاضر بود که او زوجه حمزة بن عبد المطلب بود؛ شاید که روایت از او باشد أما چون اسما مشهورتر است نزد روات بنا بر این از او روایت کرده باشند، یا سهوی واقع شده باشد نزدیکی و دیگران متابعت کرده باشند و اللّه اعلم. (۲) و دیگر می‌فرماید که ثابت شد بنصوص و أحادیث سابقه در این کتاب که امیر المؤمنین (ع) بشرف و مزایا منفرد است از جمیع امثال و أصحاب از علوشان و سمو مکان از هر باب، و از فضایل او آنچه پیغمبر تصریح نموده أشهر است از نهار؛ و آنچه محکم تنزیل بآن گواهی داده اظهر است از اشعه انوار، و اتمام فرموده ملک علام شرف او را بفاطمه (ع)، و انتظام داده عقد در فضایل او را بأحسن نظام.

فإنها العقیلة الکریمة، و الدرة الیتیمة، و الموهبة العظیمة، و المنحة الجسیمة؛ و العطیة السنیة، و السیدة السریة، و البضعة النبویة، و الشمس المنیرة المضیئة، و البتول الطاهرة المحمدیة، سیدة النساء، المخصوصة بالثناء و السناء، المؤیدة بعنایة رب السماء، ام أبیها صلی اللّه علیه و علیها و علی بعلها و بنیها.

فإنها زادته شرفا الی شرفه القدیم، و کسته حلة مجد أو جبت له مزیة التقدیم؛ و رفعت له منار سودد ظاهر الترحیب و التعظیم، و کانت هذه الکریمة صالحة لذلک الکریم. (۱) فصل

و در ذکر مناقب متنوعه و أحادیث متفرقه.

(۲) در کفایة الطالب وهب بن منبه روایت می‌کند از عبد اللّه بن مسعود که پیغمبر (ص) فرمود که: من نفرستادم علی بن ابی طالب را بهیچ سریه و محاربه الا که دیدم جبرئیل از یمین او، و میکائیل را از یسار او، و ابر سایه انداخته او را تا حق سبحانه و تعالی او را ظفر روزی می‌کرد. (۳) و از امام علی بن موسی الرضا (ع) روایت می‌کند و او از آبای بزرگوار خود که پیغمبر (ص) فرمود که: چون روز قیامت شود از بطنان عرش ندا کنند که خوش پدریست پدر تو ابراهیم خلیل الرحمن، و خوب برادری است برادر تو علی بن ابی طالب.

(۱) ابو علی کوکبی روایت کند از أبی سمری و او از عوانة بن حکم و او از ابی صالح که ذکر علی ابن ابی طالب (ع) می‌گذشت نزد عایشه و ابن عباس آنجا حاضر بود، عایشه گفت: او اکرام مردان ما بود بر رسول اللّه (ص)؟ ابن عباس گفت: چه چیز مانع آید این را چه حق سبحانه و تعالی او را برگزیده بود از برای نصرت رسول خود؛ و رسول اللّه او را اختیار فرموده بود بآن که برادر و شوهر دختر و پدر ذریت طاهره و وصی او بود بعد از او اگر شرفست او اکرم منبت و اورق مغرس اوست، و اگر اسلام است حظ أوفر و نصیب أجزل دارد، و اگر شجاعت است بر او ختم است، و دوستی او بر همه حتم، حق تعالی بر او ثناخوانست، جبرئیل در معارک هم عنان است، رسول اللّه از نجدتش شادانست، زبانش أفصح، و بیانش اوضح، در صواب أصدع، و در جواب أسرع، علمش از همه بیشتر و در عمل از همه پیشتر از مردم عصر و دهر، فعلیه رضوان اللّه؛ و علی مبغضیه لعاین اللّه. (۲) در امالی طوسی آورده که عبد الرحمن بن ابی لیلی رفت بخدمت آن حضرت و گفت:

یا امیر المؤمنین من میخواهم که از تو سؤال کنم و هر چند انتظار کشیدم که در أمر خود چیزی بگوئی نگفتی، آیا نمی‌گوئی با ما در این امر که از رسول اللّه عهدی داری یا چیزی دیده که ما ندیده‌ایم که اقاویل در باب تو بسیار است، و مدایح تو از ثقات بسیار شنیده‌ایم و ما می‌گفتیم که اگر تو بعد از رسول اللّه شروع کنی و بآن رجوع نمائی هیچ احدی با تو منازعت نکند (۱) و اللّه

که اگر کسی از ما پرسد این امر را نمی‌دانیم که چه چیز را در جواب بگوئیم، اگر چنانچه قوم از تو اولی بودند در این أمر پس چرا رسول اللّه ترا نصب فرمود در حجة الوداع؟ و فرمود که: ایها الناس «من کنت مولاه فعلی مولاه»

و اگر تو اولی از ایشانی در این أمر پس چرا همه بایشان تولا کرده‌اند و پیروی مینمایند؟ آن حضرت فرمود که: ای عبد الرحمن وقتی که حق سبحانه و تعالی رسول خدا را بجوار رحمت خود برد، هیچ کس از مردم از من اولی نبود در این امر بمثل پیراهنی که مراست، و لیکن پیغمبر با من عهدی کرده بود که بغیر از ملایمت طریقی اختیار نکنم، و از نزاع و قتال درگذرم تا وقت مقرر موعود، و اول چیزی را که از حق ما ابطال کردند بعد از آن حضرت خمس آل رسول بود، چون پیغمبر از میان رفت و أمر ما تنک گشت قریشیان در این امر طمع کردند باتفاق یک دیگر، و من بودم مانند مردی که او را بر مردم حق لازم الادا باشد که مهلت داده باشد ایشان را بموعدی؛ پس اگر آن مردم حق آن کس را پیش از انقضای مدت مهلت بدهند بستاند و شکر گوید ایشان را، و اگر ندهند حق او را تا مهلت منقضی شود آن مرد حق خود را بزجر از ایشان بستاند بی‌منت و شکری، طریق هدایت نزد مردم کمتر است، پس اگر من خاموش گشته‌ام معاف خواهی داشتن و اگر امری باشد که محتاج بجواب بود میگویم، پس منع کنید از من آنچه من منع میکنم از شما.

عبد الرحمن گفت: بعمر تو سوگند که آنچنان است که اول گفته:

لعمری لقد أیقظت من کان نائما و أسمعت من کانت له اذنان

(۱) یعنی بعمرم سوگند که بیدار ساختی کسی را که در خواب بود، و شنوانیدی کسی را که او را دو گوش شنوا باشد. (۲) و اصبغ بن بن نباته روایت کند که یک روزی امیر المؤمنین (ع) خطبه بلیغ فرمود مشتمل بر حمد و ثنای الهی و صلوات بر رسول و آل هدایت انتباهی، بعد از آن گفت:

ای مردمان بشنوید مقاله مرا و در گوش گیرید کلام مرا و بدانید که کبر از تجبر است، و نخوت از تکبر، و شیطان دشمن حاضر است، و وعده میدهد شما را بر باطل، و آگاه باشید که مسلم برادر مسلم است، پس یک دیگر را بلقبهای ناخوش مخوانید، و حقوق جانب یک دیگر را فرو مگذارید که طریق دین یکی است؛ و سبیل آن دو نیست، هر که آن را فرا گرفت بحق بمقصود رسید، و هر

که گذاشت نجات نیافت، و هر که از او مفارقت جست هلاک شد؛ و خیانت امانت و خلاف وعده و قول دروغ از اسلام نیست، ما أهل بیت رحمتیم، قول ما حق است، و فعل ما عدل، و خاتم پیغمبران از ما بود، و پیشوایان اسلام و امناء کتاب مائیم، دعوت میکنیم شما را بخدا، و رسول او، و بجهاد دشمنان دین، و سلوک در راه یقین، از برای رضای حضرت رب العالمین، و بپای داشتن نماز، و دادن زکاة، و بحج بیت اللّه، و بروزه ماه رمضان، و رسانیدن غنایم بأهل آن، و عجب‌تر از هر عجب آنکه معاویة بن أبی سفیان الاموی؛ و عمرو بن عاص السهمی باز عمی که دارند مردم را ترغیب میکنند بر دین، و بخدا سوگند که من هرگز مخالفت رسول اللّه نکرده‌ام، و در هیچ امر عصیان ننموده‌ام، و در مواطن مخوفه پیغمبر را نگاه داشته‌ام از انواع مکروهه که پهلوانان روزگار بعقب خود باز میگشتند از ترس، ویلان نامدار در اندیشه بودند از خوف نجدت بی‌ترس و بیم که بمن کرامت فرموده بود علیم حکیم، او راست ثنا و حمد لایق عند الخلائق، و در وقت رحلت حضرت رسالت (ص) سر مبارکش در کنار من بود، (۱) و من باین دو دست خود متولی غسل او شدم، و ملایکه مقربین او را با من از پهلو به پهلو می‌گردانیدند، و بخدا سوگند که اختلاف نکردند امت بعد از حضرت رسالت مگر چیزی را که ظاهر بود بطلان آن بر حقش الا ما شاء اللّه. (۲) و روایت کند سعید بن مسیب که شنیدم مردی را که از عبد اللّه بن عباس میپرسید أحوال امیر المؤمنین (ع) را ابن عباس گفت که: آن حضرت بدو قبله نماز گذارد، و بدو بیعت پیمان بست، و هرگز نشکست و هرگز بت نپرستید، و بطریق جاهلیت مرتکب فال از لام نشد، و دایم بر فطرت اسلام بود، و یک طرفة العین بخدا شرک ننمود.

مرد گفت: من این را از تو نمی‌پرسم، میپرسم از آنکه شمشیرها حمایل کرده با لشکر باستیلای هر چه تمام‌تر متوجه بصره شد، و چهل هزار سوار را بقتل آورد؟ و از آنجا بشام رفت و نواحی عرب یک دیگر را کشتند تا مردم بی‌حد و قیاس بقتل آمدند؛ و از آنجا نهروان میل کرده همه را کشت و اینها همه مسلمان بودند.

ابن عباس گفت: آیا پیش تو علی (ع) أعلم باشد یا من؟

گفت: اگر نزد من علی أعلم می‌بود از تو من این سؤال نمی‌کردم.

او بغایت بغضب شده گفت: مادر بمرگ تو بنشیند آنچه من می‌دانم از او می‌دانم، و او تعلیم من کرده و علم او از رسول اللّه است، و علم رسول اللّه از حق سبحانه و تعالی از فوق عرش او، پس علم نبی از خدای تعالی باشد، و علم علی از نبی، و علم من و علم همه اصحاب پیش علم علی معلی همچو یک قطره آبست در میان هفت دریا.

(۱) جعفر بن محمد (ع) روایت می‌کند از پدران بزرگوار خود (ع) که پیغمبر (ص) فرمود که: حق سبحانه و تعالی قبض نمینماید روح هیچ پیغمبری را تا أمر میکند که او وصی اختیار کند از أفضل عشیره خود که از عصبه او باشد، و مرا أمر کرد بوصی من، گفتم یا رب که را اختیار کنم؟ فرمود که: یا محمد علی بن أبی طالب را اختیار کن که وصی تو باشد که من در کتب سابقه ثبت کرده‌ام و نوشته که او وصی تست، و از جمیع خلایق و انبیا و رسل عهد گرفته‌ام و میثاق بسته بربوبیت من و به نبوت تو و بولایت علی بن ابی طالب. (۲) و در امالی طوسی نقل میکند از ابن عباس که من از پیغمبر (ص) شنیدم که میفرمود که حق تعالی بمن پنج چیز اعطا فرمود و بعلی نیز پنج چیز داده: بمن جوامع کلام کرامت کرده و بوی جوامع علم عنایت کرده، مرا نبی گردانیده و او را وصی، مرا کوثر داده و او را سلسبیل، مرا وحی فرستاده و او را الهام، مرا بر آسمان راه نموده و درهای آسمان برای او گشوده و حجاب از پیش برگرفته که او نظر میکند بجانب من و من نظر میکنم بجانب حق، بعد از این رسول اللّه گریست، گفتم: فداک ابی و امی یا رسول اللّه سبب گریه چیست؟ فرمود که: ای پسر عباس اول کلامی که با من گفته آن بود که فرمود: ای محمد نظر کن در تحت خود، من نظر کردم بحجب تمام از پیش برخاست، و نظر کردم بآسمان تمام درها گشوده شده، و نظر کردم بجانب علی او سر برداشته بسوی من و با من تکلم میکرد، و من نیز بسخن بودم، و حق تعالی نیز با من در مقام کلام بود. (۱) گفتم: یا رسول اللّه پروردگار تو بتو بچه چیز تکلم میفرمود؟ گفت: کلام حق بمن این بود که من علی را وصی و وزیر و خلیفه تو گردانیدم بعد از تو، او را باین اعلام کن، و او اینک کلام تو میشنود، من او را از این پیغام اعلام کردم و من پیش حق جل و علا بودم، علی گفت: قبول کردم و فرمان بردارم، بعد از آن حق جل و علا أمر فرمود بملایکه که بروند و بوی سلام کنند، ملایکه فرمان را بتقدیم رسانیدند، امیر المؤمنین (ع) رد سلام همه فرمود و

ندیدم هیچ ملکی که باین امر قیام ننموده باشد، و نگذشتم بهیچ گروهی از ایشان مگر که مرا تهنیت دادند و میگفتند یا محمد ملائکه هفت آسمان باین شادانند که حق جل و علا پسر عم خلیفه خود ساخت، و دیدم حمله عرش را که سرها در پیش داشتند؛ پس پرسیدم از جبرئیل از حال ایشان گفت طلب اذن مینمایند که نظر کنند بجانب امیر المؤمنین پس اذن یافتند و نظر انداختند. چون از عروج رجوع کردم بزمین امیر المؤمنین (ع) را از این احوال اخبار کردم، و او نیز تمام حالات آنجا بمن اخبار مینمود دانستم که من هیچ جا از بالا قدم ننهادم، الا که او واقف بوده از آن.

بعد از آن ابن عباس گفت که: یا رسول اللّه مرا وصیتی فرمای، فرمود که: بر تست بمحبت علی بن أبی طالب (ع).

دیگر می‌گوید که: گفتم؛ مرا وصیت نمای فرمود که: بر تو لازم است که دست از مودت علی بن أبی طالب برنداری، بخدای که مرا براستی بخلق فرستاده که مقبول نیست نزد حق تعالی حسنه که مقرون نباشد بحب علی بن أبی طالب، و خدای تعالی اعلم است بحال هر کس، پس هر کس، بدوستی علی می‌آید بقیامت عمل او قبولست، و اگر بدوستی او نمی‌آید سؤال ناکرده او را بدوزخ می‌برند.

(۱) یا ابن عباس بخدائی که مرا مبعوث گردانیده به پیغمبری که غضب الهی بغایت اشتداد یافته بر دشمنان علی آنچنان غضبی که متوجه جماعتی است که از برای حق تعالی ولد پیدا میکنند.

یا ابن عباس اگر ملائکه مقربین و انبیاء مرسلین اجتماع نمایند بر بغض او- این خود هرگز نخواهد بود بر سبیل فرض است- هر آینه حق تعالی ایشان را عذاب خواهد فرمود بدوزخ.

گفتم یا رسول اللّه هیچ کس باشد که بغض او داشته باشد؟

فرمود که: بلی جماعتی از امت من بغض او داشته باشند و ایشان را نصیبی از اسلام نباشد یا ابن عباس علامت بغض ایشان آن باشد که تفضیل کنند کسی را که دون او باشد بر او، بخدا که مخلوق نشده پیغمبر که از من گرامی‌تر باشد نزد خدای تعالی، و آفریده نشده وصی که از وصی من بهتر باشد نزد او که علی بن أبی طالب است.

ابن عباس گوید که: همیشه بود که رسول اللّه (ص) مرا بر دوستی او میفرمود و وصیت مینمود، و نزد من هیچ عملی از آن بزرگتر نبود.

ابن عباس گوید که: مدتها گذشت بر این و رسول اللّه را وفات نزدیک شد من رفتم و گفتم: یا رسول اللّه فداک ابی و امی نزدیک شده أجل تو ما را بچه أمر میفرمائی؟

فرمود که: یا ابن عباس مخالفت کن کسی را که با علی مخالفت مینماید، و مخالف را ظهیر و نصیر مباش، و دوست مگیر.

گفتم: یا رسول اللّه پس چرا أمر نمیفرمائی مردم را بترک مخالفت او؟

می‌گوید که: آن حضرت بسیار گریست بمرتبه که بیهوش شد، آنگاه گفت ای پسر عباس (۱) کتاب الهی بر مخالفت ایشان او را سبقت یافته، و علم او محیط آن شده، و تغییر آن ممکن نیست و بخدای که مرا بخلق فرستاده که بیرون نرود از دنیا کسی که مخالف او باشد و منکر حق او باشد تا حق سبحانه و تعالی تغییر کند نعمتی را که بوی ارزانی داشته که یکی از آن نعمتها ایمان است که از او بستاند.

ای پسر عباس اگر میخواهی که بخدای تعالی برسی و او از تو خشنود و راضی باشد پیرو علی باش، و هر کجا که او میل کند تو هم میل کن،

با هر که آن جناب گرفت انس انس گیر و ز هر که اجتناب نمود اجتناب کن

و راضی باش بامامت او، و دشمن دار هر که او را دشمن دارد، و دوست دار هر که او را دوست دارد.

یا ابن عباس حذر کن که در تو شکی نباشد از او که شک در علی کفر بخداست. (۲) و از ابی عبد اللّه جعفر بن محمد روایت است که چون رسول اللّه (ص) نزول فرمود در بطن قدید فرمود مر علی را که: یا علی من از خدای تعالی درخواستم که دوستی اندازد میان من و تو این چنین کرد؛ و درخواستم که برادری گیرد میان من و تو چنین کرد، و سؤال کردم از او که تو وصی من باشی قبول فرموده چنین کرد، مردی از میان قوم گفت: و اللّه که یک صاع از تمر که در خیک کهنه پوسیده باشد بهتر است از آنچه محمد از خدای طلبیده، چرا او طلب نکرد که ملکی بفرستد که او

العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله

را مدد کند، یا راه نماید او را بگنجی که بآن سد فاقه کند، پس حق سبحانه و تعالی این آیت را فرستاد که فَلَعَلَّکَ تارِکٌ بَعْضَ ما یُوحی إِلَیْکَ وَ ضائِقٌ بِهِ صَدْرُکَ أَنْ یَقُولُوا لَوْ لا أُنْزِلَ عَلَیْهِ کَنْزٌ أَوْ جاءَ مَعَهُ مَلَکٌ إِنَّما أَنْتَ نَذِیرٌ وَ اللَّهُ عَلی کُلِّ شَیْءٍ وَکِیلٌ یعنی شاید که تو ترک‌کننده باشی یعنی ترک مکن بعضی از آنچه وحی کرده شده بسوی تو، یعنی آنچه مخالفت رأی مشرکان و مخالفان است، و تنک است باظهار آن سینه تو از ترس آنکه گویند که چرا فرو فرستاده نشده است بر او گنجی که خود را از فقر و فاقه خلاص کند و بر مردم نفقه نماید تا تابع او شوند، یا چرا نیامده باو فرشته که او را مدد باشد در نبوت؛ بسبب این کلمات واهیه از أداء رسالت بازممان بجز این نیست که تو بیم‌کننده و خدای تعالی بر همه چیزها کارگذار است کار خود را باو گذار و از گفت و شنود هر حسود و عنود باک مدار.

در شب مهتاب مه را در سماک از سگان و عوعو ایشان چه باک

(۱) جیش بن معتمر گوید که: من رفتم بخدمت امیر المؤمنین (ع) و گفتم: السلام علیک یا امیر المؤمنین و رحمة اللّه و برکاته، چگونه دوشینه گذرانیدی؟ فرمود که: بدوستی دوستان خود، و بدشمنی دشمنان خود گذرانیدم، و دوستان ما مستوثق برحمت الهی‌اند و انتظار رحمت میکشند که دمیدم بدیشان ریزان گردد، و دشمنان ما بنای اساس مینهند بر کنار سست بی‌اعتبار دوزخ که بیک پا نهادن آن بنیان ویران شود و بتک جهنم افتد، ابواب رحمت همیشه بر اهل آن گشوده، پس گوارا باد أهل رحمت را رحمت، و هلاک از برای اهل دوزخ آماده شده، دوزخ از برای ایشان است، ای جیش هر که میخواهد که بداند که او محب ما است یا مبغض ما باید که دل خود را بیازماید، پس اگر دوست میدارد دوستان ما را پس او مبغض ما نیست، و اگر دشمن میدارد دوستان ما را پس او از دوستان ما نیست، حق سبحانه و تعالی اخذ میثاق فرمود و عهد ستاده محبان ما را بمودت ما، و ثبت شده در کتاب الهی نامهای دشمنان ما، و ما اهل شرافت و کرامتیم سابقان ما سابقان انبیا خواهند بود. (۲) منهال بن عمرو گوید: که مردی از بنی تمیم مرا اخبار کرد که ما با امیر المؤمنین (ع) بودیم بذی قار و میدیدیم که زود خواهد بود که ربوده شویم از این روزگار شنیدیم که میفرمود: و اللّه که غلبه خواهیم کرد بر این فرقه و خواهیم کشتن از این دو مرد را یعنی طلحه و

زبیر، و بهزیمت خواهیم «ج ۳۲» فرستاد لشکر ایشان را. (۱) تمیمی گوید که: من آمدم نزد ابن عباس و گفتم آیا نظر نمیکنی و نمی‌بینی پسر عمت را که چه میگوید؟ گفت: تعجیل مکن که ما انتظار میکشیم آن چیزی را که شد نیست، چون أمر بصره بوقوع آمد گفتم که: ندیدیم ابن عم ترا الا آنچه گفت راست گفت، ابن عباس گفت: ویحک من حدیث نمیکنم أصحاب نبی را از این امور، چه رسول اللّه (ص) هشتاد عهد با وی کرده که با دیگری نکرده شاید که این یکی از آن عهود باشد که با وی کرده. (۲) از واثله کنانی منقولست که من شنیدم از امیر المؤمنین (ع) که می‌فرمود که: مخوف‌تر چیزی که میترسم بر شما طول أمل است و پیروی هوی فاما طول أمل و بسیاری آرزو آخرت را از یاد میبرد، و أما پیروی هوی این کس را از حق بازمی‌دارد، و بدان که پشت بر دنیا روی بآخرتست، و هر یک از دنیا و آخرت را پسرانند، پس از پسران آخرت باشید نه از پسران دنیا، چه امروز روز عمل است نه روز حساب، و آخرت روز حسابست نه روز عمل. (۳) و از جابر بن عبد اللّه انصاری رضوان اللّه علیه روایت است که رسول اللّه (ص) فرمود که: جبرئیل (ع) بر من نازل شد و گفت که: حق سبحانه و تعالی ترا امر فرمود که بتفضیل علی بن ابی طالب (ع) قیام نمائی در خطبه و بأصحاب برسانی که ایشان برسانند از تو بجماعتی که بعد از ایشان خواهد بود؛ و أمر فرموده جمیع ملائکه ملا أعلی را که استماع نمایند آنچه تو در فضیلت او گوئی، و حق تعالی وحی ارسال فرموده بسوی تو أی محمد که اگر کسی مخالفت کند ترا در أمری از امور او را بر غیر دوزخ عبور نخواهد بود، و اگر کسی اطاعت تو کند و فرمان ترا گردن نهد بهشت از برای او واجب گردد.

(۱) بعد از آن مردم اجتماع نمودند و آن حضرت بمنبر برآمد، و اول این تکلم فرمود که: أعوذ باللّه من الشیطان الرجیم بسم اللّه الرحمن الرحیم بعد از این گفت:

ای مردمان بدانید که من بشارت دهنده‌ام ببهشت، و بیم‌کننده‌ام بدوزخ؛ و من پیغمبر امی‌ام که میرسانم از نزد حق تعالی پیغامی را بشما در امر مردی که گوشت او از گوشت منست؛ و خون او از خون من، و او ظرف و وعای علم است، و او آن کسی است که حقتعالی او را برگزیده از این امت و اختیار فرموده و هدایت نموده او را و وی را دوست میدارد، و آفریده مرا و او را، و مرا

تفضیل نهاده برسالت و او را تفضیل داده بتبلیغ از من، و مرا مدینه علم گردانید و او را در آن مدینه ساخت، و او را خازن علم گردانید که احکام از او اقتباس نمایند، و تخصیص فرمود او را بوصیت، و امر او را ظاهر ساخته تخویف نمود از عداوت او؛ و نزدیک میگرداند دوستان او را بخود، و می‌آمرزد شیعیان او را، و همه مردم را میفرماید بطاعت او، و میفرماید که: هر که او را دشمن باشد مرا دشمن است، و هر که او را دوست میدارد مرا دوست است، و معرض او معرض منست، و مخالفت او مخالفت من، هر که نافرمانی او کند نافرمانی من کرده، و هر که او را برنجاند مرا رنجانیده، و هر که بغض او ورزد بغض من ورزیده، و هر که در محبت او کوشیده در محبت من کوشیده، و هر که او را خواست مرا خواست، و هر که باو نزدیک است بمن نزدیک است، و هر که او را یاری داده مرا یاری داده.

ای مردمان بشنوید آنچه حق تعالی مرا بآن امر فرموده و اطاعت کنید او را که من شما را تخویف مینمایم از عقاب الهی در روزی که آنچه کرده باشد هر نفسی از نیکوئی پیش او حاضر گردد و از بدی نزد او ظاهر شود، و نخواهد که مطلقا عمل خود را بیند، و میترساند شما را خدای تعالی از این روز. (۱) و بعد از آن دست امیر المؤمنین (ع) را گرفته فرمود که: ای معاشر مردمان این مولای مؤمنان است و حجت الهی است بر همه مردمان، و جهادکننده است بر کافران، بار خدایا من پیغام ترا رسانیدم، و اینها بندگان تواند و تو قادری بر صلاح حال ایشان، بصلاح مقرون گردان أمر ایشان را

برحمتک یا ارحم الراحمین أستغفر اللّه لی و لکم

، بعد از آن از منبر بزیر آمد. آنگاه جبرئیل نازل شده گفت: حق تعالی ترا سلام میرساند و میفرماید که: جزای خیر مترتب است بر تبلیغ رسالتی که فرمودی و نصیحت امت نمودی، و راضی ساختی مؤمنان را، و بخشم آوردی کافران را، أی محمد پسر عم تو ممتحن است و امتحان هر کس با او است، أی محمد در هر وقتی از اوقات بگوی: الحمد للّه رب العالمین

، و زود باشد که بدانند آنان که ستم کردند بکفر و مخالفت بعد از موت که بکدام مکان باز خواهند گشت، یعنی بازگشت ایشان خواهد بود. (۲) از زید بن علی بن الحسین (ع) مرویست که او از

پدران بزرگوار خود روایت می‌کند که امیر المؤمنین (ع) فرمود که: پیغمبر (ص) فرمود مرا که ترا از من ده چیز است که حقتعالی نداده بکسی نه پیش از من و نه بعد از من؛ فرمود که یا علی: تو برادر منی در دنیا، و با من خواهی بود در آخرت، و اقرب مردمان باشی از من در مواقف روز قیامت، و منزل من و منزل تو یکی خواهد بود در جنت برابر یک دیگر مثل منزل دو برادر، و تو وصی و ولی و وزیر منی، دشمن تو دشمن من است، و دشمن من دشمن خداست، و دوست تو دوست منست، و دوست من دوست خدای تعالی. (۳) از علی بن الحسین زین العابدین (ع) مرویست که رسول اللّه (ص) فرمود که: چیست حال این قوم که چون آل ابراهیم را ذکر میکنند نزد ایشان فرحان و شادان میشوند، (۱) و چون آل محمد را ذکر مینمایند پیش ایشان میرمد و نفرت میکند دلهای ایشان، بآن خدائی که جان محمد بید قدرت او است که اگر بنده در روز قیامت بیاید بعمل هفتاد پیغمبر حق سبحانه و تعالی این را از او قبول نخواهد کرد تا تلقی ننماید بولایت و دوستی من و بولایت و دوستی اهل بیت من. (۲) و ابو وجره سعدی روایت کند از پدر خود که امیر المؤمنین (ع) وصیت فرمود امام حسن بن علی را (ع) در اموری که بوی وصیت مینمود که:

ای پسر من هیچ فقری و درویشی نیست که سخت‌تر باشد از جهل، و هیچ ناچیزی نیست که ناچیزتر باشد از عدم عقل، و هیچ پریشانی نیست که موحش‌تر باشد از عجب، و هیچ حسنی نیست مثل حسن خلق، و هیچ ورعی نیست همچو منع از محارم اللّه، و هیچ عبادتی نیست مثل تفکر در صنع اللّه.

أی پسر عقل خلیل مرد است، و حلم وزیر او، و رفق والد او، و صبر بهترین لشکر او.

أی پسر ناچار است عاقل را که نظر کند در شأن خود، و نگاه دارد زبان خود، و بشناسد اهل زمان خود.

أی پسر از جمله بلاها فاقه است، و از آن سخت‌تر مرض بدن است، و از آن معتبر مرض دل است، و از نعمتهای ذو الجلال است سعت مال حلال؛ و أفضل از آن صحت بدن است، و افضل از آن تقوی قلوب. (۱) أی پسر مؤمن را سه ساعت است از ساعات: ساعتی که با کار ساز راز و نیاز

عرضه دارد، و ساعتی که پیش از حساب حساب نفس نماید، و ساعتی که خالی سازد میان نفس و لذت در امر حلال و مرغوب با جمال.

و لا بد است مؤمن را که اتیان نماید در دین سه چیز: بآن که بأمر معاش پردازد، یا گامی برای آخرت بردارد، یا در غیر محارم اللّه متلذذ گردد.

(۱) گفتند مر أبو عبد اللّه جعفر بن محمد الصادق (ع) را که: چه بسیار ذکر میفرمائی سلمان فارسی را فرمود که: مگوئید فارسی بگوئید محمدی، که یاد کردن من او را از جهت سه خصلت است: یکی دوستی امیر المؤمنین (ع) که اختیار کرده بر دوستی خود، و دیگر حب فقرا و اختیار کردن او ایشان را بر أهل مال و ثروت، و دیگر حب علم و علما، و سلمان بنده بود مسلم منقاد بدین حق مایل، و نبود از مشرکان و مخالفان از حق غافل. (۲) و از ابی جعفر محمد بن علی الباقر (ع) روایتست که نشسته بودند جماعتی از اصحاب رسول اللّه (ص) و از نسب و فخر خود می‌گفتند و سلمان رحمه اللّه در آن میان بود، عمر گفت که: ای سلمان نسب و فضل تو چیست؟ گفت: منم سلمان بن عبد اللّه، من بنده بودم حق تعالی مرا راه نمود بمحمد رسول اللّه، و من فقیر بودم ناتوان حضرت منان مرا غنی و توانا گردانید بمحمد آخر الرمان، و من مفلوکی بودم مملوک حقتعالی که مالک هر مملوک است مرا آزاد گردانید ببرکت محمد (ص) اینست حسب و نسب من أی عمر.

(۱) بعد از آنکه از این مجلس برخاستند سلمان به پیغمبر عرض کرد قول عمر و جواب خود را، آن حضرت فرمود که: أی معشر قریش حسب مرد دین او است؛ و مروتش خلق او، و فضلش عقل او، بعد از آن فرمود که قال اللّه تعالی یا أَیُّهَا النَّاسُ إِنَّا خَلَقْناکُمْ مِنْ ذَکَرٍ وَ أُنْثی وَ جَعَلْناکُمْ شُعُوباً وَ قَبائِلَ لِتَعارَفُوا إِنَّ أَکْرَمَکُمْ عِنْدَ اللَّهِ أَتْقاکُمْ.

یعنی ای مردمان بدرستی که ما آفریده‌ایم شما را از مردی و زنی که آدم و حواند و گردانیدیم شما را شعبها یعنی جماعتهای عظیم منسوب بیک اصل و قبیلهای منتسب بشعوب تا بشناسید یک دیگر را و ممتاز گردید یعنی دو کس که بنام متحد باشند بقبیله متمیز میشوند چنانچه زید تمیمی از زید قرشی نه از برای آنکه بنسب فخر کنند و بآن طعنه زنند.

بنسب آدمیانی که تفاخر ورزند از ره دانش و انصاف چه دور افتادند

نرسد فخر کسی را بنسب بر دگری چون که در فضل ز یک آدم و حوا زادند

بدرستی که بزرگوارترین شما نزد خدای تعالی پرهیزکارترین شما است چه بتقوی نفوس را رتبه کمال حاصل شود و هر که را تقوی بیشتر قدم او در مرتبه فضل و ادب پیشتر.

بعد از آن آن حضرت روی مبارک بسلمان کرد و فرمود که: ای سلمان هیچ کس را از این جماعت بر تو فضلی نیست مگر بتقوی و ترس از خدای عز و جل، پس هر که تو از او أتقی باشی از او أفضل خواهی بود. (۲) مؤلف کتاب رحمه اللّه میفرماید که: فضل سلمان معلوم و مشهور است، و علو مرتبت و سمو منزلت او نزد هر کس مفهوم و مذکور، و اگر وهم خروج غرض از این کتاب نمیبود من ذکر میکردم شمه از فضایل و مناقب او را، اگر فکر صحیح کامل در امر او نمائی کفایت میکند ترا قول پیغمبر (ص) در فضل او که: سلمان منا أهل البیت

، او را عمر طویل بود و مهلت وسیع که حق سبحانه بوی کرامت کرده بود و میگوید مصنف که: زود باشد افراد نماید کتابی را در فضل أصحاب امیر المؤمنین (ع) از أصحاب رسول اللّه (ص) که ایراد کنم شرف محل ایشان را از ارتفاع و خضوع و خشوع و آنچه لا بد است از مشابهت میان تابع و متبوع. (۱) سلمان رحمه اللّه روایت کند که پیغمبر (ص) بیعت داده بود ما را بر نصایح أهل اسلام و اتمام او بدوستی علی بن ابی طالب (ع). (۲) و از ابی عبد اللّه جعفر بن محمد الصادق (ع) روایتست که خدای تعالی ضامن شده از برای مؤمن ضمانی که سازد او را در جوار مقربان خود، گفتند: آن کدام است؟ فرمود که: آن آنست که اقرار کند مر خدای تعالی را بربوبیت، و مر محمد را (ص) بنبوت، و مر علی بن ابی طالب (ع) را بامامت، و ادا کند آنچه بر او فرض شده از عبادت گفتند: و اللّه که این از کرامتی است که مانند نمیتوان کرد از کرامتی که برای آدمیان مقرر است، بعد از آن فرمود: عمل اندک بجای آرید و تنعم بسیار بکنید. (۳) و نیز از او منقولست در قول حق جلا و علا که وَ عَلاماتٍ وَ بِالنَّجْمِ هُمْ یَهْتَدُونَ که نجم رسول اللّه است (ص) و علامات ائمه هدی (ع) که بعد از او بودند که بنور خود مردم را هدایت میکنند و از ظلمات می‌رهانند اگر پیروی کنند. (۴) و از علی بن موسی (ع) مرویست که او از آبای بزرگوار خود روایت کرده که پیغمبر (ص) فرمود که: حرام است بهشت بر کسی که بر أهل بیت من ظلم کرده باشد، و ایشان را بقتل

آورده و مقاتله نموده و معرض بوده باشد بر ایشان، و زبان بناسزای ایشان گشوده بود، ایشان را هیچ نصیبی نباشد در آخرت از ثواب؛ و سخن نگوید خدای تعالی با ایشان که بآن خوش دل شوند، و بنظر رحمت بر ایشان ننگرد در روز قیامت، و پاک نسازد ایشان را از لوث گناه؛ و مر ایشان را باشد عذابی که الم آن منقطع نگردد. (۱) و امیر المؤمنین (ع) فرمود: و اللّه که باین دو دست کوتاه خود برانم از حوض رسول اللّه (ص) دشمنان خود را، و وارد گردانم دوستان خود را.

(۱) و روایتست از اصبغ بن نباته که مردی آمد نزد امیر المؤمنین (ع) و گفت: یا امیر المؤمنین این قومی که ما با ایشان مقاتله میکنیم دعوت خود یکی است، و رسول یکی، و صلاة یکی، و حج یکی، پس بچه نام نهیم ایشان را؟ فرمود: بآنچه خدای تعالی در کتاب خود ایشان را نام کرده و همه آنچه در کتابست اعلام نموده، نشنیده‌ای قول حق را که در کتاب خود فرمود که: تِلْکَ الرُّسُلُ فَضَّلْنا بَعْضَهُمْ عَلی بَعْضٍ مِنْهُمْ مَنْ کَلَّمَ اللَّهُ وَ رَفَعَ بَعْضَهُمْ دَرَجاتٍ وَ آتَیْنا عِیسَی ابْنَ مَرْیَمَ الْبَیِّناتِ وَ أَیَّدْناهُ بِرُوحِ الْقُدُسِ وَ لَوْ شاءَ اللَّهُ مَا اقْتَتَلَ الَّذِینَ مِنْ بَعْدِهِمْ مِنْ بَعْدِ ما جاءَتْهُمُ الْبَیِّناتُ وَ لکِنِ اخْتَلَفُوا فَمِنْهُمْ مَنْ آمَنَ وَ مِنْهُمْ مَنْ کَفَرَ (۱) یعنی آن پیغمبران و فرستادگان افزونی دادیم بعضی را از ایشان بخصایص و فضایل بر بعضی دیگر از این پیغمبران کسی بود که خدای با وی سخن گفت و برداشت بعضی را از ایشان بپایهای بلند و درجهای ارجمند، و دادیم ما عیسی بن مریم را معجزه‌های روشن و هویدا، و قوت دادیم او را بجان پاک که جبرئیل در ما در او دمید، و اگر خواستی خدای تعالی اختلاف نکردندی آنان که از پس انبیا بودند بعد از آنکه آمد بایشان نشانهای روشن بر نبوت پیغمبر ایشان و لیکن اختلاف کردند پس از ایشان کسی بود که بگروید یعنی بر ایمان خود ثبات ورزید ملازم دین پیغمبر خود شد، و از ایشان کسی بود که کافر شد و از دین اعراض نموده طریق حق را گذاشت.

پس چون اختلاف واقع شد هستیم ما أولی بخدا و به پیغمبر و بکتاب و بحق، پس مائیم گرونـدگان و ایشانند کافران، و قتال ایشان بمشیت و اراده حق تعالی است، و سید حمیری رحمه اللّه این ابیات فرموده:

ان علی بن طالب علی التقی و البر مجبول

و انه کان الامام الذی — له علی الامة تفضیل
یقول بالحق و یعنی به — و لا تلهیه الأباطیل
کان اذا الحرب مرتها القنا — و أحجمت عنها البهالیل
یمشی الی القرن و فی کفه — ابیض ماضی الحد مصقول
مشی العفرنی بین اشباله — ابرزه للقنص الغیل
ذاک الذی سلم فی لیلة — علیه میکال و جبریل
میکال فی الف و جبریل فی — الف و یتلوهم سرافیل
لیلة بدر مددا انزلوا — کأنهم طیر ابابیل
فسلموا لما اتوا نحوه — و ذاک اعظام و تبجیل

(۱) یعنی بدرستی که علی بن ابی طالب (ع) بر طریق تقوی و برو احسان مجبولست و آن جبلی ذات اوست، و او امامیست که او را است بر همه امت تفضیل و افزونی، گفتار او حق است و بغیر از حق نمیگوید و نمیخواهد و اشتغال بامور باطله ندارد و نمینماید، و او شهسواریست که بود در وقت حرب چون بدور می‌آورد نیزه حرب را پهلوانان از آن بازمانده میشدند و میرمیدند، و چون میرفت بجانب أقران جنگیان و در کف کفایتش شمشیر بران درخشان می‌بود شیران بیشه دلاوری از او گریزان می‌گشتند و در بیشه پناه می‌جستند که صید او نشوند، او آن عالی نژادیست که در شب حرب سلام کرد بر او میکائیل و جبرئیل، میکائیل در میان هزاران سوار از ملک، و جبرئیل در میان هزاران دیگر، و میخواند ایشان را در شب بدر از جهت مدد که فرود آمدند بر سر کفار گوئیا که ایشان همچو مرغان أبابیل بودند که أصحاب فیل را هلاک کردند، چون فرود آمدند بجانب او رفته بر وی سلام کردند، و این از جهت تعظیم و تکریم و تبجیل او بود (ص). (۲) و علی بن الحسین (ع) از پدران بزرگوار خود روایت میکند که چون امیر المؤمنین (ع) رجوع می‌فرمود از وقعه جمل عبور نمود بزمین زورا، گفت بمردمان که: این زمین را زورا می‌گویند از اینجا زود بگذرید و اجتناب نمائید (۱) که فرو رفتن بدین زمین سریع‌تر است از فرو رفتن میخ در سبوس پس چون پاره رفتند در زمین بموضعی رسیدند فرمود که: این چه زمین است؟ گفتند: زمین بحرا، فرمود که: این زمین

سباخ است از اینجا کناره کنید و بدست راست بروید، چون پاره رفتند سوادی دیدند آن صومعه بود از آن راهبی فرمود که: أی راهب فرود آیم اینجا؟ گفت: با لشکرت اینجا فرود میا، فرمود که: چرا؟ گفت: از جهت آنکه فرود نمی‌آید اینجا مگر پیغمبر یا وصی پیغمبری با لشکر خود که در راه خدای جهاد کرده باشد، ما در کتب خود این چنین یافته‌ایم، آنگاه امیر المؤمنین (ع) فرمود که: وصی سید انبیا و سید أوصیا منم، گفت او را راهب که: تو هر گاه أصلع باشی از قریشی و وصی محمدی، امیر المؤمنین (ع) فرمود که: من چنینم، پس راهب از آنجا فرود آمد بجانب آن حضرت و گفت: عرض کن بر من شرایع اسلام را که من یافته‌ام در انجیل نعت و صفت ترا که تو فرود آئی بزمین براثا که خانه مریم و زمین عیسی باشد (ع)، آنگاه امیر المؤمنین (ع) فرمود که: بایست و اخبار مکن بچیزی از أحوال، بعد از آن از آنجا رفتند تا بموضعی رسیدند فرمود که: بشکافید، چون شکافتند چشمه ظاهر شد که آب آن آواز دهنده بود بواسطه جریان، پس فرمود که: این چشمه‌ایست از برای مریم عمران حق تعالی جاری ساخته بود، و باز فرمود که: نزدیک آنجا شکافتند بر قدر هفده ذراع ناگاه سنگ سفیدی پیدا شد، آن حضرت فرمود که: این سنگی است که مریم آورده و اینجا وضع کرده و بر او نماز گزارده، پس آن حضرت نیز آن سنگ را نصب فرموده و بر آنجا نماز گذارد، و چهار روز آنجا اقامت نمود، و در آنجا نماز را تمام گزارد؛ و حرم را در خیمه از آن موضع تعیین کرد، باز گفت: زمین براثا خانه مریم عمرانست، این موضع مقدس است که انبیا در این مقام بنماز قیام و اقدام نموده‌اند، و أبو جعفر محمد بن علی الباقر (ع) فرموده که: در این مقام ابراهیم پیغمبر (ص) قبل از عیسی نبی (ع) نماز گزارده. (۱) مصنف رحمه اللّه می‌فرماید که این زمین براثا نزد باب محول است بقدر یک میل و زیاده از او از بغداد، و جامع براثا خراب شده بود و دیوارهاش باقی مانده مگر اندکی از آن که منهدم گشته بود، من رفتم و در او نماز گزاردم، و تبرک بآن جستم. (۲) سوید بن غفله روایت کند که من شنیدم از امیر المؤمنین (ع) که می‌فرمود: و اللّه که اگر همه عالم را بر منافق بریزم و بپاشم او مرا دوست نخواهد داشت، و اگر باین شمشیر بزنم خیشوم و بینی مؤمنان را مرا بجان دوست دار خواهد بود، و این از آن مقوله است که من از پیغمبر (ص) شنیده‌ام که می‌فرمود: یا علی دوست ندارد ترا مگر مؤمن، و دشمن ندارد ترا مگر منافق. (۳) و عبد اللّه بن

عبد الرحمن الانصاری روایت کند از پدرش که پیغمبر (ص) فرموده که: نه نوع عطیه بأمیر المؤمنین داده شده: سه در دنیا، و سه در آخرت، و دو امیدوارم که او راست، و یکی بر او می‌ترسم. (۱) فاما آن سه که در دنیا است: او ساتر عورت من خواهد بود کنایه از دفن آن حضرتست بدست وی، و قیام خواهد نمود بامور أهل من، و وصی من خواهد بود در میان ایشان.

و أما آن سه که در آخرتست: یکی لوای حمد است که بدست وی خواهم داد که بردارد. و دیگر اعتماد بر او خواهم کرد در مقام شفاعت، و دیگر اعانت خواهد کرد مرا در برداشتن مفاتیح جنت.

و اما آن دو که از او امیدوارم آنست که: رجوع بضلالت نخواهد نمود، و نه به کفر بعد از من.

و اما آن یکی که بر او میترسم غدر قریش است بر او بعد از من. (۲) و از جابر بن عبد اللّه روایت است که من شنیدم از امیر المؤمنین (ع) که این را انشاد میفرمود و رسول اللّه (ص) میشنود:

انا اخو المصطفی لا شک فی نسبی — معه ربیت و سبطاه هما ولدی
جدی و جد رسول اللّه منفرد — و فاطم زوجتی لا قول ذی فند
فالحمد للّه شکرا لا شریک له — البر بالعبد و الباقی بلا امد

(۱) یعنی برادر مصطفی‌ام که هیچ شک نیست در نسب من با او تربیت کرده شده‌ام و دو نبیره او ایشان فرزند دلبند من‌اند، و جد من و جد رسول اللّه یکی است و فاطمه زهرا زوجه من است نمیگویم گفتن خداوند دروغ، پس سپاس مر خدای را که یگانه است که هیچ انباز نیست مرا ورا نیکوکار بر بنده و پاینده بی‌پایان.

ای آنکه نبی ترا برادر خوانده — با جان و دل خویش برابر خوانده
مانند خلیل رفته در آتش تیز — گر نام ترا کسی بر آذر خوانده

بعد از این رسول اللّه (ص) تبسم فرمود و گفت: یا علی راست گفتی. (۲) و ابو عبد اللّه جعفر بن محمد (ع) فرموده که هر که زیارت کند امیر المؤمنین (ع) را در حالتی که عارف باشد بحق او بی‌متجبرانه و متکبرانه حق سبحانه و تعالی بنویسد برای او أجر صد هزار شهید؛ و بیامرزد گناهان گذشته و آینده او را، و او را ایمن برانگیزاند، و حساب را بر او آسان سازد، و ملائکه ملاء اعلی را باستقبال فرستد، پس هر گاه که او از زیارت بازگردد ملائکه مشایعت کنند او را تا بمنزل او، و

چون مریض شود بعیادت او روند، و چون وفات کند پیروی جنازه او کنند به استغفار تا که او را بقبر بسپارند. «ج ۳۳»

(۱) سعد بن حذیفه روایت کند از پدرش حذیفه که او از جابر روایت کرده که من شنیدم از پیغمبر (ص) که فرمود: نباشد هیچ بنده و امه که بمیرد و در دل او مثقال حبه از خردل از حب علی بن ابی طالب باشد الا که حق جل و علا او را داخل گرداند در جنت. (۲) و از عبد الرحمن بن ابی لیلی روایت است که پدر من گفت که: پیغمبر (ص) در روز خیبر رایت را بأمیر المؤمنین (ع) داد تا حق سبحانه و تعالی آن را فتح فرمود بر دست او، و در روز غدیر خم او را برداشته مردم را اعلام نمود که او مولای هر مؤمن و مؤمنه است، و فرمود که: تو از منی و من از تو، و دیگر فرمود که: تو مقاتله بر تأویل کنی چنانچه من بر تنزیل کردم، و تو از من بمنزله هارونی از موسی، و دیگر من بصلحم کسی که با تو بصلح است و من بجنگم کسی که با تو بجنگ است، و توئی بند استوار، و توئی که بیان کنی برای مردم آنچه مشتبه باشد بر ایشان بعد از من، و توئی امام هر مؤمن و مؤمنه بعد از من، و توئی ولی هر مؤمن و مؤمنه بعد از من، و توئی که حق تعالی فرستاد در شأن تو که وَ أَذانٌ مِنَ اللَّهِ وَ رَسُولِهِ إِلَى النَّاسِ يَوْمَ الْحَجِّ الْأَكْبَرِ و توئی فراگیرنده سنت من بعد از من و دفع‌کننده اشرار از ملت من، و اول کسی که از او زمین شکافته شود من باشم و تو با من باشی، و بر کنار حوض تو با من باشی، و در دخول جنت با من باشی با حسن و حسین و فاطمه علیهم السلام و حق تعالی بمن وحی فرستاد که برخیزم بفضل تو برخاستم در میان مردمان و تبلیغ آن نمودم و رسانیدم بر وجهی که مأمور بودم، ای علی بپرهیز از حسدهائی که در سینه‌های مردم است از برای تو که ظاهر نخواهند ساخت مگر بعد از رحلت من، آن گروه را حق سبحانه و تعالی میراند از رحمت خود، و دور میکند و لعنت می‌کنند ایشان را لعنت‌کنندگان یعنی ملائکه با همه آفریدگان؛ و همه این طایفه سزاوار لعنت‌اند. (۱) بعد از آن پیغمبر (ص) گریست گفتند: یا رسول اللّه سبب گریه چیست؟ فرمود که: جبرئیل بمن خبر داد که نابکاران بر او ظلم کنند، و حق او را بناحق بستانند، و با وی مقاتله نمایند؛ و فرزند او را شهید کنند، و بعد از او بر أهل بیت ظلم بی‌حساب نمایند، و خبر داد جبرئیل که این همچنین باشد تا قائم ایشان قائم گردد، و کلمه ایشان بلند شود؛ و همه امت اجتماع

نمایند و محبت ایشان، و دشمنان ایشان کم شوند، و ناخواهندگان ایشان ذلیل گردند، و مادح ایشان بسیار گردند، و چون بلاد متغیر گردد و عباد ضعیف شود و مأیوس شوند از فرج آنگاه قائم ما در میان ایشان ظاهر شود.

و او هم نام من باشد، و پدر او هم نام پدر من، و او از ولد دختر من باشد که حق را ظاهر سازد، و باطل را ناچیز گرداند، و شمشیر در میان ایشان نهد تا مردم رغبت نمایند بوی، و بترسند از وی.

بعد از آن گریه آن حضرت تسکین یافت فرمود که: ای معاشر مؤمنان بشارت باد شما را بفرج که وعده الهی را خلاف نیست، و حکم او تغییرپذیر نه که او حکیم خبیر است، و فتح الهی نزدیک است.

بعد از آن گفت: بار خدایا ایشان اهل منند از ایشان دور کن و ببر زشتیها را، و پاک گردان ایشان را از لوث گناه، و نگاه‌دار ایشان را در کنف حمایت خودت؛ و رعایت فرمای، و باش از برای ایشان بنصرت و اعانت، و عزیز گردان ایشان را، و ذلیل مگردان، و تو خلیفه و قائم مقام منی در میان ایشان، و تو بر همه چیز توانائی.

(۱) و از امیر المؤمنین (ع) روایتست که پیغمبر (ص) فرمود: من چهار طایفه را در قیامت شفیعم: کسی که گرامی دارد ذریت مرا بعد از من، و کسی که حاجتهای ایشان را برآرد، و کسی که در امور ایشان سعی کند نزد اضطرار، و کسی که دوست دارد ایشان را بدل و زبان. (۲) و از ابو جعفر محمد بن علی الباقر (ع) روایتست که او از آبای بزرگوار خود روایت میکند که رسول اللّه (ص) فرمود: کسی که می‌خواهد که متوسل شود بمن، و او را نزد من بد و قدرتی باشد؛ و من شفاعت کنم از برای او بآن در روز قیامت پس باید که پیوندد بأهل بیت من، و ایشان را مسرور گرداند و شادان سازد. (۳) و حدیثی که سابقا مذکور شده بود در باب مولی ام سلمه که آن حضرت را ناسزا می‌گفت نعوذ باللّه و بعد از آن توبه کرد از آن بواسطه اخبار ام سلمه از مناقب آن حضرت که از پیغمبر شنیده بود.

(۱) مؤلف کتاب رحمه اللّه آن را از امالی طوسی نقل کرده و می‌فرماید که: حق سبحانه و تعالی دور گرداناد این مولی را از دار و منزل خاصان خود و در جوار و همسایگی ایشان راه مدهاد او را،

چه او در آن وقت مبغض امیر المؤمنین (ع) بود نعوذ باللّه عقیده ذمیمه و طریقه غیر مستقیمه داشته، (۱) و چون طریق حق و صواب را دانست، و از آن فعل زشت ناصواب توبه کرد چرا میل ننمود بخدمت و صحبت امیر المؤمنین (ع)؛ و بآن راضی شده اکتفا نمود، و نگفت که: اعتقاد کردم آن چیزی که واجبست از دوستی او، و در سلک ملازمان و حزب او درنیامد، پرده غفلت بر دل و چشم او بود؛ أما حقتعالی راضی باد از ام المؤمنین ام سلمه که أدای امانت کرد و حق شهادت در باب آن حضرت بتقدیم رسانید پیش از ارتحال از دنیا و انتقال او از دار غرور بسرای سرور، و رحمت و رضای حق تعالی شامل حال او باد که زود باشد که بچیند ثمره أعمال خود را از شجره آمال خود. (۲) قاسم بن ابی سعید روایت کند که فاطمه زهرا (ع) یک روزی آمد نزد پیغمبر (ص) و ضعف خود اظهار کرد آن حضرت فرمود که: آیا نمی‌دانی که علی را چه مقدار منزلت است نزد من، أمر مرا کفایت نمود در دوازده سالگی، و در پیش من شمشیر از نیام کشید و با أعدای دین قتال کرد در شانزده سالگی، و پهلوانان أهل شرک را بقتل آورد در نوزده سالگی، و هموم غموم مرا بفرح و فرج مبدل گردانید در بیست سالگی، و در از قلعه خیبر برکند در بیست و دو سالگی که پنجاه مرد پر قوت نمیتوانستند آن را از جای برداشتن.

راوی گوید که روی فاطمه برافراخته درخشید و قرار نگرفت قدمهای او بر زمین تا این خبر بأمیر المؤمنین (ع) رسانید، آن حضرت فرمود که: پس چگونه میبود اگر حدیث میفرمود: بتو همه کرامتهائی که حقتعالی با من کرده. (۳) انس بن مالک روایت کند که دیدم رسول اللّه (ص) روی بر روی علی بن ابی طالب (ع) میرفت (۱) و قرائت میفرمود که وَ مِنَ اللَّیْلِ فَتَهَجَّدْ بِهِ نافِلَةً لَکَ عَسی أَنْ یَبْعَثَکَ رَبُّکَ مَقاماً مَحْمُوداً یعنی و بعضی از شب پس بیدار شو بقرآن یعنی بنماز زیادتی است ترا بصلوات مفروضه یا فضیلتی مر ترا و غنیمتی و کرامتی مخصوص بتو، شاید و البته چنین بود که بدارد ترا خدای تعالی در مقام پسندیده و آن مقام شفاعت است، آنگاه رسول اللّه فرمود که: یا علی پروردگار من مرا مالک گردانیده مقام شفاعت را در أهل توحید از امت، و حاضر است این و آماده از برای کسی که ترا برگزیند بامامت، و بعد از آن ولد ترا بعد از تو. (۲) و امیر المؤمنین (ع) فرمود که: پیغمبر (ص) گفت بابو ذر که: یا أبا ذر کسی که أهل بیت مرا دوست می‌دارد پس

باید که ستایش حق نماید و شکر آن را بتقدیم رساند بر أول نعم از نعمتهای الهی، گفت: یا رسول اللّه أول نعم کدامست؟ فرمود که: پاکی ولادت که دوست نمی‌دارد أهل بیت مرا مگر کسی که مولد او پاک باشد.

(۱) رافع که مولای ابی ذر بود روایت کند که روزی أبو ذر آمد و بدرجه کعبه بالا رفت تا حلقه در را گرفت و پشت خود را بآنجا باز داد و گفت: ای مردمان هر که مرا شناسد شناسد، و هر که نشناسد بشناسد منم ابو ذر غفاری شنیدم از پیغمبر (ص) که داستان أهل بیت من در میان این امت همچو داستان کشتی نوح است کسی که بر او سوار شد نجات یافت، و کسی که آن را گذاشت بهلاک شتافت، و نیز شنودم از آن حضرت که میفرمود: بگردانید أهل بیت مرا از شما بجای سر از جسد، و بمنزله هر دو چشم از سر، چه جسد راه نمی‌یابد مگر بسر، و سر راه نمییابد مگر بهر دو چشم. (۲) و امیر المؤمنین (ع) روایت کند که نزد پیغمبر (ص) بودم و آن حضرت سر مبارک در کنار من نهاده در خواب بود، و ما حکایت دجال میکردیم که آن حضرت بیدار شد با افروختگی روی، فرمود که: غیر دجال مخوف‌تر است بر شما از دجال که ایشان پیشوایان ضلالت باشند که خون عترت مرا بریزند بعد از من، من بجنگم کسی را که با ایشان بجنگ است، و بصلحم کسی را که با ایشان بصلح است. (۳) و از امیر المؤمنین (ع) منقولست که من نزد رسول اللّه (ص) بودم در وقت مرض آن حضرت که در آن مرض رحلت فرمود سر مبارکش بر کنار من بود، و عباس مکس را از روی آن حضرت میراند ناگاه آن حضرت بیهوش شد، و باز بهوش آمد چشم گشود فرمود که: ای عباس ای عم رسول اللّه قبول کن وصیت مرا، و ضامن شو دین مرا، و تعهد نمای مواعد مرا؛ عباس گفت: یا رسول اللّه تو بخشنده‌تری از باد تیزرو؛ (۱) و آن مقدار مال نیست مرا که وفا بدین تو و مواعد تو کند، و آن حضرت سه نوبت این تکرار نمود، و عباس جواب داد بآنچه اولا گفته بود، آنگاه آن حضرت گفت که: البته بگویم من این مقاله را بکسی که قبول کند از من، و مثل مقاله ترا نگوید ای عباس.

بعد از آن فرمود که: أی علی قبول کن وصیت مرا و ضامن من شو، و تعهد نمای دین و عدالت مرا، امیر المؤمنین (ع) میفرماید که: مرا در این وقت گریه در گلو گرفت، و جسد من از اضطراب

لرزید، و نظر کردم بر سر مبارک آن حضرت که میرود و می‌آید در دامن من، و اشک چشم من بر رخسار مبارکش ریخت، و قدرت بر جواب آن حضرت نداشتم، بعد از آن مثنی فرمود و گفت: ای علی وصیت مرا قبول نمای، و ضامن و متعهد قرض و دین من شو، گفتم قبول کردم بابی انت و امی فرمود که: بنشین در پیش من و مرا بنشان، و آن حضرت پشت مبارک بر سینه من باز داد و گفت: ای علی تو برادر منی در دنیا و آخرت، و وصی و خلیفه منی در أهل من.

بعد از آن فرمود که: أی بلال بیار بمن شمشیر و زره و أستر مرا با زین و لجام و کمری که میبستم بر زره خود، بلال رفته اینها را آورد و استر را آورده آنجا بداشت.

فرمود که: برخیز أی علی و قبض کن اینها را، من برخاستم و عباس بر جای من نشست، من آنها قبض کرده بردم بمنزل خود و بازگشتم و ایستادم پیش رسول اللّه (ص)، چون مرا دید نظر کرد بخاتم خود و آن را نیز از انگشت بیرون کرده بمن داد و گفت: بستان أی علی که از آن تست در دنیا و آخرت.

(۱) و خانه بود پر از بنی هاشم و مسلمانان آنگاه فرمود که: ای بنی هاشم ای معشر مسلمانان مخالفت مکنید علی را که گمراه شوید، و حسد بر او مبرید تا کافر نگردید.

بعد از آن فرمود که: بلال برو و فرزندان مرا حسن و حسین را بیار رفت و آورد؛ ایشان را بسینه خود باز داد و می‌بوئید ایشان را، امیر المؤمنین (ع) میفرماید که: من گمان بردم که ایشان بتنگ می‌آرند آن حضرت را رفتم که ایشان را از آنجا بستانم فرمود که: ای علی بگذار ایشان را که ایشان مرا ببویند و من ایشان را ببویم، و ایشان از من توشه برگیرند و من از ایشان که زود باشد که بعد از من أحوال ایشان را پریشان سازند، و کار بر ایشان تنگ کنند، و مشکل گردانند، لعنت خدای بر کسی که بر ایشان حیف و جور کند، بار خدایا ایشان را بتو میسپارم با صلحای أهل ایمان.

(۲) پرسید معاویه غاویه خالد بن معمر را که برای چه تو این چنین دوست می‌داری علی را؟ (ع) گفت: برای سه خصلت: در وقت غضب حلم کار میفرمود، و در هنگام گفتن راستی مینمود، و در زمان حکومت بر شیمه عدل میبود. (۳) مؤلف کتاب رحمه اللّه میفرماید که: خدای تعالی خالد بن

معمر را رحمت کند که وصف نمود امیر المؤمنین را (ع) بـبعض آنچـه در او بـود، و نفـی کـرد از معاویه غاویه علیه اللعنه بعض آنچه در او بود

(۱) یونس بن حبیب نحوی که عثمانی بود گوید که من گفتم بخلیل بن احمد کـه: میخـواهم از تـو بپرسم از مسأله که از من پنهان میکنی گفت: قول تو دلالت میکند بر آنکه جـواب أغلـظ اسـت از سؤال، پس پنهان می‌داری تو نیز و کتمان مینمائی، گفتم: بلی بأیام حیات تو، گفت: بپرس، گفتم: چه حال است اصحاب رسول اللّه را (ص) که گوئیا ایشان پسران یک مادرند، و علی بن ابی طالب (ع) در میان ایشان گوئیا پسر علتی است که مادر او جدا باشد؟ گفت: علی (ع) مقدم و سابق ایشانسـت در اسلام، و فایق ایشانست در علم، و غالب ایشانست در شرف، و راجح ایشانست در زهد، و راسخ و ثابت ایشانست در جهاد، و مردم بأمثال و أشکال و أشباه خود مایل‌ترند از کسی که از ایشان جدا است، فافهم. (۲) آورده‌اند که حـارث همـدانی روزی در میـان جمـاعتی از شـیعیان بخـدمت امیـر المؤمنین (ع) رفت؛ و اصبغ بن نباته نیز گوید که: من در آن میان بودم و حارث پیرو بیمار بود کج و راست میشد در رفتن و عصا را بر زمین میکشید و بهر طرف مینهـاد بـی‌اختیـار تـا بخـدمت آن حضرت رسید.

و او پیش امیر المؤمنین قرب و منزلتی داشت فرمود که ای حارث خود را چون مییابی؟

گفت: زمانه مرا دریافته یا امیر المؤمنین، و ألم و حرارت درون و رنج بدنی بر من غالـب و زیـاده شده بواسطه خصومت أصحاب در بارگاه تو. «ج ۳۴»

(۱) فرمود که: بچه چیز با تو خصومت میکند؟ گفت: در باره تو و از قبل تو ایـن بلیـه دسـت داده، بعضی غلو را بحد افراط رسانیده‌اند؛ و بعضی دیگر بغض و دشمنی را بالا برده‌اند، بعضی متـردد در میان شک و ریب مانده‌اند؛ نمی‌دانند که اقدام نمایند و پیش روند یا امتناع کنند و در پس بمانند.

فرمود: کافی و پسندیده است ترا این قول یا اخا همدان بدان که بهترین شیعه من جماعتی‌اند که حد وسط را رعایت کنند و طریق وسط را از دست نگذارند غـالی کـه محـب مفـرط اسـت بایـد کـه بازگردد و بجماعت وسطی رجوع کند و قالی که مبغض مفرط است باید که برود و با ایشان ملحق شود.

حارث گفت: اگر این امر را بر ما ظاهر سازی؛ و این دغدغه از دل ما بیندازی، و ما را در این امر بینا گردانی از لطف دور نباشد که پدر و مادر من فدای تو باد.

فرمود که: این امریست بر تو پنهان؛ بدان که دین شناخته نمیشود بگفتن مردمان، بلکه بآیت حق شناخته می‌شود، و آیت علامتست پس حق را بشناس تا بشناسی أهل حق را.

ای حارث بدان که حق أحسن کلام است و متکلم بآن مجاهد محق، و من بحق اخبار میکنم ترا گوش بگشا و در گوش گیر سخن مرا و بعد از آن خبر کن بآن کسی را که صاحب عقل و هوش باشد از اصحاب تو. (۱) بدان که من عبد اللّٰه و برادر رسول اللّٰه و صدیق اویم که تصدیق کردم او را و هنوز آدم میان روح و جسد بود، باز من صدیق اویم نظر باین امت که این حق است که میگویم پس ما اولیان و آخریان باشیم.

و بدان و آگاه باش ای حارث که من خلاصه و خالصه و صنو و وصی و ولی و صاحب راز و صاحب سر رسول اللّٰهام، و مرا داده‌اند فهم کتاب و فصل خطاب و علم قرون و اسباب را، و در من بودیعه نهاده‌اند هزار مفتاح که گشاده شده مرا از هر مفتاحی از آن هزار باب که منجر گشته هر باب از آن بهزار هزار عهد، و مؤید شده‌ام و مدد یافته بلیلة القدر از جهت عطیه و اکرام من از حضرت ذو المنن؛ و این حکم جریان یافته برای من و کسی که مستحفظ باشد از ذریت من مادام که جریان لیل و نهار باشد تا حق سبحانه و تعالی وارث زمین را ظاهر گرداند برای آنکه بر او اقرار دارند.

و من بشارت می‌دهم ترا باینها ای حارث تا مرا بشناسی و بخدای که دانه شکافته از زمین بیرون می‌آرد و خلق را می‌آفریند که دوست و دشمن من در مواطن و مواضع متفرق‌اند، هر آینه خواهند شناخت مرا نزد وفات و ممات، و نزد صراط و مقاسمه؛ حارث گفت: ای مولای من چه چیز است مقاسمه؟

فرمود آن حضرت که: مقاسمه بهشت و دوزخ آنجا قسمت صحیح درست خواهم کرد و گفت که: این دوست منست و این دشمن من.

بعد از آن امیر المؤمنین (ع) دست حارث را گرفت و فرمود که: ای حارث من دست ترا گرفته‌ام (۱) همچنان که رسول اللّٰه (ص) دست مرا گرفته بود در وقتی که شکایت میکردم بوی از حسد

قریش و منافقان میفرمود که: چو قیامت قایم گردد فرا میگیرم و دست میزنم بحبل متین الهی، و تو فرامی‌گیری و دست میزنی ای علی بحبل من، و ذریت اخذ میکنند و دست میزنند بحبل تو، و شیعه شما فرا میگیرند و دست میزنند بحبل شما، پس حق سبحانه و تعالی مکافات و مجازات آن را به پیغمبر خود بظهور خواهد آورد؛ و پیغمبر بوصی خود، و وصی بأهل بیت و أهل بیت بشیعه خود بوقوع خواهند آورد؛ و این رشته‌ایست بهم متصل فراگیر این را ای حارث و سخن کوتاه کن، تو با کسی محشور شوی که او را دوست داری، و از برای تست آنچه کسب کرده و اندوخته، و این را سه بار فرمود.

آنگاه حارث برخاست و ردای خود را بزمین میکشید از فرح و سروری که داشت و میگفت که: باک ندارم بعد از اینکه ملاقات نمایم بمرگ یا مرگ بمن ملاقات کند- بخدا سوگند که چنین است. (۲) جمیل بن صالح گوید که بمن انشاد کرد این ابیات را السید بن محمد الحمیری:

قول علی لحارث عجب — کم ثم اعجوبة له جملا
یا حار همدان من یمت یرنی — من مؤمن او منافق قبلا
یعرفنی طرفه و أعرفه — بنعته و اسمه و ما فعلا
و انت عند الصراط تعرفنی — فلا تخف عشرة و لا زللا
أسقیک من بارد علی ظماء — تخاله فی الحلاوة العسلا
اقول للنار حین توقف للعرض — دعیه لا تقربی الرجلا
دعیه لا تقربیه ان له — حبلا بحبل الوصی متصلا

(۱) یعنی قول امیر المؤمنین (ع) مر حارث همدانی را عجب قولیست که بسا آنجا عجایباتست که از برای او اجمال فرموده و لب بتفصیل آن نگشوده، از آن جمله اینست که ای حارث همدانی کسی که بمیرد ببیند مرا از مؤمن یا منافق روی با روی معاینه؛ بشناسد مرا بچشم خودش و من بشناسم او را بصفت و اسمش و آنچه کرده از کردار نیک و بد، و تو نزد صراط خواهی شناخت مرا پس مترس از سر درآمدن و لغزیدن که سررشته تو محکم است؛ من آب خواهم داد ترا از آب خنک بر حال تشنگی که تصور کنی و پنداری که در حلاوت و شیرینی مثل عسل است، خواهم گفت آتش

را در وقتی که بازداشته شوی از برای عرضه کردن: بگذار او را و نزدیک مگرد این مرد را، بگذار او را و نزدیک او مگرد که مر او را حبلی است مستحکم بحبل وصی پیغمبر متصل و پیوسته، پس ترا بغیر از انفصال از او چاره نیست. (۲) مؤلف کتاب رحمه اللّٰه میفرماید که: سید حمیری رحمه اللّٰه اول کیسانی بود و برجعت محمد بن حنفیه (ع) اذعان مینمود، چون امام جعفر بن محمد الصادق (ع) حق را بوی تعریف فرمود و بمذهب امامیه اثنی عشریه او را ترغیب نمود ترک کرد آنچه بر او بود، و بدین حق رجوع نمود، و اشعار او بسیار است أما اندکی از شعر او یافت می‌شود.

و مرویست که یافتند حمالی را که میرفت با بار گرانی پس گفتند که: چه چیز است با تو؟

گفت: میمات السید، یعنی قصاید وی که میم ردیف است، و این اسم بر او غالب شده باین اسم اشتهار یافت، و اگر نه او علوی نبود، اکنون چون در صدر نام او سید وقوع یافته، توهم این می‌شود و بلند شده ذکر او. (۳) حسین بن عون گوید که: من بعیادت سید بن محمد حمیری رفتم در بیماری که در آن وفات کرد، و یافتم نیز که جان میسپارد، و بودند نزد او جماعتی از همسایه‌های او که عثمانی بودند، و او مردی بود خوب چهره و گشاده پیشانی، (۱) و میان دو شانه و گردن او عریض بود، اتفاقا در روی او نکته سیاهی ظاهر شد مثل نقطه از مداد، و بزرگ میگشت و زیاده میشد تا تمام روی او را آن سیاهی فرو گرفت، و از برای این غمگین شد، و شیعیانی که حاضر بودند ملول گشتند؛ و ناصبیان حاضر شادی نمودند و شماتت کردند، و چون اندکی بر این گذشت در آن مکان که در روی نقطه سیاه پیدا شده بود قطعه سفیدی پیدا شد، و ترقی میکرد و زیاده می‌گشت تا روی او بحال اول باز گشت باشراق و نورانیت مایل شد، در آن حال این ابیات را گفت:

کذب الزاعمون ان علیا — لم ینجی محبه من هنات

قد و ربی دخلت جنة عدن — و عفا لی الاله عن سیآتی

فابشروا الیوم اولیاء علی — و تولوا علیا حتی الممات

ثم من بعده تولوا بنیه — واحدا بعد واحد بالصفات

یعنی دروغ پنداشتند زعم‌کنندگان که علی (ع) نجات نخواهد داد دوست و محب خود را از آن عیب و شین، بتحقیق و بخدا سوگند که در رفتم ببهشت عدن و عفو فرمود مرا حضرت معبود از

گناهان و سیآتی که مرا بود، پس بشارت دهید امروز دوستان علی را و تولی کنند بعلی تا وقت وفات، و بعد از آن تولی نمایند به پسران او یکی بعد از یکی و هر که باشد بآن صفات.

بعد از این گفت: اشهد ان لا اله الا اللّه حقا حقا، اشهد ان محمدا رسول اللّه حقا حقا، اشهد ان علیا امیر المؤمنین حقا حقا؛ اشهد ان لا اله الا اللّه، بعد از آن چشمها را بر هم نهاد گوئیا روح او فتیله چراغ بود که فرو نشاند او را باد، یا سنگ‌ریزه بود که از دست افتاد.

(۱) علی بن حسین بن عون روایت کند که پدر من گفت: اللّه اکبر نیست کسی که شهادت کند مثل آن کسی که شهادت نکند، من باین دو گوش خود شنیدم و الا کر بادا که فضیل بن یسار مرا اخبار کرد از أبی جعفر بن محمد بن علی (ع) که ایشان هر دو گفتند که: حرام است بر روح که مفارقت کند از جسد خود تا ببیند پنج کس را: محمد، و علی، و فاطمه، و حسن، و حسین علیهم صلوات اللّه بحیثیتی که چشمهای او روشن شود؛ پس انتشار داد این حدیث را در میان مردم؛ و حاضر شد جنازه او را و اللّه الموافق و المفارق. (۲) عبد اللّه بن صامت پسر برادر ابی ذر روایت کند از ابو ذر گفت: حدیث کرد بمن ابو ذر و او مائل بأمیر المؤمنین و اهل بیت (ع) بود گفت: گفتم: یا نبی اللّه من دوست میدارم أقوام را أما بأعمال ایشان نمیرسم، فرمود که: یا أبا ذر مرد با کسی است که او را دوست داشته؛ و مر او راست آنچه اندوخته، گفتم: من دوست میدارم خدای تعالی و رسول او را و اهل بیت رسول را فرمود که تو با آن کس خواهی بود که او را دوست میداری.

و رسول اللّه (ص) در میان جماعتی بود از أصحاب بعضی گفتند از ایشان که ما دوست میداریم خدای تعالی و رسول او را، و أهل بیت را ذکر نکردند، آن حضرت غضب فرمود و گفت: ای مردمان دوست دارید خدای تعالی را که شما را أنواع تنعم کرامت فرمود، و مرا دوست دارید بدوستی خدای و اهل بیت مرا دوست دارید بدوستی من، بخدای که جان محمد بید قدرت اوست که اگر مردی بایستد در میان رکن و مقام، و دایم صایم و قایم و راکع و ساجد باشد تا ملاقی جزای الهی شود و أهل بیت مرا دوست نداشته باشد آنها او را فائده و نفع نخواهد داد، (۱) گفتند که: کدام‌اند اهل بیت تو یا رسول اللّه؟

فرمود: آنکه اجابت دعوت من کند و استقبال قبله من نماید، و آنکه آفریده باشد او را حق تعالی از من، و از خون و گوشت من، آنگاه گفتند که دوست میداریم خدای و رسول او را و أهل بیت او را؛ آن حضرت فرمود که: گوارا باد که شما اکنون از ایشانید و مرد با آن کس است کـه او را دوسـت میدارد، و مر او راست آنچه اندوخته است. (۲) مفضل بن عمر روایت کند از أبی عبد اللّه که او از پدر خود امیر المؤمنین (ع) روایت میکند که آن حضرت یک روزی در مکان وسیعی نشسته بود و مردم بسیار نزد او مجتمع بودند، مردی برخاسته گفت: یا امیر المؤمنین تو در مکان کرامت نشسـته که خدای تعالی برای تو فرستاده با اعیان، و پدر تو معذب است بآتش سوزان؟ فرمود: کـه تـم زن که خدای تعالی دهان ترا بریزد و متفرق گرداند، بخدائی که محمد را براستی برانگیخت که اگر پدر من شفاعت کند هر گناهکاری را که بر روی زمین است حق جل و علا شفاعت او را در باره ایشان می‌پذیرد و قبول میکند، پدر من معذب باشد بآتش و پسرش قسیم جنت و نار بود؟

بعد از آن فرمود: بآن خدای که محمد را مبعوث گردانید که نور ابو طالب در روز قیامت همه أنوار خلایق را فرو نشاند الا پنج نور را که آن: نور محمد است، و نور من؛ و نور فاطمه، و نور حسن، و نور حسین علیهم السلام و آنان که از اولاد حسین باشد از أئمه (ع) زیرا که نور ایشان از نـور مـا است که حق تعالی آن را خلق کرده از قبل خود بدو هزار سال پیش از آنکه آدم را بیافریند.

(۱) و از زید بن علی بن حسین بن علی بن ابی طالب علیهم السلام روایت است که حسین بن علـی (ع) آمد نزد عمر در روز جمعه وقتی که او بر منبر بود گفت عمر را که: فرود آی از منبر پدر مـن، عمر گریست و گفت: راست گفتی ای پسر رسول اللّه این منبر پدر تست نه منبر پـدر مـن، آنگـاه امیر المؤمنین (ع) قسم یاد کرد که این از رأی و امـور و آمـوختن مـن نبـود؛ عمـر گفـت: راسـت میفرمائی یا أبا الحسن و اللّه که ما ترا متهم نمیدانیم؛ بعد از آن از منبر فرود آمـد و او را برگرفتـه برد بر منبر و بر جانب خود نشاند و او خطبه میکرد مردم را و امام حسین (ع) بر منبر با او نشسته، آنگاه عمر گفت: ای مردمان من شنیدم از پیغمبر شما (ص) که میفرمود: مرا محافظت کنید در بـاب عترت و ذریت من، هر که مرا محافظت نماید در باره ایشان خدای تعـالی او را محافظـت نمایـد، و لعنت خدای بر کسی که بیازارد مرا در آزار ایشان، و رسول اللّه (ص) این را سه بار تکـرار نمـود.

(۲) مؤلف کتاب رحمه اللّه میفرماید که: من مطالعه کردم کتاب موفقیات را که جامع آن زبیر بن بکار زبیری بوده و دیدم در آن اخباری که گمان نداشتم که روایت کند او امثال این اخبار را، زیرا که مذهب او معلوم بود و مذهب آنکه این کتاب برای او جمع کرده و تسمیه این کتاب باسم مجموع له اوست که او امیر موفق أبو أحمد طلحة بن متوکل است که برادر معتمد و ولی عهد او بود، و او را در خطبه بدو لقب ذکر میکردند بدین عبارت که: اللهم اصلح الامیر الناصر لدین اللّه أبا أحمد طلحة الموفق باللّه، و ولی عهد المسلمین و أخا امیر المؤمنین، و او مرد در دوم رجب سال دویست و هفتاد و هشتم از هجرت، و ناصرش لقب کردند وقتی که از أمر محمد بن علی که صاحب زنج بود فارغ شد،

(۱) و او متولی حروب او بود دائما و أبو احمد و پدرش متوکل و برادران او انحراف تمام داشتند نسبت بأهل بیت (ع) سیما موفق و متوکل، و حرب و جنگ او بصاحب زنج و اگر چه برای محافظت ملک نیز بود أما غرض اصلی و مقصود حقیقی از اتصال آن جنگ آن بود که او اظهار کرده بود انتساب خود بأهل بیت، و ادعای آن نموده بود که علویست و اگر چه نسابها نسب او را تصحیح نکرده بودند و عمری نسابه گوید که او ادعای سیادت کرده بود؛ و او را قریه بود از قریه ری که آن را ورزنین میگفتند، و دائم الاوقات بحرب او اشتغال داشت تا کار او بقتل رسید؛ و امر لشکرش بهزیمت و تفرقه کشید، و اقوی در استیصال او انتساب او بود بأهل البیت علیهم السلام.

و مآل کسی که این کتاب برای او جمع کرده‌اند این بود. (۲) فأما حال جامع او یاقوت حموی در کتاب معجب الادبای خود آورده که مختصر آن این است که:

زبیر بن بکار بن عبد اللّه بن مصعب بن ثابت بن عبد اللّه بن زبیر بن العوام که کنیت او أبو عبد اللّه بود، علم بسیار و فهم عالی داشت و أعلم همه مردم بود باخبار و انساب قریش و بمآثر و اشعار ایشان، در حجاز متولد شده نشو و نما کرد؛ و مرد در مکه در ذی قعده، سال دویست و پنجاه و ششم در هشتاد و چهار سالگی.

و پدر او قاضی مکه بود، و بعد از پدر قضا آنجا بوی انتقال یافت، و چند دفعه ببغداد آمد، دفعه آخر در سال دویست و پنجاه و سوم بود، مردی بود که بسیار مهارت داشت در شعر و فطنت و

مروت و عفت، (۱) و مثل این شخص نزد ایشان صادق القول خواهد بود، پس روایتی که کند صحیح باشد قطعا، زیرا که زمان دراز است، و مخبر راست، و مصنف له گردن کش، پس چگونه اقدام تواند نمود بر تصنیف کتابی که باسم خلیفه باشد، و در او چیزی بود که نقیض مذهب و مخالف اعتقاد خودش باشد، بآن که جمع کند در او چیزی چند که رد بر او راه یابد، و دین داری بطریقی نموده که امید فوز دارد در آخرت. (۲) زبیر بن بکار روایت کند از عم خودش مصعب که او روایت کرده از عبد اللّٰه بن مصعب که وکیلی از قبل مونسه آمد نزد شریک بن عبد اللّٰه القاضی با خصمی که او را بود، آنگاه وکیل بر او استیلا جسته حمله کرد و سخنان درشت گفت، شریک گفت بوکیل که: دست بدار از این و او را زجر نمود بکلمات زشت که امور مونسه بمن متعلق است تو شایسته وکالت او نیستی، و فرمود که: او را از آنجا راندند و او بفضیحت هر چه تمام‌تر بازگشته شکایت شریک را پیش مونسه برد، مونسه رقعه نوشت بمهدی خلیفه مشتمل بر شکایت شریک و آنچه با وکیل او بفعل آورده، مهدی او را از قضا عزل کرد، و پیش از آن نیز مهدی با وی سخنان درشت غلیظ گفته بود که روا نیست که مثل تو والی و حاکم احکام مسلمین باشد گفت: چرا ای امیر مؤمنان؟ گفت: از جهت خلاف تو جماعت را و بسبب قول تو بامامت، گفت: من ندانستم دین را مگر از جماعت پس چگونه مخالف آنها باشم و از ایشان اخذ کرده باشم دین خود را، و اما امامت من امامی را نمیشناسم غیر از کتاب الهی و سنت نبوی که ایشان امام منند، و بر ایشانست عقد من.

و أما آنکه تو میگوئی که روا نیست که مثل من حاکم مسلمانان باشد این چیزیست که شما خود کرده‌اید، (۱) اگر خطا است واجب است بر شما که از آن استغفار نمائید، و اگر صواب است لازم است بر شما که از آن امساک کنید.

گفت: چه میگوئی در باب علی بن ابی طالب (ع)؟ گفت: آنچه جد تو عباس و عبد اللّٰه گفته‌اند در باب وی، گفت: چه گفته‌اند.

گفت: أما عباس تا وقت مردن بر این بود که او أفضل اصحاب رسول اللّه است، و میدید و مشاهده میکرد که بزرگان صحابه و مهاجرین بوی احتیاج داشتند در حوادث و وقایع، و او بهیچ کدام از اینها احتیاج نداشت تا از دنیا رحلت فرمود.

و أما عبد اللّه بن عباس در خدمت آن حضرت بدو شمشیر قتال میکرد، و با همه حروب و معارک همراه بود، و او را رأس و رئیس و قاید و مطاع خود میدانست، پس اگر امامت او از روی جور می‌بود پس بایستی که اول کسی که تقاعد نماید از او پدر تو باشد زیرا که او را می‌شناخت در امور دین و فقاهت او را میدانست در احکام اللّه بر مسلمین، مهدی از این سخنان خاموش شده شریک بیرون رفت؛ و نبود میان عزل او و این مجلس مگر هفته یا مانند آن. (۲) و دیگر زبیر از رجال خود روایت میکند که ایشان از حسن بصری روایت کرده‌اند که او میگفت که: چهار خصلت در معاویه غاویه بود که اگر نمیبود از آن خصال ذمیمه مگر یکی از آن کافی بود بر استهلاک او: ربودن او بر این امت بواسطه سفها تا غایتی که میربود امر ایشان را بی‌مشورت ایشان، و تردد در کار او با وجود بقایای صحابه که أهل فضل و دین بودند در میان ایشان، و خلافت را در وقت مردن به یزید پسرش تفویض کردن و حال آنکه او خمار زمار بود که حریر میپوشید (۱) و طنبور میزد، و زیاد را مدعی آنکه آن پلید از نطفه نجس اوست و پیغمبر (ص) فرموده که: ولد از آن صاحب فراش است و حرام است مر زانی را؛ و دیگر کشتن او حجر بن عدی و أصحاب او را وای بر او از آن حرکات شنیعش علیه لَعْنَةُ اللَّهِ وَ الْمَلائِكَةِ وَ النَّاسِ أَجْمَعِينَ. (۲) و دیگر زبیر از رجال خود روایت میکند که مطرف بن مغیرة بن شعبه گوید که: من با پدرم مغیره بر سبیل پیغام رفتیم نزد معاویه غاویه. و پدر من می‌رفت و با وی گفت و شنیدی می‌کرد و بازگشته آمده و حکایات او را میگفت و شگفت داشت از آنچه از وی دیده و شنیده تا یک شبی آمد و طعام شب نخورد و دیدم او را که غمگین است، من ساعتی انتظار کشیدم باز نمیآید از آن ملال گمان کردم که حادثه در باب ما روی نموده.

گفتم: ای پدر چه حالتست که ترا ملول میبابم؟

گفت: ای پسر رفتم نزد این خبیث‌تر مردمان.

چون خلوت شد گفتم: ای معاویه تو بکبر سن رسیدی، عدل پیشه کن و از خدای تعالی اندیشه نمای، و دست خیری بگشای، و نظر کن بحال برادران خود از بنی هاشم، و رعایت صله رحم کن، بخدای سوگند که ایشان را حال پریشانست حالی است که اگر تو ببینی ایشان را در این روز بآن حال بترسی.

(۱) گفت: هیهات هیهات أخو تیم حاکم شد و عدل ورزید و کرد آنچه کرد و اللّه که غیر از این نیست که چون او هلاک شد ذکر او نیز از پی او هلاک گشت مگر قائلی احیانا گوید: ابو بکر باز اخو بنی عدی ملک شد و سعی نمود و ده سال داد عدل داد و کرد آنچه کرد چون مرد نام را نیز با خود برد تا چون باشد که کسی گوید: عمر و باز عثمان حاکم و والی شد که در نسب نظیر نداشت و کرد آنچه کرد پس او نیز هلاک شد و ذکرش و آنچه با وی کردند همه با وی رفت.

و این زمان اخو بنی هاشم هر روز پنج نوبت فریاد میکنند که «اشهد ان محمدا رسول اللّه» پس کدام عمل و چه چیز باقی خواهد ماند بعد از این غیر از دفن چیزی دیگر نیست. (۲) و مؤلف کتاب میفرماید که نظر کن بقول معاویه غاویه و عقیده فاسده او در باب نبی صلی اللّه علیه و آله این کلمات واهیه و با امیر المؤمنین (ع) محاربه نمودن که مبرهنست که حب علی فرع حب رسول است و اقرار بنبوت و تصدیق او.

و ان الجرح ینفر بعد حین اذا کان البناء علی الفساد

(۳) و دیگر زبیر حدیث کند از رجال خود که ابن زبیر گفت بابن عباس که: تو مقاتله نمودی بام المؤمنین و حواری رسول اللّه (ص) و فتوی دادی بتزویج متعه گفت: تو بیرون آوردی او را و پدر و خال تو و بما او را ام المؤمنین میگوینـد، و ما او را بهترین پسران بودیم، حق تعالی از او درگذراناد، (۱) و تو قتال کردی و پدر تو امیر المؤمنین (ع) را، پس اگر آن حضرت مؤمن بود پس شما گمراه شدید که بمؤمنان قتال کردید، و اگر مؤمن نبود نعوذ باللّه پس عذاب و غضب الهی را آماده باشید که از جنگ فرار نمودید، و اما متعه را حلال میدانیم زیرا که از پیغمبر (ص) شنیدم که آن را حلال فرمود و رخصت داد در آن پس فتوی میدهم بنا بر این، و حدیث متعه را ذکر کرد (۲) و دیگر حدیث کند زبیر از رجال خود که ابن عباس گفت که: من و عمر میرفتیم در کوچه از

کوچهای مدینه، گفت مرا که: ای ابن عباس گمان نمیبرم صاحب ترا مگر که مظلوم، با خود گفتم که و اللّه که سابق نیستی مرا باین که میگوئی، گفتم: ای عمر باز دار از این مظلمه، دست خود را از دست من کشیده رفت، و ساعتی با خود همهمه میکرد بعد از آن ایستاد تا من رسیدم گفت: گمان من آنست که منع کردن مردم او را از این امر نبود مگر از برای آنکه او را کوچک میشمردند.

با خود گفتم که: این از سخن اول بدتر گفتم: بخدا سوگند که حق تعالی او را کوچک نشمرد در آن وقت که امر فرمود که سوره براءة را از صاحب تو أخذ کرد، آنگاه از من اعراض نمود. (۳) مؤلف کتاب رحمة اللّه علیه میفرماید که ذکر کنم حدیث را که مشابه این باشد و آن اینست که من نقل کردم از کتاب عز الدین عبد الحمید بن ابی الحدید در تفسیر نهج البلاغه که او نقل کرده از کتاب تاریخ بغداد که از برای احمد بن ابی طاهر بود مستند بابن عباس که او گفت: یک روزی در اول خلافت عمر رفتم نزد او ناگاه صاعی از تمر در جله برای او آوردند مرا پیش طلبید از جهت خوردن آن، من یک خرما از آنجا خوردم و او در آمده همه را خورد، (۱) و کوزه از آب نزد او بود برداشته بر بالای این آشامید، و فراشی که بر آن نشسته بود بر پشت باز خسبید و دو سه نوبت الحمد للّه گفت، بعد از آن گفت: از کجا می‌آئی یا عبد اللّه؟ گفتم: از مسجد، گفت: چگونه گذاشتی پسر عم خود را من گمان کردم که عبد اللّه بن جعفر را میگوید گفتم: گذاشتم آنجا که با همسالان بازی میکند، گفت: او را نمیگویم بزرگ شما أهل بیت را میگویم؟ گفت: او را گذاشتم در نخلستان که نخلات را آب میداد و قرآن میخواند، گفت: یا عبد اللّه بر تو باشد از قربان کردن شتری اگر از من پنهان داری آن را آیا باقی مانده در نفس او چیزی از امر خلافت؟ گفتم: بلی، گفت: آیا زعم او آن باشد که رسول اللّه (ص) خلافت را برای او وصیت فرموده؟ گفتم: بلی زیاده از تو، و من از پدر خود پرسیدم از آنچه او ادعا میکند گفت: راست میگوید، عمر گفت که: بود از رسول اللّه (ص) در امر او طرفی از قول که مثبت حجت نبود، و قطع عذر نمینمود، و بود که میل میداشت در امر او وقتی از اوقات و خواست در مرض که تصریح بنام وی کند من منع کردم او را از این از جهت اشفاق و محافظت بر اسلام در کل آفاق، بخدای کعبه سوگند که قریش بر او اتفاق نمینمودند، و اگر او والی این امر میشد تمام قریش در اقطار زمین متفرق میشدند، و رسول اللّه میدانست که من

دانم آنچه در نفس اوست پس امساک فرمود، و آنچه شدنی است حق تعالی بظهور می‌آرد. (۲) مؤلف میفرماید که: این اشارت است بآن روزی که رسول اللّه (ص) دوات و کاغذ طلب فرمود عمر گفت که: این مرد هذیان میگوید- نعوذ باللّه.

(۱) دیگر زبیر از رجال خود حدیث کرده که محفن بن ابی محفن الضبی نزد معاویه غاویه رفت گفت ای امیر می‌آیم از پیش دنی‌ترین عرب، و بخیل‌ترین عرب؛ و درمانده‌ترین عرب، و بددل‌ترین عرب، معاویه گفت: یا اخا بنی تمیم این چه کسی است؟ گفت: علی بن ابی طالب معاویه گفت: ای اهل شام بشنوید که چه میگوید برادر عراقی شما، مبادرت نموده پیش آمدند؛ و او را تکریم و تعظیم کردند.

چون مردم متفرق شدند گفت بوی که: چه گفتی تو؟ دیگر همین قول را اعاده کرد او را گفت: ویحک یا جاهل او چگونه دنی‌ترین عرب باشد و حال آنکه پدر او ابو طالب بود، و جدش عبد المطلب، و زوجه او فاطمه زهرا دختر رسول اللّه (ص) و چگونه بخیل‌ترین عرب باشد بخدا سوگند که اگر او را دو خانه باشد یکی کاه و یکی زرخانه زر را پیشتر انفاق نماید از خانه کاه و چگونه بددل‌ترین عرب باشد و اللّه که هرگز ملاقی نشده باشند پهلوانان و جوانان نامدار در کار زار الا که فارس و شجاع آنها در دست او زبون بوده‌اند و دفع خود را از او نتوانسته‌اند و چگونه درمانده‌ترین عرب باشد در کلام و تکلم که واضع بلاغت از برای قریش او بود و از همه أفصح و أبلغ بود اینها صفات مادر محفن باشد و اللّه اگر میدانستم که دهان که باز شده باین کلمات بر تو پس من او را سیاست بلیغ میکردم پس گفت از آن لغت بر تو و این را اعاده میکرد «ج ۳۵»

(۱) محفن گفت: و اللّه که تو ظالمتری از من و بآنچه میگوئی سزاوارتر هر گاه که او را این محل و منزلت باشد تو بچه دلیل بوی مقاتله و محاربه میکردی؟

گفت: سرنوشت و خاتمت کار من این شد گفت: همین بس است ترا که عوض آنچه کرده غضب و عقاب الهی و الیم عذاب نامتناهی ترا دریابد.

گفت ای پس محفن و لیکن من میدانم از خدای تعالی چیزی که تو آن را نمیدانی آنجا که گفته «وَ رَحْمَتِی وَسِعَتْ کُلَّ شَیْءٍ» یعنی صفت رحمت من آنست که بهمه رسیده (۲) مؤلف کتاب علی بن

عیسی رحمه اللّه میفرماید که، معاویه شهادت نمود بر فضل علی بن ابی طالب (ع) بچیزی که اضعاف آن از فضایل و مناقب او بر او ظاهر بود مع ذلک رایت مخالفت و منابذت و عداوت نصب کرده بود بقتال آن حضرت؛ تا چندین هزاران در آن معارک مقتول شدند، و بی‌تردد و دغدغه خاطر ناسزای او را بر منابر استمرار داده بود، و وصیت نموده پسر شومش و قبیله میشومش باین امر شنیع و این بدعت قبیح را رواج داده و پیروان ضاله او بر آن بوده تا زمان حکومت عمر ابن عبد العزیز که حق تعالی او را موفق گردانیده که این را دفع نمود از جهت اندیشه از عذاب و عقاب الهی.

باز عذری از گناه بدتر آنست که او گفته که این چنین فتنه برانگیزد، بر امام مفترض الطاعة خروج کند و خون چندین هزار بریزد، و وارث نار گردد، و شایسته احراق شود که قطعا در آن امید نجات نباشد، آنگاه اعتماد برحمت الهی کند، آن بی‌سعادت ندانسته که رحمت الهی شامل حال نیکوکارانست بحکم إِنَّ رَحْمَتَ اللَّهِ قَرِيبٌ مِنَ الْمُحْسِنِينَ (۱) کجاست او را احسان؟ و کی بود او را صلاح و ایمان که اعتماد بر رحمت نماید، آنها از برای صالح مؤمنان است، و شفاعت نبی از برای مذنبان أهل ایمان او چون توقع رحمت و شفاعت کند که شان او آن باشد که او از نفوس کاذبه باطله خائبه عاطله است.

حملوها یوم السقیفه اوزارا　　تخف الجبال و هی ثقال
ثم جاءوا من بعدها یستقیلون　　و هیهات عثرة لا تقال

یعنی برداشتند در روز سقیفه گناه خلافت ناحق را که سبک میگردد کوهها بگرانی که او را هست؛ و این بار گناه بگرانی خود خواهد بود که سبک نشود، باز بعد از برداشتن آن آمدند و طلب اقاله آن میگردند و دور است این داعیه این سر در آمدن و داهیه‌ایست که اقاله ایشان از آن ممکن نیست این بار برمیدار و میکش. (۲) و دیگر زبیر از رجال خود حدیث کند که ابن عباس آمد نزد معاویه غاویه با لباس أدنی و پستی‌شان زیرا که او میدانست که معاویه را بد می‌آید از اظهارشان ایشان و پیش از ملاقات خبر رحلت امام حسن (ع) بوی رسیده بود، و او سجده شکر بجا آورده و در روی نامبارکش سرور ظاهر میشد- و زبیر در حدیث طولانی این قضیه را ذکر میکند و من

بقدر احتیاج می‌آرم از حدیث او چون مردم و ابن عباس بدر خانه وی رفتند و اذن طلبیدند اول مردم اذن یافتند و بعد از ایشان ابن عباس، چون ابن عباس به اندرون رفت او را نزدیک خود جای داد، و ابن عباس سجده او را معلوم کرده بود، معاویه گفت؛ هیچ میدانی که چه حادثه وقوع یافته در میان اهل تو؟ گفت: نه، گفت: ابو محمد رحمه اللّٰه متوفی شده خدای تعالی ترا اجر عظیم بدهد گفت:

«إِنَّا لِلَّهِ وَ إِنَّا إِلَيْهِ راجِعُونَ» نزد حق تعالی احتساب این مصیبت برسول اللّٰه است (ص) و نزد او احتساب مصیبت ما به حسن بن علی (ع) (۱) و بمن رسید ای معاویه که تو سجده شکر بجای آوردی گمان من آنست که این از برای وفات امام حسن بوده باشد، و اللّٰه که جسد مبارک او سد قبر تو نمیکند، و انقضای اجل او در عمر تو نمی‌افزاید، و بسا مصیبتها که بر ما واقع شد که از این اعظم بود خدای تعالی جبران بکند، معاویه گفت: از عمر او چند گذشته بود؟ ابن عباس گفت: شان او از آن اعظم بود که مولد او مجهول باشد، گفت: پندارم که هنوز کوچک بوده باشد، گفت: همه کوچک بودیم بزرگ شدیم گفت: دیده بودی و بامداد کرده سید اهل خودت را؟ گفت که: نه خدای تعالی حسین ابن علی بن ابی طالب (ع) را باقی دارد، و آنگاه برخاست با چشم گریان، معاویه گفت: خدای تعالی او را خیر دهاد، و اللّٰه که هرگز برنیانگیختم او را در امری که مگر او را سید یافتیم.

و بعد از انقضای عزا بار دیگر آمد نزد معاویه گفت: یا ابن العباس هیچ میدانی که دیگر چه حادثه شده؟ گفت: نه گفت: اسامة بن زید وفات یافته خدای تعالی ترا اجر عظیم دهد گفت «إِنَّا لِلَّهِ وَ إِنَّا إِلَيْهِ راجِعُونَ» رحم اللّٰه اسامة این گفت و بیرون آمد.

و بعد از روزی چند آمده عزم نمود بر مخاصمت او رفت بمسجد جامع و نماز جمعه گزارد و مردم بسیار نزد او جمع شدند و از مسایل حلال و حرام و فقه و تفسیر و احوال اسلام و جاهلیت میپرسیدند معاویه تفحص و تفقد احوال مردم کرده گفتند: مشغول‌اند بصحبت ابن عباس، و اگر خواهد که بزنند با او صد هزار شمشیر قبل از شب می‌تواند کرد، معاویه گفت: ما از او ظالم‌تریم که او را حبس کرده‌ایم و جدا ساخته از اهل خود و حاجت او را منع نموده و خبر مرگ احب او را بوی می‌دهیم، بروید و او را بیارید، حاجب آمده او را طلب کرد گفت. ما از بنی عبد منافیم هر گاه که

وقت فریضه حاضره درآمد برنمی‌خیزیم تا آن نماز را ادا کنیم، (۱) نماز عصر را که بگذارم ان شاء اللّه بیایم، پس او بازگشت و ابن عباس نماز عصر گزارده آمد گفت: چه مهم بود با من و در آن وقت هیچ حاجتی نبود که اگر او طلب کند روا نکند، معاویه گفت: سوگند می‌دهم بتو که بخزینه خانه من درآئی و آنچه حاجت تست برداری، و می‌خواست از اینکه اهل شام را بدانانند که ابن عباس بدنیا مایل است، و ابن عباس می‌دانست که مراد او اینست گفت: هر چه دنیا است نه از برای تو می‌ماند و نه از برای من، بلی اگر اذن می‌دهی که هر صاحب حق حق او را بوی رسانم این می‌کنم گفت: من سوگندت می‌دهم که در خزانه داخل شوی و آنچه حاجت داری کفایت کنی، ابن عباس داخل شد در خزانه و در آنجا قلنسوه بود از خز أحمر که از امیر المؤمنین (ع) بود آن را برداشته بیرون آمد.

و گفت: یک حاجت من بتو دارم، گفت: آن چیست؟ گفت: آنست که تو علی بن ابی طالب را می‌شناسی، و فضل او و سابقه و قرابتش به نبی (ص) می‌دانی، و موت او ترا کافی است می‌خواهم که دیگر ناسزا نگوئید او را بر منابر، گفت: دور است این ای ابن عباس این از امر دین است این نیست نخواهد شد، او با من این و این کرد و آن وقایع که میان او و امیر المؤمنین (ع) واقع شده بود تعداد آن میکرد.

ابن عباس گفت: نیک سزاوار است ترا هول قیامت و موعد تو آنجاست ای معاویه «لِكُلِّ نَبَإٍ مُسْتَقَرٌّ وَ سَوْفَ تَعْلَمُونَ» یعنی هر خبری را از وعد و وعید وقتی است که در آن وقت قرار یابد و واقع شود و مکافات هر عمل داده شود و زود باشد که بدانید آن را و بعد از آن متوجه مدینه شد.

(۱) مؤلف کتاب رحمه اللّه میفرماید: که نظر کن اقدام معاویه غاویه را بر طغیان و استمرار او بر تسویل شیطان و اعلان او علی رؤوس الاشهاد که ادی گردانید بآن زبان عصیان، و شمرد ناسزای امیر المؤمنین (ع) را از امور دین آن لعین بی‌ایمان، و دهان نامبارک گشود نزد مسلمانان باین کلمات واهیه آن گنده‌دهان، و حرمت عترت نگاه نداشته و مرتکب این افعال شنیعه شده گشود بر روی خود دری از اسفل نیران، و با وجود فرط تمرد و خروج بر امام زمان (ع) ادعای اسلام داشت آن شقی نادان، و نظر بر دنیا گماشته و از مآل غافل بوده کرد آنچه کرد آن حال بد گمان- نعوذ

باللّه من الفتنة فی الادیان، و التورط فی حبالات الشیطان. (۲) و دیگر زبیر حدیث کند از رجال خود که ایشان حدیث کرده‌اند از ابن عباس که یک روزی معاویه غاویه روی آورد بر او و بر بنی هاشم و گفت: شما آن داعیه دارید که مستحق خلافت شوید همچنان که مستحق نبوت شدید و حال آنکه هر دو جمع نمیشود برای احدی.

بحث شما در خلافت محض شبهه‌ایست بر مردم که شما میگوئید که ما اهل بیت پیغمبریم پس چون خلافت نبی در غیر ما صورت گیرد، و این شبهه‌ایست حق مانند.

اما انتقال خلافت در خانواده قریش برضای عامه و مشورت خاصه بود و مردم نمیگویند که کاشکی بنی هاشم والی و حاکم ما میبودند، و اگر بنی هاشم والی ما میبودند بهتر میبود برای ما کار دنیا و آخرت ما، (۱) پس چنان نیست که مردم بر ما اجتماع نمایند آرزوی شما داشته باشند، و اگر شما امر خلافت را ترک کنید امروز کسی را با شما جنگی نیست.

و اما آنچه زعم شما است که شما را پیدا خواهد شد سلطان هاشمی و مهدی قایم خواهد گردید آن مهدی عیسی بن مریم است (ع) و این امر در دست ما خواهد بود تا باو تسلیم کنیم، و بعمر من سوگند که اگر مالک شوید شما رایحه عاد و صاعقه ثمود را با اهل خودتان امروز ملک از آن ما است این گفت و ساکت شد.

آنگاه ابن عباس گفت: آنچه گفتی در استحقاق نبوت و خلافت اگر ما مستحق خلافت نیستیم بواسطه نبوت پس کیست؟.

و اما آنکه میگوئی که نبوت و خلافت جمع نمیشود برای أحدی پس قول حق جل و علا را چه میگوئی که فَقَدْ آتَیْنا آلَ إِبْراهِیمَ الْکِتابَ وَ الْحِکْمَةَ وَ آتَیْناهُمْ مُلْکاً عَظِیماً پس کتاب نبوتست و حکمت سنت و ملک خلافت، و ما آل ابراهیم پیغمبریم، أمر الهی در میان ما و ایشان جاری است، سنت از آن ما است و جور جاریه از آن ایشان.

و آنگاه می‌گوئی که حجت ما مشتبه است و اللّه که آن روشن‌تر از ضوء شمس است و ظاهر ترا از نور قمر، و تو هم می‌دانی آن را و لیکن دامن از آن درچیده، و روی از آن گردانیده بواسطه کشتن ما برادر و جد و برادر جد و خال ترا و نزاع تو با ما برای ازواج أهل نار است که شرک خون ایشان

را حلال ساخته بود، و قتل در محل خود وقوع یافته. (۱) فاما آنکه مردم ما را ترک کرده‌اند و بما اجتماع و اتفاق نمی‌کنند محرومی ایشان از ما بیشتر است از محرومی ما از ایشان.

و اما آنکه می‌گوئی که زعم ما آنست که ما را ملکی باشد مهدی لقب زعم در کتاب الهی شرک است کما قال اللّه تعالی: زَعَمَ الَّذِینَ کَفَرُوا أَنْ لَنْ یُبْعَثُوا و همه کس شاهد است که ما را ملک و سلطنت خواهد بود و اگر چه باقی نماند از دنیا مگر یک روز که حق سبحانه و تعالی برخواهد انگیخت از برای این امر از ما کسی را که پر گرداند زمین را از داد و عدل همچنان که پر شده باشد از جور و ظلم ایشان سلطنت نکنند یک روز را مگر که ما دو روز خواهیم کرد؛ و نکنند ایشان یکماه مگر ما دو ماه و نکنند ایشان یک سال مگر ما دو سال.

و اما آنکه می‌گوئی که مهدی عیسی بن مریم است عیسی نزول اجلال خواهد فرمود بر دجال که او چون عیسی را ببیند بگدازد چنانچه گداخته می‌شود شحم و امام از ما مردی خواهد بود که عیسی بن مریم بوی اقتدا کند، و در عقب او نماز بگذارد و اگر خواهم نامش بگویم.

و اما ریح عاد و صاعقه ثمود آن هر دو عذاب الهی‌اند، و پادشاه ما الحمد للّه که محض رحمت حق خواهد بود. (۲) و دیگر زبیر حدیث کند که معاویه حج گذارد و پیش ابن عباس نشست، ابن عباس از او اعراض کرد، معاویه گفت که: چرا از من اعراض می‌کنی و اللّه که می‌دانی که من احقم بخلافت از ابن عم تو؟ ابن عباس گفت که: چرا برای آنکه او مسلم است و تو کافر؟ گفت نه از برای این و لیکن ابن عم من عثمان مظلوم کشته شده، ابن عباس گفت: عمر نیز مظلوم کشته شد، گفت که: قاتل عمر کافر بود و از آن عثمان مسلمان بودند، ابن عباس گفت: این باطل‌تر است بحجت تو، و معاویه را اسکات کرد. (۱) دیگر زبیر حدیث کند از رجال خود که ایشان روایت کرده‌اند از عمار یاسر که پیغمبر (ص) فرمود که: من وصیت میکنم کسی را که ایمان بمن آورده و تصدیق من کرده بولایت علی بن ابی طالب (ع)، کسی که تولا کند بوی بمن تولا کرده، و هر که بمن تولا کند بخدا تولی کرده، و کسی که دوست دارد او را مر دوست داشته، و کسی که مرا دوست دارد خدا را دوست شده. (۱)

در ذکر شهادت و مدت خلافت و ذکر عدد اولاد آن حضرت (ع)

(۲) أبو المؤید خوارزمی رحمة اللّه روایت کند در کتاب مناقب مرفوع بابی سنان دؤلی که او گوید: من بعیادت امیر المؤمنین (ع) رفتم در بیماری که آن حضرت را بود گفتم که: میترسم بر تو یا امیر المؤمنین در این بیماری تو، فرمود که: و اللّه من نمیترسم بر نفس خود، زیرا که من از رسول اللّه (ص) شنیده‌ام که صادق و مصدق است که میفرمود بمن: زود باشد بزنند بر این جای تو ضربتی و بدست مبارک اشارت کرد بطرف سر خود، که سیلان خون محاسن ترا رنگ کند، و زننده آن ضربت شقی‌ترین امت باشد چنانچه پی‌کننده ناقه شقی‌ترین قوم ثمود بود. (۳) و در مناقب گوید که: اسماعیل بن راشد حدیث ابن ملجم لعنه اللّه و أصحاب او کرده بر این وجه که: عبد الرحمن بن ملجم و برک بن عبید اللّه تمیمی و عمرو بن بکر تمیمی در مکه اتفاق کردند و با هم مصلحت دیدند که مردم عالم را بزحمت اندازند والیان، (۱) و ایشان را عیب کرده أهل نهروان را یاد کردند، و بر ایشان ترحم نمودند و گفتند: و اللّه که حیات ما بعد از ایشان چندان حالتی ندارد، و ایشان برادران ما بودند که مردم را بعبادت پروردگار دعوت میکردند، و نمیترسیدند در راه خدای تعالی از ملامت هیچ ملامت‌کننده، پس بیائید تا ما نفسهای خود را در این راه نهیم، و در مقام قتل این ولات درآئیم، و عباد و ولایت را از ایشان برهانیم، و کینه برادران را از ایشان بخواهیم.

ابن ملجم لعنه اللّه گفت: من کفایت میکنم از شما امر علی بن ابی طالب را و از أهل مصر بود و برک بن عبد اللّه گفت که: من شر معاویة بن أبی سفیان را از شما دور میکنم.

و عمرو بن بکر گفت: من شر عمرو بن عاص را کفایت میکنم از شما؛ و این عهد و پیمان بستند و بخدا شرط کردند که ترس بر خود راه ندهند و متوجه شوند تا این کار را باتمام رسانند که قتل ایشانست یا مردن ایشان پیش از قتل، بعد از آن شمشیرها را بزهر آب دادند و وعده نهادند که در شب نوزدهم رمضان هر یک از ایشان کار صاحب خود را بسازند، و هر یک از مصر متوجه آن مهم شدند. (۲) اما ابن ملجم مرادی بیرون رفته بکوفه آمد و با أصحاب خود ملاقات کرد و امر خود را از ایشان پنهان میداشت که مبادا ظاهر گردد چیزی از امر او، تا یک روزی دید اصحابی که او را بود از تیم الرباب که امیر المؤمنین (ع) چند کسی را از آن طائفه در نهروان بقتل آورده بود، و ایشان کشتگان خود را یاد میکردند.

(۱) و در این روز رسید باو زنی از ایشان که او را قطامه میگفتند، و أمیر المؤمنین (ع) پدر و برادر او را کشته بود، و این زن بغایت صاحب جمال بود؛ چون ابن ملجم او را دید فریفته او شد، عقلش پوشیده شد و بحاجتی که آمده بود فراموش کرده بخواستن او درآمد، و او را خطبه نمود قطامه گفت: من زن تو نمیشوم تا وقتی که مرا تسلی کنی گفت: چه میخواهی؟ گفت: سه هزار درهم، و یک غلام، و یک کنیزک مغنیة، و قتل علی بن ابی طالب، گفت: مهر ترا بدهم اما قتل علی أمری مشکل است نمی‌بینم که توانم آن را دریافتن، و لیکن ضربتی خواهم رسانید، گفت تجربه کن اگر رسانیدی مرا و خود را رهانیدی و ما از یک دیگر فایده میکنیم، و اگر هلاک شدی آنچه نزد خداست بهتر است و پاینده‌تر از دنیا و آنچه در او هست از زینت گفت: و اللّه که من از مصر بیامدم مگر بکشتن علی بن ابی طالب (ع)؛ قطامه گفت که: چون چنین است من کسی را بیارم که ممد و معاون تو باشد در این امر، پس فرستاد و مردی را آورد از اهل خودش که از تیم الرباب بود که او را وردان می‌گفتند، و با وی گفت این کار را او اجابت کرد.

و آمد نزد ابن ملجم مردی از اشجع که او را شبیب بن بجره میگفتند گفت بوی که: آیا ترا در شرف دنیا و آخرت چیزی میباید؟ گفت که: چه چیز است؟ ابن ملجم گفت: قتل علی بن ابی طالب گفت: مادر بمرگ تو بنشیند این چیزی زشت ناخوش است.

چگونه قادر بر این امر توانی بود؟ گفت: پنهان می‌شویم در مسجد برای او وقتی که بیرون آید از برای نماز صبح، کار بر او تنک میگیریم، و او را بقتل می‌آریم، (۱) پس اگر خلاص شدیم تسلی می‌شود خاطرهای ما و خون خود را خواستیم، و اگر کشته شدیم آنچه پیش خدا آماده است بهتر است از دنیا.

گفت او را که: ویحک اگر این غیر علی میبود بر من آسان‌تر مینمود، چه من میدانم محنت او را در اسلام، و سابقه او با پیغمبر من در خود نمی‌یابم که سینه را گشاد توانم داد برای این کار.

گفت: آیا نمیدانی که اهل نهروان را از عباد و زهاد و نمازگزار همه را بقتل آورد؟ گفت: بلی، گفت: پس سعی نمیکنی در قتل کسی که برادران ما را کشته؟ او اجابت نموده آمدند نزد قطامه و او در

مسجد أعظم معتکف بود، و گفتند او را که: رأی ما قرار یافت بر قتل علی بن ابی طالب گفت: هر گاه که این خواهید کردن بیائید پیش من.

ایشان عود کردند در شب جمعه که امیر المؤمنین (ع) در صبیحه آن شب شهادت یافت که چهل سال از هجرت گذشته بود، و ابن ملجم گفت که: این آن شب است که وعده داده‌ام دو یار خود را که هر کس بکشد در این شب صاحب خود را، پس شمشیرهای خود را گرفته رفتند و نشستند در مقابل دری که امیر المؤمنین (ع) از آن در بیرون می‌آمد.

وقتی که آن حضرت بیرون می‌آمد شبیب سر راه بر او گرفته ضربتی با شمشیر زد، آن بر بازوی دریا بر طاق در مسجد آمد و کاری نکرد، أما ابن ملجم لعنه اللّه ضربتی رسانید، و وردان گریخته بمنزل خود رفت، و مردی از بنی امیه بوی داخل شده و شمشیر او را دید، از آن حال پرسیده او را بقتل آورد، و شبیب بیرون رفت بطرف ابواب کنده مردی از حضر موت بوی رسید شمشیر در دست شبیب دید، (۱) حضرمی أو را گرفته شمشیر از او بستد چون دید که مردم در جستجوی شبیب‌اند و شمشیرش در دست او است ترسید بر خود آن را گذاشته خود را در میان مردم انداخت؛ و کار را بر ابن ملجم تنک گرفته او را بدست آوردند، و مردی از همدان ضربتی زد بر پای آن ملعون که افتاد.

و امیر المؤمنین (ع) را برداشته بردند که با مردم نماز صبح گذارد، بعد از آن فرمود که: آن ملعون را آوردند، گفت: ای دشمن خدای من بتو هیچ نیکی نکرده بودم و بد امیری بودم؟ گفت:

این زمان شده است، گفت: چه چیز ترا بر این داشت که این کردی؟ گفت: چهل صباح است که شمشیر را تیز میکنم و از خدای تعالی درمیخواهم که بدترین خلق باین کشته شود، چون چنین شد آن حضرت فرمود که: من نمی‌بینم ترا مگر که باین کشته خواهی شد، و نمی‌بینم ترا مگر بدترین خلق خدای. (۲) و آورده‌اند که محمد بن حنیف گفت: و اللّه که من نماز میگزاردم در این شب در میان بسیاری از اهل مصر نزدیک باین در از اول شب تا آخر که ناگاه امیر المؤمنین (ع) بیرون آمد از برای نماز بامداد، و ندا میداد که ای مردمان برخیزید از برای نماز، من نگاه کردم برقهای شمشیر دیدم و شنیدم که قائلی میگفت که: حکم مر خدای را است نه مر ترا أی علی و نه أصحاب ترا، بعد از آن شمشیر دیدم و دوم بار دیگر دیدم و شنیدم دیگر که میفرمود که: این مرد از شما فوت نشود،

پس از هر جانب راه بر او گرفتند. (۱) تا او را گرفته بردند نزد آن حضرت و من نیز رفتم آنجا، شنیدم که آن حضرت میفرمود که:

نفس بنفس، پس اگر من هلاک شوم او را بکشید همچنان که مرا کشته، و اگر زنده مانم آنچه رأی من تقاضا کند بوی بعمل آرم.

و مردم رفتند نزد امام حسن (ع) گریان و بریان، و ابن ملجم ملعون را دست بسته آنجا بداشته بودند، ام کلثوم دختر امیر المؤمنین (ع) گفت ابن ملجم را ای دشمن خدای امیر المؤمنین را باکی نیست و خدای تعالی ترا رسوا ساخت، گفت: بر چه میگریی؟ و اللّه که من این شمشیر را بهزار درهم خریده بودم، و بهزار درهم دیگر زهر داده، و اگر این ضربت بتمامی أهل مصر واقع میشد یکی از ایشان باقی نمیماند. (۲) بعد از آن آن حضرت فرمود که بیارید امام حسن و امام حسین (ع) را، چون آمدند فرمود که: من شما را وصیت میکنم بپرهیزکاری و ترس از خدای تعالی، و آنکه طلب دنیا منمائید اگر چه بر شما ستم رود، و گریه مکنید بر چیزی که پوشیده شود از شما، و تکلم بحق کنید، و بر یتیمان رحم آرید، و اعانت کنید ضایع عاجز را، و عمل کنید از برای آخرت؛ و خصم باشید مر ظالم را، و ناصر باشید مر مظلوم را، و عمل کنید به چیزی که در کتاب الهی یابید، و فرا مگیرید در طریق حق تعالی چیزی را که ملامتگر زبان طعن و ملامت تواند گشود. (۳) بعد از آن نظر فرمود بجانب محمد بن حنیفه و گفت: آیا در گوش گرفتی آن چیزی را که من وصیت کردم بآن برادران ترا؟ گفت: بلی؛ فرمود که: ترا نیز بمثل آن وصیت میکنم، و دیگر آنکه تعظیم و توقیر برادران نمائی از جهت عظم و بسیاری حق ایشان بر تو و باید که بی‌مصلحت مصلحت ایشان اعتماد بر امری از امور نکنی.

(۱) باز متوجه حسنین شده فرمود که: دیگر وصیت میکنم شما را بوی که او برادر و پسر پدر شما است؛ و شما میدانید که پدر شما او را دوست میدارد.

و باز متوجه امام حسن شد و فرمود که: ای پسرک من وصیت میکنم ترا بپرهیزکاری و ترس از خدای تعالی، و نماز در وقت بپای داشتن، و زکاة مال در محلش دادن که صلاة بی‌طهارت صحیح نیست و نماز بی‌زکاة مقبول نیست؛ و وصیت میکنم ترا بعفو کردن از گناه، و خشم فرو خوردن؛ و

صله رحم رعایت کردن؛ و حلم از جاهل پیشه کردن، و در دین تفقه و دانش‌ورزیدن، و تثبت و تمسک در امور نمودن، و تعاهد قرآن کردن بتلاوت، و نیکو داشتن همسایه برعایت، و امر بمعروف نمودن، و نهی از منکر کردن، و از فواحش و زشتیها مجتنب بودن. (۲) بعد از آن چون وفات آن حضرت نزدیک شد باز این وصیت فرمود که بسم اللّه الرحمن الرحیم این آنست که وصیت میکند بآن علی بن ابی طالب (ع)، اولا شهادت میدهد که نیست هیچ معبودی مگر معبود بسزا که یکتا است در ذات و صفات؛ و شریک و نظیری نیست او را؛ و آنکه محمد عبد و رسول اوست که فرستاد حق تعالی او را براه نمودن و هدایت خلق و بدین درست که اسلامست تا غالب گردانید آن دین را بر همه دینها، یعنی اگر دین حق باشد احکام آن را منسوخ سازد و اگر باطل بود براندازد و اگر چه کاره باشند مشرکان و نخواهند، و بدرستی که نماز و عبادت و زندگی و ممات من همه مر خدای را است که پروردگار عالمیانست، و او را شریک و انبازی نیست، و بدین مأمور شده‌ام و من اول مسلمانانم.

و باز وصیت میکنم ترا ای حسن و جمیع فرزندان و اهل خود را و دیگران را که پیغام من بایشان برسد از دوستان و محبان به پرهیزکاری و ترسیدن از حق تعالی که پروردگار شما است (۱) و آنکه نمیرید شما مگر آنکه مسلمان باشید، یعنی بر دین اسلام بمیرید، و چنگ درزنید بدین حق که حبل المتین است همه شما، و پراکنده مشوید از خدمت حق تعالی، و مخالفت و منازعات منمائید که من أز پیغمبر (ص) شنیدم که میفرمود که: صلاح و مواسات در میان شما بهتر است از عامه صلاة و صیام؛ و نظر کنید در امور ذوی الارحام و صله ایشان را رعایت کنید تا حق تعالی بر شما حساب آسان گرداند.

و بترسید از خدای تعالی از خوردن مال أیتام و دهان ایشان را متغیر مگردانید- یعنی مال ایشان را خود بخورید و ایشان را گرسنه بگذارید که تغیر افواه کنایه از آنست- و ضایع مگذارید حاضران و ملازمان خود را.

و از خدا بترسید در باب همسایگان که وصیت پیغمبر شما در باره ایشان بمرتبه اعلی بود که لا یزال بآن وصیت میفرمود تا غایتی که ما گمان کردیم که زود باشد که ایشان میراث برند.

و از حق تعالی حذر کنید در باب قرآن پس باید که سابق نشود شما را بعمل کردن به قرآن غیر شما.

و بپرهیزید از خدای تعالی در باب نماز که آن عمود دین شما است و دین به آن قایم است.

و حذر کنید از خدای تعالی در باب خانه خدای که پروردگار شما است که اخلال بآن ننمائید و مناسک حج بجای آرید تا جان دارید که اگر ترک کنید حج را منظور نظر نگردید.

و بترسید از حق تعالی در باب ماه رمضان که روزه ماه رمضان سپر آتش است. «ج ۳۶» و حذر کنید از حق جل و علا در باره جهاد در راه حق تعالی بأموال و أنفس.

و بترسید از خدای تعالی در باب زکاة که آن فرو مینشاند غضب پروردگار را.

و بترسید از خدای تعالی در باره ذریت پیغمبر شما که بر ایشان ظلم نکنید که ایشان از میان پشت پدر شمااند.

و بترسید از حق تعالی در باب یاران و پیروان پیغمبر شما که رسول اللّه (ص) وصیت فرموده در باره ایشان.

و بترسید از خدای در باره فقرا و مساکین و شریک سازید ایشان را در معاش خود.

و بپرهیزید از خدای تعالی در آنها که شما مالک ایشانید بتخصیص کنیزکان چه آخر آنچه رسول اللّه (ص) بآن تکلم فرمود این بود که: وصیت می‌کنم شما را بدو ضعیف: زنان، و ملک أیمان شما زنهار دست از نماز برندارید؛ و مترسید در راه خدای تعالی از ملامت ملامت‌کننده و کفایت می‌کند شما را کسی که شما را خواهد و کسی که بر شما ستم کند که نیک را جزای نیک و بد را جزای بد خواهد بود.

هر که او نیک میکند یابد نیک بد هر چه می‌کند یابد

و بگوئید مر عامه مردمان را سخنی که مشتمل بر نیکوئی باشد همچنان که حقتعالی شما را بآن امر فرموده.

و ترک مکنید أمر بمعروف و نهی از منکر را که متولی و مرتکب امری می‌شود شرار شما و چون دعوت می‌کنید اجابت نمی‌کند، پس باید که کسی مرتکب امر معروف شود که خود بآن عمل نماید تا قول او را اثری باشد، بدان که امر کند بمردم چیزی را و خود بعمل نیارد.

(۱) و بر شما است پیوند و تواصل و بذل و احسان و تباذل کردن با یک دیگر، و شما راست که بپرهیزید از جدائی و تقاطع و تفرق یک دیگر، و یاری کنید یک دیگر را بر نیکوئی که متابعت امر است و پرهیزکاری و مخالفت هوی و یاری مکنید بر بدی که ترک فرمانست، و بر ستمکاری که ظلم ظالمان است و بترسید از نافرمانی خدای تعالی که او سخت عقوبتست بر نافرمانان نگاه دارد خدای تعالی شما را ای أهل بیت از هر ناشایست و نابایست و گذاشته پیغمبر شما در میان شما و نگاه داشته از تزلزل ودیعه الهی را، و می‌فرستم بر شما سلام و رحمت و برکت حضرت عزت.

و دیگر هیچ نفرمود مگر کلمه لا اله الا اللّه

تا جان أطهر را بخالق اکبر سپرد (ع)، و آن در ماه رمضان سال چهلم از هجرت بود؛ و امام حسن و امام حسین و عبد اللّه بن جعفر آن حضرت را غسل دادند، و در سه جامه کفن کردند که در آن قمیص نبود، و امام حسن در نماز آن حضرت نه تکبیر فرمود.

و بود آن حضرت که نهی می‌نمود از مثله که آن جدا کردن اعضای آدمیست از دست و پای و گوش و بینی و شکافتن شکم، و دیگر فرمود که، ای بنی عبد المطلب شما درمیفتید و خوض منمائید در خون ریختن مسلمانان بآن که گوئید که: امیر المؤمنین را کشته‌اند، بدانید و آگاه باشید که البته نکشید بقصاص من مگر قاتل مرا.

نگاه کن ای حسن اگر من از این ضربت شهادت یافتم پس او را یک ضربت بزنید؛ و مثله مکنید که من از پیغمبر (ص) شنیدم که می‌فرمود که: بر شما است که حذر کنید از مثله و اگر چه سگ گیرنده و گزنده باشد. (۲) و چون آن حضرت رحلت فرمود امام حسن (ع) ابن ملجم لعین را طلب نموده بیک ضربت او را بدوزخ فرستاد، و مردم او را در بوریا پیچیده آتش زدند، و آن ناپاک را سوختند.

(۱) و ابن ملجم ملعون پیش امام حسن (ع) پیغام کرده بود که من هیچ عهدی بخدای تعالی نکرده‌ام مگر که بجای آورده‌ام، و من این عهد کرده بودم بخدای که بکشم امیر المؤمنین (ع) و معاویه را یا پیش از ایشان بمیرم، پس اگر خواهی بگذار مرا با وی که من معاهده کردم با خدای که بروم و معاویه را بقتل آرم، و چون باقی مانم بیایم بخدمت تو و دست بر دست تو نهم به بیعت، امام حسن (ع) فرمود که: و اللّه که من چنان کنم که تو آتش دوزخ را معاینه ببینی؛ بعد از آن پیش فرموده او را کشت و بجهنم فرستاد. (۲) و ابو المؤید در مناقب آورده که امیر المؤمنین (ع) گفت ام کلثوم را که: ای دخترک من نمی‌بینم مگر اندکی که میان من و شما صحبت باقی مانده، گفت: چونست ای پدر بزرگوار من؟ فرمود که:

من دوشینه رسول اللّه را (ص) بخواب دیدم که غبار از روی من پاک می‌کرد و می‌فرمود که: أی علی هیچ باک نیست بر تو گزاردی آنچه بر تو بود و حق آن تکالیف بجای آوردی. (۳) و هم در مناقب آورده که چون ابن ملجم لعین آن حضرت را ضربت رسانید فرمود که: ضارب مرا چه کردید، از طعام من او را طعام دهید، و از شراب من او را بچشانید، پس اگر من زنده ماندم اولی بحق خود منم، و اگر شهادت یافتم او را همان یک ضربت بزنید، و بر آن زیاده مزنید.

بعد از آن وصیت فرمود امام حسن را که کفن مرا بغالیه معطر مساز که من از پیغمبر (ص) شنیدم که می‌فرمود که: کفن را بغالیه بوئین مسازید، و بروید در پی جنازه رفتن میانه اگر خیر است تعجیل کنید و اگر شر است دوش خود را بجنازه او برسانید.

(۱) مرویست از زهری که عبد الملک بن مروان بوی گفت که: از کدام یکی اگر حدیث کنی که چه بود علامت روز شهادت امیر المؤمنین علی (ع)، گفت: آن بود که در بیت المقدس هیچ سنگی بر نداشتند الا که در زیر او خون خالص صاف بود، گفت که: من و تو در این حدیث غریبیم. (۲) و هم از مناقب نقل می‌کند که ابو القاسم حسن بن محمد معروف بابن الرفاء در کوفه می‌گفت که: من در مسجد الحرام بودم دیدم که مردم بسیار در حوالی مقام ابراهیم (ع) اجتماع نموده‌اند گفتم: چه قصه است گفتند: راهبی مسلمان شده، من بوی نزدیک شدم دیدم مردی بزرگ سالی جامه از صوف پوشیده و قلنسوه از صوف بر سر نهاده و بسیار بزرگ جثه است، و نشسته در برابر مقام ابراهیم

(ع)، شنیدم که می‌گوید که: من در صومعه خود نشسته بودم ناگاه مرغی را دیدم که از آنجا پرید مثل کرکس در جثه، من بالا رفتم دیدم که فرود آمد بر سنگی که آنجا بود بر کنار دریا و قی کرد بربع آدمی، بعد از آن پرید من در تفحص و تفقد او بودم که عود نمود و باز بربع آدمی قی کرد؛ و این چنین قی می‌کرد تا تمام او را قی کرده باز پرید، بعد از آن چهار ربع بهم نزدیک شدند و التیام یافته مردی از آن میان برخاست، من در این امر تعجب کردم، تا دیگر این مرغ بسرعت آمده زد و ربعی از او ربود و باز طیران نمود، و باز آمد و همچنین سه ربع دیگر او را این چنین برد، من باقی ماندم بآن تفکر و تحسر که آیا کسی باشد که من از او این حال سؤال کنم، پس آمدم و تفقد آن سنگ می‌کردم تا دیدم که دیگر این مرغ آمد و آنچنانچه پیشتر کرده بود کرد تا دیگر این چهار جزو بهم التیام یافتند و مردی گردید، پس بزیر آمدم و در برابر او ایستاده بوی نزدیک شدم و پرسیدم که تو کیستی؟ او ساکت بود و جواب من نداد، گفتم: بحق آن خدای که ترا خلق کرده بگوی که تو کیستی؟ گفت: منم ابن ملجم، گفتم: تو چه عمل کرده که این عقوبت می‌یابی؟

(۱) گفت: علی بن ابی طالب را کشته‌ام از آن زمان حق سبحانه و تعالی این مرغ را بر من موکل گردانیده که هر روز مرا می‌کشد این چنین کشتنی حال و خبر من اینست، در این اثنا مرغ آمد و ربعی از او ربود و رفت بر هوا بعد از آن من پرسیدم که امیر المؤمنین چه کس بوده؟ گفتند: پسر عم رسول اللّه صلی اللّه علیه و آله و سلم، من که این شنیدم مسلمان شدم. (۲) و در مناقب از عثمان بن مغیره روایت کند که چون رمضان درآمد امیر المؤمنین (ع) یک شب نزد امام حسن و یک شب نزد امام حسین افطار فرمود؛ و ابن عباس گوید که بیش از سه لقمه تناول نمی‌نمود و می‌گفت: چون امر الهی در رسد شکم من از طعام خالی باشد، و بعد از این بیک شب یا دو شب این صورت واقع شد. (۳) و بهمین اسناد خوارزمی روایت می‌کند از ابی بکر بن ابی شیبه که او گفت که: آن حضرت پنج سال والی بود و شهید شد در سال چهلم از هجرت رسول اللّه (ص)، و در آن وقت شصت و سه ساله بود؛ و ضربت او در روز جمعه بیست و یکم ماه رمضان بود، و رحلتش در روز یک شنبه، و آن حضرت را در کوفه دفن کردند (۴) و باسناد او از جابر روایت می‌کند که او

گفت که: من حاضر بودم نزد امیر المؤمنین (ع) که مردی را آوردند در وقتی که آن حضرت را برداشتند که بمنزل برند، آن حضرت فرمود که:

ارید حیاته و یرید قتلی عذیری من خلیلی من مراد

یعنی میخواهم من زندگی او را و می‌خواهد او کشتن مرا بیار عذر خود را از ایذاء دوست از قبیله مراد. بعد از آن فرمود که: و اللّه که قاتل من اینست گفتند: یا امیر المؤمنین نمی کشی او را؟ فرمود که: نه. (۱) و باین اسناد اسماعیل بن عبد الرحمن گوید که: عبد الرحمن بن ملجم مرادی علیه اللعنه عاشق شد زنی را از خوارج از تیم الرباب که او را قطام می‌گفتند و او را عقد کرد بسه هزار درهم و قتل علی ابن ابی طالب (ع) و در این معنی فرزدق گوید:

فلم أر مهرا ساقه ذو سماحة کمهر قطام من فصیح و اعجم

ثلاثة آلاف و عبد و قینة و ضرب علی بالحسام المصمم

فلا مهر اغلا من علی و ان غلا و لا قتل الادون قتل ابن ملجم

یعنی پس من ندیدم مهری را که داده باشد آن را صاحب جود و بخشش مثل مهر قطام از عرب و عجم که آن سه هزار درهم، و یک غلام و یک کنیزک مغنیه و قتل علی بن ابی طالب (ع) بود به تیغ تیز برنده، و هیچ مهری گران‌تر از علی نخواهد بود و اگر چه گران مایه باشد و هیچ قتلی نخواهد بود که بدتر باشد مگر قتل ابن ملجم لعنه اللّه مر امیر المؤمنین را (ع) که بدترین قتلها بود. (۲) و آورده شیخ کمال الدین بن طلحه رحمه اللّه در کتاب مناقب خود که در سابق قول در ولادت آن حضرت و بیان وقت آن وقت سمت ذکر یافت، (۱) و هر گاه مبدء عمر آن حضرت مضبوط است که طرف اول است، آخر عمرش مضبوط خواهد بود که طرف ثانی است و این مستلزم ظهور مقدار مدت عمر آن بزرگوار است، و بنقل صحیح ورود یافته که ضربت زد آن حضرت را (ع) عبد الرحمن بن ملجم لعنه اللّه در شب جمعه لیکن بعضی شب هفدهم رمضان گفته‌اند؛ و بعضی نوزدهم و بعضی بیست یکم، و بعضی بیست سوم، و رحلتش در شب یک شنبه بوده شب سیم ضربت، سال چهلم از هجرت، پس عمرش شصت و پنج سال بوده باشد، و بعضی شصت و سه سال گفته‌اند، و بعضی پنجاه و هشت سال؛ و بعضی پنجاه و هفت. (۲) اما صحیح أقوال قول اولست، و مؤید این نقل

معروفست که او می‌گوید که: من شنیدم از أبی جعفر محمد بن علی الرضا (ع) که می‌فرمود در وقت شهادت امیر المؤمنین (ع) شصت و پنج ساله بوده، مدت عمر آن حضرت بر این وجه است. (۳) اما در تفصیل شهادت آن حضرت چنین منقول است که چون آن حضرت از قتل خوارج فارغ شد و رجوع بکوفه نمود، پیش از آن عبد الرحمن بن ملجم بکوفه آمده خبر فتح بهلاک خوارج رسانید بمردم آنجا در کوچهای کوفه می‌گذشت و خبر فتح می‌داد ناگاه بدر خانه رسیده از آنجا جمعی از عورات بیرون آمدند؛ و در آن میان زنی بود که او را قطامه بنت أصبغ تمیمی می‌گفتند و او بغایت جمیله بود، او را دیده بر او عاشق شد- و حدیث ابن طلحه نزدیک است بآنچه فخر خوارزمی ذکر کرده در شهادت آن حضرت (ع).

گفته که در آن شب آن حضرت قصد بیرون آمدن کرد از خانه، چون بصحن خانه رسید مرغ آبی چند در آن خانه بودند تمام صیحه و آواز برداشتند در روی آن حضرت، (۱) فرمود که: این صوائحی است که در پی می‌آید آن را نوایح؛ امام حسن (ع) فرمود که: این چه فال بد است که میزنی، فرمود که: أی پسر فال بد نمیزنم و لیکن دل من گواهی میدهد که من مقتول خواهم شد.

گوید چون بمسجد فرمود و نیت کرده تکبیر افتتاح گفت و قرائت کرد و بسجده رفت، ابن ملجم لعین ضربتی زد بر سر مبارک آن حضرت، اتفاقا این ضربت واقع شد بر سر آن ضربت که عمرو بن عبد ودّ زده بود در روز خندق در پیش رسول اللّه (ص).

ابن طلحه گوید که: چون آن حضرت رحلت فرمود امام حسن و امام حسین (ع) او را غسل میدادند و محمد بن حنفیه آب میریخت، بعد از آن کفن کردند و حنوط بکار بردند و در دل شب برده آن حضرت را دفن کردند بغری، و بعضی گفته‌اند در میان منزل خودش و جامع اعظم دفن کردند و اللّه اعلم.

و چون مدت عمر آن حضرت شصت و پنج سال بوده بر وجهی که سمت ظهور یافت، پس بیست و پنج سال با رسول اللّه (ص) در مکه معظمه بوده باشد، دوازده سال پیش از بعثت، و سیزده سال بعد از بعثت و نبوت، و بعد از آن هجرت فرمود با پیغمبر بطیبه مدینه، چون ده سال از آن گذشت حضرت رسول اللّه (ص) رحلت فرمود، پس باقی ماند بعد از رسول اللّه سی سال دیگر تا شهادت

یافت، پس عمر آن حضرت شصت و پنج سال بوده باشد- این آخر کلام ابن طلحه است. (۲) و شیخ مفید رحمه اللَّه نزدیک باین ذکر فرموده که ابن طلحه و خوارزمی آورده‌اند و زاید بر آنچه ایشان ایراد نموده‌اند چیزی آورده و آن اینست که: ابن ملجم ملعون با یارانش القا کردند به اشعث بن قیس آنچه در خاطر شوم ایشان بود از عزیمت بر قتل امیر المؤمنین (ع)، (۱) و او با ایشان موافقت کرده در این شب حاضر شد از جهت مدد ایشان بر آنچه اتفاق نموده بودند، و حجر بن عدی رحمه اللَّه در آن شب در مسجد بیتوته کرده بود، شنید که أشعث بابن ملجم می‌گوید که: النجا النجا، حاجت خود را برآر که صبح ترا رسوا میکند، حجر دریافت که ایشان چه می‌گویند و مراد أشعث چیست گفت او را که: کشتی او را ای أعور، و بسرعت از مسجد بیرون آمد تا برود امیر المؤمنین (ع) را از این حال اخبار کند و تحذیر نماید او را از قوم، آن حضرت خود از راه دیگر بمسجد آمده بود و ابن ملجم لعنه اللَّه سبقت نموده بود بضربت تا آمدن او، و چون بازگشت مردم می‌گفتند که:

امیر المؤمنین را شهید کردند. (۲) شیخ مفید رحمه اللَّه گوید که: قوم گریختند بجانب درهای مسجد؛ و مردم مبادرت کردند بگرفتن ایشان.

اما شبیب بن بجره را مردی گرفت و او را انداخته بر سینه او نشست و شمشیر را از دست او اخذ کرد تا بکشد او را، پس دید که مردم قصد جانب او کردند، او ترسید که بر سر او بیایند و آن را ببینند از سینه او برخاست و او را گذاشت و شمشیر از دستش افتاد و شبیب رفت تا بمنزل خود، ابن عم او را دید که سینه خود را می‌گشاد، گفت: چه میکنی شاید تو کشته باشی امیر المؤمنین را، خواست که بگوید: نه، گفت: بلی، ابن عمش رفته شمشیر خود را آورده زد تا کشتش.

(۱) و اما ابن ملجم لعنه اللَّه پس مردی از همدان بوی رسید و بر او قطیفه انداخت که در دست داشت، بعد از آن او را انداخته شمشیر را از دست او استاد و آورد او را نزد امیر المؤمنین (ع).

و سیم ایشان گریخته از میان مردم بیرون رفت.

و چون ابن ملجم را نزد آن حضرت آوردند در او نظر کرد و فرمود که النَّفْسَ بِالنَّفْسِ یعنی اگر من وفات کنم پس او را بکشید چنانچه مرا کشته، و اگر سالم ماندم ببینم که رأی من در باب او چیست، ابن ملجم ملعون گفت که: من این شمشیر را بهزار درهم خریده‌ام، و بهزار دیگر زهر داده

پس اگر خیانت کند مرا حق تعالی او را هلاک کند؛ ام کلثوم فرماید که: یا عدو اللّه بکشتی امیر المؤمنین را گفت: بلی کشتم پدر ترا، ام کلثوم گفت: أی دشمن خدای من امیدوارم که پدر مرا باکی نباشد، گفت: می‌بینم که بر این گریان خواهی بود، و اللّه که من او را ضربتی زده‌ام که اگر قسمت کنند آن را بر أهل مصر هر آینه همه را هلاک کند.

و او را از پیش آن حضرت بیرون بردند و مردم میخواستند که گوشت او را قطعه قطعه از سر شمشیر بردارند همچو جانوران شکاری، و میگفتند: ای دشمن خدای این چه بود که کردی هلاک ساختی امت محمد را و بهترین مردم را کشتی؛ و او خاموش شده و هیچ نمی‌گفت.

و می‌آمدند مردم نزد امیر المؤمنین (ع) که أمر تو چیست در باره این دشمن؟ بخدای که امت هلاک شد و ملت بفساد رفت، فرمود که: اگر زنده بمانم ببینم که رأی من در باب او چیست و اگر رفتم بکنید با او آنچه با قاتل نبی میکنند، بکشید او را و بعد از آن بسوزانید بآتش.

(۱) و احمد بن حنبل در مسند خود آورده که چون ابن ملجم لعنه اللّه بر امیر المؤمنین (ع) ضربت زد فرمود که: بکنید با وی آنچه خواسته رسول اللّه (ص) که بجای آورد بکسی که اراده قتل او داشته باشد، فرمود که: بکشید و بعد از آن بسوزانید.

چون آن حضرت بجوار حق پیوست و أهل او از دفن فارغ شدند امام حسن (ع) نشسته فرستاد و ابن ملجم ملعون را آوردند، چون آمد فرمود که: ای دشمن خدای بکشتی امیر المؤمنین را و عظیم فسادی در دین انداختی، بعد از آن فرمود که: گردن او را زدند، و جیفه مردار به ام هیثم بنت اسود نخعیه داد تا او را برد و سوخت بآتش.

و اما آن دو مرد دیگر که با ابن ملجم بودند بر قتل معاویه و عمرو بن عاص یکی از ایشان ضربتی زد بمعاویه در رکوع به نشستگاه او، چون کاری نبود از آن جان برد، و او را گرفته در آن وقت کشتند و اما آن دیگر در آن شب بواسطه مانعی ابن عاص تخلف کرد از نماز و دیگری را فرستاد که با مردم نماز بگذارد که او را خارجة بن ابی حبیبة العامری میگفتند، این مرد او را بشمشیر زد بگمان آنکه عمرو بن عاص است، و او را گرفته پیش عمرو عاص بردند او را گفت تا کشتند، و خارجه در روز دوم مرد. (۲) ابن زیدون در این باب این بیت را گفته:

فلیتها اذ فدت عمرا بخارجة فدت علیا بمن شاءت من البشر

یعنی پس کاشکی آن ضربت که فدا گردانید عمرو را بخارجه فدا میگردانید امیر المؤمنین (ع) را بهر که میخواست از بشر.

(۱) این آخر آنست که ذکر فرموده شیخ مفید در حدیث مقتل آن حضرت مؤلف رحمه اللّه میفرماید که من نقل شیخ ایراد نمودم تا معلوم شود نقل أصحاب ما و اصحاب ایشان در أحوال شهادت آن حضرت که زیاده خلافی نیست، و آنچه ورود یافته در موضع مدفن آن حضرت بغری از نقول أصحاب ما کافی و شافیست و در این چندان غرضی نیست و خلاف در این باب ظاهر است، چه همه شیعه اتفاق دارند که آن حضرت را بغری دفن کردند همان جای که این زمان معروف و مشهور است که از آنجا زیارت میکنند، باخباری که مرویست از سلف و امام معصوم در این روایت داخل است، و جمهور مواضع دیگر را نیز گفته‌اند که یکی از آن مواضع اینست، و این ضرر نمیکند ما را بآن که بعضی در این مخالفت کرده باشند، و شاید که این قدر کافی باشد، و اللّه المستعان. (۲)

ذکر اولاد آن حضرت از ذکور و اناث علیه و علیهم السلام

(۳) شیخ مفید رحمه اللّه آورده که اولاد آن حضرت از ذکور و اناث بیست و هفت بوده‌اند.

حسن و حسین و زینب کبری و زینب صغری که مکناة بام کلثوم است مادر ایشان فاطمة البتول سیدة نساء العالمین بنت سید المرسلین محمد خاتم النبیین صلی اللّه علیه و علیهم اجمعین.

و محمد اکبر که کنیت او ابو القاسم است و مادرش خوله بنت جعفر بن قیس الحنفیه.

و عمر و رقیه و ایشان هر دو توامان بودند و مادر ایشان ام حبیبه بنت ربیعه بود. (۱) و عباس و جعفر و عثمان و عبد اللّه که در کربلا با برادر خود امام حسین (ع) شهید شدند مادر ایشان ام البنین بنت حزام بن خالد بن دارم.

و محمد اصغر که کنیت او أبو بکر بود، و عبید اللّه که ایشان نیز در کربلا با امام حسین شهید شدند، مادر ایشان لیلی بنت مسعود دارمیه.

و یحیی و عون مادر ایشان اسماء بنت عمیس خثعمیه.

و ام الحسن و رمله مادر ایشان ام مسعود بن عروة بن مسعود الثقفی.

و نفیسه، و زینب صغری، و رقیه صغری، و ام هانی، و ام الکرام، و جمانه مکناة بام جعفر، و امامه، و ام سلمه، و میمونه، و خدیجه، و فاطمه از اولاد مادران متفرقه‌اند.

و بعضی از علماء شیعه گویند که: فاطمه را صلوات اللّه علیها فرزندی نرینه از شکم رفت بعد از پیغمبر که پیغمبر (ص) آن حمل را محسن نام کرده بود، پس بر قول این طائفه اولاد امیر المؤمنین (ع) بیست و هشت باشند و اللّه اعلم. (۲) و کمال الدین بن طلحه رحمه اللّه آورده که أقوال مردم مختلف است در عدد اولاد امیر المؤمنین (ع) از ذکور و اناث، بعضی اسقاط سقط کرده‌اند و بعضی نکرده‌اند، و هر یک بمقتضای آنچه معتمد ایشانست آورده‌اند.

(۱) و آنچه منقولست از کتاب صفوة الصفوة و غیر ذلک از تالیف أهل اعتبار آنست که: اولاد ذکور آن حضرت چهارده بوده‌اند و اولاد اناث نوزده و تفصیل اسمای ایشان اینست. (۲) الذکور: حسن، و حسین، محمد اکبر، عبید اللّه، ابو بکر، عباس، عثمان، جعفر، عبد اللّه، محمد اصغر، یحیی، عون، عمر؛ محمد اوسط (ع). (۳) الاناث: زینب کبری، ام کلثوم کبری، ام الحسن، رمله کبری، ام هانی، میمونه، زینب صغری، رمله صغری، ام کلثوم صغری، رقیه، فاطمه، امامه، خدیجه، ام الکرام؛ ام سلمه؛ ام جعفر، جمانه؛ نقیه، دختری دیگر بوده که در کوچکی وفات یافته.

و بعضی دیگر زیاده کرده‌اند بر این و آورده‌اند با ایشان محسن را که برادر امام حسن و امام حسین است (ع) که سقط بوده.

و حسن، و حسین، و زینب کبری، و ام کلثوم کبری این چهار کس از بتول عذرا فاطمه زهرا صلوات اللّه علیهااند که بنت رسول اللّه است (ص) و محمد اکبر که ابن حنفیه است و مادر او خوله بنت جعفر بن قیس حنفیه است و غیر از این نیز گفته‌اند.

و عبید اللّه و ابو بکر و مادر ایشان لیلی بنت مسعود است.

و عباس و عثمان و جعفر و عبد اللّه و مادر ایشان ام البنین بنت حزام بن خالد است.

(۱) و یحیی و عون و مادر ایشان اسماء بنت عمیس است.

و محمد اوسط مادر او امامه بنت ابی ابی العاص است، و این امامه دختر زینب بنت رسول اللّه است صلی اللّه علیه و آله.

و ام الحسن و رمله کبری مادر ایشان ام سعید بنت عروه است.

این مذکورات از عقود نکاح‌اند، و بقیه اولاد از امهات متفرقه‌اند که ام ولدند.

و در روز شهادت آن حضرت چهار حره در عقد نکاح آن حضرت بودند: یکی امامه بنت ابی العاص که دخترزاده رسول اللّه بود (ص) که بعد از رحلت خاله او فاطمه زهرا صلوات اللّه علیها خواست، و دیگر لیلی بنت مسعود التمیمیه، و دیگر اسماء بنت عمیس خثعمیه، و دیگر ام البنین کلابیه و مادر آن هجده فرزند ام ولد بوده‌اند و اللّه اعلم. (۲) مؤلف کتاب رحمه اللّه میفرماید: که این آخر آن چیزیست که ایراد نمودم از مناقب امیر المؤمنین (ع) و زبان معذرت گشوده‌ام اعتماد بر کرم او مینمایم از تقصیر و میل قلبی معطوف داشته‌ام در جمیع این مزایا و مناقب بمعاذیر؛ بآن که شروع نموده‌ام در اثبات امری که استقصای آن ممکن نیست، و خوض کرده‌ام در شیء که احصای آن میسر نه، عقل دوربین عاجز است از احاطه مفاخرش، و درک تیز آئین قاصر است از اتیان بمآثرش؛ و چگونه احصا توان کرد شرف کسیرا که هر چه تصور کنند او از آن أرفع و أعلی باشد، و هر چه تفکر نمایند از آن اجل و اولی بود، صواب و سداد کلمات با برکات اوست و هدی و رشاد از سمات نسمات او. (۱) حق جل و علا نصیر و رسول معلی ظهیر اوست؛ جبرئیل ممد و قرآن مؤید او است، زوجه‌اش زهره زهرا است؛ و ولدش زین زمین و سما است، نسب هاشمی معرف او است، قرابت قریبه مشرف او است.

پدرش شریف کبار است، عمش اسد اللّه کرار است، برادرش جعفر طیار است، مادرش ذات شرف و فخار است؛ در دین متین است، و از نبی مکین است، و بر اسرار او امین است، و در دفع کروب از وجه رسول اللّه ضمین است، پردل‌تر از شیر ژیان است؛ و پر فایده‌تر از قطره آب بارانست، و زبانش افصح از هر زبان است، و امین در هر زمان است، جوانمرد است بشهادت جبرئیل، مؤمن موحد است باسجال تنزیل، مجاهد فی سبیل اللّه است بحکم برهان و دلیل، انفاق نماینده است بهر ذلیل و جلیل، ایثارکننده است بکثیر بر اسیر، و اکتفا جوینده بقلیل، هادی و مهدیست مثل کلیم و خلیل، عاریست از شهادت باطله و تضلیل، سید ابی السیدین، فارس بدر و احد و حنین، زوج بتول، و أب ریحانتین، قرار قلب و قرة عین.

العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله

کدام شرف است که بشرف وی تواند رسید، و کدام فخر است کـه بـر قـدرش سـر توانـد کشـید، شرافت و ریاست از جمیع جهات او ظاهر است؛ و سماحت و حماست در صلات و صولات او بـاهر است، و صیام و صلوات جمیع بشر در جنب صیام و صلوات او قاصر است.

و بزبان معذرت لب باین ابیات می‌گشاید در منقبت آن حضرت (ص) «ج ۳۷»

سل عن علی مقامات عرفن به شدت عری الدین فی حل و مرتحل

بدرا و احدا و سل عنه هوازن فی او طاس و اسأل به فی وقعة الجمل

و اسأل به إذا أتی الاحزاب یقدمهم عمرو و صفین سل ان کنت لم تسل

مآثر صافحت شهب النجوم علا مشیدة قد سمت قدرا علی زحل

و سنة شرعت سبل الهدی و ندی اقام للطالب الجدوی علی السبل

کم من یدلک فینا یا ابا حسن یفوق نایلها صوب الحیا الهطل

و کم کشفت عن الاسلام فادحة ابدت لتفرس عن انیابها العصل

و کم نصرت رسول اللّٰه منصلتا کالسیف عری مثناه من الخلل

و رب یوم کظل الرمح ما سکنت نفس الشجاع به من شدة الوهل

و مازق الحرب ضنک لا مجال به و منهل الموت لا یغنی «یفنی» علی النهل

و النقع قد ملاء الا رجاء غبیره فصار کالجبل الموفی علی الجبل

جلوته بشبا البیض القواضب و الجرد السلاهب و العسالة الذبل

بذلت نفسک فی نصر النبی و لم تبخل و ما کنت فی حال اخا بخل

و قمت منفردا کالرمح منتصبا لنصره غیر هیاب و لا و کل

تردی الجیوش بعزم لو صدمت به صم الصفا لهوی من شامخ القلل

یا اشرف الناس من عرب و من عجم و افضل الناس فی قول و فی عمل

یا من به عرف الناس الهدی و به ترجی السلامة عند الحادث الجلل

یا من اعاد رسوم العدل جالیة و طال ما سترتها وحشة العطل

یا فارس الخیل و الابطال خاضعة یا من له کل خلق اللّٰه کالخول

یا سید الناس یا من لا مثیل له یا من مناقبه تسری سری المثل
خذ من مدیحی ما اسطیعه کرما فان عجزت فان العجز من قبلی
و سوف اهدی لکم مدحا احبره ان کنت ذا قدرة او مد فی اجلی «۱»

(۱) یعنی سؤال کن از علی (ع) از روی مقامات و محاربات که شناخته میشوند این مقامات بوی که محکم گردانیده و استوار ساخته گوشه عزت دین را در حال فرود آمدن و کوچ کردن یعنی در جمیع احوال دین را استوار میساخت، و سؤال از روز بدر و احد کن و بپرس از روز هوازن که غزای حنین است در موضع أوطاس و سؤال کن او را در دو وقعه جمل که جنگ طلحه و زبیر و عایشه بود، و سؤال کن او را وقتی که آمد غزای احزاب را که مقدمه ایشان عمرو بن عبد ودّ بود و از محاربه صفین سؤال کن اگر باشی نیز که سؤال نکنی که در آن معرکه آن حضرت نهایت نجدت و شجاعت بتقدیم رسانیده (۱) و آن جنگ با معاویه غاویه بود، او را مآثر و مدایحی است که مصافحه کرده شهب ستارگان بالا را که در بلندی و علو قدر و منزلت بر کیوان سبقت کرده و بلندتر آمده، و او طریقی نهاده در شاهراه هدایت و جوانمردی که بپا داشته از برای طالب خود آنچه او خواهان است بر آن طرق موجود است بسا از دست جود و بخششی که تراست در میان ما أی ابا الحسن که فایق است آن ید جود بر باران درشت قطره ریزنده، و بسا که کشف کردی از اسلام تیرگی مصائب و حوادث را که ظاهر بود که میدریدند از نیشهای کج تعدی و ظلم که فرو میبردند در آن، و بسا که نصرت دادی رسول اللّه را در حالتی که شمشیر تسلط تیز کشیده بودی مثل شمشیر برنده برهنه دو دم او خالی باشد از خلل، و بسا روزی که همچو سایه نیزه که ساکن نمیشد نفس شجاع دلیر بآن روز از شدت وهله و مهلکه معرکه، و درنده صفوف جنگ در آن روز در تنگنای میبود که مجال گریز نمیماند او را و محل فرود آمدن مرگ فانی نمیشود بر فرود آوردن شمشیر یعنی جان نمیشد برد در آن روز از دست آن حضرت، و در آن روز غبار پر میکرد اطراف معرکه را در وقتی که میانگیخت غبار خود را پس میگشت همچو کوه بلند بر بالای کوه دیگر، تو میشکافتی آن گرد و غبار را بسر شمشیر بران و باسبان رونده دونده تند و تیز و بر سر نیزه. بذل و فدا کردی نفس خود را در نصرت پیغمبر و بخیلی نکردی و نبودی در هیچ حال که بخل‌ورزی نه در

سر و نه در زر، و برخاستی منفرد و تنها همچو نیزه که بر پای باشد از جهت مددکاری پیغمبر نه آنکه ترسان باشی و نه آنکه دیگری را بجای خود بفرستی، هلاک میساخت لشکری را بمجرد قصد و عزم، اگر حمله می‌آوردی بقصد سنگهای سخت از تاب صدمه تو می‌افتادند از قله‌های کوه بلند، أی شریف‌ترین مردمان خواه از عرب و خواه از عجم، و افضل مردمان هم در قول و هم در عمل، ای آن کسی که بأو شناخته می‌شود راه راست و بأو امید داشته می‌شود سالم بودن نزد حادثهای بزرگ، ای آنکه باز گردانید رسوم عدل را بتزیین و آراستگی بعد از آنکه دراز کشیده بود و بسر آورده او را وحشت عطلت، ای سوار نامدار مرکب رهوار، ای آنکه همه یلان و پهلوانان ذلیل و فروتنند او را، ای آنکه همه خلق خدا همچو خادم و غلامند او را، أی بهترین مردمان؛ ای آنکه نظیری و مثلی نیست او را، أی آنکه مناقب او ضرب المثل است در میان مردمان فراگیر از مدایح من آنچه استطاعت و توانائی دارم از روی کرم، پس اگر عاجز شدم از استقصای آن پس بدرستی که آن عجز از قبل منست، و زود باشد که هدیه آرم از برای شما مدحی را که آراسته باشم آن را بزیور اوصاف کمال اگر باشم صاحب قدرت و توانائی، یا دراز کشیده شود در أجل من یعنی اگر عمر أمان دهد. (۲) و دیگر مؤلف کتاب رحمه اللّٰه میفرماید که: چون در این مضمار بجز عذر و اعتذار گریزی نیست، وصف حال خود را بدین دو بیت اختصار مینمایم:

احبک حبا لو یفض یسیره　　علی الخلق مات الخلق من شدة الحب

و اعلم أنی بعد ذاک مقصر　　لانک فی اعلی المراتب من قلبی

(۱) یعنی دوست میدارم ترا آنچنان دوست داشتنی که اگر افشانده شود اندکی از آن دوستی و مودت بر خلق عالم همه بیجان شوند از شدت آن محبت و مودت، و میدانم بدرستی که من بعد از این بیان در باب محبت و مودت تو هنوز مقصرم، زیرا که دوستی و محبت تو در مرتبه اعلی است و در درجه قصوی در سوید ای دل من.

امید از کرم علیم حکیم آنکه ما را هدایت کند بمحبت ایشان؛ و راه نماید بمودت ایشان که ایشان هادیان نهج قویم و راهنمایان طریق مستقیم‌اند، رب اختم بالخیر انک أنت الرحیم الکریم الرءوف العلی العظیم. تمام شد مجلد اول «ترجمه مناقب» امیر المؤمنین و امام المتقین علی بن ابی طالب

صلوات اللّه و سلامه علیه، و الحمد للّه رب العالمین و الصلاة و السلام علی محمد و آله اجمعین الطیبین الطاهرین

متن عربی کتاب در بخش زندگی حضرت علی

ذکر الإمام علی بن أبی طالب علیه أفضل السلام

[فی کیفیة ولادته ع]

ولد ع بمکة فی البیت الحرام- یوم الجمعة الثالث عشر من شهر الله الأصم رجب بعد عام الفیل بثلاثین سنة و لم یولد فی البیت الحرام أحد سواء قبله و لا بعده و هی فضیلة خصه الله بها إجلالا له و إعلاء لرتبته و إظهارا لتکرمته.

و أمه فاطمة بنت أسد بن هاشم بن عبد مناف و کانت من رسول الله ص بمنزلة الأم ربته فی حجرها و کانت من السابقات إلی الإیمان و هاجرت معه إلی المدینة و کفنها النبی ص بقمیصه لیدرأ به عنها هوام الأرض و توسد فی قبرها لتأمن بذلک ضغطة القبر و لقنها الإقرار بولایة ابنها کما اشتهرت الروایة.

و کان ع هاشمیا من هاشمیین و أول من ولده هاشم مرتین و قیل ولد سنة ثمان و عشرین من عام الفیل و الأول عندنا أصح.

۴، ۱، ۱۴- خبر من مناقب ابن المغازلی الفقیه المالکی مرفوع إلی علی بن الحسین ع قال کنا زوار الحسین ع و هناک نسوان کثیرة إذ أقبلت منهن امرأة فقلت من أنت رحمک الله قالت أنا زبدة ابنة العجلان من بنی ساعدة فقلت لها هل عندک من شیء تحدثینا به قالت إی و الله حدثتنی أم عمارة بنت عبادة بن فضلة بن مالک بن العجلان الساعدی أنها کانت ذات یوم فی نساء من العرب إذ أقبل أبو طالب کئیبا حزینا فقلت ما شأنک قال إن فاطمة بنت أسد فی شدة من المخاض و أخذ بیدها و جاء

بها إلی الکعبة و قال اجلسی علی اسم الله فطلقت طلقة واحدة فولدت غلاما مسرورا نظیفا منظفا لم أر کحسن وجهه فسماه علیا و حمله النبی ص حتی أداه إلی منزلها قال علی بن الحسین ع فو الله ما سمعت بشیء قط إلا و هذا أحسن منه و من بشائر المصطفی مرفوع إلی یزید بن قعنب قال کنت جالسا مع العباس بن عبد المطلب رضی الله عنه و فریق من بنی عبد العزی بإزاء بیت الله الحرام إذ أقبلت فاطمة بنت أسد أم أمیر المؤمنین ع و کانت حاملا به لتسعة أشهر و قد أخذها الطلق فقالت یا رب إنی مؤمنة بک و بما جاء من عندک من رسل و کتب و إنی مصدقة بکلام جدی إبراهیم الخلیل ع و إنه بنی البیت العتیق فبحق الذی بنی هذا البیت و المولود الذی فی بطنی إلا ما یسرت علی ولادتی قال یزید بن قعنب فرأیت البیت قد انشق عن ظهره و دخلت فاطمة فیه و غابت عن أبصارنا و عاد إلی حاله فرمنا أن ینفتح لنا قفل الباب فلم ینفتح فعلمنا أن ذلک من أمر الله تعالی ثم خرجت فی الیوم الرابع و علی یدها أمیر المؤمنین علی بن أبی طالب ع ثم قالت إنی فضلت علی من تقدمنی من النساء لأن آسیة بنت مزاحم عبدت الله سرا فی موضع لا یحب الله أن یعبد فیه إلا اضطرارا و إن مریم بنت عمران هزت النخلة الیابسة بیدها حتی أکلت منها رُطَباً جَنِیًّا و إنی دخلت بیت الله الحرام فأکلت من ثمار الجنة و أرزاقها فلما أردت أن أخرج هتف بی هاتف و قال یا فاطمة سمیه علیا فهو علی و الله العلی الأعلی یقول اشتققت اسمه من اسمی و أدبته بأدبی و أوقفته علی غامض علمی و هو الذی یکسر الأصنام فی بیتی و هو الذی یؤذن فوق ظهر بیتی و یقدسنی و یمجدنی فطوبی لمن أحبه و أطاعه و ویل لمن أبغضه و عصاه قالت فولدت علیا و لرسول الله ص ثلاثون سنة فأحبه رسول الله ص حبا شدیدا و قال لها اجعلی مهده بقرب فراشی و کان ص یلی أکثر تربیته و کان یطهر علیا فی وقت غسله و یؤجره اللبن عند شربه و یحرک مهده عند نومه و یناغیه فی یقظته و یحمله علی صدره و رقبته-: و یقول هذا أخی و ولیی و ناصری و صفیی و ذخری و کهفی و صهری و وصیی و زوج کریمتی و أمینی علی وصیتی و خلیفتی و کان رسول الله ص یحمله دائما و یطوف به جبال مکة و شعابها و أودیتها و فجاجها صلی الله علی الحامل و المحمول.

و حکی أبو عمرو الزاهد فی کتاب الیواقیت قال قال ابن الأعرابی کانت فاطمة بنت أسد أم علی ص حاملا بعلی و أبو طالب غائب فوضعته فسمته أسدا لتحیی به ذکر أبیها فلما قدم أبو طالب سماه علیا.

و هو أول من آمن باللّه تعالی و برسوله ع من أهل البیت و الأصحاب و أول ذکر دعاه النبی ص إلی الإسلام فأجاب و لم یزل ینصر الدین و یجاهد المشرکین و یذب عن الإیمان و یقتل أهل الزیغ و الطغیان و ینشر العدل و یولی الإحسان و یشید معالم الکتاب و السنة و کان مقامه مع رسول اللّه ص بعد البعثة ثلاثا و عشرین سنة منها ثلاث عشرة سنة بمکة قبل الهجرة مشارکا له فی محنته کلها متحملا عنه أکثر أثقالها صابرا معه علی اضطهاد قریش و تکذیبهم له قائما بما یأمره به صابرا محتسبا راضیا و عشر سنین بعد الهجرة بالمدینة یکافح دونه و یجالد و یجهد بین یدیه فی قمع الکافرین و یجاهد و یقیه بنفسه فی المواقف و المشاهد و یثبت إذا تزلزلت الأقدام و کلت السواعد إلی أن قبضه اللّه إلی رحمته [جنته] و اختار له دار کرامته و رفعه فی علیین فمضی صلوات اللّه علیه و آله الطاهرین و لأمیر المؤمنین ع یومئذ من العمر ثلاث و ثلاثون سنة.

[اختلاف الأمة فی إمامته بعد وفاة الرسول ص]

و اختلفت الأمة فی إمامته بعد وفاة رسول اللّه ص و قالت شیعته و هم بنو هاشم کافة و سلمان و عمار و أبو ذر و المقداد و خزیمة بن ثابت ذو الشهادتین و أبو أیوب الأنصاری و جابر بن عبد اللّه و أبو سعید الخدری فی أمثالهم من أجلة المهاجرین و الأنصار إنه کان الخلیفة بعد رسول اللّه ص لما اجتمع له من صفات الفضل و الکمال و الخصائص التی لم تکن فی غیره من سبقه إلی الإسلام و معرفته بالأحکام و حسن بلائه فی الجهاد و بلوغه الغایة القصوی فی الزهد و الورع و الصلاح و ما کان له من حق القربی ثم للنص الوارد فی القرآن و هو قوله تعالی إِنَّما وَلِیُّکُمُ اللَّهُ وَ رَسُولُهُ وَ الَّذِینَ آمَنُوا الَّذِینَ یُقِیمُونَ الصَّلاةَ وَ یُؤْتُونَ الزَّکاةَ وَ هُمْ راکِعُونَ و هذه الآیة نزلت بالإجماع فیه ع حین تصدق بخاتمه فی صلاته. و إذا ثبت هذا فکلما ثبت للّه و لرسوله من الولایة فهو ثابت لعلی ع بنص القرآن و بقول النبی ص یوم الدار و قد جمع بنی عبد المطلب خاصة من یوازرنی علی هذا الأمر یکن أخی و وصیی و وزیری و وارثی و خلیفتی فیکم من بعدی فقام أمیر المؤمنین ع و قال و کنت أصغرهم سنا و أرمصهم عینا و أحمشهم ساقا و أکبرهم بطنا فقلت أنا یا رسول اللّه

و هذا صریح فی استخلافه و قد أورد ابن جریر الطبری و ابن الأثیر الجزری هذا الحدیث فی تاریخهما بألفاظ تقارب هذه. و

بقوله فی غدیر خم و هو حدیث مجمع علی صحته أورده نقلة الحدیث و أصحاب الصحاح-: أ لست أَوْلی بِالْمُؤْمِنِینَ مِنْ أَنْفُسِهِمْ فقالوا بلی فقال من کنت مولاه فعلی مولاه

الحدیث بتمامه فأوجب له من الولایة ما کان واجبا له ص و هذا نص ظاهر جلی لو لا الهوی.

و بقوله ص حین توجه إلی تبوک أنت منی بمنزلة هارون من موسی إلا أنه لا نبی بعدی و هذا أیضا من الصحاح و قد أورده الجماعة و نقلته من مسند أحمد بن حنبل من عدة طرق

فثبتت له وزارته ص و القیام بکل ما کان هارون یقوم به و لم یستثن علیه إلا النبوة کما أخبر الله تعالی وَ اجْعَلْ لِی وَزِیراً مِنْ أَهْلِی هارُونَ أَخِی اشْدُدْ بِهِ أَزْرِی وَ أَشْرِکْهُ فِی أَمْرِی و قال فی استخلافه له اخْلُفْنِی فِی قَوْمِی وَ أَصْلِحْ وَ لا تَتَّبِعْ سَبِیلَ الْمُفْسِدِینَ فثبتت له خلافته بمحکم التنزیل فجعل له النبی ص کل ما لهارون ع عدا النبوة و جعل [حصل] له استخلافه و شد أزره و شرکته فی أمره و قیامه بنصره و أمثال هذا کثیر یرد فی مواضعه من هذا الکتاب بحول الله و قوته.

[مدة إمامته بعد النبی ص]

فکانت إمامته بعد النبی ص ثلاثین سنة منها أربع و عشرون سنة و أشهر ممنوعا من التصرف آخذا بالتقیة و المداراة محلا عن مورد الخلافة قلیل الأنصار کما

قال فطفقت أرتئی بین أن أصول بید جذاء أو أصبر علی طخیة عمیاء

یقال ارتأی فی الأمر إذا تفکر فیه و نظر وجه المصلحة فأتاه و الجذ القطع و الجذاء ع المقطوعة و الطخیة قطعة من سحاب و الطخیاء اللیلة المظلمة.

و منها خمس سنین و أشهر ممتحنا بجهاد المنافقین من الناکثین و القاسطین و المارقین مضطهدا بفتن الضالین واجدا من العناء ما وجده رسول الله ص ثلاث عشرة سنة من نبوته ممنوعا من أحکامها خائفا و محبوسا و هاربا و مطرودا لا یتمکن من جهاد الکافرین و لا یستطیع الدفع عن المؤمنین و أقام بعد الهجرة عشر سنین مجاهدا للکافرین ممتحنا بالمنافقین و سیرد تفصیل هذا فیما بعد إن شاء الله

ذکر نسبه ع من قبل أبیه

و هو أبو الحسن علی بن أبی طالب و اسم أبی طالب عبد مناف بن عبد المطلب و اسم عبد المطلب شیبة الحمد و کنیته أبو الحارث و عنده یجتمع نسبه بنسب النبی ص و قد تقدم ذکره و کان ولد أبی

طالب طالبا و لا عقب له و عقیلا و جعفرا و علیا کل واحد أسن من الآخر بعشر سنین کذا ذکر ضیاء الدین أبو المؤید موفق بن أحمد الخوارزمی فی کتابه المناقب و منه نقلت و أم هانئ و اسمها فاختة و أمهم جمیعا فاطمة بنت أسد

و قال أبو المؤید الخوارزمی إن النبی ص دعا أسامة بن زید و أبا أیوب الأنصاری و عمر بن الخطاب و غلاما أسود فحفروا قبرها فلما بلغوا لحدها حفره رسول الله ص بیده و أخرج ترابه بیده و لما فرغ اضطجع فیه ثم قال الله الَّذِی یُحْیِی وَ یُمِیتُ* و هو حی لا یموت اغفر لأمی فاطمة بنت أسد و لقنها حجتها و وسع علیها مدخلها بحق نبیک محمد و الأنبیاء الذین من قبلی فإنک أرحم الراحمین

قال الخوارزمی و من قولی فیه-

نسب المطهر بین أنساب الوری کالشمس بین کواکب الأنساب

و الشمس إن طلعت فما من کوکب إلا تغیب فی نقاب حجاب

قال رضی الله عنه و وجدت ثلاثة أبیات لنصرانی بخط الزجاج فی مدح أمیر المؤمنین ع- شعر

علی أمیر المؤمنین صریمه و ما لسواه فی الخلافة مطمع

له النسب العالی و إسلامه الذی تقدم فیه و الفضائل أجمع

و لو کنت أهوی ملة غیر ملتی لما کنت إلا مسلما أتشیع

و نقلت من کتاب موالید الأئمة تصنیف الشیخ ابن الخشاب بخط ابن وضاح فی عمره و نسبه ع ما هذا صورته- مضی أمیر المؤمنین و هو ابن خمس و ستین سنة- سنة أربعین من الهجرة و نزل الوحی و له اثنتا عشرة سنة و أقام بمکة مع النبی ص ثلاث عشرة سنة ثم هاجر فأقام معه بالمدینة عشر سنین و أقام بعده ثلاثین سنة فکان عمره خمسا و ستین سنة قال و قبض فی لیلة الجمعة قبره بالغری کنیته أبو الحسن و أبو الحسین لقبه سید الوصیین و قائد الغر المحجلین و أمیر المؤمنین و الصدیق الأکبر و الفاروق الأعظم و قسیم النار و الجنة و الوصی و حیدرة و أبو تراب

هذا آخر کلامه فی هذا فانظر و اعتبر إلی هذا الکتاب و مصنفه و کاتبه و هما من أعیان أصحاب أحمد بن حنبل و اعترافهما بأنه الصدیق الأکبر و الفاروق الأعظم و یفضلون علیه غیره و یحطونه عن رتبة من قد أقروا أنه أکبر منه ما هذا إلا عجیب

ذکر کناه ص

أبو الحسن و أبو الحسین و أبو تراب

و ذکر الخوارزمی أبو محمد-: قال علی ع کان الحسن یدعونی فی حیاة النبی ص أبا حسین و الحسین یدعونی أبا حسن و لا یریان أبا إلا رسول الله ص فلما مات دعوانی أباهما

و من کنیاته أیضا-

ما نقلته من کتاب مناقب ابن مردویه عن جابر رضی الله عنه قال سمعت رسول الله ص یقول لعلی بن أبی طالب ع قبل موته بثلاث سلام علیک أبا الریحانتین أوصیک بریحانتی من الدنیا فعن قلیل ینهد رکناک و الله خلیفتی علیک قال فلما قبض رسول الله ص قال علی ع هذا أحد رکنی الذی قال لی رسول الله ص فلما ماتت فاطمة ع قال هذا الرکن الثانی الذی قال لی رسول الله ص

و نقلت من کتاب مناقب الخوارزمی عن سهل بن سعد قال استعمل علی المدینة رجل من آل مروان قال فدعا سهل بن سعد فأمره أن یشتم علیا قال فأبی سهل فقال أما إذا أبیت فقل لعن الله أبا تراب فقال سهل ما کان لعلی اسم أحب إلیه من أبی تراب و إنه کان لیفرح إذا دعی به فقال له أخبرنی عن قصته لم سمی أبا تراب فقال جاء رسول الله ص بیت فاطمة ع فلم یجد علیا فی البیت فقال ابن عمک فقالت کان بینی و بینه شیء فغاضبنی فخرج و لم یقل عندی فقال رسول الله ص لإنسان انظر أین هو فجاء فقال یا رسول الله هو فی المسجد راقد فجاءه رسول الله و هو مضطجع قد سقط رداؤه عن شقه فأصابه تراب فجعل رسول الله ص یمسحه عنه و یقول قم أبا تراب قم أبا تراب أخرجه أبو عبد الله محمد بن إسماعیل البخاری و أبو الحسین مسلم بن الحجاج النیسابوری

و من مناقب الخوارزمی عن ابن عباس قال لما آخی رسول الله ص بین أصحابه و بین المهاجرین و الأنصار فلم یؤاخ بین علی بن أبی طالب و بین أحد منهم خرج علی مغضبا [مبغضا] حتی أتی جدولا من الأرض و توسد ذراعه فتسفی الریح علیه فطلبه النبی ص حتی وجده فوکزه برجله و قال له قم فما صلحت أن تکون إلا أبا تراب أ غضبت علی حین آخیت بین المهاجرین و الأنصار و لم أؤاخ بینک و بین أحد منهم أ ما ترضی أن تکون منی بمنزلة هارون من موسی إلا أنه لیس بعدی نبی ألا من أحبک حف بالأمن و الإیمان و من أبغضک أماته الله میتة جاهلیة و حوسب بعمله فی الإسلام

قال العباس عمه رضی الله عنه حین بویع أبو بکر یمدحه علیه أفضل الصلاة و السلام شعر

ما کنت أحسب أن الأمر منصرف عن هاشم ثم منها عن أبی حسن

أ لیس أول من صلی لقبلتکم و أعلم الناس بالآثار و السنن

و أقرب الناس عهدا بالنبی و من جبریل عون له فی الغسل و الکفن

من فیه ما فی جمیع الناس کلهم و لیس فی الناس ما فیه من الحسن

ما ذا الذی ردکم عنه فنعرفه ها إن بیعتکم من أول الفتن

ألقابه ص

أمیر المؤمنین و یعسوب الدین و المسلمین (الیعسوب ملک النحل و منه قیل للسید یعسوب) و مبیر الشرک و المشرکین (البوار الهلاک و المبیر المهلک) و قاتل الناکثین و القاسطین و المارقین (نکث الحبل و العهد فانتکث أی نقضه فانتقض و هی إشارة إلی أصحاب الجمل و الزبیر بایعاه بالمدینة و نکثا عهده و خرجا علیه و قاتلاه و القسوط الجور و العدول عن الحق قال الله تعالی أَمَّا الْقاسِطُونَ فَکانُوا لِجَهَنَّمَ حَطَباً

و هذه حال معاویة و أصحابه فإنهم عدلوا عن الحق فجاروا عن القصد و طلبوا ما لیس لهم و وسموا غیر إبلهم و مروق السهم خروجه عن القوس و هذه صفة الخوارج لأنهم مرقوا عن الإسلام و خرجوا من الدین) و مولی المؤمنین و شبیه هارون و المرتضی و نفس الرسول و أخوه و زوج البتول و سیف الله المسلول و أبو السبطین و أمیر البررة و قاتل الفجرة و قسیم الجنة و النار و صاحب اللواء و سید العرب و خاصف النعل و کشاف الکرب و الصدیق الأکبر و أبو الریحانتین و ذو القرنین و الهادی و الفاروق و الداعی و الشاهد و باب المدینة و بیضة البلد (بیضة البلد تستعمل فی المدح و الذم أما استعمالها فی المدح فقول أخت عمرو ترثیه و قد قتله أمیر المؤمنین علی ع

لو کان قاتل عمرو غیر قاتله لکنت أبکی علیه آخر الأبد

لکن قاتله من لا یعاب به و کان یدعی قدیما بیضة البلد

و أما استعمالها فی الذم فقولهم هو أذل من بیضة البلد أی من بیضة النعام التی تترکها قال (شعر)

لو کان حوض حمار ما شربت به إلا بإذن حمار آخر الأبد

لکنه حوض من أودی بإخوته ریب الزمان فأمسی بیضة البلد

) و الولی و الوصی و قاضی دین الرسول و منجز وعده.

قال الخوارزمی و أنا أقول فی ألقابه هو أمیر المؤمنین و یعسوب المسلمین و غرة المهاجرین و صفوة الهاشمیین و قاتل الکافرین و الناکثین و القاسطین و المارقین و الکرار غیر الفرار فصال فقار کل ذی ختر بذی الفقار (الختر الغدر یقال ختره فهو ختار) صنو جعفر الطیار (إذا خرج نخلتان أو ثلاث من أصل واحد فکل واحدة منهن صنو و الاثنتان صنوان و الجمع صنوان برفع النون

و فی الحدیث عم الرجل صنو أبیه

) قسیم الجنة و النار مقعص الجیش الجرار (ضربه فأقعصه أی مکانه و القعص الموت الوحی یقال مات قعصا إذا أصابته ضربة أو رمیة فمات مکانه و القعاص داء یأخذ الغنم و لا یلبثها أن تموت و الجرار الجیش الثقیل السیر لکثرته) لاطم وجوه اللجین و النضار بید الاحتقار أبو تراب مجدل الأتراب معفرین بالتراب رجل الکتیبة و الکتاب و المحراب و الحراب و الطعن و الضراب و الخیر الحساب بلا حساب مطعم السغاب بجفان کالجواب راد المعضلات بالجواب الصواب (أعضل الأمر اشتد و استغلق و أمر معضل لا یهتدی لوجهه و المعضلات الشدائد) مضیف النسور و الذئاب بالبتار الماضی الذباب (ذباب السیف طرفه الذی یضرب به) هازم الأحزاب قاصم الأصلاب (القصم الکسر و القاصم الکاسر) قاسم الأسلاب جزاز الرقاب بأین القراب مفتوح الباب إلی المحراب عند سد أبواب سائر الأصحاب (هذا إشارة إلی أن النبی ص أمر بسد الأبواب التی کانت إلی المسجد و لم یترک منها مفتوحا إلا باب علی ع) جدید الرغبات فی الطاعات بالی الجلباب رث الثیاب رواض الصعاب معسول الخطاب عدیم الحجاب و الحجاب ثابت اللب فی مدحض الألباب (مکان دحض و دحض بالتحریک أی زلق و دحضت حجته دحوضا بطلت و أدحضه الله و الإدحاض الإزلاق) شقیق الخیر رفیق الطیر (قوله مضیف النسور و الذئاب و رفیق الطیر مثل قول الشاعر هو مسلم بن الولید (شعر)

قد عود الطیر عادات وثقن بها فهن یصحبنه فی کل مرتحل

فی أمثال ذلک کثیر) صاحب القرابة و القربة کاسر أصنام الکعبة مناوش الحتوف (المناوشة فی القتال إذا تدانی الفریقان و هو اشتداده و کثرته و التناوش التناول و الحتف الموت و جمعه حتوف) قتال

الألوف مخرق الصفوف ضرغام یوم الجمل (الضرغام و الضرغامة الأسد) المردود له الشمس عند الطفل (الطفل بالتحریک بعد العصر و تطفیل الشمس میلها إلی الغروب و طفل اللیل ظلامه) تراک السلب ضراب القلل ((شعر)

إن الأسود أسود الغاب همتها یوم الکریهة فی المسلوب لا السلب

قلة کل شیء أعلاه و رأس الإنسان قلة و جمعه قلل) حلیف البیض و الأسل شجاع السهل و الجبل زوج فاطمة الزهراء سیدة النساء مذل الأعداء معز الأولیاء أخطب الخطباء قدوة أهل الکساء إمام الأئمة الأتقیاء الشهید أبو الشهداء أشهر أهل البطحاء مضمخ مردة الحروب بالدماء الخارج عن بیت المال صفر الیدین عن الصفراء و الحمراء و البیضاء مثکل أمهات الکفرة و مفلق هامات الفجرة و مقوی أعضاد البررة و ثمرة بیعة الشجرة و فاقئ عیون السحرة (یقال فقأت عینه فقاء و فقأتها تفقیة إذا نجفتها أی أخرجتها) و داحی أرض الدماء (دحا الشیء دحوا بسطه) و مطلع شهب الأسنة فی سماء القترة (القترة الغبار) المسمی نفسه یوم الغبرة بحیدرة (الحیدرة الأسد و قد قدمنا أن أمه رضی الله عنها سمته أسدا علی أحد الأقوال) خواض الغمرات حمال الألویة و الرایات (الغمرة جمعها غمرات و هی شدید الموت) ممیت البدعة محیی السنة و کاتب جوائز أهل الجنة و مصرف الأعنة و اللاعب بالأسنة ساد أنفاق النفاق شاق جماجم ذوی الشقاق (النفق سرب فی الأرض له مخلص فی مکان و جمعه أنفاق) سید العرب موضع العجب المخصوص بأشرف النسب الهاشمی الأم و الأب المفترع أنواع أبکار الخطب (یقال افترع البکر إذا افتضها) نفس رسول الله ص یوم المباهلة و ساعده المساعد یوم المصاولة (المصاولة المواثبة) و خطیبه المصقع یوم المقاولة (المصقع البلیغ) و خلیفته فی مهاده (المهاد الفراش) و موضع سره فی إصداره و إیراده و ملین عرائک أضداده و أبو أولاده (العریکة الطبیعة یقال لانت عریکته إذا انکسرت نخوته) و واسطة قلادة الفتوة و نقطة دائرة المروة و ملتقی شرفی الأبوة و البنوة و وارث علم الرسالة و النبوة و سیف الله المسلول و جواد الخلق المأمول لیث الغابة و أقضی الصحابة و الحصن الحصین و الخلیفة الأمین أعلم من فوق رقعة الغبراء و تحت أدیم السماء المستأنس بالمناجاة فی ظلمة لیلة اللیلاء (و أنشد أبو المؤید ره

هذی المکارم لا قعبان من لبن شیبا بماء فعادا بعد أبوالا

العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله

و أنا أنشد

أساميا لم تزده معرفة و إنما لذة ذكرناها

) راقع مدرعته و الدنيا بأسرها قائمة بين يديه حتى استحيا من راقعها منزه نفسه النفيسة عن الدنيا الدنية و مصارعها و مثبتها بلجام تقواه عن مطامعها و فاطمها بتهجدها عن وثير مضاجعها (التهجد صلاة الليل و الوثير الوطيء) أخو رسول الله ص و ابن عمه و كشاف كربه و غمه و مساهمه فى طمه و رمه- (أى فى أموره كلها و أحواله جميعا) بعضه بعض البتول و ولده ولد الرسول هو من رسول الله ص دمه دمه و لحمه لحمه و عظمه عظمه و علمه علمه و سلمه سلمه و حربه حربه و حزبه حزبه و فرعه فرعه و نبعه نبعه و نجره نجره (النجر الأصل و الحسب) و فخره فخره و جده جده و حده حده أنهار الفضائل فى الدنيا من بحور فضائله و رياض التوحيد و العدل من بساتين خطبه و رسائله و كبش أهل العراق و الشام و الحجاز و شجا حلوق الأبطال عند البراز (الشجا ما ينشب فى الحلق من عظم و غيره) و ابن عم المصطفى و شفيق النبى المجتبى ليث الشرى (الشرى طريق فى سلمى كثير الأسد) غيث الورى حتف العدى مفتاح الندى قطب رحى الهدى مصباح الدجى جوهر النهى بحر اللهى مسعر الوغى (النهية بالضم واحدة النهى و هو العقول لأنها تنهى عن القبيح و المسعر و المسعار الخشب الذى تسعر به النار و منه قيل إنه لمسعر حرب أى تسعر به و تحمى و الوغى الحرب لما فيها من الصوت و الجلبة و الوغى مثله) قطاع الطلى (و هى الرقاب) شمس الضحى أبو القرى فى أم القرى المبشر بأعظم البشرى مطلق الدنيا مؤثر الآخرة على الأولى رب الحجى بعيد المدى ممتطى صهوة العلى مستند الفتوى (الصهوة موضع اللبد من ظهر الفرس و أعلى كل جبل صهوته) مثوى التقى نديد هارون من موسى (الند و النديد المثل و النظير) مولى كل من له رسول الله ص مولى كثير الجدوى (و هى العطية) شديد القوى سالك الطريقة المثلى (المثلى تأنيث الأمثل و هو القريب من الخير و أماثل القوم خيارهم و أفاضلهم) المعتصم بالعروة الوثقى الفتى أخو الفتى الذى أنزل فيه هل أتى أكرم من ارتدى و أشرف من احتذى أفضل من راح و اغتدى أشجع من ركب و مشى أهدى من صام و صلى مراقب حق الله إن أمر أو نهى الذى ما صبا فى الصبا و سيفه عن قرنه ما نبا و نور هداه ما خبا و مهر إقدامه ما كبا دعاه رسول الله ص إلى التوحيد فلبى و جلا ظلم الشرك و جلى و سلك المحجة البيضاء و أقام الحجة الزهراء جنيت

ثمار النصر من علمه و التقطت جواهر العلم من قلمه و نشأت ضراغم المعارک من أجمه (الضرغام و الضرغامة الأسد) و بأس کیوان أقدام هممه و اخضرت ربی الأمانی من دیم کرمه (الدیمة المطر لیس فیه رعد و برق أقله ثلث النهار أو ثلث اللیل و أکثره ما بلغ و جمعه دیم) نعم هو أبو الحسن القلیل الوسن الذی لم یسجد للوثن هو عصرة المنجود (العصرة الملجأ و المنجود المکروب) هو من الذین أحیوا أموات الآمال بحباء الجود هو من الذین سِیماهُمْ فِی وُجُوهِهِمْ مِنْ أَثَرِ السُّجُودِ هو محارب الکفرة و الفجرة بالتأویل و التنزیل هو الذی مثله مذکور فی التوراة و الإنجیل هو الذی کان للمؤمنین ولیا حفیا و للرسول بعده وصیا نصره کبیرا و آمن به صبیا هو الذی کان لجنود الحق سندا و لأنصار الدین یدا و عضدا و مددا و لضعفاء المسلمین مجیرا و لصنادید الکافرین مبیرا (الصندید السید الشجاع) و لکئوس العطاء علی الفقراء [العاجزین] مدیرا حتی أنزل فیه و فی أهل بیته الذین طهرهم الله تطهیرا وَ یُطْعِمُونَ الطَّعامَ عَلی حُبِّهِ مِسْکِیناً وَ یَتِیماً وَ أَسِیراً هو علی العلی الوصی الولی الهاشمی المکی المدنی الأبطحی الطالبی الرضی المرضی المنافی القوی الجری اللوذعی الأریحی المولوی الصفی الوفی الذی بصره الله حقائق الیقین و رتق به فتوق الدین الذی صدق رسول الله ص و صدق و بخاتمه فی الرکوع تصدق و اعتصب بالسماحة و الحماسة و تطوق و دقق فی علومه و معارفه و حقق و ذکرنا بقتل الولید بدرا و بقتل عمرو الخندق و مزق من أبناء الحروب ما مزق و غرق فی لجة سیفه من أسود الهیاج من غرق و حرق بشهاب صارمه من شیاطین العراک من حرق حتی استوسق الإسلام و اتسق (استوسق اجتمع و اتسق انتظم) هو أطول بنی هاشم باعا و أمضاهم زماعا (یقال للرجل الشجاع المقدام) زمیع بین الزماع (و الزماع الإسراع و العجلة) أرحبهم ذراعا و أکثرهم أشیاعا و أخلصهم أتباعا و أشهرهم قراعا و أحدهم سنانا و أعربهم لسانا و أقواهم جنانا هو حیدر و ما أدراک ما حیدر و هو الکوکب الأزهر و الصارم المذکر صاحب براءة و غدیر خم و رایة خیبر و کمی أحد و حنین و الخندق و بدر الأکبر هو ساقی وراد الکوثر یوم المحشر أبو السبطین و مصلی القبلتین و أنسب من فی الأخشبین (الأخشبان جبلا مکة و

فی الحدیث لا تزول مکة حتی یزول أخشباها

و أعلم من فی الحرمین (هذا آخر ما ذکر أبو المؤید رحمه الله من ألقابه ص لم أزد فیها إلا شرح غریبها و ربما حذفت منها شیئا قلیلا)

صفته ع

قال الخطیب أبو المؤید الخوارزمی عن أبی إسحاق قال لقد رأیت علیا أبیض الرأس و اللحیة ضخم البطن ربعة من الرجال

و ذکر ابن مندة أنه ع کان شدید الأدمة ثقیل العینین عظیمهما ذا بطن و هو إلی القصر أقرب أبیض الرأس و اللحیة-

و زاد محمد بن حبیب البغدادی صاحب المحبر الکبیر فی صفاته ع أدم اللون حسن الوجه ضخم الکراديس.

الأدمة السمرة کل عظمین التقیا فی مفصل فهو کردوس نحو المنکبین و الرکبتین و الورکین و الجمع کراديس.

و اشتهر ع بالأنزع البطین أما فی الصورة فیقال رجل أنزع بین النزع و هو انحسر الشعر عن جانبی جبهته و موضعه النزعة و هما النزعتان و لا یقال لامرأة نزعاء و لکن زعراء و البطین الکبیر البطن و أما المعنی فإن نفسه نزعت یقال نزع إلی أهله ینزع نزاعا اشتاق و نزع عن الأمور نزوعا انتهی عنها أی نزعت نفسه عن ارتکاب الشهوات فاجتنبها و نزعت إلی اجتناب السیئات فسد علیه مذهبها و نزعت إلی اکتساب الطاعات فأدرکها حین طلبها و نزعت إلی استصحاب الحسنات فارتدی بها و تجلببها و امتلأ علما فلقب بالبطین و أظهر بعضا و أبطن بعضا حسب ما اقتضاه علمه الذی عرف به الحق الیقین.

أما ما ظهر من علومه فأشهر من الصباح و أسیر فی الآفاق من سری الریاح و أما ما بطن

فقد قال بل اندمجت علی مکنون علم لو بحت به لاضطربتم اضطراب الأرشیة فی الطوی البعیدة.

اندمج إذا دخل فی الشیء و استتر فیه و الأرشیة الحبال واحدها رشاء و الطوی البئر المطویة و قد نظم بعض الشعراء هذا المعنی فقال

من کان قد عزقته مدیة دهره و مرت له أخلاف سم منقع

فلیعتصم بعری الدعاء و یبتهل بإمامة الهادی البطین الأنزع
نزعت عن الآثام طرا نفسه ورعا فمن کالأنزع المتورع
و حوی العلوم عن النبی وراثة فهو البطین لکل علم مودع

و مما ورد فی صفته ع ما أورده صدیقنا العز المحدث و ذلک حین طلب منه السعید بدر الدین لؤلؤ صاحب الموصل ره أن یخرج أحادیث صحاحا و شیئا مما ورد فی فضائل أمیر المؤمنین ع و صفاته و کتبت علی الأنوار الشمع الاثنی عشر التی حملت إلی مشهده ص و أنا رأیتها-

قال کان ربعة من الرجال أدعج العینین حسن الوجه کأنه القمر لیلة البدر حسنا ضخم البطن عریض المنکبین شتن الکفین أغید کأن عنقه إبریق فضة أصلع کث اللحیة لمنکبیه مشاش کمشاش السبع الضاری لا یبین عضده من ساعده و قد أدمجت إدماجا إن أمسک بذراع رجل أمسک بنفسه فلم یستطع أن یتنفس شدید الساعد و الید إذا مشی إلی الحرب هرول ثبت الجنان قوی شجاع منصور علی من لاقاه و قال معاویة لضرار بن ضمرة صف لی علیا قال اعفنی قال لتصفنه قال أما إذ لا بد فإنه و الله کان بعید المدی شدید القوی یقول فصلا و یحکم عدلا یتفجر العلم من جوانبه و تنطق الحکمة من نواحیه یستوحش من الدنیا و زهرتها و یأنس باللیل و وحشته و کان غزیر الدمعة طویل الفکرة یعجبه من اللباس ما خشن و من الطعام ما جشب و کان فینا کأحدنا مجیبنا إذا سألناه و یأتینا إذا دعوناه و نحن و الله مع تقریبه إیانا و قربه منا لا نکاد نکلمه هیبة له یعظم أهل الدین و یقرب المساکین لا یطمع القوی فی باطله و لا ییئس الضعیف من عدله فأشهد لقد رأیته فی بعض مواقفه و قد أرخی اللیل سدوله و غارت نجومه قابضا علی لحیته یتململ تململ السلیم و هو اللذیع و یبکی بکاء الحزین و هو یقول-: یا دنیا غری غیری أ بی تعرضت أم إلی تشوقت هیهات هیهات قد بینتک ثلاثا لا رجعة فیها فعمرک قصیر و خطرک کبیر و عیشک حقیر آه من قلة الزاد للسفر و وحشة الطریق فبکی معاویة و قال رحم الله أبا الحسن کان و الله کذلک فکیف حزنک علیه یا ضرار قال حزن من ذبح ولدها بحجرها فهی لا ترقأ عبرتها و لا یسکن حزنها

فی بیعته و ما جاء فیها

العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله

عن سعید بن المسیب قال لما قتل عثمان جاء الناس أمیر المؤمنین ع حتی دخلوا داره فقالوا نبایعک فمد یدک فلا بد للناس من أمیر فقال لیس ذلک إلیکم إنما ذلک لأهل بدر فمن رضوا به فهو خلیفة فلم یبق أحد من أهل بدر إلا أتی علیا ع و قالوا ما نری أحدا أحق بها منک فمد یدک نبایعک فقال أین طلحة و الزبیر فکان أول من بایعه طلحة فبایعه بیده و کانت إصبعه شلاء فتطیر منها علی ع و قال ما أخلفه أن ینکث ثم بایعه الزبیر و سعد و أصحاب النبی ص جمیعا.

عن الأسود بن یزید النخعی قال لما بویع علی بن أبی طالب ع علی منبر رسول الله ص قال خزیمة بن ثابت الأنصاری و هو واقف بین یدی المنبر

إذا نحن بایعنا علیا فحسبنا أبو حسن مما نخاف من الفتن

وجدناه أولی الناس بالناس إنه أطب قریش بالکتاب و بالسنن

فإن قریشا ما تشق غباره إذا ما جری یوما علی الضمر البدن

و فیه الذی فیهم من الخیر کله و ما فیهم بعض الذی فیه من حسن

ما جاء فی إسلامه و سبقه و سنه یومئذ

قال أبو المؤید و بهذا الإسناد عن محمد بن إسحاق أن أول ذکر آمن برسول الله ص علی بن أبی طالب ع و صدق بما جاء به عن الله تعالی و عمره یومئذ عشر سنین و کان من نعمة الله علیه أنه ربی فی حجره ص و ذلک أن قریشا أصابتهم أزمة شدیدة و هی السنة المجدبة و کان أبو طالب ذا عیال فقال رسول الله ص للعباس عمه رضی الله عنه و کان موسرا یا عباس إن أخاک کثیر العیال و قد أصاب الناس ما تری فانطلق حتی تخفف عنه من عیاله فانطلقا إلیه و قالا له فقال اترکوا لی عقیلا و خذوا من شئتم فأخذ النبی ص علیا و أخذ العباس جعفرا فلم یزل مع النبی ص حتی بعثه الله نبیا فاتبعه و آمن به و صدقه.

أبو المؤید ذکر أخذ النبی ص علیا و لم یذکر أخذ العباس جعفرا و القصة مشهورة

قال و بهذا الإسناد عن سلمان رضی الله عنه قال سمعت النبی ص یقول أول الناس ورودا علی الحوض یوم القیامة أولهم إسلاما علی بن أبی طالب ع

و عن ابن عباس قال قال رسول الله ص صلت الملائکة علی و علی علی سبع سنین قیل و لم ذلک یا رسول الله قال لم یکن معی من الرجال غیره

۱ و فی روایة من مناقب الخوارزمی أیضا قال صلت الملائکة علی و علی علی سبع سنین و ذلک أنه لم ترفع شهادة أن لا إله إلا الله إلی السماء إلا منی و من علی و قد أورده النطنزی صاحب الخصائص و قال إلا منه و منی

و نقلت من کتاب الیواقیت لأبی عمر الزاهد عن لیلی الغفاریة قالت کنت امرأة أخرج مع رسول الله ص أداوی الجرحی فلما کان یوم الجمل أقبلت مع علی کرم الله وجهه فلما فرغ دخلت علی زینب عشیة فقلت حدثینی هل سمعت من رسول الله ص فی هذا الرجل شیئا قالت نعم دخلت علی رسول الله ص و هو و عائشة علی فراش و علیهما قطیفة قالت فأقعی علی کجلسة الأعرابی فقال رسول الله ص إن هذا أول الناس إیمانا و أول الناس لقاء لی یوم القیامة و آخر الناس بی عهدا عند الموت

و منه عن ابن عباس قال نظر علی یوما فی وجوه الناس فقال إنی لأخو رسول الله ص و وزیره و لقد علمتم أنی أولکم إیمانا بالله عز و جل و رسوله ص ثم دخلتم فی الإسلام بعدی رسلا رسلا (الرسل اللین و السکون یقال تکلم علی رسلک أی هینتک و الرسل الجماعة و الرسل مثله و أصله بالتحریک) و إنی لابن عم رسول الله ص و أخوه و شریکه فی نسبه و أبو ولده و زوج سیدة ولده و سیدة نساء العالمین و لقد عرفتم إذا ما خرجنا مع رسول الله ص مخرجا قط إلا رجعنا و أنا أحبکم إلیه و أوثقکم فی نفسه و أشدکم نکایة و أثرا فی العدو و لقد رأیتم بعثته إیای ببراءة و وقفته لی یوم غدیر خم و قیامه إیای معه و رفعه بیدی و لقد آخی بین المسلمین فما اختار أحدا لنفسه غیری و لقد قال لی أنت أخی و أنا أخوک فی الدنیا و الآخرة و لقد أخرج الناس من المسجد و ترکنی و لقد قال لی أنت منی بمنزلة هارون من موسی إلا أنه لا نبی بعدی

و منه عن ابن عباس رضی الله عنه قال لعلی أربع خصال لیست لأحد من الناس غیره هو أول عربی و عجمی صلی مع رسول الله ص و هو الذی کان لواؤه معه فی کل زحف و هو الذی صبر معه یوم المهراس (یوم المهراس یوم حنین و هو الحوض من الحجارة أیضا و إنما سمی بذلک لشدته مأخوذ من الهرس و هو الدق) و هو الذی غسله و أدخله قبره ص

العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله

و نقلت من مسند أحمد بن حنبل عن أبی مریم عن علی ع قال انطلقت أنا و النبی حتی أتینا الکعبة فقال لی رسول الله اجلس و صعد علی منکبی فذهبت لأنهض به فرأی منی ضعفا فنزل و جلس و قال لی نبی الله ص اصعد علی منکبی فصعدت علی منکبیه قال فنهض بی قال فإنه تخیل إلی أنی لو شئت لنلت أفق السماء حتی صعدت علی البیت و علیه تمثال صفر أو نحاس فجعلت أزاوله عن یمینه و عن شماله و بین [من] یدیه و من خلفه حتی إذا استمکنت منه قال لی رسول الله ص اقذف به فقذفت به فتکسر کما تتکسر القوارير ثم نزلت و انطلقت أنا و رسول الله ص نستبق حتی تواربنا بالبیوت خشیة أن یلقانا أحد من الناس

و منه عن حدیث فی آخر المجلد الأول عن علی ع أنه قال اللهم لا أعرف أن عبدا لک من هذه الأمة عبدک قبلی غیر نبیک ثلاث مرات و لقد صلیت قبل أن یصلی الناس سبعا

و منه عن حبة العرنی قال سمعت علیا ع یقول أنا أول من صلی مع رسول الله ص

و من مسند أحمد بن حنبل عن عمرو بن میمون قال إنی لجالس إلی ابن عباس إذ أتاه تسعة رهط فقالوا یا ابن عباس إما أن تقوم معنا و إما أن تخلونا بهؤلاء قال فقال ابن عباس بل أقوم معکم قال و هو یومئذ صحیح لم یعم قال فابتدءوا فتحدثوا فلا ندری ما قالوا قال فجاء ینفض ثوبه و هو یقول أف و تف وقعوا فی رجل له عشر وقعوا فی رجل قال له النبی ص لأبعثن رجلا لا یخزیه الله أبدا یحب الله و رسوله و یحبه الله و رسوله قال فاستشرف لها من استشرف قال أین علی قالوا هو فی الرحل یطحن قال و ما کان أحدکم یطحن مکانه قال فجاء و هو أرمد لا یکاد أن یبصر شیئا قال فنفث فی عینه (و النفث ریح بلا ریق و هو شبیه بالنفخ) ثم هز الراية ثلاثا فأعطاها إیاه فجاءه بصفیة بنت حی قال ثم بعث فلانا بسورة التوبة فبعث علیا خلفه فأخذها منه قال لا یذهب بها إلا رجل هو منی و أنا منه قال و قال لبنی عمه أیکم یوالینی فی الدنیا و الآخرة قال و علی جالس معهم فأبوا فقال علی أنا أوالیک فی الدنیا و الآخرة فقال أَنْتَ وَلِیِّی فِی الدُّنْیا وَ الْآخِرَةِ قال فترکه ثم أقبل علی رجل منهم و قال أیکم یوالینی فی الدنیا و الآخرة فأبوا قال فقال علی أنا أوالیک فی الدنیا و الآخرة فقال أَنْتَ وَلِیِّی فِی الدُّنْیا وَ الْآخِرَةِ فقال کان أول من أسلم من الناس بعد خدیجة قال و أخذ رسول الله ص ثوبه فوضعه علی علی و فاطمة و حسن و حسین فقال إِنَّما یُرِیدُ اللَّهُ لِیُذْهِبَ عَنْکُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَیْتِ وَ یُطَهِّرَکُمْ تَطْهِیراً

قال و شری علی نفسه لبس ثوب النبی ص ثم نام مکانه قال و کان المشرکون یرومون رسول الله ص فجاء أبو بکر و علی ع نائم و أبو بکر یحسب أنه نبی الله قال فقال له علی إن نبی الله قد انطلق إلی بئر میمون فأدرکه فانطلق أبو بکر فدخل معه الغار قال و جعل علی یرمی بالحجارة کما کان رسول الله ص یرمی و هو یتضور قد لف رأسه فی الثوب لا یخرجه حتی أصبح ثم کشف عن رأسه فقالوا إنک للئیم کان صاحبک نرمیه فلا یتضور و أنت تتضور و قد استنکرنا ذلک- قال و خرج بالناس فی غزوة تبوک قال فقال له علی أخرج معک فقال له نبی الله ص لا فبکی علی فقال له أ لا ترضی أن تکون منی بمنزلة هارون من موسی

إلا أنک لست بنبی لا ینبغی أن أذهب إلا و أنت خلیفتی قال و قال رسول الله ص أنت ولیی فی کل مؤمن بعدی قال و سد أبواب المسجد غیر باب علی قال فیدخل المسجد جنبا و هو طریقه لیس له طریق غیره قال و قال له رسول الله ص من کنت مولاه فإن مولاه علی قال و أخبرنا الله عز و جل أنه قد رضی عنهم عن أصحاب الشجرة فَعَلِمَ ما فِی قُلُوبِهِمْ هل حدثنا أحد أنه سخط علیهم بعد

و من المسند عن ابن عباس قال أول من صلی مع النبی ص بعد خدیجة علی ع و قال مرة أسلم

قال أبو المؤید و عن ابن عباس قال قال رسول الله ص السبق ثلاثة فالسابق إلی موسی یوشع بن نون و السابق إلی عیسی صاحب یاسین و السابق إلی محمد علی بن أبی طالب ع

و من المناقب عن عبد الله بن مسعود قال إن أول شیء علمته من أمر رسول الله ص أنی قدمت مکة فی عمومة لی فأرشدونا علی العباس بن عبد المطلب فانتهینا إلیه و هو جالس إلی من ثم فجلسنا إلیه فبینا نحن عنده إذ أقبل رجل من باب الصفا تعلوه حمرة و له وفرة جعدة إلی أنصاف أذنیه أقنی الأنف براق الثنایا أدعج العینین کث اللحیة دقیق المسربة شثن الکفین حسن الوجه معه مراهق أو محتلم تقفوه امرأة قد سترت محاسنها حتی قصدوا نحو الحجر فاستلمه ثم استلم الغلام ثم استلمته المرأة ثم طاف بالبیت سبعا و الغلام و المرأة یطوفان معه فقلنا یا أبا الفضل إن هذا الدین لم نکن نعرفه فیکم أ و شیء حدث قال هذا ابن أخی محمد بن عبد الله و الغلام علی بن أبی طالب و المرأة امرأته خدیجة بنت خویلد ما علی وجه الأرض أحد یعبد الله تعالی بهذا الدین إلا هؤلاء الثلاثة

یقال إن الوفرة الشعرة إلی شحمة الأذن ثم الجمة ثم اللمة و هی التی ألمت بالمنکبین و القنا احدیداب فی الأنف یقال رجل أقنی الأنف و امرأة قنواء بینة القنا و هو عیب فی الخیل و الدعج شدة سواد العین مع سعتها یقال عین دعجاء کث اللحیة کاثة أی کثف و لحیة کثة و کثاء أیضا و رجل کث اللحیة المسربة بضم الراء الشعر المستدق الذی یأخذ من الصدر إلی السرة یقال شثنت کفه بالکسر أی خشنت و غلظت و رجل شثن الأصابع بالتسکین و المراهق المقارب للاحتلام و استلم الحجر لمسه إما بالقبلة أو بالید و لا یهمز

و مثله عن عفیف الکندی قال کنت امرأ تاجرا فقدمت الحج فأتیت العباس بن عبد المطلب لأبتاع منه بعض التجارة و کان امرأ تاجرا فو الله إنی لعنده بمنی إذ خرج رجل من خباء قریب منه فنظر إلی الشمس فلما رآها قد مالت قام یصلی قال ثم خرجت امرأة من الخباء الذی خرج منه ذلک الرجل فقامت خلفه فصلت ثم خرج غلام حین راهق الحلم من ذلک الخباء فقام معه فصلی قال فقلت للعباس من هذه یا عباس قال هذا محمد بن عبد الله بن عبد المطلب ابن أخی قال فقلت من هذه المرأة قال امرأته خدیجة بنت خویلد قال فقلت من هذا الفتی قال علی بن أبی طالب ابن عمه ع قال فقلت له ما هذا الذی یصنع قال یصلی و هو یزعم أنه نبی و لم یتبعه علی أمره إلا امرأته و ابن عمه هذا الفتی و هو یزعم أنه ستفتح علیه کنوز کسری و قیصر و کان عفیف و هو ابن عم الأشعث بن قیس یقول بعد ذلک و قد أسلم و حسن إسلامه لو کان رزقنی الله الإسلام یومئذ فأکون ثانیا مع علی ع و قد رواه بطوله أحمد بن حنبل فی مسنده نقلته من الذی اختاره و جمعه عز الدین المحدث و تمامه من الخصائص بعد قوله ثم استقبل الرکن و رفع یدیه فکبر و قام الغلام و رفع یدیه و کبر و رفعت المرأة یدیها و کبرت و رکع و رکعا و سجد و سجدا و قنت و قنتا فرأینا شیئا لم نعرفه أو شیئا حدث بمکة فأنکرنا ذلک و أقبلنا علی العباس فقلنا له یا أبا الفضل الحدیث بتمامه

و من کتاب المناقب عن زید بن أرقم قال أول من صلی مع النبی علی بن أبی طالب ع

و منه عن أبی رافع قال صلی النبی ص أول یوم الإثنین و صلت خدیجة آخر یوم الإثنین و صلی علی یوم الثلاثاء من الغد و صلی مستخفیا قبل أن یصلی مع النبی ص سبع سنین و أشهر

قال الخوارزمی هذا الحدیث إن صح فتأویله أنه صلی مع النبی ص قبل جماعة تأخر إسلامهم لا أنه صلی سبع سنین قبل عبد الرحمن بن عوف و عثمان و سعد بن أبی وقاص و طلحة و الزبیر فإن المدة بین إسلام هؤلاء و إسلام علی ع لا تمتد إلی هذه الغایة عند أصحاب السیر و التواریخ کلهم

و بهذا الإسناد عن عروة قال أسلم علی ع و هو ابن ثمان سنین

و لبعض أهل الکوفة فی أمیر المؤمنین علی بن أبی طالب ع فی أیام صفین

أنت الإمام الذی نرجو بطاعته یوم النشور من الرحمن غفرانا
أوضحت من دیننا ما کان ملتبسا جزاک ربک عنا فیه إحسانا
نفسی فداء لخیر الناس کلهم بعد النبی علی الخیر مولانا
أخی النبی و مولی المؤمنین معا و أول الناس تصدیقا و إیمانا.

و نقلت من أحادیث نقلها صدیقنا عز الدین عبد الرزاق بن رزق الله بن أبی بکر المحدث الحنبلی الرسعنی الأصل الموصلی المنشأ و کان رجلا فاضلا أدیبا حسن المعاشرة حلو الحدیث فصیح العبارة اجتمعت به فی الموصل و تجارینا فی أحادیث فقلت له یا عز الدین أرید أن أسألک عن شیء و تنصفنی فقال نعم فقلت هل یجوز أن تلزمونا معشر الشیعة بما فی صحاحکم و من رجالها عمرو بن العاص و معاویة بن أبی سفیان و عمران بن حطان و کان من الخوارج فقال لا و الله و کان منصفا ره و قتل فی سنة أخذ الموصل و هی سنة ستین و ستمائة

عن عمرو أن رسول الله ص قال لعلی إنک أول المؤمنین معی إیمانا و أعلمهم بآیات الله أوفاهم بعهد الله و أرأفهم بالرعیة و أقسمهم بالسویة و أعظمهم عند الله مزیة

و مما خرجه المذکور من مسند أحمد بن حنبل من حدیث معقل بن یسار أن النبی ص قال لفاطمة ع أ لا ترضین أنی زوجتک أقدم أمتی سلما و أکثرهم علما و أعظمهم حلما

و من تفسیر الثعلبی فی تفسیر قوله تعالی وَ السَّابِقُونَ الْأَوَّلُونَ مِنَ الْمُهاجِرِینَ وَ الْأَنْصارِ قال الثعلبی قد اتفقت العلماء علی أن أول من آمن بعد خدیجة من الذکور برسول الله ص علی بن أبی طالب و هو قول ابن عباس و جابر بن عبد الله الأنصاری و زید بن أرقم و محمد بن المنکدر و ربیعة الرأی و أبی الجارود المدنی

و قال الکلبی أسلم أمیر المؤمنین علی ع إلی رسول الله ص و هو ابن سبع سنین

و من الخصائص للنطنزی عن علی ع قال قال رسول الله ص نزلت علی النبوة یوم الإثنین و صلی علی معی یوم الثلاثاء

و من الخصائص فی قوله تعالی وَ ارْکَعُوا مَعَ الرَّاکِعِینَ قال إنما نزلت فی النبی ص و علی ع خاصة لأنهما أول من صلی و رکع

و من کتاب الخصائص عن أبی ذر و سلمان رضی الله عنهما قالا أخذ رسول الله ص بید علی فقال إن هذا أول من آمن بی و هذا فاروق هذه الأمة و هذا یعسوب المؤمنین و أول من یصافحنی یوم القیامة و هذا الصدیق الأکبر

و من کتاب الخصائص عن العباس بن عبد المطلب رضی الله عنه قال سمعت عمر بن الخطاب و هو یقول کفوا عن ذکر علی بن أبی طالب فإنی سمعت رسول الله ص یقول فی علی ثلاث خصال وددت أن لی واحدة منهن فواحدة منهن أحب إلی مما طلعت علیه الشمس کنت أنا و أبو بکر و أبو عبیدة بن الجراح و نفر من أصحاب رسول الله ص إذ ضرب النبی ص علی کتف علی بن أبی طالب ع فقال یا علی أنت أول المسلمین إسلاما و أنت أول المؤمنین إیمانا و أنت منی بمنزلة هارون من موسی کذب یا علی من زعم أنه یحبنی و یبغضک و اسم علی مشتق من اسم الله الأعلی

قال أبو طالب رضی الله عنه

سمیته بعلی کی یدوم له عز العلو و فخر العز أدومه

و من تفسیر ابن الحجام فی قوله تعالی وَ مَنْ یُطِعِ اللَّهَ وَ الرَّسُولَ فَأُولئِکَ مَعَ الَّذِینَ أَنْعَمَ اللَّهُ عَلَیْهِمْ الآیة قال قال علی ع یا رسول الله هل نقدر أن نزورک فی الجنة کلما أردنا قال یا علی إن لکل نبی رفیقا أول من أسلم من أمته فنزلت هذه الآیة فَأُولئِکَ مَعَ الَّذِینَ أَنْعَمَ اللَّهُ عَلَیْهِمْ مِنَ النَّبِیِّینَ وَ الصِّدِّیقِینَ وَ الشُّهَداءِ وَ الصَّالِحِینَ وَ حَسُنَ أُولئِکَ رَفِیقاً فدعا رسول الله ص علیا فقال له إن الله قد أنزل بیان ما سألت فجعلک رفیقی لأنک أول من أسلم و أنت الصدیق الأکبر

و من کتاب المسترشد عن سلمان الفارسی رضی الله عنه قال قال رسول الله ص خیر هذه الأمة بعدی أولها إسلاما علی بن أبی طالب ع

و من دلائل النبوة للبیهقی عن علی ع قال کنا مع رسول الله ص بمکة فخرج فی بعض نواحیها فما استقبله شجر و لا جبل إلا قال له السلام علیک یا رسول الله

ذکر علی بن إبراهیم بن هاشم و هو من أجل رواة أصحابنا فی کتابه أن النبی ص لما أتی له سبع و ثلاثون سنة کان یری فی نومه کأن آتیا أتاه فیقول یا رسول الله فینکر ذلک فلما طال علیه الأمر و کان بین الجبال یرعی غنما لأبی طالب فنظر إلی شخص یقول له یا رسول الله فقال من أنت قال أنا جبرئیل أرسلنی الله إلیک لیتخذک رسولا فأخبر رسول الله ص خدیجة بذلک و کانت خدیجة قد انتهی إلیها خبر الیهودی و خبر بحیراء و ما حدثت به آمنة أمه فقالت یا محمد إنی لأرجو أن تکون کذلک و کان رسول الله ص یکتم ذلک فنزل علیه جبرئیل و أنزل علیه ماء من السماء فقال له یا محمد قم توضأ للصلاة فعلمه جبرئیل ع الوضوء علی الوجه و الیدین من المرفق و مسح الرأس و الرجلین إلی الکعبین و علمه السجود و الرکوع فلما تم له أربعون سنة أمره بالصلاة و علمه حدودها و لم ینزل علیه أوقاتها فکان رسول الله ص یصلی رکعتین رکعتین فی کل وقت و کان علی بن أبی طالب یألفه و یکون معه فی مجیئه و ذهابه و لا یفارقه فدخل علی ع إلی رسول الله ص و هو یصلی فلما نظر إلیه یصلی قال یا أبا القاسم ما هذا قال هذه الصلاة التی أمرنی الله بها فدعاه إلی الإسلام فأسلم و صلی معه و أسلمت خدیجة و کان لا یصلی إلا رسول الله ص و علی و خدیجة خلفه فلما أتی لذلک أیام دخل أبو طالب إلی منزل رسول الله ص و معه جعفر فنظر إلی رسول الله و علی بجنبه یصلیان فقال لجعفر یا جعفر صل جناح ابن عمک فوقف جعفر بن أبی طالب من الجانب الآخر فلما وقف جعفر علی یساره بدر رسول الله ص من بینهما و تقدم و أنشأ أبو طالب فی ذلک یقول

إن علیا و جعفرا ثقتی عند ملم الزمان و الکرب

و الله لا أخذل النبی و لا یخذله من نبی ذو حسب

لا تخذلا و انصرا ابن عمکما أخی لأمی من بینهم و أبی

کان عبد الله و أبو طالب لأم واحدة

فی ذکر الصدیقین

العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله

من مناقب ابن المغازلی عن ابن عباس رضی الله عنه فی قوله تعالی وَ السَّابِقُونَ السَّابِقُونَ قال سبق یوشع بن نون إلی موسی و سبق صاحب آل یاسین إلی عیسی و سبق علی بن أبی طالب إلی محمد بن عبد الله ص و هو أفضلهم

و من مسند أحمد بن حنبل عن عمر بن عبادة عن عبد الله قال سمعت علی بن أبی طالب ع یقول أنا عبد الله و أخو رسوله ص و أنا الصدیق الأکبر لا یقولها بعدی إلا کاذب مفتر و لقد صلیت قبل الناس بسبع سنین

و من المسند عن أبی لیلی قال قال رسول الله ص الصدیقون ثلاثة حبیب النجار مؤمن آل یاسین الذی قال یا قَوْمِ اتَّبِعُوا الْمُرْسَلِینَ و خربیل مؤمن آل فرعون الذی قال أَ تَقْتُلُونَ رَجُلًا أَنْ یَقُولَ رَبِّیَ اللَّهُ و علی بن أبی طالب و هو أفضلهم

و من بصائر الدرجات عن أبی جعفر عن آبائه ع قال قال رسول الله ص إن أمتی عرضت علی عند أخذ المیثاق فکان أول من آمن بی و صدقنی علی بن أبی طالب ع حین بعثت و هو الصدیق الأکبر

و من الرضویات عن علی بن موسی الرضا عن آبائه ع قال قال رسول الله ص لیس فی القیامة راکب غیرنا و نحن أربعة قال فقام إلیه رجل من الأنصار و قال فداک أبی و أمی یا رسول الله أنت و من فقال أنا علی البراق و أخی صالح علی ناقة الله التی عقرت و عمی حمزة علی ناقتی العضباء و أخی علی علی ناقة من نوق الجنة بیده لواء الحمد بین یدی العرش فیقول لا إله إلا الله محمد رسول الله قال فیقول الآدمیون ما هذا إلا ملک مقرب أو نبی مرسل أو حامل عرش رب العالمین قال فیجیبهم ملک من بطنان العرش معاشر الآدمیین ما هذا ملک و لا نبی مرسل و لا حامل العرش بل هذا الصدیق الأکبر علی بن أبی طالب ص فی محبة الرسول ص إیاه و تحریضه علی محبته و موالاته و نهیه عن بغضه

نقلت من مسند أحمد بن حنبل رحمه الله من المجلد الأول من الجزء السابع منه عن علی بن الحسین عن أبیه عن جده أن رسول الله ص أخذ بید حسن و حسین و قال من أحبنی و أحب هذین و أباهما و أمهما کان معی فی درجتی یوم القیامة

و من المسند عن زر بن حبیش قال قال علی ع و الله إنه لما عهد إلی رسول الله ص أنه قال لا یبغضنی إلا منافق و لا یحبنی إلا مؤمن

و من المسند من المجلد الثانی عن عبد الرحمن بن أبی لیلی و کان یسمر مع علی ع قال کان یلبس ثیاب الصیف فی الشتاء و ثیاب الشتاء فی الصیف فقیل له لو سألته فسأله فقال إن رسول الله ص بعث إلی و أنا أرمد العین فتفل فی عینی و قال اللهم أذهب عنه الحر و البرد فما وجدت حرا و لا بردا منذ یومئذ و قال لأعطین الرایة رجلا یحب الله و رسوله و یحبه الله و رسوله لیس بفرار فتشرف لها أصحاب النبی ص فأعطانیها

و من المسند قال علی کانت لی من رسول الله ص منزلة لم تکن لأحد من الخلائق کنت آتیه کل سحر فأسلم علیه و فی حدیث آخر منه فأستأذن علیه فإن کان فی صلاة سبح و إن کان فی غیر صلاة أذن لی

و نقلت من کتاب الآل لابن خالویه عن حذیفة قال قال رسول الله ص من أحب أن یتمسک بقصبة الیاقوت التی خلقها الله بیده ثم قال لها کونی فکانت فلیتول علی بن أبی طالب من بعدی

و مثله عن حذیفة بن الیمان قال قال رسول الله ص من سره أن یحیا حیاتی و یموت میتتی و یتمسک بالقصبة الیاقوتة التی خلقها

الله ثم قال لها کونی فکانت فلیتول علی بن أبی طالب من بعدی قلت رواه الحافظ أبو نعیم فی حلیة الأولیاء و تفرد به بشر عن شریک

و من کتاب الآل فی حدیث أم سلمة رضی الله عنها لما أتت فاطمة ع بالعصیدة قال أین علی و ابناه قالت فی البیت قال ادعیهم لی فأقبل علی و الحسن و الحسین بین یدیه و تناول الکساء علی ما قلناه آنفا و قال اللهم إن هؤلاء أهل بیتی و أحب الخلق إلی الحدیث بتمامه

و من کتاب ابن خالویه عن أبی سعید قال قال رسول الله ص لعلی ع حبک إیمان و بغضک نفاق و أول من یدخل الجنة محبک و أول من یدخل النار مبغضک و قد جعلک الله أهلا لذلک فأنت منی و أنا منک و لا نبی بعدی

العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله

و منه أیضا عن عبد الله بن مسعود قال خرج رسول الله ص من بیت زینب بنت جحش حتی أتی بیت أم سلمة فجاء داق فدق الباب فقال یا أم سلمة قومی فافتحی له قالت فقلت و من هذا یا رسول الله الذی بلغ من خطره أن أفتح له الباب و أتلقاه بمعاصمی و قد نزلت فی بالأمس آیات من کتاب الله فقال یا أم سلمة إن طاعة الرسول طاعة الله و إن معصیة الرسول معصیة الله عز و جل و إن بالباب لرجلا [رجلا] لیس بنزق و لا خرق و ما کان لیدخل منزلا حتی لا یسمع حسا و هو یحب الله و رسوله و یحبه الله و رسوله قالت ففتحت الباب فأخذ بعضادتی الباب ثم جئت حتی دخلت الخدر فلما أن لم یسمع وطئی دخل ثم سلم علی رسول الله ص ثم قال یا أم سلمة و أنا من وراء الخدر أ تعرفین هذا قلت نعم هذا علی بن أبی طالب قال هو أخی سجیته سجیتی السجیة الخلق و الطبیعة و لحمه من لحمی و دمه من دمی یا أم سلمة هذا قاضی عداتی من بعدی فاسمعی و اشهدی یا أم سلمة هذا ولیی من بعدی فاسمعی و اشهدی یا أم سلمة لو أن رجلا عبد الله ألف سنة بین الرکن و المقام و لقی الله مبغضا لهذا أکبه الله عز و جل علی وجهه فی نار جهنم و قد رواه الخطیب فی کتاب المناقب و فیه زیادة و دمه من دمی و هو عیبة علمی اسمعی و اشهدی هو قاتل الناکثین و القاسطین و المارقین من بعدی اسمعی و اشهدی هو و الله محیی سنتی اسمعی و اشهدی لو أن عبدا عبد الله ألف عام من بعد ألف عام بین الرکن و المقام ثم لقی الله مبغضا لعلی أکبه الله علی منخریه فی نار جهنم

و من کتاب الآل عن مالک بن حمامة قال طلع علینا رسول الله ص ذات یوم متبسما یضحک فقام علیه عبد الرحمن بن عوف فقال بأبی أنت و أمی یا رسول الله ما الذی أضحکک قال بشارة أتتنی من عند الله فی ابن عمی و أخی و ابنتی إن الله تعالی لما زوج فاطمة أمر رضوان فهز شجرة طوبی فحملت رقاقا یعنی بذلک صکاکا و هی جمع صک و هو الکتاب بعدد محبینا أهل البیت ثم أنشأ من تحتها ملائکة من نور فأخذ کل ملک رقا فإذا استوت القیامة بأهلها هاجت الملائکة و الخلائق فلا یلقون محبا لنا محضا أهل البیت إلا أعطوه رقا فیه براءة من النار فنثار عمی و ابن أخی و ابن عمی و ابنتی فکاک رقاب رجال و نساء من أمتی من النار

کان ینبغی أن أذکر هذا الحدیث عند ذکر تزویج أمیر المؤمنین بسیدة نساء العالمین فاطمة ع و لکن جری القلم بسطره و أینما ذکر فهو من أدلة شرفها و شرفه و فخرها و فخره و مهما ظن أنه مبالغة فی أوصافهما فهو علی الحقیقة دون قدرها و قدره.

خیر البرایا کلها آدم و خیر حی بعده هاشم
و صفوة الرحمن من خلفه محمد و ابنته فاطم
و بعلها الهادی و سبطاهما و قائم یتبعه قائم
منهم إلی الحشر فمن قال لا فقل له لا أفلح النادم

و من الکتاب المذکور عن شقیق بن سلمة عن عبد الله قال رأیت رسول الله ص و هو آخذ بید علی بن أبی طالب ع و هو یقول هذا ولیی و أنا ولیه عادیت من عادی و سالمت من سالم

و روی الحافظ عبد العزیز بن الأخضر الجنابذی فی کتابه مرفوعا إلی فاطمة ع قالت خرج علینا رسول الله ص عشیة عرفة فقال إن الله عز و جل باهی بکم و غفر لکم عامة و لعلی خاصة و إنی رسول الله عز و جل إلیکم غیر محاب لقرابتی إن السعید کل السعید من أحب علیا فی حیاته و بعد موته

قال کهمس قال علی بن أبی طالب ع یهلک فی ثلاثة و ینجو فی ثلاثة اللاعن و المستمع و المفرط و الملک المترف یتقرب إلیه بلعنی و یتبرأ إلیه من دینی و یقضب عنده حسبی و إنما دینی دین رسول الله ص و حسبی حسب رسول الله و ینجو فی ثلاثة المحب و الموالی لمن والانی و المعادی لمن عادانی فإن أحبنی محب أحب محبی و أبغض مبغضی و شایع مشایعی فلیمتحن أحدکم قلبه فإن الله عز و جل لم یجعل لِرَجُلٍ مِنْ قَلْبَیْنِ فِی جَوْفِهِ فیحب بأحدهما و یبغض بالآخر

و روی أنه قال سلمان لعلی ع ما جئت إلی رسول الله ص و أنا عنده إلا ضرب عضدی أو بین کتفی و قال ص یا سلمان هذا و حزبه المفلحون

و من الفردوس عن معاذ عن النبی ص حب علی بن أبی طالب حسنة لا تضر معها سیئة و بغضه سیئة لا تنفع معها حسنة

و منه ابن مسعود حب آل محمد یوما خیر من عبادة سنة و من مات علیه دخل الجنة و قد تقدم ذکرنا له

و منه أبو ذر عن النبی ص علی باب علمی و هدیی و مبین لأمتی ما أرسلت به من بعدی حبه إیمان و بغضه نفاق و النظر إلیه رأفة و مودته عبادة

و عن أنس مما خرجه المحدث قال کنت جالسا مع النبی ص إذ أقبل علی ع فقال النبی أنا و هذا حجة الله علی خلقه

و روی أن أبا ذر رضی الله عنه و أرضاه قال لعلی ع أشهد لک بالولایة و الإخاء و یزاد [زاد] الحکم و الوصیة

و نقلت من الأحادیث التی جمعها العز المحدث

روی المنصور عن أبیه محمد بن علی عن جده علی بن عبد الله بن العباس قال کنت أنا و أبی العباس بن عبد المطلب رضی الله عنهم جالسین عند رسول الله ص إذ دخل علی بن أبی طالب ع فسلم فرد علیه رسول الله ص السلام و بش به و قام إلیه و اعتنقه و قبل بین عینیه و أجلسه عن یمینه فقال العباس أ تحب هذا یا رسول الله قال یا عم رسول الله و الله لله أشد حبا له منی إن الله جعل ذریة کل نبی فی صلبه و جعل ذریتی فی صلب هذا

و منه قال ابن عباس نظر رسول الله ص إلی علی بن أبی طالب ع فقال أنت سید فی الدنیا و سید فی الآخرة من أحبک فقد أحبنی و حبیبی حبیب الله و من أبغضک فقد أبغضنی و بغیضی بغیض الله فالویل لمن أبغضک بعدی

و منه قال ابن عباس قال قال رسول الله ص لیلة عرج بی إلی السماء رأیت علی باب الجنة مکتوبا لا إله إلا الله محمد رسول الله علی حبیب الله- الحسن و الحسین صفوة الله- فاطمة أمة الله علی باغضهم لعنة الله

و منه عن أنس قال قال رسول الله ص لعلی کذب من زعم أنه یحبنی و یبغضک

و منه عن أبی ذر قال قال رسول الله ص یا علی من فارقنی فارق الله و من فارقک یا علی فارقنی

و منه عن عبد الله بن مسعود قال رأیت رسول الله ص آخذا بید علی و هو یقول

الله ولیی و أنا ولیک و معادی من عاداک و مسالم من سالمک

و منه قالت عائشة سألت رسول الله ص أی الناس أحب إلیک قال فاطمة فقلت و من الرجال قال زوجها

و منه عن أبی علقمة مولی بنی هاشم قال صلی بنا النبی ص الصبح ثم التفت إلینا فقال معاشر أصحابی رأیت البارحة عمی حمزة بن عبد المطلب و أخی جعفر بن أبی طالب و بین أیدیهما طبق من نبق فأکلا ساعة ثم تحول النبق عنبا فأکلا ساعة ثم تحول العنب رطبا فأکلا ساعة فدنوت منهما و قلت بأبی و أمی أنتما أی الأعمال وجدتما أفضل قالا فدیناک بالآباء و الأمهات وجدنا أفضل الأعمال الصلاة علیک و سقی الماء و حب علی بن أبی طالب و قد أورده الخوارزمی فی مناقبه

و نقلت من کتاب الأربعین الذی خرجه الحافظ أبو بکر محمد بن أبی نصر بن أبی بکر اللفتوانی عن ابن عباس قال قال النبی ص یا بنی هاشم إنی سألت الله عز و جل لکم ثلاثا یهدی ضالکم و یعلم جاهلکم و یثبت قائلکم و سألت الله أن یجعلکم جوداء رحماء نجباء و لو أن رجلا صفن بین الرکن و المقام فصلی و صام ثم مات و هو مبغض أهل بیت محمد ص دخل النار

و منه عن زید بن أرقم أن النبی ص قال لعلی و فاطمة و حسن و حسین ع أنا سلم لمن سالمکم و حرب لمن حاربکم

و منه عن زید بن أرقم قال مر النبی ص علی بیت فیه فاطمة و علی و حسن و حسین فقال أنا حرب لمن حاربتم و سلم لمن سالمتم و منه عن زیاد بن مطرف عن زید بن أرقم و ربما لم یذکر زید بن أرقم قال قال رسول الله ص من أحب أن یحیا حیاتی و یموت میتتی و یسکن جنة الخلد التی وعدنی ربی فإن ربی عز و جل غرس قضبانها بیده فلیتول علی بن أبی طالب فإنه لن یخرجکم من هدی و لن یدخلکم فی ضلالة

و نقلت من مناقب الخوارزمی عن عبد خیر عن علی بن أبی طالب ع قال أهدی إلی النبی ص قنو موز فجعل یقشر الموزة و یجعلها فی فمی فقال له قائل یا رسول الله إنک تحب علیا قال أ و ما علمت أن علیا منی و أنا منه

قلت قوله ص هو منی و أنا منه یدل علی مکانة أمیر المؤمنین ع و منزلته و أنه قد بلغ من الشرف و الکمال إلی أقصی غایته و تسنم من کاهل المجد أعلی ذروته و رفعه رسول الله ص بما أثبته من تنبیهه علی محله منه و نسبته و بیان هذه الجملة التی أسفر محیاها و إیضاح هذه المنقبة التی تضوع عرفها و فاح ریاها و کشف غطاء هذه الفضیلة التی اتفق لفظها و معناها أنه لما

قال ص سلمان منا أهل البیت

حصل لسلمان رضی الله عنه بذلک شرف مد أطنابه و نصب علی قمة الجوزاء قبابه و فاق به أمثاله من الأصحاب و أضرابه فلما ذکر علیا و خصه بأنت منی سما به عن تلک الرتبة و تجاوز به عن تلک المحلة و لو اختصر علیها کانت مع کونها متعالیة عن رتبة سلمان قریبة منها فلما قال له فأنا منک تم المنقبة و کملها و زین سیرته بهذه الفریدة و جملها فإنها عظیمة المحل ظاهرة الفضل تشهد لشرفه و مکانه و رجاحة فضله و ثقل میزانه و ذلک لأنها دلت أن کل واحد منهما ص أصل للآخر و نازل منزلته و أنه لم یرض أن یقتصر له ع بأن علیا منه حتی جعل نفسه من علی ص

و قد أورد ابن جریر الطبری و ابن أثیر الجزری فی تاریخهما أنه کان ص یقول لعلی فی یوم أحد و قد فر من الزحف من فر و قر مع النبی من قر یا علی اکفنی أمر هؤلاء اکفنی أمر هؤلاء إشارة إلی الکفار و علی ع یجالد بین یدیه باذلا نفسه دونه خائضا غمار الحرب فی نصره صابرا علی منازلة الأقران و مصاولة الشجعان و مقارعة صنادید العرب و مصارعة الفرسان الجاهلیة بعزم لا ینثنی و همة لا تنی و بأس یذل مردة الطغیان و نجدة تقید شیاطین الکفر فی أشطان الذل و الهوان فقال جبرئیل و الله یا محمد ما هذه المواساة فقال هو منی و أنا منه فقال و أنا منکما

فانظر إلی هذه الحال التی خص بها الإمام ع ما أجلها و المنزلة التی طلب جبرئیل ع أن ینالها و یتفیأ ظلها و الحدیث ذو شجون أی یدخل بعضه فی بعض

و من کتاب المناقب عن عائشة قالت رأیت النبی ص التزم علیا و قبله و یقول بأبی الوحید الشهید

و من المناقب أیضا عن علی بن أبی طالب قال کنت أمشی مع النبی ص فی بعض طرق المدینة فأتینا علی حدیقة و هی الروضة ذات الشجر فقلت یا رسول الله ما أحسن هذه الحدیقة فقال ما أحسنها و لک فی الجنة أحسن منها ثم أتینا علی حدیقة أخری فقلت یا رسول الله ما أحسنها من حدیقة فقال

لک فی الجنة أحسن منها حتی أتینا علی سبع حدائق أقول یا رسول الله ما أحسنها فیقول ص لک فی الجنة أحسن منها فلما خلا له الطریق اعتنقنی و أجهش باکیا فقلت یا رسول الله ما یبکیک قال ضغائن فی صدور أقوام لا یبدونها إلا بعدی فقلت فی سلامة من دینی قال فی سلامة من دینک

الجهش أن یفزع الإنسان إلی غیره و هو مع ذلک یرید البکاء کالصبی یفزع إلی أمه و قد تهیأ للبکاء یقال جهش إلیه یجهش و الضغائن الأحقاد

و منه عن أسامة بن زید عن أبیه قال اجتمع علی و جعفر و زید بن حارثة فقال جعفر أنا أحبکم إلی رسول الله ص و قال علی أنا أحبکم إلی رسول الله ص و قال زید أنا معتق النبی أنا أحبکم إلی رسول الله ص فانطلقوا بنا إلی رسول الله ص فنسأله قال أسامة فاستأذنوا علی رسول الله ص و أنا عنده قال اخرج فانظر من هؤلاء فخرجت ثم جئت فقلت هذا جعفر و علی و زید بن حارثة یستأذنون قال ائذن لهم فدخلوا فقالوا یا رسول الله جئنا نسألک من أحب الناس إلیک قال فاطمة قالوا إنما نسألک عن الرجال فقال أما أنت یا جعفر فیشبه خلقک خلقی و خلقک خلقی و أنت إلی و من شجرتی و أما أنت یا علی فختنی و أبو ولدی و منی و إلی و أحب القوم إلی

و قریب منه ما نقلته من مسند أحمد بن حنبل ره حین اختصم علی و جعفر و زید فی ابنة حمزة رضی الله عنه و قضی بها لخالتها قال لعلی أنت منی و أنا منک و قال لجعفر أشبهت خلقی و خلقی و قال لزید أنت أخونا و مولانا یرید عبدنا

بل أراد ص به حبیبنا و ناصرنا و ذو عهدنا و لا یقال إنه أخونا و عبدنا و إن کان عبدا فتبصر کلامه ص و حسن مقصده و بلاغة لفظه و عذوبة مورده و اقطع بأنه أوتی جواهر الکلم فاختارها و انتقاها و حکم فی الفصاحة فتسنم ذراها و افترع رباها فإنه أضاف علیا إلی نفسه فقال أنت منی و أجری جعفرا مجراه فقال أشبهت خلقی و خلقی و لما لم یکن زید رحمه الله من رجال هذا المیدان أولاه من لطفه إحسانا و أدبه بقوله أنت أخونا و مولانا فأضافه إلی نفسه ص و إلیهما بنون الجماعة لیعلم أن رتبته لا تبلغ تلک الرتب المنیفة و محله یقصر عن محالهم الشریفة و کیف و من أین یقع المولی موقع الخلیفة

و من کتاب المناقب عن جابر قال قال رسول الله ص جاءنی جبرئیل من عند الله عز و جل بورقة آس خضراء مکتوب فیها ببیاض إنی افترضت محبة علی بن أبی طالب علی خلقی فبلغهم ذلک عنی

و منه عن ابن عباس قال قال رسول الله ص لو اجتمع الناس على حب على بن أبى طالب ع لما خلق الله عز و جل النار

أقول ربما وقف على هذا الحديث بعض من يميل إلى العناد طبعه و يتسع فى الخلاف و النصب ذرعه فيرد عليه منه ما يضيق به [عنه] وسعه فيجزم بخفض مناره عند ما يعييه دفعه [رفعه] و يسارع إلى القدح فى راويه و معتقده و ينكر على ناقله بلسانه و قلبه و يده و هو لا يعلم أنه إنما أصيب من قبل طبعه الذميم و أتى من قبل تصوره السقيم و وجه تبيينه أن محبة على ع فرع على محبة النبى ص و تصديقه فى جميع ما جاء به و محبة النبى ص و تصديقه فرع على معرفة الله تعالى و وحدانيته و العمل بأوامره و اجتناب نواهيه و الأخذ بكتابه و سنة نبيه ص و من المعلوم أن الناس كافة لو خلقوا على هذه الفطرة لم يخلق الله النار و كيف يحب عليا من خالف مذهبه فى علمه و حلمه و زهده و ورعه و صلاته و صيامه و مسارعته إلى طاعات الله و إقدامه و الأخذ بكتاب الله فى تحليل حلاله و تحريم حرامه و مجاهدته فى ذات الله شارعا لرمحه شاهرا لحسامه و قناعته بخشونة ملبسه و جشوبة مأكله و انتصابه فى محرابه يقطع الليل بصالح عمله و هذه أوصاف لا يستطيعها غيره من العباد و لكنه

قال ع أعينونى بورع و اجتهاد

و قد وصف شيعته فقال إنهم خمص البطون من الطوى عمش العيون من البكاء.

و قال ع و قد سأله همام عن المؤمنين و كان همام هذا رجلا عابدا و الكلام مذكور فى نهج البلاغة أذكر منه شيئا-: فالمتقون فيها (و الضمير للدنيا) هم أهل الفضائل منطقهم الصواب و ملبسهم الاقتصاد و مشيهم التواضع غضوا أبصارهم عما حرم الله عليهم و وقفوا أسماعهم على العلم النافع لهم نزلت أنفسهم منهم فى البلاء كالذى نزلت فى الرخاء و لو لا الأجل الذى كتب الله لهم لم تستقر أرواحهم فى أجسادهم طرفة عين شوقا إلى الثواب و خوفا من العقاب عظم الخالق فى أنفسهم فصغر ما دونه فى أعينهم فهم و الجنة كمن قد رآها فهم فيها منعمون و هم و النار كمن قد رآها فهم فيها معذبون قلوبهم محزونة و شرورهم مأمونة و أجسادهم نحيفة و حاجتهم خفيفة و أنفسهم عفيفة صبروا أياما قصيرة أعقبتهم راحة طويلة تجارة مربحة يسرها لهم ربهم أرادتهم الدنيا و لم يريدوها و أسرتهم ففدوا أنفسهم منها أما الليل فصافون أقدامهم تالين لأجزاء القرآن يرتلون ترتيلا يحزنون به أنفسهم و يستثيرون به

دواء دائهم فإذا مروا بآية فيها تشويق ركنوا إليها طمعا و تطلعت نفوسهم إليها شوقا و ظنوا أنها نصب أعينهم و إذا مروا بآية فيها تخويف أصغوا إليها مسامع قلوبهم و ظنوا أن زفير جهنم و شهيقها فی أصول آذانهم فهم حانون علی أوساطهم مفترشون لجباههم و أكفهم و ركبهم و أطراف أقدامهم يطلبون إلی الله فی فكاک رقابهم و أما النهار فحلماء علماء أبرار أتقياء قد براهم الخوف برى القداح ينظر إليهم الناظر فيحسبهم مرضی و ما بالقوم من مرض و يقول قد خولطوا و لقد خالطهم أمر عظيم لا يرضون من أعمالهم القليل و لا يستكثرون الكثير فهم لأنفسهم متهمون و من أعمالهم مشفقون إذا زكا أحد منهم خاف مما يقال له فيقول أنا أعلم بنفسی من غيری و ربی أعلم منی بنفسی اللهم لا تؤاخذنی بما يقولون و اجعلنی أفضل مما يظنون و اغفر لی ما لا يعلمون فمن علامة أحدهم أنک ترى له قوة فی دين و حزما فی لين و إيمانا فی يقين و حرصا فی علم و علما فی حلم و قصدا فی غنی و خشوعا فی عبادة و تحملا فی فاقة و صبرا فی شدة و طلبا فی حلال و نشاطا فی هدى و تحرجا فی طمع إلی آخرها

. و هی من محاسن الكلام و بديعه و كيف لا و مصدرها من بحر العلوم و مرعاها جنی الشيخ و القيصوم سيد العرب و أميرها و وصی الرسالة و وزيرها

و من كتاب المناقب لأبی المؤيد الخوارزمی ره عن علی عن النبی ص قال يا علی لو أن عبدا عبد الله عز و جل مثل ما قام نوح فی قومه و كان له مثل أحد ذهبا فأنفقه فی سبيل الله و مد فی عمره حتی حج ألف عام علی قدميه ثم قتل بين الصفا و المروة مظلوما ثم لم يوالک يا علی لم يشم رائحة الجنة و لم يدخلها

و منه قال و أخبرنا بهذا الحديث عاليا الإمام الحافظ سليمان بن إبراهيم الأصفهانی مرفوعا إلی عائشة قالت قال رسول الله ص و هو فی بيتی لما حضرته الوفاة ادعوا لی حبيبی فدعوت أبا بكر فنظر إليه رسول الله ص ثم وضع رأسه ثم قال ادعوا لی حبيبی فقلت ويلكم ادعوا له علی بن أبی طالب فو الله ما يريد غيره فلما رآه فرج الثوب الذی كان عليه ثم أدخله فيه فلم يزل يحتضنه حتی قبض و يده عليه

العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله

و منه عن معاویة بن ثعلبة قال جاء رجل إلی أبی ذر و هو جالس فی المسجد و علی یصلی أمامه فقال یا أبا ذر أ لا تحدثنی بأحب الناس إلیک فو الله لقد علمت أن أحبهم إلیک أحبهم إلی رسول الله ص قال أجل و الذی نفسی بیده إن أحبهم إلی أحبهم إلی رسول الله ص و هو ذاک الشیخ و أشار بیده إلی علی ع

و من المناقب أیضا قال رجل لسلمان ما أشد حبک لعلی قال سمعت رسول الله ص یقول من أحب علیا فقد أحبنی و من أبغض علیا فقد أبغضنی

و منه عن أم عطیة أن رسول الله ص بعث علیا فی سریة قالت فرأیته رافعا یدیه یقول اللهم لا تمتنی حتی ترینی علیا- هذا حدیث صحیح أخرجه أبو عیسی محمد بن عیسی الترمذی فی صحیحه: و مثله من کتاب الیواقیت لأبی عمر الزاهد إلا أن فیه حتی ترینی وجه علی

و من المناقب قال أنبأنی الإمام الحافظ صدر الحفاظ أبو العلاء الحسن بن أحمد العطار الهمدانی عن أنس قال قال رسول الله ص خلق الله من نور وجه علی بن أبی طالب سبعین ألف ملک یستغفرون له و لمحبیه إلی یوم القیامة

و منه عن الحسن البصری عن عبد الله قال قال رسول الله ص إذا کان یوم القیامة یقعد علی بن أبی طالب علی الفردوس و هو جبل قد علا علی الجنة و فوقه عرش رب العالمین و من سفحه تتفجر أنهار الجنة و تتفرق فی الجنة و هو جالس علی کرسی من نور یجری من بین یدیه التسنیم لا یجوز أحد الصراط إلا و معه براءة بولایته و ولایة أهل بیته یشرف علی الجنة و النار فیدخل محبیه الجنة و مبغضیه النار

التسنیم ماء فی الجنة سمی بذلک لأنه یجری فوق الغرف و القصور یقال تسنمه إذا علاه

و منه عن عبد الله بن مسعود قال قال رسول الله ص أول من اتخذ علی بن أبی طالب أخا من أهل السماء إسرافیل ثم میکائیل ثم جبرئیل و أول من أحبه من أهل السماء حملة العرش ثم رضوان خازن الجنان ثم ملک الموت و إن ملک الموت یترحم علی محبی علی بن أبی طالب ع کما یترحم علی الأنبیاء ع

و منه عن أنس قال قال لی رسول الله ص و قد رأیته فی النوم ما حملک علی أن لا تؤدی ما سمعت منی فی علی بن أبی طالب حتی أدرکتک العقوبة و لو لا استغفار علی بن أبی طالب لک ما شممت رائحة الجنة أبدا و لکن أبشر فی بقیة عمرک إن أولیاء علی و ذریته و محبیهم السابقون الأولون إلی الجنة و هم جیران الله و أولیاء الله حمزة و جعفر و الحسن و الحسین و أما علی فهو الصدیق الأکبر لا یخشی القیامة من أحبه

و منه عن ابن عمر قال قال رسول الله ص من أحب علیا قبل الله عنه [منه] صلاته و صیامه و قیامه و استجاب دعاءه ألا و من أحب علیا أعطاه الله بکل عرق فی بدنه مدینة فی الجنة ألا و من أحب آل محمد أمن من الحساب و المیزان و الصراط ألا و من تاب علی حب آل محمد فأنا کفیله بالجنة مع الأنبیاء ألا و من أبغض آل محمد جاء یوم القیامة مکتوبا بین عینیه آیس من رحمة الله

و منه عن ابن بریدة عن أبیه رضی الله عنه قال قال لنا رسول الله ص ذات یوم إن الله أمرنی أن أحب أربعة من أصحابی أخبرنی أنه یحبهم قال فقلنا من هم یا رسول الله قال فإن منهم علیا ثم ذکر ذلک فی الیوم الثانی مثل ما قال فی الیوم الأول فقلنا من هم یا رسول الله ص قال إن علیا منهم ثم قال مثل ذلک فی الیوم الثالث فقلنا من هم یا رسول الله ص فقال إن علیا منهم و أبا ذر الغفاری و مقداد بن الأسود الکندی و سلمان الفارسی رضی الله عنهم أجمعین

و منه عن الإمام جعفر بن محمد الصادق عن أبیه الإمام محمد بن علی الباقر عن أبیه الإمام علی بن الحسین زین العابدین عن أبیه الإمام الحسین بن علی الشهید ع قال سمعت جدی رسول الله ص یقول من أحب أن یحیا حیاتی و یموت میتتی و یدخل الجنة التی وعدنی ربی فلیتول علی بن أبی طالب و ذریته الطاهرین أئمة الهدی و مصابیح الدجی من بعده فإنهم لن یخرجوکم من باب الهدی إلی باب الضلالة

و منه عن أنس بن مالک قال قال رسول الله ص حب علی بن أبی طالب حسنة لا یضر معها سیئة و بغضه سیئة لا ینفع معها حسنة

و منه عن عبد الله بن مسعود قال سمعت رسول الله ص یقول من زعم أنه آمن بی و بما جئت به و هو یبغض علیا فهو کاذب لیس بمؤمن

و منه عن زید بن أرقم قال قال رسول الله ص من أحب أن یستمسک بالقضیب الأحمر الذی غرسه الله فی جنة عدن بیمینه فلیستمسک بحب علی بن أبی طالب ع

و قد تقدم مثله

و منه عن أبی برزة قال قال رسول الله ص و نحن جلوس ذات یوم و الذی نفسی بیده لا تزول قدم عبد یوم القیامة حتی یسأله تبارک و تعالی عن أربع عن عمره فیما أفناه و عن جسده فیما أبلاه و عن ماله مما کسبه و فیم أنفقه و عن حب أهل البیت فقال له عمر فما آیة حبکم من بعدکم فوضع یده علی رأس علی ع و هو إلی جانبه فقال إن حبی من بعدی حب هذا

و منه عن عبد الله بن عمر قال سمعت رسول الله ص و سئل بأی لغة خاطبک ربک لیلة المعراج قال خاطبنی بلغة علی بن أبی طالب فألهمنی أن قلت یا رب أنت خاطبتنی أم علی فقال یا أحمد أنا شیء لا کالأشیاء و لا أقاس بالناس و لا أوصف بالأشیاء خلقتک من نوری و خلقت علیا من نورک فاطلعت علی سرائر قلبک فلم أجد إلی قلبک أحب من علی بن أبی طالب فخاطبتک بلسانه کیما یطمئن قلبک

فی قوله تعالی قُلْ لا أَسْئَلُکُمْ عَلَیْهِ أَجْراً إِلَّا الْمَوَدَّةَ فِی الْقُرْبی من الکشاف روی أنها لما أنزلت قیل یا رسول الله من قرابتک هؤلاء الذین وجبت علینا مودتهم قال علی و فاطمة و ابناهما

و یدل علیه ما روی عن علی ع شکوت إلی رسول الله ص حسد الناس لی فقال أ ما ترضی أن تکون رابع أربعة أول من یدخل الجنة أنا و أنت و الحسن و الحسین و أزواجنا عن أیماننا و شمائلنا و ذریاتنا خلف أزواجنا

و عن النبی ص حرمت الجنة علی من ظلم أهل بیتی و آذانی فی عشیرتی و من اصطنع صنیعة إلی أحد من ولد عبد المطلب و لم یجازه علیها فأنا أجازیه علیها غدا إذا لقینی یوم القیامة

و روی أن الأنصار قالوا فعلنا و فعلنا کأنهم افتخروا فقال عباس أو ابن عباس لنا الفضل علیکم فبلغ ذلک رسول الله ص فأتاهم فی مجالسهم فقال یا معشر الأنصار أ لم تکونوا أذلة فأعزکم الله بی قالوا بلی یا رسول الله قال أ لم تکونوا ضلالا فهداکم الله بی قالوا بلی یا رسول الله قال أ فلا تجیبوننی قالوا فما نقول یا رسول الله قال أ فلا تقولون أ لم یخرجک قومک فآویناک أ و لم یکذبوک فصدقناک أ و

لم یخذلوک فنصرناک قال فما زال یقول حتی جثوا علی الرکب و قالوا أموالنا و ما فی أیدینا لله و لرسوله فنزلت الآیة

و قال رسول الله ص ألا من مات علی حب آل محمد مات شهیدا ألا و من مات علی حب آل محمد مات مغفورا له ألا و من مات علی حب آل محمد مات تائبا ألا و من مات علی حب آل محمد مات مؤمنا مستکمل الإیمان ألا و من مات علی حب آل محمد بشره ملک الموت بالجنة و منکر و نکیر ألا و من مات علی حب آل محمد یزف إلی الجنة کما تزف العروس إلی بیت زوجها ألا و من مات علی حب آل محمد فتح له فی قبره بابان إلی الجنة ألا و من مات علی حب آل محمد جعل الله قبره مزار ملائکة الرحمة ألا و من مات علی حب آل محمد مات علی السنة و الجماعة ألا و من مات علی بغض آل محمد جاء یوم القیامة مکتوب بین عینیه آیس من رحمة الله ألا و من مات علی بغض آل محمد مات کافرا ألا و من مات علی بغض آل محمد لم یشم رائحة الجنة و قیل لم تکن بطن من بطون قریش إلا و بین رسول الله ص و بینهم قربی فلما کذبوه و أبوا أن یبایعوه نزلت هذه الآیة

و من کتاب المناقب قال من المراسیل فی معجم الطبرانی بإسناده إلی فاطمة الزهراء ع قالت قال رسول الله ص إن الله عز و جل باهی بکم و غفر لکم عامة و لعلی خاصة و إنی رسول الله إلیکم غیر هائب لقومی و لا محاب لقرابتی هذا جبرئیل یخبرنی أن السعید کل السعید من أحب علیا فی حیاته و بعد موته و أن الشقی کل الشقی من أبغض علیا فی حیاته و بعد وفاته

و منه قال قال البدیع الهمدانی

یقولون لی ما تحب الوصی فقلت الثری بفم الکاذب

أحب النبی و آل النبی و أختص آل أبی طالب

و نقلت من کتاب کفایة الطالب فی مناقب علی بن أبی طالب تألیف الشیخ الإمام الحافظ أبی عبد الله محمد بن یوسف بن محمد الکنجی الشافعی و قرأته علیه بإربل فی مجلسین آخرهما الخمیس سادس عشر جمادی الآخرة من سنة ثمان و أربعین و ستمائة و أجاز لی و خطه بذلک عندی قرأته علیه حدثنی أبو عبد الله محمد بن یوسف بن محمد الکنجی الشافعی بإربل أخبرنا عبد اللطیف بن محمد بن علی بن القبیطی ببغداد و الشریف أبو تمام علی بن أبی الفخار بن الواثق بالله بالکرخ قالا حدثنا أبو

العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله

الفتح محمد بن عبد الباقی المعروف بابن النبطی قال حدثنا أحمد بن أحمد الحداد حدثنا الحافظ أبو نعیم أحمد بن عبد الله حدثنا أبو بکر الطلحی حدثنا محمد بن علی بن رحیم حدثنا عباد بن سعید الجعفی حدثنا محمد بن عثمان بن أبی بهلول حدثنا صالح بن أبی الأسود عن أبی المطهر الرازی عن الأعمش الثقفی عن سلام الجعفی عن أبی بردة قال قال رسول الله ص إن الله عهد إلی عهدا فی علی بن أبی طالب فقلت یا رب بینه لی فقال اسمع فقلت سمعت فقال إن علیا رایة الهدی و منار الإیمان و إمام الأولیاء و نور من أطاعنی و هو الکلمة التی ألزمتها المتقین من أحبه أحبنی و من أبغضه أبغضنی فبشره بذلک فجاء علی فبشرته فقال یا رسول الله أنا عبد الله و فی قبضته فإن یعذبنی فبذنوبی و إن یتم لی الذی بشرتنی به فالله أولی بی قال فقلت اللهم أجل قلبه و اجعل ربیعه الإیمان فقال الله عز و جل قد فعلت به ذلک ثم إنه رفع إلی أنه سیخصه من البلاء بشیء لم یخص به أحدا من أصحابی فقلت یا رب أخی و صاحبی فقال إن هذا شیء قد سبق أنه مبتلی و مبتلی به أخرجه الحافظ فی الحلیة

و منه عن عمار بن یاسر قال قال رسول الله ص أوصی من آمن بی و صدقنی بولایة علی بن أبی طالب ع من تولاه فقد تولانی و من تولانی فقد تولی الله عز و جل

و منه عن أبی ذر قال قال رسول الله ص یرد علی الحوض رایة أمیر المؤمنین و إمام الغر المحجلین فأقوم آخذ بیده فیبیض وجهه و وجوه أصحابه فأقول ما خلفتمونی فی الثقلین بعدی فیقولون تبعنا الأکبر و صدقناه و وازرنا الأصغر و نصرناه و قاتلنا معه فأقول ردوا رواء مرویین فیشربون شربة لا یظمئون بعدها أبدا وجه إمامهم کالشمس الطالعة و وجوههم کالقمر لیلة البدر أو کأضواء نجم فی السماء

و منه عن عبد الله بن عباس و کان سعید بن جبیر یقوده فمر علی صفة زمزم فإذا قوم من أهل الشام یشتمون [یسبون] علی بن أبی طالب ع فقال لسعید بن جبیر ردنی إلیهم فوقف علیهم فقال أیکم الساب لله عز و جل فقالوا سبحان الله ما فینا أحد سب الله فقال أیکم الساب رسول الله قالوا ما فینا أحد سب رسول الله ص قال فأیکم الساب علی بن أبی طالب ع قالوا أما هذا فقد کان قال فأشهد علی رسول الله ص سمعته أذنای و وعاه قلبی یقول لعلی بن أبی طالب یا علی من سبک فقد سبنی و من

سبنی فقد سب الله و من سب الله فقد کبه علی منخریه فی النار ثم ولی عنهم و قال یا بنی ما ذا رأیتهم صنعوا قال قلت له یا أبة

نظروا إلیک بأعین محمرة نظر التیوس إلی شفار الجازر

فقال زدنی فداک أبوک فقلت

خزر العیون نواکس أبصارهم نظر الذلیل إلی العزیز القاهر

فقال زدنی فداک أبوک فقلت لیس عندی من مزید فقال لکن عندی

أحیاؤهم عار علی أمواتهم و المیتون مسبة للغابر

الغابر من الأضداد الغابر هنا الباقون

و منه قال أمر معاویة بن أبی سفیان سعدا بسب علی بن أبی طالب ع فامتنع فقال ما منعک أن تسب أبا تراب قال أما ما ذکرت ثلاث قالهن له رسول الله ص فلن أسبه لئن تکون لی واحدة منهن أحب إلی من حمر النعم سمعت رسول الله ص یقول له و قد خلفه فی بعض مغازیه فقال علی یا رسول الله خلفتنی مع النساء و الصبیان فقال له رسول الله ص أ ما ترضی أن تکون منی بمنزلة هارون من موسی إلا أنه لا نبی بعدی و سمعته یقول له یوم خیبر لأعطین الرایة رجلا یحب الله و رسوله و یحبه الله و رسوله قال فتطاولنا لها فقال ادعوا لی علیا فأتی به أرمد فبصق فی عینه و دفع الرایة إلیه ففتح الله علیه و لما نزلت هذه الآیة نَدْعُ أَبْناءَنا وَ أَبْناءَکُمْ دعا رسول الله ص علیا و فاطمة و حسنا و حسینا فقال اللهم هؤلاء أهلی هکذا رواه مسلم فی صحیحه و غیره من الحفاظ

قال محمد بن یوسف الکنجی نعوذ بالله من الحور بعد الکور أی من النقصان بعد الزیادة و أورد صاحب کفایة الطالب بعد هذا الحدیث هذا الذی أذکر و هو

عن سعید بن جبیر عن ابن عباس قال قال رسول الله ص إنکم محشورون حفاة عراة غرلا ثم قرأ کَما بَدَأْنا أَوَّلَ خَلْقٍ نُعِیدُهُ وَعْداً عَلَیْنا إِنَّا کُنَّا فاعِلِینَ ألا و إن أول من یکسی إبراهیم ع ألا و إن [أ] ناسا من أصحابی یؤخذ بهم ذات الشمال فأقول أصحابی [أصحابی] قال فیقال إنهم لم یزالوا مرتدین علی أعقابهم مذ فارقتهم فأقول کما قال العبد الصالح عیسی ع وَ کُنْتُ عَلَیْهِمْ شَهِیداً ما دُمْتُ فِیهِمْ إلی قوله الْعَزِیزُ الْحَکِیمُ.

العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله

قلت هذا حدیث صحیح متفق علی صحته من حدیث المغیرة بن النعمان رواه البخاری فی صحیحه عن محمد بن کثیر عن سفیان و رواه مسلم فی صحیحه عن محمد بن بندار عن محمد بن جعفر غندر عن شعبة و رزقناه بحمد الله عالیا من هذا الطریق هذا آخر کلامه و لیس هذا موضع هذا الحدیث و لعله ذکره من أجل قوله نعوذ بالله من الحور بعد الکور

و روی الحافظ أبو نعیم یرفعه بسنده فی حلیته عن الحسن بن علی ع قال قال لی رسول الله ص ادع لی سید العرب یعنی علیا ع فقالت عائشة أ لست سید العرب فقال أنا سید ولد آدم و علی سید العرب فلما جاءه أرسل إلی الأنصار فأتوه فقال لهم یا معشر الأنصار أ لا أدلکم علی ما إن تمسکتم به لن تضلوا بعده أبدا قالوا بلی یا رسول الله فقال هذا علی فأحبوه بحبی و أکرموه بکرامتی فإن جبرئیل ع أمرنی بالذی قلت لکم عن الله عز و علا

فی فضل مناقبه و ما أعده الله تعالی لمحبیه و ذکر غزارة علمه و کونه أقضی الأصحاب

من مناقب الخوارزمی عن مجاهد عن ابن عباس رضی الله عنه قال قال رسول الله ص لو أن الریاض أقلام و البحر مداد و الجن حساب و الإنس کتاب ما أحصوا فضائل علی بن أبی طالب ع

و بالإسناد عن علی ع قال قال رسول الله ص إن الله تعالی جعل لأخی علی بن أبی طالب ع فضائل لا تحصی کثرة فمن ذکر فضیلة من فضائله مقرا بها غفر الله له ما تقدم من ذنبه و ما تأخر و من کتب فضیلة من فضائله لم تزل الملائکة تستغفر له ما بقی لتلک الکتابة رسم و من استمع فضیلة من فضائله غفر الله له الذنوب التی اکتسبها بالاستماع و من نظر إلی کتاب من فضائله غفر الله له الذنوب التی اکتسبها بالنظر ثم قال النظر إلی وجه أمیر المؤمنین علی بن أبی طالب ع عبادة و ذکره عبادة لا یقبل الله إیمان عبد إلا بولایته و البراءة من أعدائه . و بالإسناد قال الخطیب الخوارزمی أنبأنی الحافظ أبو العلاء الهمدانی مرفوعا إلی عبد الله بن العباس و قد قال له رجل سبحان الله ما أکثر مناقب علی و فضائله إنی لأحسبها ثلاثة آلاف منقبة قال ابن عباس أ و لا تقول إنها إلی ثلاثین ألف أقرب

و بالإسناد عن الحسین بن علی بن أبی طالب عن علی ع عن النبی ص لو حدثت بکل ما أنزل فی علی ما وطئ علی موضع فی الأرض إلا أخذ ترابه إلی الماء

و من کتاب المناقب قال حدثنی الإمام العلامة فخر خوارزم أبو القاسم محمود بن عمر الزمخشری مرفوعا إلی الحسن أن عمر بن الخطاب أتی بامرأة مجنونة حبلی قد زنت فأراد أن یرجمها فقال له علی یا أمیر المؤمنین أ ما سمعت ما قال رسول الله ص قال و ما قال قال رسول الله ص رفع القلم عن ثلاثة عن المجنون حتی یبرأ و عن الغلام حتی یدرک و عن النائم حتی یستیقظ قال فخلی عنها و قد ذکره أحمد فی المسند روایة عن علی ع رفع القلم عن ثلاثة عن النائم حتی یستیقظ و عن الطفل حتی یحتلم و عن المجنون حتی یبرأ قال فخلی عنها عمر قاله لعمر حین أراد رجم المجنونة روایة عن النبی ص

و منه عن علی ع قال لما کان فی ولایة عمر أتی بامرأة حامل فسألها عمر فاعترفت بالفجور فأمر بها عمر أن ترجم فلقیها علی بن أبی طالب ع فقال ما بال هذه فقالوا أمر بها أمیر المؤمنین أن ترجم فردها علی فقال أمرت بها أن ترجم فقال نعم اعترفت عندی بالفجور فقال هذا سلطانک علیها فما سلطانک علی ما فی بطنها ثم قال له علی فلعلک انتهرتها أو أخفتها فقال قد کان ذلک قال أ و ما سمعت رسول الله ص یقول لا حد علی معترف بعد بلاء إنه من قیدت أو حبست أو تهددت فلا إقرار له فخلی عمر سبیلها ثم قال عجزت النساء أن تلد مثل علی بن أبی طالب لو لا علی لهلک عمر

و من المناقب عن أبی سعید الخدری قال قال رسول الله ص أقضی أمتی علی بن أبی طالب

قال و أخبرنی سید الحفاظ أبو منصور شهردار بن شیرویه بن شهردار الدیلمی الهمدانی مرفوعا إلی سلمان رضی الله عنه عن النبی ص أنه قال أعلم أمتی بعدی علی بن أبی طالب

و بالإسناد عن شهردار هذا یرفعه إلی عبد الله بن مسعود قال قال رسول الله ص قسمت الحکمة علی عشرة أجزاء فأعطی علی تسعة و الناس جزءا واحدا و رواه الحافظ فی الحلیة أیضا

و روی الترمذی فی صحیحه فی صفة أمیر المؤمنین ع بالأنزع البطین أن رسول الله ص قال: أنا مدینة العلم و علی بابها

و ذکر البغوی فی الصحاح أنا دار الحکمة و علی بابها

و منه عن ابن عباس قال قال رسول الله أنا مدینة العلم و علی بابها فمن أراد العلم فلیأت الباب

العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله

و منه عن أبی الحمراء قال قال رسول الله ص من أراد أن ینظر إلی آدم فی علمه و إلی نوح فی فهمه و إلی یحیی بن زکریا فی زهده و إلی موسی بن عمران فی بطشه فلینظر إلی علی بن أبی طالب ع قال أحمد بن الحسین البیهقی لم أکتبه إلا بهذا الإسناد

و قد روی البیهقی فی کتابه المصنف فی فضائل الصحابة یرفعه بسنده إلی رسول الله ص أنه قال من أراد أن ینظر إلی آدم فی علمه و إلی نوح فی تقواه و إلی إبراهیم فی حلمه و إلی موسی فی هیبته و إلی عیسی فی عبادته فلینظر إلی علی بن أبی طالب ع

فقد ثبت لعلی ع ما ثبت لهم ع من هذه الصفات المحمودة و اجتمع فیه ما تفرق فی غیره

ترکت فیک المنی مفرقة و أنت منها بمجمع الطرق

و منه عن علی ع قال بعثنی رسول الله ص إلی الیمن فقلت تبعثنی و أنا شاب أقضی بینهم و لا أدری ما القضاء فضرب فی صدری و قال اللهم اهد قلبه و ثبت لسانه قال فو الذی فلق الحبة ما شککت بعد فی قضاء بین اثنین و قد ذکره النسائی و ساقه فی صحیحه

و قد ذکره أحمد بن حنبل فی مسنده: قال علی ع بعثنی رسول الله ص إلی الیمن و أنا حدث السن قال قلت تبعثنی إلی قوم یکون بینهم أحداث و لا علم لی بالقضاء قال ص إن الله سیهدی لسانک و یثبت قلبک فما شککت فی قضاء بین اثنین بعد

و من المناقب عن علی ع قال قلت یا رسول الله أوصنی فقال قل ربی الله ثم استقم فقلتها و زدت وَ ما تَوْفِیقِی إِلَّا بِاللَّهِ عَلَیْهِ تَوَکَّلْتُ وَ إِلَیْهِ أُنِیبُ فقال لیهنئک العلم یا أبا الحسن لقد شربت العلم شربا و نهلته نهلا

و هو الشرب الأول و قد ذکرته قبل

و منه عن أبی بریدة قال قال رسول الله ص لکل نبی وصی و وارث و إن علیا وصیی و وارثی

و من المناقب عن أنس قال قال رسول الله ص یا أنس اسکب لی وضوءا ثم قام فصلی رکعتین ثم قال یا أنس أول من یدخل علیک من هذا الباب أمیر المؤمنین و سید المسلمین و قائد الغر المحجلین و خاتم الوصیین قال قلت اللهم اجعله رجلا من الأنصار و کتمته إذ جاء علی فقال من هذا یا أنس فقلت علی فقام مستبشرا فاعتنقه ثم جعل یمسح عرق وجهه و یمسح عرق وجه علی علی وجهه فقال علی

ع یا رسول الله لقد رأیتک صنعت شیئا ما صنعته بی قبل قال و ما یمنعنی و أنت تؤدی عنی و تسمعهم صوتی و تبین لهم ما اختلفوا فیه من بعدی و قد رواه الحافظ أبو نعیم فی حلیته ثم جعل یمسح عرق وجهه بوجهه و عرق وجه علی بوجهه

و من المناقب عن أبی ذر قال کنت مع رسول الله ص و هو ببقیع الغرقد فقال و الذی نفسی بیده إن فیکم رجلا یقاتل الناس بعدی علی تأویل القرآن کما قاتلت المشرکین علی تنزیله و هم یشهدون أن لا إله إلا الله فیکبر قتلهم علی الناس حتی یطعنوا علی ولی الله و یسخطوا عمله کما سخط موسی أمر السفینة و قتل الغلام و أمر الجدار و کان خرق السفینة و قتل الغلام و إقامة الجدار لله رضا و سخط ذلک موسی أراد بالرجل علی بن أبی طالب ع

و من کتاب المناقب عن الحارث الأعور صاحب رایة علی ع قال بلغنا أن النبی ص و کان فی جمع من أصحابه فقال أریکم آدم فی علمه و نوحا فی فهمه و إبراهیم فی حکمته فلم یکن بأسرع من أن طلع علی ع فقال أبو بکر یا رسول الله أ قست رجلا بثلاثة من الرسل بخ بخ لهذا الرجل من هو یا رسول الله قال النبی ص أ لا تعرفه یا أبا بکر قال الله و رسوله أعلم قال أبو الحسن علی بن أبی طالب- قال أبو بکر بخ بخ لک یا أبا الحسن و أین مثلک یا أبا الحسن

بخ کلمة تقال عند المدح و الرضا بالشیء و تکرر للمبالغة فیقال بخ بخ فإن وصلت خفضت و نونت یقال بخ بخ و ربما شددت کالاسم و قد جمعها الشاعر فقال یصف بیتا

و وافدت أکرم الوافدات بخ لک بخ لبحر خضم

و بخبخت الرجل إذا قلت له ذلک

و منه عن مسروق قال شاممت أصحاب محمد ص فوجدت علمهم انتهی إلی علی و عبد الله و أبی الدرداء و معاذ بن جبل و زید بن ثابت ثم شاممت الستة فوجدت علمهم انتهی إلی رجلین علی و عبد الله رضی الله عنه ثم شاممت الاثنین فوجدت علیا یفضل علی عبد الله

یقال شاممت الرجل إذا قاربته و دنوت منه و شاممه انظر ما عنده

و منه قال علی و الله ما نزلت آیة إلا و قد علمت فیم أنزلت و أین أنزلت إن ربی وهب لی قلبا عقولا و لسانا سئولا

العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله

و منه عن أبی البخترى قال رأیت علیا ع صعد المنبر بالکوفة و علیه مدرعة کانت لرسول الله ص متقلدا بسیف رسول الله ص متعمما بعمامة رسول الله ص فی إصبعه خاتم رسول الله ص فقعد علی المنبر و کشف عن بطنه فقال سلونی من قبل أن تفقدونی فإنما بین الجوانح منی علم جم هذا سفط العلم هذا لعاب رسول الله ص هذا ما زقنی رسول الله زقا من غیر وحی أوحی إلی فو الله لو ثنیت لی وسادة فجلست علیها لأفتیت لأهل التوراة بتوراتهم و لأهل الإنجیل بإنجیلهم حتی ینطق الله التوراة و الإنجیل فتقول صدق علی قد أفتاکم بما أنزل فی وَ أَنْتُمْ تَتْلُونَ الْکِتابَ أَ فَلا تَعْقِلُونَ

و من مسند أحمد ره من حدیث معقل بن یسار أن النبی ص قال لفاطمة ع أ لا ترضین أنی زوجتک أقدم أمتی سلما و أکثرهم علما و أعظمهم حلما

و نقلت مما خرجه صدیقنا العز المحدث الحنبلی الذی قدمت ذکره قال النبی ص أقضاکم علی و قال ابن عباس و الله لقد أعطی علی بن أبی طالب تسعة أعشار العلم و ایم الله لقد شارکهم فی العشر العاشر و قال أبو الطفیل شهدت علیا یخطب و هو یقول سلونی فو الله لا تسألونی عن شیء إلا أخبرتکم به و اسألونی عن کتاب الله فو الله ما من آیة إلا و أنا أعلم أ بلیل نزلت أم نهار أم فی سهل أم فی جبل و رواه أبو المؤید فی مناقبه أیضا

و قیل لعطاء أ کان فی أصحاب محمد ص أحد أعلم من علی قال لا و الله ما أعلمه

و قال عمر بن سعید قلت لعبد الله بن عیاش بن أبی ربیعة یا عم لم کان صغو الناس إلی علی فقال یا ابن أخی إن علیا کان له ما شئت من ضرس قاطع فی العلم و کان له السلطة فی العشیرة و القدم فی الإسلام و الصهر لرسول الله و الفقه فی السنة و النجدة فی الحرب و الجود فی الماعون

یقال صغا یصغو و یصغی صغوا إذا مال و کذلک صغی بالکسر یصغی صغی و صغیا و صغت النجوم إذا مالت إلی الغروب و یقال صغوه معک و صغوه و صغاه أی میله و وسطت القوم أسطهم وسطا و سطة أی توسطتهم و فلان وسط فی قومه إذا کان أوسطهم نسبا و أرفعهم محلا و الماعون فی الجاهلیة کل منفعة و عطیة و فی الإسلام الطاعة و الزکاة و من الناس من یقول أصله معونة و الألف عوض من الهاء

و قالت عائشة رضی الله عنها علی أعلم الناس بالسنة

و من مناقب أبی المؤید عن ابن عباس قال خطبنا عمر فقال علی أقضانا و أُبیّ أقرؤنا

و من المناقب عن ابن عباس قال العلم ستة أسداس لعلی من ذلک خمسة أسداس و للناس سدس و لقد شارکنا فی السدس حتی لهو أعلم به منا و عن ابن عباس أیضا و قال مثله

و منه عن عبد الله قال قرأت علی رسول الله ص سبعین سورة و ختمت القرآن علی خیر الناس علی بن أبی طالب ع

و منه عن عبد خیر عن علی ع قال لما قبض رسول الله ص أقسمت أو حلفت لا أضع ردائی عن ظهری حتی أجمع ما بین اللوحین فما وضعت ردائی عن ظهری حتی جمعت القرآن

و من المناقب أن عمر أتی بامرأة وضعت لستة أشهر فهم برجمها فبلغ ذلک علیا فقال لیس لک علیها رجم فبلغ ذلک عمر فأرسل إلیه یسأله فقال علی وَ الْوالِداتُ یُرْضِعْنَ أَوْلادَهُنَّ حَوْلَیْنِ کامِلَیْنِ لِمَنْ أَرادَ أَنْ یُتِمَّ الرَّضاعَةَ و قال وَ حَمْلُهُ وَ فِصالُهُ ثَلاثُونَ شَهْراً فستة أشهر حمله و حولان تمام الرضاعة لا حد علیها و إن شئت لا رجم علیها قال فخلی عنها

و منه عن سعید بن المسیب قال سمعت عمر یقول اللهم لا تبقنی لمعضلة لیس لها علی بن أبی طالب حیا

یقال أمر معضل لا یهتدی لوجهه

و منه عن محمد بن خالد الضبی قال خطبهم عمر بن الخطاب فقال لو صرفناکم عما تعرفون إلی ما تنکرون ما کنتم صانعین قال فأزموا قال محمد فسکتوا و هما بمعنی فقال ذلک ثلاثا فقام علی ع فقال إذا کنا نستتیبک فإن تبت قبلناک قال و إن لم أتب قال إذا نضرب الذی فیه عیناک فقال الحمد لله الذی جعل فی هذه الأمة من إذا اعوججنا أقام أودنا و هکذا رواه أبو المؤید الخوارزمی

و هو عجیب و فیه خبء یظهر لمن تأمله

و منه عن جابر قال قال عمر کانت لأصحاب محمد ص ثمانی عشرة سابقة فخص منها علی بثلاث عشرة و شرکنا فی الخمس و عن أبی الدرداء العلماء ثلاثة رجل بالشام یعنی نفسه و رجل بالکوفة یعنی عبد الله بن مسعود و رجل بالمدینة یعنی علیا فالذی بالشام یسأل الذی بالکوفة و الذی بالکوفة یسأل الذی بالمدینة و الذی بالمدینة لا یسأل أحدا

العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله

و من المسند عن علی بن أبی ربیعة قال رأیت علیا ع أتی بدابة لیرکبها فلما وضع رجله فی الرکاب قال بسم الله فلما استوی علیها قال الحمد لله الَّذِی سَخَّرَ لَنا هذا وَ ما کُنَّا لَهُ مُقْرِنِینَ وَ إِنَّا إِلی رَبِّنا لَمُنْقَلِبُونَ ثم حمد الله ثلاثا و کبر ثلاثا ثم قال سبحانک لا إله إلا أنت قد ظَلَمْتُ نَفْسِی فَاغْفِرْ لِی ثم ضحک فقلت مما ضحکت یا أمیر المؤمنین قال رأیت رسول الله ص فعل مثل ما فعلت ثم ضحک فقلت مما ضحکت یا رسول الله قال یعجب الرب من عبده إذا قال رب اغفر لی و یقول علم عبدی أنه لا یغفر الذنوب غیری

و روی الحافظ أبو نعیم أن النبی ص قال لعلی یوما مرحبا بسید المسلمین و إمام المتقین

و قال ابن طلحة و إذا وصفه بکونه إمام أهل التقوی کان مقدما علیهم بزیادة تقواه و التقوی ثابتة له بصفة الزیادة علی غیره من المتقین و أما زهده فی الدنیا فقد ذکرنا فی الفصل المعقود له ما فیه غنیة و کفایة فیلزم من حصول صفة التقوی و صفة الزهد له أن یترتب علیهما مقتضاهما من حصول العلم المفاض علی قلبه من غیر دراسة بل بتعلیم الله تعالی إیاه.

و قال ابن طلحة فی الفصل الذی أفرده فی فضله و علمه هذا فصل فی أرجائه مجال المقال واسع و لسان البیان ضارع و ثاقب المناقب لامع و فجر المآثر طالع و مراح الامتداح جامع و فضاء الفضائل شاسع فهو لمن تمسک بهداه نافع و لمن تمسک بعراه رافع فیا له من فضل فضل کئوس ینبوعه لذة للشاربین و دروس مضمونه مفرحة للکرام الکاتبین و غروس مستودعه من مستحسنات حسنات المقربین یعظم عند التحقیق قدر وقعه و یعم أهل التوفیق شمول نفعه و یتم أجر

مؤلفه بجمعه و هو لمن وقف علیه قید بصره و سمعه و لم أورد فیه ما یصل إلیه وارد الاضطراب و لا أودعته ما یدخل علیه زائد الارتیاب و لا ضمنه غثا تمجه أصداف الأسماع و لا غثاء تقذفه أصناف الألباب بل مرتب له أخلاف روایة الخلف عن السلف حتی اکتنف بزبد الأوطاب و نظمت فیه جواهر در صرحت بها ألسن السنن و نطقت بها آیات الکتاب و قررته بأدلة نظر محکمة الأسباب بالصواب هامیة السحاب بالمحاب و مفتحة الأبواب للطلاب مثمرة إن شاء الله لجامعها جمیل الثناء و جزیل الثواب فمن ذلک قوله تعالی و تقدس لِنَجْعَلَها لَکُمْ تَذْکِرَةً وَ تَعِیَها أُذُنٌ واعِیَةٌ

روی الإمام أبو إسحاق إبراهیم الثعلبی فی تفسیره یرفعه بسنده قال لما نزلت هذه الآیة وَ تَعِیَها أُذُنٌ واعِیَةٌ

قال رسول الله ص لعلی ع سألت الله أن یجعلها أذنک یا علی قال علی فما نسیت شیئا بعد ذلک و ما کان لی أن أنسی

و روی الثعلبی و الواحدی کل واحد منهما یرفعه بسنده الثعلبی فی تفسیره و الواحدی فی تصنیفه الموسوم بأسباب النزول إلی بریدة الأسلمی قال سمعت رسول الله ص یقول لعلی إن الله أمرنی أن أدنیک و لا أقصیک و أن أعلمک و أن تعی و حق علی الله أن تعی قال فنزلت وَ تَعِیَها أُذُنٌ واعِیَةٌ

و من ذلک قوله تعالی أَ فَمَنْ کانَ مُؤْمِناً کَمَنْ کانَ فاسِقاً لا یَسْتَوُونَ رواه المذکوران فی تفسیرهما أنها نزلت فی علی ع و فی الولید بن عقبة بن أبی معیط أخی عثمان رضی الله عنه لأمه و ذلک أنه کان بینهما تنازع فی شیء

فقال الولید لعلی ع اسکت فإنک صبی و أنا و الله أبسط منک لسانا و أحد سنانا و أملأ للکتیبة منک فقال له علی ع اسکت فإنک فاسق فأنزل الله سبحانه تصدیقا لعلی أَ فَمَنْ کانَ مُؤْمِناً کَمَنْ کانَ فاسِقاً لا یَسْتَوُونَ یعنی بالمؤمن علیا و بالفاسق الولید

و کفی بهذه القصة شهادة من الله عز و علا- لعلی بکمال فضیلته و إنزاله قرآنا یتلی علی الأبد بتصدیق مقالته و وصفه إیاه بالإیمان الذی هو عنوان عمله و نتیجة معرفته و قد نظم هذه القصة حسان بن ثابت فقال

أنزل الله و الکتاب عزیز فی علی و فی الولید قرآنا
فتبوأ الولید من ذاک فسقا و علی مبوأ إیمانا
لیس من کان مؤمنا عرف الله کمن کان فاسقا خوانا
سوف یجزی الولید خزیا و نارا و علی لا شک یجزی جنانا
فعلی یلقی لدی الله عزا و ولید یلقی هناک هوانا

و فشت هذه الأبیات من قول حسان و هذا الولید جده أبو معیط کان أبوه ذکوان یقول إنه ابن أمیة بن عبد شمس و قیل لم یکن ابنه بل کان عبده فاستخلفه فکان ینسب إلی غیر أبیه و أسلم یوم فتح مکة

و ولاه عثمان الكوفة فی خلافته إذ كان أخاه لأمه فبقی واليا يشرب الخمر حتی صلی الفجر فی مسجدها بالناس أربع ركعات و هو سكران ثم قال أزيدكم و روی أنه قاء فی المحراب و عرف الناس ذلک و قال الحطيئة فيه

شهد الحطيئة يوم يلقی ربه أن الوليد معاقر الخمر

الأبيات بتمامها و قصته و أخذ الحد منه معلوم و اشتهر حاله و ظهر فسقه و عزل عن الكوفة و مات بالرقة فانظر إلى الحكمة الإلهية التی هی سر هذه القضية فإنه حيث أخبر علی ع بفسقه أظهره الله ذلک للناس من عالم الغيب إلى عالم الشهادة و من الخبر إلى المعاينة فكان الخمر جامعا لأسباب الفسوق و سوء السمعة ثم أخذ الحد منه علی رءوس الأشهاد ليتحقق له ما وصفه به أمير المؤمنين ع و إذا ثبتت هذه الصفة للوليد تعين ثبوت الصفة الأخرى لعلی ع و هی الإيمان

و من ذلک ما نقله القاضی الإمام أبو محمد الحسين بن مسعود البغوی عن أنس أن رسول الله ص لما خصص جماعة من الصحابة كل واحد بفضيلة خصص عليا ع بعلم القضاء فقال و أقضاهم علی

و قد صدع هذا الحديث بمنطوقه و صرح بمفهومه أن أنواع العلم و أقسامه قد جمعها لعلی دون غيره فإن كل واحد ممن اختص بصفة لا يتوقف حصولها علی غيرها من الصفات و الفضائل

فإنه ص قال أفرضهم زيد بن ثابت و أقرؤهم أُبی و أعرفهم بالحلال و الحرام معاذ بن جبل

و كل واحدة من هذه لا تفتقر إلى غيرها بخلاف علم القضاء و قد حصلت لعلی بصيغة أفعل و هی تقتضی وجود أصل ذلک الوصف و زيادة فيه علی غيره و المتصف بها يجب أن يكون كامل العقل صحيح التمييز جيد الفطنة بعيدا عن السهو و الغفلة يتوصل بفطنته إلى وضوح ما أشكل و فصل ما أعضل ذا عدالة تحجزه عن أن يحوم حول حمی المحارم و مروة تحمله علی محاسن الشيم و مجانبة الدنايا صادق اللهجة ظاهر الأمانة عفيفا عن المحظورات مأمونا فی السخط و الرضا عارفا بالكتاب و السنة و الإتقان للاختلاف و القياس و لغة العرب ليقدم المحكم علی المتشابه و الخاص علی العام و المبين علی المجمل و الناسخ علی المنسوخ و يبنی المطلق علی المقيد و يقضی بالتواتر دون الآحاد و المسند دون المرسل و المتصل دون المنقطع و بالإتقان دون الاختلاف و يعرف أنواع الأقيسة من

الجلی و الواضح و الخفی لیتوصل بها إلی الأحکام و یعرف أقسام الأحکام من الواجب و المحظور و المندوب و المکروه و لا یتصف بالقضاء من لم یجمع هذه الأمور و یستولی علی الأمد و الغایة فیها.

و من المعلوم أن علیا ع حاز فیها قصبات السبق و شأی فی إحراز غایاتها جمیع الخلق و هذا حصل له ببرکة

دعاء النبی ص حین أنفذه إلی الیمن و قد تقدم ذکر ذلک- فقال ترسلنی و لا علم لی بالقضاء فقال له إن الله سیهدی قلبک و یثبت لسانک فإذا جلس بین یدیک الخصمان فلا تقضین حتی تسمع من الآخر کما سمعت من الأول فإنه أحری أن تبین لک القضاء قال فما زلت قاضیا و ما شککت فی قضاء بعد

و من ذلک ما نقله البغوی فی کتابه شرح السنة یرفعه إلی أبی سعید الخدری قال سمعت رسول الله ص یقول إن فیکم من یقاتل علی تأویل القرآن کما قاتلت علی تنزیله فقال أبو بکر أنا هو یا رسول الله قال لا قال عمر أنا هو یا رسول الله قال لا و لکن خاصف النعل و کان علی ع قد أخذ نعل رسول الله و هو یخصفها

فقضی ص أن علیا یقوم بالقتال علی تأویل القرآن کما قام هو ص بالقتال علی تنزیله و التنزیل مختص برسول الله فإن الله أنزله علیه لأنواع من الحکم أرادها.

قال الله تعالی کِتابٌ أَنْزَلْناهُ إِلَیْکَ لِتُخْرِجَ النَّاسَ مِنَ الظُّلُماتِ إِلَی النُّورِ بِإِذْنِ رَبِّهِمْ إِلی صِراطِ الْعَزِیزِ الْحَمِیدِ و قال عز و جل وَ نَزَّلْنا عَلَیْکَ الْکِتابَ تِبْیاناً لِکُلِّ شَیْءٍ وَ هُدیً وَ رَحْمَةً وَ بُشْری لِلْمُسْلِمِینَ و قال عز من قائل وَ إِنَّهُ لَتَنْزِیلُ رَبِّ الْعالَمِینَ نَزَلَ بِهِ الرُّوحُ الْأَمِینُ عَلی قَلْبِکَ لِتَکُونَ مِنَ الْمُنْذِرِینَ إلی غیر ذلک من الآیات الدالة علی هذه الحکم التی تنزیله طریق إلی تحصیلها یختص بالنبی ص و لا یمکن حصولها إلا بتنزیله فمن أنکر التنزیل فقد کذب به و جحده و اتصف بالکفر کما قال وَ ما یَجْحَدُ بِآیاتِنا إِلَّا الْکافِرُونَ وَ ما یَجْحَدُ بِآیاتِنا إِلَّا کُلُّ خَتَّارٍ کَفُورٍ.

فأنکروا التنزیل علی ما نطق به القرآن المجید وَ ما قَدَرُوا اللَّهَ حَقَّ قَدْرِهِ إِذْ قالُوا ما أَنْزَلَ اللَّهُ عَلی بَشَرٍ مِنْ شَیْءٍ فتعین قتالهم إلی أن یؤمنوا فقاتلهم رسول الله ص إلی أن دخلوا فِی دِینِ اللَّهِ أَفْواجاً فهذا بیان القتال علی تنزیله و أما تأویله فهو تفسیره و ما یئول إلیه آخر مدلوله فمن حمل القرآن علی معناه

الذی یقتضیه لفظه من مدلول الخطاب و فسره بما یتأوله من معانیه المرادة به فقد أصاب سنن الصواب و من صدف عن ذلک و صرفه عن مدلوله و مقتضاه و حمله علی غیر ما أرید به مما یوافق هواه و تأوله بما یضل به عن نهج هداه معتقدا أن مجمله الذی ادعاه و مقصده الذی افتراه فنحاه هو المدلول الذی أراده الله فقد ألحد فی القرآن حیث مال به عن مدلوله و سلک غیر سبیله و خالف فیه أئمة الهدی و اتبع داعی الهوی فتعین قتاله إن أصر علی ضلالته و دام علی مخالفته و استمر علی جهالته و تمادی فی مقالته إلی أن یفیء إلی أمر الله و طاعته و لهذا جعل رسول الله ص القتال علی تأویله کالقتال علی تنزیله فقاتل النبی ص من جریمته أقوی لموضع النبوة و وکل قتال من جریمته دون تلک إلی الإمام إذ کانت الإمامة فرع النبوة فقاتلهم علی ع بعهد من النبی ص إلیه و لقد کان یصرح بذلک فی یوم قتالهم و عند سؤاله عن ذی الثدیة و إخراجه من بین القتلی

و یقول: و الله ما کذبت و لا کذبت.

و هذا بتمامه نذکره عند ذکرنا لحروبه ص و ما وجده من اختلاف الأمة علیه ع و تظاهرهم علی منابذته و محاربته و شق العصا علیه و سبه علی المنابر و التبری منه و تتبع أولاده و شیعته من بعده و قتلهم و إخافتهم فی کل ناحیة و قطر و التقرب إلی ولاة کل زمان بدمائهم و الطعن فی عقائدهم و منعهم حقوقهم بل بغضهم و تطریدهم و تشریدهم حتی لعلک لا تجد مدینة من مدن الإسلام و لا جهة من الجهات إلا و فیها لطالبی دم مطلول و ثأر مطلوب تشارک فی قتلهم الأموی و العباسی و استوی فی إخافتهم العدنانی و القحطانی و رضی بإذلالهم العراقی و الشامی لم یبلغ من الکفار ما بلغ منهم و لا حل بأهل الکتاب ما حل بهم هذا حال من قتل فأما من استبقی فلیته أصاب القوت أو وجد البلغة و کیف و من أین یجدها و هو مهان مضطهد فقیر مسکین قد عاداه الزمان و أرهقه السلطان و هذا الکلام و إن لم یکن من غرض کتابنا هذا فإن القلم جری بسطره و الحال ساق إلی ذکره.

و أذکر شیئا من تأویلهم الذی استحقوا به العقاب و العذاب و خالفوا فیه السنة و الکتاب فإنهم عمدوا إلی آیات نزلت فی الکفار فصرفوها عن محل مدلولها و حملوها علی المؤمنین فإن أئمة التفسیر و علماء الإسلام أجمعوا علی أن قوله تعالی أَ لَمْ تَرَ إِلَی الَّذِینَ أُوتُوا نَصِیباً مِنَ الْکِتابِ یُدْعَوْنَ إِلی کِتابِ

اللَّهِ لِيَحْكُمَ بَيْنَهُمْ ثُمَّ يَتَوَلَّى فَرِيقٌ مِنْهُمْ وَ هُمْ مُعْرِضُونَ أنها نزلت فى اليهود و هى مختصة بهم و ذكروا فى سبب نزولها وجوها فقيل

لما دعا رسول الله ص اليهود إلى الإسلام قالوا هلم نخاصمک إلى الأحبار فقال بل إلى كتاب الله فأبوا و قيل بل لما دعاهم إلى الإسلام قال له بعضهم على أى دين أنت فقال على دين إبراهيم فقالوا إن إبراهيم كان يهوديا فقال هلموا بالتوراة فهى بينى و بينكم فأبوا و قيل بل لما أنكروا أن يكون رجم الزانى فى التوراة قال هلموا بالتوراة فهى بينى و بينكم فأبوا فأنزل الله هذه الآية هكذا ذكر الواحدى فى كتابه أسباب النزول.

فقد اتفق الجميع أنها اختصت باليهود فجعلها الخوارج فى المسلمين و أقاموها عمدة لهم و مرجعا فى اتباع ضلالتهم و احتجوا بها فى خروجهم من الطاعة المفروضة عليهم اللازمة لهم.

فإذا علمت حقيقة المقاتلة على التنزيل و المقاتلة على التأويل بان لک أن بين النبى ص و بين على ع رابطة الاتصال و الأخوة و العلاقة و أنه ليس لغيره ذلک كما وردت به النصوص المتقدمة من

قوله ص على منى و أنا من على

و قوله أنت منى و أنا منک

و قوله أنت منى بمنزلة هارون من موسى.

فهذه النصوص مشيرة إلى خصوصية بينهما فاقتضت تلک الخصوصية أنه أعلمه أنه يبلى بمقاتلة الخارجين كما بلى ص بمقاتلة الكافرين و أنه يلقى فى أيام إمامته من الشدائد كما لقى ص فى أيام نبوته.

قال الشافعى أخذ المسلمون السيرة فى قتال المشركين من رسول الله ص و أخذوا السيرة فى قتال البغاة من على ع فتدبر هذا المقام و اعرف منه فضله ع.

و من ذلک ما نقله القاضى الإمام أبو محمد الحسين بن مسعود فى كتابه المذكور يرفعه بسنده عن ابن مسعود قال خرج رسول الله ص فأتى منزل أم سلمة فجاء على ع فقال رسول الله ص يا أم سلمة هذا و الله قاتل القاسطين و الناكثين و المارقين من بعدى

و قد تقدم الحديث بتمامه فذكر ص فرقا ثلاثة صرح بأن عليا ع يقاتلهم من بعده و الأسماء التى سماهم بها تشير إلى أن وجود كل صفة منها فى الفرقة المختصة بها علة لقتالهم و الناكثون هم الناقضون عهد بيعتهم الموجبة عليهم الطاعة و المبايعة [و المتابعة] لإمامهم الذى بايعوه فإذا نقضوا ذلک و صدفوا عن طاعته و خرجوا عن حكمه و أخذوا فى قتاله بغيا و عنادا كانوا ناكثين باغين فيتعين قتالهم كما فعل ص فى قتال أصحاب الجمل.

و نقلت من مسند أحمد بن حنبل من مسند ابن عمر عن نافع قال لما خلع الناس يزيد بن معاوية جمع عبد الله بن عمر بنيه و أهله ثم تشهد ثم قال أما بعد فإنا قد بايعنا هذا الرجل على بيع الله تبارک و تعالى و رسوله-: و إنى سمعت رسول الله ص يقول إن الغادر ينصب له لواء يوم القيامة يقال هذه غدرة فلان و إن من أعظم الغدر إلا أن يكون الإشراک بالله تعالى أن يبايع رجل رجلا على بيع الله تبارک و تعالى و رسوله ص ثم ينكث بيعته و لا يخلعن أحد منكم يزيد و لا يشرفن أحد منكم هذا الأمر فيكون صيلم بينى و بينه

الصيلم الداهية.

و فى حديث آخر من المسند أن ذلک قاله حين بايعوا ابن الزبير فليقض متأمل العجب من عبد الله و توقفه من نقض بيعة يزيد و إنذار أهله و ولده و التشديد عليهم و تحذيرهم من ذلک و أنه لا شىء أعظم منه إلا أن يكون الإشراک فأين يذهب بعبد الله و على قوله فما عذر طلحة و الزبير فى نقض عهد على ع و خلع طاعته و نكث بيعته و الخروج عن حكمه و نصب الحرب له فلو أن عبد الله بن عمر بحث مع طلحة و الزبير بشرط أن ينصح عليا ع نصحه ليزيد و يعرفهما ما فى خلع الطاعة و مفارقة الجماعة من الإثم التام و الخطيئة العظيمة لأمكن أن يتوقفا عما أقدما عليه و يدخلا فيما خرجا منه و التوفيق عزيز أو أنهما كانا يسهلان على عبد الله نقض بيعة يزيد و يقولان إنا خلعنا عليا و نقضنا عهده فتأس بنا و قس علينا و اجعلنا حجة و إنما قلنا ذلک على سبيل الفرض و إلا فطلحة و الزبير قتلا و لم يدركا خلافة معاوية فضلا عن خلع يزيد.

و أما القاسطون فهم الجائزون عن سنن الحق الجانحون إلی الباطل المعرضون عن اتباع الهدی الخارجون عن طاعة الإمام الواجبة طاعته فإذا فعلوا ذلک و اتصفوا به تعین قتالهم کما جری من قتاله ص معاویة و أصحابه و هی حروب صفین و قد صرح النبی ص بکونهم بغاة

و روی المحدثون فی مسانیدهم الصحاح أنه ص قال لعمار تقتلک الفئة الباغیة: و فی آخر تقتل عمارا الفئة الباغیة و فی حدیث آخر أنه قال ص لعمار أبشر تقتلک الفئة الباغیة

و هذه أحادیث لا خلل فی أسنادها و لا اضطراب فی متونها.

و أما المارقون فهم الخارجون عن متابعة الحق المصرون علی مخالفة الإمام المصرحون بخلعه و متی فعلوا ذلک تعین قتالهم کما فعل ع بأهل حروراء و النهروان و هم الخوارج.

ذکر الإمام أبو داود سلیمان بن الأشعث فی مسنده المسمی بالسنن یرفعه إلی أبی سعید الخدری و أنس بن مالک أن رسول الله ص قال سیکون فی أمتی اختلاف و فرقة قوم یحسنون القیل و یسیئون الفعل یقرءون القرآن لا یجاوز تراقیهم یمرقون من الدین کما یمرق السهم من الرمیة هم شر الخلق طوبی لمن قتلهم و قتلوه یدعون إلی کتاب الله و لیسوا منه فی شیء من قاتلهم کان أولی بالله منهم

و نقل مسلم بن حجاج فی صحیحه و وافقه أبو داود بسندهما عن زید بن وهب أنه کان فی الجیش الذی کانوا مع علی ع فقال علی ع أیها الناس إنی سمعت رسول الله ص یقول یخرج قوم من أمتی یقرءون القرآن لیس قرآنکم إلی قرآنهم بشیء و لا صلاتکم إلی صلاتهم بشیء و لا صیامکم إلی صیامهم بشیء یقرءون القرآن یحسبون أنه لهم و هو علیهم لا تجاوز قراءتهم تراقیهم یمرقون من الدین کما یمرق السهم من الرمیة لو یعلم الجیش الذین یصیبونهم ما قضی لهم علی لسان نبیهم لنکلوا عن العمل و آیة ذلک أن فیهم رجلا له عضد لیس له ذراع علی عضده مثل حلمة الثدی علیه شعرات بیض فتذهبون إلی معاویة و أهل الشام و یترکون هؤلاء یخلفونکم فی ذراریکم و أموالکم و الله إنی لأرجو أن یکونوا هؤلاء القوم فإنهم قد سفکوا الدم الحرام و أغاروا علی سرج الناس فسیروا قال سلمة فنزلنی زید بن وهب منزلا منزلا حتی قال مررنا علی قنطرة فلما التقینا و علی الخوارج یومئذ عبد الله بن وهب الراسبی فقال لهم ألقوا الرماح و سلوا السیوف من جفونها فإنی أخاف أن یناشدوکم کما ناشدوکم أیام حروراء فرجعوا فوحشوا برماحهم یقال وحش الرجل إذا رمی بسلاحه و ثوبه مخافة أن یلحق و

سلوا السیوف ثم شجرهم الناس بالرماح قال و قتل بعضهم علی بعض و ما أصیب یومئذ من الناس إلا رجلان فقال علی ع التمسوا فیهم المخدج و هو الناقص فالتمسوه فلم یجدوه فقام علی ع بنفسه حتی أتی ناسا و قد قتل بعضهم علی بعض قال أخرجوهم فوجدوه مما یلی الأرض فکبر ثم قال ع صدق الله لنا و بلغ رسوله قال فقام إلیه عبیدة السلمانی فقال یا أمیر المؤمنین بالله الذی لا إله إلا هو أ سمعت هذا الحدیث من رسول الله ص قال إی و الله الذی لا إله إلا هو حتی استحلفه ثلاثا و هو یحلف و نقل البخاری و مسلم و مالک فی الموطأ أن أبا سعید الخدری قال أشهد أنی لسمعت هذا من رسول الله ص و أشهد أن علی بن أبی طالب قاتلهم و أنا معه و أمر بذلک الرجل فالتمس فوجد و أتی به حتی نظرت إلیه علی نعت رسول الله ص الذی نعت.

و نقل البخاری و النسائی و مسلم و أبو داود فی صحاحهم قال سوید بن غفلة قال علی ع إذا حدثتکم عن رسول الله حدیثا فو الله لئن أخر من السماء لأحب إلی من أن أکذب علیه: و فی روایة من أن أقول علیه ما لم یقل و إذا حدثتکم فیما بینی و بینکم فإن الحرب خدعة و إنی سمعت رسول الله یقول سیخرج قوم فی آخر الزمان حدثاء الأسنان سفهاء الأحلام یقولون من قول خیر البریة و یقرءون القرآن لا یجاوز إیمانهم حناجرهم یمرقون من الدین کما یمرق السهم من الرمیة فأینما لقیتموهم فاقتلوهم فإن فی قتلهم أجرا لمن قتلهم عند الله یوم القیامة.

فقد دلت هذه الأحادیث علی ما أصلناه من قتاله ص علی التأویل کما قاتل ص علی التنزیل و اقتدائه به و قیامه و أمره و نیابته عنه فی هذا الأمر المهم الذی حفظ به نظام الدین و أقام به الأود کف عادیة الخوارج المارقین و قتل من قتل منهم و استبقاء من فاء منهم و رجع کما اعتمده مع المشرکین حذو النعل بالنعل و القذة بالقذة.

و قد تقدم أن النبی ص کان شدید الحرص علی تربیة علی و الإشفاق علیه مهتما بتعلیمه و إرشاده إلی الفضائل و کان فی حجره من صغره ملازما له متأدبا بآدابه مقتفیا أفعاله آخذا بطرائقه جاریا علی سننه متشبها به ص و زوجه ابنته ع فکان یدخل علیه فی غالب أوقاته و فی أوقات لم یکن غیره یدخل علیه فیها.

و قد نقلت من مسند أحمد بن حنبل قال على كانت لى من رسول الله ص منزلة لم يكن لأحد من الخلائق أنى كنت آتيه كل سحرة: و فى حديث آخر فأستأذن عليه فإن كان فى صلاة سبح و إن كان فى غير صلاة أذن لى

فإذا كان المربى المؤدب رسول الله ص و هو أكمل العالمين و أعلاهم فى المعارف و أرفعهم درجات مجد و منازل شرف و كان التلميذ المؤدب عليا ع و أضيف إلى استعداده و فطنته و ذكائه نظر النبى ص إليه و تفرسه فيه قبول ما يلقى إليه مع طول ملازمته له فلا جرم أنه يبلغ أقصى غايات الكمال و ينال نهايات معارج المعرفة فتمكن من قول

سلونى قبل أن تفقدونى و سلونى عن طرق السماوات فإنى أعرف بها من طرق الأرض

و قال ع مرة لو شئت لأوقرت بعيرا من تفسير بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمنِ الرَّحِيمِ-

و قال مرة لو كسرت لى الوسادة ثم جلست عليها لقضيت بين أهل التوراة بتوراتهم و بين أهل الإنجيل بإنجيلهم و بين أهل الزبور بزبورهم و بين أهل الفرقان بفرقانهم و الله ما من آية نزلت فى بر أو بحر و لا سهل و لا جبل و لا ليل و لا نهار إلا و أنا أعلم فيمن أنزلت و فى أى شىء نزلت

و فى هذا القول إشارة إلى علمه ص بهذه الكتب المنزلة

و أما تفصيل العلوم فمنه ابتداؤها و إليه تنسب

أما علم الكلام فالقائم بها الأشاعرة و المعتزلة و الشيعة و الخوارج هؤلاء أشهر فرقهم و أئمة هذه الطوائف إليه ع يعتزون.

أما المعتزلة فينسبون أنفسهم إليه و أما الأشاعرة فإمامهم أبو الحسن كان تلميذا لأبى على الجبائى و كان الجبائى ينسب إليه و أما الشيعة فانتسابهم إليه ظاهر و أما الخوارج فأكابرهم و رؤساؤهم تلامذة له.

فإذا كان علماء الإسلام و أئمة علم الأصول ينتسبون إليه كفى ذلك دليلا على غزارة علمه و أقصى المطالب فى علم الأصول علم التوحيد و العلم بالقضاء و القدر و العلم بالنبوة و العلم بالمعاد و البعث و الآخرة و كلامه ع يشهد بمكانه من هذه العلوم و معرفته بها و بلوغه فيها ما تعجز الأوائل و الأواخر فمن تدبر معانى كلامه و عرف مواقعه علم أنه البحر الذى لا يساحل و الحبر الذى لا يطاول.

و أما علم الفروع فهو ينقسم إلى قسمين قسم يتعلق بالأحياء و هو أنواع من الأحكام و غيرها و قسم يتعلق بالأموات و هو علم الفرائض و قسمة التركات و بهذا الاعتبار سمى النبى ص الفرائض نصف العلم

حيث قال تعلموا الفرائض و علموها فإنها نصف العلم

و هو أول ما ينزع من أمتى و- على ع قد تسنم هذه الذرى و فضل فيها جميع الورى فأسمع به و أبصر فلا تسمع بمثله غيره و لا ترى و اهتد إلى اعتقاد فضله بناره فما كل نار أضرمت نار قرى و اعلم يقينا أنه فى علومه كالبحر و فى سماحه كالغيث و فى بأسه كليث الشرى.

أما الفرائض و قسمة التركات فقدمه فيها ثابتة و نكتفى بذكر ما وقع منها فمن ذلك المسألة المعروفة بالدينارية و شرحها

أن امرأة جاءت إليه ع و قد وضع رجله فى الركاب فقالت يا أمير المؤمنين إن أخى مات و خلف ستمائة دينار و قد دفعوا إلى من ماله دينارا واحدا فأسألك إنصافى فقال ع لها خلف أخوك بنتين قالت نعم قال لهما الثلثان أربعمائة و خلف أما قالت نعم قال لها السدس مائة و خلف زوجة قالت نعم قال لها الثمن خمسة و سبعون دينارا و خلف معک اثنى عشر أخا قالت نعم قال لكل أخ ديناران و لک دينار فقد أخذت حقک فانصرفى و ركب

فسميت هذه المسألة الدينارية.

و منه المسألة المنبرية

و ذلک أنه كان على منبر الكوفة فقام إليه رجل فقال يا أمير المؤمنين إن ابنتى قد مات زوجها و لها من تركته الثمن و قد أعطوها التسع فأسألک الإنصاف فقال ع خلف صهرک بنتين قال نعم قال و أبواه باقيان قال نعم قال صار ثمنها تسعا فلا تطلب سواه إرثا ثم مضى فى خطبته

فانظر إلى استحضاره الأجوبة فى أسرع من رجع الطرف و اعلم أنه ع قد تجاوز غايات الوصف.

و أما علوم الأحياء فكان ص فارس ميدانها و سابق حلباتها و حاوى قصبات رهانها و مبين غوامضها و صاحب بيانها و الفارس المتقدم عند إحجام فرسانها و تأخر أقرانها و يكفى فى إيضاح ذلک ما نقل عنه ع أنه قال علمنى رسول الله ص ألف باب من العلم فانفتح لى من كل باب ألف باب.

أما علم القرآن فقد استفاض بين الأمة أن أعلمهم بالتفسير عبد الله بن العباس و كان تلميذا لعلی ع مقتديا به آخذا عنه.

و أما القراءة فإمام الكوفيين فيها عاصم و قراءته مشهورة فی الدنيا و هو تلميذ أبی عبد الرحمن السلمی و أبو عبد الرحمن هذا تلميذ علی ع و علی أخذها عن النبی ص و أما النحو فقد عرف الناس قاطبة أن عليا ع هو الواضع الأول الذی اخترعه و ابتدعه و نصبه علما لأبی الأسود و وضعه.

و أما علم البلاغة و البيان فهو فارسه المجلی فی ميدانه و الناطق الذی تقر الشقاشق عند بيانه و البحر الذی يقذف بجواهره و يحكم علی القلوب باتباع نواهيه و أوامره و يدل علی الخيرات بترغيباته و ينهی عن المنكرات بقوارعه و زواجره و متی شئت أن تجعل الخبر عيانا فدونک نهج البلاغة فهو دليل واضح و نهج إلی البلاغة لائح و لو لا اشتهاره و وجوده لأفردت لشیء منه فصلا يعرف منه مقداره و يعلم أنه الجواد الذی لا يدرک شأوه و لا يشق غباره.

و أما علم تصفية الباطن و تزكية النفس فقد أجمع أهل التصوف من أرباب الطريقة و أصحاب الحقيقة أن انتساب خرقتهم إليه و معولهم فی سلوک طرقهم عليه.

و أما علم التذكير بأيام الله و التحذير من عذابه و عقابه فالمقتدی به فی ذلک الحسن البصری و كان تلميذا له ع و بذلک كان شرفه و فخره و به طلع بين المذكرين فجره.

و أما علم الزهد و الورع فقد كان فی الصحابة جماعة من الزهاد كأبی الدرداء و أبی ذر و سلمان الفارسی رضی الله عنهم و كانوا جميعا تلامذة لعلی بمحمد ص اهتدوا و بعلی اقتدوا و سأذكر فصلا فی زهده ع إن شاء الله.

و أما علم مكارم الأخلاق و حسن الخلق فإنه ص بلغ فی ذلک الغاية القصوی حتی قال عنه أعداؤه فيه دعابة و إنه امرؤ تلعابة و إنما كانت سهولة أخلاقه مع ذوی الدين و صالحی المؤمنين و أما من كان من غيرهم فإنه كان يوليه غلظة و شدة طلبا لتأديبه و رغبة فی تهذيبه فكان ع فی ذلک من الموصوفين بقوله تعالی فَسَوْفَ يَأْتِی اللَّهُ بِقَوْمٍ يُحِبُّهُمْ وَ يُحِبُّونَهُ أَذِلَّةٍ عَلَی الْمُؤْمِنِينَ أَعِزَّةٍ عَلَی الْكافِرِينَ.

و أما الشجاعة و النجدة و القوة فاتصافه بذلک أشهر من النهار و أظهر من الشمس لذوی الأبصار أقر بذلک المؤالف و المخالف و اعترف به العدو و المخالف و شهد به الولی و الحسود و أسجل بصحته

السید و المسود و ذل لسطوته و صرامته الأساود و الأسود هو الذی دوخ الفرسان و أذل الشجعان و کان و کان من کأبی حسن إذا احمر البأس و حام الناس قسوا و لانوا فلهم هذه و هذه فی العنف و الرفق و سأذکر فی تضاعیف هذا الکتاب من ذلک ما یکون عبرة لأولی الألباب.

و أما علم القضاء و الأحکام و معرفة الحلال و الحرام فقد تقدم من ذکره ما لعله کاف شاف و بما یراد من الغرض واف و قضایاه التی اشتهرت و أحکامه التی ظهرت تشهد بمکانه و محله و تنبئ عن شرفه و نیله و تقضی بعلو مکانه و فضله.

فمن أحکامه

أنه رفع إلیه ع أن شریحا القاضی قد قضی فی امرأة ماتت و خلفت زوجا و ابنی عم أحدهما أخ لأم و قد أعطی الزوج النصف من ترکتها و أعطی الباقی لابن عمها الذی هو أخوها من أمها و حرم الآخر فأحضره علی ع قال له ما أمر بلغنی عن قضائک فی قضیة الامرأة المتوفاة قال یا أمیر المؤمنین قضیت بکتاب الله تعالی و أجریت ابن العم بکونه أخا من أم مجری أخوین أحدهما من أب و الآخر من أم فأنکر علیه علی ع و قال أ فی کتاب الله تعالی أن الباقی بعد الزوج لابن العم الذی هو أخ من أم قال لا قال فقد قال الله تعالی وَ إِنْ کانَ رَجُلٌ یُورَثُ کَلالَةً أَوِ امْرَأَةٌ وَ لَهُ أَخٌ أَوْ أُخْتٌ فَلِکُلِ واحِدٍ مِنْهُمَا السُّدُسُ فجعل للزوج النصف و أعطی الأخ من الأم السدس ثم قسم الباقی بین ابنی العم فحصل لابن العم الذی هو أخ من الأم ثلث و لابن العم الذی لیس بأخ سدس و للزوج نصف فتکملت الفریضة و رد قضاء شریح و استدرکه.

و منها

أنه ع حیث کان بالکوفة حاکم یهودیا فی درع إلی شریح و ادعی أن الدرع بید الیهودی فأنکر الیهودی دعواه فطالبه شریح بمن یشهد بها فشهد الحسن بن علی ع بالدرع فرد شریح شهادته و قال یا أمیر المؤمنین کیف أقبل شهادة ابنک لک و الولد لا تقبل شهادته لوالده فقال له علی ع فی أی کتاب و فی أی سنة وجدت أن هذه الشهادة لا تقبل ثم عزله عن القضاء و أخرجه إلی قریة ترکه بها نیفا و عشرین یوما ثم أعاده إلی مکانه و ولایته و کشف سر هذه الواقعة

و ما صدر من أمیر المؤمنین ع فی حق شریح أنه لم یدع الدرع لنفسه و إنما ادعاها لبیت المال فإنه نائب المسلمین و الإمام القائم بمصالحهم فادعی الدرع لهم و شهادة الحسن ع بها لهم فتسرع شریح- و ظن أنها لعلی و أن الحسن یشهد بها له فأدبه لترکه الفحص و تدقیق النظر فإن ذلک موجب لتعطیل الحقوق و إیصالها إلی غیر مستحقیها.

قال ابن طلحة و من العجائب و الغرائب أن جماعة من العلماء منهم إسحاق بن راهویه و أبو ثور و ابن المنذر و المزنی و أحمد بن حنبل فی إحدی الروایات عنه لما بلغهم هذه القصة و ما اعتمده أمیر المؤمنین مع شریح استدلوا بذلک علی جواز شهادة الولد لوالده و جعلوا ذلک مذهبا لهم و أجروه مجری شهادة الأخ لأخیه استنادا إلی هذه الواقعة و استدلالا بفعله ع و غفلوا عن سرها و حقیقة أمرها.

أقول إن هذه القسمة فی هذه المسائل و قسمة الفرائض أوردها ابن طلحة و غیره من علماء الجمهور و لیست مذهب أمیر المؤمنین ع و لکنه لشرفه و محله من العلم و مکانه من هذا الدین یحب أهل کل طائفة أن ینسبوا إلیه دقائق فتاویهم و محاسن ما یجدونه فی مذاهبهم و یجعلونه مرجعا یستندون إلیه فی ترویج مسائلهم و یأتمون به فی مصالح أدیانهم.

تشبه الخفرات الآنسات بها فی مشیها فینلن الحسن بالحیل.

و قد رواها أصحابنا عنه ع و علی هذا یکون قد أفتی بها علی مذهبهم فإنه کان ع ممنوعا فی أیام خلافته عن کثیر من إرادته الدینیة حتی إنه أراد عزل شریح و قال عزب ذهنک و علت سنک و ارتشی ابنک فلم یمکن من عزله و الاستبدال به و کم مثلها مما منع عنه ع أن یجریه علی الحق الذی لا لبس فیه حتی قیل له رأیک مع رأی عمر أحب إلینا من رأیک علی انفرادک و الخطب جلیل و بالله المستعان و لما قیل له ع رأیک مع رأی عمر أحب إلینا قال لعبیدة السلمانی اقضوا کما کنتم تقضون فإنی أکره الخلاف و کان عبیدة هذا قاضیا و ذکر علومه ع بحر لا یدرک ساحله و هو ع الماجد الذی لا یظفر بالغلب مساجله فأما ما أعده الله لمحبیهم من الثواب الجزیل و الأجر العریض الطویل و ارتفاع المنزلة و علو المکان و ما وعدهم الله به من درجات الجنان فإنی أورد من ذلک ما یلتزم به العقلاء و یکون بلاغا لمن أراد الحق و موجبا لمودتهم و حبهم

فمن ذلک ما نقلته من مسند أحمد بن حنبل من المجلد الأول من مسند علی ع عن علی بن الحسین عن أبیه عن جده أن رسول الله ص أخذ بید حسن و حسین و قال من أحبنی و أحب هذین و أباهما و أمهما کان معی فی درجتی یوم القیامة

هذا الحدیث نقله أحمد فی مواضع من مسنده و هو حدیث خطره عظیم و مجده کریم و وجده وسیم و شرفه قدیم فإنه جعل درجة محبیهم مع درجته و هذا محل یقف دونه الخلیل و الکلیم و هاهنا ینقاد إلی المنقول و المعقول و هو ص أعلم بما یقول و نقلت من الجزء الذی جمعه صدیقنا العز المحدث الحنبلی عن فاطمة بنت رسول الله ص قالت قال رسول الله ص لعلی أما إنک یا ابن أبی طالب و شیعتک فی الجنة

و من کتاب الفردوس عن معاذ بن جبل عن النبی ص حب علی بن أبی طالب حسنة لا یضر معها سیئة و بغضه سیئة لا ینفع معها حسنة

و منه عن ابن مسعود عن النبی ص قال حب آل محمد یوما خیر من عبادة سنة و من مات علیه دخل الجنة

و منه عن أبی هریرة عن النبی ص خیرکم خیرکم لأهلی

و منه عن أم سلمة عن النبی ص علی و شیعته الفائزون یوم القیامة

و قد تقدم هذا و أمثاله

و من بشائر المصطفی عن أبی جعفر محمد بن علی الباقر ع قال إذا کان یوم القیامة جمع الله الناس فی صعید واحد من الأولین و الآخرین عراة حفاة فیوقفون علی طریق المحشر حتی یعرقوا عرقا شدیدا و تشتد أنفاسهم فیمکثون کذلک ما شاء الله و ذلک قوله تعالی فَلا تَسْمَعُ إِلَّا هَمْساً قال ثم ینادی مناد من قبل العرش أین النبی الأمی قال فیقول الناس قد أسمعت فسمه باسمه فینادی أین نبی الرحمة محمد بن عبد الله قال فیقوم رسول الله ص فیتقدم أمام الناس کلهم حتی ینتهی إلی حوض طوله ما بین أیلة و صنعاء فیقف علیه ثم ینادی بصاحبکم فیقوم أمام الناس فیقف معه ثم یؤذن للناس فیمرون قال أبو جعفر ع فبین وارد و بین منصرف فإذا رأی رسول الله ص من یصرف عنه من محبینا أهل البیت بکی فقال یا رب شیعة علی بن أبی طالب قال فیقول الله عز و جل یا محمد قد وهبتهم لک و صفحت لک

عن ذنوبهم و ألحقتهم بک و بمن کانوا یتولونه من ذریتک و جعلتهم فی زمرتک و أوردتهم حوضک و قبلت شفاعتک فیهم و أکرمتک بذلک ثم قال أبو جعفر محمد بن علی ع فکم من باک یومئذ و باکیة ینادون وا محمداه إذا رأوا ذلک فلا یبقی أحد یومئذ کان یتولانا و یحبنا إلا کان فی حزبنا و معنا و ورد حوضنا

و منه عن عبد الرحمن بن قیس قال کنت جالسا مع علی بن أبی طالب ع علی باب القصر حتی ألجأته الشمس إلی حائط القصر فوثب لیدخل فقام إلیه رجل من همدان فتعلق بثوبه و قال یا أمیر المؤمنین حدثنی حدیثا جامعا ینفعنی الله به قال له حدثنی خلیلی رسول الله ص أنی أرد أنا و شیعتی الحوض رواء مرویین مبیضة وجوههم و یرد عدونا ظماء مظمئین مسودة وجوههم خذها إلیک قصیرة من طویلة أنت مع من أحببت و لک ما اکتسبت أرسلنی یا أخا همدان

و فی هذا الحدیث لَذِکْری لِمَنْ کانَ لَهُ قَلْبٌ

و نقل الزمخشری فی کتاب ربیع الأبرار عن علی ع رفعه إلی النبی ص قال لما أسری بی إلی السماء أخذ جبرئیل بیدی و أقعدنی علی درنوک من درانیک الجنة ثم ناولنی سفرجلة فأنا أقلبها إذ انفلقت فخرجت منها جاریة حوراء لم أر أحسن منها فقالت السلام علیک یا محمد قلت من أنت قالت أنا الراضیة المرضیة خلقنی الجبار من ثلاثة أصناف أسفلی من مسک و وسطی من کافور و أعلائی من عنبر عجننی من ماء الحیوان قال الجبار کونی فکنت خلقنی لأخیک و ابن عمک علی بن أبی طالب ع

و من مناقب ابن مردویه عن أبی سعید الخدری قال أقبلت ذات یوم قاصدا إلی رسول الله ص فقال لی یا أبا سعید فقلت لبیک یا رسول الله قال إن لله عمودا تحت العرش یضیء لأهل الجنة کما تضیء الشمس لأهل الدنیا لا یناله إلا علی و محبوه

و من مناقب ابن المغازلی عن أبی هریرة قال صلی بنا رسول الله ص صلاة الفجر ثم قال أ تدرون بما هبط بی جبرئیل ع قلنا الله و رسوله أعلم ثم قال هبط جبرئیل ع فقال یا محمد إن الله غرس قضیبا فی الجنة ثلثه من یاقوتة حمراء و ثلثه من زبرجدة خضراء و ثلثه من لؤلؤة رطبة ضرب علیها طاقات جعل بین الطاقات غرفا و جعل فی کل غرفة شجرة و جعل حملها الحور العین و أجری علیه عین

السلم ثم أمسک فوثب رجل من القوم فقال یا رسول الله لمن ذلک القضیب فقال من أحب أن یتمسک بذلک القضیب فلیتمسک بحب علی بن أبی طالب

و نقلت من کتاب کفایة الطالب المقدم ذکره یرفعه إلی أبی ذر الغفاری قال قال رسول الله ص ترد علی الحوض رایة علی أمیر المؤمنین و إمام الغر المحجلین فأقوم و آخذ بیده فیبیض وجهه و وجوه أصحابه فأقول ما خلفتمونی فی الثقلین بعدی فیقولون تبعنا الأکبر و صدقناه و وازرنا الأصغر و نصرناه و قاتلنا معه فأقول ردوا رواء مرویین فیشربون شربة لا یظمئون بعدها أبدا وجه إمامهم کالشمس الطالعة و وجوههم کالقمر لیلة البدر أو کأضوإ نجم فی السماء

و منه عن أنس قال قال رسول الله ص مررت لیلة أسری بی إلی السماء فإذا أنا بملک جالس علی منبر من نور و الملائکة تحدق به فقلت یا جبرئیل من هذا الملک قال ادن منه و سلم علیه فدنوت منه و سلمت علیه فإذا أخی و ابن عمی علی بن أبی طالب ع فقلت یا جبرئیل سبقنی علی إلی السماء الرابعة فقال لی یا محمد لا و لکن الملائکة شکت حبها لعلی فخلق الله هذا الملک من نور علی صورة علی فالملائکة تزوره فی کل لیلة جمعة و یوم جمعة سبعین ألف مرة و یسبحون الله و یقدسونه و یهدون ثوابه لمحب علی ع قال هذا حدیث حسن عال لم نکتبه إلا من هذا الوجه تفرد به یزید بن هارون عن حمید الطویل عن أنس و هو ثقة

و عن أبی إسحاق السبیعی قال دخلنا علی مسروق الأجدع فإذا عنده ضیف لا نعرفه و هما یطعمان من طعام لهما فقال الضیف کنت مع رسول الله ص بخیبر فلما قالها عرفنا أنه کانت له صحبة من النبی ص قال جاءت صفیة بنت حی بن أخطب إلی النبی ص فقالت یا رسول الله إنی لست کأحد نسائک قتلت الأب و الأخ و العم فإن حدث بک حدث فإلی من فقال لها رسول الله ص إلی هذا و أشار بیده إلی علی بن أبی طالب ع ثم قال أ لا أحدثکم بما حدثنی به الحارث الأعور قال قلت بلی قال دخلت علی علی بن أبی طالب ع فقال ما جاءک یا أعور قال قلت حبک یا أمیر المؤمنین قال الله قلت الله فناشدنی ثلاثا ثم قال أما إنه لیس عبد من عباد الله ممن امتحن الله قلبه بالإیمان إلا و هو یجد مودتنا علی قلبه فیحبنا و لیس عبد من عباد الله ممن سخط الله علیه إلا و هو یجد بغضنا علی قلبه فهو

یبغضنا فأصبح محبنا ینتظر الرحمة فکان أبواب الرحمة قد فتحت له و أصبح مبغضنا عَلی شَفا جُـرُفٍ هارٍ فَانْهارَ بِهِ فِی نارِ جَهَنَّمَ فهنیئا لأهل الجنة رحمتهم و تعسا لأهل النار مثواهم

و عن الحارث الهمدانی قال دخلت علی أمیر المؤمنین علی بن أبی طالب ع فقال ما جاء بـک فقلـت حبی لک یا أمیر المؤمنین فقال یا حارث أ تحبنی فقلت نعم و الله یا أمیر المؤمنین فقال أما لـو بلغـت نفسک الحلقوم لرأیتنی حیث تحب و لو رأیتنی و أنا أذود الرجـال عـن الحـوض ذود غریبـة الإبـل لرأیتنی حیث تحب و لو رأیتنی و أنا مار علی الصراط بلواء الحمد بین یـدی رسـول الله ص لرأیتنـی حیث تحب

و قیل إن آخر شعر قاله السید بن محمد قبل وفاته بساعة قوله

أحب الذی من مات من أهل وده تلقاه بالبشری لدی الموت یضحک
و من مات یهوی غیره من عدوه فلیس له إلا إلی النار مسلک
أبا حسن تفدیک نفسی و أسرتی و مالی و ما أصبحت فی الأرض أملک
أبا حسن إنی بفضلک عارف و إنی بحبل من هواک لممسک
و أنت وصی المصطفی و ابن عمه و إنا نعادی مبغضیک و نترک
موالیک ناج مؤمن بین الهدی و قالیک معروف الضلالة مشرک
و لاح لحانی فی علی و حزبه فقلت لحاک الله إنک أعفک

الأعفک الأحمق

و عن جعفر بن محمد ع قال إذا کان یوم القیامة نادی مناد من بطنان العرش أین خلیفة الله فی أرضـه فیقوم داود النبی ع فیأتی النداء من عند الله عز و جل لسنا إیاک أردنا و إن کنت لله تعالی خلیفـة ثـم ینادی مناد أین خلیفة الله فی أرضه فیقوم أمیر المؤمنین علی بن أبی طالب ع فیأتی النداء من قبل الله عز و جل یا معشر الخلائق هذا علی بن أبی طالب خلیفة الله فی أرضه و حجته علی عباده فمن تعلق بحبله فی دار الدنیا فلیتعلق بحبله فی هذا الیوم یستضیء بنوره و لیتبعه إلی الدرجات العلی من الجنان قال فیقوم أناس قد تعلقوا بحبله فی الدنیا فیتبعونه إلی الجنة ثم یأتی النداء من عند الله جل جلالـه ألا

العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله

من ائتم بإمام فی دار الدنیا فلیتبعه إلی حیث یذهب به فحینئذ یتبرءوا الَّذِینَ اتُّبِعُوا مِنَ الَّذِینَ اتَّبَعُوا وَ رَأَوُا الْعَذابَ وَ تَقَطَّعَتْ بِهِمُ الْأَسْبابُ

و عن أبی جعفر محمد بن علی الباقر ع قال إذا کان یوم القیامة و جمع الناس فی صعید واحد حفاة عراة یقفون علی طریق المحشر فیعرقون عرقا شدیدا و تشتد أنفاسهم فیمکثون ما شاء الله کما قال فَلا تَسْمَعُ إِلَّا هَمْساً فینادی مناد من تلقاء العرش أین نبی الرحمة محمد بن عبد الله فیتقدم ص أمام الناس حتی ینتهی إلی الحوض فینادی بصاحبکم فیقف معه ثم یؤذن للناس فیمرون قال أبو جعفر ع فبین وارد یومئذ و مصروف فإذا رأی رسول الله ص من یصرف من محبینا أهل البیت بکی و قال یا رب شیعة علی یا رب شیعة علی فیبعث الله إلیه ملکا فیقول ما یبکیک فیقول کیف لا أبکی لأناس من شیعة أخی علی بن أبی طالب أراهم قد صرفوا تِلْقاءَ أَصْحابِ النَّارِ و منعوا من ورود حوضی قال فیقول الله قد وهبتهم لک و صفحت عن ذنوبهم و ألحقتهم بک و بمن کانوا یتولون من ذریتک و جعلتهم فی زمرتک و أوردتهم حوضک و قبلت شفاعتک و أکرمتک بذلک قال أبو جعفر ع فکم من باک یومئذ و باکیة ینادون وا محمداه فلا یبقی أحد کان یتولانا و یحبنا إلا کان فی حزبنا و معنا و ورد حوضنا

و عن جابر قال قال رسول الله ص لعلی ع أ لا أبشرک أ لا أمنحک قال بلی یا رسول الله قال فإنی خلقت أنا و أنت من طینة واحدة ففضلت منها فضلة فخلق منها شیعتنا فإذا کان یوم القیامة دعی الناس بأمهاتهم إلا شیعتک فإنهم یدعون بآبائهم لطیب مولدهم فی بیان أنه مع الحق و الحق معه و أنه مع القرآن و القرآن معه

نقلت من المناقب للإمام أبی المؤید الخوارزمی عن أبی لیلی قال رسول الله ص ستکون من بعدی فتنة فإذا کان ذلک فالزموا علی بن أبی طالب فإنه الفاروق بین الحق و الباطل

و منه عن ابن عمر قال قال رسول الله ص من فارق علیا فارقنی و من فارقنی فارق الله عز و جل

و منه عن أبی أیوب الأنصاری قال سمعت رسول الله ص یقول لعمار بن یاسر تقتلک الفئة الباغیة و أنت مع الحق و الحق معک یا عمار إذا رأیت علیا سلک وادیا و سلک الناس ودیا غیره فاسلک مع علی و دع الناس إنه لن یدلیک فی ردی و لن یخرجک من الهدی یا عمار إنه من تقلد سیفا أعان به

علیا علی عدوه قلده الله تعالی یوم القیامة وشاحا من در و من تقلد سیفا أعان به عدو علی ع قلده الله یوم القیامة وشاحا من نار

و من مناقب ابن مردویه عن عبد الرحمن بن أبی سعید قال کنا جلوسا عند النبی ص فی نفر من المهاجرین و مر علی بن أبی طالب فقال الحق مع ذا

و منه عن عائشة أن النبی ص قال الحق مع علی یزول معه حیث ما زال

و منه عن أبی ذر عن أم سلمة رضی الله عنهما قالت سمعت رسول الله ص یقول إن علیا مع الحق و الحق معه لن یزولا حتی یردا علی الحوض

و منه عن أم سلمة قالت کان علی علی الحق من اتبعه اتبع الحق و من ترکه ترک الحق عهدا معهودا قبل یومه هذا

و منه عن عبید الله بن عبد الله الکندی قال حج معاویة فأتی المدینة و أصحاب النبی ص متوافرون فجلس فی حلقة بین عبد الله بن عباس و عبد الله بن عمر فضرب بیده علی فخذ ابن عباس ثم قال أ ما کنت أحق و أولی بالأمر من ابن عمک قال ابن عباس و بم قال لأنی ابن عم الخلیفة المقتول ظلما قال هذا إذا یعنی ابن عمر أولی بالأمر منک لأن أبا هذا قتل قبل ابن عمک قال فانصاع عن ابن عباس أی انفتل أو کلمة نحو هذا و أقبل علی سعد قال و أنت یا سعد الذی لم تعرف حقنا من باطل غیرنا فتکون معنا أو علینا قال سعد إنی لما رأیت الظلمة قد غشیت الأرض قلت لبعیری هخ فأنخته حتی إذا استقرت مضیت قال و الله لقد قرأت المصحف یوما بین الدفتین ما وجدت فیه هخ فقال أما إذ أبیت فإنی سمعت رسول الله ص یقول لعلی أنت مع الحق و الحق معک قال لتجیئنی بمن سمعه معک أو لأفعلن قال أم سلمة قال فقام و قاموا معه حتی دخلوا علی أم سلمة قال فبدأ معاویة فتکلم فقال یا أم المؤمنین إن الکذابة قد کثرت علی رسول الله ص بعده فلا یزال قائل یقول قال رسول الله ص ما لم یقل فإن سعدا روی حدیثا زعم أنک سمعته معه قالت ما هو قال زعم أن رسول الله ص قال لعلی أنت مع الحق و الحق معک قالت صدق فی بیتی قاله فأقبل علی سعد فقال الآن ألزم ما کنت عندی و الله لو سمعت هذا من رسول الله ص ما زلت خادما لعلی حتی أموت

قلت فانظر هداک الله إلی سلوک طریقه و أیدک بمعرفة توضح لک بطل کل أمر من حقه إلی معاویة و استمراره علی بغیه و عنقه فی سبل غیه و مکابرته الحق اللائح و تنکبه الجدد الواضح و عدوله عن السنن و بقائه علی غمط حق أبی الحسن و کیف تستر الشمس بالنقاب أو یقاس الشراب بالسراب فإنه قد أبان فی هذا الحدیث عن عدة أمور تدل علی بهتانه و تنبئ أنه ثنی عن الهدی فضل عنانه و رکب هواه جامحا فی باطله تابعا لشیطانه و ملک حب الدنیا قلبه فقاده فی أشطانه و صدفه عن الآخرة فما تخطر علی قلبه و لا تجری علی لسانه.

و بیان ذلک أنه قد یغلب علی الإنسان هواه عند میل نفسه إلی أمر ما فیعمی عن الحق و یضل عن الصواب و یترک الهدی کما قیل حبک الشیء یعمی و یصم فلا یزال خابطا فی جهالته راکبا لهواه متبعا میل نفسه حتی إذا بلغ غرضه و نال منیته و سکنت دواعیه الهائجة و قرت نفسه التواقة الثائرة راجع الحق و عرفه و لام هواه و عنفه و استرجع و ندم و أضرب عن ذلک الأمر و نسیه أو تناساه و أحب أن لا یذکر و لا تجری به الألسنة و سکت من عساه یفیض فیه و بکته و عادی من أعاده و ردده و نکبه و عرف أنه کان مخطئا غیر مصیب و تعلل بأنه جری القضاء و فات الأمر و نفد السهم و هذا معاویة کان أعرف الناس بفضل علی ع و شرفه و استحقاقه هذا الأمر و مکانه و قرابته من النبی ص فغلب حب الدنیا معرفته و ترک حظه من الآخرة و فعل ما فعل من حرب علی ع و مناصبته و خسر الدنیا و الآخرة بما أقدم علیه ثم هو بعد بلوغه ما أراد و انتقال أمیر المؤمنین ع إلی جوار الله تعالی مستمر علی ما کان علیه لا یراقب الله و لا رسوله و لا یستحیی من الصحابة ناطقا بملإ فیه أ ما کنت أحق و أولی بهذا الأمر من ابن عمک ثم جعله الدلیل علی استحقاقه کونه ابن عم عثمان و هل هذا إلا جهل محض أو تغاب عن الحق و قوله لسعد لم تعرف حقنا من باطل غیرنا استهانة بالله و رسوله و استخفافا بجلة الصحابة و جرأة علی قول المحال ثم إنکاره ما أورده سعد حتی سأل عنه أم سلمة و هذا القول و أمثاله من النبی ص فی حق علی ع أشهر من فلق الصباح ثم حلفه أنی لو سمعت هذا لکنت خادما لعلی حتی أموت و بدایة العقول تقتضی کذبه و فجوره فإنه عرف من فضل علی أکثر من هذا و نبهه علی ع فیما کاتبه به و عرفه ما یلزمه فما ارعوی ثم علی تقدیر صدقه و تصدیقه أن الحق مع علی بما شهد به عنده سعد و أم سلمة- فعلی ع قد سلم هذا الأمر إلی ابنه الحسن ع بذلک الحق

الذی هو معه فهلا سلم الأمر إلیه عملا بما قد استثبته و هیهات أن یمیل ذلک الإنسان إلی حق أو یرغب فی هدی و قد طبع الله علی قلبه وَ جَعَلَ عَلی بَصَرِهِ غِشاوَةً و نعوذ بالله تعالی

و منه عن عائشة أن رسول الله ص قال الحق مع علی و علی مع الحق و لن یفترقا حتی یردا علی الحوض

و منه عن أم سلمة قالت علی مع الحق من اتبعه اتبع الحق و من ترکه ترک الحق عهد معهود قبل موته

و منه عنها و قد تقدم مثله قالت و الله إن علی بن أبی طالب لعلی الحق قبل الیوم عهدا معهودا و قضاء مقضیا

و منه عن أبی الیسر عن أبیه قال کنا عند عائشة فقالت من قتل الخوارج فقلت قتلهم علی بن أبی طالب فقالت کذبت فقلت ما کان أغنانی یا أم المؤمنین أن تکذبینی قال فدخل مسروق فقالت من قتل الخوارج فقال قتلهم علی بن أبی طالب و ذکروا ذا الثدیة فقالت ما یمنعنی أن أقول الذی سمعت من رسول الله ص سمعته یقول علی مع الحق و الحق معه

و منه عن علی ع قال قال رسول الله ص یا علی إن الحق معک و الحق علی لسانک و فی قلبک و بین عینیک

و منه عن أبی رافع أنه دخل علی أم سلمة زوجة النبی ص فأخبرها بیوم الجمل فقالت إلی أین طار قلبک إذ طارت القلوب مطائرها قال کنت یا أم المؤمنین مع علی بن أبی طالب قالت أحسنت و أصبت أما إنی سمعت رسول الله ص یقول یرد علی الحوض و أشیاعه و الحق معهم لا یفارقونه

و منه عن أبی رافع أن النبی ص قال یا أبا رافع کیف أنت و قوم یقاتلون علیا و هو علی الحق و هم علی الباطل یکون حقا فی الله جهادهم فمن لم یستطع جهادهم بیده فیجاهدهم بلسانه فمن لم یستطع بلسانه فیجاهدهم بقلبه و لیس وراء ذلک شیء قال قلت ادع الله لی إن أدرکتهم أن یعیننی و یقوینی علی قتالهم فلما بایع الناس علی بن أبی طالب و خالفه معاویة و سار طلحة و الزبیر إلی البصرة قلت هؤلاء القوم الذین قال فیهم رسول الله ص ما قال فباع أرضه بخیبر و داره بالمدینة و یقوی بها هو و ولده ثم خرج مع علی بجمیع أهله و ولده و کان معه حتی استشهد علی ع فرجع إلی المدینة مع الحسن و لا أرض له بالمدینة و لا دارا فأقطعه الحسن ع أرضا بینبع من صدقة علی ع و أعطاه دارا

و منه عن أبی موسی الأشعری قال أشهد أن الحق مع علی و لکن مالت الدنیا بأهلها و لقد سمعت النبی ص یقول له یا علی أنت مع الحق و الحق بعدی معک

و منه عن أبی حیان التیمی عن أبیه عن علی أن النبی ص قال رحم الله علیا اللهم أدر الحق معه حیث دار

و منه أن عائشة لما عقر جملها و دخلت دارا بالبصرة فقال لها أخوها محمد أنشدک بالله أ تذکرین یوم حدثتنی عن النبی ص أنه قال الحق لن یزال مع علی و علی مع الحق لن یختلفا و لن یفترقا فقالت نعم

و منه عن مسروق قال سألتنی عائشة عن أصحاب النهروان عن ذی الثدیة فأخبرتها فقالت یا مسروق أ تستطیع أن تأتینی بأناس ممن شهدوا فأتیتها من کل سبع برجل فشهدوا أنهم رأوه و شهدوه فقالت رحم الله علیا إنه کان علی الحق و لکننی کنت امرأة من الأحماء

و منه لما أصیب زید بن صوحان یوم الجمل أتاه علی ع و به رمق فوقف علیه أمیر المؤمنین ع و هو لما به فقال رحمک الله یا زید فو الله ما عرفتک إلا خفیف المئونة کثیر المعونة قال فرفع إلیه رأسه فقال و أنت فرحمک الله فو الله ما عرفتک إلا بالله عالما و بآیاته عارفا و الله ما قاتلت معک من جهل و لکنی سمعت حذیفة بن الیمان یقول سمعت رسول الله ص یقول- علی أمیر البررة و قاتل الفجرة منصور من نصره مخذول من خذله ألا و إن الحق معه یتبعه ألا فمیلوا معه

و منه عن أم سلمة رضی الله عنها قالت سمعت النبی ص یقول علی مع القرآن و القرآن معه لا یفترقا حتی یردا علی الحوض

و منه عنها قالت سمعت رسول الله ص یقول علی مع القرآن و القرآن مع علی و لن یفترقا حتی یردا علی الحوض

و بالإسناد لن یفترقا حتی یردا علی الحوض یوم القیامة

و منه قال شهر بن حوشب کنت عند أم سلمة رضی الله عنها فسلم رجل فقیل من أنت قال أنا أبو ثابت مولی أبی ذر قالت مرحبا بأبی ثابت ادخل فدخل فرحبت به و قالت أین طار قلبک حین طارت القلوب مطائرها قال مع علی بن أبی طالب قالت وفقت و الذی نفس أم سلمة بیده لسمعت رسول الله ص یقول- علی مع القرآن و القرآن مع علی لن یفترقا حتی یردا علی الحوض و لقد بعثت ابنی عمر و

ابن أخی عبد الله بن أبی أمیة و أمرتهما أن یقاتلا مع علی من قاتله و لو لا أن رسول الله أمرنا أن نقر فی حجالنا و فی بیوتنا لخرجت حتی أقف فی صف علی ع

الحجلة بالتحریک واحدة حجال العروس و هی بیت یزین بالثیاب و الأسرة و الستور

فی بیان أنه ع أفضل الأصحاب

قد سبق فیما أوردناه من رسالة أبی عثمان عمرو بن بحر الجاحظ فی تفضیل بنی هاشم علی سبیل الإجمال ما فیه غنیة و بلاغ و وصفنا ما ورد و نقل من شرف نسبه و مکانه من قریش و قرابته من رسول الله ص و علمه الذی اشتهر و فاق به الأصحاب کافة و حب النبی ص له و أمره بمحبته و الکون من أتباعه و أصحابه و النهی عن التخلف عنه و کونه مع الحق و القرآن و کونهما معه لا یفارقانه حتی یردا معه الحوض یوم القیامة حسب ما رواه الرواة و الأثبات من علماء الجمهور نقلا عن جلة الصحابة و أعیان التابعین ما یکتفی به من أراد الحق و طلبه و رغب فی الهدی و مال إلیه فأما من جنح إلی الهوی و تورط فی العمی و تبع کل ناعق فذاک لا یهتدی إلی صواب و لا یفرق بین مسألة و جواب فهو یخبط خبط العشواء و یهوی علی أم رأسه فی غیاهب الظلماء و لا یتبع دلیلا و لا یسلک سبیلا ضال تابع ضلال و جاهل مقلد جهال فلا طمع فی هدایته و لا رغبة فی إنقاذه من هوة غوایته و إنما خاطب الله تعالی ذوی العلم و أرباب الفهم الذین عضدهم الله بمعاونة التوفیق و هداهم إلی سواء الطریق فهم یستخرجون الغوامض بالفکر الدقیق و ینظرون إلی الغیب من وراء ستر رقیق وَ قَلِیلٌ ما هُمْ.

و نذکر هاهنا ما ورد فی تفضیله ع علی الأصحاب صریحا و بالله المستعان

نقلت من مناقب الخوارزمی عن بریدة قال قال رسول الله ص قم بنا یا بریدة نعود فاطمة فلما أن دخلنا علیها أبصرت أباها دمعت عیناها قال ما یبکیک یا ابنتی قالت قلة الطعم و کثرة الهم و شدة السقم قال لها أما و الله ما عند الله خیر مما ترغبین إلیه یا فاطمة أ ما ترضین أنی زوجتک خیر أمتی أقدمهم سلما و أکثرهم علما و أفضلهم حلما و الله إن ابنیک سیدا شباب أهل الجنة

و قریب منه ما نقلته من کتاب الذریة الطاهرة للدولابی بخط الشیخ ابن وضاع قال لما بلغ فاطمة تزویجها بعلی بکت فدخل علیها رسول الله ص فقال ما لک یا فاطمة تبکین فو الله لقد أنکحتک أکثرهم علما و أفضلهم حلما و أولهم سلما

و من مسند أحمد بن حنبل عن معقل بن یسار قال وضأت النبی ص ذات یوم فقال هل لک فی فاطمة نعودها فقلت نعم فقام متوکئا علی فقال أما إنه سیحمل ثقلها غیرک و یکون أجرها لک قال فکأنه لم یکن علی شیء حتی دخلنا علی فاطمة فقال کیف تجدینک قالت و الله لقد اشتد حزنی و اشتدت فاقتی و طال سقمی حدثنا عبد الله قال وجدت فی کتاب أبی بخط یده فی هذا الحدیث قال أ و ما ترضین أنی زوجتک أقدم أمتی سلما و أکثرهم علما و أعظمهم حلما

و من مناقب الخوارزمی عن حکیم عن أبیه عن جده عن النبی ص قال لمبارزة علی بن أبی طالب لعمرو بن عبد ود یوم الخندق أفضل من عمل أمتی إلی یوم القیامة

و منه عن ابن عباس قال أتی النبی ص بطائر فقال اللهم ائتنی بأحب خلقک إلیک فجاءه علی بن أبی طالب ع فقال اللهم واله

و منه عن أنس بن مالک قال کان عند النبی ص طیر فقال اللهم ائتنی بأحب خلقک إلیک یأکل معی هذا الطیر فجاءه علی فأکل معه قال رضی الله عنه أخرج أبو عیسی الترمذی هذا الحدیث فی جامعه و ذکره النسائی فی حدیثه

و بالإسناد عن أبی عیسی الترمذی هذا عن عامر بن سعد بن أبی وقاص عن أبیه قال أمر معاویة بن أبی سفیان سعدا بسب علی فامتنع فقال ما منعک أن تسب أبا تراب قال أما ما ذکرت فثلاث قالهن رسول الله ص فلن أسبه لئن یکون لی واحدة منهن أحب إلی من حمر النعم سمعت رسول الله ص یقول لعلی و خلفه فی بعض مغازیه فقال له علی ع یا رسول الله تخلفنی مع الصبیان و النساء فقال له رسول الله أ ما ترضی أن تکون منی بمنزلة هارون من موسی إلا أنه لا نبوة بعدی و سمعته یقول یوم خیبر لأعطین الرایة غدا رجلا یحب الله و رسوله و یحبه الله و رسوله قال فتطاولنا لها فقال ادعوا لی علیا قال فأتاه و به رمد فبصق فی عینه فدفع الرایة إلیه ففتح الله علیه و أنزلت هذه الآیة نَدْعُ أَبْناءَنا وَ

أَبْناءَكُمْ وَ نِساءَنا وَ نِساءَكُمْ وَ أَنْفُسَنا وَ أَنْفُسَكُمْ الآیة دعا رسول الله ص علیا و فاطمة و حسنا و حسینا فقال اللهم هؤلاء أهلی

أبو عیسی الترمذی هذا حدیث حسن غریب صحیح من هذا الوجه قال رضی الله عنه-

قوله ص أ ما ترضی أن تکون معی بمنزلة هارون من موسی أخرجه الشیخان فی صحیحهما بطرق کثیرة.

قلت و رواه أحمد بن حنبل فی مسنده بطرق کثیرة أیضا و أما حدیث الراية فقد أخرجه مسلم فی صحیحه و نظم ذلک حسان بن ثابت فقال

و کان علی أرمد العین یبتغی دواء فلما لم یحس مداویا
شفاه رسول الله منه بتفلة فبورک مرقیا و بورک راقیا
و قال سأعطی الراية الیوم فارسا کمیا شجاعا فی الحروب محامیا
یحب الإله و الإله یحبه به یفتح الله الحصون الأوابیا
فخص به دون البریة کلها علیا و سماه الوصی المواخیا

و قد تقدم ذکرنا لهذا الحدیث.

و أما آیة المباهلة فیجب أن تذکر فی أخبار النبی ص و الحال فیها مشهور و الإجماع علیها معلوم و قد ذکرت هذا الحدیث قبل فأما المباهلة و سببها فإنی أذکرها بعد هذا إن شاء الله تعالی

و من کتاب المناقب عن جابر بن عبد الله رضی الله عنه أنه قال جاءنا رسول الله ص و نحن مضطجعون فی المسجد و فی یده عسیب رطب فقال ترقدون فی المسجد قلنا قد أجفلنا و أجفل علی معنا فقال رسول الله ص تعال یا علی إنه یحل لک فی المسجد ما یحل لی أ لا ترضی أن تکون منی بمنزلة هارون من موسی إلا النبوة و الذی نفسی بیده إنک لذائد عن حوضی یوم القیامة تذود عنه رجالا کما یذاد البعیر الضال عن الماء بعصا لک من عوسج کأنی أنظر إلی مقامک من حوضی العسیب جرید النخل و هو سعفه و جفل الناس و أجفلوا أسرعوا فی الهرب و الذیاد الطرد یقال ذدته عن کذا طردته

و منه عن علی ع قال وجعت وجعا فأتیت النبی ص فأنامنی فی مکانه و قام یصلی فألقی علی طرف ثوبه فصلی ما شاء الله ثم قال یا ابن أبی طالب قد برأت فلا بأس علیک ما سألت الله تعالی شیئا إلا و سألت لک مثله و لا سألت الله شیئا إلا أعطانیه إلا أنه قال لا نبی بعدک

و منه عن معاذ بن جبل قال قال رسول الله ص یا علی أخصمک بالنبوة و لا نبوة بعدی و تخصم الناس بسبع و لا یحاجک فیهن أحد من قریش أنت أولهم إیمانا بالله و أوفاهم بعهد الله و أقومهم بأمر الله و أقسمهم بالسویة و أعدلهم فی الرعیة و أبصرهم فی القضیة و أعظمهم عند الله یوم القیامة مزیة قال صاحب کفایة الطالب هذا حدیث حسن عال رواه الحافظ أبو نعیم فی حلیة الأولیاء و آخر الحدیث و أعظمهم عند الله عز و جل مزیة

و من کتاب المناقب عن أبی سعید الخدری عن النبی ص قال علی خیر البریة

و منه عن جابر قال کنا عند النبی ص فأقبل علی بن أبی طالب فقال رسول الله ص قد أتاکم أخی ثم التفت إلی الکعبة فضربها بیده ثم قال و الذی نفسی بیده إن هذا و شیعته هم الفائزون یوم القیامة ثم قال إنه أولکم إیمانا معی و أوفاکم بعهد الله تعالی و أقومکم بأمر الله و أعدلکم فی الرعیة و أقسمکم بالسویة و أعظمکم عند الله مزیة قال و نزلت هذه الآیة إِنَّ الَّذِینَ آمَنُوا وَ عَمِلُوا الصَّالِحاتِ أُولئِکَ هُمْ خَیْرُ الْبَرِیَّةِ قال و کان أصحاب محمد ص إذا أقبل علی ع قالوا قد جاء خیر البریة

و منه عن سلمان الفارسی ره أنه سمع نبی الله ص یقول إن أخی و وزیری و خیر من أخلفه بعدی علی بن أبی طالب

و منه عن أبی أیوب الأنصاری أن النبی ص مرض مرضة فأتته فاطمة ع تعوده فلما رأت ما برسول الله من الجهد و الضعف استعبرت فبکت حتی سال الدمع علی خدیها فقال لها رسول الله ص یا فاطمة إن لکرامة الله إیاک زوجتک من أقدمهم سلما و أکثرهم علما و أعظمهم حلما إن الله تعالی اطلع إلی أهل الأرض اطلاعة فاختارنی منهم فبعثنی نبیا مرسلا ثم اطلع اطلاعة فاختار منهم بعلک فأوحی لی أن أزوجه إیاک و أتخذه وصیا

قلت هذا الحدیث قد أخرجه الدارقطنی صاحب الجرح و التعدیل أتم من هذا و کان فی عزمی أن أؤخر ذکره إلی أن أذکر الإمام الخلف الحجة ع لکنی ذکرته هنا هو

من کتاب کفایة الطالب عن الدارقطنی عن رجاله عن أبی هارون العبدی قال أتیت أبا سعید الخدری فقلت له هل شهدت بدرا فقال نعم فقلت أ لا تحدثنی بشیء مما سمعته من رسول الله ص فی علی و فضله فقال بلی أخبرک أن رسول الله ص مرض مرضة نقه منها فدخلت علیه فاطمة ع تعوده و أنا جالس عن یمین رسول الله ص فلما رأت ما برسول الله من الضعف خنقتها العبرة حتی بدت دموعها علی خدها فقال لها رسول الله ص ما یبکیک یا فاطمة قالت أخشی الضیعة یا رسول الله فقال یا فاطمة أ ما علمت أن الله اطلع إلی الأرض اطلاعة فاختار منها أباک فبعثه نبیا ثم اطلع ثانیة فاختار منهم بعلک فأوحی إلی فأنکحته و اتخذته وصیا أ ما علمت أنک بکرامة الله إیاک زوجک أعلمهم علما و أکثرهم حلما و أقدمهم سلما فضحکت و استبشرت فأراد رسول الله أن یزیدها مزید الخیر کله الذی قسمه الله لمحمد و آل محمد فقال لها یا فاطمة و لعلی ثمانیة أضراس یعنی مناقب إیمان بالله و رسوله و حکمته و زوجته و سبطاه الحسن و الحسین و أمره بالمعروف و النهی عن المنکر یا فاطمة إنا أهل البیت أعطینا ست خصال لم یعطها أحد من الأولین و لم یدرکها أحد من الآخرین غیرنا نبینا خیر الأنبیاء و هو أبوک و وصینا خیر الأوصیاء و هو بعلک و شهیدنا خیر الشهداء و هو حمزة عم أبیک و منا سبطا هذه الأمة و هما ابناک و منا مهدی هذه الأمة الذی یصلی خلفه عیسی ثم ضرب علی منکب الحسین فقال من هذا مهدی الأمة قال محمد بن یوسف بن محمد الکنجی الشافعی هکذا أخرجه الدارقطنی صاحب الجرح و التعدیل

قلت قد أورده الحافظ أبو نعیم فی کتاب الأربعین فی أخبار المهدی ع أذکره هناک إن شاء الله و هو أبسط من هذا

و من مناقب الخوارزمی حدثنا عبد الرحمن بن القاسم الهمدانی حدثنا أبو حاتم محمد بن محمد الطالقانی حدثنا أبو مسلم عن الخالص الحسن بن علی بن محمد بن علی بن موسی بن جعفر بن محمد بن علی بن الحسین بن علی بن أبی طالب عن الناصح علی بن محمد بن علی بن موسی بن جعفر بن محمد بن علی بن الحسین بن علی بن أبی طالب عن الثقة محمد بن علی بن موسی بن جعفر بن محمد بن علی بن الحسین بن علی بن أبی طالب عن الرضا علی بن موسی بن جعفر بن محمد بن علی بن الحسین بن علی بن أبی طالب عن الأمین موسی بن جعفر بن محمد بن علی بن الحسین بن

العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله

علی بن أبی طالب عن الصادق جعفر بن محمد بن علی بن الحسین بن علی بن أبی طالب عن الباقر محمد بن علی بن الحسین بن علی بن أبی طالب عن الزکی زین العابدین علی بن الحسین بن علی بن أبی طالب عن البر الحسین بن علی بن أبی طالب عن المرتضی أمیر المؤمنین علی بن أبی طالب عن المصطفی محمد الأمین سید الأولین و الآخرین صلی الله علیه و آله أجمعین أنه قال لعلی بن أبی طالب یا أبا الحسن کلم الشمس فإنها تکلمک فقال علی ع السلام علیک أیها العبد المطیع لله فقالت الشمس و علیک السلام یا أمیر المؤمنین و إمام المتقین و قائد الغر المحجلین یا علی أنت و شیعتک فی الجنة یا علی أول من تنشق عنه الأرض محمد ثم أنت و أول من یحیی محمد ثم أنت و أول من یکسی محمد ثم أنت ثم انکب علی ساجدا و عیناه تذرفان بالدموع فانکب علیه النبی ص فقال یا أخی و حبیبی ارفع رأسک فقد باهی الله بک أهل سبع سماواته

و من المناقب قال أنبأنی الحافظ أبو العلاء الحسن بن أحمد العطار یرفعه إلی عبد الله بن مسعود قال کنت مع رسول الله ص و قد أصحر یقال أصحر إذا خرج إلی الصحراء فتنفس الصعداء فقلت یا رسول الله ما لک تتنفس قال یا ابن مسعود نعیت إلی نفسی قلت استخلف یا رسول الله قال من قلت أبا بکر فسکت ثم تنفس فقلت ما لی أراک تتنفس یا رسول الله قال نعیت إلی نفسی قلت استخلف یا رسول الله قال من قلت عمر بن الخطاب فسکت ثم تنفس فقلت ما لی أراک تتنفس یا رسول الله قال نعیت إلی نفسی قلت استخلف یا رسول الله قال من قلت علی بن أبی طالب قال أوه و لن تفعلوا إذا أبدا و الله لئن فعلتموه لیدخلنکم الجنة

قلت نقلت من مسند أحمد بن حنبل من المجلد الأول منه عن أبی ظبیان عن علی ع قال قال رسول الله ص یا علی إن أنت ولیت الأمر من بعدی فأخرج أهل نجران من جزیرة العرب

عن حذیفة بن الیمان قال قالوا یا رسول الله أ لا تستخلف علیا قال إن تولوا علیا تجدوه هادیا مهدیا یسلک بکم الطریق المستقیم

و إنما ذکرت هذا لیعلم أنه کان ص یمیل إلی ولایته الأمر فیذکر ذلک مرة تعریضا و مرة تصریحا و سأفرد فصلا أضمنه ما أورد عنه من تسمیة أمیر المؤمنین فی عدة مواضع مصرحا بذلک فی کل مشهد و محفل و عند کل مجمع

و لکن لا حیاة لمن تنادی

و قد أنشدنی بعض أصحابنا بیتین لهما نصیب من الحسن و حظ من اللطف و الرشاقة و هما

أوصی النبی فقال قائلهم قد ظل یهجر سید البشر

و أری أبا بکر أصاب و لم یهجر و قد أوصی إلی عمر

و من کتاب مناقب الخوارزمی عن أنس بن مالک قال أهدی لرسول الله ص طیر فقال اللهم ائتنی بأحب خلقک إلیک یأکل معی من هذا الطیر فقلت اللهم اجعله رجلا من الأنصار فجاء علی فقلت إن رسول الله ص علی حاجة فذهب ثم جاء فقلت له مثل ذلک فذهب ثم جاء فقال رسول الله ص افتح ففتحت ثم دخل فقال ما حدیثک یا علی قال هذه آخر ثلاث کرات یردنی أنس یزعم أنک علی حاجة قال ما حملک علی ما صنعت یا أنس قال سمعت دعاءک فأحببت أن یکون فی رجل من قومی فقال النبی ص إن الرجل قد یحب قومه إن الرجل قد یحب قومه

و نقلت من مناقب الحافظ أبی بکر أحمد بن موسی بن مردویه عن حذیفة قال قال رسول الله ص علی خیر البشر من أبی فقد کفر و عن حذیفة أیضا مثله

و منه قال سئل حذیفة عن علی فقال خیر هذه الأمة بعد نبیها و لا یشک فیه إلا منافق

و منه عن سلمان الفارسی قال قال رسول الله ص إن علی بن أبی طالب خیر من أخلف بعدی

و منه عن أبی سعید الخدری قال قال سلمان رآنی رسول الله ص فنادانی فقلت لبیک یا رسول الله ص قال أشهدک الیوم أن علی بن أبی طالب خیرهم و أفضلهم

و منه عن أبی سعید الخدری عن سلمان قال قلت یا رسول الله إن لکل نبی وصی فمن وصیک فسکت عنی فلما کان بعد رآنی فقال یا سلمان فأسرعت إلیه و قلت لبیک قال تعلم من وصی موسی قلت نعم یوشع بن نون قال لم قلت لأنه کان أعلمهم یومئذ قال فإن وصیی و موضع سری و خیر من أترک بعدی ینجز عدتی و یقضی دینی علی بن أبی طالب ع

و منه عن أنس بن مالک قال حدثنی سلمان الفارسی أنه سمع رسول الله یقول إن أخی و وزیری و خیر من أخلفه بعدی علی بن أبی طالب

و رواه صدیقنا العز المحدث الحنبلی مرفوعا إلی أنس بن مالک قال قال رسول الله ص علی أخی و صاحبی و ابن عمی و خیر من أترک بعدی یقضی دینی و ینجز موعدی

و عن أنس عن سلمان قال قلت یا رسول الله عمن نأخذ بعدک و بمن نثق قال فسکت عنی حتی سألت عشرا ثم قال یا سلمان إن وصیی و خلیفتی و أخی و وزیری و خیر من أخلفه بعدی علی بن أبی طالب- یؤدی عنی و ینجز موعدی

و منه عن سلمان رضی الله عنه قال قال لی رسول الله ص هل تدری من کان وصی موسی قلت یوشع بن نون قال فإن وصیی فی أهلی و خیر من أخلفه بعدی علی بن أبی طالب ع

و منه عن أبی رافع عن أبیه عن جده قال قال رسول الله ص لعلی ع أنت خیر أمتی فی الدنیا و الآخرة

و منه عن حبشی بن جنادة قال قال رسول الله ص خیر من یمشی علی وجه الأرض بعدی علی بن أبی طالب

و منه عن أنس بن مالک قال قال رسول الله ص علی خیر من ترکت بعدی

و منه عن أنس أیضا عن النبی ص قال إن خلیلی و وزیری و خلیفتی و خیر من أترک بعدی یقضی دینی و ینجز موعدی علی بن أبی طالب ع و منه عن عطیة بن سعد قال دخلنا علی جابر بن عبد الله و هو شیخ کبیر فقلنا أخبرنا عن هذا الرجل علی بن أبی طالب فرفع حاجبیه ثم قال ذلک من خیر البشر و منه عن عطیة مثله بعدة روایات

و منه سئل جابر عن علی فقال کان خیر البشر و فی روایة فقیل له و ما تقول فی رجل یبغض علیا قال ما یبغض علیا إلا کافر

و منه عن سالم بن أبی الجعد قال تذاکروا فضل علی عند جابر بن عبد الله فقال و تشکون فیه فقال بعض القوم إنه قد أحدث قال و لا یشک فیه إلا کافر أو منافق

و فی روایة قال کان خیر البشر قلت یا جابر کیف تقول فیمن یبغض علیا قال ما یبغضه إلا کافر

و منه عن جابر بن عبد الله قال بعث النبی الولید بن عقبة إلی بنی ولیعة و کان بینهم شحناء فی الجاهلیة فلما بلغ بنی ولیعة استقبلوه لینظروا ما فی نفسه قال فخشی القوم فرجع إلی رسول الله ص فقال إن بنی ولیعة أرادوا قتلی و منعوا الصدقة فلما بلغ بنی ولیعة الذی قال عنهم الولید لرسول الله ص

أتوا رسول الله ص فقالوا یا رسول الله و الله لقد کذب الولید و لکنه قد کانت بیننا و بینه شحناء فخشینا أن یعاقبنا بالذی کان بیننا فقال رسول الله ص لتنتهن یا بنی ولیعة أو لأبعثن إلیکم رجلا عندی کنفسی یقتل مقاتلتکم و یسبی ذراریکم و هو هذا خیر من ترون و ضرب علی کتف علی بن أبی طالب و أنزل الله فی الولید بن عقبة یا أَیُّهَا الَّذِینَ آمَنُوا إِنْ جاءَکُمْ فاسِقٌ بِنَبَإٍ إلی آخرها

و منه عن عطاء قال سألت عائشة عن علی ع فقالت ذاک من خیر البریة و لا یشک فیه إلا کافر

و منه عن ابن أبی الیسر الأنصاری عن أبیه قال دخلت علی أم المؤمنین عائشة قال فقالت من قتل الخارجیة قال قلت قتلهم علی قالت ما یمنعنی الذی فی نفسی علی علی أن أقول الحق سمعت رسول الله یقول یقتلهم خیر أمتی من بعدی و سمعته یقول علی مع الحق و الحق مع علی ع

و منه عن مسروق قال دخلت علی عائشة فقالت لی من قتل الخوارج فقلت قتلهم علی قال فسکتت قال فقلت لها یا أم المؤمنین إنی أنشدک بالله و بحق نبیه ص إن کنت سمعت من رسول الله ص شیئا أخبرینیه قال فقالت سمعت رسول الله ص یقول هم شر الخلق و الخلیقة یقتلهم خیر الخلق و الخلیقة و أعظمهم عند الله تعالی یوم القیامة وسیلة

و منه عن مسروق أیضا قال قالت لی عائشة یا مسروق إنک من أکرم بنی علی و أحبهم إلی فهل عندک علم من المخدج قال قلت نعم قتله علی علی نهر یقال لأسفله تامرا و أعلاه النهروان بین أخاقیق و طرفا قال فقالت فائتنی معک بمن یشهد قال فأتیتها بسبعین رجلا من کل سبع عشرة و کان الناس إذ ذاک أسباعا فشهدوا عندها أن علیا قتله علی نهر یقال لأسفله تامرا و أعلاه النهروان بین أخاقیق و طرفا قالت لعن الله عمرو بن العاص فإنه کتب إلی أنه قتله علی نیل مصر قال قلت یا أم المؤمنین أخبرینی أی شیء سمعت من رسول الله ص یقول فیهم قالت سمعت رسول الله یقول هم شر الخلق و الخلیقة یقتلهم خیر الخلق و الخلیقة و أقربهم عند الله وسیلة یوم القیامة

و منه عن مسروق أیضا من حدیث آخر حیث شهد عندها الشهود فقالت قاتل الله عمرو بن العاص فإنه کتب إلی أنه أصابه بمصر قال یزید بن زیاد فحدثنی من سمع عائشة و ذکر عندها أهل النهر فقالت ما کنت أحب أن یولیه الله إیاه قالوا و لم ذلک قالت لأنی سمعت من رسول الله ص یقول إنهم شرار أمتی یقتلهم خیار أمتی و ما کان بینی و بینه إلا ما یکون بین المرأة و أحمائها و بالإسناد عنه

أنها قالت اکتب لی بشهادة من شهد مع علی النهروان فکتبت شهادة سبعین ممن شهده ثم أتیتها بالکتاب فقلت یا أم المؤمنین لم استشهدت قالت إن عمرو بن العاص أخبرنی أنه أصابه علی نیل مصر قال یا أم المؤمنین أسألک بحق الله و بحق رسوله و حقی علیک إلا ما أخبرتنی بما سمعت من رسول الله ص فیه قالت إذ نشدتنی فإنی سمعت رسول الله ص یقول هم شر الخلق و الخلیقة یقتلهم خیر الخلق و الخلیقة و أقربهم عند الله وسیلة و فی آخر عنه أنها سألته و أخبرها أن علیا قتلهم فقالت انظر ما تقول قلت و الله لهو قتلهم فقالت مثل ما تقدم و زادت فیه و إجابة دعوة و أورده صدیقنا العز المحدث الحنبلی الموصلی أیضا و قد ورد هذا عن مسروق عن عائشة بعدة طرق اقتصرنا منها علی ما أوردناه

و منه عن سلیمان بن بریدة عن أبیه أن النبی ص قال لفاطمة إن زوجک خیر أمتی أقدمهم سلما و أکثرهم علما

و نقلت من کتاب الیواقیت لأبی عمر الزاهد قال أخبرنی بعض الثقات عن رجاله قالوا دخل أحمد بن حنبل إلی الکوفة و کان فیها رجل یظهر الإمامة فسأل الرجل عن أحمد ما له لا یقصدنی فقالوا له إن أحمد لیس یعتقد ما تظهر فلا یأتیک إلا أن تسکت عن إظهار مقالتک له قال فقال لا بد من إظهاری له دینی و لغیره و امتنع أحمد من المجیء إلیه فلما عزم علی الخروج من الکوفة قالت له الشیعة یا أبا عبد الله أ تخرج من الکوفة و لم تکتب عن هذا الرجل فقال ما أصنع به لو سکت عن إعلانه بذلک کتبت عنه قالوا ما نحب أن یفوتک مثله فأعطاهم موعدا علی أن یتقدموا إلی الشیخ أن یکتم ما هو فیه و جاءوا من فورهم إلی المحدث یقال مشیت إلی موضع کذا و کذا و عدت من فوری من قبل أن أسکن و لیس أحمد معهم فقالوا إن أحمد عالم بغداد فإن خرج و لم یکتب عنک فلا بد أن یسأله أهل بغداد لم لم تکتب عن فلان فتشهر ببغداد و تلعن و قد جئناک نطلب حاجة قال هی مقضیة فأخذوا منه موعدا و جاءوا إلی أحمد و قالوا قد کفیناک قم معنا فقام فدخلوا علی الشیخ فرحب بأحمد و رفع مجلسه و حدثه ما سأل فیه أحمد من الحدیث فلما فرغ أحمد مسح القلم و تهیأ للقیام فقال له الشیخ یا أبا عبد الله لی إلیک حاجة قال له أحمد مقضیة قال لیس أحب أن تخرج من عندی حتی أعلمک مذهبی فقال أحمد هاته فقال له الشیخ إنی أعتقد أن أمیر المؤمنین ص کان خیر الناس بعد النبی ص و

إنی أقول إنه کان خیرهم و إنه کان أفضلهم و أعلمهم و إنه کان الإمام بعد النبی ص قال فما تم کلامه حتی أجابه أحمد فقال یا هذا و ما علیک فی هذا القول قد تقدمک فی هذا القول أربعة من أصحاب رسول الله ص جابر و أبو ذر و المقداد و سلمان فکاد الشیخ یطیر فرحا بقول أحمد فلما خرجنا شکرنا أحمد و دعونا له

و من کتاب کفایة الطالب عن حذیفة بن الیمان قال قالوا یا رسول الله أ لا تستخلف علیا قال إن تولوا علیا تجدوه هادیا مهدیا یسلک بکم الطریق المستقیم قال هذا حدیث حسن عال

و منه عن ابن التیمی عن أبیه قال فضل علی بن أبی طالب علی سائر أصحاب رسول الله ص بمائة منقبة و شارکهم فی مناقبهم

قال و ابن التیمی هو موسی بن محمد بن إبراهیم بن الحارث التیمی ثقة ابن ثقة أسند عنه العلماء و الأثبات و رواه غیره مرفوعا لکن لم یعتمد علیه

و نقلت من کتاب الأربعین للحافظ أبی بکر محمد بن أبی نصر بن أبی بکر اللفتوانی عن عطاء بن میمون عن أنس بن مالک قال قال رسول الله ص أنا و علی حجة الله علی عباده

قلت و قد أورده صدیقنا العز المحدث الحنبلی الموصلی عن أنس أنه قال کنت جالسا مع النبی ص إذ أقبل علی بن أبی طالب فقال یا أنس أنا و هذا حجة الله علی خلقه

قلت هذا الحدیث دلیل علی أن مکانة أمیر المؤمنین ع لا یدانیها أحد من الناس و أن محله من رسول الله ص عالی البناء محکم الأساس و أن شرفه قد بلغ الغایة التی تحیر صفتها الألباب و یعجز إدراکها الأصحاب و یجب علی العقلاء أن یلقوا إلیها بالمقالید إذعانا لشأوها البعید فإنه جعل حاله مثل حاله و نزله منزلته فی هذا و فی کثیر من أقواله و من کان حجة علی العباد فمن ینسج علی منواله أو یحذو علی مثاله أم کیف یمنع عن أفعاله و هو حجة علی الناس و هم من عیاله ص.

و نزیده إیضاحا و هو أن هذا یدل علی أن کلما کان للنبی ص فلعلی مثله لاشتراکهما فی أنهما حجة الله علی عباده فأما النبوة فإنها خرجت بدلیل آخر فبقی ما عداها من الولایة علیهم و جبایة خراجهم و قسمته بینهم و إقامة حدودهم و الأمر بالمعروف و النهی عن المنکر و هذا واضح لمن تأمله و أنصف

فی وصف زهده فی الدنیا و سنته فی رفضها و قناعته بالیسیر منها و عبادته

العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله

قال الخوارزمی و نقلته من مناقبه عن أبی مریم قال سمعت عمار بن یاسر قال سمعت رسول الله ص یقول یا علی إن الله تعالی زینک بزینة لم یزین العباد بزینة هی أحب إلیه منها زهدک فیها و بغضها إلیک و حبب إلیک الفقراء فرضیت بهم أتباعا و رضوا بک إماما یا علی طوبی لمن أحبک و صدق علیک و الویل لمن أبغضک و کذب علیک أما من أحبک و صدق علیک فإخوانک فی دینک و شرکاؤک فی جنتک و أما من أبغضک و کذب علیک فحقیق علی الله تعالی یوم القیامة أن یقیمه مقام الکذابین

و منه عن عبد الله بن أبی الهذیل قال رأیت علی علی ع قمیصا زریا إذا مده بلغ الظفر و إذا أرسله کان مع نصف الذراع

و منه قال عمر بن عبد العزیز ما علمنا أن أحدا کان فی هذه الأمة بعد النبی ص أزهد من علی بن أبی طالب قال حدثنا أبو النجیب سعد بن عبد الله الهمدانی المعروف بالمروزی قال حدثنا بهذا الحدیث عالیا الإمام الحافظ سلیمان بن إبراهیم الأصفهانی

و منه عن سوید بن غفلة قال دخلت علی علی بن أبی طالب القصر فوجدته جالسا و بین یدیه صحیفة فیها لبن حازر أجد ریحه من شدة حموضته و فی یده رغیف أری قشار الشعیر فی وجهه و هو یکسر بیده أحیانا فإذا غلبه کسره برکبته و طرحه فیه فقال ادن و أصب من طعامنا هذا فقلت إنی صائم فقال سمعت رسول الله ص یقول من منعه الصوم من طعام یشتهیه کان حقا علی الله أن یطعمه من طعام الجنة و یسقیه من شرابها قال فقلت لجاریته و هی قائمة بقریب منه ویحک یا فضة أ لا تتقین الله فی هذا الشیخ أ لا تنخلون له طعاما مما أری فیه من النخالة فقالت لقد تقدم إلینا أن لا ننخل له طعاما قال ع ما قلت لها فأخبرته فقال بأبی و أمی من لم ینخل له طعام و لم یشبع من خبز البر ثلاثة أیام حتی قبضه الله عز و جل

الحازر اللبن الحامض انظر هداک الله و إیانا إلی شدة زهده و قناعته فإن إیراده الحدیث و قوله ع من منع نفسه من طعام یشتهیه دلیل علی رضاه بطعامه و کونه عنده طعاما مشتهی یرغب فیه من یراه و ما ذاک لأنه ص لا یهتدی إلی الأطعمة المتخیرة و الألوان المعجبة و لکنه اقتدی برسول الله و وطن نفسه

الشریفة علی الصبر علی جشوبة المأکل و خشونة الملبس رجاء ما عند الله و تأسیا برسول الله ص فصار ذلک له ملکة و طبیعة و من عرف ما یطلب هان علیه ما یبذل

و منه و فیه دلیل علی ما قلته عن عدی بن ثابت قال أتی علی بن أبی طالب ع بفالوذج فأبی أن یأکل منه و قال شیء لم یأکل منه رسول الله ص لا أحب أن آکل منه

و منه عن أبی مطر قال خرجت من المسجد فإذا رجل ینادی من خلفی ارفع إزارک فإنه أتقی لثوبک و أبقی لک و خذ من رأسک إن کنت مسلما فمشیت خلفه و هو مؤتزر بإزار و مرتد برداء و معه الدرة کأنه أعرابی بدوی فقلت من هذا فقال لی رجل أراک غریبا بهذا البلد قلت أجل رجل من أهل البصرة قال هذا علی أمیر المؤمنین حتی انتهی إلی دار بنی أبی معیط و هو سوق الإبل فقال بیعوا و لا تحلفوا فإن الیمین تنفق السلعة و تمحق البرکة ثم أتی أصحاب التمر فإذا خادم تبکی فقال ما یبکیک قالت باعنی هذا الرجل تمرا بدرهم فردوه موالی فأبی أن یقبله فقال خذ تمرک و أعطها درهمها فإنها خادم لیس لها أمر فدفعه فقلت أ تدری من هذا قال لا قلت علی بن أبی طالب أمیر المؤمنین فصب تمره و أعطاها درهمها و قال أحب أن ترضی عنی فقال ما أرضانی عنک إذا وفیتهم حقوقهم ثم مر مجتازا بأصحاب التمر فقال یا أصحاب التمر أطعموا المساکین یربو کسبکم ثم مر مجتازا و معه المسلمون حتی أتی أصحاب السمک فقال لا یباع فی سوقنا طاف ثم أتی دار فرات و هو سوق الکرابیس فقال یا شیخ أحسن بیعی فی قمیصی بثلاثة دراهم فلما عرفه لم یشتر منه شیئا ثم أتی آخر فلما عرفه لم یشتر منه شیئا فأتی غلاما حدثا فاشتری منه قمیصا بثلاثة دراهم و لبسه ما بین الرسغین إلی الکعبین و قال حین لبسه- الحمد لله الذی رزقنی من الریاش ما أتجمل به فی الناس و أواری به عورتی فقیل له یا أمیر المؤمنین هذا شیء ترویه عن نفسک أو شیء سمعته من رسول الله قال بل شیء سمعته من رسول الله ص یقوله عند الکسوة فجاء أبو الغلام صاحب الثوب فقیل یا فلان قد باع ابنک الیوم من أمیر المؤمنین ع قمیصا بثلاثة دراهم قال أ فلا أخذت منه درهمین فأخذ أبوه درهما و جاء به إلی أمیر المؤمنین و هو جالس علی باب الرحبة و معه المسلمون فقال أمسک هذا الدرهم یا أمیر المؤمنین قال ما شأن هذا الدرهم قال کان ثمن قمیصک درهمین فقال باعنی رضای و أخذ رضاه

و منه عن قمیصة بن جابر قال ما رأیت أزهد فی الدنیا من علی بن أبی طالب رضی الله عنه

و نقلت من کتاب الیواقیت لأبی عمر الزاهد قال أمیر المؤمنین ع و قد أمر بکنس بیت المال و رشه فقال یا صفراء غری غیری یا بیضاء غری غیری ثم تمثل شعرا

هذا جنای و خیاره فیه إذ کل جان یده إلی فیه

و منه قال ابن الأعرابی إن علیا دخل السوق و هو أمیر المؤمنین فاشتری قمیصا بثلاثة دراهم و نصف فلبسه فی السوق فطال أصابعه فقال للخیاط قصه قال فقصه و قال الخیاط أحوصه یا أمیر المؤمنین قال لا و مشی و الدرة علی کتفه و هو یقول شرعک ما بلغک المحل شرعک ما بلغک المحل الحوص الخیاطة و شرعک حسبک أی کفاک.

قال ابن طلحة حقیقة العبادة هی الطاعة و کل من أطاع الله بامتثال الأوامر و اجتناب النواهی فهو عابد و لما کانت متعلقات الأوامر الصادرة من الله تعالی علی لسان رسوله ص متنوعة کانت العبادة متنوعة فمنها الصلاة و منها الصدقة و منها الصیام إلی غیرها من الأنواع و فی کل ذلک کان علی ع غایة لا تدرک و کان متحلیا بها مقبلا علیها حتی أدرک بمسارعته إلی طاعة الله و رسوله ما فات غیره و قصر عنه سواه فإنه جمع بین الصلاة و الصدقة فتصدق و هو راکع فی صلاته فجمع بینهما فی وقت واحد فأنزل الله تعالی فیه قرآنا تتلی آیاته و تجلی بیناته

قال أبو إسحاق أحمد بن محمد الثعلبی فی تفسیره یرفعه بسنده قال بینا عبد الله بن عباس جالس علی شفیر زمزم یقول قال رسول الله ص إذ أقبل رجل متعمم بعمامة فجعل ابن عباس لا یقول قال رسول الله ص إلا قال الرجل قال رسول الله ص فقال ابن عباس سألتک بالله من أنت فکشف العمامة عن وجهه و قال یا أیها الناس من عرفنی فقد عرفنی و من لم یعرفنی أنا جندب بن جنادة البدری أبو ذر الغفاری سمعت رسول الله ص بهاتین و إلا فصمتا و رأیته بهاتین و إلا فعمیتا یقول عن علی إنه قائد البررة و قاتل الکفرة منصور من نصره مخذول من خذله أما إنی صلیت مع رسول الله ص یوما من الأیام الظهر فسأل سائل فی المسجد فلم یعطه أحد شیئا فرفع السائل یده إلی السماء و قال اللهم اشهد أنی سألت فی مسجد رسول الله ص فلم یعطنی أحد شیئا و کان علی فی الصلاة راکعا فأومأ إلیه بخنصره الیمنی و کان متختما فیها فأقبل السائل فأخذ الخاتم من خنصره و ذلک بمرأی من النبی ص و هو یصلی فلما فرغ النبی ص من صلاته رفع رأسه إلی السماء و قال اللهم إن أخی موسی ع سألک

فقال رَبِّ اشْرَحْ لِی صَدْرِی وَ یَسِّرْ لِی أَمْرِی وَ احْلُلْ عُقْدَةً مِنْ لِسانِی یَفْقَهُوا قَوْلِی وَ اجْعَلْ لِی وَزِیراً مِنْ أَهْلِی هارُونَ أَخِی اشْدُدْ بِهِ أَزْرِی وَ أَشْرِکْهُ فِی أَمْرِی فأنزلت فیه قرآنا ناطقا سَنَشُدُّ عَضُدَکَ بِأَخِیکَ وَ نَجْعَلُ لَکُما سُلْطاناً فَلا یَصِلُونَ إِلَیْکُما بِآیاتِنا اللهم أنا محمد نبیک و صفیک ف اشْرَحْ لِی صَدْرِی وَ یَسِّرْ لِی أَمْرِی ...

وَ اجْعَلْ لِی وَزِیراً مِنْ أَهْلِی علیا اشْدُدْ بِهِ أَزْرِی قال أبو ذر فما استتم رسول الله ص کلامه حتی نزل جبرئیل ع من عند الله عز و جل فقال یا محمد اقرأ فأنزل الله علیه إِنَّما وَلِیُّکُمُ اللَّهُ وَ رَسُولُهُ وَ الَّذِینَ آمَنُوا الَّذِینَ یُقِیمُونَ الصَّلاةَ وَ یُؤْتُونَ الزَّکاةَ وَ هُمْ راکِعُونَ

و قال الثعلبی عقیب هذه القصة سمعت أبا منصور الحمشادی یقول سمعت محمد بن عبد الله الحافظ یقول سمعت أبا الحسن علی بن الحسین یقول سمعت أبا حامد محمد بن هارون الحضرمی یقول سمعت محمد بن منصور الطوسی یقول سمعت أحمد بن حنبل یقول ما جاء لأحد من أصحاب رسول الله ص و رضی عنهم من الفضائل ما جاء لعلی

و فی إیراده قول أحمد عقیب هذه القصة إشارة إلی أن هذه المنقبة العلیة و هی الجمع بین هاتین العبادتین العظیمتین البدنیة و المالیة فی وقت واحد حتی نزل القرآن الکریم بمدح القائم بهما المسارع إلیهما قد اختص بها علی ع و انفرد بشرفها و لم یشارکه فیها أحد من الصحابة قبله و لا بعده.

أقول صدقته بالخاتم فی الصلاة أمر مجمع علیه لم یتفرد به الثعلبی رحمه الله و رحم الله ابن طلحة فإنه قد جعل ذکر الثعلبی ما ذکره من قول أحمد بن حنبل بعد هذه القصة دلیلا علی علو مقدارها و شاهدا بارتفاع منارها و غفل عما أورده فیها من فرح النبی ص بها و شدة أثرها فی نفسه و تحریکها أریحیته ص حتی استدعت دعاءه لعلی ع لفرط سروره به و انفعال نفسه لفعله فإنها تشهد بعظم شأن هذه الفضیلة و القائم بها

و من ذلک ما أورده الثعلبی و الواحدی و غیرهما من علماء التفسیر أن الأغنیاء أکثروا مناجاة النبی ص و غلبوا الفقراء علی المجالس عنده حتی کره رسول الله ص ذلک و استطال جلوسهم و کثرة مناجاتهم فأنزل الله تعالی یا أَیُّهَا الَّذِینَ آمَنُوا إِذا ناجَیْتُمُ الرَّسُولَ فَقَدِّمُوا بَیْنَ یَدَیْ نَجْواکُمْ صَدَقَةً ذلِکَ خَیْرٌ لَکُمْ وَ أَطْهَرُ فأمر بالصدقة أمام النجوی فأما أهل العسرة فلم یجدوا و أما الأغنیاء فبخلوا و خف

ذلک علی رسول الله ص و خف ذلک الزحام و غلبوا علی حبه و الرغبة فی مناجاته حب الحطام و اشتد علی أصحابه فنزلت الآیة التی بعدها راشقة لهم بسهام الملام ناسخة بحکمها حیث أحجم من کان دأبه الإقدام و قال علی ع إن فی کتاب الله لآیة ما عمل بها أحد قبلی و لا یعمل بها أحد بعدی و هی آیة المناجاة فإنها لما نزلت کان لی دینار فبعته بدراهم و کنت إذا ناجیت الرسول تصدقت حتی فنیت فنسخت بقوله أَ أَشْفَقْتُمْ أَنْ تُقَدِّمُوا بَیْنَ یَدَیْ نَجْواکُمْ صَدَقاتٍ الآیة

و نقل الثعلبی قال قال علی ع لما نزلت دعانی رسول الله ص فقال ما تری تری دینارا فقلت لا یطیقونه قال فکم قلت حبة أو شعیرة فقال إنک لزهید فنزلت أَ أَشْفَقْتُمْ أَنْ تُقَدِّمُوا بَیْنَ یَدَیْ نَجْواکُمْ صَدَقاتٍ الآیة

الزهید القلیل و کأنه یرید مقلل (شعر)

إذا اشتبهت دموع فی خدود تبین من بکی ممن تباکی

و قال ابن عمر ثلاث کن لعلی لو أن لی واحدة منهن کانت أحب إلی من حمر النعم تزویجه بفاطمة و إعطاؤه الراية یوم خیبر و آیة النجوی قلت لو أن ابن عمر نظر فی حقیقة أمره و عرف کنه قدره و راقب الله و العربیة فی سره و جهره لم یجعل فاطمة ع من أمانیه و لکان یوجه أمله إلی غیر ذلک من المناقب التی جمعها الله فیه و لکن عبد الله یرث الفظاظة و یقتضی طبعه الغلاظة فإنه غسل باطن عینیه فی الوضوء حتی عمی و شک فی قتال علی ع فقعد عنه و تخلف و ندم عند موته

قال ابن عبد البر صاحب کتاب الاستیعاب قال قال عبد الله بن عمر عند موته ما أجد فی نفسی من أمر الدنیا شیئا إلا أنی لم أقاتل الفئة الباغیة مع علی بن أبی طالب

فأشکل علیه أمر علی ع و بایع معاویة و یزید ابنه و حث ولده و أهله علی لزوم طاعة یزید و الاستمرار علی بیعته و قال لا یکون أصعب من نقضها إلا الإشراک و من نقضها کانت صیلم بینی و بینه و ذلک حین قام الناس مع ابن الزبیر و قد تقدم ذکر هذا و حاله حین جاء إلی الحجاج لیأخذ بیعته لعبد الملک معلوم و الحجاج قتله فی آخر الأمر بأن دس علیه فی رخام من جرح رجله بحربة مسمومة و الغرض فی جمع هذا الکتاب غیر هذا.

و روی الواحدی فی تفسیره أن علیا ع آجر نفسه لیلة إلی الصبح یسقی نخلا بشیء من شعیر فلما قبضه طحن ثلثه و اتخذوا منه طعاما فلما تم أتی مسکین فأخرجوا إلیه الطعام و عملوا الثلث الثانی فأتاهم یتیم فأخرجوه إلیه و عملوا الثلث الثالث فأتاهم أسیر فأخرجوا الطعام إلیه و طوی علی و فاطمة و الحسن و الحسین ع و علم الله حسن مقصدهم و صدق نیاتهم و أنهم إنما أرادوا بما فعلوه وجهه و طلبوا بما أتوه ما عنده و التمسوا الجزاء منه عز و جل فأنزل الله فیهم قرآنا و أولاهم من لدنه إحسانا و نشر لهم بین العالمین دیوانا و عوضهم عما بذلوا جنانا و حورا و ولدانا فقال وَ یُطْعِمُونَ الطَّعامَ عَلی حُبِّهِ مِسْکِیناً وَ یَتِیماً وَ أَسِیراً إلی آخرها

و هذه منقبة لها عند الله محل کریم و جودهم بالطعام مع شدة الحاجة إلیه أمر عظیم و لهذا تتابع فیها وعده سبحانه بفنون الألطاف و ضروب الإنعام و الإسعاف و قیل إن الضمیر فی حبه یعود إلی الله تعالی و هو الظاهر و قیل إلی الطعام.

و اعلم أن أنواع العبادة کثیرة و هی متوقفة علی قوة الیقین بالله تعالی و ما عنده و ما أعده لأولیائه فی دار الجزاء و علی شدة الخوف من الله تعالی و ألیم عقابه نعوذ بالله منه.

و علی ع القائل لو کشف الغطاء ما ازددت یقینا

فشدة یقینه دالة علی قوة دینه و رجاحة موازینه و قد تظاهرت الروایات أنه لم یکن نوع من أنواع العبادة و الزهد و الورع إلا و حظه منه وافر الأقسام و نصیبه منه تام بل زائد علی التمام و ما اجتمع الأصحاب علی خیر إلا کانت له رتبة الأمام و لا ارتقوا قبة مجد إلا و له ذروة الغارب و قلة السنام و لا احتکموا فی قصة شرف إلا و ألقوا إلیه أزمة الأحکام

و روی الحافظ أبو نعیم بسنده فی حلیته أن النبی ص قال یا علی إن الله قد زینک بزینة لم یزین العباد بزینة أحب إلی الله منها هی زینه الأبرار عند الله تعالی الزهد فی الدنیا فجعلک لا ترزأ من الدنیا شیئا و لا ترزأ منک الدنیا شیئا

أی لا تنقص منها و لا تنقص منک و ارتزأ الشیء نقص

و قد أورده صاحب کفایة الطالب أبسط من هذا قال سمعت أبا مریم السلولی یقول سمعت رسول الله ص یقول یا علی إن الله قد زینک بزینة لم یزین العباد بزینة أحب إلی الله منها الزهد فی الدنیا و

العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله

جعلک لا تنال من الدنیا شیئا و لا تنال الدنیا منک شیئا و وهب لک حب المساکین فرضوا بک إماما و رضیت بهم أتباعا فطوبی لمن أحبک و صدق فیک و ویل لمن أبغضک و کذب علیک فأما الذین أحبوک و صدقوا فیک فهم جیرانک فی دارک و رفقاؤک فی قصرک و أما الذین أبغضوک و کذبوا علیک فحق علی الله أن یوقفهم موقف الکذابین- یوم القیامة و ذکره ابن مردویه فی مناقبه

فقد ثبت لعلی الزهد فی الدنیا بشهادة النبی ص له بذلک و لا یصح الزهد فی الشیء إلا بعد معرفته و العلم به و علی ع عرف الدنیا بعینها و تبرجت له فلم یحفل بزینتها لشینها و تحقق زوالها فعاف وصالها و تبین انتقالها فصرم حبالها و استبان قبح عواقبها و کدر مشاربها فألقی حبلها علی غاربها و ترکها لطالبها و تیقن بؤسها و ضررها فطلقها ثلاثا و هجرها و عصاها إذ أمرته فعصته إذ أمرها و علمت أنه لیس من رجالها و لا من ذوی الرغبة فی جاهها و مالها و لا ممن تقوده فی حبالها و تورده موارد وبالها فصاحبته هدنة علی دخن و ابتلته بأنواع المحن و جرت فی معاداته علی سنن و غالته بعده فی ابنیه الحسین و الحسن و هو ص لا یزداد علی شدة اللأواء إلا صبرا و علی تظاهر الأعداء إلا حمدا لله و شکرا مستمرا فی ذات الله شدیدا علی أعداء الله و أوفی بأولیاء الله شاکرا لآلاء الله مستمرا علی طریقة لا یغیرها جاریا علی وتیرة لا یبدلها آخذا بسنة رسول الله ص لا یحول عنها مقتفیا لآثاره لا یفارقها واطیا لعقبه ص لا یجاوزها حتی نقله الله إلی جواره و اختار له دارا خیرا من داره فمضی ص محمود الأثر مشکور الورد و الصدر مستبدلا بدار الصفا من دار الکدر قد لقی محمدا ص بوجه لم یشوهه التبدیل و قلب لم تزدهه الأباطیل

قال علی ع یوما و قد أحدق به الناس أحذرکم الدنیا فإنها منزل قلعة و لیست بدار نجعة هانت علی ربها فخلط شرها بخیرها و حلوها بمرها لم یصفها لأولیائه و لم یضن بها علی أعدائه و هی دار ممر لا دار مستقر و الناس فیها رجلان رجل باع نفسه فأوبقها و رجل ابتاع نفسه فأعتقها إن اعذوذب منها جانب فجلا أمر منها جانب فأوبی أولها عناء و آخرها فناء من استغنی فیها فتن و من افتقر فیها حزن و من ساعاها فاتته و من قعد عنها أتته و من أبصرها بصرته و من أبصر إلیها أعمته فالإنسان فیها غرض المنایا مع کل جرعة شرق و مع کل أکلة غصص لا ینال منها نعمة إلا بفراق أخری.

و کلامه ع فی الدنیا و صفتها و التنبیه علی أحوالها و معرفتها و کثرة خدعها و مکرها و تنوع إفسادها و غرها و إیلامها بنیها و ضرها کثیر جدا و هو موجود فی تضاعیف الکتب و فی نهج البلاغة فیستغنی بما هناک عن ذکرها هنا لئلا یخرج من غرض الکتاب و لما علمه من حال الدنیا رفضها و ترکها و ترفع عنها و فرکها و عاملها معاملة من لم یدرکها حین أدرکها و خاف علی نفسه التورط فی مهاویها فما انتهجها و لا سلکها و خشی أن تملکه بزخارفها فلم یحفل بها لما ملکها و احترز من آلامها و آثامها و خلص من أمراضها و أسقامها و عرفها تعریف خبیر بحدها و رسمها و أنزلها علی حکمه و لم ینزل علی حکمها فصار زهده مسألة إجماع لا شک فیه و لا إنکار و ورعه مما اشتهر فی النواحی و الأقطار و عبادته و نزاهته مما أطبق علیه علماء الأمصار و هو الذی فرق بیت المال علی مستحقیه- و قال

هذا جنای و خیاره فیه إذ کل جان یده إلی فیه

و کان یرشه و یصلی فیه رجاء أن یشهد له یوم القیامة

قال هارون بن عنترة قال حدثنی أبی قال دخلت علی علی بن أبی طالب ع بالخورنق و هو یرعد تحت سمل قطیفة فقلت یا أمیر المؤمنین إن الله تعالی قد جعل لک و لأهل بیتک فی هذا المال ما یعم و أنت تصنع بنفسک ما تصنع فقال و الله ما أرزأکم من أموالکم شیئا و إن هذه لقطیفتی التی خرجت بها من منزلی [منزلنا] من المدینة ما عندی غیرها.

السمل الخلق من الثیاب یقال ثوب أسمال کما قالوا رمح أقصاد و القطیفة ما له خمل.

و من هذا أن سودة بنت عمارة الهمدانیة دخلت علی معاویة بعد موت علی فجعل یؤنبها علی تحریضها علیه أیام صفین و آل أمره إلی أن قال ما حاجتک قالت إن الله مسائلک عن أمرنا و ما افترض علیک من حقنا و لا یزال یقدم علینا من قبلک من یسمو بمکانک و یبطش بقوة سلطانک فیحصدنا حصید السنبل و یدوسنا دوس الحرمل یسومنا الخسف و یذیقنا الحتف هذا بسر بن أرطاة قدم علینا فقتل رجالنا و أخذ أموالنا و لو لا الطاعة لکان فینا عز و منعة فإن عزلته عنا شکرناک و إلا کفرناک فقال معاویة إیای تهددین بقومک یا سودة لقد هممت أن أحملک علی قتب أشوس فأردک إلیه فینفذ فیک حکمه فأطرقت سودة ساعة ثم قالت

العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله

صلی الإله علی روح تضمنها قبر فأصبح فیه العدل مدفونا

قد حالف الحق لا یبغی به بدلا فصار بالحق و الإیمان مقرونا

فقال معاویة من هذا یا سودة قالت و الله هو أمیر المؤمنین علی بن أبی طالب ع-: و الله لقد جئته فی رجل کان قد ولاه صدقاتنا فجار علینا فصادفته قائما یصلی فلما رآنی انفتل من صلاته ثم أقبل علی برحمة و رفق و رأفة و تعطف و قال أ لک حاجة قلت نعم فأخبرته الخبر فبکی ثم قال اللهم أنت الشاهد علی و علیهم و أنی لم آمرهم بظلم خلقک و لا بترک حقک ثم أخرج قطعة جلد فکتب فیها بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمنِ الرَّحِیمِ قَدْ جاءَتْکُمْ بَیِّنَةٌ مِنْ رَبِّکُمْ فَأَوْفُوا الْکَیْلَ وَ الْمِیزانَ وَ لا تَبْخَسُوا النَّاسَ أَشْیاءَهُمْ وَ لا تُفْسِدُوا فِی الْأَرْضِ بَعْدَ إِصْلاحِها ذلِکُمْ خَیْرٌ لَکُمْ إِنْ کُنْتُمْ مُؤْمِنِینَ فإذا قرأت کتابی هذا فاحتفظ بما فی یدک من عملنا حتی یقدم علیک من یقبضه منک و السلام ثم دفع الرقعة إلی فو الله ما ختمها بطین و لا خذمها فجئت بالرقعة إلی صاحبه فانصرف عنا معزولا فقال معاویة اکتبوا لها کما ترید و اصرفوها إلی بلدها غیر شاکیة.

و کم له ص من الآثار و الأخبار و المناقب التی لا تستر أو یستر وجه النهار و السیرة التی هی عنوان السیر و المفاخر التی یتعلم منها من فخر و المآثر التی تعجز من بقی کما أعجزت من غبر.

و خرج ع یوما و علیه إزار مرقوع فعوتب علیه فقال یخشع القلب بلبسه و یقتدی بی المؤمن إذا رآه علی.

و اشتری ع یوما ثوبین غلیظین فخیر قنبرا فیهما فأخذ واحدا فلبس هو الآخر و رأی فی کمه طولا عن أصابعه فقطعه.

و خرج یوما إلی السوق و معه سیفه لیبیعه فقال من یشتری منی هذا السیف فو الذی فلق الحبة لطال ما کشفت به الکرب عن وجه رسول الله ص و لو کان عندی ثمن إزار لما بعته

و کان ع قد ولی علی عکبرا رجلا من ثقیف قال قال لی علی ع إذا صلیت الظهر غدا فعد إلی فعدت إلیه فی الوقت المعین فلم أجد عنده حاجبا یحبسنی دونه فوجدته جالسا و عنده قدح و کوز ماء فدعا بوعاء مشدود مختوم فقلت فی نفسی قد أمننی حتی یخرج إلی جوهرا فکسر الختم و حله فإذا فیه سویق فأخرج منه فصبه فی القدح و صب علیه ماء فشرب و سقانی فلم أصبر فقلت له یا أمیر

المؤمنین أ تصنع هذا فی العراق و طعامه کما تری فی کثرته فقال أما و الله ما أختم علیه بخلا به و لکنی أبتاع قدر ما یکفینی فأخاف أن ینقص فیوضع فیه من غیره و أنا أکره أن أدخل بطنی إلا طیبا فلذلک أحترز علیه کما ترى فإیاک و تناول ما لا تعلم حله

و من ذلک ما حکاه عنه مجاهد قال قال لی علی جعت یوما بالمدینة جوعا شدیدا فخرجت أطلب العمل فی عوالی المدینة فإذا أنا بامرأة قد جمعت مدرا فظننتها ترید بله فأتیتها فقاطعتها علیه کل ذنوب علی تمرة فمددت ستة عشر ذنوبا حتی مجلت یدای ثم أتیت الماء فأصبت منه ثم أتیتها فقلت بکفی هکذا بین یدیها و بسط الراوی کفیه و جمعها فعدت لی ست عشرة تمرة فأتیت النبی ص فأخبرته فأکل معی منها.

الذنوب الدلو الملأی ماء و مجلت یده تمجل مجلا إذا تنفطت من العمل و مجلت بالکسر مجلا و أمجل العمل یده.

و من ذلک أنه أتی بزقاق فیها عسل من الیمن و نزل بالحسن ع ضیف فاشتری خبزا و طلب من قنبر أدما ففتح زقا و أعطاه منه رطلا فلما قعد ع لیقسمها قال یا قنبر قد حدث فی هذا الزق حدث قال صدقت یا أمیر المؤمنین و أخبره فغضب و قال علی به فلما حضر هم بضربه فأقسم علیه بعمه جعفر و کان ع إذا أقسم به علیه سکن فقال ما حملک علی أن أخذت قبل القسمة قال إن لنا فیه حقا فإذا أعطیتنا رددناه قال لا یجوز أن تنتفع بحقک قبل انتفاع الناس لو لا أنی رأیت النبی ص یقبل ثنیتک لأوجعتک ضربا ثم دفع إلی قنبر درهما و قال اشتر به من أجود عسل یوجد قال الراوی فکأنی أنظر إلی ید علی علی فم الزق و قنبر یقلب العسل فیه ثم شده بیده و هو یبکی و یقول اللهم اغفرها للحسن فإنه لم یعلم

فأعجب بهذه المکارم و الأفعال و القضایا التی هی غرر فی جبهات الأیام و الزهادة التی فاق بها جمیع الأنام و الورع الذی حمله علی ترک الحلال فضلا عن الحرام و العبادة التی أوصلته إلی مقام وقف دونه کل الأقوام.

مناقب لجت فی علو کأنها تحاول نارا عند بعض الکواکب

محاسن من مجد متی یقرنوا بها محاسن أقوام تعد کالمعایب.

و لما ألزم نفسه الشريفة تحمل هذه المتاعب و قادها إلى أتباعه فانقادت انقياد الجنائب و ملكها حتى صاحب منها أكرم عشير و خير مصاحب و استشارها ليختبرها فلم تنه إلا عن منكر و لا أمرت إلا بواجب صار له ذلک طبعا و سجية و انضم عليه ظاهرا و نية و أعمل فيه عزيمة كهمته قوية و استوى فى السعى لبلوغ غاياته علانية و طوية فما تحرک حركته إلا بفكر و فى تحصيل أجر و فى تخليد ذكر لا لطلب فخر و إعلاء قدر بل لامتثال أمر و طاعة فى سر و جهر فلذلک شكر الله سعيه حين سعى و عمه بألطافه العميمة و رعى و أجاب دعاءه لما دعا و جعل أذنه السميعة الواعية فسمع و وعى فأسأل الله بكرمه أن يحشرنى و محبيه و إياه معا.

قال الواحدى فى تفسيره يرفعه بسنده إلى ابن عباس قال إن على بن أبى طالب كان يملک أربعة دراهم فتصدق بدرهم ليلا و بدرهم نهارا و بدرهم سرا و بدرهم علانية فأنزل الله سبحانه فيه الَّذِينَ يُنْفِقُونَ أَمْوالَهُمْ بِاللَّيْلِ وَ النَّهارِ سِرًّا وَ عَلانِيَةً فَلَهُمْ أَجْرُهُمْ عِنْدَ رَبِّهِمْ وَ لا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَ لا هُمْ يَحْزَنُونَ

أنشدنى بعض العلويين لبعض الأصحاب

عتبت إلى الدنيا و قلت إلى متى أكابد عسرا ضره ليس ينجلى

أ كل شريف من على جدوده حرام عليه الرزق غير محللى

فقالت نعم يا ابن الحسين رميتكم بسهمى عنادا حين طلقنى على

فى شجاعته و نجدته و تورطه المهالک فى الله و رسوله و شراء نفسه ابتغاء مرضاة الله تعالى

قال الخوارزمى فى مناقبه يرفعه إلى ابن عباس قال كان جالسا إذ أتاه تسعة رهط فقالوا يا ابن عباس إما أن تقوم معنا أو تخلو بنا فقال بل أقوم معكم و كان إذ ذاک صحيحا قبل أن يعمى فتحدثوا فلا ندرى ما قالوا فجاء ينفض ثوبه و يقول أف و تف وقعوا فى رجل له بضع عشرة فضيلة ليست لأحد غيره وقعوا فى رجل قال له النبى ص لأبعثن رجلا لا يخزيه الله أبدا يحب الله و رسوله و يحبه الله و رسوله فاستشرف لها مستشرف فقال ص أين على

الحديث إلى آخره و قد تقدم

و بعث أبا بكر بسورة التوبة فبعث عليا خلفه فأخذها منه و قال لا يذهب بها إلا رجل هو منى و أنا منه

و قد تقدم

و قال النبی ص لبنی عمه أیکم یوالینی فی الدنیا و الآخرة یقولها مرتین أو ثلاثا و هم سکوت و علی یقول أنا فقال لعلی أَنْتَ وَلِیِّی فِی الدُّنْیا وَ الْآخِرَةِ

و قد تقدم أیضا-

قال ابن عباس و کان علی أول من آمن من الناس بعد خدیجة ع

و قد ذکر قال و وضع ثوبه علی علی و فاطمة و الحسن و الحسین و قال إِنَّما یُرِیدُ اللَّهُ لِیُذْهِبَ عَنْکُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَیْتِ وَ یُطَهِّرَکُمْ تَطْهِیراً

قال ابن عباس و شری علی ع نفسه فلبس ثوب النبی ص ثم نام مکانه فجاء أبو بکر و هو یظنه رسول الله ص فقال له إن نبی الله قد انطلق نحو بئر میمون فأدرکه فانطلق أبو بکر فدخل معه الغار قال و بات علی یرمی بالحجارة کما کان یرمی نبی الله و هو یتضور و قد لف رأسه بالثوب لا یخرجه حتی أصبح ثم کشف رأسه فقالوا إنک لئیم کان صاحبک لا یتضور و نحن نرمیه و أنت تتضور و قد استنکرنا ذلک

قال ابن عباس و خرج رسول الله ص فی غزوة تبوک فقال علی أخرج معک فقال ص لا فبکی علی فقال له أ ما ترضی أن تکون منی بمنزلة هارون من موسی إلا أنه لیس بعدی نبی لا ینبغی أن أذهب إلا و أنت خلیفتی قال و قال له أنت ولی کل مؤمن بعدی و مؤمنة

قال ابن عباس و سد رسول الله ص أبواب المسجد غیر باب علی و کان یدخل المسجد جنبا و هو طریقه لیس له طریق غیره قال و قال من کنت مولاه فإن مولاه علی

و هذا الحدیث بطوله ذکر آنفا و ذکره فی غیر هذا الباب أنسب و لکن جری القلم.

و أما شجاعة أمیر المؤمنین و بأسه و مصادمته الأقران و مراسه و ثبات جأشه حیث تزلزل الأقدام و شدة صبره حین تطیر فراخ الهام و سطوته و قلوب الشجعان واجفة و استقراره و أقدام الأبطال راجفة و نجدته عند انخلاع القلوب من الصدر و بسالته و رحی الحرب تدور و الدماء تفور و نجوم الأسنة تطلع و تغور و حماسته و الموت قد کسر عن نابه و سماحته بنفسه و الجبان قد انقلب علی أعقابه و کشفه الکرب عن وجه رسول الله ص و قد فر من فر من أصحابه و بذله روحه العزیزة رجاء ما أعد الله

من ثوابه فهی أمر قد اشتهر و حال قد بان و ظهر و شاع فعرفه من بقی و من غبر و تضمنته الأخبار و السیر فاستوی فی العلم به البعید و القریب و اتفق علی الإقرار به البغیض و الحبیب و صدق به عند ذکره الأجنبی و النسیب فارس الإسلام و أسده و بانی رکن الإیمان و مشیده طلاع الأنجد و الأغوار مفرق جموع الکفار حاصد خضرائهم بذی الفقار و مخرجهم من دیارهم إلی المفاوز و القفار مضیف الطیر و السباع یوم الملحمة و القراع سیف الله الماضی و نائبه المتقاضی و آیته الواضحة و بینته اللائحة و حجته الصادعة و رحمته الجامعة و نعمته الواسعة و نقمته الوازعة قد شهدت بدر بمقامه و کانت حنین من بعض أیامه و سل أحدا عن فعل قناته و حسامه و یوم خیبر إذ فتح الله علی یدیه و الخندق إذ خر عمرو لفمه و یدیه و هذه جمل لها تفصیل و بیان و مقامات رضی بها الرحمن و مواطن هدت الشرک و زلزلته و حملته علی حکم الصغار و أنزلته و مواقف کان فیها جبرئیل یساعده و میکائیل یوازره و یعاضده و الله یمده بعناياته و الرسول یتبعه بصالح دعواته و قلب الإسلام یرجف علیه و أمداد التأیید تصل إلیه

نقلت من مسند أحمد بن حنبل ره عن هبیرة قال خطبنا الحسن بن علی ع فقال لقد فارقکم رجل بالأمس لم یسبقه الأولون بعلم و لم یدرکه الآخرون بعمل کان رسول الله ص یبعثه بالرایة- جبرئیل عن یمینه و میکائیل عن شماله لا ینصرف حتی یفتح له: و من حدیث آخر من المسند بمعناه و فی آخره و ما ترک من صفراء و لا بیضاء إلا سبعمائة درهم من عطائه کان یرصدها لخادم لأهله و فی روایة من غیر المسند إلا ثلاثمائة درهم بمعناه و نقل الواحدی فی أسباب نزول قوله تعالی یا أَیُّهَا الَّذِینَ آمَنُوا لا تَتَّخِذُوا عَدُوِّی وَ عَدُوَّکُمْ أَوْلِیاءَ تُلْقُونَ إِلَیْهِمْ بِالْمَوَدَّةِ أن مولاة لعمرو بن صیفی بن هاشم بن عبد مناف قدمت من مکة إلی المدینة و رسول الله یتجهز لقصد فتح مکة فلما حضرت عنده قال أ جئت مسلمة قالت لا قال فما جاء بک قالت أنتم الأهل و العشیرة و الموالی و قد احتجت حاجة عظیمة فحث النبی ص علی صلتها و کسوتها فأعطوها و کسوها و انصرفت فنزل جبرئیل فأخبره أن حاطب بن أبی بلتعة قد کتب إلی أهل مکة یحذرهم رسول الله ص و أنه دفع الکتاب إلی المذکورة و أعطاها عشرة دنانیر لتوصل الکتاب إلی أهل مکة فاختار علیا و بعث معه الزبیر و المقداد و قال انطلقوا إلی روضة خاخ فإن بها ظعینة و معها کتاب من حاطب إلی المشرکین فخذوه منها و خلوا

سبیلها فإن لم تدفعه إلیکم فاضربوا عنقها فخرجوا و أدرکوها فی المکان فطلبوا الکتاب فأنکرته و حلفت ففتشوا متاعها فلم یجدوا کتابا فهموا بترکها و الرجوع فقال علی ع و الله ما کذبنا و سل سیفه و جزم علیها و قال أخرجی الکتاب و إلا جرتک و ضربت عنقک و صمم علی ذلک فلما رأت الجد أخرجته من ذؤابتها فأخذه و خلی سبیلها و عادوا إلی رسول الله ص فاستخرجه علی بقوة عزمه و تصمیم إقدامه و جزمه

و نقل الواحدی فی کتابه هذا أن علیا و العباس و طلحة بن شیبة افتخروا فقال طلحة أنا صاحب البیت بیدی مفتاحه و قال العباس أنا صاحب السقایة و القائم علیها و قال علی ع ما أدری ما تقولان لقد صلیت ستة أشهر قبل الناس و أنا صاحب الجهاد فأنزل الله تعالی أَ جَعَلْتُمْ سِقایَةَ الْحاجِّ وَ عِمارَةَ الْمَسْجِدِ الْحَرامِ کَمَنْ آمَنَ بِاللَّهِ وَ الْیَوْمِ الْآخِرِ وَ جاهَدَ فِی سَبِیلِ اللَّهِ لا یَسْتَوُونَ عِنْدَ اللَّهِ إلی أن قال الَّذِینَ آمَنُوا وَ هاجَرُوا وَ جاهَدُوا فِی سَبِیلِ اللَّهِ بِأَمْوالِهِمْ وَ أَنْفُسِهِمْ أَعْظَمُ دَرَجَةً عِنْدَ اللَّهِ وَ أُولئِکَ هُمُ الْفائِزُونَ إلی قوله أَجْرٌ عَظِیمٌ

فصدق الله علیا فی دعواه و شهد له بالإیمان و المهاجرة و الجهاد و زکاه و رفع قدره بما أنزل فیه و أعلاه و کم له من المزایا التی لم یبلغها أحد سواه.

فأما مواقف جهاده و مواطن جده و اجتهاده و مقامات جداله بألسنة الأسنة و جلاده فمنها ما کان مع رسول الله ص و منها ما تولاه علی انفراده فمن ذلک ما کان علی رأس ثمانیة عشر شهرا من قدومه المدینة و عمره إذ ذاک سبع و عشرون سنة

غزوهٔ بدر

التی هدت قوی الشرک و قذفت طواغیته فی قلیب الهلک و بینت الفرق بین الحق و الإفک و دوخت مردة الکفار و سقتهم کاسات الدمار و البوار و نقلتهم من القلیب إلی النار فیومها الیوم الذی لم یأت الدهر بمثله و فضل الله فیه من أحسن فضله أنزل الله فیه الملائکة لنصر رسوله ص تفضیلا له علی جمیع رسله و خصه فیه من إعلاء قدره بما لم ینله أحد من قبله و غادر صنادید قریش فرائس أسره و قتله و جزر شبا سنانه و حد نصله و جبرئیل ینادی أقدم حیزوم لإظهار دینه علی الدین کله و علی

فارس تلک الملحمة فما تعد الأسد الغضاب بشسع نعله و مسعر تلک الحرب العوان ینصب علی الأعداء انصباب السحاب و وبله و نار سطوته و بأسه تتسعر تسعر النار فی دقیق الغضا و جزله.

قال الواقدی فی کتاب المغازی جمیع من یحصی قتله من المشرکین ببدر تسعة و أربعون رجلا منهم من قتله علی و شرک فی قتله اثنان و عشرون رجلا شرک فی أربعة و قتل بانفراده ثمانیة عشر و قیل إنه قتل بانفراده تسعة بغیر خلاف و هم الولید بن عتبة بن ربیعة خال معاویة قتله مبارزة و العاص بن سعید بن العاص بن أمیة و عامر بن عبد الله و نوفل بن خویلد بن أسد و کان من شیاطین قریش و مسعود بن أبی أمیة بن المغیرة و قیس بن الفاکه و عبد الله بن المنذر بن أبی دفاعة و العاص بن منبه بن الحجاج و حاجب بن السائب و أما الذین شارکه فی قتلهم غیره فهم حنظلة بن أبی سفیان أخو معاویة و عبیدة بن الحارث و زمعة و عقیل ابنا الأسود بن المطلب و أما الذین اختلف الناقلون فی أنه ع قتلهم أو غیره فهم طعیمة بن عدی و عمیر بن عثمان بن عمرو و حرملة بن عمرو و أبو قیس بن الولید بن المغیرة و أبو العباس بن قیس و أوس الجمحی و عقبة بن أبی معیط صبرا و معاویة بن عامر فهذه عدة من قیل إنه قتلهم ع فی هذه الروایة غیر النضر بن الحارث فإنه قتله صبرا بعد القفول من بدر هذا من طرق الجمهور.

فأما المفید فقد ذکر فی کتابه الإرشاد قال فصل فمن ذلک ما کان منه ع فی غزوة بدر المذکورة فی القرآن و هی أول حرب کان به الامتحان و ملأت رهبتها صدور المعدودین من المسلمین فی الشجعان و راموا التأخر عنه لخوفهم منها و کراهتهم لها علی ما جاء بمحکم الذکر فی البیان حیث یقول جل اسمه فیما قص من نبئهم علی الشرح له و البیان کَما أَخْرَجَکَ رَبُّکَ مِنْ بَیْتِکَ بِالْحَقِّ وَ إِنَّ فَرِیقاً مِنَ الْمُؤْمِنِینَ لَکارِهُونَ یُجادِلُونَکَ فِی الْحَقِّ بَعْدَ ما تَبَیَّنَ کَأَنَّما یُساقُونَ إِلَی الْمَوْتِ وَ هُمْ یَنْظُرُونَ فی الآی المتصل بذلک إلی قوله عز اسمه وَ لا تَکُونُوا کَالَّذِینَ خَرَجُوا مِنْ دِیارِهِمْ بَطَراً وَ رِئاءَ النَّاسِ وَ یَصُدُّونَ عَنْ سَبِیلِ اللَّهِ وَ اللَّهُ بِما یَعْمَلُونَ مُحِیطٌ.

و کان من جملة خبر هذه الغزاة- أن المشرکین حضروا بدرا مصرین علی القتال مستظهرین بکثرة الأموال و العدد و الرجال و المسلمون إذ ذاک نفر قلیل عددهم و منهم من حضر کارها فتحدتهم قریش بالبراز و دعتهم إلی المصافة و النزال و اقترحت الأکفاء و تطاولت الأبصار لمبارزتهم فمنعهم

النبی ص و قال لهم إن القوم دعوا الأکفاء منهم ثم أمر علیا بالبروز إلیهم و دعا حمزة بن عبد المطلب و عبیدة بن الحارث رحمهما الله تعالی و أمرهما أن یبرزا معه فلما اصطفوا لم یثبتهم القوم لأنهم کانوا قد تغفروا فسألوهم من أنتم فانتسبوا لهم فقالوا أکفاء کرام و نشبت الحرب بینهم و بارز الولید أمیر المؤمنین ع فلم یلبثه أن قتله و بارز عتبة حمزة رضی الله عنه فقتله حمزة و بارز شیبة عبیدة فاختلف بینهما ضربتان قطعت إحداهما فخذ عبیدة فاستنقذه أمیر المؤمنین ع بضربة بدر بها شیبة فقتله و شرکه فی ذلک حمزة.

فکان قتل هؤلاء الثلاثة أول وهن لحق المشرکین و ذل دخل علیهم ثم بارز أمیر المؤمنین ع العاص بن سعید بن العاص بعد أن أحجم عنه الناس فقتله و برز إلیه حنظلة بن أبی سفیان فقتله و طعیمة بن عدی فقتله و قتل بعده نوفل بن خویلد و کان من شیاطین قریش و لم یزل ع یقتل واحدا بعد واحد حتی أتی علی شطر المقتولین منهم و کانوا سبعین قتیلا تولی المسلمون کافة و الملائکة قتل الشطر الأول و تولی أمیر المؤمنین الشطر الثانی وحده بمعونة الله إیاه و توفیقه له و کان الفتح له و بیدیه و ختم الأمر بأن رماهم النبی ص بکف من الحصاة و قال شاهت الوجوه فانهزموا جمیعا و ولوا الدبر وَ کَفَی اللَّهُ الْمُؤْمِنِینَ الْقِتالَ بأمیر المؤمنین ع و شرکائه فی نصرة الدین من خاصة آل الرسول ع و من أیدهم به من الملائکة الکرام و التحیة و السلام. فصل

و قد أثبت رواة العامة و الخاصة معا أسماء الذین تولی أمیر المؤمنین ع قتلهم ببدر من المشرکین علی اتفاق فیما نقلوه من ذلک و اصطلاح فکان ممن سموه الولید بن عتبة کما قدمنا و کان شجاعا جریئا فاتکا وقاحا تهابه الرجال و العاص بن سعید و کان هولا عظیما و حاد عنه عمر بن الخطاب و طعیمة بن عدی بن نوفل و کان من رءوس أهل الضلال و نوفل بن خویلد و کان من أشد المشرکین عداوة لرسول الله ص و کانت قریش تقدمه و تعظمه و تطیعه و هو الذی قرن أبا بکر بطلحة قبل الهجرة بمکة و أوثقهما بحبل و عذبهما یوما إلی اللیل حتی سئل فی أمرهما و لما عرف رسول الله ص حضوره بدرا سأل الله تعالی أن یکفیه أمره فقال اللهم اکفنی أمر نوفل بن خویلد فقتله أمیر المؤمنین و زمعة بن الأسود و الحارث بن زمعة و النضر بن الحارث بن عبد الدار و عمیر بن عثمان بن کعب بن تیم عم طلحة بن عبید الله و عثمان و مالک ابنا عبید الله أخوا طلحة بن عبید الله و مسعود بن أبی أمیة بن

المغیرة و قیس بن الفاکه بن المغیرة و حذیفة بن أبی حذیفة بن المغیرة و أبو قیس بن الولید بن المغیرة و حنظلة بن أبی سفیان و عمرو بن مخزوم و أبو المنذر بن أبی رفاعة و منبه بن الحجاج السهمی و العاص بن منبه و علقمة بن کلدة و أبو العاص بن قیس بن عدی و معاویة بن المغیرة بن أبی العاص و لوذان بن أبی ربیعة و عبد الله بن المنذر بن أبی رفاعة و مسعود بن أمیة بن المغیرة و حاجب بن السائب بن عویم و أوس بن المغیرة بن لوذان و زید بن ملیص و عاصم بن أبی عوف و سعید بن وهب حلیف بنی عامر و معاویة بن عامر بن عبد القیس و عبد الله بن جمیل بن زهیر بن الحرث بن أسد و السائب بن مالک و أبو الحکم بن الأخنس و هشام بن أبی أمیة بن المغیرة.

فذلک ستة و ثلاثون رجلا سوی من اختلف فیه أو شرک أمیر المؤمنین فیه غیره و هم أکثر من شطر المقتولین ببدر علی ما قدمناه.

قلت و علی اختلاف المذهبین فی تعیین عدة المقتولین فقد اتفقا علی أن أمیر المؤمنین قتل النصف ممن قتل ببدر أو قریبا منه و ما أجدره ص بقول القائل

لک خلتان مسالما و محاربا کفلا الثناء لسیفک المخضوب

فرقت ما بین الذوائب و الطلی و جمعت ما بین الطلا و الذئب

قال المفید رحمه الله فصل فمن مختصر الأخبار التی قد جاءت بشرح ما أثبتناه

ما رواه شعبة عن أبی إسحاق عن حارث بن مضرب قال سمعت علی بن أبی طالب ع یقول لقد حضرنا بدرا و ما فینا فارس إلا المقداد بن الأسود و لقد رأینا لیلة بدر و ما فینا إلا من نام غیر رسول الله ص فإنه کان منتصبا فی أصل شجرة یصلی و یدعو حتی الصباح.

و روی عن أبی رافع مولی رسول الله ص قال لما أصبح الناس یوم بدر اصطفت قریش أمامها عتبة بن ربیعة و أخوه شیبة و ابنه الولید فنادی عتبة رسول الله ص یا محمد أخرج إلینا أکفاءنا من قریش فبدر إلیهم ثلاثة من شبان الأنصار فقال لهم عتبة من أنتم فانتسبوا لهم فقالوا لا حاجة بنا إلی مبارزتکم إنما طلبنا بنی عمنا فقال رسول الله ص للأنصار ارجعوا إلی مواقفکم ثم قال قم یا علی قم یا حمزة قم یا عبیدة قاتلوا علی حقکم الذی بعث الله به نبیکم إذ جاءوا بباطلهم لیطفئوا نور الله فقاموا فصفوا للقوم و کان علیهم البیض فلم یعرفوا فقال لهم عتبة تکلموا فإن کنتم أکفاءنا قاتلناکم فقال حمزة أنا حمزة بن

عبد المطلب أسد الله و أسد رسوله فقال عتبة کفو کریم و قال أمیر المؤمنین أنا علی بن أبی طالب و قال عبیدة أنا عبیدة بن الحارث بن عبد المطلب فقال عتبة لابنه الولید قم یا ولید فبرز إلیه أمیر المؤمنین و کانا إذ ذاک أصغری الجماعة سنا فاختلفا ضربتین فأخطأت ضربة الولید و اتقی بیده الیسری ضربة أمیر المؤمنین فأبانتها.

فروی أنه کان یذکر بدرا و قتله الولید فقال فی حدیثه کأنی أنظر إلی ومیض خاتمه فی شماله ثم ضربته أخری فصرعته و سلبته فرأیت به ردعا من خلوق فعلمت أنه قریب عهد بعرس و بارز عتبة حمزة فقتله حمزة و مشی عبیدة و کان أسن القوم إلی شیبة فاختلفا ضربتین فأصاب ذباب سیف شیبة عضلة ساق عبیدة فقطعها و استنقذه أمیر المؤمنین و حمزة منه و قتلا شیبة و حمل عبیدة من مکانه فمات بالصفراء.

قال علی ع لقد عجبت یوم بدر من جرأة القوم و قد قتلنا عتبة و الولید و شیبة إذ أقبل إلی حنظلة بن أبی سفیان فلما دنا منی ضربته ضربة بالسیف فسالت عیناه و لزم الأرض قتیلا

و قیل مر عثمان بن عفان بسعید بن العاص و قال انطلق بنا إلی أمیر المؤمنین عمر بن الخطاب نتحدث عنده فانطلقا فصار عثمان إلی مجلس الذی یشبهه و ملت أنا فی ناحیة القوم فنظر إلی عمر و قال ما لی أراک کأن فی نفسک علی شیئا أ تظن أنی قتلت أباک و الله لوددت أنی کنت قاتله و لو قتلته لم أعتذر من قتل کافر لکنی مررت به یوم بدر فرأیته یبحث للقتال کما یبحث الثور بقرنه فإذا شدقاه قد أزبدا کالوزغ فهبته و رعت عنه فقال إلی أین یا ابن الخطاب و صمد له علی فتناوله فما رمت من مکانی حتی قتله و کان أمیر المؤمنین فی المجلس فقال اللهم غفرا ذهب الشرک بما فیه و محا الإسلام ما تقدم فما لک تهیج الناس علی فکف عمر و قال سعید أما إنه ما کان یسرنی أن یکون قاتل أبی غیر ابن عمه علی بن أبی طالب و أخذوا فی حدیث آخر

و أقبل علی یوم بدر نحو طعیمة بن عدی بن نوفل فشجره بالرمح و قال له و الله لا تخاصمنا فی الله بعد الیوم أبدا.

و روی عن الزهری أنه لما عرف رسول الله ص حضور نوفل بن خویلد بدرا قال اللهم اکفنی نوفلا فلما انکشفت قریش رآه علی ع و قد تحیر لا یدری ما یصنع فصمد له ثم ضربه بالسیف فنشب فی بیضته

فانتزعه ثم ضرب به ساقه و کانت درعه مشمرة فقطعها ثم أجهز علیه فقتله فلما عاد إلی النبی ص سمعه یقول من له علم بنوفل قال أنا قتلته یا رسول الله فکبر النبی ص و قال الحمد لله الذی أجاب دعوتی فیه

غزوة أحد

کانت فی شوال و لم یبلغ أمیر المؤمنین من عمره تسعا و عشرین سنة و سببها أن قریشا لما کسروا یوم بدر و قتل بعضهم و أسر بعضهم حزنوا لقتل رؤسائهم فتجمعوا و بذلوا أموالا و استمالوا جمعا من الأحابیش و غیرهم لیقصدوا النبی ص بالمدینة لاستئصال المؤمنین و تولی کسر ذلک أبو سفیان بن حرب فحشد و حشر و قصد المدینة فخرج النبی ص بالمسلمین فکانت غزوة أحد و نفق النفاق بین جماعة من الذین خرجوا مع النبی ص فتعاملوا به و أنساهم القضاء المبرم سوء العاقبة و المال فرجع قریب من ثلثهم إلی المدینة و بقی ص فی سبعمائة من المسلمین و هذه القصة قد ذکرها الله تعالی فی سورة آل عمران فی قوله تعالی وَ إِذْ غَدَوْتَ مِنْ أَهْلِکَ تُبَوِّئُ الْمُؤْمِنِینَ مَقاعِدَ لِلْقِتالِ وَ اللَّهُ سَمِیعٌ عَلِیمٌ إلی آخر ستین آیة و اشتدت الحرب و دارت رحاها و اضطرب المسلمون و استشهد حمزة رضی الله عنه و جماعة من المسلمین و قتل من مقاتلة المشرکین اثنان و عشرون قتیلا.

نقل أرباب المغازی أن علیا قتل منهم سبعة طلحة بن أبی طلحة بن عبد العزی و عبد الله بن جمیل من بنی عبد الدار و أبا الحکم بن الأخنس و أبا سباع بن عبد العزی و أبا أمیة بن المغیرة و هؤلاء الخمسة متفق علی أنه ع قتلهم و أبا سعد طلحة بن طلحة و غلاما حبشیا لبنی عبد الدار قیل استقل بقتلهما و قیل قتلهما غیره و عاد أبو سفیان بمن معه من المشرکین طالبین مکة و دخل النبی المدینة فدفع سیفه ذا الفقار إلی فاطمة ع فقال اغسلی عن هذا دمه یا بنیة فو الله لقد صدقنی الیوم و ناولها علی سیفه و قال لها کذلک.

قال الواقدی فی کتاب المغازی إنه لما فر الناس یوم أحد ما زال النبی ص شبرا واحدا یرمی مرة عن قوسه و مرة بالحجارة و صبر معه أربعة عشر رجلا سبعة من المهاجرین و سبعة من الأنصار أبو بکر و عبد الرحمن بن عوف و علی بن أبی طالب و سعد بن أبی وقاص و طلحة بن عبید الله و أبو عبیدة بن الجراح و زبیر بن العوام و من الأنصار الحباب بن المنذر و أبو دجانة و عاصم بن ثابت و الحارث بن

الصمة و سهل بن حنیف و أسید بن حضیر و سعد بن معاذ و یقال ثبت سعد بن عبادة و محمد بن مسلمة فیجعلونهما مکان أسید بن حضیر و سعد بن معاذ و بایعه یومئذ ثمانیة علی الموت ثلاثة من المهاجرین و خمسة من الأنصار علی ع و الزبیر و طلحة و أبو دجانة و الحارث بن الصمة و حباب بن المنذر و عاصم بن ثابت و سهل بن حنیف فلم یقتل منهم أحد.

و أصیبت یومئذ عین قتادة بن النعمان حتی وقعت علی وجنته قال فجئت إلی النبی ص فقلت یا رسول الله ص إن تحتی امرأة شابة جمیلة أحبها و تحبنی و أنا أخشی أن تقذر مکان عینی فأخذها رسول الله ص فردها فأبصرت و عادت کما کانت لم تؤلمه ساعة من لیل أو نهار فکان یقول بعد أن أسن هی أقوی عینی و کانت أحسنهما.

و باشر النبی القتال بنفسه و رمی حتی فنیت نبله و أصاب شفته و رباعیته عتبة بن أبی وقاص و وقع ص فی حفرة و ضربه ابن قمیئة فلم یصنع سیفه شیئا إلا وهن الضربة بثقل السیف و انتهض و طلحة یحمله من ورائه و علی آخذ بیده حتی استوی قائما.

و عن أبی بشیر المازنی قال حضرت یوم أحد و أنا غلام فرأیت ابن قمیئة علا رسول الله بالسیف فوقع علی رکبتیه فی حفرة أمامه حتی توارى فجعلت أصیح و أنا غلام حتی رأیت الناس ثابوا إلیه و یقال الذی شجه فی جبهته ابن شهاب و الذی أشظی رباعیته و أدمی شفته عتبة بن أبی وقاص و الذی دمی وجنتیه حتی غاب الحلق فی وجنته ابن قمیئة و سال الدم من جبهته حتی اخضلت لحیته و کان سالم مولی أبی حذیفة یغسل الدم عن وجهه و هو یقول کیف یفلح قوم فعلوا هذا بنبیهم و هو یدعوهم إلی الله فأنزل الله لَیْسَ لَکَ مِنَ الْأَمْرِ شَیْءٌ أَوْ یَتُوبَ عَلَیْهِمْ الآیة.

و ذکر أحمد بن حنبل ره فی مسنده عن أبی حازم عن سهل بأی شیء دووی جرح رسول الله ص قال کان علی یجیء بالماء فی ترسه و فاطمة تغسل الدم عن وجهه و أخذ حصیرا فأحرق و حشی به جرحه و رأی سیف علی مختضبا و قال إن کنت أحسنت القتال فقد أحسن عاصم بن ثابت و الحارث بن الصمة و سهل بن حنیف و سیف أبی دجانة غیر مذموم قال علی لقد رأیتنی یومئذ و إنی لأذبهم فی ناحیة و إن أبا دجانة فی ناحیة یذب طائفة منهم و إن سعد بن أبی وقاص یذب طائفة منهم حتی فرج الله ذلک کله و لقد رأیتنی و انفردت یومئذ منهم فرقة خشناء فیها عکرمة بن أبی جهل فدخلت وسطهم

بالسیف فضربت به و اشتملوا علی حتی أفضیت إلی آخرهم ثم کررت فیهم الثانیة حتی رجعت من حیث جئت و لکن الأجل استأخر و یقضی اللَّهُ أَمْراً کانَ مَفْعُولًا.

و خرج عبد الرحمن بن أبی بکر علی فرس فقال من یبارز أنا عبد الرحمن بن عتیق فنهض أبو بکر و شهر سیفه و قال یا رسول الله أبارزه فقال رسول الله ص شم سیفک و ارجع إلی مکانک و متعنا بنفسک قال و کان عثمان من الذین تولی یَوْمَ الْتَقَی الْجَمْعانِ و قال ابن أبی نجیح نادی فی ذلک الیوم مناد لا سیف إلا ذو الفقار و لا فتی إلا علی

قیل و سئل ع علی منبر الکوفة عن قوله تعالی مِنَ الْمُؤْمِنِینَ رِجالٌ صَدَقُوا ما عاهَدُوا اللَّهَ عَلَیْهِ فَمِنْهُمْ مَنْ قَضی نَحْبَهُ وَ مِنْهُمْ مَنْ یَنْتَظِرُ فقال اللهم غفرا هذه الآیة نزلت فی و فی عمی حمزة و فی ابن عمی عبیدة بن الحارث بن عبد المطلب فأما عبیدة فقضی نحبه شهیدا یوم بدر و أما عمی حمزة فإنه قضی نحبه شهیدا یوم أحد و أما أنا فأنتظر أشقاها یخضب هذه من هذه و أومأ بیده إلی لحیته و رأسه عهد عهده إلی حبیبی أبو القاسم ص.

و قال الشیخ المفید فی الإرشاد ثم تلت بدرا غزوة أحد فکانت رایة رسول الله ص بید أمیر المؤمنین کما کانت یوم بدر و کان الفتح له أیضا فی هذه الغزوة و خص بحسن البلاء فیها و الصبر و ثبوت القدم عند ما زلت الأقدام و کان له من العناء ما لم یکن لسواه من أهل الإسلام و قتل الله بسیفه رءوس أهل الشرک و الضلال و فرج الله به الکرب عن نبیه ص و خطب بفضله جبرئیل ع فی ملائکة الأرض و السماء و أبان نبی الهدی من اختصاصه به ما کان مستورا عن عامة الناس.

فمن ذلک ما

حدث ابن البختری القرشی قال کانت رایة قریش و لواؤها جمیعا بید قصی بن کلاب ثم لم تزل الرایة فی ید ولد عبد المطلب تحملها من حضر الحرب حتی بعث الله رسوله ص فصارت رایة قریش و غیر ذلک إلی النبی ص.

فأقرها فی بنی هاشم و أعطاها علی بن أبی طالب ع فی غزوة ودان و هی أول غزوة حملت فیها رایة فی الإسلام ثم لم تزل معه فی المشاهد ببدر و هی البطشة الکبری و فی یوم أحد و کان اللواء یومئذ

فی بنی عبد الدار فأعطاه رسول الله ص مصعب بن عمیر و استشهد فوقع من یده فتشوفته القبائل فأخذه رسول الله ص فدفعه إلی علی بن أبی طالب و جمع له بین الرایة و اللواء

و روی المفضل بن عبد الله عن سماک عن عکرمة عن عبد الله بن عباس قال لعلی بن أبی طالب ع أربع ما هن لأحد هو أول عربی و عجمی صلی مع رسول الله و هو صاحب لوائه فی کل زحف و هو الذی ثبت معه یوم المهراس یعنی یوم أحد و فر الناس و هو الذی أدخله قبره

و عن زید بن وهب قال وجدنا عبد الله بن مسعود یوما طیب النفس فقلنا لو حدثتنا عن یوم أحد و کیف کان فقال أجل ثم ساق الحدیث حتی انتهی إلی ذکر الحرب فقال قال رسول الله ص اخرجوا إلیهم علی اسم الله تعالی فخرجنا فصففنا صفا طویلا و أقام علی الشعب خمسین رجلا من الأنصار و أمر علیهم رجلا منهم و قال لا تبرحوا مکانکم هذا و إن قتلنا عن آخرنا فإنما نؤتی من موضعکم و أقام أبو سفیان بن حرب بإزائهم خالد بن الولید و کانت ألویة قریش فی بنی عبد الدار و کان لواء المشرکین مع طلحة بن أبی طلحة و کان یدعی کبش الکتیبة قال و دفع رسول الله ص لواء المهاجرین إلی علی بن أبی طالب ع و جاء حتی قام تحت لواء الأنصار قال فجاء أبو سفیان إلی أصحاب اللواء فقال یا أصحاب الألویة إنکم تعلمون إنما یؤتی القوم من قبل ألویتهم کما أوتیتم یوم بدر من قبل الألویة فإن ضعفتم عنها فادفعوها إلینا نکفکم أمرها فغضب طلحة بن أبی طلحة فقال أ لنا تقول هذا و الله لأوردنکم بها الیوم حیاض الموت فلقی طلحة علیا و تقاربا و اختلف بینهما ضربتان فضربه علی علی مقدم رأسه فبدرت عینه و صاح صیحة عظیمة و سقط اللواء من یده فأخذه مصعب أخوه فرماه عاصم بن ثابت فقتله ثم أخذه أخوه عثمان فرماه عاصم أیضا فقتله فأخذه عبد لهم اسمه صواب و کان من أشد الناس فضرب علی یده فقطعها فأخذه بیده الیسری فضربه فقطعها فأخذ اللواء علی صدره و جمع علیه یدیه و هما مقطوعتان فضربه علی ع علی أم رأسه و سقط سریعا و انهزم القوم و أکب المسلمون علی الغنائم و رأی أصحاب الشعب الناس یغنمون فخافوا فوت الغنیمة فاستأذنوا رئیسهم عبد الله بن عمر بن حرام فی أخذ الغنائم فقال إن رسول الله ص أمر بی أن لا أبرح من موضعی فقالوا إنه قال ذلک و هو لا یدری أن الأمر یبلغ ما تری و مالوا إلی الغنائم و ترکوه و لم یبرح هو من موضعه فحمل علیه خالد بن الولید فقتله و جاء من ظهر النبی ص فنظر إلی النبی ص قد حف به

أصحابه فقال لمن معه دونكم و هذا الذی تطلبون فحملوا حملة رجل واحد ضربا بالسیوف و طعنا بالرماح و رميا بالنبال و رضخا بالحجارة و جعل أصحاب رسول الله ص يقاتلون عنه حتى قتل منهم سبعون رجلا و ثبت أمير المؤمنين و أبو دجانة و سهل بن حنيف للقوم يدفعون عن النبی ص ففتح عينيه و كان قد أغمی عليه فنظر إلى علی ع فقال يا علی ما فعل الناس قال نقضوا العهد و ولوا الدبر فقال فاكفنی هؤلاء الذين قصدوا نحوی فحمل عليهم فكشفهم ثم عاد إليه و قد قصدوه من جهة أخرى فكر عليهم فكشفهم و أبو دجانة و سهل بن حنيف قائمان على رأسه و سيوفهما بأيديهما يذبان عنه و ثاب من المنهزمين أربعة عشر رجلا منهم طلحة بن عبيد الله و عاصم بن ثابت و صعد الباقون الجبل و صاح صائح بالمدينة قتل رسول الله ص فانخلعت القلوب لذلک و تحير المنهزمون فأخذوا يمينا و شمالا و جعلت هند بنت عتبة لوحشی جعلا على أن يقتل رسول الله أو عليا أو حمزة فقال أما محمد فلا حيلة فيه لأن أصحابه يطيفون به و أما علی فإنه إذا قاتل كان أحذر من الذئب و أما حمزة فإنی أطمع فيه لأنه إذا غضب لم يبصر ما بين يديه و كان حمزة يومئذ قد أعلم بريشة نعامة فكمن له وحشی فی أصل شجرة فرآه حمزة فبدر إليه بالسيف و ضربه فأخطأه قال وحشی فهززت الحربة حتى إذا تمكنت منه رميته فأصبته فی أربيته فأنفذته و تركته حتى إذا برد صرت إليه و أخذت حربتی و شغل المسلمون عنی و عنه بالهزيمة و جاءت هند فأمرت بشق بطنه و قطع كبده و التمثيل به فجدعوا أنفه و أذنيه أنشدنی بعض الأصحاب و لم يسم قائلا

و لا عار للأشراف إن ظفرت بها كلاب الأعادی من فصيح و أعجم

فحربة وحشی سقت حمزة الردی و حتف علی من حسام ابن ملجم

هذا و رسول الله ص مشغول عنه لا يعلم حاله.

قال الراوی زيد بن وهب- قلت لابن مسعود انهزم الناس عن رسول الله ص حتى لم يبق معه إلا علی و أبو دجانة و سهل قال انهزم الناس إلا علی وحده و ثاب إلى رسول الله نفر كان أولهم عاصم بن ثابت و أبو دجانة و سهل بن حنيف و لحقهم طلحة بن عبيد الله- فقلت له فأين كان أبو بكر و عمر قال كانا فيمن تنحى فقلت فأين كان عثمان قال جاء بعد ثلاثة من الوقعة فقال له رسول الله ص لقد ذهبت فيها عريضة قلت فأين كنت أنت قال فيمن تنحى قلت فمن حدثک بهذا قال عاصم بن ثابت و

سهل بن حنیف قلت إن ثبوت علی فی ذلک المقام لعجب قال إن تعجب منه فقد تعجبت الملائکة أ ما علمت أن جبرئیل قال فی ذلک الیوم و هو یعرج إلی السماء لا سیف إلا ذو الفقار و لا فتی إلا علی فقلنا و من أین علم أن جبرئیل قال ذلک فقال سمع الناس النداء بذلک و أخبرهم به النبی ص

و فی حدیث عمران بن حصین قال لما تفرق الناس عن رسول الله ص جاء علی متقلدا بسیفه حتی قام بین یدیه فرفع رأسه إلیه و قال ما لک لم تفر مع الناس فقال یا رسول الله أرجع کافرا بعد إسلامی فأشار إلی قوم انحدروا من الجبل فحمل علیهم فهزمهم فجاء جبرئیل و قال یا رسول الله قد عجبت الملائکة من حسن مواساة علی لک بنفسه فقال رسول الله ص ما یمنعه من ذلک و هو منی و أنا منه فقال جبرئیل و أنا منکما

و عن ابن عباس قال خرج طلحة بن أبی طلحة یومئذ و قال یا أصحاب محمد أنتم تزعمون أن الله یعجلنا بسیوفکم إلی النار و یعجلکم بسیوفنا إلی الجنة فأیکم یبرز إلی فبرز إلیه علی ع و قال و الله لا أفارقک الیوم حتی أعجلک بسیفی إلی النار فاختلفا ضربتین فضربه علی ع علی رجلیه فقطعهما و سقط و قال أنشدک الله و الرحم یا ابن عم فانصرف إلی موقفه فقال له المسلمون أ لا أجهزت علیه فقال إنه ناشدنی و لن یعیش بعدها فمات من ساعته و بشر النبی بذلک فسر به

و روی عن عکرمة قال سمعت علیا ع یقول لما انهزم الناس عن رسول الله ص یوم أحد لحقنی من الجزع علیه ما لم أملک نفسی و کنت أمامه أضرب بسیفی بین یدیه فرجعت أطلبه فلم أره فقلت ما کان رسول الله لیفر و ما رأیته فی القتلی و أظنه رفع من بیننا إلی السماء فکسرت جفن سیفی و قلت لأقاتلن به حتی أقتل و حملت علی القوم فأفرجوا فإذا أنا برسول الله ص و قد وقع مغشیا علیه فنظر إلی و قال ما فعل الناس یا علی قلت کفروا یا رسول الله و ولوا الدبر و أسلموک فنظر إلی کتیبة قد أقبلت فقال ردهم عنی فحملت علیهم أضربهم یمینا و شمالا حتی فروا فقال أ ما تسمع مدیحک فی السماء إن ملکا اسمه رضوان ینادی لا سیف إلا ذو الفقار و لا فتی إلا علی فبکیت سرورا و حمدت الله علی نعمته

و هذه المناداة بهذا قد نقلها الرواة و تداولها الأخباریون و لم ینفرد بها الشیعة بل وافقهم علی ذلک الجماء الغفیر

العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله

و روی عن أبی عبد الله جعفر بن محمد ع عن أبیه قال کان أصحاب اللواء یوم أحد تسعة کلهم قتلهم علی بن أبی طالب ع عن آخرهم و انهزم القوم و بارز الحکم بن الأخنس فضربه فقطع رجله من نصف الفخذ فهلک منها و أقبل أمیة بن أبی حذیفة بن المغیرة و هو دارع و هو یقول یوم بیوم بدر و عرض له رجل من المسلمین فقتله و صمد له علی ع فضربه علی هامته فنشب السیف فی بیضته و سیفه فی درقة علی فنزعا سیفهما و تناوشا قال علی ع فنظرت إلی فتق تحت إبطه فضربته فیه بالسیف فقتلته قال علی ع لما انهزم الناس و ثبت قال ما لک لا تذهب مع القوم فقال ع أذهب و أدعک یا رسول الله و الله لا برحت حتی أقتل أو ینجز الله لک ما وعدک من النصر فقال النبی ص أبشر یا علی فإن الله منجز وعده و لن ینالوا منا مثلها أبدا ثم نظر إلی کتیبة قد أقبلت إلیه فقال احمل علی هؤلاء یا علی فحملت فقتلت منها هشام بن أبی أمیة المخزومی و انهزموا و أقبلت کتیبة أخری فقال احمل علی هذه فحملت فقتلت منها عمرو بن عبد الله الجمحی و انهزمت أیضا و جاءت أخری فحملت علیها و قتلت بشر بن مالک العامری و انهزمت فلم یعد بعدها أحد و تراجع المسلمون إلی النبی ص و انصرف المشرکون إلی مکة و انصرف النبی ص إلی المدینة فاستقبلته فاطمة ع و معها إناء فیه ماء فغسل به وجهه و لحقه أمیر المؤمنین ع و قد خضب الدم یده إلی کتفه و معه ذو الفقار فناوله فاطمة ع و قال خذی هذا السیف فقد صدقنی الیوم و قال

أ فاطم هاک السیف غیر ذمیم فلست برعدید و لا بملیم

أمیطی دماء الکفر عنه فإنه سقی آل عبد الدار کاس حمیم

لعمری لقد أعذرت فی نصر أحمد و طاعة رب بالعباد علیم

و قال رسول الله ص خذیه یا فاطمة فقد أدی بعلک ما علیه و قد قتل الله صنادید قریش بیدیه

(فصل) و قد ذکر أهل السیر قتلی أحد من المشرکین و کان جمهورهم قتلی أمیر المؤمنین ع.

قال محمد بن إسحاق کان صاحب لواء قریش یوم أحد طلحة بن أبی طلحة قتله علی و قتل ابنه أبا سعید و أخاه کلدة و عبد الله بن جمیل بن زهرة و أبا الحکم بن الأخنس بن شریق الثقفی و الولید بن أبی حذیفة بن المغیرة و أخاه أمیة و أرطاة بن شرحبیل و هشام بن أمیة و عمرو بن عبد الله الجمحی و بشر بن مالک و صوابا مولی بنی عبد الدار

و کان الفتح له و رجوع الناس إلی النبی ص بمقامه و ثباته و یذب عنه دونهم و یبذل مهجته العزیزة فی نصره و توجه العتاب من الله إلی کافتهم لموضع الهزیمة و فی قتله ع من قتل یوم أحد و عنائه و بلائه یقول الحجاج بن غلاظ السلمی

لله أی مذبب عن حزبه أعنی ابن فاطمة المعم المخولا
جادت یداک له بعاجل طعنة ترکت طلیحة للجبین مجدلا
و شددت شدة باسل فکشفتهم بالسفح إذ یهوون أسفل أسفلا
و عللت سیفک بالدماء و لم تکن لترده حران حتی ینهلا

و روی الحافظ أبو محمد بن عبد العزیز الجنابذی فی کتاب معالم العترة النبویة مرفوعا إلی قیس بن سعد عن أبیه أنه سمع علیا ع یقول أصابتنی یوم أحد ست عشرة ضربة سقطت إلی الأرض فی أربع منهن فجاءنی رجل حسن الوجه طیب الریح فأخذ بضبعی فأقامنی ثم قال أقبل علیهم فإنک فی طاعة الله و طاعة رسوله و هما عنک راضیان قال علی فأتیت رسول الله ص فأخبرته فقال یا علی أ ما تعرف الرجل قلت لا و لکنی شبهته بدحیة الکلبی فقال یا علی أقر الله عینک کان جبرئیل

غزوة الخندق

لما فرغ رسول الله ص من حفر الخندق أقبلت قریش بأحابیشها و أتباعها من کنانة و أهل تهامة فی عشرة آلاف و أقبلت غطفان و من یتبعها من أهل نجد فنزلوا من فوق المسلمین و من أسفلهم کما قال الله تعالی إِذْ جاؤُکُمْ مِنْ فَوْقِکُمْ وَ مِنْ أَسْفَلَ مِنْکُمْ فخرج النبی ص بالمسلمین و هم ثلاثة آلاف و جعلوا الخندق بینهم و اتفق المشرکون مع الیهود علی رسول الله ص و قد ذکر الله هذه القصة فی سورة الأحزاب و طمع المشرکون بکثرتهم و موافقة الیهود لهم و اشتد الأمر علی المسلمین و رکب فوارس من قریش منهم عمرو بن عبد ود و کان من مشاهیرهم و عکرمة بن أبی جهل و تواعدوا القتال و أقبلوا تعنق بهم خیولهم حتی وقفوا علی أضیق مکان فی الخندق ثم ضربوا خیلهم فاقتحمته و جالت بهم خیلهم فی السبخة بین المسلمین و الخندق فخرج علی بن أبی طالب ع و معه نفر من المسلمین و أخذوا علیهم المضیق الذی اقتحموه فقصدوه و کان عمرو بن عبد ود قد جعل لنفسه علامة لیعرف مکانه و تظهر شهامته و لما وقف و معه ولده حسل و أصحابه فقال من یبارز فقال علی ع أنا فقال له

النبی ص إنه عمرو فسکت فقال عمرو هل من مبارز و جعل یؤنبهم و یقول أین جنتکم التی تزعمون أن من قتل منکم دخلها أ فلا یبرز إلی رجل فقال علی أنا له یا رسول الله فقال له إنه عمرو فسکت ثم نادی عمرو فقال

و لقد بححت من النداء بجمعکم هل من مبارز و وقفت إذ جبن المشجع موقف القرن المناجز

و کذاک أنی لم أزل متسرعا قبل الهزاهز إن الشجاعة فی الفتی و الجود من خیر الغرائز

فقال علی ع أنا له یا رسول الله فقال النبی ص إنه عمرو فقال و إن کان فأذن له فخرج إلیه و قال ع:

لا تعجلن فقد أتاک مجیب صوتک غیر عاجز ذو نیة و بصیرة و الصدق منجی کل فائز

إنی لأرجو أن أقیم علیک نائحة الجنائز من ضربة نجلاء یبقی ذکرها عند الهزاهز

ثم قال له یا عمرو إنک قد عاهدت الله أن لا یدعوک رجل من قریش إلی إحدی خلتین إلا أخذتها منه قال له أجل فقال له علی فإنی أدعوک إلی الله و رسوله و الإسلام قال لا حاجة لی بذلک فقال إنی أدعوک إلی النزال قال لم یا ابن أخی فو الله إنی ما أحب أن أقتلک فقال له علی ع و لکنی و الله أحب أن أقتلک فحمی عمرو و نزل عن فرسه ثم جاول علیا ساعة فضربه علی ع ضربة فقتله بها و کر علی ابنه حسل فقتله و خرجت خیلهم منهزمة و عظم علی المشرکین قتل عمرو و ابنه فقال علی ع

أ علی تفتخر الفوارس هکذا عنی و عنهم خبروا أصحابی

الیوم یمنعنی الفرار حفیظتی و مصمم فی الرأس لیس بناب

إلی ابن ود حین شد ألیة و حلفت فاستمعوا إلی الکذاب

أن لا أصد و لا یولی فالتقی رجلان یضطربان کل ضراب

نصر الحجارة من سفاهة رأیه و نصرت رب محمد بصواب

فغدوت حین ترکته متجدلا کالجذع بین دکادک و روابی

و عففت عن أثوابه و لو أننی کنت المجدل بزنی أثوابی

لا تحسبن الله خاذل دینه و نبیه یا معشر الأحزاب

الدکداک من الرمل ما التبد الأرض و لم یرتفع و الجمع الدکادک و بزه ثوبه أی سلبه و منه المثل من عز بز و قیل لبعضهم ما معنی من عز بز فقال من غلب سلب.

و كان عكرمة بن أبى جهل معهما فلما قتلا ألقى رمحه و انهزم من على ع ثم بعد أن قتل عمرو أرسل الله على قريش الريح و على غطفان و اضطربوا و اختلفوا هم و اليهود فولوا راجعين فردهم الله بِغَيْظِهِمْ لَمْ يَنالُوا خَيْراً فكان هذا الفتح بإقدام على ع و ثباته و قتل هذا الطاغية و ابنه بمنازلته و ثباته حتى ولى الجمع الكثيف المتزاحم و انجلى ذاك القتام المتراكم و تفرق المشركون عباديد بعد الالتيام متبددين بعد الانتظام و إذا أردت أن تعرف مكان منازلة على لعمرو و محل عمرو من النجدة و البسالة فانظر إلى منع النبى ص عليا ع من مبارزته حتى أذن له فى الثالثة و حسن طاعة على ع و سكوته مرة بعد مرة مع شدة حرصه على الجهاد و معرفته بما أعده الله فيه من الأجر و ميله إلى الذب عن رسول الله ص و قوة باعثه على الشجاعة التى ينطوى عليها و فى بعض هذه الدواعى ما تحف له حصاة الحليم و تدخل به الشبهة على الحكيم و لكنه ص الجبل الراسخ و الطود الشامخ الذى لا تزعزعه العواصف و لا تقلقله الرواجف و هو واقف عند أمر رسول الله ص عنه يصدر و عنه يرد و به يأخذ و عليه يعتمد.

ثم لما ذهب أبو سفيان بقريش خابيا و رجع إلى وجاره بجمعه هاربا قصد رسول الله ص بنى قريظة لموافقتهم الأحزاب و مظاهرتهم قريش و أولئک الأوشاب و سلم رايته إلى على ع و تبعه الناس و جاء رسول الله ص و فتح الله حصونهم و أزال مصونهم و أباحه أبكارهم و عونهم و أنزلهم الله كما قص من صياصيهم و مكنه من دانيهم و قاصيهم و قذف الرعب فى قلوبهم مطيعهم و عاصيهم و عمهم القتل و الإسار و استولى عليهم فى الدنيا القتل و الأسر و لهم فى الأخرى النار و أورث الله المؤمنين أَرْضَهُمْ وَ دِيارَهُمْ و أطفأ نور الإسلام نارهم و أقرهم على الجزية و سلب قرارهم

قال المفيد رحمه الله

(فصل) فى غزاة بنى النضير

و ذلک أن النبى ص لما حاصرهم عمل على حصارهم فضرب قبته فى أقصى بنى حطمة فرماه رجل من بنى النضير فى الليل بسهم فأصاب القبة فأمر ع فحولت قبته إلى السفح و أحاط به المهاجرون و الأنصار فلما اختلط الظلام فقدوا عليا فعرفوه ذلک فقال أراه فى بعض ما يصلح شأنكم فلم يلبث أن جاء برأس اليهودى الذى رمى القبة و اسمه عزوراء فطرحه بين يدى رسول الله فقال كيف عملت به

فقال یا رسول الله رأیته شجاعا فقلت ما أجرأه أن یخرج لیلا یطلب غرة فکمنت له فأقبل مصلتا سیفه و معه تسعة من الیهود فشددت علیه فقتلته و أفلت أصحابه و لم یبرحوا قریبا فابعث معی نفرا فإنی أرجو أن أظفر بهم فبعث معه عشرة منهم أبو دجانة و سهل بن حنیف فادکروهم قبل أن یدخلوا الحصن فقتلوهم و جاءوا برءوسهم إلی النبی ص فأمر بطرحها فی بعض الآبار و کان ذلک سبب فتح حصونهم و فی تلک اللیلة قتل کعب بن الأشرف و اصطفی رسول الله أموال بنی النضیر فکانت أول صافیة قسمها بین المهاجرین الأولین و الأنصار و أمر علیا فحاز ما لرسول الله ص منها فجعله صدقة و کان فی یده فی أیام حیاته ثم فی ید أمیر المؤمنین ع بعده و هو فی ید ولد فاطمة ع حتی الیوم و فیما کان من أمیر المؤمنین فی هذه الغزاة یقول حسان بن ثابت

لله أی کریهة أبلیتها ببنی قریظة و النفوس تطلع

أردی رئیسهم و آب بتسعة طورا یشلهم و طورا یدفع

و کانت غزاة الأحزاب بعد غزاة بنی النضیر و هی غزاة الخندق و ذلک أن جماعة من الیهود منهم سلام بن أبی الحقیق النضری و حی بن أخطب و غیرهما و نفر من بنی والیة خرجوا حتی قدموا مکة و صاروا إلی أبی سفیان لعلمهم بعداوته للنبی ص و تسرعه إلی قتاله فذکروا له ما نالهم منه و سألوه المعونة علی قتاله فقال أنا لکم حیث تحبون فاخرجوا إلی قریش فادعوهم إلی حربه و اضمنوا لهم النصرة و الثبوت معهم حتی تستأصلوه فطافوا علی وجوه قریش و دعوهم إلی حرب النبی ص فقالوا أیدینا مع أیدیکم و نحن معکم حتی نستأصله فقالت قریش یا معشر الیهود أنتم أهل الکتاب الأول و العلم السابق و قد عرفتم ما جاء به محمد ص و ما نحن علیه من الدین فدیننا خیر أم دینه فقالوا بل دینکم و أنتم أولی بالحق منه فنشطت قریش إلی حربه ص و قال لهم أبو سفیان قد مکنکم الله من عدوکم و الیهود تقاتله معکم و لا تفارقکم حتی تستأصلوه و من اتبعه فقویت نفوسهم و عزائمهم علی الحرب ثم جاء الیهود غطفان و قیس غیلان فدعوهم إلی حرب رسول الله ص و ضمنوا لهم النصرة و المعونة و أخبروهم بموافقة قریش لهم علی ذلک و اجتمعوا و خرجت قریش و قائدها أبو سفیان و خرجت غطفان و قائدها عیینة بن حصن فی بنی فزارة و الحارث بن عوف فی بنی مرة و وبرة بن طریف فی قومه من أشجع.

فلما سمع رسول الله ص باجتماع الأحزاب على قصد المدينة استشار أصحابه فأجمعوا على المقام بالمدينة و حربهم على أنقابها و أشار سلمان الفارسی بحفر الخندق فحفره و عمل فيه بنفسه و عمل المسلمون و أقبلت الأحزاب بجموعهم فهالت المسلمون و ارتاعوا من كثرتهم و نزلوا ناحية من الخندق و أقاموا مكانهم بضعا و عشرين ليلة و لم يكن بينهم حرب إلا الرمی بالنبل و الحصاة.

فلما رأى رسول الله ص ضعف قلوب أكثر المسلمين من حصارهم و وهنهم فی حربهم بعث إلى عيينة بن حصن و الحارث بن عوف قائدی غطفان يدعوهم إلى الصلح و الكف عنه و الرجوع بقومهما عن حربه على أن يعطيهما ثلث ثمار المدينة و استشار سعد بن معاذ و سعد بن عبادة فيما بعث به إليهما فقالا إن كان هذا أمر أمر الله به و لا بد منه فافعل و إن كنت تفعله من أجلنا كان لنا فيه رأی فقال ع لم يأتنی فيه وحی و لكنی رأيت العرب قد رمتكم عن قوس واحدة و جاءوكم من كل جانب فأردت أن أكسر عنكم من شوكتهم فقال سعد بن معاذ قد كنا و نحن على الشرک بالله و عبادة الأوثان لا نعبد الله و لا نعرفه و لم نكن نطعمهم من ثمرنا إلا قری أو بيعا فالآن حين أكرمنا الله بالإسلام و أعزنا بک نعطيهم أموالنا ما لنا إلى ذلک حاجة و الله لا نعطيهم إلا السيف حتى يحكم الله بيننا و بينهم فقال رسول الله ص قد عرفت ما عندكم فكونوا على ما أنتم عليه فإن الله لن يخذل نبيه و لن يسلمه حتى ينجز وعده.

ثم جعل ص يدعو المسلمين إلى جهاد عدوهم يشجعهم و يعدهم النصر فانتدب فوارس من قريش للبراز منهم عمرو بن عبد ود و عكرمة بن أبی جهل و هبيرة بن أبی وهب المخزوميان و ضرار بن أبی الخطاب و مرداس الفهری و أقبلوا تعنق بهم خيولهم حتى وقفوا على الخندق و قالوا هذه مكيدة لا تعرفها العرب ثم يمموا مكانا ضيقا من الخندق فاقتحموه و صاروا فی السبخة و خرج أمير المؤمنين ع فی نفر من المسلمين فأخذوا عليهم الثغرة التی اقتحموها فتقدم عمرو بن عبد ود و قد أعلم ليری مكانه و قال هل من مبارز فبرز إليه أمير المؤمنين ع فقال له عمرو ارجع يا ابن أخی فما أحب أن أقتلک فقال له علی قد كنت يا عمرو عاهدت الله أن لا يدعوک رجل إلى إحدى خلتين إلا اخترت إحداهما منه قال أجل فما ذلک قال إنی أدعوک إلى الله و رسوله و الإسلام فقال لا حاجة لی بذلک قال فإنی أدعوک إلى النزال قال ارجع فقد كان بينی و بين أبيک خلة و ما أحب أن أقتلک فقال له

أمیر المؤمنین لکنی أحب أن أقتلک ما دمت آبیا للحق فحمی عمرو و نزل عن فرسه و ضرب وجهه حتی نفر و أقبل علی علی مصلتا سیفه و بدره بالسیف فنشب سیفه فی ترس علی ع و ضربه أمیر المؤمنین فقتله و انهزم من کان معه و عاد علی ع إلی مقامه الأول و قد کانت قلوب أصحابه الذین خرجوا معه تطیر جزعا

و أنشد الأبیات البائیة التی ذکرتها آنفا.

و روی محمد بن عمرو الواقدی مرفوعا إلی الزهری قریبا منه و طلب عمرو المبارزة مرة بعد أخری و أنشد. و لقد بححت من النداء

و فی کل ذلک یقوم علی ع فیأمره بالجلوس انتظارا لحرکة غیره من المسلمین و کأن علی رءوسهم الطیر لخوفهم من عمرو و من معه و طال نداء عمرو بطلب البراز و تتابع قیام علی ع فقال له ادن منی یا علی فدنا فنزع عمامته من رأسه و عممه بها و أعطاه سیفه و قال امض لشأنک ثم قال اللهم أعنه فسعی نحو عمرو و معه جابر بن عبد الله الأنصاری لینظر ما یکون منه و من عمرو فلما انتهی إلیه قال یا عمرو إنک کنت فی الجاهلیة تقول لا یدعونی رجل إلی ثلاث إلا قبلتها أو واحدة منها قال أجل قال فإنی أدعوک إلی شهادة أن لا إله إلا الله و أن محمدا رسول الله و أن تسلم لرب العالمین قال یا ابن أخی أخر هذا عنی قال ع أما إنها خیر لک لو أخذتها قال فهاهنا أخری قال و ما هی قال ترجع من حیث جئت قال لا تحدث عنی نساء قریش بهذا أبدا قال فهنا أخری قال ما هی قال تنزل فتقاتلنی فضحک عمرو و قال إن هذه الخصلة ما کنت أظن أن أحدا من العرب یرومنی علیها إنی أکره أن أقتل الرجل الکریم مثلک و قد کان أبوک لی ندیما قال علی ع لکنی أحب أن أقتلک فانزل إن شئت فأسف عمرو و نزل فضرب وجه فرسه حتی رجع قال جابر رحمه الله و ثارت بینهما قترة فما رأیتهما و سمعت التکبیر فعلمت أن علیا ع قتله و انکشف أصحابه و عبروا الخندق و تبادر المسلمون حین سمعوا التکبیر ینظرون ما صنع القوم فوجدوا نوفل بن عبد الله فی جوف الخندق لم ینهض به فرسه فرموه بالحجارة فقال لهم قتلة أجمل من هذه ینزل بعضکم أقاتله فنزل إلیه أمیر المؤمنین ع فضربه حتی قتله و لحق هبیرة فأعجزه فضرب قربوس سرجه و سقطت درعه و فر عکرمة و هرب ضرار بن الخطاب قال جابر فما شبهت قتل علی عمرا إلا بما قص الله من قصة داود و جالوت

و عن ربیعة السعدی قال أتیت حذیفة بن الیمان فقلت له یا أبا عبد الله إنا لنتحدث عن علی و مناقبه فیقول لنا أهل البصرة إنکم تفرطون فی علی فهل أنت محدثی بحدیث فیه فقال حذیفة یا ربیعة و ما تسألنی عن علی و الذی نفسی بیده لو وضع جمیع أعمال أصحاب محمد ص فی کفة المیزان منذ بعث الله محمدا إلی یوم القیامة و وضع عمل علی فی الکفة الأخری لرجح عمل علی علی جمیع أعمالهم فقال ربیعة هذا الذی لا یقام له و لا یقعد فقال حذیفة یا لکع و کیف لا یحمل و أین کان أبو بکر و عمر و حذیفة و جمیع أصحاب النبی ص یوم عمرو بن عبد ود و قد دعا إلی المبارزة فأحجم الناس کلهم ما خلا علیا ع فإنه برز إلیه فقتله الله علی یده و الذی نفس حذیفة بیده لعمله ذلک الیوم أعظم أجرا من عمل أصحاب محمد ص إلی یوم القیامة و أنشد الأبیات و فیها بعد

الیوم یمنعنی الفرار حفیظتی أردیت عمرا إذ طغی بمهند

صافی الحدید مجرب قضاب

و لما قتل عمرا أقبل نحو رسول الله ص و وجهه یتهلل فقال له عمر بن الخطاب هلا سلبته یا علی درعه فما لأحد درع مثلها فقال إنی استحییت أن أکشف عن سوأة ابن عمی.

و روی أنه لما قتل عمرا اجتز رأسه و ألقاه بین یدی رسول الله ص فقام أبو بکر و عمر فقبلا رأس علی ع

و قال أبو بکر بن عیاش لقد ضرب علی ضربة ما کان فی الإسلام ضربة أعز منها یعنی ضربة علی لعمرو بن عبد ود و لقد ضرب علی ضربة ما کان فی الإسلام أشأم منها یعنی ضربة ابن ملجم لعنه الله.

و رأیت فی بعض الکتب و لم یحضرنی الکتاب عند جمعی هذا أن النبی ص قال حین بارز علی عمرو بن عبد ود خرج الإسلام کله إلی الشرک کله و فی هذه الغزاة نزل قوله تعالی إِذْ جاؤُکُمْ مِنْ فَوْقِکُمْ وَ مِنْ أَسْفَلَ مِنْکُمْ الآیات إلی آخرها و لم یخلص من العتب إلا علی ع و لما قتل هؤلاء النفر قال النبی ص الآن یغزوهم و لا یغزوننا.

و روی أن عبد الله بن مسعود کان یقرأ و کفی الله المؤمنین القتال بعلی و کان الله قویا عزیزا

و فی قتل عمرو یقول حسان

أمسی الفتی عمرو بن عبد یبتغی بجنوب یثرب غارة لم تنظر

العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله

فلقد وجدت سیوفنا مشهورة و لقد وجدت جیادنا لم تقصر
و لقد رأیت غداة بدر عصبة ضربوک ضربا غیر ضرب المخسر
أصبحت لا تدعی لیوم عظیمة یا عمرو أو لجسیم أمر منکر

و لما بلغ شعر حسان بنی عامر أجابه فتی منهم فقال یرد علیه فخره

کذبتم و بیت الله لا تقتلوننا و لکن بسیف الهاشمیین فافخروا
بسیف ابن عبد الله أحمد فی الوغی بکف علی نلتم ذاک فاقصروا
فلم تقتلوا عمرو بن ود و لا ابنه و لکنه الکفؤ الجسور الغضنفر
علی الذی فی الفخر طال بناؤه فلا تکثروا الدعوی علینا فتحقروا
ببدر خرجتم للبراز فردکم شیوخ قریش جهرة و تأخروا
فلما أتاهم حمزة و عبیدة و جاء علی بالمهند یخطر
فقالوا نعم أکفاء صدق و أقبلوا إلیهم سراعا إذ بغوا و تجبروا
فجال علی جولة هاشمیة فدمرهم لما عتوا و تکبروا
فلیس لکم فخر علینا بغیرنا و لیس لکم فخر یعد فیذکر

و قالت أخت عمرو و قد نعی إلیها أخوها من ذا الذی اجترأ علیه قالوا علی بن أبی طالب فقالت لو لم یعد یومه إلا علی ید کفو کریم لا رقأت دمعتی علیه إن هرقتها علیه قتل الأبطال و بارز الأقران و کانت منیته علی ید کریم قومه ما سمعت أفخر من هذا یا بنی عامر و أنشدت البیتین

لو کان قاتل عمرو غیر قاتله

و قد تقدمتا و قالت أیضا ترثی أخاها و تذکره و علیا ع

أسدان فی ضیق المکر تصاولا فکلاهما کفو کریم باسل
فتخالسا مهج النفوس کلاهما وسط المدار محامل و مقاتل
و کلاهما حضر القراع حفیظة لم یثنه عن ذاک شغل شاغل
فاذهب علی فما ظفرت بمثله قول سدید لیس فیه تحامل
فالثار عندی یا علی لو أننی أدرکته و العقل منی کامل

ذلت قریش بعد مقتل فارس و الذل مهلکها و خزی شامل

ثم قالت و الله لا ثأرت قریش بأخی ما حنت النیب

و لما انهزم الأحزاب و ولوا عن المسلمین عمل رسول الله ص علی قصد بنی قریظة و أنفذ أمیر المؤمنین ع فی ثلاثین من الخزرج و قال له انظر بنی قریظة هل ترکوا حصونهم فلما شارفها سمع منهم الهجر فرجع إلی النبی ص فأخبره فقال دعهم فإن الله سیمکن منهم إن الذی أمکنک من عمرو لا یخذلک فقف حتی یجتمع الناس إلیک و أبشر بنصر الله فإن الله قد نصرنی بالرعب بین یدی مسیرة شهر قال علی فاجتمع الناس إلی و سرت حتی دنوت من سورهم فأشرف علی شخص منهم و نادی قد جاءکم قاتل عمرو و قال آخر کذلک و تصایحوا بها بینهم و ألقی الله الرعب فی قلوبهم و سمعت راجزا یرجز

قتل علی عمرا صاد علی صقرا

قصم علی ظهرا أبرم علی أمرا

هتک علی سترا

فقلت الحمد لله الذی أظهر الإسلام و قمع الشرک.

و کان النبی ص قال لی سر علی برکة الله فإن الله قد وعدکم أرضهم و دیارهم فسرت متیقنا بنصر الله عز و جل حتی رکزت الرایة فی أصل الحصن و استقبلونی یسبون رسول الله ص فکرهت أن یسمعه رسول الله فأردت أن أرجع إلیه فإذا به قد طلع فناداهم یا إخوة القردة و الخنازیر إنا إذا نزلنا بساحة قوم فَساءَ صَباحُ الْمُنْذَرِینَ فقالوا یا أبا القاسم ما کنت جهولا و لا سبابا فاستحیا ص و رجع القهقری قلیلا ثم أمر فضربت خیمته بإزاء حصونهم و أقام یحاصرهم خمسا و عشرین لیلة حتی سألوه النزول علی حکم سعد بن معاذ فحکم فیهم سعد بقتل الرجال و سبی الذراری و النساء و قسمة الأموال فقال ص لقد حکمت فیهم یا سعد بحکم الله تعالی من فوق سبعة أرقعة و أمر بإنزال الرجال و کانوا تسعمائة.

فجیء بهم إلی المدینة و حبسوا فی دار من دور بنی النجار و خرج رسول الله ص إلی موضع السوق الیوم و حضر معه المسلمون و أمر أن یخرجوا و تقدم إلی أمیر المؤمنین ع بضرب أعناقهم فی الخندق

فأخرجوا أرسالا و فیهم حی بن أخطب و کعب بن أسد و هما رئیسا القوم فقالوا لکعب و هم یذهب بهم إلی رسول الله ص ما تراه یصنع بنا فقال فی کل موطن لا تعقلون أ ما ترون الداعی لا ینزع أی لا ینتهی من الدعاء و الطلب و من ذهب منکم لا یرجع هو و الله القتل و جیء بحی مجموعة یداه إلی عنقه فلما نظر إلی رسول الله ص قال أما و الله ما لمت نفسی علی عداوتک و لکن من یخذل الله یخذل ثم أقبل علی الناس فقال أیها الناس إنه لا بد من أمر الله کتاب و قدر و ملحمة کتبت إلی بنی إسرائیل ثم أقیم بین یدی أمیر المؤمنین و هو یقول قتلة شریفة بید شریف فقال علی ع إن الأخیار یقتلون الأشرار و الأشرار یقتلون الأخیار فویل لمن قتله الأخیار و طوبی لمن قتله الأشرار و الکفار فقال صدقت لا تسلبنی حلتی قال هی أهون علی من ذاک قال سترتنی سترک الله و مد عنقه فضربها علی ع و لم یسلبه من بینهم.

و سئل أمیر المؤمنین ع الذی جاء به ما کان یقول حی و هو یقاد إلی الموت قال کان یقول

لعمرک ما لام ابن أخطب نفسه و لکنه من یخذل الله یخذل

فجاهد حتی بلغ النفس جهدها و حاول یبغی العز کل مغلغل

و کان الظفر بهم و الفتح علی یدی أمیر المؤمنین ع

و کان من بلائه ع فی بنی المصطلق ما هو مشهور بین العلماء و کان الفتح له فی هذه الغزاة و أصیب أناس من بنی عبد المطلب و قتل أمیر المؤمنین رجلین من القوم و هما مالک و ابنه و أصاب رسول الله ص شیئا کثیرا فقسمه فی المسلمین و کان شعار المسلمین فی هذه الغزاة یا منصور أمت و سبی أمیر المؤمنین جویریة بنت الحارث بن أبی ضرار فجاء بها إلی النبی ص فاصطفاها لنفسه فجاء أبوها إلی النبی ص بعد ذلک فقال یا رسول الله إن ابنتی لا تسبی إنها امرأة کریمة. قال اذهب فخیرها قال لقد أحسنت و أجملت فاختارت الله و رسوله فأعتقها رسول الله ص و جعلها فی جملة أزواجه

فصل [فی غزاة الحدیبیة]

قال و تلا هذه الغزاة غزاة الحدیبیة و کان أمیر المؤمنین الذی کتب بین یدی النبی ص و بین سهیل بن عمرو حین ضرع إلی الصلح عند ما رأی توجه الأمر علیهم فقال له النبی ص اکتب یا علی بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمنِ الرَّحِیمِ فقال سهیل هذا کتاب بیننا و بینک فافتتحه بما نعرفه و اکتب باسمک اللهم فقال ع امح

ما کتبت فقال أمیر المؤمنین لو لا طاعتک لما محوتها فمحاها و کتب باسمک اللهم فقال له النبی ص اکتب هذا ما قاضی علیه محمد رسول الله ص سهیل بن عمرو فقال سهیل لو أجبتک فی الکتاب الذی بیننا و بینک إلی هذا لأقررت بالنبوة امح هذا و اکتب اسمک فقال علی و الله إنه لرسول الله علی رغم أنفک فقال سهیل اکتب اسمه یمضی الشرط فقال علی ویلک یا سهیل کف عن عنادک فقال ع امحها یا علی فقال إن یدی لا تنطلق بمحو اسمک من النبوة قال فضع یدی علیها فمحاها ص و قال لأمیر المؤمنین إنک ستدعی إلی مثلها فتجیب علی مضض و تمم الکتاب

و کان نظام تدبیر هذه الغزاة بید أمیر المؤمنین ع و حقن الله دماء المسلمین

و قد روی الناس له فی هذه الغزاة فضیلتین اقترنتا بفضائله العظام و مناقبه الجسام عن قائد مولی عبد الله بن سالم قال لما خرج رسول الله فی غزوة الحدیبیة نزل الجحفة فلم یجد بها ماء فبعث سعد بن مالک بالروایا فغاب غیر بعید و عاد و قال ما أستطیع أن أمضی رعبا من القوم فقال اجلس ثم أنفذ رجلا آخر و کان حاله کذلک فدعا علیا ع و أرسله فخرج و هم لا یشکون فی رجوعه لما شاهدوا من صعوبة الحال فخرج بالروایا و ورد و استقی و عاد و لها زجل فکبر النبی ص و دعا له بخیر و فی هذه الغزاة أقبل سهیل بن عمرو إلی النبی ص فقال له یا محمد إن أرقاءنا لحقوا بک فارددهم علینا فغضب رسول الله ص حتی تبین الغضب فی وجهه ثم قال لتنتهن یا معشر قریش أو لیبعثن الله علیکم رجلا امتحن الله قلبه بالإیمان یضرب رقابکم علی الدین فقال بعض من حضر یا رسول الله أبو بکر قال لا قیل عمر قال لا و لکنه خاصف النعل فی الحجرة فتبادروا إلیها لیعرفوا من هو فإذا هو أمیر المؤمنین ع و قد روی جماعة أن علیا قص هذه القصة ثم قال سمعت رسول الله ص یقول من کذب علی متعمدا فلیتبوأ مقعده من النار

و روی عن أبی جعفر عن أبیه ع قال انقطع شسع نعل رسول الله ص فدفعها إلی علی یصلحها ثم مشی فی نعل واحدة غلوة أو نحوها و أقبل علی أصحابه فقال إن منکم من یقاتل علی التأویل کما یقاتل معی علی التنزیل فقال أبو بکر أنا ذاک یا رسول الله فقال لا فقال عمر فأنا فقال لا فأمسکوا و نظر بعضهم إلی بعض فقال رسول الله ص لکنه خاصف النعل و أومأ إلی علی ع فإنه یقاتل علی التأویل إذا

ترکت سنتی و نبذت و حرف کتاب الله و تکلم فی الدین من لیس له ذلک فیقاتلهم علی إحیاء دین الله.

قلت إن کان المفید ره قد ذکر هذا

فقد أورد الترمذی فی صحیحه ما یقاربه و هو عن ربعی بن خراش قال حدثنا علی بن أبی طالب بالرحبة قال لما کان یوم الحدیبیة خرج إلینا ناس من المشرکین فیهم سهیل بن عمرو و أناس من رؤساء المشرکین فقالوا یا رسول الله خرج إلیک ناس من أبنائنا و إخواننا و أرقائنا لیس لهم فقه فی الدین فقال رسول الله ص لتنتهن یا معشر قریش أو لیبعثن الله علیکم من یضرب رقابکم علی الدین قد امتحن الله قلبه علی الإیمان قالوا من هو یا رسول الله و قال عمر من هو یا رسول الله قال هو خاصف النعل و کان أعطی علیا نعله یخصفها قال ثم التفت إلینا علی فقال إن رسول الله ص قال من کذب علی متعمدا فلیتبوأ مقعده من النار هذا حدیث حسن صحیح غریب

غزوة خیبر

کانت فی سنة سبع للهجرة

قال ابن طلحة و تلخیص المقصد فیها علی ما ذکره أبو محمد عبد الملک بن هشام فی کتاب السیرة النبویة یرفعه بسنده عن ابن الأکوع قال بعث النبی ص أبا بکر برایته و کانت بیضاء إلی بعض حصون خیبر فقاتل ثم رجع و لم یکن فتح و قد جهد ثم بعث عمر بن الخطاب فکان کذلک فقال رسول الله ص لأعطین الرایة غدا رجلا یحب الله و رسوله و یحبه الله و رسوله یفتح الله علی یدیه لیس بفرار قال سلمة فدعا علیا و هو أرمد فتفل فی عینیه ثم قال خذ هذه الرایة فامض بها حتی یفتح الله علیک فخرج یهرول و أنا خلفه نتبع أثره حتی رکز رایته فی رضم من حجارة تحت الحصن فاطلع علیه یهودی من الحصن فقال من أنت قال أنا علی بن أبی طالب فقال الیهودی علوتم حصننا و ما أنزل علی موسی أو کما قال فما رجع حتی فتح الله علی یدیه.

و روی بسنده عن أبی رافع مولی رسول الله ص قال- خرجنا مع علی ع حین بعثه رسول الله ص برایته فلما دنا من الحصن خرج إلیه أهله فقاتلهم فضربه رجل من الیهود فطرح ترسه من یده فتناول علی ع بابا کان عند الحصن فرمی به عن نفسه فلم یزل فی یده و هو یقاتل حتی فتح الله علی یدیه ثم

ألقاه من یده حین فرغ فلقد رأیتنی فی نفر سبعة أثاثا منهم نجهد علی أن نقلب الباب فلم نقلبه- و قد ذکره أحمد بن حنبل فی مسنده-.

قال الشیخ المفید ثم تلت الحدیبیة خیبر و کان الفتح فیها لأمیر المؤمنین ع بلا ارتیاب فظهر من فضله ع فی هذه الغزاة ما أجمع علیه نقلة الرواة و تفرد فیها بمناقب لم یشرکه فیها أحد من الناس

فروی محمد بن یحیی الأزدی عن مسعدة بن الیسع و عبید الله بن عبد الرحیم عن عبد الملک بن هشام و محمد بن إسحاق و غیرهم من أصحاب الآثار قالوا لما دنا رسول الله ص من خیبر قال للناس قفوا فوقفوا فرفع یدیه إلی السماء و قال اللهم رب السماوات السبع و ما أظللن و رب الأرضین السبع و ما أقللن و رب الشیاطین و ما أضللن أسألک خیر هذه القریة و خیر ما فیها و أعوذ بک من شرها و شر ما فیها ثم نزل ع تحت شجرة و أقمنا بقیة یومنا و من غده فلما کان نصف النهار نادی منادی رسول الله ص فاجتمعنا إلیه فإذا عنده رجل جالس فقال إن هذا جاءنی و أنا نائم فسل سیفی و قال یا محمد من یمنعک منی الیوم قلت الله یمنعنی منک فشام السیف و هو جالس کما ترون و لا حراک فقلنا یا رسول الله لعل فی عقله شیئا قال نعم دعوه ثم صرفه و لم یعاقبه و حاصر خیبر بضعا و عشرین لیلة و بضع فی العدد بکسر الباء و بعض العرب یفتحها و هو ما بین الثلاث إلی التسع و کانت الرایة لأمیر المؤمنین فعرض له رمد أعجزه عن الحرب و کان المسلمون یناوشون الیهود بین أیدی حصونهم و جنباتها.

فلما کان ذات یوم فتحوا الباب و کانوا خندقوا علی أنفسهم و خرج مرحب برجله یتعرض للحرب فدعا رسول الله أبا بکر فقال له خذ هذه الرایة فأخذها فی جمع من المهاجرین فاجتهد و لم یغن شیئا و عاد یؤنب القوم الذین اتبعوه و یؤنبونه فلما کان من الغد تعرض لها عمر فسار بها غیر بعید ثم رجع یجبن أصحابه و یجبنونه فقال النبی ص لیست هذه الرایة لمن حملها جیئونی بعلی بن أبی طالب فقیل إنه أرمد فقال أرونیه ترونی رجلا یحب الله و رسوله و یحبه الله و رسوله یأخذها بحقها لیس بفرار فجاءوا بعلی یقودونه إلیه فقال ما تشتکی یا علی قال رمدا ما أبصر معه و صداعا برأسی فقال له اجلس و ضع رأسک علی فخذی ففعل علی ذلک فدعا له النبی ص و تفل فی یده فمسحها علی عینیه و رأسه فانفتحت عیناه و سکن الصداع و قال فی دعائه له اللهم قه الحر و البرد و أعطاه الرایة و

کانت بیضاء و قال امض بها و جبرئیل معک و النصر أمامک و الرعب مبثوث فی صدور القوم و اعلم یا علی أنهم یجدون فی کتابهم أن الذی یدمر علیهم اسمه إلیا فإذا لقیتهم فقل أنا علی بن أبی طالب فإنهم یخذلون إن شاء الله تعالی قال علی ع فمضیت بها حتی أتیت الحصن فخرج مرحب و علیه درع و مغفر و حجر قد نقبه مثل البیضة علی رأسه و هو یقول

قد علمت خیبر أنی مرحب شاکی السلاح بطل مجرب

فقلت

أنا الذی سمتنی أمی حیدرة کلیث غابات شدید قسورة

أکیلکم بالسیف کیل السندرة

قال أبو عمر الزاهدی فی کتاب الیواقیت سمعت ثعلبا رواه الشعر من الکوفیین و البصریین فلم یزیدوا علی عشرة أبیات صحیحة لعلی و أجمعوا أن ما زاد علی العشرة فهو منحول و هذه الأبیات من الصحیحة و منها

تلکم قریش تمنانی لتقتلنی

و قال سمعت ثعلبا یقول اختلف الناس فی قوله السندرة فقال ابن الأعرابی هو مکیال کبیر مثل القنقل قال ثعلب فعلی هذا أی أقتلکم قتلا واسعا کثیرا و قال غیره هی امرأة کانت تبیع القمح و توفی الکیل قال ثعلب فعلی هذا أی أکیلکم کیلا وافیا و قال غیرهم هی العجلة یقال رجل سندری إذا کان مستعجلا فی أموره جادا قال ثعلب فعلی هذا أی أقاتلکم بسرعة و عجلة و أبادرکم قبل الفرار.

فاختلفتا ضربتین فبدرته فقددت الحجر و المغفر و رأسه حتی وقع السیف فی أضراسه و خر صریعا و ورد أن أمیر المؤمنین ع لما قال أنا علی بن أبی طالب قال حبر منهم غلبتم و ما أنزل علی موسی فخامرهم رعب شدید و رجع من کان مع مرحب و أغلقوا باب الحصن فصار إلیه أمیر المؤمنین ع و عالجه حتی فتحه و أکثر الناس لم یعبروا الخندق فأخذ الباب و جعله جسرا علی الخندق حتی عبروا و ظفروا بالحصن و أخذوا الغنائم و لما انصرفوا دحا به بیمناه أذرعا و کان یغلقه عشرون رجلا و قال حسان بعد أن استأذن النبی فی أن یقول فی ذلک شعرا فأذن له فقال

و کان علی أرمد العین یبتغی دواء فلما لم یحس مداویا

و قد تقدمت قال أبو عمر الزاهد قال الأنصاری فضربه علی ضربة فقده باثنتین و قال ابن عباس رضی الله عنه کان لعلی ع ضربتان إذا تطاول قد و إذا تقاصر قط و قال الأنصاری فرأیت أم مرحب تندبه و هو بین یدیها قلت من قتل مرحبا قالت ما کان لیقتله إلا أحد الرجلین قلت فمن هما قالت محمد أو علی قلت فمن قتله منهما قالت علی و أنشدتنی أبیاتا فی آخرها

لله در ابن أبی طالب و در شیخیه لقد أنجبا

و روی عن علی ع قال لما عالجت باب خیبر جعلته مجنا لی و قاتلت القوم فلما أخزاهم الله وضعت الباب علی حصنهم طریقا ثم رمیت به فی خندقهم فقال له رجل منهم لقد حملت منه ثقلا فقال ما کان إلا مثل جنتی التی فی یدی فی غیر ذلک الیوم

و قیل إن المسلمین راموا حمل ذلک الباب فلم یقله إلا سبعون رجلا

فصل [المواقف التی تلا غزاة خیبر]

ثم تلا غزاة خیبر مواقف- لم تجر مجری ما تقدمها و أکثرها کانت بعوثا لم یشهدها رسول الله ص و لا کان الاهتمام بها کغیرها لضعف العدو و غناء المسلمین فأضربنا عن تعدادها و کان لأمیر المؤمنین ع فی جمیعها حظ وافر من قول و عمل.

غزوة الفتح

و هی التی توطد أمر الإسلام بها و تمهد الدین بما من الله سبحانه علی نبیه فیها و إنجاز وعده فی قوله إِذا جاءَ نَصْرُ اللَّهِ وَ الْفَتْحُ إلی آخرها و قوله تعالی لَتَدْخُلُنَّ الْمَسْجِدَ الْحَرامَ الآیة و کانت الأعین إلیها ممتدة و الرقاب متطاولة و کتم النبی ص أمره حین أرادها و أخبر به علیا ع و کان شریکه فی الرأی و أمینه علی السر ثم عرف أبا بکر و جماعة من أصحابه بعد ذلک و جری الأمر فی ذلک علی حال ما زال أمیر المؤمنین منفردا بالفضل فیها.

فمن ذلک: أن حاطب بن أبی بلتعة و کان من أهل مکة و شهد بدرا کتب إلی أهل مکة کتابا یطلعهم علی سر رسول الله ص مسیره إلیهم فجاء الوحی إلی رسول الله ص بما فعل و کان أعطی الکتاب امرأة سوداء کانت وردت المدینة مستمیحة و أمرها أن تأخذ علی غیر الطریق فاستدعی ص علیا ع و قال إن بعض أصحابی قد کاتب أهل مکة یخبرهم بخبرنا و قد کنت سألت الله أن یعمی أخبارنا علیهم و

الکتاب مع امرأة سوداء و قد أخذت علی غیر الطریق فخذ سیفک و الحقها و انتزع الکتاب منها و خلها و عد إلی و أنفذ الزبیر معه فمضیا و أدرکا الامرأة و سبق إلیها الزبیر و سألها عن الکتاب فأنکرته و حلفت فقال الزبیر ما أری معها کتابا یا أبا الحسن فارجع بنا إلی رسول الله نخبره ببراءة ساحتها فقال أمیر المؤمنین یخبرنی رسول الله ص أن معها کتابا و یأمرنی بأخذه و تقول لا کتاب معها ثم اخترط سیفه و قال و الله لئن لم تخرجی الکتاب لأضربن عنقک فقالت إذا کان کذلک فأعرض عنی حتی أخرجه فأعرض بوجهه فکشفت وجهها و أخرجته من عقیصتها فأخذه أمیر المؤمنین ع و صار به إلی رسول الله ص.

فأمر أن ینادی بالصلاة جامعة فنودی و اجتمعوا ثم صعد المنبر و أخذ الکتاب فقال أیها الناس إنی کنت سألت الله عز اسمه أن یخفی أخبارنا عن قریش و إن رجلا کتب إلی أهله یخبرهم خبرنا فلیقم صاحب الکتاب و إلا فضحه الوحی فلم یقم أحد فأعاد ثانیة فقام حاطب و هو یرعد کالسعفة و قال أنا صاحب الکتاب و ما أحدثت نفاقا بعد إسلامی و لا شکا بعد یقینی فقال له ص فما الذی حملک علی ذلک فقال إن لی أهلا بمکة و لا عشیرة لی بها و خفت أن تکون الدائرة لهم علینا فیکون الکتاب کفا لهم عن أهلی و یدا لی علیهم و لم یکن لشک منی فی الدین فقال عمر یا رسول الله مرنی بقتله فقد نافق فقال إنه من أهل بدر و لعل الله اطلع علیهم فغفر لهم أخرجوه من المسجد فجعل الناس یدفعونه فی ظهره و یخرجونه و هو یلتفت إلی رسول الله لیرق له فرده و قال قد عفوت عنک فاستغفر ربک و لا تعد لمثل ما جنیت.

و هذه المنقبة لاحقة بمناقبه ع و فیها من جده فی إخراج الکتاب من الامرأة و عزیمته فی ذلک و أن النبی ص لم یثق فی ذلک إلا به و أنفذ الزبیر معه لأنه فی عداد بنی هاشم من قبل أمه صفیة بنت عبد المطلب فأراد أن یتولی سره أهله و کان للزبیر شجاعة و فیه إقدام و نسبه متصل بنسب أمیر المؤمنین ع فعلم أنه یساعده علی أمره و کان الزبیر تابعا لعلی مع أنه خالف الصواب فی تنزیهها من الکتاب فتدارک ذلک علی ع و فی ذلک من الفضیلة و المنقبة ما تفرد به و لم یشارکه فیه أحد و قد ذکر هذه القضیة بقریب من هذه الألفاظ جماعة غیر المفید

و کان النبی ص أعطی الراية يوم الفتح سعد بن عبادة و أمره أن يدخل بها مكة أمامه فأخذها سعد و هو يقول

اليوم يوم الملحمة اليوم تستحل الحرمة

فقال بعض القوم للنبی ص أ ما تسمع ما يقول سعد و الله إنا نخاف أن تكون له اليوم صولة فی قريش فقال ص أدرک يا علی سعدا فخذ الراية منه و ادخل بها أنت

قلت هكذا ذكره أبو جعفر محمد بن جرير الطبری فی تاريخه فاستدرک به ص ما كاد يفوت من صواب التدبير بتهجم سعد و إقدامه علی أهل مكة و علم أن الأنصار لا توافق علی عزل سيدها و أخذ الراية منه إلا بمثل علی ع و لأن حاله فی ذلک كما لو أخذها النبی ص فی جلالة قدره و رفيع مكانه و هذا عزل خير من ولاية فإن من كان بحيث لا يقوم مقامه و لا يسد مسده إلا علی ع فله أن يطاول الأفلاک و يفاخر الأملاک و لو كان فی الصحابة من يوافق الأنصار علی عزل صاحبها به لاختاره لذلک و ندبه إليه و لكنه أبو الحسن ع القائم مقام نفسه المشارک له فی نوعه و جنسه صلی الله عليهما و آلهما الطاهرين.

و كان عهد رسول الله ص أن لا يقاتلوا بمكة إلا من قاتلهم سوی نفر كانوا يؤذونه فقتل أمير المؤمنين ع منهم الحويرث بن نفيل بن كعب و كان يؤذی رسول الله ص بمكة و بلغه ع أن أخته أم هانئ قد آوت ناسا من بنی مخزوم فيهم الحرث بن هشام و قيس بن السائب فقصد ع دارها و هو مقنع بالحديد فنادی أخرجوا من آويتم فخرجت إليه أم هانئ و هی لا تعرفه فقالت يا عبد الله أنا أم هانئ بنت عم رسول الله ص و أخت علی بن أبی طالب انصرف عن داری فقال أخرجوهم فقالت و الله لأشكونک إلی رسول الله فرفع المغفر عن رأسه فعرفته فجاءت تشتد حتی التزمته و قالت فديتک حلفت لأشكونک إلی رسول الله فقال اذهبی فبری قسمک فإنه بأعلی الوادی قالت فجئت إلی النبی ص و هو فی قبة يغتسل و فاطمة تستره فلما سمع رسول الله ص كلامی قال مرحبا بک يا أم هانئ و أهلا قلت بأبی أنت و أمی أشكو إليک ما لقيت من علی اليوم فقال رسول الله ص قد أجرت من أجرت فقالت فاطمة إنما جئت يا أم هانئ تشكين عليا فی أنه أخاف أعداء الله و أعداء رسوله فقال النبی ص قد شكر الله سعی علی و أجرت من أجارت أم هانئ لمكانها من علی.

و لما دخل ص المسجد وجد فيه ثلاثمائة و ستين صنما بعضها مشدود ببعض بالرصاص فقال أعطنى يا على كفا من الحصى فناوله كفا فرماها به و هو يقول جاءَ الْحَقُّ وَ زَهَقَ الْباطِلُ إِنَّ الْباطِلَ كانَ زَهُوقاً فلم يبق فيها صنم إلا خر لوجهه و أخرجت من المسجد و كسرت

فصل [فى قصة بنى جذيمة]

لما أنفذ النبى ص خالد بن الوليد إلى جذيمة داعيا لهم إلى الإسلام و لم ينفذه محاربا فخالف أمره و نبذ عهده فقتل القوم و هم على الإسلام و أخفر ذمتهم و عمل فى ذلک على حمية الجاهلية فشان فعاله الإسلام و نفر به عن النبى ص من كان يدعوه إلى الإيمان و كاد أن يبطل بفعله نظام التدبير فى الدين ففزع رسول الله ص فى تلافى الفارط و إصلاح الفاسد و دفع المعرة عن الدين إلى أمير المؤمنين فأنفذه لعطف القوم و سل سخائمهم و الرفق بهم و تثبيتهم على الإيمان و أمره أن يدى القتلى و يرضى أولياءهم فبلغ أمير المؤمنين من ذلک مبلغ الرضا و زاد على الواجب فيما تبرع به عليهم من عطية ما كان فضل معه من الأموال و قال قد أعطيتكم دية ما عرفتم و زدتكم لتكون دية ما لم تعلموا أنتم و لا نحن ليرضى الله عن رسوله ص و ترضون بفضله عليكم و قال النبى ص اللهم إنى أبرأ إليک مما صنع خالد

فتم بأمير المؤمنين ع الصلاح و انقطعت به مواد الفساد و شكر النبى فعله و هى معدودة من مناقبه قلت هذه القصة من فعل خالد و براءة النبى ص من فعله و إنفاذ أمير المؤمنين ع لاستدراک الحال من الأمور المشهورة أوردها نقلة الأخبار من المخالف و المؤالف.

قال أبو جعفر محمد بن جرير الطبرى فى تاريخه إن النبى ص بعث خالدا حين بعث إلى ما حول مكة داعيا و لم يبعثه مقاتلا فوطئ بنى جذيمة و كانوا فى الجاهلية أصابوا عوف بن عبد عوف أبا عبد الرحمن بن عوف و الفاكه بن المغيرة و كانا أقبلا تاجرين من اليمن فنزلا بهم ثم قتلوهما و أخذوا أموالهما فلما جاء الإسلام و بعث النبى خالدا و رأوه حملوا السلاح فقال لهم خالد ضعوا السلاح فإن الناس قد أسلموا فقال رجل منهم ويلكم إنه خالد و الله ما بعد وضع السلاح إلا الإسار و ما بعده إلا القتل و لا أضع سلاحى فقالوا إنه يريد أن يسفک دماءنا إن الناس قد أسلموا و وضع الحرب و أمن الناس و ما زالوا به حتى وضع سلاحه فأمر بهم خالد فكتفوا ثم عرضهم على السيف فقتل من قتل

منهم فلما انتهى الخبر إلى النبى ص رفع يديه إلى السماء ثم قال اللهم إنى أبرأ إليک من فعل خالد و مما صنع خالد بن الوليد ثم دعا على بن أبى طالب فقال يا على انطلق إلى هؤلاء القوم و انظر فى أمورهم و اجعل أمر الجاهلية تحت قدميک فخرج حتى جاءهم و معه مال قد بعثه النبى ص فرد إليهم الدماء و ما أصيب من الأموال حتى إنه ليدى ميلغة الكلب حتى إذا لم يبق لهم شيء من دم أو مال إلا أداه بقيت معه بقية من المال فقال لهم هل بقى لكم شيء من دم أو مال قالوا لا قال فإنى أعطيكم هذه البقية احتياطا لرسول الله ص مما لا نعلم و لا تعلمون ففعل و رجع إلى رسول الله ص فأخبره فقال أصبت و أحسنت ثم قام رسول الله ص فاستقبل القبلة قائما شاهرا يديه حتى إنه ليرى بياض ما تحت منكبيه و هو يقول اللهم إنى أبرأ إليک مما صنع خالد بن الوليد ثلاث مرات.

[غزوة حنين]

ثم كانت غزوة حنين فاستظهر فيها رسول الله ص بكثرة الجمع فخرج و معه عشرة آلاف من المسلمين فظن أكثرهم أن لن يغلبوا لما شاهدوا من كثرة جمعهم و عددهم و عدتهم و أعجب أبا بكر الكثرة يومئذ فقال لن يغلب اليوم من قلة فكان الأمر بخلاف ما ظنوه و عانهم أبو بكر فلما التقوا لم يلبثوا و انهزموا بأجمعهم و لم يبق مع النبى ص إلا تسعة من بنى هاشم و عاشرهم أيمن ابن أم أيمن و قتل رحمه الله و ثبت التسعة الهاشميون و رجعوا بعد ذلک و تلاحقوا و كانت الكرة لهم على المشركين فأنزل الله فى إعجاب أبى بكر بالكثرة وَ يَوْمَ حُنَيْنٍ إِذْ أَعْجَبَتْكُمْ كَثْرَتُكُمْ فَلَمْ تُغْنِ عَنْكُمْ شَيْئاً وَ ضاقَتْ عَلَيْكُمُ الْأَرْضُ بِما رَحُبَتْ ثُمَّ وَلَّيْتُمْ مُدْبِرِينَ ثُمَّ أَنْزَلَ اللَّهُ سَكِينَتَهُ عَلى رَسُولِهِ وَ عَلَى الْمُؤْمِنِينَ يريد عليا ع و من ثبت معه من بنى هاشم أمير المؤمنين و ثمانية العباس بن عبد المطلب عن يمين رسول الله و الفضل بن العباس عن يساره و أبو سفيان بن الحارث ممسک بسرجه عند نفر بغلته و أمير المؤمنين بالسيف بين يديه و نوفل بن حرث و ربيعة بن الحرث و عبد الله بن الزبير بن عبد المطلب و عتبة و معتب ابنا أبى لهب حوله و فى ذلک يقول مالک بن عبادة الغافقى

لم يواس النبى غير بنى ... هاشم عند السيوف يوم حنين
هرب الناس غير تسعة و رهط ... فهم يهتفون بالناس أين
ثم قاموا مع النبى على الموت ... فأبوا زينا لنا غير شين

و ثوی أیمن الأمین من القوم شهیدا فاعتاض قرة عین

و قال العباس بن عبد المطلب فی هذا المقام

نصرنا رسول الله فی الحرب تسعة و قد فر من قد فر عنه فاقشعوا

و قولی إذا ما الفضل شد بسیفه علی القوم أخری یا بنی لیرجعوا

و عاشرنا لاقی الحمام بنفسه لما ناله فی الله لا یتوجع

یعنی به أیمن ابن أم أیمن و لما رأی رسول الله ص هزیمة القوم قال للعباس و کان رجلا جهوریا صیتا ناد فی الناس و ذکرهم العهد فنادی العباس یا أهل بیعة الشجرة یا أصحاب سورة البقرة إلی أین تفرون اذکروا العهد الذی عاهدکم علیه رسول الله ص و القوم علی وجوههم قد ولوا مدبرین و کانت لیلة ظلماء و رسول الله ص فی الوادی و المشرکون قد خرجوا علیه من جنبات الوادی و شعابه و مضایقه بسیوفهم و عمدهم فنظر إلی الناس ببعض وجهه فأضاء کأنه القمر لیلة البدر ثم نادی أین ما عاهدتم الله علیه فأسمع أولهم و آخرهم فلم یسمعها رجل إلا رمی بنفسه إلی الأرض و انحدروا إلی حیث کانوا من الوادی حتی لحقوا بالعدو فواقعوه و جاء رجل من هوازن علی جمل و معه رایة سوداء فی رأس رمح طویل أمام القوم إذا أدرک ظفرا من المسلمین أکب علیهم و إذا فاته الناس رفعه لمن وراءه من المشرکین فاتبعوه و هو یرتجز

أنا أبو جرول لا براح حتی نبیح القوم أو نباح

فصمد له أمیر المؤمنین فضرب عجز بعیره فصرعه ثم ضربه فقطره. یقال قطره أی ألقاه علی أحد قطریه أی جانبیه.

ثم قال

قد علم القوم لدی الصباح أنی فی الهیجاء ذو نضاح

فکانت هزیمة المشرکین بقتل أبی جرول لعنه الله ثم التأم المسلمون و صفوا للعدو فقال رسول الله ص اللهم إنک أذقت أول قریش نکالا فأذق آخرهم وبالا و تجالدوا فقام النبی ص فی رکائبه فقال الآن حمی الوطیس.

الوطیس التنور و استعیر للحرب إذا اشتدت و یقال إنها لم تسمع إلا منه ع.

و قال

أنا النبی لا کذب أنا ابن عبد المطلب

فما کان أسرع من أن ولی القوم أدبارهم و جیء بالأسری مکتفین و لما قتل أمیر المؤمنین أبا جرول و وضع المسلمون سیوفهم فیهم قتل أمیر المؤمنین ع منهم أربعین رجلا ثم کانت الهزیمة و الأسر حینئذ و کان أبو بکر الذی عانهم و علی ع الذی أعانهم و کان أبو سفیان صخر بن حرب فی جملة من انهزم من المسلمین فروی عن معاویة قال لقیت أبی منهزما مع بنی أبیه من أهل مکة فصحت به یا ابن حرب و الله ما صبرت من ابن عمک و لا قاتلت عن دینک و لا کففت هؤلاء الأعراب عن حریمک فقال من أنت فقلت معاویة قال ابن هند قلت نعم فقال بأبی و أمی ثم وقف و اجتمع معه ناس من أهل مکة و انضممت إلیهم و حملنا علی القوم فضعضعناهم و ما زال المسلمون یقتلون و یأسرون حتی تعالی النهار.

و فی هذه الغزاة قسم النبی ص الغنائم و أجزل القسم للمؤلفة قلوبهم کأبی سفیان و معاویة ابنه و عکرمة بن أبی جهل و رجال منهم و أعطی الأنصار شیئا یسیرا فغضب ناس من الأنصار و بلغه عنهم مقال فأسخطه فجمعهم و قال اجلسوا و لا یجلس معکم أحد غیرکم فجاء النبی ص و معه أمیر المؤمنین فجلس وسطهم فقال إنی سائلکم فأجیبونی أ لم تکونوا ضالین فهداکم الله بی قالوا بلی فلله المنة و لرسوله قال أ لم تکونوا عَلی شَفا حُفْرَةٍ مِنَ النَّارِ فأنقذکم الله بی قالوا بلی فلله المنة و لرسوله قال أ لم تکونوا قلیلا فکترکم الله بی قالوا بلی فلله المنة و لرسوله قال أ لم تکونوا أعداء فألف الله بین قلوبکم بی قالوا بلی فلله المنة و لرسوله ثم سکت ص هنیئة و قال أ لا تجیبون بما عندکم قالوا بم نجیبک فداک آباؤنا و أمهاتنا قد أجبنا بأن لک المن و الفضل و الطول علینا قال أما لو شئتم لقلتم و أنت جئتنا طریدا فآویناک و خائفا فآمناک و مکذبا فصدقناک فارتفعت أصواتهم بالبکاء و قام شیوخهم و ساداتهم فقبلوا یدیه و رجلیه و قالوا رضینا بالله و عنه و برسوله و عنه و هذه أموالنا بین یدیک فإن شئت فاقسمها علی قومک و إنما قال من قال منا علی غیر وغر صدر و غل فی قلب و لکنهم ظنوا سخطا علیهم و تقصیرا بهم و قد استغفروا من ذنوبهم فاستغفر لهم یا رسول الله فقال ص اللهم اغفر للأنصار و لأبناء الأنصار و لأبناء أبناء الأنصار- یا معشر الأنصار أ ما ترضون أن یرجع

غیرکم بالثناء و النعم و ترجعون أنتم و فی سهمکم رسول الله قالوا بلی رضینا قال ص الأنصار کرشی و عیبتی لو سلک الناس وادیا و سلکت الأنصار شعبا لسلکت شعب الأنصار

الکرش معروفة یقال لها کرش و کرش و العیبة ما یجعل فیه الثیاب و الجمع عیب و کان المعنی هم موضع سری أودع عندهم منه و ما أرید حفظه و الانتفاع به و کتمانه کما یودع الکرش و العیبة ما یترک فیهما للانتفاع و الحفظ و هذا أنسب من کون الکرش یراد بها الجماعة من الناس کما قال الجوهری فإنه قال الکرش الجماعة من الناس

و منه الحدیث الأنصار کرشی و عیبتی

فیخلو الکلام من المناسبة و المدح علی قوله

و کان النبی ص أعطی العباس بن مرداس أربعة من الإبل یومئذ فسخطها و قال یومئذ-

أ تجعل نهبی و نهب العبید بین عیینة و الأقرع

و ما کان حصن و لا حابس یفوقان شیخی فی مجمع

و ما کنت دون امرئ منهم و من یوضع الیوم لا یرفع

فبلغ النبی ص ذلک فأحضره و قال أنت القائل: أ تجعل نهبی و نهب العبید بین الأقرع و عیینة فقال له أبو بکر بأبی أنت و أمی لست بشاعر قال و کیف قال قال بین عیینة و الأقرع

فقال رسول الله ص لأمیر المؤمنین ع قم یا علی إلیه فاقطع لسانه قال فقال العباس فو الله لهذه الکلمة کانت أشد علی من یوم خثعم حین أتونا فی دیارنا فانطلق بی و إنی لأود أن أخلص منه فقلت أ تقطع لسانی قال إنی ممض فیک قول رسول الله ص فما زال حتی أدخلنی الخطائر و قال خذ ما بین أربع إلی مائة فقلت بأبی أنت و أمی ما أکرمکم و أحلمکم و أعلمکم فقال إن رسول الله ص أعطاک أربعا و جعلک مع المهاجرین فإن شئت فخذها و إن شئت فخذ المائة و کن مع أهل المائة قال قلت أشر علی قال إنی آمرک أن تأخذ ما أعطاک و ترضی قلت فإنی أفعل و لما قسم ص غنائم حنین جاء رجل طوال أدم أحنی الأدمة السمرة و رجل أحنی الظهر و امرأة حنیاء و حناء فی ظهرها احدیداب و الطول بالضم الطویل فإذا فرط قیل طوال شدد بین عینیه أثر السجود فسلم و لم یخص رسول الله ص

ثم قال رأيتک و ما صنعت فى هذه الغنائم فقال و كيف رأيت قال لم أرک عدلت فغضب رسول الله و قال ويلک إذا لم يكن العدل عندى فعند من يكون فقال المسلمون أ لا نقتله فقال دعوه فإنه سيكون له أتباع يمرقون من الدين كما يمرق السهم من الرمية يقتلهم الله على يدى أحب الخلق إليه من بعدى فقتله أمير المؤمنين فيمن قتل من الخوارج يوم النهروان.

فانظر إلى مفاخر أمير المؤمنين فى هذه الغزاة و مناقبه و جل بفكرک فى بدائع فضله و عجائبه و احكم فيها برأى صحيح الرأى صائبه و اعجب من ثباته حين فر الشجاع على أعقابه و لم ينظر فى الأمر و عواقبه و اعلم أنه أحق بالصحبة حين لم ير مفارقة صاحبه و تيقن أنه إذا حم الحمام لم ينتفع المرء بغير أهله و أقاربه فإذا صح ذلک عندک بدلائله و بيناته و عرفته بشواهده و علاماته فاقطع أن ثبات من ثبت من نتائج ثباته و أنهم كانوا أتباعا له فى حروبه و مقاماته و أن رجوع من رجع من هزيمته فإنما كان عند ما بان لهم من النصر و أماراته و قتله ذلک الطاغية فى أربعين من حماته حتى أذن الله بتفرقة ذلک الجمع و شتاته و اقتسم المسلمون ما أفاءه الله عليهم من غنائم ذلک الجيش اللهام و إصلاحه أمر العباس حين فهم عن رسول الله فحوى الكلام و رده بلطف توصله إلى الرضا بقسم النبى ص فصح له باتباع رأيه الثبات على الإسلام ثم كلام ذلک الشقى الذى اعترض على قسمة النبى و نطق الشيطان على لسانه فسام نفسه فى المرعى الوبيل الوبى و حكم الرسول ص أنه من جرز سيف الوصى و نبه بذلک على فضله و أنه على الصراط السوى و أنه على الحق و الحق معه إخبارا من الله العلى.

و سار رسول الله ص إلى الطائف فحاصرها و أنفذ أمير المؤمنين فى خيل و أمره أن يطأ ما وجد و يكسر كل صنم وجده فسار و لقيته خيل من خثعم فى جمع كثير و برز إليه رجل منهم اسمه شهاب فى وقت الصبح فقال ص:

إن على كل رئيس حقا أن يروى الصعدة أو تندقا

و ضربه فقتله و هزم جمعه و كسر الأصنام و عاد إلى رسول الله ص و هو على الطائف فخلا به و ناجاه طويلا قال جابر فقال عمر بن الخطاب أ تناجيه و تخلو به دوننا فقال يا عمر ما أنا انتجيته و لكن الله انتجاه و خرج من حصن الطائف نافع بن غيلان فى خيل من ثقيف فلقيه أمير المؤمنين بطن

وج فقتله و انهزم المشركون و دخلهم الرعب فنزل منهم جماعة و أسلموا و كان حصار الطائف بضعة عشر يوما.

[غزوة تبوک]

ثم كانت غزوة تبوک فأمر الله رسوله بالخروج إليها بنفسه و أن يستنفر الناس للخروج إليها و أخبره أنه لا يحتاج فيها إلى حرب و لا يمنى فيها بقتال عدو و أن الأمور تنقاد له بغير سيف و تعبده بامتحان أصحابه بالخروج معه و اختبارهم ليتميزوا بذلک و كان الحر قويا و قد أينعت ثمارهم فأبطأ أكثرهم عن طاعته رغبة فى العاجل و حرصا على المعيشة و إصلاحها و خوفا من القيظ و بعد المسافة و لقاء العدو و نهض بعضهم على استثقال النهوض و تخلف آخرون و استخلف على ع فى أهله و ولده و أزواجه و مهاجريه-: و قال يا على إن المدينة لا تصلح إلا بى أو بک لأنه خاف عليها فى غيبته ممن عساه يطمع فيها من مفسدى العرب فاستظهر لها باستخلافه فيها و إن المنافقين لما علموا باستخلافه عليا حسدوه و عظم عليهم مقامه بعد رسول الله و علموا أنه لم يغب إذا حضرها و أنه لا مطمع للعدو فيها بوجوده و غبطوه على الرفاهية و الدعة و تكلف من خرج منهم المشاق فأرجفوا أنه لم يخلفه إكراما له و لا إجلالا و إنما خلفه استثقالا لمكانه و رغبة فى بعده فبهتوه بهذا الإرجاف كما قيل عن النبى ص إنه ساحر و إنه شاعر و إِنَّما يُعَلِّمُهُ بَشَرٌ و هم يعلمون أنهم يكذبون عليه و أنه على خلاف ما يقولون فإنه كان أحب الناس إليه و أقربهم من قلبه.

فلما سمع ع أراد إظهار كذبهم و فضيحتهم فلحق بالنبى ص و قال يا رسول الله إن المنافقين زعموا أنک إنما خلفتنى استثقالا و مقتا فقال ارجع يا أخى إلى مكانک فإن المدينة لا تصلح إلا بى أو بک فأنت خليفتى فى أهلى و دار هجرتى و قومى أ ما ترضى أن تكون منى بمنزلة هارون من موسى إلا أنه لا نبى بعدى

فأظهر من استخلافه و أبان من منزلته منه ما استوجب به كلما كان وجب لهارون ع و استثنى النبوة ليتحقق له ما عداها من الأحكام التى كان لهارون فى قوله تعالى اخْلُفْنِي فِي قَوْمِي و فى قوله تعالى وَ اجْعَلْ لِي وَزِيراً مِنْ أَهْلِي هارُونَ أَخِي اشْدُدْ بِهِ أَزْرِي وَ أَشْرِكْهُ فِي أَمْرِي فأجاب الله مسألته بقوله

تعالی قَدْ أُوتِیتَ سُؤْلَکَ یا مُوسی فوجب لعلی ع من النبی ص کلما وجب لهارون من موسی ع إلا النبوة التی استثناها.

و هذه فضیلة ما شارکه فیها أحد من البشر و منقبة فات بها من بقی و من غبر و سیرة طرزت عیون التواریخ و السیر و مکارم نبه لها علی فاستغنی عن عمر و لو علم الله تعالی أن نبیه ص یحتاج فی هذه الغزاة إلی حرب لم یأذن فی تخلفه و لا رضی بلبثه عنها و توقفه و لکنه وعد بأن الجهة التی یقصدها لا یفتقر فی نیلها إلی مصاولة و لا یحتاج فی تملکها إلی منازلة فاستخلف علیا علی حراسة دار هجرته و حفظ ما یخاف علیه من کید العدو و معرته.

[قدوم عمرو بن معدیکرب و اسلامه]

و لما عاد رسول الله ص قدم عمرو بن معدیکرب الزبیدی فقال له رسول الله أسلم یا عمرو یؤمنک الله یوم الفزع الأکبر فقال ما الفزع الأکبر فإنی لا أفزع فقال یا عمرو إنه لیس کما تظن إن الناس یصاح بهم صیحة واحدة فلا یبقی میت إلا نشر و لا حی إلا مات إلا ما شاء الله ثم یصاح بهم صیحة أخری فینشر من مات و یصفون جمیعا و تنشق السماء و تهد الأرض و تخر الجبال و تزفر النیران و ترمی النار بمثل الجبال شررا فلا یبقی ذو روح إلا انخلع قلبه ذکر ذنبه و شغل بنفسه إلا من شاء الله فأین أنت یا عمرو من هذا قال إنی أسمع أمرا عظیما و أسلم و آمن بالله و رسوله و آمن معه ناس من قومه و رجعوا إلی قومهم.

ثم إن عمرا نظر إلی أبی بن عثعث الخثعمی فأخذ برقبته و جاء به إلی النبی ص فقال أعدنی علی هذا الفاجر الذی قتل أبی فقال النبی ص أهدر الإسلام ما کان فی الجاهلیة فانصرف عمرو مرتدا و أغار علی قوم من بنی الحرث بن کعب و مضی إلی قومه فاستدعی رسول الله أمیر المؤمنین ع و أمره علی المهاجرین و أنفذه إلی بنی زبید و أرسل خالد بن الولید فی طائفة من الأعراب و أمره بقصد الجعفی فإذا التقیا فالأمیر أمیر المؤمنین فاستعمل أمیر المؤمنین علی مقدمته خالد بن سعید بن العاص- و استعمل خالد بن الولید علی مقدمته أبا موسی الأشعری فلما سمعت جعفی افترقت فرقتین ذهبت إحداهما إلی الیمن و مالت الأخری إلی بنی زبید فسمع أمیر المؤمنین فکاتب خالدا أن قف حیث أدرکک رسولی فلم یقف فکتب إلی خالد بن سعید یأمره بأن تعرض له حتی تحبسه فاعترض له و

حبسه فأدركه أمير المؤمنين و عنفه على خلافه و سار حتى لقى بنى زبيد فلما رأوه قالوا لعمرو و كيف أنت يا أبا ثور إذا لقيك هذا الغلام القرشى فأخذ منك الإتاوة فقال سيعلم إذا لقينى و خرج عمرو فقال من يبارز فنهض إليه أمير المؤمنين ع فقام خالد بن سعيد فقال له دعنى يا أبا الحسن بأبى أنت فأمى أبارزه فقال ع إن كنت ترى لى عليك طاعة فقف مكانك فوقف ثم برز إليه أمير المؤمنين فصاح به صيحة فانهزم عمرو و قتل أخاه و ابن أخيه و أخذت امرأته فسبى منهم نسوان و انصرف أمير المؤمنين ع و خلف خالد بن سعيد ليقبض زكواتهم و يؤمن من عاد منهم إليه مسلما فرجع عمرو بن معديكرب و استأذن على خالد بن سعيد فأذن له فعاد إلى الإسلام و كلمه فى امرأته و ولده فوهبهم له و كان ع اصطفى من السبى جارية فبعث خالد بن الوليد بريدة الأسلمى إلى النبى ص و قال له تقدم الجيش و أعلمه بما فعل على- من اصطفائه الجارية من الخمس لنفسه و قع فيه فسار بريدة إلى باب رسول الله فلقيه بعض الجماعة و سأله عن حالهم فأخبره و قال إنما جئت لأعرف النبى ص ما فعل على من اصطفائه الجارية فقال اذهب لما جئت فيه فإنه سيغضب لابنته مما صنع على فدخل بريدة و معه كتاب خالد فيما أرسله فيه فجعل يقرؤه و وجه رسول الله يتغير فقال بريدة يا رسول الله إن رخصت للناس فى مثل هذا ذهب فيؤهم فقال له رسول الله ص ويحك يا بريدة أحدثت نفاقا إن على بن أبى طالب يحل له من الفىء ما يحل لى إن على بن أبى طالب خير الناس لك و لقومك و خير من أخلف بعدى لكافة أمتى يا بريدة احذر أن تبغض عليا فيبغضك الله قال بريدة فتمنيت أن الأرض انشقت لى فسخت فيها و قلت أعوذ بالله من سخط الله و سخط رسوله يا رسول الله استغفر لى فلن أبغض عليا أبدا و لا أقول فيه إلا خيرا فاستغفر له رسول الله ص.

و فى هذه الغزاة من الفضل لأمير المؤمنين و الفتح على يده و إظهار النبى ص منزلته و أنه يحل له من الفىء ما يحل له و اختصاصه بذلك دون غيره و ما ظهر من حب النبى له و تحذيره من بغضه و تعريف فضله من لم يكن يعرفه و حث بريدة على حبه و قوله هو خير الناس لك و لقومك و خير من أخلف بعدى لكافة أمتى تعريض لا و الله بل تصريح بخلافته و إمامته و إشعار بمحله منه و مكانته و أنه أحقهم بمقامه من بعده و أخصهم به فى نفسه و آثرهم عنده ما لا يشاركه فيه أحد و لا يقاربه و لا

يدانيه و من أين يدرک شأوه ص من يبتغيه و قد اجتمع له من خلال الشرف ما اجتمع فيه صلى الله عليه و على نبيه و آله و ذويه

فصل [فى غزاة السلسلة]

ثم كانت غزاة السلسلة

جاء أعرابى إلى النبى ص و قال إن قوما من العرب قد اجتمعوا بوادى الرمل يريدون أن يبيتوک بالمدينة فأمر بالصلاة جامعة فاجتمعوا و عرفهم و قال من لهم فانتدب جماعة من أهل الصفة عدتهم ثمانون منهم و من غيرهم فاستدعى أبا بكر و قال له خذ اللواء و امض إلى بنى سليم فإنهم قريب من الحرة فمضى و معه القوم حتى قارب أرضهم و كانت كثيرة الحجارة و الشجر و هم بالوادى و المنحدر إليهم صعب فلما صار أبو بكر إلى الوادى و أراد الانحدار خرجوا إليه فهزموه و قتلوا من المسلمين جمعا فلما رجعوا إلى النبى ص عقد لعمر لواء و سيره إليهم فكمنوا له تحت الحجارة و الشجر فلما ذهب ليهبط خرجوا إليه فهزموه فساء ذلک رسول الله ص فقال عمرو بن العاص ابعثنى إليهم يا رسول الله فإن الحرب خدعة و لعلى أخدعهم فأنفذه مع جماعة و وصاه فلما صار إلى الوادى خرجوا إليه فهزموه و قتلوا من أصحابه جماعة.

و مكث رسول الله ص أياما يدعو عليهم ثم دعا أمير المؤمنين فعقد له ثم قال: أرسلته كرارا غير فرار و رفع يديه إلى السماء و قال اللهم إن كنت تعلم أنى رسولک فاحفظنى فيه و افعل به و افعل فدعا له ما شاء و خرج على ع و خرج رسول الله ص يشيعه و بلغ معه مسجد الأحزاب فشيعه و دعا له و أنفذ معه أبا بكر و عمر و عمرو بن العاص فسار بهم نحو العراق متنكبا عن الطريق حتى ظنوا أنه يريد بهم غير ذلک الوجه ثم أخذ بهم على طريق غامضة و استقبل الوادى من فمه و كان يسير الليل و يكمن النهار فلما قرب من الوادى أمر أصحابه أن يخفوا حسهم و وقفهم مكانا و أقام أمامهم ناحية منهم و رأى عمرو بن العاص صنيعه فلم يشک أن الفتح يكون له فأراد إفساد الحال و خوف أبا بكر و عمر من وحوش الوادى و ذئابه و أن المصلحة أن تعلوا الوادى فكلما عليا ع فى ذلک فلم يجبهما فقال عمر لا نضيع أنفسنا انطلقوا بنا نعلو الوادى فقال المسلمون إن النبى ص أمرنا أن لا نخالف عليا فكيف

نخالفه و نسمع قولک فما زالوا حتی أحس علی الفجر فکبس القوم و هم غافلون فأمکنه الله منهم و نزلت وَ الْعادِیاتِ ضَبْحاً فَالْمُورِیاتِ قَدْحاً إلی آخرها.

فبشر رسول الله ص أصحابه بالفتح و أمرهم باستقبال علی فاستقبلوه و النبی ص یقدمهم فقاموا صفین فلما بصر بالنبی ص ترجل عن فرسه فقال له ارکب فإن الله و رسوله عنک راضیان فبکی أمیر المؤمنین فرحا فقال له النبی ص یا علی لو لا أننی أشفق أن تقول فیک طوائف من أمتی ما قالت النصاری فی المسیح عیسی ابن مریم لقلت فیک الیوم مقالا لا تمر بملإ من الناس إلا أخذوا التراب من تحت قدمیک

فصل [فی المباهلة]

و لما انتشر أمر الإسلام بعد الفتح و ما ولاه من الغزوات وفدت الوفود علی رسول الله ص و کان ممن وفد علیه أبو حارثة أسقف نجران فی ثلاثین رجلا من النصاری منهم العاقب و السید و عبد المسیح فقدموا المدینة فصارت إلیهم الیهود فتساءلوا بینهم فقالت النصاری لهم لستم علی شیء و قالت الیهود لهم لستم علی شیء و فی ذلک أنزل الله وَ قالَتِ الْیَهُودُ لَیْسَتِ النَّصاری عَلی شَیْءٍ إلی آخرها فلما صلی النبی العصر جاءوا إلیه یقدمهم الأسقف فقال یا محمد ما تقول فی السید المسیح فقال ص عبد الله اصطفاه و انتجبه فقال الأسقف أ تعرف له أبا ولده فقال ع لم یکن عن نکاح فیکون له والد فقال کیف تقول إنه عبد مخلوق و أنت لا تری عبدا بغیر أب فأنزل الله تعالی الآیات من سورة آل عمران إلی قوله إِنَّ مَثَلَ عِیسی عِنْدَ اللَّهِ کَمَثَلِ آدَمَ خَلَقَهُ مِنْ تُرابٍ ثُمَّ قالَ لَهُ کُنْ فَیَکُونُ الْحَقُّ مِنْ رَبِّکَ فَلا تَکُنْ مِنَ الْمُمْتَرِینَ فَمَنْ حَاجَّکَ فِیهِ مِنْ بَعْدِ ما جاءَکَ مِنَ الْعِلْمِ فَقُلْ تَعالَوْا نَدْعُ أَبْناءَنا وَ أَبْناءَکُمْ وَ نِساءَنا وَ نِساءَکُمْ وَ أَنْفُسَنا وَ أَنْفُسَکُمْ ثُمَّ نَبْتَهِلْ فَنَجْعَلْ لَعْنَتَ اللَّهِ عَلَی الْکاذِبِینَ.

فتلاها علی النصاری و دعاهم إلی المباهلة و قال إن الله أخبرنی أن العذاب ینزل علی المبطل عقیب المباهلة و یبین الله الحق من الباطل فاجتمع الأسقف و أصحابه و تشاوروا و اتفق رأیهم علی استنظاره إلی صبیحة غد فلما رجعوا إلی رحالهم قال الأسقف انظروا محمدا فإن غدا بأهله و ولده فاحذروا مباهلته و إن غدا بأصحابه فباهلوه فإنه علی غیر شیء فلما کان الغد جاء النبی ص آخذا بید علی ع و الحسن و الحسین ع یمشیان بین یدیه و فاطمة تمشی خلفه فسأل الأسقف عنهم فقالوا هذا علی ابن

عمه و هو صهره و أبو ولده و أحب الخلق إليه و هذان الطفلان ابنا بنته من علی و هما أحب الخلق إليه و هذه الجارية فاطمة ابنته و هی أعز الناس عنده و أقربهم إلی قلبه فنظر الأسقف إلی العاقب و السيد و عبد المسيح و قال لهم انظروا قد جاء بخاصته من ولده و أهله ليباهل بهم واثقا بحقه و الله ما جاء بهم و هو يتخوف الحجة عليه فاحذروا مباهلته و الله لو لا مكانة قيصر لأسلمت له و لكن صالحوه علی ما يتفق بينكم و ارجعوا إلی بلادكم و ارتئوا لأنفسكم فقالوا رأينا لرأيک تبع فقال الأسقف يا أبا القاسم إنا لا نباهلک و لكنا نصالحک فصالحنا علی ما ننهض به فصالحهم علی ألفی حلة قيمة كل حلة أربعون درهما جيادا فما زاد أو نقص كان بحساب ذلک و كتب لهم به كتابا.

ففی هذه القضية بيان لفضل علی ع و ظهور معجز النبی ص فإن النصاری علموا أنهم متی باهلوه حل بهم العذاب فقبلوا الصلح و دخلوا تحت الهدنة و إن الله تعالی أبان أن عليا هو نفس رسول الله كاشفا بذلک عن بلوغه نهاية الفضل و مساواته للنبی ص فی الكمال و العصمة من الآثام و إن الله جعله و زوجته و ولديه مع تقارب سنهما حجة لنبيه ص و برهانا علی دينه و نص علی الحكم بأن الحسن و الحسين أبناؤه و أن فاطمة ع نساؤه و المتوجه إليهن الذكر و الخطاب فی الدعاء إلی المباهلة و الاحتجاج و هذا فضل لم يشاركهم فيه أحد من الأمة و لا قاربهم.

و نقلت من كتاب الكشاف للزمخشری فی تفسير هذه الآية ما صورته يقال بهله الله علی الكاذب منا و منكم و البهلة بالضم و الفتح اللعنة و بهله الله لعنه و أبعده من رحمته من قولک أبهله إذا أهمله و ناقة باهل لا صرار عليها.

قلت الصرار خيط يشد علی خلفها لئلا يرضعها ولدها.

قال و أصل الابتهال هذا ثم استعمل فی كل دعاء يجتهد فيه و إن لم يكن التعانا

و روی أنه لما دعاهم إلی المباهلة قالوا حتی نرجع و ننظر فلما تخالوا قالوا للعاقب و كان ذا رأيهم يا عبد المسيح ما ترى فقال و الله لقد عرفتم يا معشر النصاری أن محمدا نبی مرسل و لقد جاءكم بالفصل من أمر صاحبكم و الله ما باهل قوم نبيا قط فعاش كبيرهم و لا نبت صغيرهم و لئن فعلتم لتهلكن فإن أبيتم إلا إلف دينكم و الإقامة علی ما أنتم عليه فوادعوا الرجل و انصرفوا إلی بلادكم فأتوا رسول الله ص و قد غدا محتضنا الحسين آخذا بيد الحسن و فاطمة تمشی خلفه و علی خلفها و هو يقول إذا أنا

دعوت فأمنوا فقال أسقف نجران یا معشر النصاری إنی لأری وجوها لو شاء الله أن یزیل جبلا من مکانه لأزاله بها فلا تباهلوا فتهلکوا و لا یبق علی وجه الأرض نصرانی إلی یوم القیامة فقالوا یا أبا القاسم رأینا أن لا نباهلک و أن نقرک علی دینک و نثبت علی دیننا قال ص فإذا أبیتم المباهلة فأسلموا یکن لکم ما للمسلمین و علیکم ما علیهم فأبوا قال فإنی أناجزکم فقالوا ما لنا بحرب العرب طاقة و لکن نصالحک علی أن لا تغزونا و لا تخیفنا و لا تردنا عن دیننا علی أن نؤدی إلیک کل عام ألفی حلة ألفا فی صفر و ألفا فی رجب و ثلاثین درعا عادیة من حدید فصالحهم علی ذلک و قال و الذی نفسی بیده إن الهلاک [العذاب] قد تدلی علی أهل نجران و لو لاعنوا لمسخوا قردة و خنازیر و لاضطرم الوادی علیهم نارا و لاستأصل الله نجران و أهله حتی الطیر علی رءوس الشجر و لما حال الحول علی النصاری کلهم حتی یهلکوا.

و عن عائشة أن رسول الله ص خرج و علیه مرط مرجل من شعر أسود فجاء الحسن فأدخله ثم جاء الحسین فأدخله ثم فاطمة ثم علی ثم قال إِنَّما یُرِیدُ اللَّهُ لِیُذْهِبَ عَنْکُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَیْتِ وَ یُطَهِّرَکُمْ تَطْهِیراً.

فإن قلت ما کان دعاؤه إلی المباهلة إلا لیتبین الکاذب منه و من خصمه و ذلک أمر یختص به و بمن یکاذبه فما معنی ضم الأبناء و النساء.

قلت ذلک آکد فی الدلالة علی ثقته بحاله و استیقانه بصدقه حیث استجرأه علی تعریض أعزته و أفلاذ کبده و أحب الناس إلیه لذلک لم یقتصر علی تعریض نفسه له و علی ثقته بکذب خصمه حتی یهلک خصمه مع أحبته و أعزته هلاک الاستئصال إلی أن تمت المباهلة و خص الأبناء و النساء لأنهم أعز الأهل و ألصقهم بالقلوب و ربما فداهم الرجل بنفسه و حارب دونهم حتی یقتل ثم من ثم کانوا یسوقون مع أنفسهم الضغائن فی الحروب لتمنعهم من الحرب یسمون الذادة عنها بأرواحهم حماة الحقائق و قدمهم فی الذکر علی الأنفس لینبه علی لطف مکانهم و قرب منزلتهم و لیؤذن بأنهم مقدمون علی الأنفس مفدون بها و فیه دلیل لا شیء أقوی منه علی فضل أصحاب الکساء ع و فیه برهان واضح علی صحة نبوة النبی ص لأنه لم یرو أحد من موافق و لا مخالف أنهم أجابوا إلی ذلک انتهی کلام الزمخشری

فصل [فی إنفاذ علی إلی الیمن]

و تلا وفد نجران إنفاذ النبی ص علیا ع إلی الیمن لیخمس زکواتها و یقبض ما تقرر علی أهل نجران فتوجه و قام بما توجه له مسارعا إلی طاعة رسول الله ص ثم أراد رسول الله ص الحج فأذن فی الناس به و بلغت دعوته إلیه أقاصی بلاد الإسلام فتجهز الناس للخروج و کاتب أمیر المؤمنین بالتوجه إلی الحج من الیمن و لم یذکر له نوع الحج الذی عزم علیه و خرج ص قارنا للحج بسیاق الهدی و أحرم من ذی الحلیفة و أحرم الناس معه و لبی من عند المیل الذی بالبیداء فاتصل ما بین الحرمین بالتلبیة فلما قارب النبی ص مکة من جهة المدینة قاربها علی ع من جهة الیمن بعسکره و تقدمهم للقاء رسول الله ص فأدرکه و قد أشرف علی مکة فسلم علیه و خبره بما صنع و قبض ما قبض فسر به و ابتهج بلقائه فقال بما أهللت یا علی فقال یا رسول الله إنک لم تکتب إلی بإهلالک و لا عرفته فعقدت نیتی بنیتک و قلت اللهم إهلالا کإهلال نبیک و سقت أربعا و ثلاثین بدنة فقال الله أکبر قد سقت أنا ستا و ستین و أنت شریکی فی حجی و مناسکی و هدیی فأقم علی إحرامک و عد إلی جیشک و عجل بهم إلی حتی نجتمع بمکة فعاد فلقی أصحابه عن قرب و قد لبسوا الحلل التی معهم فأنکر علی الذی استخلفه فاستعادها و وضعها فی الأعدال فاطعنوا ذلک علیه و کثرت شکایتهم منه حین دخلوا مکة فأمر رسول الله مناذیه فنادی ارفعوا ألسنتکم عن علی بن أبی طالب فإنه خشن فی ذات الله غیر مداهن فی دینه فکفوا عن ذکره و عرفوا مکانه منه و سخطه علی من رام الغمیزة فیه و خرج مع النبی ص جماعة بغیر سیاق هدی فأنزل الله وَ أَتِمُّوا الْحَجَّ وَ الْعُمْرَةَ لِلَّهِ فقال رسول الله ص دخلت العمرة فی الحج و شبک إحدی أصابع یدیه بالأخری إلی یوم القیامة ثم قال لو استقبلت من أمری ما استدبرت ما سقت الهدی ثم أمر فنودی من لم یسق هدیا فلیحل و لیجعلها عمرة و من ساق هدیا فلیقم علی إحرامه فأطاع بعض و خالف بعض و جرت بینهم خطوب و قال بعضهم رسول الله أشعث أغبر و نلبس الثیاب و نقرب النساء و ندهن و قال بعضهم أ ما تستحیون أن تخرجوا و رءوسکم تقطر من الغسل و رسول الله علی إحرامه فأنکر علی من خالف و قال لو لا أننی سقت الهدی لأحللت و جعلتها عمرة فمن لم یسق فلیحل فرجع قوم و أقام آخرون فقال لبعض من أقام هلا أحللت و لم تسق هدیا فقال و الله لا أحللت و أنت محرم فقال له إنک لن تؤمن بها حتی تموت

فلذلک أقام علی إنکار متعة الحج و صرح بتحریمها و نهی عنها.

قلت لو نقب أحد مسند أحمد بن حنبل لوجد فیه أحادیث کثیرة تقتضی الأمر بها و الحث علیها و الإشارة بذکرها و لعلها تزید علی خمسین موضعا أو أکثر.

و لما قضی رسول الله ص نسکه شرک علیا فی هدیه و قفل إلی المدینة معه فانتهی إلی غدیر خم فنزل حین لا موضع نزول لعدم الماء و المرعی و نزل المسلمون معه و کان سبب نزوله أنه أمر بنصب أمیر المؤمنین خلیفة فی الأمة من بعده و تقدم الوحی إلیه فی ذلک من غیر توقیت فأخره إلی وقت یأمن فیه الاختلاف و علم أنه إن تجاوز غدیر خم انفصل عنه کثیر من الناس إلی بلادهم و أماکنهم و بواذیهم فأراد الله أن یجمعهم لسماع النص و تأکید الحجة فأنزل الله تعالی یا أَیُّهَا الرَّسُولُ بَلِّغْ ما أُنْزِلَ إِلَیْکَ مِنْ رَبِّکَ یعنی فی استخلاف علی و النص علیه بالإمامة وَ إِنْ لَمْ تَفْعَلْ فَما بَلَّغْتَ رِسالَتَهُ وَ اللَّهُ یَعْصِمُکَ مِنَ النَّاسِ فأکد الفرض علیه بذلک و خوفه من تأخیر الأمر و ضمن له العصمة و منع الناس منه فنزل کما وصفنا و کان یوما قائظا شدید الحر و ساق ما قدمنا ذکره من قوله إنی تارک فیکم الثقلین إلی آخره و نعی إلیهم نفسه و قال قد حان منی خفوق من بین أظهرکم و نادی بأعلی صوته أ لست أولی بکم من أنفسکم فقالوا اللهم بلی فقال علی النسق و قد أخذ بضبعی علی ع فرفعهما حتی رئی بیاض إبطیهما من کنت مولاه فهذا علی مولاه اللهم وال من والاه و عاد من عاداه و انصر من نصره و اخذل من خذله ثم نزل و صلی الظهر و أمر علیا أن یجلس فی خیمة بإزائه و أمر المسلمین أن یدخلوا علیه فوجا فوجا فیهنئوه بالمقام و یسلموا علیه بإمرة المؤمنین ففعلوا ذلک و أمر أزواجه و نساء المسلمین به ففعلته و أظهر عمر بذلک سرورا کاملا و قال فیما قال بخ بخ لک یا علی أصبحت مولای و مولی کل مؤمن و مؤمنة و استأذن حسان رحمه الله فی الإنشاد فأذن له فأنشد

یناديهم یوم الغدیر نبیهم بخم و أسمع بالرسول مناديا

و قد تقدم ذکری لهذه القصة و الأبیات آنفا بألفاظ قریبة من هذه أو مثلها فهذه مقاماته و حروبه و مشاهده فی عهد رسول الله ص علی سبیل الاختصار و الإجمال.

فأما حروبه فی زمن خلافته ع

و مواقفه التی تزلزلت لبأسها ثوابت الأقدام و مقاماته التی دفعته إلیها الأقدار فی مقاتلة بغاة الإسلام و حروبه التی أنذره بها رسول الله فعرفت من قتله إیاهم مشکلات الأحکام و اشتبه الحق فیها علی قوم فقعدوا عن نصرته فندموا فی الدنیا علی التخلف عن الإمام و إن سلموا فی الأخری من العذاب فلن یسلموا من التعنیف و الملام و ثبات جأشه الذی هو أثبت من ثبیر و سطوة بأسه التی تضطرم فی الحروب اضطرام السعیر و أفعاله التی تشهد بها وقعة الجمل و یوم النهروان و لیلة الهریر فأنا أذکرها علی عادتی فی الاختصار و سبیلی فی الاقتناع بجمل الأخبار.

[وقعة الجمل]

فمن ذلک وقعة الجمل و المجتمعون لها لما رفضوا علیا ع و نقضوا بیعته و نکثوا عهده و غدروا به و خرجوا علیه و جمعوا الناس لقتاله مستخفین بعقد بیعته التی لزمهم فرض حکمها مسفین إلی إثارة فتنة عامة باءوا بإثمها لم یر إلا مقاتلتهم علی مسارعتهم إلی نکث بیعته و مقابلتهم علی الخروج عن حکم الله و لزوم طاعته و کان من الداخلین فی البیعة أولا و الملتزمین لها ثم من المحرضین ثانیا علی نکثها و نقضها طلحة و الزبیر فأخرجا عائشة و جمعا من استجاب لهما و خرجوا إلی البصرة و نصبوا لعلی ع حبائل الغوائل و ألبوا علیه مطیعهم من الرامح و النابل مظهرین المطالبة بدم عثمان مع علمهم فی الباطن أن علیا ع لیس بالآمر و لا القاتل.

و من العجب

أن عائشة حرضت الناس علی قتل عثمان بالمدینة و قالت اقتلوا نعثلا قتل الله نعثلا فلقد أبلی سنة رسول الله و هذه ثیابه لم تبل و خرجت إلی مکة و قتل عثمان و عادت إلی بعض الطریق فسمعت بقتله و أنهم بایعوا علیا ع فورم أنفها و عادت و قالت لأطالبن بدمه فقیل لها یا أم المؤمنین أنت أمرت بقتله و تقولین هذا قالت لم یقتلوه إذ قلت و ترکوه حتی تاب و عاد کالسبیکة من الفضة و قتلوه و خرج طلحة و الزبیر من المدینة علی خفیة و وصلا إلیها مکة و أخرجاها إلی البصرة و رحل علی ع من المدینة یطلبهم فلما قرب من البصرة کتب إلی طلحة و الزبیر.

أما بعد فقد علمتما أنی لم أرد الناس حتی أرادونی و لم أبایعهم حتی أکرهونی و أنتما ممن أرادوا بیعتی و بایعوا و لم تبایعا لسلطان غالب و لا لغرض حاضر فإن کنتما بایعتمانی طائعین فتوبا إلی الله

العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله

عز و جل عما أنتما علیه و إن کنتما بایعتما مکرهین فقد جعلتما السبیل علیکما بإظهارکما الطاعة و إسرارکما المعصیة و أنت یا زبیر فارس قریش و أنت یا طلحة شیخ المهاجرین و دفعکما هذا الأمر قبل أن تدخلا فیه کان أوسع لکما من خروجکما منه بعد إقرارکما به و أما قولکما إنی قتلت عثمان بن عفان فبینی و بینکما من تخلف عنی و عنکما من أهل المدینة ثم یلزم کل امرئ بقدر ما احتمل و هؤلاء بنو عثمان إن قتل مظلوما کما تقولان أولیاؤه و أنتما رجلان من المهاجرین و قد بایعتمانی و نقضتما بیعتی و أخرجتما أمکما من بیتها الذی أمرها الله أن تقر فیه و الله حسبکما و السلام و کتب علی ع إلی عائشة أما بعد فإنک خرجت من بیتک عاصیة لله تعالی و لرسوله ص تطلبین أمرا کان عنک موضوعا ثم تزعمین أنک تریدین الإصلاح بین الناس فخبرینی ما للنساء و قوة العساکر و زعمت أنک طالبة بدم عثمان و عثمان رجل من بنی أمیة و أنت امرأة من بنی تیم بن مرة و لعمری إن الذی عرضک للبلاء و حملک علی المعصیة لأعظم إلیک ذنبا من قتلة عثمان و ما غضبت حتی أغضبت و لا هجت حتی هیجت فاتقی الله یا عائشة و ارجعی إلی منزلک و أسبلی علیک سترک و السلام.

فجاء الجواب إلیه ع یا ابن أبی طالب جل الأمر عن العتاب و لن ندخل فی طاعتک أبدا فَاقْضِ ما أَنْتَ قاضٍ و السلام ثم تراءی الجمعان و تقاربا و رأی علی ع تصمیم القوم علی قتاله فجمع أصحابه و خطبهم خطبة بلیغة قال ع فیها و اعلموا أیها الناس أنی قد تأنیت هؤلاء القوم و راقبتهم و ناشدتهم کیما یرجعوا و یرتدعوا فلم یفعلوا و لم یستجیبوا و قد بعثوا إلی أن أبرز إلی الطعان و أثبت للجلاد و قد کنت و ما أهدد بالحرب و لا أدعی إلیها و قد أنصف القارة من راماها منها فأنا أبو الحسن الذی فللت حدهم و فرقت جماعتهم فبذلک القلب ألقی عدوی و أنا علی بینة من ربی لما وعدنی من النصر و الظفر و إنی لعلی غیر شبهة من أمری ألا و إن الموت لا یفوته المقیم و لا یعجزه الهارب و من لم یقتل یمت فإن أفضل الموت القتل و الذی نفس علی بیده لألف ضربة بالسیف أهون علی من میتة علی الفراش.

ثم رفع یده إلی السماء و قال اللهم إن طلحة بن عبید الله أعطانی صفقة یمینه طائعا ثم نکث بیعتی اللهم فعاجله و لا تمهله و إن زبیر بن العوام قطع قرابتی و نکث عهدی و ظاهر عدوی و نصب الحرب لی و هو یعلم أنه ظالم إلی اللهم فاکفنیه کیف شئت.

ثم تقاربوا و تعبوا لابسی سلاحهم و دروعهم متأهبین للحرب کل ذلک و علی ع بین الصفین علیه قمیص و رداء و علی رأسه عمامة سوداء و هو راکب علی بغلة- فلما رأی أنه لم یبق إلا مصافحة الصفاح و المطاعنة بالرماح صاح بأعلی صوته أین الزبیر بن العوام فلیخرج إلی فقال الناس یا أمیر المؤمنین أ تخرج إلی الزبیر و أنت حاسر و هو مدجج فی الحدید فقال ع لیس علی منه بأس ثم نادی ثانیة فخرج إلیه و دنا منه حتی واقفه فقال له علی ع یا أبا عبد الله ما حملک علی ما صنعت فقال الطلب بدم عثمان فقال ع أنت و أصحابک قتلتموه فیجب علیک أن تقید من نفسک و لکن أنشدک الله الذی لا إله إلا هو الذی أنزل الفرقان علی نبیه محمد ص أ ما تذکر یوما قال لک رسول الله ص یا زبیر أ تحب علیا فقلت و ما یمنعنی من حبه و هو ابن خالی فقال لک أما أنت فستخرج علیه یوما و أنت له ظالم فقال الزبیر اللهم بلی فقد کان ذلک فقال علی ع فأنشدک الله الذی أنزل الفرقان علی نبیه محمد ص أ ما تذکر یوما جاء رسول الله ص من عند ابن عوف و أنت معه و هو آخذ بیدک فاستقبلته أنا فسلمت علیه فضحک فی وجهی و ضحکت أنا إلیه فقلت أنت لا یدع ابن أبی طالب زهوه أبدا فقال لک النبی مهلا یا زبیر فلیس به زهو و لتخرجن علیه یوما و أنت ظالم له فقال الزبیر اللهم بلی و لکن أنسیت فأما إذا ذکرتنی ذلک فلأنصرفن عنک و لو ذکرت ذلک لما خرجت علیک ثم رجع إلی عائشة فقالت ما وراءک یا أبا عبد الله فقال الزبیر و الله ورائی أنی ما وقفت موقفا فی شرک و لا إسلام إلا و لی فیه بصیرة و أنا الیوم علی شک من أمری و ما أکاد أبصر موضع قدمی ثم شق الصفوف و خرج من بینهم و نزل علی قوم من بنی تمیم فقام إلیه عمرو بن جرموز المجاشعی فقتله حین نام و کان فی ضیافته فنفذت دعوة علی ع فیه.

و أما طلحة فجاءه سهم و هو قائم للقتال فقتله ثم التحم القتال و قال علی ع یوم الجمل وَ إِنْ نَکَثُوا أَیْمانَهُمْ مِنْ بَعْدِ عَهْدِهِمْ وَ طَعَنُوا فِی دِینِکُمْ فَقاتِلُوا أَئِمَّةَ الْکُفْرِ إِنَّهُمْ لا أَیْمانَ لَهُمْ لَعَلَّهُمْ یَنْتَهُونَ ثم حلف حین قرأها أنه ما قوتل علیها منذ نزلت حتی الیوم و اتصل الحرب و کثر القتل و الجرح ثم تقدم رجل

العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله

من أصحاب الجمل یقال له عبد الله فجال بین الصفوف و قال أین أبو الحسن فخرج إلیه علی ع و شد علیه و ضربه بالسیف فأسقط عاتقه و وقع قتیلا فوقف علیه و قال لقد رأیت أبا الحسن فکیف وجدته و لم یزل القتل یؤجج ناره و الجمل یفنی أنصاره حتی خرج رجل مدجج یظهر بأسا و یعرض بذکر علی ع حتی قال

أضربکم و لو رأی علیا عممته أبیض مشرفیا

فخرج إلیه علی ع متنکرا و ضربه علی وجهه فرمی بنصف قحف رأسه فسمع صائحا من ورائه فالتفت فرأی ابن أبی خلف الخزاعی من أصحاب الجمل فقال هل لک فی المبارزة یا علی فقال علی ما أکره ذلک و لکن ویحک یا ابن أبی خلف ما راحتک فی القتل و قد علمت من أنا فقال ذرنی یا ابن أبی طالب من بذخک بنفسک و ادن منی لتری أینا یقتل صاحبه فثنی علی عنان فرسه إلیه فبدره ابن خلف بضربة فأخذها علی فی جحفته ثم عطف علیه بضربة أطار بها یمینه ثم ثنی بأخری أطار بها قحف رأسه و استعر الحرب حتی عقر الجمل و سقط و قد احمرت البیداء بالدماء و خذل الجمل و حزبه و قامت النوادب بالبصرة علی القتلی.

و کان عدة من قتل من جند الجمل ستة عشر ألفا و سبعمائة و تسعین إنسانا و کانوا ثلاثین ألفا فأتی القتل علی أکثر من نصفهم و قتل من أصحاب علی ع ألف و سبعون رجلا و کانوا عشرین ألفا.

و کان محمد بن طلحة المعروف بالسجاد قد خرج مع أبیه و أوصی علی ع علیه و أن لا یقتله من عساه أن یظفر به و کان شعار أصحاب علی ع حم❊ فلقیه شریح بن أوفی العبسی من أصحاب علی ع فطعنه فقال حم❊ و قد سبق کما قیل السیف العذل فأتی علی نفسه قال شریح هذا

و أشعث قوام بآیات ربه قلیل الأذی فیما تری العین مسلم

شککت بصدر الرمح جیب قمیصه فخر صریعا للیدین و للفم

علی غیر شیء غیر أن لیس تابعا علیا و من لم یتبع الحق یندم

یذکرنی حم❊ و الرمح شاجر فهلا تلا حم❊ قبل التقدم

و جاء علی ع فوقف علیه و قال هذا رجل قتله بره بأبیه.

و کان مالک الأشتر قد لقی عبد الله بن الزبیر فی المعرکة و وقع عبد الله إلی الأرض و الأشتر فوقه فکان ینادی اقتلونی و مالکا فلم ینتبه أحد من أصحاب الجمل لذلک و لو علموا أنه الأشتر لقتلوه ثم أفلت عبد الله من یده و هرب فلما وضعت الحرب أوزارها و دخلت عائشة إلی البصرة و دخل علیها عمار بن یاسر و معه الأشتر فقالت من معک یا أبا الیقظان فقال مالک الأشتر فقالت أنت فعلت بعبد الله ما فعلت فقال نعم فلو لا کونی شیخا کبیرا و طاویا لقتلته و أرحت المسلمین منه قالت أ و ما سمعت قول النبی ص إن المسلم لا یقتل إلا عن کفر بعد إیمان أو زنا بعد إحصان أو قتل النفس الَّتِی حَرَّمَ اللَّهُ قتلها فقال یا أم المؤمنین علی أحد الثلاثة قاتلناه. ثم أنشد

أ عائش لو لا أننی کنت طاویا ثلاثا لألقیت ابن أختک هالکا
عشیة یدعو و الرماح تحوزه بأضعف صوت اقتلونی و مالکا
فلم یعرفوه إذ دعاهم و عمه خدب علیه فی العجاجة بارکا
فنجاه منی أکله و شبابه و أنی شیخ لم أکن متماسکا

و عن زر أنه سمع علیا ع یقول أنا فقأت عین الفتنة و لو لا أنا ما قتل أهل النهر و أهل الجمل و لو لا أننی أخشی أن تترکوا العمل لأنبأتکم بالذی قضی الله علی لسان نبیکم ص لمن قاتلهم مستبصرا ضلالهم عارفا للهدی الذی نحن علیه.

و علی هذا قیل حضر جماعة من قریش عند معاویة و عنده عدی بن حاتم و کان فیهم عبد الله بن الزبیر فقالوا یا أمیر المؤمنین ذرنا نکلم عدیا فقد زعموا أن عنده جوابا فقال إنی أحذرکموه فقالوا لا علیک دعنا و إیاه فقال له ابن الزبیر یا أبا طریف متی فقئت عینک قال یوم فر أبوک و قتل شر قتلة و ضربک الأشتر علی استک فوقعت هاربا من الزحف و أنشد

أما و أبی یا ابن الزبیر لو أننی لقیتک یوم الزحف ما رمت لی سخطا
و کان أبی فی طی و أبو أبی صحیحین لم تنزع عروقهما القبطا
و لو رمت شتمی عند عدل قضاؤه لرمت به یا ابن الزبیر مدی شحطا

فقال معاویة قد کنت حذرتکموه فأبیتم الحدیث ذو شجون.

و ندمت عائشة علی ما وقع منها و کانت لا تذکر یوم الجمل إلا أظهرت أسفا و أبدت ندما و بکت.

و نقلت من ربیع الأبرار للزمخشری قال جمیع بن عمیر دخلت علی عائشة فقلت من کان أحب الناس إلی رسول الله ص فقالت فاطمة ص قلت لها إنما أسألک عن الرجال قالت زوجها و ما یمنعه فو الله إنه کان لصواما قواما و لقد سالت نفس رسول الله ص فی یده فردها إلی فیه قلت فما حملک علی ما کان فأرسلت خمارها علی وجهها و بکت و قالت أمر قضی علی.

و روی أنه قیل لها قبل موتها أ ندفنک عند رسول الله ص فقالت لا إنی أحدثت بعده

و الحال فی حرب أصحاب الجمل معروفة تحتمل الإطالة فاقتصرت منها علی هذا القدر.

و کانت حروبه ص مشکلة علی من لم یؤت نور البصیرة فقعد عنه قوم و شک فیه آخرون و ما فیهم إلا من عرف أن الحق معه و ندم علی التخلف عنه و کیف لا یکون الحق معه و الصواب فیما رواه و الرشد فیما أتاه و

أدعیة النبی ص قد سبقت له اللهم وال من والاه و عاد من عاداه و انصر من نصره و اخذل من خذله و أدر الحق مع علی کیف دار

و إذا کان دعاء النبی ص مستجابا لزم أن ولی علی ولی الله و أولیاؤه مؤمنون و عدو علی عدو الله و أعداؤه کافرون و أن ناصره منصور و خاذله مخذول و أن الحق یدور معه و یتصرف بتصرفه و لا یفارقه و لا یزایله فکلما فعله کان فیه مصیبا و من خالفه فی أمر أو نابذه فی حال أو منعه شیئا یریده أو حمله علی ما یکرهه أو عصاه فیما یأمره به أو غصبه حقا أو شک فیه أو لامه علی حرکاته و سکناته و قضایاه و تصرفاته کان بمدلول دعاء النبی ص مخطئا لأن من أقدم علی شیء من ذلک کان عدوا له ع و عدوه عدو الله و عدو الله کافر و هذا واضح فتأمل.

[حرب صفین]

و من حروبه حرب صفین المشتملة علی وقائع یضطرب لها فؤاد الجلید و یشیب لهولها فود الولید و یذوب لتسعر بأسها زبر الحدید و یجب منها قلب البطل الصندید و یذهب بها عناد المرید و تمرد العنید فإنها أسفرت عن نفوس آساد مختطفه باللهازم و رءوس أجلاد مقتطفه بالصوارم و أرواح فرسان طائره عن أوکارها و أشباح شجعان قد نبذت بالعراء دون إدراک أوتارها و فراخ هام قد أنهضت عن مجاثمها و ترائیب دوام أباح حرمتها من أمر بحفظ محارمها فأصبحت فرائس الوحوش فی السباسب و طعمة

الکواسر و الکواسب قد ارتوت الأرض من دمائها المطلولة و غصت البیداء بأشلائها المقتولة و رغمت أنوف حماتها و دنت حتوف کماتها بأیدی رجالات بنی هاشم الأخیار و سیوف سروات المهاجرین و الأنصار فی طاعة سیدها و إمامها و حامی حقیقتها من خلفها و أمامها مفرق جموع الکفر بعد التیامها و مشتت طواغیت النفاق بعد انتظامها شیخ الحرب و فتاها و سید العرب و مولاها ذی النسب السامی و العرق النامی و الجود الهامی و السیف الدامی و الشجاع المحامی و البحر الطامی مزیل الضیم ری الظامی مقتحم اللجج صاحب البراهین و الحجج أکرم من دب بعد المصطفی و درج الذی ما حوکم إلا و فلج فارس الخیل و سابق السیل و راکب النهار و اللیل تولی ع الحرب بنفسه النفیسة فخاض غمارها و اصطلی نارها و أزکی أوارها و دوخ أعوانها و أنصارها و أجری بالدماء أنهارها و حکم فی مهج القاسطین بسیفه فعجل بوارها فصارت الفرسان تتحاماه إذا بدر و الشجعان تلوذ بالهزیمة إذا زأر عالمة أنه ما صافحت صفحة سیفه مهجة إلا فارقت جسدها و لا کافح کتیبة إلا افترس ثعلب رمحه أسدها و هذا حکم ثبت له بطریق الإجمال و حال اتصف به بعموم الاستدلال و لا بد من ذکر بعض مواقفه فی صفین فکثرتها توجب الاقتصار علی یسیرها و کأین من حادثة یستغنی عن ثبوت طویلها بقصیرها.

فمنها أنه خرج من عسکر معاویة المخراق بن عبد الرحمن و طلب البراز فخرج إلیه من عسکر علی ع المؤمل بن عبید الله المرادی فقتله الشامی و نزل فجز رأسه و حک بوجهه الأرض و کبه علی وجهه فخرج إلیه فتی من الأزد اسمه مسلم بن عبد الله فقتله الشامی و فعل به کما فعل فلما رأی علی ع ذلک تنکر و الشامی واقف یطلب البراز فخرج إلیه و هو لا یعرفه فطلبه فبدره علی ع بضربة علی عاتقه فرمی بشقه فنزل فاجتز رأسه و قلب وجهه إلی السماء و رکب و نادی هل من مبارز فخرج إلیه فارس فقتله و فعل به کما فعل و رکب و نادی هل من مبارز فخرج إلیه فارس فقتله و فعل به کما فعل کذا إلی أن قتل سبعة فأحجم عنه الناس و لم یعرفوه و کان لمعاویة عبدیسمی حربا و کان شجاعا فقال له معاویة ویلک یا حرب اخرج إلی هذا الفارس فاکفنی أمره فقد قتل من أصحابی ما قد رأیت فقال له حرب و الله إنی أری مقام فارس لو برز إلیه أهل عسکرک لأفناهم عن آخرهم فإن شئت برزت إلیه و أعلم أنه قاتلی و إن شئت فاستبقنی لغیره فقال معاویة لا و الله ما أحب أن تقتل فقف

مکانک حتی یخرج إلیه غیرک و جعل علی ع ینادیهم و لا یخرج إلیه أحد فرفع المغفر عن رأسه و رجع إلی عسکره فخرج رجل من أبطال الشام یقال له کریب بن الصباح و طلب البراز فخرج إلیه المبرقع الخولانی فقتله الشامی و خرج إلیه آخر فقتله أیضا فرأی علی ع فارسا بطلا فخرج إلیه علی ع بنفسه فوقف قبالته و قال له من أنت قال أنا کریب بن الصباح الحمیری فقال له علی ویحک یا کریب إنی أحذرک الله فی نفسک و أدعوک إلی کتابه و سنة نبیه فقال له کریب من أنت فقال أنا علی بن أبی طالب فالله الله فی نفسک فإنی أراک فارسا بطلا فیکون لک ما لنا و علیک ما علینا و تصون نفسک من عذاب الله و لا یدخلنک معاویة نار جهنم فقال کریب ادن منی إن شئت و جعل یلوح بسیفه فمشی إلیه علی ع فالتقیا ضربتین بدره علی فقتله فخرج إلیه ع الحارث الحمیری فقتله و آخر فقتله حتی قتل أربعة و هو یقول الشَّهْرُ الْحَرامُ بِالشَّهْرِ الْحَرامِ وَ الْحُرُماتُ قِصاصٌ فَمَنِ اعْتَدی عَلَیْکُمْ فَاعْتَدُوا عَلَیْهِ بِمِثْلِ مَا اعْتَدی عَلَیْکُمْ وَ اتَّقُوا اللَّهَ وَ اعْلَمُوا أَنَّ اللَّهَ مَعَ الْمُتَّقِینَ ثم صاح علی ع یا معاویة هلم إلی مبارزتی و لا تفنین العرب بیننا فقال معاویة لا حاجة لی فی ذلک فقد قتلت أربعة من سباع العرب فحسبک فصاح شخص من أصحاب معاویة اسمه عروة بن داود یا علی إن کان معاویة قد کره مبارزتک فهلم إلی مبارزتی فذهب علی نحوه فبدره عروة بضربة فلم تعمل شیئا فضربه علی فأسقطه قتیلا ثم قال انطلق إلی النار و کبر علی أهل الشام عند قتل عروة و جاء اللیل و خرج علی ع فی یوم آخر متنکرا و طلب البراز فخرج إلیه عمرو بن العاص و هو لا یعرف أنه علی و عرفه علی ع فاطرد بین یدیه لیبعده عن عسکره فتبعه عمرو مرتجزا

یا قادة الکوفة من أهل الفتن أضربکم و لا أری أبا الحسن

فرجع إلیه علی ع و هو یقول

أبو الحسین فاعلمن و الحسن جاءک یقتاد العنان و الرسن

فعرفه عمرو فولی رکضا و لحقه علی ع فطعنه طعنة وقع الرمح فی فصول درعه فسقط إلی الأرض و خشی أن یقتله علی فرفع رجلیه فبدت سوأته فصرف علی ع وجهه و انصرف إلی عسکره.

و جاء عمرو و معاویة یضحک منه فقال مم تضحک و الله لو بدا لعلی من صفحتک ما بدا له من صفحتی إذا لأوجع قذالک و أیتم عیالک و أنهب مالک فقال معاویة لو کنت تحتمل مزاحا لمازحتک

فقال عمرو و ما أحملنى للمزاح و لكن إذا لقى الرجل رجلا فصد عنه و لم يقتله أ تقطر السماء دما فقال معاوية لا و لكنها تعقب فضيحة الأبد حينا أما و الله لو عرفته لما أقدمت عليه قلت قد أجاد القائل ما شاء و أظنه أبا فراس بن حمدان

و لا خير فى دفع الردى بمذلة كما ردها يوما بسوأته عمرو

و كان فى أصحاب معاوية فارس مشهور بالشجاعة اسمه بسر بن أرطاة.

قلت هذا بسر بن أرطاة لعنه الله هو صاحب جيش معاوية إلى اليمن و كان من شر الناس و أقدمهم على معاصى الله تعالى و سفک الدماء المحرمة و أشد العالمين عداوة لله و لرسوله و لآل بيته و أقلهم دينا و أكثرهم عنادا للحق و أقربهم إلى مساوئ الأخلاق و أبعدهم من خير و أعظمهم تمردا و كفرا و تسلطا لا يميز بين حق و باطل جاهل فاسق فظ غليظ متمرد لئيم سيئ الملكة قتال.

قال ابن الأثير فى تاريخه ما هذا ملخصه قال بعث معاوية بسر بن أرطاة فى سنة أربعين فى ثلاثة آلاف فارس إلى الحجاز و اليمن فأتى المدينة و فيها أبو أيوب الأنصارى عامل على عليها فهرب و أتى عليا بالكوفة و دخل بسر المدينة و لم يقاتله أحد و نادى الأنصار شيخى عهدته هنا فما فعل يعنى عثمان ثم قال و الله لو لا ما عهد إلى معاوية ما تركت بها محتلما و طلب جابر بن عبد الله ليبايع فهرب إلى أم سلمة رضى الله عنها فأشارت عليه بالمبايعة و خرج بسر إلى مكة فخاف أبو موسى الأشعرى أن يقتله فهرب و أكره الناس إلى البيعة و سار إلى اليمن و عاملها من قبل على ع عبيد الله بن العباس فهرب إلى على بالكوفة و استخلف على اليمن عبد الله بن عبد المدان الحارثى فأتاه بسر فقتله و قتل ابنه و قتل ابنين لعبيد الله بن العباس- و كانا مقيمين عند شخص بالبادية فقال أى ذنب لهما إن كنت لا بد قاتلهما فاقتلنى فقتله و قيل إنه حارب دونهما حتى قتل و كان ينشد

الليث من يمنع حافات الدار و لا يزال مصلتا دون الجار

و خرجت امرأة فقالت قتلت الرجال فعلا م تقتل الذرية و الله ما كانوا يقتلون فى جاهلية و لا إسلام و الله يا ابن أرطاة إن سلطانا لا يقوم إلا بقتل الصبى الصغير و الشيخ الكبير و نزع الرحمة و عقوق الأرحام لسلطان سوء و قتل بسر فى مسيره ذلک جماعة من شيعة على باليمن و بلغ عليا الخبر فأرسل حارثة بن قدامة فى ألفى فارس و وهب بن مسعود فى ألفين فسمع بهما الملعون بسر فهرب و

کانت أم الصبیین المقتولین جویریة بنت فارط و قیل عائشة بنت عبد الله بن عبد المدان قد ولهت لما قتل ولداها فلا تعقل و لا تصغی و لا تزال تنشدهما فی المواسم و تقول.

یا من أحس بابنی اللذین هما کالدرتین تشظی عنهما الصدف

یا من أحس بابنی اللذین هما قلبی و سمعی فقلبی الیوم مختطف

و هی أبیات مشهورة و لما سمع أمیر المؤمنین بقتلهما جزع جزعا شدیدا و دعا علی بسر فقال اللهم اسلبه دینه و عقله فأصابه ذلک و فقد عقله و کان یهدی بالسیف و یطلبه فیؤتی بسیف من خشب و یجعل بین یدیه زق منفوخ فلا یزال یضربه فلم یزل کذلک حتی مات.

و لما استقر الأمر لمعاویة دخل علیه عبید الله بن العباس و عنده بسر بن أرطاة فقال وددت أن الأرض أنبتتنی عندک حین قتلت ولدی فقال بسر هاک سیفی فأهوی عبید الله یتناوله فأخذه معاویة و قال لبسر أخزاک الله شیخا قد خرفت و الله لو تمکن منه لبدأ بی قال عبید الله أجل ثم ثنیت به و قیل إن مسیر بسر إلی الحجاز کان سنة اثنتین و أربعین.

رجع الحدیث فلما سمع بسر علیا یدعو معاویة إلی البراز و معاویة یمتنع قال قد عزمت علی مبارزه علی فلعلی أقتله فأذهب فی العرب بشهرته و شاور غلاما یقال له لاحق فقال إن کنت واثقا من نفسک فافعل و إلا فلا تبرز إلیه فإنه و الله الشجاع المطرق

فأنت له یا بسر إن کنت مثله و إلا فإن اللیث للضبع آکل

متی تلقه فالموت فی رأس رمحه و فی سیفه شغل لنفسک شاغل

فقال ویحک هل هو إلا الموت و لا بد من لقاء الله علی کل الأحوال إما بموت أو قتل ثم خرج بسر إلی علی ع و هو ساکت بحیث لا یعرفه علی ع لحالة کانت صدرت منه فلما نزل إلیه علی ع حمل علیه فسقط بسر عن فرسه علی قفاه و رفع رجلیه و انکشف سوأته فصرف علی وجهه عنه و وثب بسر قائما و سقط المغفر عن رأسه فصاح أصحاب علی یا أمیر المؤمنین إنه بسر بن أرطاة فقال ع ذروه علیه لعنة الله فضحک معاویة من بسر و قال لا علیک فقد نزل بعمرو مثلها و صاح فتی من أهل الکوفة ویلکم یا أهل الشام أ ما تستحیون لقد علمکم ابن العاص لعنه الله تعالی کشف الأستاه فی الحروب و أنشد

أ فی کل یوم فارس ذو کریهة له عورة وسط العجاجة بادیة
یکف بها عنه علی سنانه و یضحک منه فی الخلاء معاویة
فقولا لعمرو و ابن أرطاة أبصرا سبیلکما لا تلقیا اللیث ثانیة
و لا تحمدا إلا الحیا و خصاکما هما کانتا و الله للنفس واقیة
فلولاهما لم تنجوا من سنانه و تلک بما فیها من العود ثانیة

و کان بسر یضحک من عمرو فعاد عمرو یضحک منه و تحامی أهل الشام علیا و خافوه خوفا شدیدا.

و کان لعثمان مولی اسمه أحمر فخرج یطلب البراز فخرج إلیه کیسان مولی علی ع فحمل علیه فقتله فقال علی ع قتلنی الله إن لم أقتلک ثم حمل علیه فاستقبله بالسیف فاتقی علی ضربته بالجحفة ثم قبض ثوبه و أقلعه من سرجه و ضرب به الأرض فکسر منکبیه و عضدیه و دنا منه أهل الشام فما زاده قربهم إسراعا فقال له ابنه الحسن ع ما ضرک لو سعیت حتی تنتهی إلی أصحابک فقال یا بنی إن لأبیک یوما لن یعدوه و لا یبطئ به عنه السعی و لا یعجل به إلیه المشی و إن أباک و الله لا یبالی أ وقع علی الموت أم وقع الموت علیه.

و کان لمعاویة عبد اسمه حریث و کان فارسا بطلا فحذره معاویة من التعرض لعلی ع فخرج و تنکر له علی فقال عمرو بن العاص لحریث لا یفوتک هذا الفارس و عرف عمرو أنه علی فحمل حریث فداخله علی و ضربه ضربة أطار بها قحف رأسه فسقط قتیلا و اغتم معاویة علیه غما شدیدا و قال لعمرو أنت قتلت حریثا و غررته.

و خرج العباس بن ربیعة بن الحارث الهاشمی فأبلی و خرج فارس من أصحاب معاویة فتنازلا و تضاربا و نظر العباس إلی وهن فی درع الشامی فضربه العباس علی ذلک الوهن فقده باثنین فکبر جیش علی ع و رکب العباس فرسه فقال معاویة من یخرج إلی هذا فقتله فله کذا و کذا فوثب رجلان من لخم من الیمن فقالا نحن نخرج إلیه فقال اخرجا فأیکما سبق إلی قتله فله من المال ما ذکرت و للآخر مثل ذلک فخرجا إلی مقر المبارزة و صاحا بالعباس و دعواه إلی المبارزة فقال أستأذن صاحبی و أعود إلیکما و جاء إلی علی ع لیستأذنه فقال له أعطنی ثیابک و سلاحک و فرسک فلبسها علی ع و رکب الفرس و خرج إلیهما علی أنه العباس فقالا استأذنت صاحبک فتحرج من الکذب فقرأ أُذِنَ

لِلَّذِينَ يُقاتَلُونَ بِأَنَّهُمْ ظُلِمُوا وَ إِنَّ اللَّهَ عَلى نَصْرِهِمْ لَقَدِيرٌ فتقدم إليه أحد الرجلين فالتقيا ضربتين ضربه على على مراق بطنه فقطعه باثنين فظن أنه أخطأه فلما تحرك الفرس سقط قطعتين و صار فرسه إلى عسكر على و تقدم الآخر فضربه على ع فألحقه بصاحبه ثم جال عليهم جولة و رجع إلى موضعه و علم معاوية أنه على فقال قبح الله اللجاج إنه لقعود ما ركبته إلا خذلت فقال له عمرو بن العاص المخذول و الله اللخميان لا أنت فقال له معاوية اسكت أيها الإنسان ليس هذه الساعة من ساعاتک فقال عمرو فإن لم تكن من ساعاتی فرحم الله اللخميين و لا أظنه يفعل

[ليلة الهرير]

و من وقائع صفين ليلة الهرير التی خاضت الفرسان فيها فی دماء أقرانها و أضرمت الحرب فيها شواظ نيرانها و تعاطی الشجعان فيها كاسات الحمام فمالت بصاحبها و سكرانها و جل الأمر عن المضاربة بسيفها و المطاعنة بسنانها فهرت لحقدها كادمة بأنيابها عاضة بأسنانها قد شعلت بنار الحمية فطائفة تجهد فی طاعتها و أخری تدأب فی عصيانها قد صبرت هذه اتباعا لحقها و صدقها و تلک لباطلها و بهتانها قاتلت هذه حسبة سبيل ربها و إمامها و تلک فی اتباع غويها و شيطانها و هذه تعلن بتلاوة كتابها و ترتيل قرآنها و تلک القاسطة تنادی بدعوی الجاهلية و أوثانها و الإمام ع قد باشرها بنفسه فكم قتل من رجالها و أردی من فرسانها و كم أنحی علی كتيبة فما عاد إلا بعد تفريق جمعها و هد أركانها و وصل بين الحزن و أهلها و فرق بين رءوسها و أبدانها و شتت شمل اجتماعها فجمع عليها بين وحوش الأرض و عقبانها فيا لها من ليلة خرست فيها الشقاشق فلا تسمع إلا همهمة و خشعت لها الأصوات فلا تحس إلا غمغمة و عجزت بها الألسن عن النطق فكان نطقها تمتمة و أرادت التقريع علی فعالها فلم تستطعه فاعتاضت عنه زئيرا و دمدمة و أظلم سواد حديدها و ليلها و غبارها فعدت بليالی و سال بأرضها طوفان الدم فسوی بين السافل و العالی و أومضت فی ظلمائها بوارق السيوف و بدور البيض و شهب العوالی و دارت بها رحی الحرب فطحنت الأواخر و الأوالی و انتصب مالک لتلقی روح المعادی و استبشر رضوان بروح الموالی و أمير المؤمنين فارس ذلک الجمع و أسده و إمامه و مولاه و سيده و هادی من اتبعه و مرشده يهدر كالفحل و يزأر كالأسد و يفرقهم و يجمعهم كفعله بالنقد لا يعترضه فی إقامة الحق و إدحاض الباطل فتور و لا يلم به فی إعلاء كلمة الله و خزی أعدائه قصور

يختطف النفوس و يقتطف الرءوس و يلقى بطلاقة وجهه اليوم العبوس و يذل بسطوة بأسه الأسود السود و الفرسان الشئوس و يخجل بأنواره فى ليل القتام الأقمار و الشموس فما لقى شجاعا إلا و أراق دمه و لا بطلا إلا و زلزل قدمه و لا مريدا إلا أعدمه و لا قاسطا إلا قصر عمره و أطال ندمه و لا جمع نفاق إلا فرقه و لا بناء ضلال إلا هدمه

و كان كلما قتل فارسا أعلن بالتكبير فأحصيت تكبيراته ليلة الهرير فكانت خمسمائة و ثلاثا و عشرين تكبيرة بخمسمائة و ثلاث و عشرين قتيلا من أصحاب السعير و قيل إنه فى تلك الليلة فتق نيفق درعه لثقل ما كان يسيل من الدم على ذراعه و قيل إن قتلاه عرفوا فى النهار فإن ضرباته كانت على وتيرة واحدة إن ضرب طولا قد أو عرضا قط و كانت كأنها مكواة بالنار

قال كمال الدين بن طلحة فما تحلى بهذه المزايا و الخلال و لا أبلى بلاؤه المذكور فى النزال و لا صدرت منه هذه الأفعال إلا عن شجاعة تذل لها الأبطال و تقل لديها الأهوام و لا تقوم بوصفها الأقلام و الأقوال و لا يحتاج فى تحققها أن يثبتها الاستدلال و على الجملة و التفصيل فمقام شجاعته لا ينال و ما ذا بَعْدَ الْحَقِّ إِلَّا الضَّلالُ و لما أسفر صبح ليلة الهرير عن ضيائه و حسر الليل جنح ظلمائه كانت القتلى من الفريقين ستة و ثلاثين ألف قتيل هكذا نقله مصنف كتاب الفتوح و مؤرخ الوقائع التى نقلها بألسنة أقلامه فهى فى الرواية منسوبة إليه العهدة فيها عند تتبعها عليه و هذه الوقائع المذكورة مع أهوالها الصعاب و صيالها المصلى لظى الطعان و الضراب هى بالنسبة إلى بقايا وقائع صفين كالقطرة من السحاب و الشذرة من السحاب انتهى كلام ابن طلحة.

قلت

و فى صبيحة هذه الليلة استظهر أصحاب على ع و لاحت لهم أمارات الظفر و علائم الغلب و زحف مالك الأشتر رحمه الله بمن معه حتى ألجأهم إلى معسكرهم و اشتد القتال ساعتئذ و رأى على ع أمارات النصر من جهة الأشتر فأمده برجال من أصحابه و حين رأى عمرو بن العاص ذلك قال لمعاوية إنى أعددت لهذا الوقت رأيا أرجو به تفريق كلمتهم و دفع هذا الأذى المعجل قال معاوية و ما هو قال نرفع المصاحف على رءوس الرماح و ندعوهم إلى كتاب الله تعالى فقال أصبت و رفعوها و رجع القراء عن القتال فقال لهم على ع إنها فعلة عمرو بن العاص و خديعة و فرار من الحرب و ليسوا

من رجال القرآن فیدعوننا إلیه فلم یقبلوا و قالوا لا بد أن تنفذ و ترد الأشتر عن موقفه و إلا حاربناک و قتلناک أو سلمناک إلیهم فأنفذ فی طلب الأشتر فأعاد إلیه أنه لیس بوقت یجب أن تزیلنی فیه عن موقفی و قد أشرفت علی الفتح فعرفه بالاختلاف الذی وقع فعاد و لام القراء و عنفهم و سبهم و سبوه و ضرب وجه دوابهم و ضربوا وجه دابته و أبوا إلا الاستمرار علی غیهم و انهماکا فی بغیهم و وضعت الحرب أوزارها.

و سأل علی ع ما الذی أردتم برفع المصاحف قالوا الدعاء إلی ما فیها و الحکم بمضمونها و أن نقیم حکما و تقیموا حکما ینظران فی هذا الأمر و یقران الحق مقره فعرفهم أمیر المؤمنین ما فی طی أقوالهم من الخداع و ما ینضمون علیه من خبث الطباع فلم یسمعوا و لم یجیبوا و ألزموه بذلک إلزاما لا محیص عنه فأجاب علی مضض.

و نصب معاویة عمرو بن العاص و عین علی ع علی عبد الله بن العباس فلم یوافقوا و قالوا لا فرق بینک و بینه فقال فأبو الأسود فأبوا علیه فاختاروا أبا موسی الأشعری فقال ع إن أبا موسی مستضعف و هواه مع غیرنا فقالوا لا بد منه فقال إذا أبیتم فاذکروا کلما قلت و قلتم و کان من خدع عمرو أبا موسی و حمله علی خلع ۱ علی ع و إقرارها علی لسان عمرو فی معاویة و تشاتمهما و تلاعنهما ما هو مشهور فی کتب السیر و التواریخ.

و قد عمل فی صفین کتاب مفرد و لیس کتابنا هذا بصدد ذکر ذلک و أمثاله و إنما غرضنا وصف مواقف أمیر المؤمنین ع و شدة بأسه و إقدامه و تعدید مناقبه و ذکر أیامه و نذکر ملخصا حال معاویة عند عزمه علی قتال علی فإنه شاور فیه ثقاته و أهل وده فقالوا هذا أمر عظیم لا یتم إلا بعمرو بن العاص فإنه قریع زمانه فی الدهاء و المکر و قلوب أهل الشام مائلة إلیه و هو یخدع و لا یخدع فقال صدقتم و لکنه یحب علیا فأخاف أن یمتنع فقالوا رغبه بالمال و أعطه مصر.

فکتب إلیه من معاویة بن أبی سفیان خلیفة عثمان بن عفان إمام المسلمین و خلیفة رسول رب العالمین ذی النورین ختن المصطفی علی ابنتیه و صاحب جیش المعسرة و بئر رومة المعدوم الناصر الکثیر الخاذل المحصور فی منزله المقتول عطشا و ظلما فی محرابه المعذب بأسیاف الفسقة إلی عمرو بن العاص صاحب رسول الله ص و ثقته و أمیر عسکره بذات السلاسل المعظم رأیه المفخم تدبیره أما بعد

فلن یخفی علیک احتراق قلوب المؤمنین و فجعتهم بقتل عثمان و ما ارتکبه جاره بغیا و حسدا و امتناعه عن نصرته و خذلانه إیاه حتی قتل فی محرابه فیا لها مصیبة عمت الناس و فرضت علیهم طلب دمه من قتله و أنا أدعوک إلی الحظ الأجزل من الثواب و النصیب الأوفر من حسن المآب بقتال من آوی قتلة عثمان.

فکتب إلیه عمرو بن العاص من عمرو بن العاص صاحب رسول الله ص إلی معاویة بن أبی سفیان أما بعد فقد وصل کتابک فقرأته و فهمته فأما ما دعوتنی إلیه من خلع ربقة الإسلام من عنقی و التهور فی الضلالة معک و إعانتی إیاک علی الباطل و اختراط السیف فی وجه علی بن أبی طالب ع و هو أخو رسول الله و وصیه و وارثه و قاضی دینه و منجز وعده و زوج ابنته سیدة نساء أهل الجنة و أبو السبطین سیدی شباب أهل الجنة و أما قولک إنک خلیفة عثمان فقد صدقت و لکن تبین الیوم عزلک من خلافته و قد بویع لغیره فزالت خلافتک و أما ما عظمتنی به و نسبتنی إلیه من صحبة رسول الله ص و أنی صاحب جیشه فلا أغتر بالتزکیة و لا أمیل بها عن الملة.

و أما ما نسبت أبا الحسن أخا رسول الله- و وصیه إلی البغی و الحسد لعثمان و سمیت الصحابة فسقة و زعمت أنه أشلاهم علی قتله فهذا کذب و غواية ویحک یا معاویة أ ما علمت أن أبا الحسن بذل نفسه بین یدی رسول الله و بات علی فراشه و هو صاحب السبق إلی الإسلام و الهجرة و قال فیه رسول الله ص هو منی و أنا منه و هو منی بمنزلة هارون من موسی إلا أنه لا نبی بعدی و قال فیه یوم الغدیر من کنت مولاه فعلی مولاه اللهم وال من والاه و عاد من عاداه و انصر من نصره و اخذل من خذله و قال فیه یوم حنین [خیبر] لأعطین الرایة غدا رجلا یحب الله و رسوله و یحبه الله و رسوله و قال فیه یوم الطیر اللهم ائتنی بأحب خلقک إلیک فلما دخل قال و إلی و إلی و قال فیه یوم النضیر علی إمام البررة و قاتل الفجرة منصور من نصره مخذول من خذله و قال فیه علی ولیکم بعدی و أکد القول علی و علیک و علی جمیع المسلمین و قال إنی مخلف فیکم الثقلین کتاب الله و عترتی أهل بیتی و قال أنا مدینة العلم و علی بابها و قد علمت یا معاویة ما أنزل الله من الآیات المتلوات فی فضائله التی لا یشرکه فیها أحد کقوله تعالی یُوفُونَ بِالنَّذْرِ إِنَّما وَلِیُّکُمُ اللَّهُ وَ رَسُولُهُ أَ فَمَنْ کانَ عَلی بَیِّنَةٍ مِنْ رَبِّهِ وَ یَتْلُوهُ شاهِدٌ مِنْهُ رِجالٌ صَدَقُوا ما عاهَدُوا اللَّهَ عَلَیْهِ قُلْ لا أَسْئَلُکُمْ عَلَیْهِ أَجْراً إِلَّا الْمَوَدَّةَ فِی

العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله

الْقُرْبی و قال رسول الله ص أ ما ترضی أن یکون سلمک سلمی و حربک حربی و تکون أخی و ولیی فی الدنیا و الآخرة یا أبا الحسن من أحبک فقد أحبنی و من أبغضک فقد أبغضنی و من أحبک أدخله الله الجنة و من أبغضک أدخله الله النار و کتابک یا معاویة الذی هذا جوابه لیس مما ینخدع به من لـه عقل و دین و السلام.

فکتب إلیه معاویة یعرض علیه الأموال و الولایات و کتب فی آخر کتابه

جهلت و لم تعلم محلک عندنا فأرسلت شیئا من خطاب و ما تدری

فثق بالذی عندی لک الیوم آنفا من العز و الإکرام و الجاه و النصر

فأکتب عهدا ترتضیه مؤکدا و أشفعه بالبذل منی و بالبر

فکتب إلیه عمرو

أبی القلب منی أن أخادع بالمکر بقتل ابن عفان أجر إلی الکفر

أبیات لیست بالشعر الجید یطلب فیها مصر فکتب له معاویة بذلک و أنفذه إلیه ففکر عمرو و لـم یـدر ما یصنع و ذهب عنه النوم فقال

تطاول لیلی بالهموم الطوارق فصافحت من دهری وجوه البوائق

أ أخدعه و الخدع منی سجیة أم أعطیه من نفسی نصیحة وامق

أم أقعد فی بیتی و فی ذاک راحة لشیخ یخاف الموت فی کل شارق

فلما أصبح دعا مولاه وردان و کان عاقلا فشاوره فی ذلک فقال وردان إن مع علـی آخـرة و لا دنیـا معه و هی التی تبقی لک و تبقی فیها و إن مع معاویة دنیا و لا آخرة معه و هی التی لا تبقی علی أحد فاختر ما شئت فتبسم عمرو و قال

یا قاتل الله وردانا و فطنته لقد أصاب الذی فی القلب وردان

لما تعرضت الدنیا عرضت لها بحرص نفس و فی الأطباع إدهان

نفس تعف و أخری الحرص یغلبها و المرء یأکل نتنا و هو غرثان

أما علی فدین لیس یشرکه دنیا و ذاک له دنیا و سلطان

فاخترت من طمعی دنیا علی بصر و ما معی بالذی أختار برهان

إنی لأعرف ما فیها و أبصره و فی أیضا لما أهواه ألوان

لکن نفسی تحب العیش فی شرف و لیس یرضی بذل العیش إنسان

ثم إن عمرو أرحل إلی معاویة فمنعه ابنه عبد الله و وردان فلم یمتنع فلما بلغ مفرق الطریقین الشام و العراق قال له وردان طریق العراق طریق الآخرة و طریق الشام طریق الدنیا فأیهما تسلک قال طریق الشام قلت لا یغنی عبد الله و وردان و قد قاده إلی جهنم الشیطان و باع حظه من الآخرة و شهد علیه ما جری علی لفظه فأحله فی الساحرة

و کان من جملة آثاره المذمومة و أفعاله المشئومة رفع المصاحف التی خرج بها الخوارج فتنکبوا بها عن الصراط المستقیم و أخذوا علی أمیر المؤمنین الرضا بالتحکیم و انقادوا إلی امتثال أمر الشیطان الرجیم و هناک نجم أمر الخوارج فأساءوا فی التأویل ففارقوا الحق و تنکبوا سواء السبیل و عملوا بآرائهم المدخولة فتنوعت لهم فنون الضلالات و الأباطیل و سأذکر کیفیة أمرهم و حالهم و ما جری علیهم جزاء کفرهم و ضلالهم و ما أباحه الله علی ید ولیه من دمارهم و وبالهم عند إنجازی ذکر زوائد أذکرها من أخبار صفین و علی الله أتوکل و به أعتضد و أستعین.

فی هذه الحرب قتل أبو الیقظان عمار بن یاسر رضی الله عنه و قد تظاهرت الروایات

أن النبی ص قال عمار بن یاسر جلدة بین عینی تقتله الفئة الباغیة

و فی صحیح مسلم عن أم سلمة أن رسول الله ص قال لعمار تقتلک الفئة الباغیة.

قال ابن الأثیر رحمه الله و خرج عمار بن یاسر علی الناس فقال اللهم إنک تعلم أنی لو أعلم أن رضاک فی أن أقذف بنفسی فی هذا البحر لفعلته اللهم إنک تعلم لو أنی أعلم أن رضاک فی أن أضع ظبة سیفی فی بطنی ثم أنحنی علیها حتی تخرج من ظهری لفعلت و إنی لا أعلم الیوم عملا أرضی لک من جهاد هؤلاء الفاسقین و لو أعلم عملا هو أرضی لک منه لفعلته و الله إنی لأری قوما لیضربنکم ضربا یرتاب منه المبطلون و الله لو ضربونا حتی بلغونا سعفات هجر لعلمنا أنا علی الحق و أنهم علی الباطل ثم قال من یبتغی رضوان الله لا یرجع إلی مال و لا ولد فأتاه عصابة فقال اقصدوا بنا هؤلاء القوم الذین یطلبون بدم عثمان و الله ما أرادوا الطلب بدمه و لکنهم ذاقوا الدنیا و استحبوها و علموا أن الحق إذا لزمهم حال بینهم و بین ما یتمرغون فیه منها و لم تکن لهم سابقة یستحقون بها طاعة الناس و

العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله

الولایة علیهم فخدعوا أتباعهم بأن قالوا إمامنا قتل مظلوما لیکونوا بذلک جبابرة و ملوکا فبلغوا ما ترون و لو لا هذه الشبهة لما تبعهم رجلان من الناس اللهم إن تنصرنا فطال ما نصرت و إن تجعل لهم الأمر فادخر لهم بما أحدثوا فی عبادک العذاب الألیم ثم مضی و معه العصابة فکان لا یمر بواد من أودیة صفین إلا تبعه من کان هناک من أصحاب رسول الله ص ثم جاء إلی هاشم بن عتبة بن أبی الوقاص و هو المرقال و کان صاحب رایة علی ع فقال یا هاشم أ عورا و جبنا لا خیر فی أعور لا یغشی البأس ارکب یا هاشم فرکب و مضی معه و هو یقول

أعور یبغی أهله محلا قد عالج الحیاة حتی ملا

و عمار یقول تقدم یا هاشم- الجنة تحت ظلال السیوف و الموت تحت أطراف الأسل و قد فتحت أبواب السماء و زینت الحور العین

الیوم ألقی الأحبة محمدا و حزبه

و تقدم حتی دنا من عمرو بن العاص فقال یا عمرو بعت دینک بمصر تبا لک تبا لک فقال لا و لکن أطلب بدم عثمان قال له أشهد علی علمی فیک أنک لا تطلب بشیء من فعلک وجه الله تعالی و أنک إن لم تقتل الیوم تمت غدا فانظر إذا أعطی الناس علی قدر نیاتهم ما نیتک لغد فإنک صاحب هذه الرایة ثلاثا مع رسول الله ص و هذه الرابعة و ما هی بأبر و لا أتقی ثم قاتل عمار و لم یرجع و قتل.

قال حبة بن جوین العرنی قلت لحذیفة بن الیمان حدثنا فإنا نخاف الفتن فقال علیکم بالفئة التی فیها ابن سمیة فإن رسول الله ص قال تقتله الفئة الباغیة الناکبة عن الطریق فإن آخر رزقه ضیاح من لبن قال حبة فشهدته یوم قتل یقول ائتونی بآخر رزق لی من الدنیا فأتی بضیاح من لبن فی قدح أروح بحلقة حمراء فما أخطأ حذیفة بقیاس شعره فقال

الیوم ألقی الأحبة محمدا و حزبه

و قال: و الله لو ضربونا حتی بلغونا سعفات هجر لعلمت أننا علی الحق و أنهم علی الباطل ثم قتل رضی الله عنه قیل قتله أبو العادیة و اجتز رأسه ابن جوی السکسکی و کان ذو الکلاع سمع عمرو بن العاص یقول قال رسول الله ص لعمار بن یاسر تقتلک الفئة الباغیة و آخر شربة تشربها ضیاح من لبن.

و نقلت من مناقب الخوارزمی قال شهد خزیمة بن ثابت الأنصاری الجمل و هو لا یسل سیفا و صفین و قال لا أصلی أبدا خلف إمام حتی یقتل عمار فأنظر من یقتله فإنی سمعت رسول الله ص یقول تقتله الفئة الباغیة قال فلما قتل عمار قال خزیمة قد جاءت لی الصلاة ثم اقترب فقاتل حتی قتل و کان الذی قتل عمار أبو العادیة المزنی طعنه برمح فسقط و کان یومئذ یقاتل و هو ابن أربع و تسعین سنة فلما وقع أکب علیه رجل فاجتز رأسه فأقبلا یختصمان کلاهما یقول أنا قتلته فقال عمرو بن العاص و الله إن یختصمان إلا فی النار فسمعها معاویة فقال لعمرو و ما رأیت مثل ما صنعت قوم بذلوا أنفسهم دوننا تقول لهما إنکما تختصمان فی النار فقال عمرو هو و الله ذاک و إنک لتعلمه و لوددت أنی مت قبل هذا بعشرین سنة

و بالإسناد عن أبی سعید الخدری قال کنا نعمر المسجد و کنا نحمل لبنة لبنة و عمار لبنتین لبنتین فرآه النبی ص فجعل ینفض التراب عنه و یقول أ لا تحمل کما یحمل أصحابک قال إنی أرید الأجر من الله تعالی قال فجعل ینفض التراب عنه و یقول ویحک تقتلک الفئة الباغیة تدعوهم إلی الجنة و یدعونک إلی النار قال عمار أعوذ بالرحمن أظنه قال من الفتن قال أحمد بن الحسین البیهقی و هذا صحیح علی شرط البخاری.

و قال عبد الله بن عمرو بن العاص لأبیه عمرو حین قتل عمار أ قتلتم عمارا و قد قال رسول الله ص ما قال فقال عمرو لمعاویة أ تسمع ما یقول عبد الله فقال إنما قتله من جاء به فسمعه أهل الشام فقالوا إنما قتله من جاء به فبلغت علیا ع فقال أ یکون النبی ص قاتل حمزة رضی الله عنه لأنه جاء به.

و نقلت من مسند أحمد بن حنبل عن عبد الله بن الحرث قال إنی لأسیر مع معاویة فی منصرفه من صفین بینه و بین عمرو بن العاص قال فقال عبد الله بن عمرو یا أبة أ ما سمعت رسول الله ص یقول لعمار ویحک یا ابن سمیة تقتلک الفئة الباغیة قال فقال عمرو لمعاویة أ لا تسمع ما یقول هذا فقال معاویة لا یزال یأتینا نهبة أ نحن قتلناه إنما قتله الذین جاءوا به.

و من مسند أحمد أیضا عن محمد بن عمارة بن خزیمة بن ثابت قال ما زال جدی کافا سلاحه یوم الجمل حتی قتل عمار بصفین فسل سیفه فقاتل حتی قتل-: قال سمعت رسول الله ص یقول تقتل عمارا الفئة الباغیة

و من المسند عن علی ع أن عمارا استأذن علی النبی ص فقال الطیب المطیب ائذن له

و من المناقب عن علقمة و الأسود قالا أتینا أبا أیوب الأنصاری فقلنا یا أبا أیوب إن الله أکرمک بنبیه إذ أوحی إلی راحلته فبرکت علی بابک و کان رسول الله ص ضیفا لک فضیلة فضلک الله بها أخبرنا عن مخرجک مع علی قال فإنی أقسم لکما أنه کان رسول الله ص فی هذا البیت الذی أنتما فیه و لیس فی البیت غیر رسول الله و علی جالس عن یمینه و أنا عن یساره و أنس قائم بین یدیه إذ تحرک الباب فقال علی انظر من فی الباب فخرج أنس و قال هذا عمار بن یاسر فقال افتح لعمار الطیب المطیب ففتح أنس و دخل عمار فسلم علی رسول الله فرحب به و قال إنه سیکون من بعدی فی أمتی هنات حتی یختلف السیف فیما بینهم و حتی یقتل بعضهم بعضا و حتی یبرأ بعضهم من بعض فإذا رأیت ذلک فعلیک بهذا الأصلع عن یمینی علی بن أبی طالب و إن سلک الناس کلهم ودیا فسلک علی ودیا فاسلک وادی علی و خل عن الناس إن ۱ علیا لا یردک عن هدی و لا یدلک علی ردی یا عمار طاعة علی طاعتی و طاعتی طاعة الله تعالی.

و روی أن أویس القرنی رحمه الله تعالی قتل مع علی ع فی صفین و کان فی فضله و شرفه مشهورا.

و روی أن قول النبی ص حین قال إنی لأجد نفس الرحمن من قبل الیمن عنه و قیل عن الأنصار.

و روی أنه لما رأی جیش علی ع قاصدا حرب معاویة فسأل فعرف فقال حضر الجهاد و لا یمکن التخلف عنه فسار معهم و قاتل حتی قتل.

و روی أن عبد الله بن عمرو بن العاص کان علی عهد رسول الله ص مجتهدا فی العبادة و تزوج امرأة و اشتغل عنها بالصیام و القیام فسألها أبوه عن حاله معها فقالت نعم الرجل عبد الله و لکنه قد ترک الدنیا فذکر عمرو ذلک لرسول الله ص فدعا به و قال یا عبد الله أ تصوم النهار قال نعم قال أ تقوم اللیل قال نعم فقال ص لکنی أصوم و أفطر و أقوم و أنام و أمس النساء یا عبد الله إن لربک علیک حقا و لعینک علیک حقا و لعرسک علیک حقا و لزورک علیک حقا فأت کل ذی حق حقه.

فلما کان حرب صفین حضرها مع أبیه فأمره بالقتال فامتنع و قال کیف أقاتل و قد کان من عهد رسول الله ما قد علمت فقال نشدتک الله أ ما کان آخر عهد رسول الله ص إلیک أن قال لک أطع عمرو بن

العاص فقال بلی قال فإنی قد أمرتک أن تقاتل فقاتل عبد الله و روی أنه قاتل بسیفین و قال یصف حالهم فی تلک الحرب مع أهل العراق هذا

و لو شهدت جمل مقامی و مشهدی بصفین یوما شاب منه الذوائب
عشیة جاء أهل العراق کأنهم سحاب ربیع رفعته الجنائب
و جئناهم نردی کأن خیولنا من البحر موج مده متراکب
فدارت رحانا و استدارت رحاهم سراة النهار ما تولی المناکب
إذا قلت قد ولوا سراعا بدت لنا کتائب منهم و ارجحنت کتائب
فقالوا لنا إنا نری أن تبایعوا علیا فقلنا بل نری أن نضارب

یقال تردی الفرس بالفتح یردی ردیا و ردیانا إذا رجم الأرض رجما بین العدو و المشی الشدید و سراة النهار وسطه و ارجحن مال و اهتز.

قلت و إنما أوردت حدیث عبد الله بن عمرو لأوضح لک غلط هؤلاء الأغنام فی التأویل و دخولهم فی الکفر و الفسق بالدلیل هذا عبد الله کان زاهدا و أمره النبی بطاعة أبیه کما ورد و هو روی أن عمارا تقتله الفئة الباغیة و ما أحس أن طاعة أبیه إنما یجب اتباعها إذا کانت فی خیر و طاعة أ تراه لم یسمع لا طاعة لمخلوق فی عصیان الخالق

و هو کما روی أن أول کلام قاله أبو بکر رضی الله عنه حین ولی الخلافة أ و لم یسمع قوله تعالی وَ إِنْ جاهَداکَ عَلی أَنْ تُشْرِکَ بِی ما لَیْسَ لَکَ بِهِ عِلْمٌ فَلا تُطِعْهُما الآیة إلی آخرها.

و قد روی أحمد فی مسنده عن عبادة بن الصامت رحمه الله قال سمعت أبا القاسم ص یقول سیلی أموورکم من بعدی رجال یعرفونکم ما تنکرون و ینکرونکم ما تعرفون فلا طاعة لمن عصی الله تعالی فلا تعتلوا بربکم عز و جل

و کذا حال کل من عاند علیا ع فإن منهم من عرف فضله و سابقته و شرفه لکنهم غلبوا حب الدنیا علی الآخرة و باعوا نصیبهم منها بعاجل حصل لهم فکانوا من الأخسرین أَعْمالًا الَّذِینَ ضَلَّ سَعْیُهُمْ فِی الْحَیاةِ الدُّنْیا- کمعاویة و عمرو بن العاص و أمثالهما و منهم من أخطأ فی التأویل- کعبد الله بن عمرو و الخوارج و منهم من قعد عنه شاکا فی حروبه و مغازیه و هم جماعة و ندموا عند موتهم حین لا ینفع

الندم کعبد الله بن عمر و غیره فإنه ندم علی تخلفه عن علی ع حین لا ینفع الندم کما ورد و نقلته الرواة و منهم من ظهرته أمارات الحق و أدرکه الله برحمته فاستدرک الفارط کما جری لخزیمة بن ثابت فإنه ما زال شاکا معتزلا الحرب فی الجمل و فی بعض أیام صفین فلما قتل عمار رحمه الله أصلت سیفه و قاتل حتی قتل و لا أکاد أعذر أحدا ممن تخلف عنه ص و لا أنسب ذلک منهم إلا إلی بله و قلة تمییز و عدم تعقل و غباوة عظیمة فإن دخول علی فی أمر ما دلیل علی حقیة ذلک الأمر و صحته و ثباته و وجوب العمل به لفضله و علمه فی نفسه و

لقول النبی ص فی حقه أقضاکم علی أدر الحق مع علی لا یحبک إلا مؤمن و لا یبغضک إلا منافق فی أمثال لذلک کثیرة و لکن التوفیق عزیز و الله یهدی لِنُورِهِ مَنْ یَشاءُ.

و أنشدنی بعض الأصحاب هذه الأبیات و قال إنها وجدت مکتوبة علی باب مشهد بصفین

رضیت بأن ألقی القیامة خائضا دماء نفوس حاربتک جسومها

أبا حسن إن کان حبک مدخلی جحیما فإن الفوز عندی جحیمها

و کیف یخاف النار من بات موقنا بأنک مولاه و أنت قسیمها

. [أمر الخوارج]

و انتشر أمر الخوارج و قاموا علی سوقهم فی مخالفة ملة الإسلام و اعتلوا بکلمة حق یراد بها باطل کما

قال علیه أفضل الصلاة و السلام و اتبعوا أهواء نفوسهم فمرقوا من الدین مروق السهام

فتجرد أمیر المؤمنین لاستئصالهم بسیوف الانتقام و صدقهم الحملة بعزیمته التی لا تنی دون إدراک القصد و نیل المرام.

و تلخیص حالهم کما أورده ابن طلحة رحمه الله و إن کانت هذه الوقائع مسطورة مبسوطة فی کتب المؤرخین و الأخباریین- أن علیا ع لما عاد من صفین إلی الکوفة بعد إقامة الحکمین أقام ینتظر انقضاء المدة التی بینه و بین معاویة لیرجع إلی المقاتلة و المحاربة إذ انخزلت طائفة من خاصة أصحابه فی أربعة آلاف فارس و هم العباد و النساک فخرجوا من الکوفة و خالفوا علیا ع و قالوا لا حکم إلا لله و لا طاعة لمن عصی الله و انحاز إلیهم نیف عن ثمانیة آلاف ممن یری رأیهم فصاروا اثنی عشر

ألفا و ساروا إلی أن نزلوا بحروراء و أمروا علیهم عبد الله بن الکواء فدعا علی ع عبد الله بن عباس رضی الله عنهما فأرسله إلیهم فحادثهم و أطال فلم یرتدعوا و قالوا لیخرج إلینا علی بنفسه لنسمع کلامه عسی أن یزول ما بأنفسنا إذا سمعناه فرجع ابن عباس فأخبره فرکب فی جماعة و مضی إلیهم فرکب ابن الکواء فی جماعة منهم فواقفه-: فقال له علی ع یا ابن الکواء إن الکلام کثیر فأبرز إلی من أصحابک لأکلمک فقال و أنا آمن من سیفک فقال نعم فخرج إلیه فی عشرة من أصحابه فقال له ع عن الحرب مع معاویة و ذکر له رفع المصاحف علی الرماح و أمر الحکمین و قال أ لم أقل لکم إن أهل الشام یخدعونکم بها فإن الحرب قد عضتهم فذرونی أناجزهم فأبیتم أ لم أرد أن أنصب ابن عمی حکما و قلت إنه لا ینخدع فأبیتم إلا أبا موسی الأشعری و قلتم رضینا به حکما فأجبتکم کارها و لو وجدت فی ذلک الوقت أعوانا غیرکم لما أجبتکم و شرطت علی الحکمین بحضورکم أن یحکما بما أنزل الله من فاتحته إلی خاتمته و السنة الجامعة و أنهما إن لم یفعلا فلا طاعة لهما علی کان ذلک أ و لم یکن قال ابن الکواء صدقت قد کان هذا کله فلم لا ترجع الآن إلی محاربة القوم فقال حتی تنقضی المدة التی بیننا و بینهم قال ابن الکواء و أنت مجمع علی ذلک قال نعم و لا یسعنی غیره فعاد ابن الکواء و العشرة الذین معه إلی أصحاب علی ع راجعین عن دین الخوارج و تفرق الباقون و هم یقولون لا حکم إلا لله و أمروا علیهم عبد الله بن وهب الراسبی و حرقوص بن زهیر البجلی المعروف بذی الثدیة و عسکروا بالنهروان و خرج علی فسار حتی بقی علی فرسخین منهم و کاتبهم و راسلهم فلم یرتدعوا فأرکب إلیهم ابن عباس و قال سلهم ما الذی نقموا و أنا أردفک فلا تخف منهم فلما جاءهم ابن عباس قال ما الذی نقمتم من أمیر المؤمنین قالوا نقمنا أشیاء لو کان حاضرا لکفرناه بها و علی ع وراءه یسمع ذلک فقال ابن عباس یا أمیر المؤمنین قد سمعت کلامهم و أنت أحق بالجواب.

فتقدم و قال: أیها الناس أنا علی بن أبی طالب فتکلموا بما نقمتم علی قالوا نقمنا علیک أولا أنا قاتلنا بین یدیک بالبصرة فلما أظفرک الله بهم أبحتنا ما فی عسکرهم و منعتنا النساء و الذریة فکیف حل لنا ما فی العسکر و لم یحل لنا النساء فقال لهم علی ع یا هؤلاء إن أهل البصرة قاتلونا و بدءونا بالقتال فلما ظفرتم اقتسمتم سلب من قاتلکم و منعتکم من النساء و الذریة فإن النساء لم یقاتلن و الذریة

ولدوا على الفطرة و لم ينكثوا و لا ذنب لهم و لقد رأيت رسول الله ص من على المشركين فلا تعجبوا إن مننت على المسلمين فلم أسب نساءهم و لا ذريتهم.

و قالوا نقمنا عليک يوم صفين كونک محوت اسمک من إمرة المؤمنين فإذا لم تكن أميرنا فلا نطيعک و لست أميرا لنا فقال يا هؤلاء إنما اقتديت برسول الله حين صالح سهيل بن عمرو و قد تقدمت قصته.

قالوا فإنا نقمنا عليک أنک قلت للحكمين انظرا كتاب الله فإن كنت أفضل من معاوية فأثبتانی فی الخلافة فإذا كنت شاكا فی نفسک فنحن فيک أشد و أعظم شكا فقال ع فإنما أردت بذلک النصفة فإنی لو قلت احكما لی و ذرا معاوية لم يرض و لم يقبل و لو قال النبی ص لنصارى نجران لما قدموا عليه تعالوا حتى نبتهل و أجعل لعنة الله عليكم لم يرضوا و لكن أنصفهم من نفسه كما أمره الله تعالى فقال فَنَجْعَلْ لَعْنَتَ اللَّهِ عَلَى الْكاذِبِينَ فأنصفهم من نفسه فكذلک فعلت أنا و لم أعلم بما أراد عمرو بن العاص من خدعه أبا موسى.

قالوا فإنا نقمنا عليک أنک حكمت حكما فی حق هو لک فقال إن رسول الله حكم سعد بن معاذ فی بنی قريظة و لو شاء لم يفعل و أنا اقتديت به فهل بقی عندكم شیء فسكتوا و صاح جماعة منهم من كل ناحية التوبة التوبة يا أمير المؤمنين و استأمن إليه ثمانية آلاف و بقی على حربه أربعة آلاف فأمر ع المستأمنين بالاعتزال عنه فی ذلک الوقت و تقدم بأصحابه حتى دنا منهم و تقدم عبد الله بن وهب و ذو الثدية حرقوص و قالا ما نريد بقتالنا إياک إلا وجه الله و الدار الآخرة فقال علی ع هَلْ نُنَبِّئُكُمْ بِالْأَخْسَرِينَ أَعْمالًا الَّذِينَ ضَلَّ سَعْيُهُمْ فِي الْحَياةِ الدُّنْيا وَ هُمْ يَحْسَبُونَ أَنَّهُمْ يُحْسِنُونَ صُنْعاً. ثم التحم القتال بين الفريقين و استعرت الحرب بلظاها و أسفرت عن زرقة صبحها و حمرة ضحاها فتجادلوا و تجالدوا بألسنة رماحها و حداد ظباها فحمل فارس من الخوارج يقال له الأخنس الطائی و كان شهد صفين مع علی ع فحمل و شق الصفوف يطلب عليا ع فبدره على بضربة فقتله فحمل ذو الثدية ليضرب عليا فسبقه علی ع و ضربه ففلق البيضة و رأسه فحمله فرسه و هو لما به فألقاه فی آخر المعركة فی جرف دالية على شط النهروان.

و خرج من بعده ابن عمه مالک بن الوضاح و حمل على علی فضربه على فقتله و تقدم عبد الله بن وهب الراسبی فصاح يا ابن أبی طالب و الله لا نبرح من هذه المعركة أو تأتی على أنفسنا أو نأتی على

نفسک فابرز إلی و أبرز إلیک و ذر الناس جانبا فلما سمع علی ع کلامه تبسم و قال قاتله الله من رجل ما أقل حیاؤه أما إنه لیعلم أنی حلیف السیف و خدین الرمح و لکنه قد یئس من الحیاة و إنه لیطمع طمعا کاذبا ثم حمل علی علی ع فضربه علی و قتله و ألحقه بأصحابه القتلی و اختلطوا فلم یکن إلا ساعة حتی قتلوا بأجمعهم و کانوا أربعة آلاف.

فما أفلت منهم إلا تسعة أنفس رجلان هربا إلی خراسان إلی أرض سجستان و بها نسلهما و رجلان صارا إلی بلاد عمان و بها نسلهما و رجلان صارا إلی الیمن و بها نسلهما و هم الإباضیة و رجلان صارا إلی بلاد الجزیرة إلی موضع یعرف بالسن و البوازیج و إلی شاطئ الفرات و صار آخر إلی تل موزن.

و غنم أصحاب علی ع غنائم کثیرة و قتل من أصحاب علی ع تسعة بعدد من سلم من الخوارج و هی من جملة کرامات علی ع فإنه قال نقتلهم و لا یقتل منا عشرة و لا یسلم منهم عشرة فلما قتلوا قال علی ع التمسوا المخدج فالتمسوه فلم یجدوه فقام علی ع بنفسه حتی أتی ناسا قد قتل بعضهم علی بعض فقال أخروهم فوجدوه مما یلی الأرض فکبر علی ع و قال صدق الله و بلغ رسوله قال أبو الرضی فکأنی أنظر إلیه حبشی علیه قریطق أحد ثدییه مثل ثدی المرأة علیها شعرات مثل شعرات ذنب الیربوع.

و هذا أبو الرضی هو عباد بن نسیب القیسی تابعی یروی عنه هذا القول أبو داود فی سننه کما قال.

فهذا تلخیص مواقفه ع فی منازلة الطوائف المتبعة تضلیل أهوائها و مقاتلة الناکثین و القاسطین و المارقین فی مقاتلها بأعبائها و ذکر کیفیة قذفه بحقه لإزهاق باطلها و کف غلوائها و إرهاق عصیها صعود بوار قاض علیه بشقائها و قد تضمن هذا الفصل من وقائعه المذکورة و مواقفه المأثورة ما فیه غنیة کافیة و کفایة مغنیة فی أنه قد ملک عصم الشجاعة و أنه من أکفاء أکفائها و من تأمل إقدامه ع فی مأزق وقائعه و مضایق مواقفه و معارک کره علی الأبطال و هجومه علی الأقران و افتراس نفوس أخصامه ببأسه قاطا بحسامه رقاب الهمام مفلقا بشباه مفارق الرءوس قادا بحده أوساط المارقین و شاهد غلظته علی أعداء الله تعالی و استئصال شأفتهم و تفصیل أوصالهم و تفریق جموعهم و تمزیقهم کل ممزق غیر ثان عنان عزمه و أعمال بطشه عن الإقدام علی الصفوف المرصوصة و الکتائب

المرصوفة و الكراديس المصفوفة مبددا شمل اجتماعها مشمرا عن ساق شجاعته لها موغلا فی غمرات القتال مولغا صارمه فی دماء الطلی و الأحشاء تحقق و استیقن أن هجیراه ع مكابـدة الحـروب و إدارة رحاها و أن إلیه فی جمیع الأحوال مردها و منتهاها و أنه منها قدوة شیخها و كهلهـا و فتاهـا و علـم علما لا یعترضه شک أن الله عز و علا قد أتاه ع خصائص تكاد توصف بالتضاد و حلاه بلطائف تجمع أشتات التعاند إذ أین هذه الشدة و البطش و الغلظة و البأس و القد و القط و شق الهام و خفة الإقدام و تجدیل الحجاج و إذلال الكماة و إلصاق معاطسها الأبیة بالرغام من خشوعه و خضوعه راغبا راهبا و تدرعه من الزهادة و العبادة بسربال سابغ و رداء سابل و اتصافه ع برقة قلب و هموع طرف و انسكاب دمع و تأوه حزین و إخبات منیب و شغف عیشة و جشب غذاء و تقلل قوت و خشونة لباس و تطلیق الدنیا و زهرتها و مواصلة الأوراد و استغراق الأوقات بها و الإشفاق علی الضعیف و الرحمة للمسـكین و التحلی بخلال خیر لا یتأنی إلا لمنقطع فی كن جبل لا یصحب إنسا و لا یسمع من البشر حسـا مـع المبالغة فی معاتبة نفسه علی التقصیر فی الطاعة و هو مطیل فی العبادة هذا إلی فصاحة ألفاظه و بلاغة معانیه و كلامه المتین فی الزهد و الحث علی الإعراض عن الـدنیا و مبالغتـه فـی مواعظـه الزاجـرة و زواجره الواعظة و تذكیره القلوب الغافلة و إیقاظه الهمم الراقدة مطلقا فی إیراد أنواع ذلک لسانا لا یفل عضبه و لا یكل حده و لا یسأم سامعه جنا حكمه و لا ألفاظ بدائعه و لا یمل عند إطالته لاستحلائه و استعذابه بل یفتح السمع إلیه مقفل أبوابه و یرفع له مسبل حجابه

صفات أمیر المؤمنین من اقتفی مدارجها أقنته ثوب ثوابه

صفات جلال ما اغتدی بلبانها سواه و لا حلت بغیر جنابه

تفوقها طفلا و كهلا فأینعت معانی المعالی فهی ملأ إهابه

مناقب من قامت به شهدت له بإزلافه من ربه و اقترابه

مناقب لطف الله أنزلها له و شرف ذكراه بها فی كتابه

هذا آخر كلام كمال الدین بن طلحة-.

قال الشیخ المفید رحمه الله و من آیات الله الخارقة للعادة فی أمیر المؤمنین ع أنه لم یعهـد لأحـد مـن مبارزة الأقران و منازلة الأبطال مثل ما عرف لأمیر المؤمنین من كثرة ذلک علی مر الزمان ثم لم یوجد

فی ممارسی الحروب إلا من عرته بشر و نیل منه بجراح أو شین إلا أمیر المؤمنین ع فإنه لم ینله مع طول مدة زمان حربه جراح من عدوه و لا وصل إلیه أحد منهم بسوء حتی کان من أمره مع ابن ملجم لعنه الله علی اغتیاله إیاه ما کان و هذه أعجوبة أفرده الله تعالی فیها بالآیة و خصه بالعلم الباهر فی معناها و دل بذلک علی مکانه منه و تخصصه بکرامته التی بان بفضلها من کافة الأنام.

و من آیات الله فیه ع أنه لا یذکر ممارس للحروب لقی فیها عدوا إلا و هو ظافر به حینا و غیر ظافر به حینا و لا نال أحد منهم خصمه بجراح إلا و قضی منها وقتا و عوفی منها وقتا و لم یعهد من لم یفلت منه قرن فی الحرب و لا نجا من ضربته أحد فصلح منها إلا أمیر المؤمنین ع فإنه لا مریة فی ظفره بکل قرن بارزه و إهلاکه کل بطل نازله و هذا أیضا مما انفرد به ع من کافة الأنام و خرق الله به العادة فی کل حین و زمان و هو من دلائله الواضحة.

و من آیات الله تعالی أیضا فیه مع طول ملاقاته الحروب و ملابسته إیاها و کثرة من منی به فیها من شجعان الأعداء و صنادیدهم و تجمعهم علیه و احتیالهم فی الفتک به و بذل الجهد فی ذلک ما ولی قط عن أحد منهم ظهره و لا انهزم عن أحد منهم و لا تزحزح عن مکانه و لا هاب أحدا من أقرانه و لم یلق أحد سواه خصما له فی حرب إلا ثبت له حینا و انحرف عنه حینا و أقدم علیه وقتا و أحجم عنه زمانا و إذا کان الأمر علی ما وصفناه ثبت ما ذکرناه من انفراده بالآیة الباهرة و المعجزة الظاهرة و خرق العادة فیه بما دل الله و کشف به عن فرض طاعته و أبانه بذلک من کافة خلیقته و قلت أمدحه ع من قصیدة طویلة و أنشدتها بحضرته فی مشهده المقدس صلوات الله علی الحال به

و إلی أمیر المؤمنین بعثتها ... مثل السفائن عمن فی تیار

تحکی السهام إذا قطعن مفازة ... و کأنها فی دقة الأوتار

تنجو بمقصدها أغر شأی الوری ... بزکاء أعراق و طیب نجار

حمال أثقال و مسعف طالب ... و ملاذ ملحوف و موئل جار

شرف أقر به الحسود و سؤدد ... شاد العلاء لیعرب و نزار

و سماحة کالماء طاب لوارد ... ظام إلیه و سطوة کالنار

و مآثر شهد العدو بفضلها ... و الحق أبلج و السیوف عواری

العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله

سل عنه بدرا إذ جلا هبواتها بشباة خطی و حد غرار
حیث الأسنة کالنجوم منیرة تخفی و تبدو فی سماء غبار
و اسأل بخیبر إن عرتک جهالة بصحائح الأخبار و الآثار
و اسأل جموع هوازن عن حیدر و حذار من أسد العرین حذار
و اسأل بخم عن علاه فإنها تقضی بمجد و اعتلاء منار
بولائه یرجو النجاة مقصر و تحط عنه عظائم الأوزار

منها

یا راکبا یفلی الفلاة بجسرة زیافة کالکوکب السیار
حرف براها السیر حتی أصبحت کیراعة أنحی علیها البارى
عرج علی أرض الغری و قف به و الثم ثراه و زره خیر مزار
و اخلع بمشهده الشریف معظما تعظیم بیت الله ذی الأستار
و قل السلام علیک یا خیر الوری و أبا الهداة السادة الأبرار
یا آل طه الأکرمین ألیة بکم و ما دهری یمین فجار
إنی منحتکم المودة راجیا نیلی المنی فی الخمسة الأشبار
فعلیکم منی السلام فأنتم أقصی رجای و منتهی إیثاری

و قلت أمدحه ع و أنشدتها فی حضرته من قصیدة

سل عن علی مقامات عرفن به شدت عری الدین فی حل و مرتحل
بدرا و أحدا و سل عنه هوازن فی أوطاس و اسأل به فی وقعة الجمل
و اسأل به إذ أتی الأحزاب یقدمهم عمرو و صفین سل إن کنت لم تسل
مآثر صافحت شهب النجوم علا مشیدة قد سمت قدرا علی زحل
و سنة شرعت سبل الهدی و ندی أقام للطالب الجدوی علی السبل
کم من یدلک فینا یا أبا حسن یفوق نائلها صوب الحیا الهطل
و کم کشفت عن الإسلام فادحة أبدت لتفرس عن أنیابها العضل

و کم نصرت رسول الله منصلتا کالسیف عری متناه من الخلل
و رب یوم کظل الرمح ما سکنت نفس الشجاع به من شدة الوهل
و مأزق الحرب ضنک لا مجال به و منهل الموت لا یغنی علی النهل
و النقع قد ملأ الأرجاء عثیره فصار کالجبل الموفی علی الجبل
جلوته بشبا البیض القواضب و الجرد السلاهب و العسالة الذبل
بذلت نفسک فی نصر النبی و لم تبخل و ما کنت فی حال أخا بخل
و قمت منفردا کالرمح منتصبا لنصره غیر هیاب و لا وکل
تردی الجیوش بعزم لو صدمت به صم الصفا لهوی من شامخ القلل
یا أشرف الناس من عرب و من عجم و أفضل الناس فی قول و فی عمل
یا من به عرف الناس الهدی و به ترجی السلامة عند الحادث الجلل
یا من أعاد رسوم العدل جالیة و طالما سترتها وحشة العطل
یا فارس الخیل و الأبطال خاضعة یا من له کل خلق الله کالخول
یا سید الناس یا من لا مثیل له یا من مناقبه تسری سری المثل
خذ من مدیحی ما أسطیعه کرما فإن عجزت فإن العجز من قبلی
و سوف أهدی لکم مدحا أحبره إن کنت ذا قدرة أو مد فی أجلی

فصل فی ذکر کراماته و ما جری علی لسانه من إخباره بالمغیبات

قال ابن طلحة رحمه الله اعلم أکرمک الله بالهدایة إلیه أن الکرامة عبارة عن حالة تصدر لذی التکلیف خارقة للعادة لا یؤمر بإظهارها و بهذا القید یظهر الفرق بینها و بین المعجز فإن المعجزة مأمور بإظهارها لکونها دلیل صدق النبی فی دعواه النبوة فالمعجزة مختصة بالنبی لازمة له إذ لا بد له منها فلا نبی إلا و له معجزة و الکرامة مختصة بالولی إکراما له لکن لیست لازمة له إذ توجد الولایة من غیر کرامة فکم من ولی لم یصدف عنه شیء من الخوارق إذا عرفت هذه المقدمة فقد کان علی ع من أولیاء الله تعالی و کان له ع کرامات صدرت خارقة للعادة أکرمه الله بها.

فمنها إخباره ع بحال الخوارج المارقین و أن الله تعالی أطلعه علی أمرهم فأخبر به قبل وقوعه و خرق به العادة و کان کرامة له ع و ذلک

أنهم لما اجتمعوا و أجمعوا علی قتاله و رکب إلیهم لقیه فارس یرکض فقال له یا أمیر المؤمنین إنهم سمعوا بمکانک فعبروا النهروان منهزمین فقال له ع أنت رأیتهم عبروا فقال نعم فقال ع و الذی بعث محمدا ص لا یعبرون و لا یبلغون قصر بنت کسری حتی تقتل مقاتلتهم علی یدی فلا یبقی منهم إلا أقل من عشرة و لا یقتل من أصحابی إلا أقل من عشرة

و رکب و قاتلهم کما تقدم و جری الأمر علی ما أخبر فی الجمیع و لم یعبروا النهر و هی مسطورة فی کراماته نقلها صاحب تاریخ فتوح الشام.

و منها

ما أورده ابن شهرآشوب فی کتابه أن علیا ع لما قدم الکوفة وفد علیه الناس و کان فیهم فتی فصار من شیعته یقاتل بین یدیه فی مواقفه فخطب امرأة من قوم فزوجوه فصلی أمیر المؤمنین ع یوما الصبح و قال لبعض من عنده اذهب إلی موضع کذا تجد مسجدا إلی جانبه بیت فیه صوت رجل و امرأة یتشاجران فأحضرهما إلی فمضی و عاد و هما معه فقال لهما فیم طال تشاجرکما اللیلة فقال الفتی یا أمیر المؤمنین إن هذه المرأة خطبتها و تزوجتها فلما خلوت بها وجدت فی نفسی منها نفرة منعتنی أن ألم بها و لو استطعت إخراجها لیلا لأخرجتها قبل النهار فنقمت علی ذلک و تشاجرنا إلی أن ورد أمرک فصرنا إلیک فقال ع لمن حضره رب حدیث لا یؤثر من یخاطب به أن یسمعه غیره فقام من کان حاضرا و لم یبق عنده غیرهما فقال لها علی ع أ تعرفین هذا الفتی فقالت لا فقال ع إذا أنا أخبرتک بحالة تعلمینها فلا تنکریها قالت لا یا أمیر المؤمنین قال أ لست فلانة بنت فلان قالت بلی قال ع أ لم یکن لک ابن عم و کل منکما راغب فی صاحبه قالت بلی قال أ لیس أن أباک منعک عنه و منعه عنک و لم یزوجه بک و أخرجه من جواره لذلک قالت بلی قال أ لیس قد خرجت لیلة لقضاء الحاجة فاغتالک و أکرهک و وطئک فحملت و کتمت أمرک عن أبیک و أعلمت أمک فلما آن الوضع أخرجتک أمک لیلا فوضعت ولدا فلففته فی خرقة و ألقیته من خارج الجدران حیث قضاء الحوائج فجاء کلب یشمه فخشیت أن یأکله فرمیته بحجر فوقعت فی رأسه فشجته فعدت إلیه أنت و أمک

فشدت رأسه أمک بخرقة من جانب مرطها ثم ترکتماه و مضیتما و لم تعلما حاله فسکتت فقال لها تکلمی بحق فقالت بلی و الله یا أمیر المؤمنین إن هذا الأمر ما علمه منی غیر أمی فقال قد أطلعنی الله علیه فأصبح فأخذه بنو فلان فربی فیهم إلی أن کبر و قدم معهم الکوفة و خطبک و هو ابنک ثم قال للفتی اکشف رأسک فکشفه فوجد أثر الشجة فقال ع هذا ابنک قد عصمه الله تعالی مما حرمه علیه فخذی ولدک و انصرفی فلا نکاح بینکما

و له فی هذه الواقعة ع ما یقضی بولایته و یسجل بکرامته.

و منها ما رواه الحسن بن ذکردان الفارسی قال کنت مع أمیر المؤمنین علی بن أبی طالب و قد شکا إلیه الناس و أنا زیادة الفرات و أنها قد أهلکت مزارعهم و تحب أن تسأل الله أن ینقصه عنا فقام و دخل بیته و الناس مجتمعون ینتظرونه فخرج و علیه جبة رسول الله ص و عمامته و برده و فی یده قضیبه فدعا بفرسه فرکبها و مشی و معه أولاده و الناس و أنا معهم رجالة حتی وقف علی الفرات فنزل عن فرسه فصلی رکعتین خفیفتین ثم قام و أخذ القضیب بیده و مشی علی الجسر و لیس معه سوی ولدیه الحسن و الحسین ع و أنا فأهوی إلی الماء بالقضیب فنقص ذراعا فقال أ یکفیکم فقالوا لا یا أمیر المؤمنین فقام و أومأ بالقضیب و أهوی به إلی الماء فنقصت الفرات ذراعا آخر هکذا إلی أن نقصت ثلاثة أذرع فقالوا حسبنا یا أمیر المؤمنین فرکب ع فرسه و عاد إلی منزله

و هذه کرامة عظیمة و نعمة من الله جسیمة قلت فکان هو ع أولی و أحق بقول القائل

لو قلت للسیل دع طریقک و الموج علیه کالهضب یعتلج
لارتد أو ساخ أو لکان له فی جانب الأرض عنک منعرج

و منها إخباره ع بقصة قتله و ذلک

أنه لما فرغ من قتال الخوارج عاد إلی الکوفة فی شهر رمضان فأم المسجد فصلی رکعتین ثم صعد المنبر فخطب خطبة حسناء ثم التفت إلی ابنه الحسن فقال یا أبا محمد کم مضی من شهرنا هذا فقال ثلاثة عشر یا أمیر المؤمنین ثم سأل الحسین ع فقال یا أبا عبد الله کم بقی من شهرنا یعنی رمضان هذا فقال سبع عشرة یا أمیر المؤمنین فضرب یده إلی لحیته و هی یومئذ بیضاء فقال لیخضبنها بدمها إذ انبعث أشقاها ثم قال

العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله

أرید حباءه و یرید قتلی خلیلی من عذیری من مراد

و عبد الرحمن بن ملجم المرادی لعنه الله یسمع فوقع فی قلبه من ذلک شیء فجاء حتی وقف بین یدی علی ع و قال أعیذک بالله یا أمیر المؤمنین هذه یمینی و شمالی بین یدیک فاقطعهما أو فاقتلنی فقال علی ع و کیف أقتلک و لا ذنب لک و لو أعلم أنک قاتلی لم أقتلک و لکن هل کانت لک حاضنة یهودیة فقالت لک یوما من الأیام یا شقیق عاقر ناقة ثمود قال قد کان ذلک یا أمیر المؤمنین فسکت علی ع فلما کانت لیلة ثلاث و عشرین من الشهر قام لیخرج من داره إلی المسجد لصلاة الصبح و قال إن قلبی یشهد بأنی مقتول فی هذا الشهر ففتح الباب فتعلق الباب بمئزره فجعل ینشد

اشدد حیازیمک للموت فإن الموت لاقیک و لا تجزع من الموت إذا حل بنادیک

فخرج فقتل ص

قال ابن طلحة رحمه الله و هذه من جملة الکرامات المضافة إلیه و لم أصرف الهمة إلی تتبع ما ینسب إلیه من کراماته و ما أکرمه الله به من خوارق عاداته لکثرة غیرها من مزایاه و تعدد مناقب مقاماته

إذا ما الکرامات اعتلی قدر ربها و حل بها أعلی ذری عرفاته

فإن علیا ذا المناقب و النهی کراماته العلیا أقل صفاته

هذا آخر کلام ابن طلحة رحمه الله تعالی-

و روی عن جندب بن عبد الله الأزدی قال شهدت مع علی الجمل و صفین و لا أشک فی قتالهم حتی نزلنا النهروان فدخلنی شک و قلت قراؤنا و خیارنا نقتلهم إن هذا الأمر عظیم فخرجت غدوة أمشی و معی إداوة حتی برزت عن الصفوف فرکزت رمحی و وضعت ترسی إلیه و استترت من الشمس فإنی لجالس إذ ورد علی أمیر المؤمنین ع فقال یا أخا الأزد معک طهور قلت نعم فناولته الإداوة فمضی حتی لم أره و أقبل و قد تطهر فجلس فی ظل الترس فإذا فارس یسأل عنه فقلت هذا یا أمیر المؤمنین فارس یریدک قال فأشر إلیه فأشرت إلیه فجاء فقال یا أمیر المؤمنین قد عبر القوم و قد قطعوا النهر فقال کلا ما عبروا قال بلی و الله لقد فعلوا قال کلا ما فعلوا قال فإنه لکذلک إذ جاء آخر فقال یا أمیر المؤمنین قد عبر القوم قال کلا ما عبروا قال و الله ما جئت حتی رأیت الرایات فی ذلک الجانب و الأثقال قال و الله ما فعلوا و إنه لمصرعهم و مهراق دمائهم ثم نهض و نهضت معه فقلت فی نفسی

الحمد لله الذی بصرنی هذا الرجل و عرفنی أمره هذا أحد رجلین إما کذاب جریء أو علی بینة من أمره و عهد من نبیه اللهم إنی أعطیک عهدا تسألنی عنه یوم القیامة إن أنا وجدت القوم قد عبروا أن أکون أول من یقاتله و أول من یطعن بالرمح فی عینه و إن کانوا لم یعبروا لم آثم علی المناجزة و القتال فدفعنا إلی الصفوف فوجدنا الرایات و الأثقال بحالها فأخذ بقفای و دفعنی و قال یا أخا الأزد أ تبین لک الأمر قلت أجل یا أمیر المؤمنین قال فشأنک بعدوک فقتلت رجلا ثم قتلت آخر ثم اختلفت أنا و رجل آخر یضربنی و أضربه فوقعنا جمیعا فاحتملنی أصحابی فما أفقت حتی فرغ من القوم

و هذا خبر شائع مستفیض قد نقله الجماء الغفیر و فیه إخبار بالغیب و إبانة عن علم الضمیر و معرفة بما فی النفوس و الآیة فیه باهرة لا یعادلها إلا ما ساواها فی معناها من عظیم المعجز و جلیل البرهان.

و من ذلک حدیث میثم التمار و إخباره إیاه بحاله و صلبه و موضعه و النخلة التی یصلب علیها و القصة مشهورة و من ذلک

أن الحجاج طلب کمیل بن زیاد فهرب منه فقطع عطاء قومه فلما رأی ذلک قال إنی أنا شیخ کبیر قد نفد عمری فلا ینبغی أن أحرم قومی أعطیاتهم فخرج إلی الحجاج فقال قد کنت أحب أن أجد علیک سبیلا فقال له کمیل لا تصرف علی أنیابک فما بقی من عمری إلا القلیل فَاقْضِ ما أَنْتَ قاضٍ فإن الموعد لله و بعد القتل الحساب و لقد أخبرنی أمیر المؤمنین علی بن أبی طالب ع أنک قاتلی فضرب عنقه

و هذا نقله العامة و الخاصة و هو من البراهین الواضحة و المعجزات الباهرة.

و من ذلک

أن الحجاج قال ذات یوم أحب أن أصیب رجلا من أصحاب أبی تراب فأتقرب إلی الله بدمه فقیل له ما نعلم أحدا أطول صحبة لأبی تراب من قنبر مولاه فطلبه فأتی به فقال أنت قنبر قال نعم قال مولی علی بن أبی طالب قال الله مولای و أمیر المؤمنین علی ولی نعمتی قال ابرأ من دینه قال دلنی علی دین أفضل منه قال إنی قاتلک فاختر أی قتلة أحب إلیک قال قد صیرت ذلک إلیک قال لم قال لا تقتلنی قتلة إلا قتلتک مثلها و لقد خبرنی أمیر المؤمنین ع أن منیتی تکون ذبحا ظلما بغیر حق فأمر به فذبح

العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله

و هذا أیضا من الأخبار التی صحت عن أمیر المؤمنین و دخلت فی باب المعجز القاهر و الدلیل الباهر و العلم الذی خص الله به حججه من أنبیائه و رسله و أوصیائه ع و هو لاحق بما قدمناه.

و من ذلک أنه قال للبراء بن عازب- یا براء یقتل ولدی الحسین ع و أنت حی فلا تنصره فلما قتل الحسین ع قال البراء صدق علی ع قتل الحسین و لم أنصره و أظهر الحسرة علی ذلک و الندم

و من ذلک أنه وقف فی کربلاء فی بعض أسفاره ناحیة من عسکره فنظر یمینا و شمالا و استعبر باکیا ثم قال هذا و الله مناخ رکابهم و موضع منیتهم فقلنا یا أمیر المؤمنین ما هذا الموضع قال هذه کربلاء یقتل فیه قوم یَدْخُلُونَ الْجَنَّةَ ... بِغَیْرِ حِسابٍ ثم سار و لم یعرف الناس تأویل قوله حتی کان من أمر الحسین ع ما کان

و من ذلک ما رواه الناس أنه لما توجه ع إلی صفین و احتاج أصحابه إلی الماء فالتمسوه یمینا و شمالا فلم یجدوه فعدل بهم أمیر المؤمنین ع عن الجادة قلیلا فلاح لهم دیر فی البریة فسار و سأل من فیه عن الماء فقال بیننا و بین الماء فرسخان و ما هنا منه شیء و إنما یجلب لی من بعد و أستعمله علی التقتیر و لو لا ذلک لمت عطشانا فقال أمیر المؤمنین اسمعوا ما یقول الراهب فقالوا تأمرنا أن نسیر إلی حیث أومأ إلینا لعلنا ندرک الماء و بنا قوة فقال ع لا حاجة بکم إلی ذلک و لوی عنق بغلته نحو القبلة و أشار إلی مکان بقرب الدیر أن اکشفوه فکشفوه فظهرت لهم صخرة عظیمة تلمع فقالوا یا أمیر المؤمنین هنا صخرة لا تعمل فیها المساحی فقال هذه الصخرة علی الماء فاجتهدوا فی قلعها فإن زالت عن موضعها وجدتم الماء فاجتمع القوم و راموا تحریکها فلم یجدوا إلی ذلک سبیلا و استصعبت علیهم فلما رأی ذلک لوی رجله عن سرجه و حسر عن ساعده و وضع أصابعه تحت جانب الصخرة فحرکها و قلعها بیده و دحا بها أذرعا کثیرة فظهر لهم الماء فبادروه و شربوا فکان أعذب ماء شربوه فی سفرهم و أبرده و أصفاه فقال تزودوا و ارتووا ففعلوا ثم جاء إلی الصخرة فتناولها بیده و وضعها حیث کانت و أمر أن یعفی أثرها بالتراب و الراهب ینظر من فوق دیره فنادی یا قوم أنزلونی فأنزلوه فوقف بین یدی أمیر المؤمنین ع فقال یا هذا أنت نبی مرسل قال لا قال فملک مقرب قال لا قال فمن أنت قال أنا وصی رسول الله محمد بن عبد الله خاتم النبیین قال ابسط یدک علی یدی أسلم علی یدک فبسط أمیر المؤمنین یده و قال له اشهد الشهادتین فقال أشهد أن لا إله إلا الله و أشهد أن محمدا رسول الله و أشهد

أنک وصی رسول الله و أحق الناس بالأمر من بعده فأخذ علیه شرائط الإسلام و قال له ما الذی دعاک إلی الإسلام بعد إقامتک علی دینک طول المدة فقال یا أمیر المؤمنین إن هذا الدیر بنی علی طلب قالع هذه الصخرة و مخرج الماء من تحتها و قد مضی علی ذلک عالم قبلی لم یدرکوا ذلک فرزقنیه الله عز و جل إنا نجد فی کتبنا و نأثر علی علمائنا أن فی هذا الموضع عینا علیها صخرة عظیمة لا یعرفها إلا نبی أو وصی نبی و أنه لا بد من ولی الله یدعو إلی الحق آیته معرفة مکان هذه الصخرة و قدرته علی قلعها و لما رأیتک قد فعلت ذلک تحققت ما کنا ننتظره و بلغت الأمنیة و أنا الیوم مسلم علی یدک و مؤمن بحقک و مولاک فلما سمع أمیر المؤمنین ذلک بکی حتی اخضلت لحیته من الدموع و قال الحمد لله الذی لم أکن عنده منسیا الحمد لله الذی کنت فی کتبه مذکورا ثم دعا الناس فقال اسمعوا ما یقول أخوکم المسلم فسمعوا و حمدوا الله و شکروه إذ ألهمهم أمیر المؤمنین ع و سار و الراهب بین یدیه و قاتل معه أهل الشام و استشهد فتولی أمیر المؤمنین الصلاة علیه و دفنه و أکثر من الاستغفار له و کان إذا ذکره یقول ذاک مولای.

و فی هذا الخبر ضروب من المعجز أحدها علم الغیب و القوة التی خرق بها العادة و تمیزه بخصوصیتها من الأنام مع ما فیه من ثبوت البشارة به فی کتب الله الأولی و فی ذلک یقول إسماعیل بن محمد الحمیری المعروف بالسید فی قصیدته البائیة

و لقد سری فیما یسیر بلیلة — بعد العشاء بکربلاء فی موکب
حتی أتی متبتلا فی قائم — ألقی قواعده بقاع مجدب
فدنا فصاح به فأشرف ماثلا — کالنسر فوق شظیة من مرقب
هل قرب قائمک الذی بوأته — ماء یصاب فقال ما من مشرب
إلا بغایة فرسخین و من لنا — بالماء بین نقا و قی سبسب
فثنی الأعنة نحو وعث فاجتلی — ملساء تلمع کاللجین المذهب
قال اقلبوها إنکم إن تقلبوا — تروا و لا تروون إن لم تقلب
فاعصوصبوا فی قلبها فتمنعت — منهم تمنع صعبة لم ترکب
حتی إذا أعیتهم أهوی لها — کفا متی یرد المغالب تغلب

العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله

فکأنها کرة بکف حزور عبل الذراع دحا بها فی ملعب

فسقاهم من تحتها متسلسلا عذبا یزید علی الألذ الأعذب

حتی إذا شربوا جمیعا ردها و مضی فخلت مکانها لم یقرب

أعنی ابن فاطمة الوصی و من یقل فی فضله و فعاله لم یکذب

(شرح غریب هذه الأبیات) الشظیة الفلقة من العصا و نحوها فی الأصل و أراد بها هنا عقبة دقیقة ذات حرف تشبیها بها و المرقبة و المرقب الموضع المشرف و ماثلا قائما منتصبا النقا بالقصر الکثیب من الرمل و تثنیته نقوان و نقیان أیضا و القی القفر و کذلک القوا و القواء بالمد و القصر و منزل قواء لا أنیس به و السبسب المفازة و بلد سبسب و سبساب الوعث المکان السهل الکثیر الدهس تغیب فیه الأقدام و یشق علی من یمشی فیه و أوعثوا وقعوا فی الوعث و الدهس و الدهاس المکان السهل اللین لا یبلغ أن یکون رملا و لیس هو بتراب و لا طین و اللجین الفضة جاء مصغرا کالثریا و الکمیت اعصوصبوا اجتمعوا و اشتدوا و الصعبة الناقة التی لم ترض و لم تذلل الحزور بالتخفیف و التشدید الغلام إذا اشتد و قوی و خدم و الجمع الحزاورة و دحا بها رمی بها.

(و مما رواه أصحابنا من الآیات) التی ظهرت علی یدیه الشاهدة بما تدل مناقبه و مزایاه علیه رد الشمس علیه مرتین فی عهد النبی ص مرة و بعد وفاته مرة

روت أسماء بنت عمیس و أم سلمة رضی الله عنهما و جابر بن عبد الله الأنصاری و أبو سعید الخدری فی جماعة من أصحاب النبی ص أن النبی ص کان ذات یوم فی منزله و علی ع بین یدیه إذ جاءه جبرئیل ع یناجیه عن الله سبحانه فلما تغشاه الوحی توسد فخذ أمیر المؤمنین ع و لم یرفع رأسه حتی غابت الشمس فصلی العصر جالسا إیماء فلما أفاق قال لأمیر المؤمنین ع فاتتک العصر قال صلیتها قاعدا إیماء فقال ادع الله یرد علیک الشمس حتی تصلیها قائما فی وقتها فإن الله یجیبک لطاعتک لله و لرسوله فسأل الله فی ردها فردت علیه حتی صارت فی موضعها من السماء وقت العصر فصلاها ثم غربت قالت أسماء و أم سلمة أما و الله سمعنا لها عند غروبها کصریر المنشار.

و بعد النبی ص

حین أراد أن یعبر الفرات ببابل و اشتغل کثیر من أصحابه بتعبیر دوابهم فصلی هو ص مع طائفة من أصحابه العصر و فاتت جمهورهم فتکلموا فی ذلک فلما سمع سأل الله فی ردها لیجتمع کافة أصحابه علی الصلاة فأجابه الله تعالی و ردها فکانت کحالها وقت العصر فلما سلم بالقوم غابت و سمع لها وجیب شدید هال الناس و أکثروا التسبیح و التهلیل و الاستغفار و الحمد لله علی نعمته التی ظهرت فیهم و سار خبر ذلک فی الآفاق

و فی ذلک یقول السید إسماعیل بن محمد الحمیری

ردت علیه الشمس لما فاته وقت الصلاة و قد دنت للمغرب
حتی تبلج نورها فی وقتها للعصر ثم هوت هوی الکوکب
و علیه قد ردت ببابل مرة أخری و ما ردت لخلق معرب
إلا لیوشع أو له من بعده و لردها تأویل أمر معجب

و من ذلک أن علیا ع اتهم رجلا یقال له الغیرار برفع أخباره إلی معاویة فأنکر ذلک و جحده فقال أمیر المؤمنین لتحلف بالله أنک ما فعلت قال نعم و بدر فحلف فقال علی ع إن کنت کاذبا فأعمی الله بصرک فما دارت علیه الجمعة حتی عمی و أخرج یقاد و قد أذهب الله بصره.

و من ذلک أنه ص نشد الناس من سمع النبی ص یقول من کنت مولاه فعلی مولاه فشهد اثنا عشر رجلا من الأنصار و أنس بن مالک فی القوم لم یشهد فقال له أمیر المؤمنین یا أنس ما منعک أن تشهد و قد سمعت ما سمعوا قال یا أمیر المؤمنین کبرت و نسیت فقال أمیر المؤمنین ع اللهم إن کان کاذبا فاضربه ببیاض أو بوضح لا تواریه العمامة قال طلحة بن عمیر فأشهد بالله لقد رأیتها بیضاء بین عینیه

و من ذلک أنه نشد الناس فقال أنشد الله رجلا سمع النبی ص یقول من کنت مولاه فعلی مولاه اللهم وال من والاه و عاد من عاداه فقام اثنا عشر بدریا ستة من الجانب الأیسر و ستة من الجانب الأیمن فشهدوا بذلک قال زید بن أرقم و کنت فیمن سمع ذلک فکتمته فذهب الله ببصری و کان یتندم علی ما فاته من الشهادة و یستغفر.

– و من ذلک أن أمیر المؤمنین قال علی المنبر–: أنا عبد الله و أخو رسول الله ورثت نبی الرحمة و نکحت سیدة نساء أهل الجنة و أنا سید الوصیین و آخر أوصیاء النبیین لا یدعی ذلک غیری إلا أصابه

الله بسوء فقال رجل من عبس من لا یحسن أن یقول هذا أنا عبد الله و أخو رسول الله فلم یبرح من مکانه حتی تخبطه الشیطان فجر برجله إلی باب المسجد فسألنا قومه هل تعرفون به عرضا قبل هذا قالوا اللهم لا

و من ذلک ما نقلته من کتاب لطف التدبیر صنعه الشیخ أبی عبد الله محمد بن عبد الله الخطیب قال حکی أن معاویة بن أبی سفیان قال لجلسائه بعد الحکومة کیف لنا أن نعلم ما تئول إلیه العاقبة فی أمرنا قال جلساؤه ما نعلم لذلک وجها قال فأنا أستخرج علم ذلک من علی رضی الله عنه فإنه لا یقول الباطل فدعا ثلاثة رجال من ثقاته و قال لهم امضوا حتی تصیروا جمیعا من الکوفة علی مرحلة ثم تواطوا علی أن تنعونی بالکوفة و لیکن حدیثکم واحدا فی ذکر العلة و الیوم و الوقت و موضع القبر و من تولی الصلاة علی و غیر ذلک حتی لا تختلفوا فی شیء ثم لیدخل أحدکم فلیخبر بوفاتی ثم لیدخل الثانی فیخبر بمثله ثم لیدخل الثالث فیخبر بمثل خبر صاحبه و انظروا ما یقول علی.

فخرجوا کما أمرهم معاویة ثم دخل أحدهم و هو راکب مغذ شاحب فقال له الناس بالکوفة من أین جئت قال من الشام قالوا له الخبر قال مات معاویة فأتوا علیا ع فقالوا رجل راکب من الشام یخبر بموت معاویة فلم یحفل علی ع بذلک ثم جاء آخر من الغد و هو مغذ فقال له الناس ما الخبر فقال مات معاویة و خبر بمثل ما خبر صاحبه فأتوا علیا ع فقالوا رجل راکب آخر یخبر من موت معاویة بمثل ما خبر صاحبه و لم یختلف کلامهما فأمسک علی ع ثم دخل الآخر فی الیوم الثالث فقال الناس ما وراءک قال مات معاویة فسألوه عما شاهد و لم یخالف قول صاحبه فأتوا علیا ع فقالوا یا أمیر المؤمنین صح الخبر هذا راکب ثالث قد خبر بمثل ما خبر صاحبیه فلما کثروا علیه قال علی ص کلا أو تخضب هذه من هذه یعنی لحیته من هامته و یتلاعب بها ابن آکلة الأکباد فرجع الخبر بذلک إلی معاویة.

و رأیت له ص خطبة یذکر فیها واقعة بغداد کأنه یشاهدها و یقول فیها کأنی و الله أنظر إلی القائم من بنی العباس و هو یقاد بینهم کما یقاد الجزر إلی الأضحیة لا یستطیع دفعا عن نفسه ویحه ما أذله فیهم لاطراحه أمر ربه و إقباله علی أمر دنیاه یقول فیها و الله لو شئت لأخبرتکم بأسمائهم و کناهم و حلاهم و مواضع قتلاهم و مساقط رءوسهم

إلى غير ذلک من أخباره بالغيوب و أخباره التى جرت فى كل الأحوال على أسلوبه و اطلاعه على الحقائق و إتيانه بالأمور الخوارق و معجزاته التى أربت على الأواخر و الأوائل و وقف عند صفاتها بيان كل قائل.

و قد روى الحافظ العالم محب الدين محمد بن محمود بن الحسن بن النجار فى كتابه فى ترجمة أحمد بن محمد الدلا عن رجال ذكرهم قال سمعت أسماء بنت عميس تقول سمعت سيدتى فاطمة ع تقول ليلة دخل بى على بن أبى طالب أفزعنى فى فراشى فقلت أ فزعت يا سيدة النساء قالت سمعت الأرض تحدثه و يحدثها فأصبحت و أنا فزعة فأخبرت والدى ص فسجد سجدة طويلة ثم رفع رأسه و قال يا فاطمة أبشرى بطيب النسل فإن الله فضل بعلک على سائر خلقه و أمر الأرض أن تحدثه بأخبارها و ما يجرى على وجهها من شرق الأرض إلى غربها.

و قال بعض أرباب الطريقة إن عليا ع إنما قال لو كشف الغطاء ما ازددت يقينا

فى أول أمره و ابتداء حاله و أما فى آخر أمره فإن الغطاء كشف له و الحجاب رفع دونه.

و على الجملة أى مناقبه أردت وصفها و أى مآثره ابتغيت وصفها وجدتها بحر لا يدرک ساحله و لا يطمع فى المفاخرة مساجله فاقتصرت على هذا القدر اقتداء بمن اقتصر و كففت عن عزب القلم و ما به من قصور و لا قصر و ذللت على ما لم أذكره بما ذكرته و قد يستدل على الشجرة بالواحدة من الثمر

فى ذكر رسوخ الإيمان فى قلبه عليه أفضل الصلاة و السلام

نقلت من مناقب الخوارزمى رحمه الله عن منصور بن ربعى بن خراش قال قال على ع اجتمعت قريش إلى النبى ص و فيهم سهيل بن عمرو فقالوا يا محمد أرقاؤنا لحقوا بک فارددهم علينا فغضب النبى ص حتى رئى الغضب فى وجهه ثم قال لتنتهن يا معشر قريش أو ليبعثن الله عليكم رجلا منكم امتحن الله قلبه بالإيمان يضرب رقابكم على الدين قيل يا رسول الله أبو بكر قال لا فقيل عمر قال لا و لكنه خاصف النعل الذى فى الحجرة قال فاستفظع الناس ذلک من على بن أبى طالب فقال أما إنى سمعت رسول الله ص يقول لا تكذبوا على فإنه من كذب على متعمدا يلج النار

و قد تقدم ذكر ما هو قريب من هذا

العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله

و منه قال علی ع قال لی رسول الله ص یوم فتحت خیبر لو لا أن تقول فیک طوائف من أمتی ما قالت النصاری فی عیسی ابن مریم لقلت الیوم فیک مقالا لا تمر علی ملإ من المسلمین إلا أخذوا من تراب رجلیک و فضل طهورک یستشفون به و لکن حسبک أن تکون منی و أنا منک ترثنی و أرثک و أنت منی بمنزلة هارون من موسی إلا أنه لا نبی بعدی و أنت تؤدی دینی و تقاتل علی سنتی و أنت فی الآخرة أقرب الناس منی و أنک غدا علی الحوض خلیفتی تذود عنه المنافقین و أنت أول من یرد علی الحوض و أنت أول داخل الجنة من أمتی و أن شیعتک علی منابر من نور رواء مرویون مبیضة وجوههم حولی أشفع لهم فیکونون غدا فی الجنة جیرانی و أن عدوک غدا ظماء مظمئون مسودة وجوههم مفحمون حربک حربی و سلمک سلمی و سرک سری و علانیتک علانیتی و سریرة صدرک کسریرة صدری و أنت باب علمی و أن ولدک ولدی و لحمک لحمی و دمک دمی و أن الحق معک و الحق علی لسانک و فی قلبک و بین عینیک و الإیمان مخالط لحمک و دمک کما خالط لحمی و دمی و أن الله عز و جل أمرنی أن أبشرک أنک و عترتک فی الجنة و أن عدوک فی النار و لا یرد علی الحوض مبغض لک و لا یغیب عنه محب لک قال قال علی ع فخررت لله سبحانه و تعالی ساجدا و حمدته علی ما أنعم به علی من الإسلام و القرآن و حببنی إلی خاتم النبیین و سید المرسلین ص

و منه قال بلغ عمر بن عبد العزیز أن قوما تنقصوا علیا ع فصعد المنبر فحمد الله و أثنی علیه و صلی علی النبی ص و ذکر علیا و فضله و سابقته ثم قال: حدثنی عراک بن مالک الغفاری عن أم سلمة رضی الله عنها قالت بینا رسول الله ص عندی إذ أتاه جبرئیل فناجاه فتبسم رسول الله ص ضاحکا فلما سری عنه قلت بأبی أنت و أمی یا رسول الله ما أضحکک فقال أخبرنی جبرئیل أنه مر بعلی رضی الله عنه و هو یرعی ذودا له و هو نائم قد أبدی بعض جسده قال فرددت علیه ثوبه فوجدت برد إیمانه قد وصل إلی قلبی

و منه عن فخر خوارزم أبی القاسم محمود بن عمر الزمخشری عن رجاله قال جاء رجلان إلی عمر فقالا له ما تری فی طلاق الأمة فقام إلی حلقة فیها رجل أصلع فقال ما تری فی طلاق الأمة فقال اثنتان فالتفت إلیهما فقال اثنتان فقال له أحدهما جئناک و أنت أمیر المؤمنین فسألناک عن طلاق الأمة فجئت إلی رجل فسألته فو الله ما کلمک فقال عمر ویلک أ تدری من هذا هذا علی بن أبی طالب:

سمعت رسول الله ص یقول لو أن السماوات و الأرض وضعت فی کفة و وضع إیمان علی فی کفة لرجح إیمان علی

و من المناقب عن عمر بن الخطاب رضی الله عنه قال أشهد علی رسول الله ص لسمعته و هو یقول لو أن السماوات السبع و الأرضین السبع وضعن فی کفة میزان و وضع إیمان علی فی میزان لرجح إیمان علی

و منه قال رأی أبو طالب النبی ص یتفل فی فی علی فقال ما هذا یا محمد قال إیمان و حکمة فقال أبو طالب لعلی یا بنی انصر ابن عمک و آزره

فی ذکر أنه أقرب الناس إلی رسول الله ص و أنه مولی من کان مولاه

أما ، قوله ص أنت منی بمنزلة هارون من موسی

و قوله من کنت مولاه فعلی مولاه

فقد أوردت ذلک فی عدة مواضع و هو من من الأحادیث المشهورة التی لم ینفرد أحد بإیرادها دون أحد بل أوردها أصحاب الصحاح جمیعهم و تداولوا حتی تنزلت منزلة التواتر الذی لا یتداخله ریب و لا یتطرق علیه لبس.

و نقلت من مناقب الخوارزمی و قد أورده أحمد فی مسنده عن ابن عباس عن بریدة الأسلمی قال غزوت مع علی إلی الیمن فرأیت منه جفوة فقدمت علی رسول الله ص فذکرت علیا ع فنقصته فرأیت وجه رسول الله ص تغیر فقال یا بریدة أ لست أَوْلی بِالْمُؤْمِنِینَ مِنْ أَنْفُسِهِمْ قلت بلی یا رسول الله فقال من کنت مولاه فعلی مولاه

و نقلت من مسند أحمد بن حنبل رحمه الله عن بریدة قال بعثنا رسول الله ص فی سریة قال فلما قدمنا قال کیف رأیتم صحابة صاحبکم قال فإما شکوته أو شکاه غیری قال فرفعت رأسی و کنت رجلا مکبابا قال فإذا النبی ص قد احمر وجهه و هو یقول من کنت ولیه فعلی ولیه

و بالإسناد المذکور نقلا من مسند أحمد قال عبد الله بن بریدة قال حدثنی أبی بریدة قال أبغضت علیا بغضا لم أبغضه أحدا قط قال و أحببت رجلا من قریش لم أحبه إلا علی بغضه علیا رضی الله عنه قال فبعث ذلک الرجل علی خیل فصحبته ما أصحبه إلا علی بغضه علیا قال فأصبنا سبیا قال فکتب إلی

العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله

رسول الله ص ابعث لنا من یخمسه قال فبعث إلینا علیا رضی الله عنه و فی السبی وصیفة هی من أفضل السبی قال و قسم فخرج و رأسه یقطر فقلنا یا أبا الحسن ما هذا قال أ لم تروا إلی الوصیفة التی کانت فی السبی فإنی قسمت و خمست فصارت فی الخمس ثم صارت فی أهل بیت النبی ص ثم صارت فی آل علی و وقعت بها قال فکتب الرجل إلی نبی الله ص فقلت ابعثنی مصدقا قال فجعلت أقرأ الکتاب و أقول صدق قال فأمسک یدی و الکتاب قال أ تبغض علیا قال قلت نعم قال فلا تبغضه و إن کنت تحبه فازدد له حبا فو الذی نفس محمد بیده لنصیب علی فی الخمس أفضل من وصیفة قال فما کان من الناس أحد بعد قول رسول الله ص أحب إلی من علی قال عبد الله فو الذی لا إله غیره ما بینی و بین النبی ص فی هذا الحدیث غیر أبی بریدة و بالإسناد عن بریدة من المسند المذکور قال بعث رسول الله ص بعثین إلی الیمن علی أحدهما علی بن أبی طالب رضی الله عنه و علی الآخر خالد بن الولید فقال إذا التقیتم فعلی علی الناس و إن افترقتما فکل واحد منکما علی جنده قال فلقینا بنی زبید من أهل الیمن فاقتتلنا فظهر المسلمون علی المشرکین فقتلنا المقاتلة و سبینا الذریة فاصطفی علی امرأة من السبی لنفسه قال بریدة فکتب معی خالد بن الولید إلی رسول الله ص یخبره بذلک فلما أتیت النبی ص دفعت الکتاب فقرأ علیه فرأیت الغضب فی وجه رسول الله ص فقلت یا رسول الله هذا مکان العائذ بک بعثتنی مع رجل و أمرتنی بطاعته ففعلت ما أرسلت به فقال رسول الله ص لا تقع فی علی فإنه منی و أنا منه و هو ولیکم بعدی

و من صحیح الترمذی عن عمران بن حصین قال بعث رسول الله ص جیشا و استعمل علیهم علی بن أبی طالب فمشی فی السریة و أصاب جاریة فأنکروا علیه و تعاقدوا أربعة من أصحاب رسول الله ص فقالوا إذا لقینا رسول الله ص أخبرناه بما صنع علی و کان المسلمون إذا رجعوا من سفر بدءوا برسول الله فسلموا علیه ثم انصرفوا إلی رحالهم فلما قدمت السریة سلموا علی رسول الله ص و قام أحد الأربعة فقال یا رسول الله أ لم تر إلی علی بن أبی طالب صنع کذا و کذا فأعرض عنه رسول الله فقام الثانی فقال مثل مقالته فأعرض عنه ثم قام الثالث فقال مثل مقالته فأعرض عنه ثم قام الرابع فقال مثل ما قالوا فأقبل رسول الله ص و الغضب یعرف فی وجهه فقال ما تریدون من علی إن علیا منی و أنا منه و هو ولی کل مؤمن و مؤمنة من بعدی

و من صحیحه من کنت مولاه فعلی مولاه

و منه رحم الله علیا اللهم أدر الحق معه حیث دار

و أنت أیدک الله بلطفه إذا اعتبرت معانی هذه الأحادیث الواردة من هذه الطرق أمکنک معرفة الحق فإن قوله أ لست أَوْلی بِالْمُؤْمِنِینَ مِنْ أَنْفُسِهِمْ و قوله و هو ولی کل مؤمن بعدی إلی غیر ذلک صریح فی إمامته و ظاهر فی التعیین علیه لا ینکره إلا من یرید دفع الحق بعد ثبوته و التغطیة علی الصواب بعد بیانه و ستر نور الشمس بعد انتشار أشعتها شعر

و لیس یصح فی الأفهام شیء إذا احتاج النهار إلی دلیل

و من أغرب الأشیاء و أعجبها أنهم یقولون إن قوله ع فی مرضه مروا أبا بکر یصلی بالناس نص خفی فی تولیته الأمر و تقلیده أمر الأمة و هو علی تقدیر صحته لا یدل علی ذلک و متی سمعوا حدیثا فی أمر علی ع نقلوه عن وجهه و صرفوه عن مدلوله و أخذوا فی تأویله بأبعد محتملاته منکبین عن المفهوم من صریحه أو طعنوا فی راویه و ضعفوه و إن کان من أعیان رجالهم و ذوی الأمانة فی غیر ذلک عندهم هذا مع کون معاویة بن أبی سفیان و عمرو بن العاص و المغیرة بن شعبة و عمران بن حطان الخارجی و غیرهم من أمثالهم من رجال الحدیث عندهم و روایتهم فی کتب الصحاح عندهم ثابتة عالیة یقطع بها و یعمل علیها فی أحکام الشرع و قواعد الدین و متی روی أحد عن زین العابدین علی بن الحسین و عن ابنه الباقر و ابنه الصادق و غیرهم من الأئمة ع نبذوا روایته و اطرحوها و أعرضوا عنها فلم یسمعوها و قالوا رافضی لا اعتماد علی مثله و إن تلطفوا قالوا شیعی ما لنا و لنقله مکابرة للحق و عدولا عنه و رغبة فی الباطل و میلا إلیه و اتباعا لقول من قال إِنَّا وَجَدْنا آباءَنا عَلی أُمَّةٍ أو لعلهم رأوا ما جرت الحال علیه أولا من الاستبداد بمنصب الإمامة فقاموا بنصر ذلک محامین عنه غیر مظهرین لبطلانه و لا معترفین به استنانا بحمیة الجاهلیة و هذا مجال طویل لا حاجة بنا إلیه.

و من مناقب الخوارزمی عن جابر قال قال رسول الله ص إن الله لما خلق السماوات و الأرض دعاهن فأجبنه فعرض علیهن نبوتی و ولایة علی بن أبی طالب فقبلتاهما ثم خلق الله الخلق و فوض إلینا أمر الدین فالسعید من سعد بنا و الشقی من شقی بنا نحن المحلون لحلاله و المحرمون لحرامه.

العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله

و روی الخطیب فخر خوارزم أیضا حدیث غدیر خم و کونه ص أخذ بضبعه حتی نظر الناس إلی بیاض إبطه ثم لم یفترقا حتی نزل الْیَوْمَ أَکْمَلْتُ لَکُمْ دِینَکُمْ الآیة فقال رسول الله ص الله أکبر علی إکمال الدین و إتمام النعمة و رضا الرب برسالتی و الولایة لعلی بن أبی طالب ثم قال اللهم وال من والاه و عاد من عاداه و انصر من نصره و اخذل من خذله

و أنشد حسان بن ثابت أبیاتا و قد تقدمت.

و عنه عن رجاله عن المطلب بن عبد الله قال قال رسول الله ص لوفد ثقیف حین جاءوه لتسلمن أو لیبعثن الله رجلا منی أو قال مثل نفسی فلیضربن أعناقکم و لیسبین ذراریکم و لیأخذن أموالکم فقال عمر بن الخطاب رضی الله عنه فو الله ما تمنیت الإمارة إلا یومئذ جعلت أنصب صدری له رجاء أن یقول هو هذا قال فالتفت إلی علی بن أبی طالب ع فأخذ بیده فقال هو هذا هو هذا

و منه عن جابر قال دعا رسول الله ص علیا یوم الطائف فانتجاه فقال الناس لقد طال نجواه مع ابن عمه فقال رسول الله ص و الله ما أنا انتجیته و لکن الله انتجاه و ذکره النسائی فی صحیحه و أورده الترمذی أیضا فی صحیحه و ذکر بعد و لکن الله انتجاه یعنی أن الله أمرنی.

و نقلت من مسند أحمد بن حنبل و قد تکرر هذا الحدیث و لکنی أوردته حیث جاءت معانیه و الفضائل فیه مجموعة فی حدیث واحد

عن عمرو بن میمون قال إنی لجالس إلی ابن عباس إذ أتاه تسعة رهط قالوا یا ابن عباس إما أن تقوم معنا و إما أن تخلونا یا هؤلاء قال فقال ابن عباس بل أقوم معکم قال و هو یومئذ صحیح قبل أن یعمی قال فابتدءوا فتحدثوا فلا ندری ما قالوا فجاء ینفض ثوبه و یقول أف و تف وقعوا فی رجل له عشر وقعوا فی رجل قال له النبیص لأبعثن رجلا لا یخزیه الله أبدا یحب الله و رسوله قال فاستشرف لها من استشرف قال أین علی قالوا هو فی الرحل یطحن قال و ما کان أحدکم یطحن قال فجاء و هو أرمد العین لا یکاد أن یبصر شیئا قال فنفث فی عینه ثم هز الرایة ثلاثا فأعطاها إیاه فجاء بصفیة بنت حی.

قال ثم بعث فلانا بسورة التوبة فبعث علیا ع خلفه فأخذها منه و قال لا یذهب بها إلا رجل هو منی و أنا منه

قال و قال لبنی عمه أیکم یوالینی فی الدنیا و الآخرة قال و علی معهم جالس فأبوا فقال علی أنا أوالیک فی الدنیا و الآخرة قال فترکه ثم أقبل علی رجل منهم فقال أیکم یوالینی فی الدنیا و الآخرة فأبوا فقال علی أنا أوالیک فی الدنیا و الآخرة فقال أَنْتَ وَلِیِّی فِی الدُّنْیا وَ الْآخِرَةِ

قال و کان علی ع أول من أسلم من الناس معه بعد خدیجة

قال و أخذ رسول الله ص ثوبه فوضعه علی علی و فاطمة و حسن و حسین رحمة الله علیهم فقال إِنَّما یُرِیدُ اللَّهُ لِیُذْهِبَ عَنْکُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَیْتِ وَ یُطَهِّرَکُمْ تَطْهِیراً

قال و شری علی نفسه و لبس ثوب النبی ص ثم نام مکانه قال و کان المشرکون یرمون رسول الله فجاء أبو بکر رحمه الله و علی نائم و أبو بکر یحسب أنه نبی الله قال فقال یا نبی الله قال فقال له علی إن نبی الله قد انطلق نحو بئر میمون فأدرکه فانطلق أبو بکر فدخل معه الغار قال و جعل علی یرمی بالحجارة کما کان یرمی نبی الله و هو یتضور و قد لف رأسه فی الثوب لا یخرجه حتی أصبح ثم کشف عن رأسه فقالوا إنک للئیم کان صاحبک نرمیه و لا یتضور و أنت تتضور و قد استنکرنا ذلک

قال و خرج بالناس فی غزوة تبوک قال فقال له علی أخرج معک فقال له نبی الله ص لا فبکی علی ع فقال له أ ما ترضی أن تکون منی بمنزلة هارون من موسی ع إلا أنک لست بنبی لا ینبغی أن أذهب إلا و أنت خلیفتی

قال و قال له رسول الله ص أنت ولیی فی کل مؤمن من بعدی

قال و سد أبواب المسجد غیر باب علی قال فیدخل المسجد جنبا و هو طریقه لیس له طریق غیره

قال و قال من کنت مولاه فإن مولاه علی

و ذکر أنه کان بدریا.

قلت و هی فضیلة شارکه فیها غیره ممن شهد بدرا و الباقیات تفرد بهن ع و قد أوردنا هذا الحدیث فیما تقدم من مسند أحمد أیضا و تبعناه فی إیراده مرتین لاختلاف رواته و الحدیث إذا أورده جماعة کان الوثوق به أشد و الاعتماد علی صحته أقوی.

و من مناقب الخوارزمی عن عون بن أبی رافع عن أبیه عن علی بن أبی طالب ع قال دخلت علی نبی الله ص و هو مریض فإذا رأسه فی حجر رجل أحسن ما رأیت من الخلق و النبی ص نائم فلما دخلت

إليه قال الرجل ادن إلى ابن عمک فأنت أحق به منی فدنوت منهما فقام الرجل و جلست مکانه و وضعت رأس النبی ص فی حجری کما کان فی حجر الرجل فمکث ساعة ثم إن النبی ص استیقظ فقال أین الرجل الذی کان رأسی فی حجره فقلت لما دخلت علیک دعانی ثم قال ادن إلى ابن عمک فأنت أحق به منی ثم قال فجلست مکانه فقال النبی ص فهل تدری من الرجل فقلت لا بأبی أنت و أمی فقال النبی ص ذاک جبرئیل ع کان یحدثنی حتی خف علی وجعی و نمت و رأسی فی حجره

و من کتاب المناقب أن رسول الله ص آخی بین المسلمین ثم قال یا علی أنت أخی و أنت منی بمنزلة هارون من موسی غیر أنه لا نبی بعدی أ ما علمت یا علی أن أول من یدعی به یوم القیامة یدعی بی قال فأقوم عن یمین العرش فی ظله فأکسی حلة خضراء من حلل الجنة ألا و إنی أخبرک یا علی أن أمتی أول الأمم یحاسبون یوم القیامة ثم أنت أول من یدعی لقرابتک منی و منزلتک عندی و یدفع إلیک لوائی و هو لواء الحمد فتسیر به بین السماطین آدم و جمیع الخلق یستظلون بظل لوائی یوم القیامة و طوله مسیرة ألف سنة سنانه یاقوتة حمراء قضیبه فضة بیضاء و زجه درة خضراء أوله ثلاث ذوائب من نور ذؤابة فی المشرق و ذؤابة فی المغرب و الثالثة وسط الدنیا مکتوب علیه ثلاثة أسطر الأول بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمنِ الرَّحِیمِ و الثانی الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعالَمِینَ و الثالث لا إله إلا الله محمد رسول الله طول کل سطر مسیرة ألف سنة و تسیر بلوائی و الحسن عن یمینک و الحسین عن یسارک حتی تقف بینی و بین إبراهیم فی ظل العرش ثم تکسی حلة خضراء من الجنة ثم ینادی مناد من تحت العرش نعم الأب أبوک إبراهیم و نعم الأخ أخوک علی أبشر یا علی أبشر یا علی إنک تکسی إذا کسیت و تدعی إذا دعیت و تحیا إذا حییت

و عن کتاب المناقب عن ابن عباس قال قال رسول الله ص هذا علی بن أبی طالب أمیر المؤمنین لحمه من لحمی و دمه من دمی و هو منی بمنزلة هارون من موسی غیر أنه لا نبی بعدی و قال یا أم سلمة اسمعی و اشهدی هذا علی بن أبی طالب أمیر المؤمنین و سید المسلمین و عیبة علمی و بابی الذی أوتی منه و أخی فی الدنیا و خدنی فی الآخرة و معی فی السنام الأعلی

و منه عن سلیمان بن عبد الله بن الحرث عن جده عن علی ع قال مرضت مرضا فعادنی رسول الله ص فدخل علی و أنا مضطجع فأتی إلی جنبی ثم سجانی بثوبه فلما رآنی قد ضعفت قام إلی المسجد

فصلی فلما قضی صلاته جاء فرفع الثوب عنی ثم قال قم یا علی فقد برأت فقمت کأنی ما اشتکیت قبل ذلک فقال ما سألت ربی شیئا إلا أعطانی و ما سألت شیئا إلا سألت لک

و منه عن جابر قال قال رسول الله ص أنا و علی من شجرة واحدة و الناس من أشجار شتی

و منه عن علی بن الحسین عن أبیه الحسین عن أبیه علی بن أبی طالب ع قال قال رسول الله ص یوم الخندق اللهم إنک أخذت منی عبیدة بن الحرث یوم بدر و حمزة بن عبد المطلب یوم أحد و هذا علی بن أبی طالب ف لا تَذَرْنِی فَرْداً وَ أَنْتَ خَیْرُ الْوارِثِینَ

و منه عن ابن عباس قال قال رسول الله ص علی منی مثل رأسی من بدنی

و منه عن جابر بن عبد الله الأنصاری قال قال رسول الله ص مکتوب علی باب الجنة محمد رسول الله علی بن أبی طالب أخو رسول الله ص قبل أن یخلق الله السماوات و الأرض بألفی عام

و منه عن سلمان قال سمعت حبیبی المصطفی محمدا ص یقول کنت أنا و علی نورا بین یدی الله عز و جل مطیفا یسبح الله ذلک النور و یقدسه قبل أن یخلق آدم بأربعة عشر ألف عام فلما خلق الله تعالی آدم رکب ذلک النور فی صلبه فلم یزل فی شیء واحد حتی افترقنا فی صلب عبد المطلب فجزء أنا و جزء علی

و منه بالإسناد عن الحسین بن علی عن أبیه ع قال قال رسول الله ص کنت أنا و علی نورا بین یدی الله تعالی من قبل أن یخلق آدم بأربعة عشر ألف سنة فلما خلق الله تعالی آدم سلک ذلک النور فی صلبه فلم یزل الله ینقله من صلب إلی صلب حتی أقره فی صلب عبد المطلب ثم أخرجه من صلب عبد المطلب فقسمه قسمین قسما فی صلب عبد الله و قسما فی صلب أبی طالب فعلی منی و أنا منه لحمه من لحمی و دمی من دمه فمن أحبه فبحبی أحبه و من أبغضه فببغضی أبغضه

و منه عن أم سلمة زوج النبی ص و کانت ألطف نسائه و أشدهن له حبا قال و کان لها مولی یحضنها و رباها و کان لا یصلی صلاة إلا سب علیا و شتمه فقالت یا أبة ما حملک علی سب علی قال لأنه قتل عثمان و شرک فی دمه قالت أما إنه لو لا أنک مولای و ربیتنی و أنک عندی بمنزلة والدی ما حدثتک بسر رسول الله ص و لکن اجلس حتی أحدثک عن علی و ما رأیته أقبل رسول الله ص و کان یومی و إنما کان یصیبنی فی تسعة أیام یوم واحد فدخل النبی ص و هو مخلل أصابعه فی أصابع

علی واضعا یده علیه فقال یا أم سلمة اخرجی من البیت و أخلیه لنا فخرجت و أقبلا یتناجیان فأسمع الکلام و لا أدری ما یقولان حتی إذا قلت قد انتصف النهارو أقبلت فقلت السلام علیکم ألج فقال النبی ص لا تلجی و ارجعی مکانک ثم تناجیا طویلا حتی قام عمود الظهر فقلت ذهب یومی و شغله علی فأقبلت أمشی حتی وقفت علی الباب فقلت السلام علیکم ألج فقال النبی ص لا تلجی فرجعت فجلست مکانی حتی إذا قلت قد زالت الشمس الآن یخرج إلی الصلاة فیذهب یومی و لم أر قط أطول منه فأقبلت أمشی حتی وقفت فقلت السلام علیکم ألج فقال النبی ص نعم فلجی فدخلت و علی واضع یده علی ید رکبتی رسول الله ص قد أدنی فاه من أذن النبی ص و فم النبی ص علی أذن علی و هما یتساران و علی یقول أ فأمضی و أفعل و النبی ص یقول نعم فدخلت و علی معرض وجهه حتی دخلت و خرج فأخذنی رسول الله ص و أقعدنی فی حجره فالتزمنی فأصاب ما یصیب الرجل من أهله من اللطف و الاعتذار ثم قال یا أم سلمة لا تلومینی فإن جبرئیل أتانی من الله بأمر أن أوصی به علیا بما هو کائن بعدی و کنت جالسا بین جبرئیل و علی و جبرئیل عن یمینی و علی عن شمالی فأمرنی جبرئیل أن آمر علیا بما هو کائن بعدی إلی یوم القیامة فأعذری و لا تلومینی إن الله عز و جل اختار من کل أمة نبیا و اختار لکل نبی وصیا فأنا نبی هذه الأمة و علی وصیی فی عترتی و أهل بیتی و أمتی من بعدی فهذا ما شهدت من أمر علی الآن یا أبتاه فسبه أو فدعه فأقبل أبوها یناجی اللیل و النهار اللهم اغفر لی ما جهلت من أمر علی فإن ولیی ولی علی و عدوی عدو علی فتاب المولی توبة نصوحا و أقبل فیما بقی من دهره یدعو الله تعالی أن یغفر له

و من المناقب عن علی ع قال قال رسول الله ص أتانی جبرئیل و قد نشر جناحیه فإذا فیها مکتوب علی أحدهما لا إله إلا الله محمد النبی و مکتوب علی الآخر لا إله إلا الله علی الوصی

و عن زید بن أرقم عن النبی ص أنه قال لعلی و فاطمة و حسن و حسین أنا حرب لمن حاربکم و سلم لمن سالمکم قلت رواه الخوارزمی بسنده عن زید بن أرقم عن النبی ص لمن حاربتم و لمن سالمتم بالتاء

رواه أحمد بن حنبل فی مسنده عن أبی هریرة قال نظر النبی ص إلی علی و فاطمة و الحسن و الحسین ص فقال أنا حرب لمن حاربکم سلم لمن سالمکم بالکاف

و من مسند أحمد رحمه الله عن رياح بن الحرث قال جاء رهط إلى علی ع بالرحبة فقالوا السلام علیک یا مولانا قال کیف أکون مولاکم و أنتم قوم عرب قالوا سمعنا رسول الله ص یوم غدیر خم یقول من کنت مولاه فإن هذا مولاه قال ریاح فلما مضوا اتبعتهم فسألت من هؤلاء قالوا نفر من الأنصار فیهم أبو أیوب الأنصاری

و من مناقب الخوارزمی أن أبا ذر أسند ظهره إلى الکعبة فقال یا أیها الناس هلموا أحدثکم عن نبیکم ص سمعت رسول الله یقول لعلی ثلاث لئن تکون لی واحدة منهن أحب إلی من الدنیا و ما فیها سمعت رسول الله ص یقول لعلی اللهم أعنه و استعن به اللهم انصره و انتصر به فإنه عبدک و أخو رسولک

قال و روی الناصر للحق بإسناده فی حدیث طویل قال لما قدم علی ع علی رسول الله ص بفتح خیبر قال رسول الله ص لو لا أن تقول فیک طائفة من أمتی ما قالت النصاری فی المسیح لقلت الیوم فیک مقالا لا تمر بملإ إلا أخذوا التراب من تحت قدمیک و من فضل طهورک یستشفون به و لکن حسبک أن تکون منی و أنا منک ترثنی و أرثک و أنک منی بمنزلة هارون من موسی إلا أنه لا نبی بعدی و أنک تبرئ ذمتی و تقاتل علی سنتی و أنک فی الآخرة غدا أقرب الناس منی و أنک أول من یرد علی الحوض و أول من یکسی معی و أول داخل فی الجنة من أمتی و أن شیعتک علی منابر من نور و أن الحق علی لسانک و فی قلبک و بین عینیک

الآثار عن سالم قال قیل لعمر رضی الله عنه نراک تصنع بعلی شیئا لا تصنعه بأحد من أصحاب النبی ص قال إنه مولای

و عن أبی جعفر ع قال جاء أعرابیان إلى عمر یختصمان فقال عمر یا أبا الحسن اقض بینهما فقضی علی أحدهما فقال المقضی علیه یا أمیر المؤمنین هذا یقضی بیننا فوثب إلیه عمر فأخذ بتلبیبه و لببه ثم قال ویحک ما تدری من هذا هذا مولی کل مؤمن و من لم یکن مولاه فلیس بمؤمن

یقال لببت الرجل تلبیبا إذا جمعت ثیابه عند صدره و نحره فی الخصومة ثم جررته

عن عبد خیر قال اجتمع عند عمر رضی الله عنه جماعة من قریش فیهم علی بن أبی طالب فتذاکروا الشرف و علی ع ساکت فقال عمر ما لک یا أبا الحسن ساکتا و کان علیا ع کره الکلام فقال عمر لتقولن یا أبا الحسن فقال علی ع

العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله

الله أکرمنا بنصر نبیه و بنا أعز شرائع الإسلام
فی کل معترک تزیل سیوفنا فیه الجماجم عن فراخ الهام
و یزورنا جبریل فی أبیاتنا بفرائض الإسلام و الأحکام
فنکون أول مستحل حله و محرم لله کل حرام
نحن الخیار من البریة کلها و نظامها و زمام کل زمام
إنا لنمنع من أردنا منعه و نقیم رأس الأصید القمقام
و ترد عادیة الخمیس سیوفنا فالحمد للرحمن ذی الإنعام

الصید بالتحریک مصدر الأصید و هو الذی یرفع رأسه کبرا و منه قیل للملک أصید و أصله داء یصیب البعیر فیرفع رأسه و إنما قیل للملک لأنه لا یلتفت یمینا و شمالا و کذلک الذی لا یستطیع الالتفات من داء یقول منه صید بکسر الیاء و القمقام السید و کذلک القماقم و الخمیس الجیش و عادیته ظلمه و جوره و شره و قال السید الحمیری ره

یا بایع الدین بدنیاه لیس بهذا أمر الله
من أین أبغضت علی الرضا و أحمد قد کان یرضاه
من الذی أحمد من بینهم یوم غدیر الخم ناداه
أقامه من بین أصحابه و هم حوالیه و سماه
هذا علی بن أبی طالب مولی لمن قد کنت مولاه
فوال من والاه یا ذا العلی و عاد من قد کان عاداه

و لبدیع الزمان أبی الفضل أحمد بن الحسین الهمدانی

یا دار منتجع الرسالة بیت مختلف الملائک
یا ابن الفواطم و العواتک و الترائک و الأرائک
أنا حائک إن لم أکن مولی ولائک و ابن حائک

فی بیان أمر سورة براءة و کون النبی ص أمر علیا ع بتبلیغها

نقلت من مسند أحمد بن حنبل رحمة الله علیه مرفوعا إلی أبی بکر رضی الله عنه أن النبی ص بعثه ببراءة إلی أهل مکة لا یحج بعد العام مشرک و لا یطوف بالبیت عریان و لا تدخل الجنة إلا نفس مسلمة و من کان بینه و بین رسول الله ص مدة فأجله إلی مدته و الله بَرِیءٌ مِنَ الْمُشْرِکِینَ وَ رَسُولُهُ قال فسار بها ثلاثا ثم قال لعلی ع الحقه فرد یا علی أبا بکر و بلغها أنت قال ففعل قال فلما قدم علی النبی ع أبو بکر بکی و قال یا رسول الله حدث فی شیء قال ما حدث فیک إلا خیر و لکن أمرت أن لا یبلغه إلا أنا أو رجل منی

و قد تقدم ذکر هذا و أمثاله و هو مشهور فلا حاجة بنا إلی التطویل و تعدید الرواة و الروایات

فی بیان ما نزل من القرآن فی شأنه ع

نقلت من مناقب أبی المؤید الخوارزمی رحمه الله یرفعه إلی ابن عباس رضی الله عنه قال أقبل عبد الله بن سلام و معه نفر من قومه ممن قد آمنوا بالنبی ص فقالوا یا رسول الله إن منازلنا بعیدة لیس لنا مجلس و لا متحدث دون هذا المجلس و إن قومنا لما رأونا آمنا بالله و رسوله و صدقناه رفضونا و آلوا علی أنفسهم أن لا یجالسونا و لا یناکحونا و لا یکلمونا فشق ذلک علینا فقال لهم النبی ص إِنَّما وَلِیُّکُمُ اللَّهُ وَ رَسُولُهُ وَ الَّذِینَ آمَنُوا الَّذِینَ یُقِیمُونَ الصَّلاةَ وَ یُؤْتُونَ الزَّکاةَ وَ هُمْ راکِعُونَ ثم إن النبی ص خرج إلی المسجد و الناس بین قائم و راکع و بصر بسائل فقال له النبی ص هل أعطاک أحد شیئا قال نعم خاتم من ذهب فقال له النبی ص من أعطاکه قال ذلک القائم و أومأ بیده إلی أمیر المؤمنین علی ع فقال ص علی أی حال أعطاک قال أعطانی و هو راکع فکبر النبی ص ثم قرأ وَ مَنْ یَتَوَلَّ اللَّهَ وَ رَسُولَهُ وَ الَّذِینَ آمَنُوا فَإِنَّ حِزْبَ اللَّهِ هُمُ الْغالِبُونَ و أنشأ حسان بن ثابت یقول

أبا حسن تفدیک نفسی و مهجتی — و کل بطیء فی الهدی و مسارع
أ یذهب مدحی و المحبر ضائع — و ما المدح فی جنب الإله بضائع
فأنت الذی أعطیت إذ کنت راکعا — فدتک نفوس القوم یا خیر راکع
فأنزل فیک الله خیر ولایة — و بینها فی محکمات الشرائع

و من المناقب عن یزید بن شراحیل الأنصاری کاتب علی ع قال سمعت علیا یقول حدثنی رسول الله ص و أنا مسنده إلی صدری فقال أی علی أ لم تسمع قول الله تعالی إِنَّ الَّذِینَ آمَنُوا وَ عَمِلُوا الصَّالِحاتِ

أُولئِکَ هُمْ خَیْرُ الْبَرِیَّةِ هم أنت و شیعتک و موعدی و موعدکم الحوض إذا جثت الأمم للحساب یدعون غرا محجلین

و عن ابن عباس قال قال رسول الله ص ما أنزل الله آیة و فیها یا أَیُّهَا الَّذِینَ آمَنُوا إلا و علی رأسها و أمیرها

و عن ابن عباس رضی الله عنه و قد ذکره الثعلبی و غیره من مفسری القرآن المجید فی قوله تعالی یُوفُونَ بِالنَّذْرِ وَ یَخافُونَ یَوْماً کانَ شَرُّهُ مُسْتَطِیراً قال مرض الحسن و الحسین فعادهما جدهما رسول الله ص و معه أبو بکر و عمر رضی الله عنهما و عادهما عامة العرب فقالوا یا أبا الحسن لو نذرت علی ولدیک نذرا و کل نذر لا یکون له وفاء فلیس بشیء فقال علی ع إن برأ ولدای مما بهما صمت لله ثلاثة أیام شکرا و قالت فاطمة ع إن برأ ولدای مما بهما صمت لله ثلاثة أیام شکرا و قالت جاریة یقال لها فضة إن برأ سیدای مما بهما صمت لله ثلاثة أیام شکرا فألبس الغلامان العافیة و لیس عند آل محمد قلیل و لا کثیر فانطلق أمیر المؤمنین ع إلی شمعون الخیبری و کان یهودیا فاستقرض منه ثلاثة أصوع من شعیر و فی حدیث المزنی عن ابن مهران الباهلی فانطلق إلی جار له من الیهود یعالج الصوف یقال له شمعون بن حانا فقال له هل لک أن تعطینی جزة من صفوف تغزلها لک بنت محمد ص بثلاثة أصوع من شعیر قال نعم فأعطاه فجاء بالصوف و الشعیر فأخبر فاطمة بذلک فقبلت و أطاعت قالوا فقامت فاطمة ع إلی صاع فطحنته و اختبزت منه خمسة أقراص لکل واحد منهم قرص و صلی علی ع المغرب مع رسول الله ص ثم أتی المنزل فوضع الطعام بین یدیه إذ أتاهم مسکین فوقف بالباب و قال السلام علیکم یا أهل بیت محمد مسکین من مساکین المسلمین أطعمونی أطعمکم الله من موائد الجنة فسمعه علی فقال

فاطم ذات المجد و الیقین یا بنت خیر الناس أجمعین

أ ما ترین البائس المسکین قد قام بالباب له حنین

یشکو إلی الله و یستکین یشکو إلینا جائعا حزین

کل امرئ بکسبه رهین و فاعل الخیرات یستبین

موعده جنة علیین حرمها الله علی الضنین

و للبخیل موقف مهین تهوی به النار إلی سجین

شرابه الحمیم و الغسلین

فقالت فاطمة ع

أمرک یا ابن عم سمع طاعة ما بی من لؤم و لا ضراعة

و أعطوه الطعام و مکثوا یومهم و لیلتهم لم یذوقوا إلا الماء القراح فلما کان الیوم الثانی طحنت فاطمة ع صاعا و اختبزته و أتی علی ع من الصلاة و وضع الطعام بین یدیه فأتاهم یتیم فقال السلام علیکم یا أهل بیت محمد یتیم من أولاد المهاجرین استشهد والدی یوم العقبة أطعمونی أطعمکم الله علی موائد الجنة فسمعه علی و فاطمة ع فأعطوه الطعام و مکثوا یومین و لیلتین لم یذوقوا إلا الماء القراح فلما کان فی الیوم الثالث قامت فاطمة ع إلی الصاع الباقی فطحنته و اختبزته و صلی علی ع مع النبی ص المغرب ثم أتی المنزل فوضع الطعام بین یدیه إذ أتاهم أسیر فوقف بالباب فقال السلام علیکم یا أهل بیت محمد تأسروننا و لا تطعموننا أطعمونی فإنی أسیر محمد أطعمکم الله علی موائد الجنة فسمعه علی ع فآثره و آثروه و مکثوا ثلاثة أیام و لیالیها لم یذوقوا سوی الماء فلما کان فی الیوم الرابع و قد قضوا نذرهم أخذ علی الحسن بیده الیمنی و الحسین بالیسری و أقبل نحو رسول الله ص و هم یرتعشون کالفراخ من شدة الجوع فلما بصر به النبی ص قال یا أبا الحسن ما أشد ما یسوؤنی ما أری بکم انطلق إلی ابنتی فاطمة فانطلقوا إلیها و هی فی محرابها تصلی قد لصق بطنها بظهرها من شدة الجوع و غارت عیناها فلما رآها النبی ص قال وا غوثاه بالله یا أهل بیت محمد تموتون جوعا فهبط جبرئیل ع و قال خذ یا محمد هنأک الله فی أهل بیتک قال و ما آخذ یا جبرئیل فأقرأه هَلْ أَتی عَلَی الْإِنْسانِ إلی قوله إِنَّما نُطْعِمُکُمْ لِوَجْهِ اللَّهِ لا نُرِیدُ مِنْکُمْ جَزاءً وَ لا شُکُوراً إلی آخر السورة قال الخطیب الخوارزمی حاکیا عنه و عن الراوندی: و زادنی ابن مهران الباهلی فی هذا الحدیث- فوثب النبی ص حتی دخل علی فاطمة ع فلما رأی ما بهم انکب علیهم یبکی و قال أنتم منذ ثلاث فیما أری و أنا غافل عنکم فهبط جبرئیل بهذه الآیات إِنَّ الْأَبْرارَ یَشْرَبُونَ مِنْ کَأْسٍ کانَ مِزاجُها کافُوراً عَیْناً یَشْرَبُ بِها عِبادُ اللَّهِ یُفَجِّرُونَها تَفْجِیراً قال هی عین فی دار النبی ص تفجر إلی دور الأنبیاء و المؤمنین و روی الخطیب فی هذا روایة أخری و قال فی آخرها فنزل فیهم وَ یُطْعِمُونَ الطَّعامَ عَلی حُبِّهِ أی علی شدة

شهوة مِسْكِيناً قرص ملة و الملة الرماد وَ يَتِيماً خزيزة وَ أَسِيراً حبيسا إِنَّما نُطْعِمُكُمْ يخبر عن ضمائرهم لِوَجْهِ اللَّهِ يقول إرادة ما عند الله من الثواب لا نُرِيدُ مِنْكُمْ يعنى فى الدنيا جَزاءً ثوابا وَ لا شُكُوراً.

قلت الضمير فى حُبِّهِ يجوز أن يعود إلى الطعام كما ذكر و يجوز أن يعود إلى الله تعالى فإن إطعامهم إنما كان خالصا لوجهه و هذه السورة نزلت فى هذه القضية بإجماع الأمة لا أعرف أحدا خالف فيها.

و روى فى قوله تعالى فَالْيَوْمَ الَّذِينَ آمَنُوا مِنَ الْكُفَّارِ يَضْحَكُونَ عَلَى الْأَرائِكِ يَنْظُرُونَ قيل نزلت فى أبى جهل و الوليد بن المغيرة و العاص بن وائل و غيرهم من مشركى مكة كانوا يضحكون من بلال و عمار و غيرهما من أصحابهما و قيل إن على بن أبى طالب ع جاء فى نفر من المسلمين إلى رسول الله ص فسخر منهم المنافقون و ضحكوا و تغامزوا و قالوا لأصحابهم رأينا اليوم الأصلع فضحكنا منه فأنزل الله و عن مقاتل و الكلبى لما نزل قوله تعالى قُلْ لا أَسْئَلُكُمْ عَلَيْهِ أَجْراً إِلَّا الْمَوَدَّةَ فِي الْقُرْبى قالوا هل رأيتم أعجب من هذا يسفه أحلامنا و يشتم آلهتنا و يرى قتلنا و يطمع أن نحبه فنزل قُلْ ما سَأَلْتُكُمْ مِنْ أَجْرٍ فَهُوَ لَكُمْ أى ليس لى من ذلك أجر لأن منفعة المودة تعود عليكم و هو ثواب الله تعالى و رضاه.

و روى فى قوله تعالى وَ قِفُوهُمْ إِنَّهُمْ مَسْؤُلُونَ يعنى عن ولاية على ع و قوله تعالى أَمْ حَسِبَ الَّذِينَ اجْتَرَحُوا السَّيِّئاتِ أَنْ نَجْعَلَهُمْ كَالَّذِينَ آمَنُوا وَ عَمِلُوا الصَّالِحاتِ سَواءً مَحْياهُمْ وَ مَماتُهُمْ ساءَ ما يَحْكُمُونَ قيل نزلت فى قصة بدر فى حمزة و على و عبيدة بن الحرث لما برزوا لقتال عتبة و شيبة و الوليد.

قوله تعالى لَقَدْ رَضِيَ اللَّهُ عَنِ الْمُؤْمِنِينَ إِذْ يُبايِعُونَكَ تَحْتَ الشَّجَرَةِ نزلت فى أهل الحديبية قال جابر كنا يومئذ ألفا و أربعمائة فقال لنا النبى ص أنتم اليوم خيار أهل الأرض فبايعنا تحت الشجرة على الموت فما نكث إلا جزء بن قيس و كان منافقا و أولى الناس بهذه الآية على بن أبى طالب ع لأنه تعالى قال وَ أَثابَهُمْ فَتْحاً قَرِيباً يعنى فتح خيبر و كان ذلك على يد على بن أبى طالب ص.

قال روى السيد أبو طالب بإسناده عن جابر بن عبد الله قال قال رسول الله ص لعلى ع من أحبك و تولاك أسكنه الله معنا ثم تلا رسول الله ص إِنَّ الْمُتَّقِينَ فِي جَنَّاتٍ وَ نَهَرٍ فِي مَقْعَدِ صِدْقٍ عِنْدَ مَلِيكٍ مُقْتَدِرٍ.

قوله تعالی وَ السَّابِقُونَ السَّابِقُونَ أُولئِکَ الْمُقَرَّبُونَ فِی جَنَّاتِ النَّعِیمِ قیل هم الذین صلوا إلی القبلتین و قیل السابقون إلی الطاعة و قیل إلی الهجرة و قیل إلی الإسلام و إجابة الرسول و کل ذلک موجود فی أمیر المؤمنین علی ع علی وجه التمام و الکمال و الغایة التی لا یقاربه فیها أحد من الناس.

و عن ابن عباس قال سألت رسول الله ص عن قول الله تعالی وَ السَّابِقُونَ السَّابِقُونَ أُولئِکَ الْمُقَرَّبُونَ فِی جَنَّاتِ النَّعِیمِ فقال قال لی جبرئیل ع ذاک علی و شیعته هم السابقون إلی الجنة المقربون من الله بکرامته لهم.

قوله تعالی یا أَیُّهَا الَّذِینَ آمَنُوا إِذا ناجَیْتُمُ الرَّسُولَ فَقَدِّمُوا بَیْنَ یَدَیْ نَجْواکُمْ صَدَقَةً و قد تقدم ذکر هذه الآیة و الأمة مجمعون علی أنها نزلت و لم یعمل بها أحد غیره و نزلت الرخصة.

قوله تعالی یا أَیُّهَا النَّبِیُّ إِذا جاءَکَ الْمُؤْمِناتُ یُبایِعْنَکَ روی الزبیر بن العوام رضی الله عنه قال سمعت رسول الله ص یدعو النساء إلی البیعة حین نزلت هذه الآیة فکانت فاطمة بنت أسد أم علی بن أبی طالب رضی الله عنهما أول امرأة بایعت-

و عن جعفر بن محمد ع أن فاطمة بنت أسد أم علی بن أبی طالب أول امرأة هاجرت إلی رسول الله ص من مکة إلی المدینة علی قدمیها و کانت أبر الناس برسول الله ص و سمعت رسول الله ص یقول إن الناس یحشرون یوم القیامة عراة فقالت وا سوأتاه فقال لها فإنی أسأل الله أن یبعثک کاسیة و سمعته یذکر ضغطة القبر فقالت وا ضعفاه فقال ص إنی أسأل الله أن یکفیک ذلک.

قلت هکذا أورده و ما قبله الخوارزمی رحمه الله و هو بأول هذا الکتاب أنسب حیث ذکرنا أم أمیر المؤمنین فلینقل إلی هناک.

و روی عن ابن عباس رضی الله عنه أن عبد الله بن أبی و أصحابه خرجوا فاستقبلهم نفر من أصحاب رسول الله ص فقال عبد الله بن أبی لأصحابه انظروا کیف أرد هؤلاء السفهاء عنکم فأخذ بید علی ع و قال مرحبا یا ابن عم رسول الله ص و ختنه سید بنی هاشم ما خلا رسول الله ص فقال علی ع یا عبد الله اتق الله و لا تنافق فإن المنافق شر خلق الله فقال مهلا یا أبا الحسن و الله إن إیماننا کإیمانکم ثم تفرقوا قال ابن أبی لأصحابه کیف رأیتم ما فعلت فأثنوا علیه خیرا و نزل علی رسول الله ص وَ إِذا لَقُوا الَّذِینَ آمَنُوا قالُوا آمَنَّا وَ إِذا خَلَوْا إِلی شَیاطِینِهِمْ قالُوا إِنَّا مَعَکُمْ إِنَّما نَحْنُ مُسْتَهْزِؤُنَ

فدلت الآیة علی إیمان علی ع ظاهرا و باطنا و علی القطع بقوله فی أمر المنافقین.

و قوله تعالی أَ فَمَنْ کانَ عَلی بَیِّنَةٍ مِنْ رَبِّهِ وَ یَتْلُوهُ شاهِدٌ مِنْهُ قال ابن عباس هو علی شهد للنبی ص و هو منه.

و قوله تعالی إِنَّ الَّذِینَ آمَنُوا وَ عَمِلُوا الصَّالِحاتِ سَیَجْعَلُ لَهُمُ الرَّحْمنُ وُدًّا قال ابن عباس هو علی بن أبی طالب

و روی زید بن علی عن آبائه عن علی ع قال لقینی رجل فقال یا أبا الحسن أما و الله إنی أحبک فی الله فرجعت إلی رسول الله ص فأخبرته بقول الرجل فقال لعلک صنعت إلیه معروفا فقال و الله ما صنعت إلیه معروفا

فقال رسول الله ص الحمد لله الذی جعل قلوب المؤمنین تتوق إلیک بالمودة فنزل قوله تعالی إِنَّ الَّذِینَ آمَنُوا وَ عَمِلُوا الصَّالِحاتِ سَیَجْعَلُ لَهُمُ الرَّحْمنُ وُدًّا.

قوله تعالی مِنَ الْمُؤْمِنِینَ رِجالٌ صَدَقُوا ما عاهَدُوا اللَّهَ عَلَیْهِ فَمِنْهُمْ مَنْ قَضی نَحْبَهُ وَ مِنْهُمْ مَنْ یَنْتَظِرُ وَ ما بَدَّلُوا تَبْدِیلًا قیل نزل قوله تعالی فَمِنْهُمْ مَنْ قَضی نَحْبَهُ فی عبیدة و حمزة و أصحابهم کانوا تعاهدوا لا یولون الأدبار فجاهدوا مقبلین حتی قتلوا وَ مِنْهُمْ مَنْ یَنْتَظِرُ علی بن أبی طالب ع مضی علی الجهاد و لم یبدل و لم یغیر.

قلت و آیة المباهلة قد تقدم ذکرها و کون النبی ص دعا علیا و فاطمة و الحسن و الحسین ع أمر مشهور متواتر أورده أصحاب الصحاح فی کتبهم و أرباب السیر و التواریخ فی سیرهم و تواریخهم فاستوی فی إیراده المؤالف و المخالف و أحاط علما بحقیته الجاهل و العارف و أنا ذاکر هنا

ما أورده الزمخشری فی کشافه فی تفسیر هذه الآیة قوله تعالی نَدْعُ أَبْناءَنا وَ أَبْناءَکُمْ أی یدعو کل منی و منکم أبناءه و نساءه و نفسه إلی المباهلة ثُمَّ نَبْتَهِلْ نتباهل بأن نقول بهلة الله علی الکاذب منا و منکم و البهلة بالفتح و الضم اللعنة و بهله الله لعنه و أبعده من رحمته من قولک أبهله إذا أهمله و ناقة باهل لا صرار علیها و هو خیط یشد به ضرعها و أصل الابتهال هذا ثم استعمل فی کل دعاء یجتهد فیه و إن لم یکن التعانا.

و روی أنه دعاهم إلی المباهلة قالوا حتی نرجع و ننظر فلما تخالوا قالوا للعاقب و کان ذا رأیهم یا عبد المسیح ما تری فقال و الله لقد عرفتم یا معشر النصاری أن محمدا نبی مرسل و لقد جاءکم بالفضل من أمر صاحبکم و الله ما باهل قوم نبیا قط فعاش کبیرهم و لا نبت صغیرهم و لئن فعلتم لتهلکن فإن أبیتم إلا إلف دینکم و الإقامة علی ما أنتم علیه فوادعوا الرجل و انصرفوا إلی بلادکم فأتوا رسول الله ص و قد غدا محتضنا الحسین آخذا بید الحسن و فاطمة تمشی خلفه و علی خلفها و هو یقول إذا أنا دعوت فأمنوا فقال أسقف نجران یا معشر النصاری إنی لأری وجوها لو شاء الله أن یزیل جبلا من مکانه لأزاله بها فلا تباهلوا فتهلکوا و لا یبقی علی وجه الأرض نصرانی إلی یوم القیامة فقالوا یا أبا القاسم رأینا أن لا نباهلک و أن نقرک علی دینک و نثبت علی دیننا قال فإذا أبیتم المباهلة فأسلموا یکن لکم ما للمسلمین و علیکم ما علیهم فأبوا قال فإنی أناجزکم فقالوا ما لنا بحرب العرب طاقة و لکن نصالحک علی أن نؤدی إلیک فی کل عام ألفی حلة ألفا فی صفر و ألفا فی رجب و ثلاثین درعا عادیة من حدید فصالحهم علی ذلک و قال و الذی نفسی بیده إن الهلاک قد تدلی علی أهل نجران و لو لاعنوا لمسخوا قردة و خنازیر و لاضطرم الوادی علیهم نارا و لاستأصل الله نجران و أهله حتی الطیر علی رءوس الشجر و لما حال الحول علیهم کلهم حتی یهلکوا

و عن عائشة رضی الله عنها أن رسول الله ص خرج و علیه مرط مرجل من شعر أسود فجاء الحسن فأدخله ثم جاء الحسین فأدخله ثم فاطمة ثم علی ثم قال إِنَّما یُرِیدُ اللَّهُ لِیُذْهِبَ عَنْکُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَیْتِ وَ یُطَهِّرَکُمْ تَطْهِیراً.

فإن قلت ما کان دعاؤه إلی المباهلة إلا لیتبین الکاذب منه و من خصمه و ذلک أمر یختص به و بمن یکاذبه فما معنی ضم الأبناء و النساء.

قلت ذلک آکد فی الدلالة علی ثقته بحاله و استیقانه بصدقه حیث استجرأ علی تعریض أعزته و أفلاذ کبده و أحب الناس إلیه لذلک و لم یقتصر علی تعریض نفسه له علی ثقته بکذب خصمه حتی یهلک خصمه و هلاکه مع أحبته و أعزته هلاک الاستئصال إن تمت المباهلة و خص الأبناء و النساء لأنهم أعز الأهل و ألصقهم بالقلوب و ربما فداهم الرجل بنفسه و حارب دونهم حتی یقتل و من ثم کانوا یسوقون مع أنفسهم الظعائن فی الحروب لتمنعهم من الهرب و یسمون الذادة عنها بأرواحهم حماة

الحقائق و قدمهم فی الذکر علی الأنفس لینبه علی لطف مکانتهم و قرب منزلتهم و لیؤذن بأنهم مقدمون علی الأنفس مفدون بها و فیه دلیل لا شیء أقوی منه علی فضل أصحاب الکساء ع و فیه برهان واضح علی صحة نبوة النبی ص لأنه لم یرو أحد من موافق و لا مخالف أنهم أجابوا إلی ذلک و هذا آخر کلام الزمخشری رحمه الله و قد تقدم ذکرها.

و نقلت مما خرجه صدیقنا العز المحدث الحنبلی الموصلی فی قوله تعالی اهْدِنَا الصِّراطَ الْمُسْتَقِیمَ قال بریدة صاحب رسول الله ص هو صراط محمد و آله ع.

و قوله تعالی فی سورة البقرة وَ ارْکَعُوا مَعَ الرَّاکِعِینَ هو علی بن أبی طالب و قوله تعالی وَ مِنَ النَّاسِ مَنْ یَشْرِی نَفْسَهُ ابْتِغاءَ مَرْضاتِ اللَّهِ نزلت فی مبیت علی علی فراش رسول الله ص

و قد تقدم ذکرها.

و ذکر ابن الأثیر رحمه الله فی کتابه کتاب الإنصاف الذی جمع فیه بین الکاشف و الکشاف أنها نزلت فی علی ع و ذلک حین هاجر النبی ص و ترک علیا فی بیته بمکة و أمره أن ینام علی فراشه لیوصل إذا أصبح ودائع الناس إلیهم فقال الله عز و جل لجبرئیل و میکائیل إنی قد آخیت بینکما و جعلت عمر أحدکما أطول من عمر الآخر فأیکما یؤثر أخاه بالبقاء فاختار کل منهما الحیاة فأوحی الله إلیهما أ لا کنتما مثل علی آخیت بینه و بین محمد فبات علی فراشه یفدیه بنفسه و یؤثره بالحیاة اهبطا إلیه فاحفظاه من عدوه فنزلا إلیه فحفظاه- جبرئیل عند رأسه و میکائیل عند رجلیه و جبرئیل یقول بخ بخ یا ابن أبی طالب من مثلک و قد باهی الله بک الملائکة.

و قوله الَّذِینَ یُنْفِقُونَ أَمْوالَهُمْ بِاللَّیْلِ وَ النَّهارِ سِرًّا وَ عَلانِیَةً فَلَهُمْ أَجْرُهُمْ عِنْدَ رَبِّهِمْ وَ لا خَوْفٌ عَلَیْهِمْ وَ لا هُمْ یَحْزَنُونَ قال کان عند علی ع أربعة دراهم لا یملک غیرها فتصدق بدرهم لیلا و بدرهم نهارا و بدرهم سرا و بدرهم علانیة فنزلت قوله تعالی وَ اعْتَصِمُوا بِحَبْلِ اللَّهِ جَمِیعاً قال العز المحدث حبل الله علی و أهل بیته.

قوله تعالی إِنَّما وَلِیُّکُمُ اللَّهُ وَ رَسُولُهُ وَ الَّذِینَ آمَنُوا الَّذِینَ یُقِیمُونَ الصَّلاةَ وَ یُؤْتُونَ الزَّکاةَ وَ هُمْ راکِعُونَ وَ مَنْ یَتَوَلَّ اللَّهَ وَ رَسُولَهُ وَ الَّذِینَ آمَنُوا فَإِنَّ حِزْبَ اللَّهِ هُمُ الْغالِبُونَ قال الثعلبی نزلت فی علی بن أبی طالب ع قال بینا عبد الله بن عباس جالس علی شفیر زمزم یقول قال رسول الله ص إذ أقبل رجل

معتم بعمامة فجعل كلما قال ابن عباس قال رسول الله ص يقول الرجل قال رسول الله فقال له ابن عباس سألتک بالله من أنت فكشف العمامة عن وجهه و قال أيها الناس من عرفنی فقد عرفنی و من لم يعرفنی فأنا أعرفه نفسی أنا جندب بن جنادة البدری أبو ذر الغفاری-: سمعت رسول الله بهاتين و إلا صمتا و رأيته بهاتين و إلا عميتا يقول علی قائد البررة و قاتل الكفرة منصور من نصره مخذول من خذله أما إنی صليت مع رسول الله ص صلاة الظهر يوما من الأيام فسأل سائل فی مسجد رسول الله ص فلم يعطه أحد فرفع السائل يده إلی السماء و قال اللهم اشهد أنی سألت فی مسجد رسول الله ص فلم يعطنی أحد شيئا و كان علی راكعا فأومأ إليه بخنصره اليمنی و كان يتختم فيه فأقبل السائل فأخذ الخاتم من يده بعين رسول الله فلما فرغ من صلاته رفع رأسه إلی السماء و قال اللهم إن أخی موسی سألک فقال رَبِّ اشْرَحْ لِی صَدْرِی وَ يَسِّرْ لِی أَمْرِی وَ احْلُلْ عُقْدَةً مِنْ لِسانِی يَفْقَهُوا قَوْلِی وَ اجْعَلْ لِی وَزِيراً مِنْ أَهْلِی هارُونَ أَخِی اشْدُدْ بِهِ أَزْرِی وَ أَشْرِكْهُ فِی أَمْرِی فأنزلت سَنَشُدُّ عَضُدَکَ بِأَخِيکَ وَ نَجْعَلُ لَكُما سُلْطاناً فَلا يَصِلُونَ إِلَيْكُما بِآياتِنا اللهم و أنا محمد نبيک و صفيک اللهم ف اشْرَحْ لِی صَدْرِی وَ يَسِّرْ لِی أَمْرِی ...

وَ اجْعَلْ لِی وَزِيراً مِنْ أَهْلِی عليا اشْدُدْ بِهِ أَزْرِی قال أبو ذر فما استتم رسول الله كلامه حتی نزل جبرئيل يقول له اقرأ إِنَّما وَلِيُّكُمُ اللَّهُ وَ رَسُولُهُ الآية.

و نقلت مما خرجه العز المحدث قال و روی عن عبد الله بن مسعود قال قال لی رسول الله ص أتانی ملک فقال يا محمد وَ سْئَلْ مَنْ أَرْسَلْنا مِنْ قَبْلِکَ مِنْ رُسُلِنا علی ما بعثوا قال قلت علی ما بعثوا قال علی ولايتک و ولاية علی بن أبی طالب

و قال ابن عباس رضی الله عنه و محمد بن علی الباقر ع لما نزلت هذه الآية يا أَيُّهَا الرَّسُولُ بَلِّغْ ما أُنْزِلَ إِلَيْکَ مِنْ رَبِّکَ أخذ النبی ص بيد علی فقال من كنت مولاه فعلی مولاه اللهم وال من والاه و عاد من عاداه

و قوله تعالی يا أَيُّهَا النَّبِيُّ حَسْبُکَ اللَّهُ وَ مَنِ اتَّبَعَکَ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ قال هو علی بن أبی طالب و هو رأس المؤمنين.

العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله

و قوله تعالی أَ جَعَلْتُمْ سِقایَةَ الْحاجِّ وَ عِمارَةَ الْمَسْجِدِ الْحَرامِ كَمَنْ آمَنَ بِاللَّهِ وَ الْيَوْمِ الْآخِرِ وَ جاهَدَ فِي سَبِيلِ اللَّهِ لا يَسْتَوُونَ عِنْدَ اللَّهِ نزلت فی ملاحاة العباس و علی قال له العباس لئن سبقتمونا بالإیمان و الهجرة فقد کنا نسقی الحجیج و نعمر المسجد الحرام فنزلت.

و قوله تعالی یا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اتَّقُوا اللَّهَ وَ كُونُوا مَعَ الصَّادِقِينَ قال ابن عباس کونوا مع علی و أصحابه.

و قوله تعالی إِنَّما أَنْتَ مُنْذِرٌ وَ لِكُلِّ قَوْمٍ هادٍ: قال ابن عباس لما نزلت هذه الآیة وضع رسول الله ص یده علی صدره فقال أنا المنذر و أومأ بیده إلی منکب علی و قال أنت الهادی یا علی یهتدی بک المهتدون من بعدی.

قوله تعالی كَفى بِاللَّهِ شَهِيداً بَيْنِي وَ بَيْنَكُمْ وَ مَنْ عِنْدَهُ عِلْمُ الْكِتابِ قال محمد بن الحنفیة رضی الله عنه هو علی بن أبی طالب.

قوله تعالی إِنَّ الَّذِينَ آمَنُوا وَ عَمِلُوا الصَّالِحاتِ سَيَجْعَلُ لَهُمُ الرَّحْمنُ وُدًّا قال ابن عباس نزلت فی علی بن أبی طالب جعل الله له ودا فی قلوب المؤمنین.

و من سورة الحج

فی البخاری و مسلم من حدیث أبی ذر أنه کان یقسم قسما أن هذانِ خَصْمانِ اخْتَصَمُوا فِي رَبِّهِمْ نزلت فی علی و حمزة و عبیدة بن الحارث الذین بارزوا المشرکین یوم بدر- عتبة و شیبة ابنا ربیعة و الولید بن عتبة.

قوله تعالی إِنَّ الَّذِينَ لا يُؤْمِنُونَ بِالْآخِرَةِ عَنِ الصِّراطِ لَناكِبُونَ یعنی صراط محمد و آله ع.

قوله تعالی أَ فَمَنْ وَعَدْناهُ وَعْداً حَسَناً فَهُوَ لاقِيهِ هو علی ع.

قوله تعالی أَ فَمَنْ كانَ مُؤْمِناً كَمَنْ كانَ فاسِقاً لا يَسْتَوُونَ المؤمن علی و الفاسق الولید

و قد تقدم ذکر ذلک مستوفی.

قوله تعالی وَ قِفُوهُمْ إِنَّهُمْ مَسْؤُلُونَ قال أبو سعید الخدری صاحب رسول الله ص مسئولون عن ولایة علی بن أبی طالب

قوله تعالی سلام علی آل یاسین قال ابن السائب آل یاسین آل محمد ص.

قوله تعالی وَ الَّذِی جاءَ بِالصِّدْقِ وَ صَدَّقَ بِهِ الذی جاء بالصدق رسول الله و الذی صدق به علی بن أبی طالب قاله مجاهد

قوله تعالی قُلْ لا أَسْئَلُکُمْ عَلَیْهِ أَجْراً إِلَّا الْمَوَدَّةَ فِی الْقُرْبی: فی الحدیث عن النبی ص أنه قال لا تـؤذوا فاطمة و علیا و ولدیهما.

قوله تعالی السَّابِقُونَ السَّابِقُونَ أُولئِکَ الْمُقَرَّبُونَ هو علی ع: و کان ینشد

سبقتکم إلی الإسلام طرا صغیرا ما بلغت أوان حلمی

قوله تعالی وَ الَّذِینَ آمَنُوا بِاللَّهِ وَ رُسُلِهِ أُولئِکَ هُمُ الصِّدِّیقُونَ وَ الشُّهَداءُ عِنْدَ رَبِّهِمْ لَهُمْ أَجْرُهُمْ وَ نُـورُهُمْ نزلت فی علی ع.

قوله تعالی یا أَیُّهَا الَّذِینَ آمَنُوا إِذا ناجَیْتُمُ الرَّسُولَ فَقَدِّمُوا بَیْنَ یَدَیْ نَجْواکُمْ صَدَقَةً نزلت فی علی ع و قد تقدم ذکرها

قوله تعالی فَإِنَّ اللَّهَ هُوَ مَوْلاهُ وَ جِبْرِیلُ وَ صالِحُ الْمُؤْمِنِینَ قال مجاهد هو علی ع.

قوله تعالی یَوْمَ لا یُخْزِی اللَّهُ النَّبِیَّ وَ الَّذِینَ آمَنُوا مَعَهُ نُورُهُمْ یَسْعی بَیْنَ أَیْدِیهِمْ وَ بِأَیْمـانِهِمْ نزلـت فـی علی و أصحابه.

قوله تعالی إِنَّ الَّذِینَ آمَنُوا وَ عَمِلُوا الصَّالِحاتِ أُولئِکَ هُمْ خَیْرُ الْبَرِیَّةِ قالوا نزلت فی علی ع.

قوله تعالی إِلَّا الَّذِینَ آمَنُوا وَ عَمِلُوا الصَّالِحاتِ وَ تَواصَوْا بِالْحَقِّ وَ تَواصَوْا بِالصَّبْرِ قیل إنها نزلت فی علی

هذا آخر ما أورده صدیقنا العز المحدث فیما نزل فیه ع.

و أما ما أورده الحافظ أبو بکر أحمد بن موسی بن مردویه فأنا أذکره علی سیاقته وَ ما تَوْفِیقِی إِلَّا بِاللَّهِ عَلَیْهِ تَوَکَّلْتُ وَ إِلَیْهِ أُنِیبُ قال یرفعه

بسنده عن ابن عباس قال ما فی القرآن آیة و فیها یا أَیُّهَا الَّذِینَ آمَنُوا إلا و علی رأسها و قائدها.

و روی عن علی ع قال نزل القرآن أرباعا فربع فینا و ربع فی عدونا و ربع سیر و أمثال و ربع فـرائض و أحکام و لنا کرائم القرآن.

و عن ابن عباس ما نزل فی أحد من کتاب الله ما نزل فی علی ع.

و عن مجاهد نزل فی علی سبعون آیة.

العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله

قوله تعالی إِنَّ الَّذِینَ آمَنُوا وَ عَمِلُوا الصَّالِحاتِ سَیَجْعَلُ لَهُمُ الرَّحْمنُ وُدًّا و عن البراء قال قال رسول الله ص لعلی یا علی قل اللهم اجعل لی عندک عهدا و اجعل لی عندک ودا و اجعل لی فی صدور المؤمنین مودة

فنزلت و قد أورده بذلک من عدة طرق.

قوله تعالی وَ لِکُلِّ قَوْمٍ هادٍ: عن ابن عباس قال قال رسول الله ص إِنَّما أَنْتَ مُنْذِرٌ و أومأ بیده إلی صدره وَ لِکُلِّ قَوْمٍ هادٍ و أشار بیده إلی علی بک یهتدی المهتدون بعدی

و هو أیضا من عدة طرق و کذا کلما یورده رحمه الله فإنما أقتصر علی طریق واحدة و من أراد الزیادة فقد دللته علی الکتاب.

قوله عز و جل أَ فَمَنْ کانَ مُؤْمِناً کَمَنْ کانَ فاسِقاً لا یَسْتَوُونَ المؤمن علی ع و الفاسق الولید

و قد تقدم-

قوله تعالی أَ فَمَنْ کانَ عَلی بَیِّنَةٍ مِنْ رَبِّهِ وَ یَتْلُوهُ شاهِدٌ مِنْهُ: قال عباد بن عبد الله الأسدی سمعت علیا یقول و هو علی المنبر ما من رجل من قریش إلا و قد نزلت فیه آیة أو آیتان فقال رجل ممن تحته فما نزل فیک أنت فغضب ثم قال أما إنک لو لم تسألنی علی رءوس القوم ما حدثتک ویحک هل تقرأ سورة هود ثم قرأ علی ع أَ فَمَنْ کانَ عَلی بَیِّنَةٍ مِنْ رَبِّهِ وَ یَتْلُوهُ شاهِدٌ مِنْهُ رسول الله علی بینة و أنا الشاهد منه.

قوله عز و جل وَ قِفُوهُمْ إِنَّهُمْ مَسْؤُلُونَ عن ابن عباس أنهم مسئولون عن ولایة علی بن أبی طالب ع

قوله تعالی وَ کُونُوا مَعَ الصَّادِقِینَ عن ابن عباس قال مع علی ع

قوله تعالی الَّذِینَ یُنْفِقُونَ أَمْوالَهُمْ بِاللَّیْلِ وَ النَّهارِ سِرًّا وَ عَلانِیَةً عن ابن عباس قال نزلت فی علی ع کانت عنده أربعة دراهم فتصدق بالليل و النهار سرا و علانية

قوله تعالی یا أَیُّهَا الَّذِینَ آمَنُوا إِذا ناجَیْتُمُ الرَّسُولَ فَقَدِّمُوا بَیْنَ یَدَیْ نَجْواکُمْ صَدَقَةً و قد سبق ذکر هذه الآیة و أنه لم یعمل بها أحد غیره قبله و لا بعده قوله تعالی إِنَّما وَلِیُّکُمُ اللَّهُ وَ رَسُولُهُ قد سبق ذکرها و أوردت ما ذکره الثعلبی فیها

و عن ابن عباس رضی الله عنهما أن عبد الله بن سلام و نفرا ممن آمن معه أقبلوا إلی رسول الله ص و قالوا إن منازلنا بعیدة لا نجد أحدا یجالسنا و یخالطنا دون هذا المسجد و إن قومنا لما رأونا قد صدقنا الله و رسوله و ترکنا دینهم أظهروا العداوة و قد أقسموا أن لا یخالطونا و لا یؤاکلونا فشق ذلک علینا فبینما هم یشکون إلی رسول الله ص و کان علی قد تصدق بخاتمه فی الصلاة نزلت و لما رأوه و قد أعطاه الخاتم کبروا قال وَ مَنْ یَتَوَلَّ اللَّهَ وَ رَسُولَهُ وَ الَّذِینَ آمَنُوا فَإِنَّ حِزْبَ اللَّهِ هُمُ الْغالِبُونَ

و قد مر ذکر هذا بألفاظ تزید علی هذه الروایة نقلا من مناقب أبی المؤید.

قوله تعالی إِنَّ الَّذِینَ آمَنُوا وَ عَمِلُوا الصَّالِحاتِ أُولئِکَ هُمْ خَیْرُ الْبَرِیَّةِ قال علی ع حدثنی رسول الله ص و أنا مسنده إلی صدری قال أی علی أ لم تسمع قول الله تعالی إِنَّ الَّذِینَ آمَنُوا الآیة أنت و شیعتک و موعدی و موعدکم الحوض إذا جثت الأمم للحساب تدعون غرا محجلین

قوله تعالی نَدْعُ أَبْناءَنا وَ أَبْناءَکُمْ آیة المباهلة و قد ذکرتها آنفا مستوفاة-

قوله تعالی فَاسْتَوی عَلی سُوقِهِ عن الحسن قال استوی الإسلام بسیف علی ع

قوله تعالی وَ صالِحُ الْمُؤْمِنِینَ عن أسماء بنت عمیس قالت سمعت رسول الله ص یقول صالح المؤمنین علی بن أبی طالب ع و عن ابن عباس مثله

قوله تعالی وَ جَنَّاتٌ مِنْ أَعْنابٍ وَ زَرْعٌ وَ نَخِیلٌ صِنْوانٌ وَ غَیْرُ صِنْوانٍ یُسْقی بِماءٍ واحِدٍ عن جابر بن عبد الله رضی الله عنه أنه سمع النبی ص یقول الناس من شجر شتی و أنا و أنت یا علی من شجرة واحدة ثم قرأ النبی ص.

قوله تعالی یَوْمَ لا یُخْزِی اللَّهُ النَّبِیَّ وَ الَّذِینَ آمَنُوا مَعَهُ عن ابن عباس قال أول من یکسی من حلل الجنة إبراهیم لخلته من الله عز و جل ثم محمد لأنه صفوة الله ثم علی یزف بینهما إلی الجنان ثم قرأ ابن عباس الآیة و قال علی و أصحابه

قوله تعالی وَ یُطْعِمُونَ الطَّعامَ عَلی حُبِّهِ مِسْکِیناً و قد تقدمت و قوله تعالی مِنَ الْمُؤْمِنِینَ رِجالٌ صَدَقُوا ما عاهَدُوا اللَّهَ عَلَیْهِ و قد ذکرت و قوله تعالی ثُمَّ أَوْرَثْنَا الْکِتابَ الَّذِینَ اصْطَفَیْنا مِنْ عِبادِنا فَمِنْهُمْ ظالِمٌ لِنَفْسِهِ و قوله أَنَا وَ مَنِ اتَّبَعَنِی و قوله أَ فَمَنْ یَعْلَمُ أَنَّما أُنْزِلَ إِلَیْکَ مِنْ رَبِّکَ الْحَقُ

العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله

و قوله تعالی الم أ حَسِبَ النَّاسُ أَنْ يُتْرَكُوا أَنْ يَقُولُوا آمَنَّا وَ هُمْ لا يُفْتَنُونَ قال علی ع قلت یا رسول الله ما هذه الفتنة

قال یا علی بک و إنک تخاصم فأعد للخصومة

و قال علی ثُمَّ أَوْرَثْنَا الْكِتابَ الَّذِينَ اصْطَفَيْنا نحن أولئک

و عن أبی جعفر وَ شَاقُّوا الرَّسُولَ مِنْ بَعْدِ ما تَبَيَّنَ لَهُمُ الْهُدى قال فی أمر علی ع

و عنه وَ يُؤْتِ كُلَّ ذِي فَضْلٍ فَضْلَهُ قال علی بن أبی طالب أَنَا وَ مَنِ اتَّبَعَنِی علی بن أبی طالب و آل محمد أ فَمَنْ يَعْلَمُ أَنَّما أُنْزِلَ إِلَيْکَ مِنْ رَبِّکَ الْحَقُّ علی بن أبی طالب.

قوله تعالی یا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا عن ابن عباس ما نزلت یا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا إلا و علی أمیرها و شریفها

و عنه ما ذکر الله فی القرآن یا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا إلا و علی شریفها و أمیرها و لقد عاتب الله أصحاب محمد فی آی من القرآن و ما ذکر علیا إلا بخیر

و عنه مثله و فیه إلا کان علی رأسها و أمیرها و فیه و لقد أمرنا بالاستغفار له و عنه مثله و فیه رأسها و قائدها

و عن حذیفة إلا کان لعلی لبها و لبابها

و عن مجاهد فإن لعلی سابقة ذلک لأنه سبقهم إلی الإسلام

و عن ابن عباس إلا و علی شریفها و أمیرها.

قوله تعالی فَمَنْ أَظْلَمُ مِمَّنْ كَذَبَ عَلَى اللَّهِ وَ كَذَّبَ بِالصِّدْقِ إِذْ جاءَهُ عن موسی بن جعفر عن أبیه ع قال هو من رد قول رسول الله ص فی علی ع

قوله تعالی وَ قالُوا حَسْبُنَا اللَّهُ وَ نِعْمَ الْوَكِيلُ فَانْقَلَبُوا بِنِعْمَةٍ مِنَ اللَّهِ وَ فَضْلٍ عن أبی رافع أن النبی ص وجه علیا ع فی نفر معه فی طلب أبی سفیان فلقیهم أعرابی من خزاعة فقال إن القوم قد جمعوا لکم ف قالُوا حَسْبُنَا اللَّهُ وَ نِعْمَ الْوَكِيلُ فنزلت.

قوله تعالی وَ كَفَى اللَّهُ الْمُؤْمِنِينَ الْقِتالَ- ابن مسعود کان یقرأ هذا الحرف و کفی الله المؤمنین القتال بعلی بن أبی طالب و کان الله قویا عزیزا.

قوله تعالی یا أَيُّهَا الرَّسُولُ بَلِّغْ ما أُنْزِلَ إِلَيْکَ مِنْ رَبِّکَ أنها نزلت فی بیان الولایة.

و عن زید بن علی قال لما جاء جبرئیل ع بأمر الولایة ضاق النبی ص بذلک ذرعا و قال قومی حدیثو عهد بجاهلیة فنزلت

قال ریاح بن الحرث کنت فی الرحبة مع أمیر المؤمنین ص إذ أقبل رکب یسیرون حتی أناخوا بالرحبة ثم أقبلوا یمشون حتی أتوا علیا ع فقالوا السلام علیک یا أمیر المؤمنین و رحمة الله و برکاته قال من القوم قالوا موالیک یا أمیر المؤمنین قال فنظرت إلیه و هو یضحک و یقول من أین و أنتم قوم عرب قالوا سمعنا رسول الله ص یوم غدیر خم و هو آخذ بعضدک یقول أیها الناس أ لست أَوْلی بِالْمُؤْمِنِینَ مِنْ أَنْفُسِهِمْ قلنا بلی یا رسول الله فقال إن الله مولای و أنا مولی المؤمنین و علی مولی من کنت مولاه اللهم وال من والاه و عاد من عاداه فقال أنتم تقولون ذلک قالوا نعم قال و تشهدون علیه قالوا نعم قال صدقتم فانطلق القوم و تبعتهم فقلت لرجل منهم من أنتم یا عبد الله قالوا نحن رهط من الأنصار و هذا أبو أیوب صاحب رسول الله ص فأخذت بیده فسلمت علیه و صافحته.

قلت و قد مرت هذه الروایة بألفاظ أخصر من هذه من مسند أحمد بن حنبل و ریاح بن الحارث و فی هذا المعنی

ما روی عن حبیب بن یسار عن أبی رمیلة أن رکبا أربعة أتوا علیا ع حتی أناخوا بالرحبة ثم أقبلوا إلیه فقالوا السلام علیک یا أمیر المؤمنین و رحمة الله و برکاته قال و علیکم السلام أنی أقبل الرکب قالوا أقبل موالیک من أرض کذا و کذا قال أنی أنتم موالی قالوا سمعنا رسول الله ص یوم غدیر خم یقول من کنت مولاه فعلی مولاه اللهم وال من والاه و عاد من عاداه

و عن ابن عباس قال لما أمر الله رسوله ص أن یقوم بعلی ع فیقول له ما قال فقال ص یا رب إن قومی حدیثو عهد بجاهلیة ثم مضی بحجه فلما أقبل راجعا نزل بغدیر خم أنزل الله علیه یا أَیُّهَا الرَّسُولُ بَلِّغْ ما أُنْزِلَ إِلَیْکَ مِنْ رَبِّکَ الآیة فأخذ بعضد علی ثم خرج إلی الناس فقال أیها الناس أ لست أولی بکم من أنفسکم قالوا بلی یا رسول الله قال اللهم من کنت مولاه فعلی مولاه اللهم وال من والاه و عاد من عاداه و أعن من أعانه و اخذل من خذله و انصر من نصره و أحب من أحبه و أبغض من أبغضه قال ابن عباس فوجبت و الله فی رقاب القوم

و قال حسان بن ثابت

العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله

یناديهم يوم الغدير نبيهم	بخم و أسمع بالرسول مناديا
يقول فمن مولاكم و وليكم	فقالوا و لم يبدوا هناک التعاميا
إلهک مولانا و أنت ولينا	و لم تر منا فی الولاية عاصيا
فقال له قم يا علی فإننی	رضيتک من بعدی إماما و هاديا

و عن ابن هارون العبدی قال کنت أری رأی الخوارج لا رأی لی غیره حتی جلست إلی أبی سعید الخدری فسمعته یقول أمر الناس بخمس فعملوا بأربع و ترکوا واحدة فقال له رجل یا أبا سعید ما هذه الأربع التی عملوا بها قال الصلاة و الزکاة و الحج و الصوم صوم شهر رمضان قال فما الواحدة التی ترکوها قال ولایة علی بن أبی طالب قال و إنها مفترضة معهن قال نعم قال فقد کفر الناس قال فما ذنبی

عن زر عن عبد الله قال کنا نقرأ علی عهد رسول الله ص یا أَیُّهَا الرَّسُولُ بَلِّغْ ما أُنْزِلَ إِلَیْکَ مِنْ رَبِّکَ أن علیا مولی المؤمنین وَ إِنْ لَمْ تَفْعَلْ فَما بَلَّغْتَ رِسالَتَهُ وَ اللَّهُ یَعْصِمُکَ مِنَ النَّاسِ

قوله تعالی فِی بُیُوتٍ أَذِنَ اللَّهُ أَنْ تُرْفَعَ وَ یُذْکَرَ فِیهَا اسْمُهُ عن أنس و بریدة قالا قرأ رسول الله ص فِی بُیُوتٍ أَذِنَ اللَّهُ أَنْ تُرْفَعَ إلی قوله الْقُلُوبُ وَ الْأَبْصارُ فقام رجل فقال أی بیوت هذه یا رسول الله قال بیوت الأنبیاء فقال أبو بکر رضی الله عنه یا رسول الله هذا البیت منها یعنی بیت علی و فاطمة ع قال نعم من أفاضلها

قوله تعالی یا أَیُّهَا الَّذِینَ آمَنُوا لا تُحَرِّمُوا طَیِّباتِ ما أَحَلَّ اللَّهُ لَکُمْ قیل کان علی ع فی أناس من الصحابة عزموا علی تحریم الشهوات فنزلت.

و عن قتادة أن علیا ع و جماعة من الصحابة منهم عثمان بن مظعون أرادوا أن یتخلوا عن الدنیا و یترکوا النساء و یترهبوا فنزلت

و عن ابن عباس أنها نزلت فی علی و أصحاب له قوله تعالی وَ اجْعَلْ لِی لِسانَ صِدْقٍ فِی الْآخِرِینَ عن أبی عبد الله جعفر بن محمد ع قال هو علی بن أبی طالب عرضت ولایته علی إبراهیم ع فقال اللهم اجعله من ذریتی ففعل الله ذلک

قوله تعالی وَ النَّجْمِ إِذا هَوی ما ضَلَّ صاحِبُکُمْ وَ ما غَوی وَ ما یَنْطِقُ عَنِ الْهَوی عن حبة العرنی لما أمر رسول الله ص بسد الأبواب التی فی المسجد شق علیهم قال حبة إنی لأنظر إلی حمزة بن عبد المطلب و هو تحت قطیفة حمراء و عیناه تذرفان و یقول أخرجت عمک و أبا بکر و عمر و العباس و أسکنت ابن عمک فقال رجل یومئذ ما یألو فی رفع ابن عمه فعلم رسول الله أنه قد شق علیهم فدعا الصلاة جامعة فصعد المنبر فلم یسمع من رسول الله ص خطبة کان أبلغ منها تمجیدا و توحیدا فلما فرغ قال یا أیها الناس ما أنا سددتها و لا أنا فتحتها و لا أنا أخرجتکم و أسکنته و قرأ وَ النَّجْمِ إِذا هَوی إلی قوله إِنْ هُوَ إِلَّا وَحْیٌ یُوحی

قوله تعالی وَ الْعَصْرِ إِنَّ الْإِنْسانَ لَفِی خُسْرٍ إِلَّا الَّذِینَ آمَنُوا وَ عَمِلُوا الصَّالِحاتِ عن ابن عباس إِنَّ الْإِنْسانَ لَفِی خُسْرٍ یعنی أبا جهل إِلَّا الَّذِینَ آمَنُوا علی و سلمان وَ السَّابِقُونَ الْأَوَّلُونَ علی و سلمان وَ بَشِّرِ الْمُخْبِتِینَ إلی قوله وَ مِمَّا رَزَقْناهُمْ یُنْفِقُونَ قال منهم علی و سلمان رضی الله عنهما

قوله تعالی وَ تَواصَوْا بِالصَّبْرِ عن ابن عباس أنها نزلت فی علی ع

قوله تعالی إِنَّ الَّذِینَ سَبَقَتْ لَهُمْ مِنَّا الْحُسْنی أُولئِکَ عَنْها مُبْعَدُونَ عن النعمان بن بشیر أن علیا ع تلاها لیلة و قال أنا منهم و أقیمت الصلاة فقام و هو یقول لا یَسْمَعُونَ حَسِیسَها

قوله تعالی وَ لَتَعْرِفَنَّهُمْ فِی لَحْنِ الْقَوْلِ عن أبی سعید لتعرفنهم فی لحن القول ببغضهم علی بن أبی طالب

قوله تعالی مَنْ جاءَ بِالْحَسَنَةِ فَلَهُ عَشْرُ أَمْثالِها عن علی ع قال الحسنة حبنا أهل البیت و السیئة بغضنا من جاء بها أکبه الله علی وجهه فی النار

قوله تعالی فَأَذَّنَ مُؤَذِّنٌ بَیْنَهُمْ عن أبی جعفر ع قال هو علی ع

قوله تعالی إِذا دَعاکُمْ لِما یُحْیِیکُمْ عن أبی جعفر دعاکم إلی ولایة علی بن أبی طالب ع

قوله تعالی فِی مَقْعَدِ صِدْقٍ عِنْدَ مَلِیکٍ مُقْتَدِرٍ عن جابر بن عبد الله رضی الله عنه قال کنا عند رسول الله ص فتذاکر أصحابه الجنة فقال ص إن أول أهل الجنة دخولا إلیها علی بن أبی طالب قال أبو دجانة الأنصاری یا رسول الله أخبرتنا أن الجنة محرمة علی الأنبیاء حتی تدخلها أنت و علی الأمم حتی تدخلها أمتک قال بلی یا أبا دجانة أ ما علمت أن لله لواء من نور و عمودا من یاقوت مکتوب علی ذلک النور لا إله إلا الله محمد رسولی آل محمد خیر البریة صاحب اللواء إمام القیامة و ضرب بیده

العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله

إلی علی بن أبی طالب قال فسر رسول الله بذلک علیا فقال الحمد لله الذی کرمنا و شرفنا بک فقال له أبشر یا علی ما من عبد ینتحل مودتنا إلا بعثه الله معنا یوم القیامة ثم قرأ رسول الله فِی مَقْعَدِ صِدْقٍ عِنْدَ مَلِیکٍ مُقْتَدِرٍ

قوله تعالی وَ لَمَّا ضُرِبَ ابْنُ مَرْیَمَ مَثَلًا إِذا قَوْمُکَ مِنْهُ یَصِدُّونَ عن علی ع قال قال النبی ص إن فیک مثلا من عیسی أحبه قوم فهلکوا فیه و أبغضه قوم فهلکوا فیه فقال المنافقون أ ما رضی له مثلا إلا عیسی فنزلت

قوله تعالی وَ مِمَّنْ خَلَقْنا أُمَّةٌ یَهْدُونَ بِالْحَقِّ وَ بِهِ یَعْدِلُونَ عن زاذان عن علی ع تفترق هذه الأمة علی ثلاث و سبعین فرقة اثنتان و سبعون فی النار و واحدة فی الجنة و هم الذین قال الله تعالی وَ مِمَّنْ خَلَقْنا أُمَّةٌ یَهْدُونَ بِالْحَقِّ وَ بِهِ یَعْدِلُونَ و هم أنا و شیعتی

قوله تعالی وَ تَعِیَها أُذُنٌ واعِیَةٌ

عن بریدة قال قال النبی ص لعلی ع إن الله أمرنی أن أدنیک و لا أقصیک و أن أعلمک و أن تعی فنزلت و حق علی الله أن تعی فنزلت و عن مکحول قال قرأ رسول الله ص هذه الآیة ثم أقبل علی علی فقال إنی سألت الله أن یجعلها أذنک: و بالإسناد قال فسألت ربی فقلت اللهم اجعلها أذن علی فکان علی ع یقول ما سمعت من نبی الله ص کلاما إلا وعیته و حفظته فلم أنسه

قوله تعالی أَ جَعَلْتُمْ سِقایَةَ الْحاجِّ الآیة و قد تقدم ذکرها

قوله تعالی تَراهُمْ رُکَّعاً سُجَّداً عن موسی بن جعفر عن آبائه ع أنها نزلت فی علی ع

قوله تعالی وَ الَّذِینَ یُؤْذُونَ الْمُؤْمِنِینَ وَ الْمُؤْمِناتِ بِغَیْرِ مَا اکْتَسَبُوا عن مقاتل بن سلیمان أنها نزلت فی علی بن أبی طالب ع و ذلک أن نفرا من قریش کانوا یؤذونه و یکذبون علیه

قوله تعالی وَ یَقُولُونَ آمَنَّا بِاللَّهِ وَ بِالرَّسُولِ وَ أَطَعْنا عن ابن عباس أنها نزلت فی علی و رجل من قریش ابتاع منه أرضا

قوله تعالی وَ هُوَ الَّذِی خَلَقَ مِنَ الْماءِ بَشَراً فَجَعَلَهُ نَسَباً وَ صِهْراً هو علی و فاطمة ع.

قوله تعالی وَ أُولُوا الْأَرْحامِ بَعْضُهُمْ أَوْلی بِبَعْضٍ فِی کِتابِ اللَّهِ مِنَ الْمُؤْمِنِینَ وَ الْمُهاجِرِینَ قیل ذلک علی ع لأنه کان مؤمنا مهاجرا ذا رحم

قوله تعالی وَ بَشِّرِ الَّذِینَ آمَنُوا أَنَّ لَهُمْ قَدَمَ صِدْقٍ عِنْدَ رَبِّهِمْ عن جابر عن أبی عبد الله ع قال نزلت فی ولایة علی بن أبی طالب ع قوله تعالی وَ السَّابِقُونَ السَّابِقُونَ أُولئِکَ الْمُقَرَّبُونَ قال ابن عباس رضی الله عنه یوشع بن نون سبق إلی موسی بن عمران ع و مؤمن آل یاسین سبق إلی عیسی ابن مریم و علی بن أبی طالب ع سبق إلی رسول الله ص

قوله تعالی الْیَوْمَ أَکْمَلْتُ لَکُمْ دِینَکُمْ الآیة عن أبی سعید حدیث غدیر خم و رفعه بید علی ع فنزلت فقال النبی ص الله أکبر علی إکمال الدین و إتمام النعمة و رضا الرب برسالتی و الولایة لعلی بن أبی طالب ع

قوله تعالی وَ مِنَ النَّاسِ مَنْ یَشْرِی نَفْسَهُ ابْتِغاءَ مَرْضاتِ اللَّهِ نزلت فی مبیته علی فراش رسول الله ص و قد تقدم ذکرنا لها

قوله تعالی أَطِیعُوا اللَّهَ وَ أَطِیعُوا الرَّسُولَ وَ أُولِی الْأَمْرِ مِنْکُمْ عن عبد الغفار بن القاسم قال سألت جعفر بن محمد ع عن أُولِی الْأَمْرِ فی هذه الآیة فقال کان و الله علی منهم

قوله تعالی وَ أَذانٌ مِنَ اللَّهِ وَ رَسُولِهِ إِلَی النَّاسِ یَوْمَ الْحَجِّ الْأَکْبَرِ هو حین أذن علی ع بالآیات من سورة براءة و قد تقدم ذکرنا لها من مسند أحمد بن حنبل حین أنفذها مع أبی بکر رضی الله عنه و أتبعه بعلی ع و قال قد أمرت أن لا یبلغها إلا أنا أو واحد منی

قوله تعالی طُوبی لَهُمْ وَ حُسْنُ مَآبٍ عن محمد بن سیرین قال هی شجرة فی الجنة أصلها فی حجرة علی و لیس فی الجنة حجرة إلا و فیها غصن من أغصانها

قوله تعالی فَإِمَّا نَذْهَبَنَّ بِکَ فَإِنَّا مِنْهُمْ مُنْتَقِمُونَ عن ابن عباس قال منتقمون بعلی ع

قوله تعالی مَرَجَ الْبَحْرَیْنِ یَلْتَقِیانِ عن أنس قال علی و فاطمة یَخْرُجُ مِنْهُمَا اللُّؤْلُؤُ وَ الْمَرْجانُ قال الحسن و الحسین ع و عن ابن عباس علی و فاطمة بَیْنَهُما بَرْزَخٌ النبی ص یَخْرُجُ مِنْهُمَا الحسن و الحسین ص

قوله تعالی قُلْ لا أَسْئَلُکُمْ عَلَیْهِ أَجْراً إِلَّا الْمَوَدَّةَ فِی الْقُرْبی عن ابن عباس قال سئل رسول الله ص من هؤلاء الذین یجب علینا حبهم قال علی و فاطمة و ابناهما قالها ثلاث مرات رواه سعید بن جبیر عن ابن عباس رضی الله عنه

العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله

قوله تعالی وَ الَّذِی جاءَ بِالصِّدْقِ وَ صَدَّقَ بِهِ عن مجاهد نزلت فی علی ع و عن أبی جعفر ع الَّذِی جاءَ بِالصِّدْقِ محمد ص و الذی صَدَّقَ بِهِ علی بن أبی طالب ع

قوله تعالی إِنَّ الَّذِینَ لا یُؤْمِنُونَ بِالْآخِرَةِ عَنِ الصِّراطِ لَناکِبُونَ عن علی ع قال ناکبون عن ولایتنا

قوله تعالی مَنْ جاءَ بِالْحَسَنَةِ فَلَهُ خَیْرٌ مِنْها وَ هُمْ مِنْ فَزَعٍ یَوْمَئِذٍ آمِنُونَ وَ مَنْ جاءَ بِالسَّیِّئَةِ فَکُبَّتْ وُجُوهُهُمْ فِی النَّارِ قال علی ع الحسنة حبنا و السیئة بغضنا

قوله تعالی وَ نادی أَصْحابُ الْأَعْرافِ رِجالًا یَعْرِفُونَهُمْ بِسِیماهُمْ عن علی ع قال نحن أصحاب الأعراف من عرفناه بسیماه أدخلناه الجنة

قوله تعالی هَلْ یَسْتَوِی هُوَ وَ مَنْ یَأْمُرُ بِالْعَدْلِ وَ هُوَ عَلی صِراطٍ مُسْتَقِیمٍ قیل هو علی بن أبی طالب ع و قوله تعالی سَلامٌ عَلی آلِ یاسِینَ و قوله وَ مَنْ عِنْدَهُ عِلْمُ الْکِتابِ و قوله فَأَمَّا مَنْ أُوتِیَ کِتابَهُ بِیَمِینِهِ عن ابن عباس آل یاسین آل محمد و نحن کباب حطة فی بنی إسرائیل وَ مَنْ عِنْدَهُ عِلْمُ الْکِتابِ علی ع و قوله فَأَمَّا مَنْ أُوتِیَ کِتابَهُ بِیَمِینِهِ علی بن أبی طالب ع

وَ مَنْ یَأْمُرُ بِالْعَدْلِ وَ هُوَ عَلی صِراطٍ مُسْتَقِیمٍ قیل هو علی بن أبی طالب ع قوله تعالی إِنَّما یُرِیدُ اللَّهُ لِیُذْهِبَ عَنْکُمُ الرِّجْسَ الآیة و قد تقدم ذکر ما أوردته أم سلمة و عائشة رضی الله عنهما و غیرهما فی ذلک و قد أورد الحافظ أبو بکر بن مردویه ذلک من عدة طرق لعلها تزید علی المائة فمن أرادها فقد دللته.

و قوله تعالی أَ فَمَنْ وَعَدْناهُ وَعْداً حَسَناً فَهُوَ لاقِیهِ عن مجاهد نزلت فی علی و حمزة.

قوله تعالی إِنَّ اللَّهَ یُدْخِلُ الَّذِینَ آمَنُوا وَ عَمِلُوا الصَّالِحاتِ جَنَّاتٍ تَجْرِی مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهارُ قیل نزلت فی علی و حمزة و عبیدة بن الحارث حین بارزوا عتبة و شیبة و الولید قرآن فأما الکفار فنزل فیهم هذانِ خَصْمانِ اخْتَصَمُوا فِی رَبِّهِمْ إلی قوله تعالی عَذابَ الْحَرِیقِ و فی علی و أصحابه إِنَّ اللَّهَ یُدْخِلُ الَّذِینَ آمَنُوا وَ عَمِلُوا الصَّالِحاتِ الآیة

قوله تعالی وَ نَزَعْنا ما فِی صُدُورِهِمْ مِنْ غِلٍّ إِخْواناً عَلی سُرُرٍ مُتَقابِلِینَ عن أبی هریرة قال قال علی بن أبی طالب ع یا رسول الله أیما أحب إلیک أنا أم فاطمة قال فاطمة أحب إلی منک و أنت أعز علی منها و کأنی بک و أنت علی حوضی تذود عنه الناس و إن علیه لأباریق مثل عدد نجوم السماء و أنت

و الحسن و الحسین و فاطمة و عقیل و جعفر فی الجنة إِخْواناً عَلی سُرُرٍ مُتَقابِلِینَ أنت معی و شیعتک فی الجنة ثم قرأ رسول الله ص إِخْواناً عَلی سُرُرٍ مُتَقابِلِینَ لا ینظر أحدهم فی قفاء صاحبه

قوله تعالی یُعْجِبُ الزُّرَّاعَ لِیَغِیظَ بِهِمُ الْکُفَّارَ عن جعفر بن محمد ع قال هو علی بن أبی طالب ع

قوله عز و جل وَ ارْکَعُوا مَعَ الرَّاکِعِینَ عن ابن عباس نزلت فی رسول الله ص و علی خاصة و هما أول من صلی و رکع

قلت هذا ما نقلته مما نزلت فیه ع من طرق الجمهور فإن العز المحدث کان صدیقنا و کنا نعرفه و کان حنبلی المذهب و ابن مردویه و إن کان قد جمع کتابا فی مناقبه ع اجتهد فیه و بالغ فیما أورده و لم یأل جهدا فقد أورد فیه مواضع لا یقولها الشیعة و لا یوردونها و لم أذکر نزول القرآن فیه ع من طرق أصحابنا دفعا للمکابرة و استغناء بما نقلوه من مناقبه ع.

(شعر)

قال فیه البلیغ ما قال ذو العی فکل بفضله منطیق

و کذاک العدو لم یعد أن قال جمیلا کما یقول الصدیق

فی ذکر المؤاخاة له ع

من مسند أحمد بن حنبل عن سعید بن المسیب أن رسول الله ص آخی بین الصحابة فبقی رسول الله ص و أبو بکر و عمر و علی فآخی بین أبی بکر و عمر و قال لعلی ع أنت أخی

و بالإسناد عن عمر بن عبد الله عن أبیه عن جده أن النبی ص آخی بین الناس و ترک علیا حتی بقی آخرهم لا یری له أخا فقال یا رسول الله آخیت بین الناس و ترکتنی قال و لمن ترانی ترکتک إنما ترکتک لنفسی أنت أخی و أنا أخوک فإن ذاکرک أحد فقل أنا عبد الله و أخو رسول الله لا یدعیها بعدک إلا کذاب

و بالإسناد عن زید بن أدمی قال دخلت علی رسول الله ص فذکر ع قصة مؤاخاة رسول الله ص قال فقال علی لقد ذهبت روحی و انقطع ظهری حین رأیتک فعلت بأصحابک ما فعلت غیری فإن کان هذا من سخط علی فلک العتبی و الکرامة فقال رسول الله ص و الذی بعثنی بالحق ما اخترتک إلا لنفسی فأنت منی بمنزلة هارون من موسی إلا أنه لا نبی بعدی و أنت أخی و وارثی قال قال و ما أرث منک

العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله

یا رسول الله قال ما ورث الأنبیاء قبلی کتاب الله و سنة نبیهم و أنت معی فی قصری فی الجنة مع ابنتی فاطمة و أنت أخی و رفیقی ثم تلا رسول الله ص إِخْواناً عَلی سُرُرٍ مُتَقابِلِینَ المتحابون فی الله ینظر بعضهم إلی بعض

و بالإسناد عن عکرمة عن ابن عباس رضی الله عنه أن علیا کان یقول فی حیاة رسول الله ص إن الله عز و جل یقول أَ فَإِنْ ماتَ أَوْ قُتِلَ لأقاتلن علی ما قاتل علیه حتی أموت و الله إنی لأخوه و ولیه و ابن عمه و وارثه و من أحق به منی

و بالإسناد عن علی بن أبی طالب ع قال طلبنی رسول الله ص فوجدنی فی حائط نائما فضربنی برجله و قال قم و الله لأرضینک أنت أخی و أبو ولدی تقاتل علی سنتی من مات علی عهدی فهو فی کنف الله و من مات علی عهدک فقد قَضی نَحْبَهُ و من مات یحبک بعد موتک یختم الله له بالأمن و الإیمان ما طلعت شمس أو غربت عن جابر مثله و فی آخره علی أخی و صاحب لوائی

و عن علی ع بالإسناد قال جمع رسول الله ص بنی عبد المطلب فیهم رهط کلهم یأکل الجذعة و یشرب الفرق قال فصنع لهم مدا من طعام فأکلوا حتی شبعوا قال و بقی الطعام کما هو کأنه لم یمس ثم دعا بغمر فشربوا حتی رووا و بقی الشراب کأنه لم یشرب منه و لم یمس فقال یا بنی عبد المطلب إنی بعثت إلیکم خاصة و إلی الناس عامة و قد رأیتم من هذه الآیة ما رأیتم فأیکم یبایعنی علی أن یکون أخی و صاحبی قال فلم یقم إلیه أحد فلما کان فی الثالثة ضرب بیده علی یدی

قال أفقر عباد الله تعالی إلی رحمته- علی بن عیسی بن أبی الفتح عفا الله تعالی عنه هذا الحدیث قد سبق ذکره أبسط من هذا و لکنی نقلته هنا من کتاب العمدة لابن البطریق أحسن الله جزاه فتبعت ما رواه

قال و من مناقب الفقیه أبی الحسن بن المغازلی عن أنس قال لما کان یوم المباهلة آخی النبی ص بین المهاجرین و الأنصار و علی واقف یراه و یعرف مکانه و لم یؤاخ بینه و بین أحد فانصرف علی باکی العین فافتقده النبی ص فقال ما فعل أبو الحسن قالوا انصرف باکی العین یا رسول الله قال یا بلال اذهب فائتنی به فمضی بلال إلی علی ع و قد دخل منزله باکی العین فقالت فاطمة ما یبکیک لا أبکی الله عینیک قال یا فاطمة آخی النبی ص بین المهاجرین و الأنصار و أنا واقف یرانی و یعرف مکانی و لم

یؤاخ بینی و بین أحد قالت ع لا یحزنک الله لعله إنما ادخرک لنفسه فقال بلال یا علی أجب النبی ع فأتی علی النبی ص فقال النبی ص ما یبکیک یا أبا الحسن فقال واخیت بین المهاجرین و الأنصار یا رسول الله و أنا واقف ترانی و تعرف مکانی و لم تؤاخ بینی و بین أحد قال إنما ذخرتک لنفسی أ لا یسرک أن تکون أخا نبیک قال بلی یا رسول الله أنی لی بذلک فأخذه بیده فأرقاه المنبر فقال اللهم إن هذا منی و أنا منه ألا أنه منی بمنزلة هارون من موسی ألا من کنت مولاه فعلی مولاه قال فانصرف علی قریر العین فاتبعه عمر بن الخطاب رضی الله عنه فقال بخ بخ یا أبا الحسن أصبحت مولای و مولی کل مسلم

و بالإسناد عن زید بن أرقم قال دخلت علی رسول الله ص فقال إنی مؤاخ بینکم کما آخی الله تعالی بین الملائکة ثم قال لعلی أنت أخی و رفیقی ثم تلا هذه الآیة إِخْواناً عَلی سُرُرٍ مُتَقابِلِینَ الأخلاء فی الله ینظر بعضهم إلی بعض

و عن الدارقطنی یرفعه إلی ابن عمر قال قال رسول الله ص لعلی ع أنت أخی فی الدنیا و الآخرة

و بالإسناد عن ابن عباس قال قال رسول الله ص خیر إخوانی علی و بالإسناد عن ابن عمر قال قال رسول الله ص لعلی ع یوم المؤاخاة أنت أخی فی الدنیا و الآخرة

و بالإسناد عن حذیفة بن الیمان قال آخی رسول الله ص بین المهاجرین و الأنصار کان یؤاخی بین الرجل و نظیره ثم أخذ بید علی بن أبی طالب فقال هذا أخی قال حذیفة فرسول الله ص سید المرسلین و إمام المتقین و رسول رب العالمین الذی لیس له شبیه و لا نظیر و علی أخوه

(شعر)

ینیل العدو و الصدیق و إنما یعادی الفتی أمثاله و یصادق

و بالإسناد عن أبی الحمراء قال سمعت رسول الله ص یقول لما أسری بی إلی السماء رأیت علی ساق العرش الأیمن أنا وحدی لا إله غیری غرست جنة عدن بیدی محمد صفوتی أیدته بعلی و من الجمع بین الصحاح الست لرزین العبدی فی باب مناقب أمیر المؤمنین علی بن أبی طالب ع

و بالإسناد المقدم من سنن أبی داود و صحیح الترمذی عن ابن عمر قال لما آخی رسول الله ص بین أصحابه جاء علی تدمع عیناه فقال یا رسول الله آخیت بین أصحابک و لم تؤاخ بینی و بین أحد قال فسمعت النبی ص یقول أنت أخی فی الدنیا و الآخرة

قال یحیی بن الحسن بن البطریق قوله ص لعلی ع أنت أخی فی الدنیا و الآخرة أراد بذلک غایة المدحة له و نهایة المبالغة فی علو المنزلة لأنه ع لما آخی بین المرء و نظیره و لم یجد لعلی ع نظیرا غیره فهو نظیره من وجوه.

نظیره فی الأصل بدلیل شاهد النسب الصریح بینهما بلا ارتیاب و نظیره فی العصمة بدلیل قوله تعالی إِنَّما یُرِیدُ اللَّهُ لِیُذْهِبَ عَنْکُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَیْتِ وَ یُطَهِّرَکُمْ تَطْهِیراً و نظیره فی أنه ولی الأمة بدلیل قوله تعالی إِنَّما وَلِیُّکُمُ اللَّهُ وَ رَسُولُهُ وَ الَّذِینَ آمَنُوا الَّذِینَ یُقِیمُونَ الصَّلاةَ وَ یُؤْتُونَ الزَّکاةَ وَ هُمْ راکِعُونَ و اختصاص هذه الآیة بأمیر المؤمنین ع قد تقدم من الصحاح و نظیره فی الأداء و التبلیغ بدلیل الوحی الوارد علیه یوم إعطاء سورة براءة لغیره فنزل جبرئیل ع و قال لا یؤدیها إلا أنت أو من هو منک فاستعادها منه فأداها علی ع بوحی الله تعالی فی الموسم بما تقدم ثبوت طرقه و بما یأتی ذکره أنه لا یؤدی عنه إلا هو أو علی فی باب ذکر خاصف النعل و نظیره فی کونه ع مولی الأمة بدلیل

قوله ع من کنت مولاه فعلی مولاه

بما تقدم ذکره من عدة طرق و نظیره فی مماثلة نفسیهما و أن نفسه قامت مقام نفسه ع و أن الله قد جعله نفس رسوله ص بدلیل قوله سبحانه و تعالی فَمَنْ حَاجَّکَ فِیهِ مِنْ بَعْدِ ما جاءَکَ مِنَ الْعِلْمِ فَقُلْ تَعالَوْا نَدْعُ أَبْناءَنا وَ أَبْناءَکُمْ وَ نِساءَنا وَ نِساءَکُمْ وَ أَنْفُسَنا وَ أَنْفُسَکُمْ ثُمَّ نَبْتَهِلْ فَنَجْعَلْ لَعْنَتَ اللَّهِ عَلَی الْکاذِبِینَ فجعل نفس علی نفسه ص لأنه ع قال تَعالَوْا نَدْعُ و الداعی لا یدعو نفسه و إنما یدعو غیره فثبت أن المراد بنفسه فی الدعاء نفس علی ع و بذلک ورد تفسیر هذه الآیة و قد تقدم ذکرها و نظیره فی فتح بابه فی المسجد کفتح باب رسول الله ص و جوازه فی المسجد کجوازه و دخوله فی المسجد جنبا کحال رسول الله علی السواء و قد ذکرت ذلک و سأذکره فیما بعد.

فثبتت المناظرة و المشابهة و المشاكلة له بالنبى ص إلا ما استثناه من الأمر الذى لا نظير له فيه و هو النبوة بقوله إلا أنه لا نبى بعدى فلذلک صح من النبى ص أن يجعله أخاه فى الدنيا و الآخرة بما ثبت له من المشابهة و المشاكلة فى هذه المنازل بمشاركته له فى منزله فى الجنة بما تضمنته هذه الأخبار فى ذكر سد الأبواب

من مسند أحمد بن حنبل رحمة الله عليه عن زيد بن أرقم قال كان لنفر من أصحاب رسول الله ص أبواب شارعة فى المسجد فقال يوما سدوا هذه الأبواب إلا باب على قال فتكلم فى ذلک أناس قال فقام رسول الله ص فحمد الله و أثنى عليه ثم قال أما بعد فإنى أمرت بسد هذه الأبواب غير باب على فقال فيه قائلكم و الله ما سددت شيئا و لا فتحته و لكنى أمرت بشىء فاتبعته

و بالإسناد المقدم عن سهيل بن أبى صالح عن أبيه أن عمر بن الخطاب رضى الله عنه قال لقد أوتى على بن أبى طالب ع ثلاثا لئن أكون أوتيتها أحب إلى من أن أعطى حمر النعم جوار رسول الله ص له فى المسجد و الراية يوم خيبر و الثالثة نسيها سهيل

و بالإسناد عن ابن عمر قال كنا نقول خير الناس أبو بكر ثم عمر و لقد أوتى ابن أبى طالب ثلاث خصال لئن يكون لى واحدة منهن أحب إلى من حمر النعم زوجه رسول الله ص بنته و ولدت له و سد الأبواب إلا بابه فى المسجد و أعطاه الراية يوم خيبر

و من مناقب الفقيه ابن المغازلى عن عدى بن ثابت قال خرج رسول الله ص إلى المسجد فقال إن الله أوحى إلى نبيه موسى أن ابن لى مسجدا طاهرا لا يسكنه إلا موسى و هارون و ابنا هارون و إن الله أوحى إلى أن أبنى مسجدا طاهرا لا يسكنه إلا أنا و على و ابنا على

و بالإسناد المقدم عن حذيفة بن أسيد الغفارى قال لما قدم أصحاب النبى ص المدينة لم يكن لهم بيوت فكانوا يبيتون فى المسجد فقال لهم النبى ص لا تبيتوا فى المسجد فتحتلموا ثم إن القوم بنوا بيوتا حول المسجد و جعلوا أبوابها إلى المسجد و إن النبى ص بعث إليهم معاذ بن جبل فنادى أبا بكر رضى الله عنه فقال إن رسول الله يأمرک أن تخرج من المسجد و تسد بابک فقال سمعا و طاعة فسد بابه و خرج من المسجد ثم أرسل إلى عمر رضى الله عنه فقال إن رسول الله ص يأمرک أن تسد بابک الذى فى المسجد و تخرج منه فقال سمعا و طاعة لله و لرسوله غير أنى أرغب إلى الله تعالى فى خوخة

فی المسجد فأبلغه معاذ ما قاله عمر ثم أرسل إلی عثمان رضی الله عنه و عنده رقیة فقال سمعا و طاعة فسد بابه و خرج من المسجد ثم أرسل إلی حمزة رضی الله عنه فسد بابه فقال سمعا و طاعة لله و لرسوله و علی ع علی ذلک متردد لا یدری أ هو فیمن یقم أو فیمن یخرج و کان النبی ص قد بنی له فی المسجد بیتا بین أبیاته فقال له النبی ص اسکن طاهرا مطهرا فبلغ حمزة قول النبی ص لعلی فقال یا محمد تخرجنا و تمسک غلمان بنی عبد المطلب- فقال له نبی الله لو کان الأمر إلی ما جعلت دونکم من أحد و الله ما أعطاه إیاه إلا الله و إنک لعلی خیر من الله و رسوله أبشر فبشره النبی ص فقتل یوم أحد شهیدا و نفس ذلک رجال علی علی ع فوجدوا فی أنفسهم و تبین فضله علیهم و علی غیرهم من أصحاب رسول الله ص فبلغ ذلک النبی ص فقام خطیبا فقال إن رجالا یجدون فی أنفسهم فی أن أسکن علیا فی المسجد و الله ما أخرجتهم و لا أسکنت إن الله عز و جل أوحی إِلی مُوسی وَ أَخِیهِ أَنْ تَبَوَّءا لِقَوْمِکُما بِمِصْرَ بُیُوتاً وَ اجْعَلُوا بُیُوتَکُمْ قِبْلَةً وَ أَقِیمُوا الصَّلاةَ و أمر موسی أن لا یسکن مسجده و لا ینکح فیه و لا یدخله إلا هارون و ذریته و إن علیا بمنزلة هارون من موسی و هو أخی دون أهلی و لا یحل مسجدی لأحد ینکح فیه النساء إلا علی و ذریته فمن ساءه فهاهنا و أومأ بیده نحو الشام

و بالإسناد عن سعید بن أبی وقاص قال کانت لعلی مناقب لم تکن لأحد کان یبیت فی المسجد و أعطاه الراية یوم خیبر و سد الأبواب إلا باب علی

و بالإسناد عن البراء بن عازب قال کان لنفر من أصحاب رسول الله ص أبواب شارعة فی المسجد و إن رسول الله ص قال سدوا هذه الأبواب غیر باب علی فتکلم فی ذلک ناس فقام رسول الله ص فحمد الله و أثنی علیه ثم قال أما بعد فإنی أمرت بسد هذه الأبواب غیر باب علی ع فقال قائلکم و إنی و الله ما سددت شیئا و لا فتحته و لکنی أمرت بشیء فاتبعته

و بالإسناد المقدم عن سعد أن النبی ص أمر بسد الأبواب فسدت و ترکت باب علی فأتاه العباس رضی الله عنه فقال یا رسول الله سددت أبوابنا و ترکت باب علی فقال ما أنا فتحتها و لا أنا سددتها

و بالإسناد عن ابن عباس أن النبی ص سد أبواب المسجد غیر باب علی

و بالإسناد عن ابن عباس أیضا أن رسول الله ص أمر بسد الأبواب کلها فسدت إلا باب علی

و بالإسناد عن نافع مولی ابن عمر قال قلت لابن عمر من خیر الناس بعد رسول الله ص قال ما أنت و ذاک لا أم لک ثم استغفر الله و قال خیرهم بعده من کان یحل له ما یحل له و یحرم علیه ما یحرم علیه قلت من هو قال علی سد أبواب المسجد و ترک باب علی و قال لک فی هذا المسجد ما لی و علیک فیه ما علی و أنت وارثی و وصیی تقضی دینی و تنجز عداتی و تقتل علی سنتی کذب من زعم أنه یبغضک و یحبنی

قال الشیخ العالم- یحیی بن الحسن بن البطریق الأسدی رحمه الله فقد أبان الله سبحانه و تعالی الفرق بین أمیر المؤمنین علی بن أبی طالب ع و بین غیره فیما حل له و حرم علی غیره و إذا کان الحرام علی غیره حلا له وجبت میزته و ثبتت عصمته لموضع الأمن منه لوقوع ما یکره الله سبحانه و وقوعه من غیره و هذا محمول علی ما تقدم من شواهد الکتاب العزیز له و لولدیه و زوجته ع و هو قوله تعالی إِنَّما یُرِیدُ اللَّهُ لِیُذْهِبَ عَنْکُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَیْتِ وَ یُطَهِّرَکُمْ تَطْهِیراً و النبی ص فتح أبواب الجمیع علی ظاهر الحال لأن ظاهرها کانت صالحة و لا یعلم النبی من حال الأمة غیر الظاهر إلا ما یطلعه علیه القدیم تعالی الذی یعلم الغیوب و البواطن ففتح الأبواب للجمیع و لم یفرق بین القریب و الصاحب لظاهر الأحوال الصالحة فمنع القدیم تعالی للقوم من الجواز و سد أبوابهم لا یخلو من قسمین إما أن یکون علی ظاهر الحال أو علی باطنها فظاهر الحال قد بینا أنها کانت صالحة و هی التی بین النبی ص فیها فعله فی الإباحة فلم یبق إلا أن یکون منع الله تعالی لهم علی باطن الحال لا علی ظاهره لأنه سبحانه و تعالی هو المتوالی للبواطن فعلم سبحانه و تعالی من حاله و صلاحها ما لم یحط به النبی ص علما إلا بعد وحی الله تعالی إلیه لأن علم الغیب إلیه لا إلی غیره تعالی و لا یحیط بعلم الغیب و لا یظهر علیه إلا لمن ارتضاه الله من رسله کما قال فَلا یُظْهِرُ عَلی غَیْبِهِ أَحَداً إِلَّا مَنِ ارْتَضی مِنْ رَسُولٍ و إذا کان ع قد انفرد بصلاح الباطن دون غیره و شارکهم فی صلاح الظاهر فقد اتفق له صلاحهما معا فظهرت میزته علی الناس بما عرفه الله من باطن حاله و لم یعرفه من غیره و هذا واضح ثم إن منعهم من الجواز إما أن یکون بسبب موجب أو لغیر سبب و لا جائز أن یعری من سبب لأن العبث و الخلق من الحکمة فی أفعال الله محال فتعین أن یکون لسبب و حکمة و إذا ثبت وجه الحکمة فی منع غیره و إباحته هو ع فثبت له ما لا یشارکه فیه غیره فوجب له الفضل علی غیره و وجب اتباعه و الاقتداء به

لتخصصه بهذه المنزلة الحاصلة له بوحی من الله تعالی و أقوال النبی ص فیه تعضد هـذا أو تـدل علـی صلاح باطنه ع

کقوله علی منی و أنا منه

و کقوله أنت منی بمنزلة هارون من موسی

و کقوله أنت أخی فی الدنیا و الآخرة

و کقوله من کنت مولاه فعلی مولاه

و قوله ص صلت الملائکة علی و علی علی سبع سنین قبل الناس

و قوله تعالی إِنَّما یُرِیدُ اللَّهُ لِیُذْهِبَ عَنْکُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَیْتِ وَ یُطَهِّرَکُمْ تَطْهِیراً و غیر ذلک من مناقبه و مزایاه و مآثره و سجایاه التی تفوت الحد و تتجاوز العد و لو لا ثبوت ذلک له لما أنزله من نفسه بهذه المنازل و لما أقامه مقام نفسه فی شیء من ذلک و لا أذن له فی تخصیصه و تبیین مکانه بما میزه عن الأمثال و الأضراب باستبداده و بصلاح باطنه و مشارکته غیره فی الظاهر.

و کما تمیز علی الأصحاب فی فتح بابه دون أبوابهم بصلاح الباطن فقد امتاز علیهم فی الظاهر و هو أنه یعتبر بأشیاء أولها العلم و هو موجب للفضل بدلیل قوله تعالی هَلْ یَسْتَوِی الَّـذِینَ یَعْلَمُـونَ وَ الَّـذِینَ لا یَعْلَمُونَ و قوله تعالی إِنَّما یَخْشَی اللَّهَ مِنْ عِبادِهِ الْعُلَماءُ و قوله عز و جل وَ ما یَعْقِلُها إِلَّا الْعالِمُونَ و علی ع أعلم الأمة بعد رسول الله ص لرجوع الصحابة إلی حکمه و عملهم فی کثیر من قضایاهم برأیه و لـم یسأل هو أحدا و لا رجع إلی حکمه و هذا ثابت واضح قد نقله الناس فی کتـبهم و صـحاحهم و لأنـه وارثه

بقوله ترث منی ما ورث الأنبیاء من قبلک

و هو کتاب الله و سنة نبیهم و من ورث الکتاب و السنة فهو أعلم الناس لأن العلم لا یخرج عنهما

فی ذکر أحادیث خاصف النعل

أذکر أحادیث فی ذکر خاصف النعل-

من الصحاح الستة لرزین العبدری من الجزء الثالث فی ذکر غزوة الحدیبیة من سنن أبی داود و صحیح الترمذی بالإسناد الأول قال لما کان یوم الحدیبیة خرج إلینا أناس من المشرکین من رؤسائهم فقالوا قد

خرج إليكم من أبنائنا و أرقائنا و إنما خرجوا فرارا من خدمتنا فارددهم إلينا فقال رسول الله ص يا معشر قريش لتنتهن عن مخالفة أمر الله أو ليبعثن الله عليكم من يضرب رقابكم بالسيف الذين قد امْتَحَنَ اللَّهُ قُلُوبَهُمْ لِلتَّقْوى قال بعض أصحاب رسول الله ص من أولئک يا رسول الله قال منهم خاصف النعل و كان قد أعطى عليا ع نعله يخصفها

و من مسند أحمد بن حنبل رحمة الله عليه عن على ع أن سهيل بن عمرو أتى النبى ص فقال يا محمد إن قومنا لحقوا بک فارددهم علينا فغضب حتى رئى الغضب فى وجهه ثم قال لتنتهن يا معشر قريش أو ليبعثن الله عليكم رجلا منكم امتحن الله قلبه للإيمان يضرب رقابكم على الدين قيل يا رسول الله أبو بكر قال لا قيل فعمر قال لا و لكن خاصف النعل فى الحجرة ثم قال على أما إنى سمعت رسول الله ص يقول لا تكذبوا على فمن كذب على متعمدا أولجته النار

و بالإسناد قال قال رسول الله ص لينتهن أو لأبعثن إليهم رجلا يمضى فيهم أمرى فيقتل المقاتلة و يسبى الذرية قال فقال أبو ذر فما راعنى إلا برد كف عمر فى حجزتى من خلفى قال من تراه يعنى قلت ما يعنيک و لكن يعنى خاصف النعل يعنى عليا ع

قال على بن عيسى عفا الله عنه قد سبق ذكرى لهذه الأحاديث بألفاظ تقارب هذه و إنما أوردتها هاهنا لأذكر عقيبها ما أورده ابن البطريق عقيب إيرادها.

قال رحمه الله اعلم أن رسول الله ص إنما قال ذلک تنويها بذكر أمير المؤمنين و نصا عليه بأمور منها أنه ولى الأمة بعده لأنه قال يضرب رقابكم على الدين بعد قوله امتحن الله قلبه للإيمان و جعل ذلک ببعث الله سبحانه و تعالى له لا من قبل نفسه و هذا نص منه ع و من الله سبحانه و تعالى على أمير المؤمنين ع لاستحقاق استيفاء حق الله تعالى له ممن كفر و لا يستحق ذلک بعد النبى إلا الإمام و دليل صحته قوله ص فى خبر من هذه الأخبار رجلا منى أو قال مثل نفسى فدل على أن المراد بذلک التنويه باستحقاق الولاء لكونه مثل نفسه إذ قال مثل نفسى و يزيده بيانا و إيضاحا قول عمر بن الخطاب رضى الله عنه فى حديث آخر و قسمه بالله تعالى أنه ما اشتهى الإمارة إلا يومئذ و المتمنى و المشتهى لا يطلب ما هو دون قدره بدليل قوله تعالى وَ لا تَتَمَنَّوْا ما فَضَّلَ اللَّهُ بِهِ بَعْضَكُمْ عَلى بَعْضٍ فالمتمنى يكون بما فضل به البعض على البعض لا لما استووا فيه و يزيده بيانا ما تقدم فى الخبر من

العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله

قول أبی بکر أنا هو یا رسول الله صلی الله علیک و آلک قال لا و لو لم یعلما أن ذلک کان علامة من النبی ص تدل علی مستحق الأمر بعده ما تطاولا إلی طلبته ذلک.

فإن قیل إنما تطاولا لذلک لأنه أمر محبوب إلی کل أحد أن یکون قد امتحن الله قلبه للإیمان لا لموضع استحقاق الأمر بعده.

قلنا الذی یدل علی أنه لاستحقاق الولاء دون ما عداه قوله ص إن منکم من یقاتل علی تأویل القرآن کما قاتلت علی تنزیله فجعل القاتلین سواء لأنه ذکرهما بکاف التشبیه لأن إنکار التأویل کإنکار التنزیل لأن منکر التنزیل جاحد لقبوله و منکر التأویل جاحد لقبول العمل به فهما سواء فی الجحود و لیس مرجع قتال الفریقین إلا إلی النبی أو إلی من یقوم مقامه فدل علی أن الکتابة إنما کانت لاستحقاق الإمامة کما تقدم.

فأما ما ورد فی الخبر بلفظ الَّذِینَ امْتَحَنَ اللَّهُ قُلُوبَهُمْ لِلتَّقْوی و هو واحد فلا یخلو إما أن یکون الراوی غیره إما غلطا و إما تعمدا للغلط لیضیع الفائدة أو یکون ورد هکذا فإن کان الأولان فالواقع من کون المعین واحدا یدل علی بطلانه و إن کان الثالث فهو کقوله تعالی إِنَّما وَلِیُّکُمُ اللَّهُ وَ رَسُولُهُ وَ الَّذِینَ آمَنُوا الَّذِینَ یُقِیمُونَ الصَّلاةَ وَ یُؤْتُونَ الزَّکاةَ وَ هُمْ راکِعُونَ فذکره سبحانه فی هذه الآیة فی موضعین بلفظ الذین و هو واحد و کذلک قوله تعالی وَ أَنْفُسَنا وَ أَنْفُسَکُمْ علی الجمع و هو واحد.

و أما قوله ع منهم خاصف النعل فلم یرد أن ثم من هو بهذه الصفة و لکنه أراد أن هذه الصفة موجودة فیه لا فی غیره و ذلک مثل قوله تعالی وَ مِنْهُمُ الَّذِینَ یُؤْذُونَ النَّبِیَّ لم یرد بذلک إلا جمیع من قال بهذه المقالة و لم یستثن بعضا من کل.

و قوله تعالی وَ مِنْهُمْ أُمِّیُّونَ لا یَعْلَمُونَ الْکِتابَ إِلَّا أَمانِیَّ و أراد بذلک جمیع من کان بهذه الصفة و إبانة من هو مستحق لإطلاقها علیه.

و قوله تعالی وَ مِنْهُمْ مَنْ یَلْمِزُکَ فِی الصَّدَقاتِ لم یرد أنه ترک البعض ممن هو بهذه الصفة و ترک البعض و إنما أراد بیان من هو مستحق لهذه الصفة دون غیره لا لأنه بعض

فی قول النبی ص أنت وارثی و حامل لوائی و ما هو مکتوب علی باب الجنة

من مسند أحمد بن حنبل رحمه الله أن رسول الله ص آخی بین المسلمین و قال أنت یا علی منی بمنزلة هارون من موسی غیر أنه لا نبی بعدی أ ما علمت یا علی أن أول من یدعی به یوم القیامة یدعی بی فأقوم عن یمین العرش فأکسی حلة خضراء من حلل الجنة ثم یدعی بالنبیین بعضهم علی أثر بعض فیقومون سماطین عن یمین العرش و یکسون حللا خضرا من حلل الجنة ألا إنی أخبرک یا علی أن أمتی أول الأمم یحاسبون یوم القیامة ثم أنت أول من یدعی بک لقرابتک و منزلتک عندی و یدفع إلیک لوائی و هو لواء الحمد فتسیر به بین السماطین آدم ع و جمیع خلق الله یستظلون بظل لوائی و طوله مسیرة ألف سنة سنانه یاقوتة حمراء و له ثلاث ذوائب من نور ذؤابة فی المشرق و ذؤابة فی المغرب و الثالثة وسط الدنیا مکتوب علیها ثلاثة أسطر الأول بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمنِ الرَّحِیمِ و الثانی الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعالَمِینَ و الثالث لا إله إلا الله محمد رسول الله طول کل سطر ألف سنة و عرضه ألف سنة قال علی بن عیسی عفا الله عنه هکذا أورده ابن البطریق رحمه الله و قدرة الله لا یعظم فیها شیء من الممکنات.

قال فتسیر باللواء و الحسن عن یمینک و الحسین عن یسارک حتی تقف بینی و بین إبراهیم فی ظل العرش ثم تکسی حلة خضراء من حلل الجنة ثم ینادی مناد من تحت العرش نعم الأب أبوک إبراهیم و نعم الأخ أخوک علی أبشر یا علی إنک تکسی إذا کسیت و تدعی إذا دعیت و تحیا إذا حییت

و بالإسناد المقدم عن أبی سعید قال قال رسول الله ص أعطیت فی علی خمس خصال هی أحب إلی من الدنیا و ما فیها أما واحدة فهو کاب بین یدی الله عز و جل حتی یفرغ الناس من الحساب و أما الثانیة فلواء الحمد بیده و آدم ع و من ولد تحته و أما الثالثة فواقف علی عقر حوضی یسقی من عرف من أمتی و أما الرابعة فساتر عورتی و مسلمی إلی ربی عز و جل و أما الخامسة فلست أخشی علیه أن یرجع زانیا بعد إحصان و لا کافرا بعد إیمان

و عن جابر قال قال رسول الله ص رأیت مکتوبا علی باب الجنة لا إله إلا الله محمد رسول الله علی أخوه

و عنه قال قال رسول الله ص مکتوب علی باب الجنة محمد رسول الله علی أخو رسول الله قبل أن یخلق السماوات بألفی عام و مثله من مناقب المغازلی

و عن بريدة قال قال رسول الله ص لكل نبي وصي و وارث و إن وصيي و وارثي علي بن أبي طالب قال ابن البطريق اعلم أن في هذه الأخبار دليل على نفي الشك عن أمير المؤمنين إلا أن يكون رسول الله ص أولا لأنه قال إنه وارثه و فسر ما يرثه منه فقال كتاب الله و سنة الرسول و ذكر أن ذلك هو وراثة الأنبياء قبله و هذا هو غاية التنويه بذكره في استحقاق الأمر بعده لأن الميراث هو حق جعله الله تعالى لمستحقه ليس بجعل المتوفى فإذا كان ميراث الأنبياء هو الكتاب و السنة و هما مستحقان من قبل الله تعالى و بهما صحت النبوة و الإمامة فرع عليها فوارثهما قائم مقام الأنبياء و جار على طرائقهم و حينئذ يجب على الأمة اتباعه و الانقياد إلى طاعته فيكونوا عند ذلك لربهم طائعين و لنبيهم تابعين لأن من كان وارثا لما به صحت النبوة كان أعلم به و وجب اتباعه و قد ثبتت الإمامة لعلي ع بما ثبتت به النبوة للنبي ص فتارك الاقتداء بإمامته ع كتارك الاقتداء بنبوته ص قال علي بن عيسى رحمه الله هذا ما لخصته من كتاب ابن البطريق من فصل ذكر المؤاخاة إلى هنا فإن ذكرت شيئا من كتابه بعد هذا نبهت عليه ذكر مخاطبته بأمير المؤمنين في عهد النبي ص

يقول علي بن عيسى مستمدا من الله حسن التوفيق و مستهديا برحمته إلى سواء الطريق إن الشيعة مجمعون على أن النبي ص خاطبه بإمرة المؤمنين مرارا منها ما صدر عن وحي و أمر من الله له بذلك و منها ما قاله له من تلقاء نفسه و حكم ذلك أيضا حكم الوحي لأنه ص لا ينطق عن الهوى فذكر ذلك من طرق الشيعة لا معنى له و لا يكون حجة على من ينكر ذلك من الجمهور على أني باحثت بعض علمائهم من مدرسي مذهب أحمد بن حنبل رحمة الله عليه فأوردت عليه حديثا من مسند إمامه فقال أحاديث المسند لم يلتزم أحمد فيها الصحة فتكون حجة على ما وردت مثل ذلك الحديث من صحيح الترمذي فطعن في رجل من رجاله فقلت له تعذر و امتنع البحث معكم فقال كيف قلت لأنكم تطعنون فيما نورده نحن و فيما توردونه أنتم عن مشايخكم و أئمتكم فكيف يتحقق بيننا بحث أو يقوم على ما ندعيه دليل و لكن نورد من ذلك ما هو من طرقهم فإن أذعنوا و انقادوا فذاك و إلا فسبيله سبيل غيره مما أنكروه و عاندوا فيه الحق ليس عليك هداهم.

و قد كان السعيد رضي الدين علي بن موسى بن طاوس رحمه الله و ألحقه بسلفه جمع في ذلك كتابا سماه كتاب اليقين باختصاص مولانا علي ع بإمرة المؤمنين و نقل ذلك مما يزيد على ثلاثمائة طريق

فاقتصرت من ذلک علی ما أوردته نقلا من کتابه رحمه الله و نسبت کل حدیث إلی من أورده من علماء الجمهور مقتصرا علیهم دون من عداهم.

قال قال الحافظ أبو بکر أحمد بن مردویه و هو من عظماء علماء الجمهور و قد رأیت فی مدحه من کتاب معجم البلدان لیاقوت بن عبد الله الحموی من ترجمة إسکاف ما هذا لفظه و ممن ینسب إلیها أبو بکر بن مردویه و مات بإسکاف سنة اثنتین و خمسین و ثلاثمائة و کان ثقة و ذکر الحافظ أسعد بن عبد القاهر فی کتاب رشح الولاء فی شرح الدعاء- فی إسناد الحدیث المتضمن لوصف مولانا أمیر المؤمنین ع أنه إمام المتقین عن أبی بکر بن مردویه أنه الإمام الحافظ النافذ ملک الحفاظ طراز المحدثین أبو بکر أحمد بن موسی بن مردویه.

و ذکر أخطب خطباء خوارزم موفق بن أحمد المکی فی کتاب المناقب فی الفصل التاسع فی فضائل شتی فی جملة إسناده إلی أبی بکر أحمد بن موسی بن مردویه ما هذا لفظه الإمام الحافظ طراز المحدثین أحمد بن مردویه و هذا لفظ حدیثه من کتاب مناقب مولانا علی ع.

عن ابن عباس رضی الله عنه قال کان رسول الله ص فی بیته علیلا فغدا إلیه علی ع و کان یحب أن لا یسبقه أحد فدخل فإذا النبی فی صحن الدار و إذا رأسه فی حجر دحیة بن خلیفة الکلبی فدخل علی ع فقال السلام علیک کیف أصبح رسول الله ص فقال بخیر قال له دحیة إنی لأحبک و إن لک مدحة أزفها إلیک أنت أمیر المؤمنین و قائد الغر المحجلین أنت سید ولد آدم ما خلا النبیین و المرسلین لواء الحمد بیدک یوم القیامة تزف أنت و شیعتک مع محمد و حزبه إلی الجنان زفا قد أفلح من تولاک و خسر من تخلاک محبو محمد محبوک و مبغضو محمد مبغضوک لن تنالهم شفاعة محمد ص ادن منی یا صفوة الله فأخذ رأس النبی ص فوضعه فی حجره فانتبه ص فقال ما هذه الهمهمة فأخبره الحدیث قال لم یکن دحیة الکلبی کان جبرئیل ع سماک باسم سماک الله به و هو الذی ألقی محبتک فی صدور المؤمنین و رهبتک فی صدور الکافرین

قال رضی الدین رحمه الله إن من ینقل هذا عن الله جل جلاله برسالة جبرئیل ع و عن محمد ص لمحجوج یوم القیامة بنقله إذا حضر بین یدی رسول الله ص و سأله یوم القیامة عن مخالفته لما نقله و اعتمد علیه.

العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله

و عنه عن أنس قال قال رسول الله ص یا أنس اسکب لی وضوء و ماء فتوضأ و صلی ثم انصرف فقال یا أنس- أول من یدخل علی الیوم أمیر المؤمنین و سید المسلمین و خاتم الوصیین و إمام الغر المحجلین فجاء علی حتی ضرب الباب فقال من هذا یا أنس قلت هذا علی قال افتح له فدخل.

و عن ابن مردویه یرفعه إلی بریدة قال أمرنا رسول الله ص أن نسلم علی علی بیا أمیر المؤمنین.

و بالإسناد عن سالم مولی علی قال کنت مع علی فی أرض له و هو یحرثها حتی جاء أبو بکر و عمر رضی الله عنهما فقالا سلام علیک یا أمیر المؤمنین و رحمة الله و برکاته فقیل کنتم تقولون فی حیاة رسول الله ص ذلک فقال عمر هو أمرنا.

و من مناقب ابن مردویه عن عبد الله قال دخل علی علی رسول الله ص و عنده عائشة رضی الله عنها فجلس بین رسول الله و بین عائشة فقالت ما کان لک مجلس غیر فخذی فضرب رسول الله ص علی ظهرها فقال مه لا تؤذینی فی أخی فإنه أمیر المؤمنین و سید المسلمین و قائد الغر المحجلین یوم القیامة یقعد علی الصراط فیدخل أولیاءه الجنة و یدخل أعداءه النار.

و منه عن أنس رضی الله عنه قال کان رسول الله ص فی بیت أم حبیبة بنت أبی سفیان فقال یا أم حبیبة اعتزلینا فإنا علی حاجة ثم دعا ص بوضوء فأحسن الوضوء ثم قال إن أول من یدخل من هذا الباب أمیر المؤمنین و سید العرب و خیر الوصیین و أولی الناس بالناس قال أنس فجعلت أقول اللهم اجعله رجلا من الأنصار قال فدخل علی فجاء یمشی حتی جلس إلی جنب رسول الله ص فجعل رسول الله ص یمسح وجهه بیده ثم یمسح بها وجه علی بن أبی طالب فقال علی و ما ذاک یا رسول الله قال إنک تبلغ رسالتی من بعدی و تؤدی عنی و تسمع الناس صوتی و تعلم الناس من کتاب الله ما لا یعلمون.

و من المناقب عن أنس قال کنت خادما لرسول الله ص فبینا أنا یوما أوضیه إذ قال یدخل رجل و هو أمیر المؤمنین و سید المسلمین و أولی الناس بالمؤمنین و قائد الغر المحجلین قال أنس اللهم اجعله رجلا من الأنصار فإذا هو علی بن أبی طالب ع

و من المناقب أیضا عن أنس بن مالک قال بینما أنا عند رسول الله ص إذ قال رسول الله ص الآن یدخل سید المسلمین و أمیر المؤمنین و خیر الوصیین و أولی الناس بالنبیین إذ طلع علی بن أبی

طالب فقال رسول الله ص اللهم و إلی و إلی قال فجلس بین یدی رسول الله ص فأخذ رسول الله ص یمسح العرق من جبهته و وجهه و یمسح به وجه علی بن أبی طالب و یمسح العرق من وجه علی و یمسح به وجهه فقال له علی یا رسول الله نزل فی شیء قال أ ما ترضی أن تکون منی بمنزلة هارون من موسی إلا أنه لا نبی بعدی أنت أخی و وزیری و خیر من أخلف بعدی تقضی دینی و تنجز وعدی و تبین لهم ما اختلفوا فیه من بعدی و تعلمهم من تأویل القرآن ما لم یعلموا و تجاهدهم علی التأویل کما جاهدتهم علی التنزیل.

و من المناقب عن نافع مولی عائشة قال کنت غلاما أخدمها فکنت إذا کان رسول الله ص عندها أکون قریبا أعاطیها قال فبینما رسول الله ص ذات یوم عندها إذ جاء جاء فدق الباب قال فخرجت إلیه فإذا جاریة معها إناء مغطی قال فرجعت إلی عائشة فأخبرتها فقالت أدخلها فدخلت فوضعته بین یدی عائشة فوضعته عائشة بین یدی رسول الله ص فجعل یأکل و خرجت الجاریة فقال رسول الله ص لیت أمیر المؤمنین و سید المسلمین و إمام المتقین عندی یأکل معی فجاء جاء فدق الباب فخرجت إلیه فإذا هو علی بن أبی طالب ع قال فرجعت فقلت هذا علی فقال النبی ص أدخله فلما دخل قال له النبی ص مرحبا و أهلا لقد تمنیتک مرتین حتی لو أبطأت علی لسألت الله عز و جل أن یأتی بک اجلس فکل معی.

و من المناقب عن أنس بن مالک قال بینما أنا عند النبی ص إذ قال یطلع الآن قلت فداک أبی و أمی من ذا قال سید المسلمین و أمیر المؤمنین و خیر الوصیین و أولی الناس بالنبیین قال فطلع علی ثم قال لعلی أ ما ترضی أن تکون منی بمنزلة هارون من موسی و عن الحافظ ابن مردویه عن داود بن أبی عوف قال حدثنی معاویة بن ثعلبة اللیثی قال أ لا أحدثک بحدیث لم یختلط قلت بلی قال مرض أبو ذر فأوصی إلی علی بن أبی طالب ع فقال بعض یعوده لو أوصیت إلی أمیر المؤمنین عمر لکان أجمل لوصیتک من علی فقال و الله لقد أوصیت إلی أمیر المؤمنین حق أمیر المؤمنین و الله إنه للربیع الذی یسکن إلیه و لو قد فارقکم لقد أنکرتم الناس و أنکرتم الأرض قال قلت یا أبا ذر إنا لنعلم أن أحبهم إلی رسول الله ص أحبهم إلیک قال أجل قلنا فأیهم أحب إلیک قال هذا الشیخ المضطهد المظلوم حقه یعنی علی بن أبی طالب ع.

العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله

و عن أبی ذر و من طریق أخری من کتاب المناقب قال معاویة بن ثعلبة اللیثی مرض أبو ذر رضی الله عنه مرضا شدیدا حتی أشرف علی الموت فأوصی إلی علی بن أبی طالب ع فقیل له لو أوصیت إلی عمر بن الخطاب رضی الله عنه کان أجمل لوصیتک من علی فقال أبو ذر أوصیت و الله إلی أمیر المؤمنین حقا حقا و إنه لربی الأرض الذی یسکن إلیها و یسکن إلیه و لو قد فارقتموه أنکرتم الأرض و من علیها

ربی من قوله تعالی وَ کَأَیِّنْ مِنْ نَبِیٍّ قاتَلَ مَعَهُ رِبِّیُّونَ و هم الجماعة الکثیرون.

و عن الحافظ ابن مردویه عن رجاله عن أنس قال قال رسول الله ص إن الجنة تشتاق إلی أربعة من أمتی فهبت أن أسأله من هم فأتیت أبا بکر فقلت إن النبی ص قال إن الجنة تشتاق إلی أربعة من أمتی فسله من هم فقال أخاف أن لا أکون منهم فیعیرنی [به] بنو تیم فأتیت عمر فقلت له مثل ذلک فقال أخاف ألا أکون منهم فیعیرنی [به] بنو عدی فأتیت عثمان فقلت له مثل ذلک فقال أخاف ألا أکون منهم فیعیرنی بنو أمیة فأتیت علیا و هو فی ناضح له فقلت له إن النبی ص قال إن الجنة تشتاق إلی أربعة من أمتی فسله من هم فقال و الله لأسألنهم فإن کنت منهم لأحمدن الله عز و جل و إن لم أکن منهم لأسألن الله أن یجعلنی منهم و أودهم فجاء و جئت معه إلی النبی ص فدخلنا علی النبی ص و رأسه فی حجر دحیة الکلبی فلما رآه دحیة قام إلیه و سلم علیه و قال خذ رأس ابن عمک یا أمیر المؤمنین فأنت أحق به منی فاستیقظ النبی ص و رأسه فی حجر علی فقال له یا علی ما جئتنا إلا فی حاجة قال بأبی أنت و أمی یا رسول الله دخلت و رأسک فی حجر دحیة الکلبی فقام إلی و سلم علی و قال خذ برأس ابن عمک إلیک فأنت أحق به منی یا أمیر المؤمنین فقال له النبی ص فهل عرفته فقال هو دحیة الکلبی فقال له ذلک جبرئیل فقال له بأبی أنت و أمی یا رسول الله أعلمنی أنس أنک قلت إن الجنة مشتاقة إلی أربعة من أمتی فمن هم فأومأ إلیه بیده فقال أنت و الله أولهم أنت و الله أولهم ثلاثا فقال بأبی أنت و أمی فمن الثلاثة فقال له المقداد و سلمان و أبو ذر

قال علی بن عیسی عفا الله عنه و علی هذا فقد

روی أحمد بن حنبل فی مسنده مرفوعا إلی بریدة قال قال رسول الله ص إن الله یحب من أصحابی أربعة أخبرنی أنه یحبهم و أمرنی أن أحبهم قالوا من هم یا رسول الله قال إن علیا منهم و أبو ذر الغفاری و سلمان الفارسی و المقداد بن الأسود الکندی

قال السید رضی الدین رحمه الله تعالی و مما نقلت من تاریخ الخطیب مرفوعا إلی ابن عباس قال قال رسول الله ص لیس فی القیامة راکب غیرنا و نحن أربعة قال فقام عمه العباس فقال فداک أبی و أمی أنت و من قال أما أنا فعلی دابة الله البراق و أما أخی صالح فعلی ناقة الله التی عقرت و عمی حمزة أسد الله و أسد رسوله علی ناقتی العضباء و أخی و ابن عمی علی بن أبی طالب علی ناقة من نوق الجنة مدبجة الظهر و رحلها من زمرد أخضر مضبب بالذهب الأحمر رأسها من الکافور الأبیض و ذنبها من العنبر الأشهب و قوائمها من المسک الأذفر و عنقها من لؤلؤ علیها قبة من نور و باطنها عفو الله و ظاهرها رحمة الله بیده لواء الحمد فلا یمر بملإ من الملائکة إلا قالوا هذا ملک مقرب أو نبی مرسل أو حامل عرش رب العالمین فینادی مناد من لدن العرش أو قال من بطنان العرش لیس هذا ملکا مقربا و لا نبیا مرسلا و لا حامل عرش رب العالمین هذا علی بن أبی طالب أمیر المؤمنین و إمام المتقین و قائد الغر المحجلین إلی جنات رب العالمین أفلح من صدقه و خاب من کذبه و لو أن عبدا عبد الله بین الرکن و المقام ألف عام و ألف عام حتی یکون کالشن البالی و لقی الله مبغضا لآل محمد أکبه الله علی منخریه فی نار جهنم

و من مناقب موفق بن أحمد الخوارزمی مرفوعا إلی علی رضی الله عنه قال قال رسول الله ص لما أسری بی إلی السماء ثم من السماء إلی السدرة المنتهی وقفت بین یدی ربی عز و جل فقال لی یا محمد قلت لبیک و سعدیک فقال قد بلوت خلقی فأیهم رأیت أطوع لک قال قلت ربی علیا قال صدقت یا محمد فهل اتخذت لنفسک خلیفة یؤدی عنک و یعلم عبادی من کتابی ما لا یعلمون قال قلت فاختر لی فإن خیرتک خیرتی قال قد اخترت لک علیا فاتخذه لنفسک خلیفة و وصیا و نحلته علمی و حلمی و هو أمیر المؤمنین حقا لم ینلها أحد قبله و لیست لأحد بعده یا محمد علی رایة الهدی و إمام من أطاعنی و نور أولیائی و هی الکلمة التی ألزمتها المتقین من أحبه فقد أحبنی و من أبغضه فقد أبغضنی فبشره بذلک یا محمد فقال النبی ص قلت ربی قد بشرته فقال علی أنا عبد الله و

العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله

فی قبضته إن یعاقبنی فبذنوبی لم یظلمنی شیئا و إن تمم لی وعدی فالله مولای قال أجل و اجعل ربیعه الإیمان به قال قد فعلت ذلک یا محمد غیر أنی مختصه بشیء من البلاء لم أخص به أحدا من أولیائی قال قلت رب أخی و صاحبی قال قد سبق فی علمی أنه مبتلی لو لا علی لم یعرف حزبی و لا أولیائی و لا أولیاء رسلی

و من مناقب الخوارزمی عن ابن عباس قال قال رسول الله ص هذا علی بن أبی طالب لحمه من لحمی و دمه من دمی و هو منی بمنزلة هارون من موسی غیر أنه لا نبی بعدی

و قد قال ص یا أم سلمة اشهدی و اسمعی هذا علی أمیر المؤمنین و سید المسلمین و عیبة علمی و بابی الذی أوتی منه أخی فی الدین و خدنی فی الآخرة و معی فی السنام الأعلی

و من مناقب الخوارزمی عن سعید بن جبیر عن ابن عباس قال کان رسول الله ص فی بیته فغدا علیه علی الغداة و کان لا یحب أن یسبقه إلیه أحد فدخل فإذا النبی ص فی صحن الدار و إذا رأسه فی حجر دحیة الکلبی فقال السلام علیکم فکیف أصبح رسول الله فقال بخیر یا أخا رسول الله قال فقال علی جزاک الله عنا أهل البیت خیرا قال له دحیة إنی أحبک و إن لک عندی مدحة أزفها إلیک أنت أمیر المؤمنین و قائد الغر المحجلین أنت سید ولد آدم ما خلا النبیین و المرسلین لواء الحمد بیدک یوم القیامة تزف أنت و شیعتک مع محمد و حزبه إلی الجنان زفا قد أفلح من تولاک و خسر من تخلاک محبو محمد محبوک و مبغضو محمد مبغضوک لن تنالهم شفاعة محمد ص ادن منی یا صفوة الله فأخذ رأس النبی ص فوضعه فی حجره فانتبه النبی ص فقال ما هذه الهمهمة فأخبره الحدیث فقال لم یکن دحیة الکلبی کان جبرئیل سماک باسم سماک الله به و هو الذی ألقی محبتک فی صدور المؤمنین و هیبتک فی صدور الکافرین

قال علی بن عیسی عفا الله عنه قد أورد السید السعید رضی الدین علی بن طاوس قدس الله روحه و ألحقه بسلفه هذه الأحادیث من ثلاثمائة طریق و زیادة اقتصرت منها علی ما أوردته فی هذا الکتاب المختصر فاکتفیت بما ذکرته منها فلم أذکر کلما ذکر و علمت أنه یمکن أن یستدل بما أثبته علی ما لم أثبته کما تدل الثمرة الواحدة علی الشجر و ما أدعی حصر مناقبه و مآثره و لیس ذلک فی قوة البشر

فی ذکر تزویجه ع فاطمة سیدة نساء العالمین ع

من مناقب الخوارزمی عن علی ع قال خطبت فاطمة إلی رسول الله ص فقالت لی مولاة لی هل علمت أن فاطمة قد خطبت إلی رسول الله ص قلت لا قالت فقد خطبت فما یمنعک أن تأتی رسول الله فیزوجک فقلت و عندی شیء أتزوج به قالت إنک إن جئت رسول الله ص زوجک فو الله ما زالت ترجینی حتی دخلت علی رسول الله ص و کان لرسول الله ص جلالة و هیبة فلما قعدت بین یدیه أفحمت فو الله ما استطعت أن أتکلم فقال رسول الله ص ما جاء بک أ لک حاجة فسکت فقال لعلک جئت تخطب فاطمة فقلت نعم فقال و هل عندک من شیء فتستحلها به فقلت لا و الله یا رسول الله قال ما فعلت درع سلحتکها فو الذی نفس علی بیده إنها لحطمیة ما ثمنها إلا أربعمائة درهم فقلت عندی فقال قد زوجتکها فابعث إلیها بها فاستحلها بها فإنها کانت لصداق فاطمة بنت رسول الله ص

و عنه عن أنس قال کنت عند النبی ص فغشیه الوحی فلما أفاق قال لی یا أنس أ تدری ما جاءنی به جبرئیل من عند صاحب العرش قال قلت الله و رسوله أعلم قال أمرنی أن أزوج فاطمة من علی فانطلق فادع لی أبا بکر و عمر و عثمان و علیا و طلحة و الزبیر و بعددهم من الأنصار قال فانطلقت فدعوتهم له فلما أن أخذوا مجالسهم قال رسول الله ص الحمد لله المحمود بنعمته المعبود بقدرته المطاع بسلطانه المرهوب من عذابه المرغوب إلیه فیما عنده النافذ أمره فی أرضه و سمائه الذی خلق الخلق بقدرته و میزهم بأحکامه و أعزهم بدینه و أکرمهم بنبیه محمد ص ثم إن الله جعل المصاهرة نسبا لاحقا و أمرا مفترضا و شبح بها الأرحام و ألزمها الأنام فقال تبارک اسمه و تعالی جده وَ هُوَ الَّذِی خَلَقَ مِنَ الْماءِ بَشَراً فَجَعَلَهُ نَسَباً وَ صِهْراً وَ کانَ رَبُّکَ قَدِیراً فأمر الله یجری إلی قضائه و قضاؤه یجری إلی قدره فلکل قضاء قدر و لکل قدر أجل و لِکُلِّ أَجَلٍ کِتابٌ یَمْحُوا اللَّهُ ما یَشاءُ وَ یُثْبِتُ وَ عِنْدَهُ أُمُّ الْکِتابِ ثم إنی أشهدکم أنی قد زوجت فاطمة من علی علی أربعمائة مثقال فضة إن رضی علی بذلک و کان غائبا قد بعثه رسول الله ص فی حاجة ثم أمر رسول الله ص بطبق فیه بسر فوضع بین أیدینا ثم قال انتهبوا فبینا نحن کذلک إذ أقبل علی فتبسم إلیه رسول الله ص ثم قال یا علی إن الله أمرنی أن أزوجک فاطمة و قد زوجتکها علی أربعمائة مثقال فضة أ رضیت قال رضیت یا رسول الله ثم قام علی فخر لله ساجدا فقال النبی ص جعل الله فیکما الکثیر الطیب و بارک فیکما قال أنس و الله لقد أخرج منهما الکثیر الطیب

العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله

و من المناقب عن عبد الله بن مسعود رضی الله عنه قال قال رسول الله ص یا فاطمة زوجتک سیدا فِی الدُّنْیا وَ إِنَّهُ فِی الْآخِرَةِ لَمِنَ الصَّالِحِینَ إنه لما أراد الله أن أملکک من علی أمر الله جبرئیل فقام فی السماء الرابعة فصف الملائکة صفوفا ثم خطب علیهم فزوجک من علی ثم أمر الله شجر الجنان فحملت الحلی و الحلل ثم أمرها فنثرت علی الملائکة فمن أخذ منها شیئا أکثر مما أخذ غیره افتخر به إلی یوم القیامة و عنه عن ابن عباس قال کانت فاطمة تذکر لرسول الله ص فلا یذکرها أحد إلا صد عنه حتی ییئسوا منها فلقی سعد بن معاذ علیا فقال إنی و الله ما أری رسول الله ص یحبسها إلا علیک فقال له علی فلم تری ذلک فو الله ما أنا بواحد الرجلین ما أنا بصاحب دنیا یلتمس ما عندی و قد علم ما لی صفراء و لا بیضاء و ما أنا بالکافر الذی یترفق بها عن دینه یعنی یتألفه و إنی لأول من أسلم قال سعد فإنی أعزم علیک لتفرجها عنی فإن لی فی ذلک فرجا قال فأقول ما ذا قال تقول جئت خاطبا إلی الله و إلی رسوله فاطمة بنت محمد قال فانطلق علی فعرض للنبی ص و هو ثقیل حصر فقال النبی ص کان لک حاجة یا علی قال أجل جئتک خاطبا إلی الله و إلی رسوله فاطمة بنت محمد فقال له النبی ص مرحبا کلمة ضعیفة فعاد إلی سعد فأخبره فقال أنکحک فو الذی بعثه بالحق إنه لا خلف الآن و لا کذب عنده أعزم علیک لتأتینه غدا و لتقولن یا نبی الله متی تبین لی قال علی هذا أشد علی من الأول أو لا أقول یا رسول الله حاجتی قال قل کما أمرتک فانطلق علی ع فقال یا رسول الله متی تبین لی قال اللیلة إن شاء الله ثم دعا بلالا فقال یا بلال إنی قد زوجت ابنتی من ابن عمی و أنا أحب أن تکون من سنة أمتی الطعام عند النکاح فأت الغنم فخذ شاة منها و أربعة أمداد أو خمسة فاجعل لی قصعة لعلی أجمع علیها المهاجرین و الأنصار فإذا فرغت منها فأذنی بها فانطلق ففعل ما أمر به ثم أتاه بقصعة فوضعها بین یدیه فطعن رسول الله ص فی رأسها ثم قال أدخل علی الناس زفة زفة و لا تغادر زفة إلی غیرها یعنی إذا فرغت زفة لم تعد ثانیة قال فجعل الناس یزفون کلما فرغت زفة وردت أخری حتی فرغ الناس ثم عمد النبی ص إلی فضل ما فیها فتفل فیه و بارک و قال یا بلال احملها إلی أمهاتک و قل لهن کلن و أطعمن من غشیکن ثم إن النبی ص قام حتی دخل علی النساء فقال إنی زوجت ابنتی ابن عمی و قد علمتن منزلتها منی و إنی لدافعها إلیه ألا فدونکن ابنتکن فقام النساء فغلقنها من طیبهن و حلیهن و جعلن فی بیتها فراشا حشوه لیف و وسادة و کساء خیبریا و مخضبا و

اتخذت أم أیمن بوابة ثم إن النبی ص دخل فلما رآه النساء وثبن و بینهن و بین النبی ص سترة و تخلفت أسماء بنت عمیس فقال لها النبی ص کما أنت علی رسلک من أنت قالت أنا التی أحرس ابنتک إن الفتاة لیلة یبنی بها لا بد لها من امرأة تکون قریبة منها إن عرضت لها حاجة أو أرادت شیئا أفضت بذلک إلیها قال فإنی أسأل الله أن یحرسک من بین یدیک و من خلفک و عن یمینک و عن شمالک من الشیطان الرجیم ثم صرخ بفاطمة فأقبلت فلما رأت علیا جالسا إلی جنب النبی ص حصرت و بکت فأشفق النبی ص أن یکون بکاؤها لأن علیا لا مال له فقال لها النبی ص ما یبکیک فو الله ما ألوتک فی نفسی و لقد أصیب بک القدر فقد أصبت لک خیر أهلی و ایم الذی نفسی بیده لقد زوجتک سیدا فِی الدُّنْیا وَ إِنَّهُ فِی الْآخِرَةِ لَمِنَ الصَّالِحِینَ فلان منها و أمکنته من کفها فقال النبی ص یا أسماء ائتینی بالمخضب فملأته ماء فمج النبی ص فیه و غسل قدمیه و وجهه ثم دعا بفاطمة فأخذ کفا من ماء فضرب به علی رأسها و کفا بین یدیها ثم رش جلده و جلدها ثم التزمها فقال اللهم إنها منی و أنا منها اللهم کما أذهب عنی الرجس و طهرتنی فطهرها ثم دعا بمخضب آخر ثم دعا علیا فصنع به کما صنع بها ثم دعا له کما دعا لها ثم قال لهما قوما إلی بیتکما جمع الله بینکما و بارک فی نسلکما و أصلح بالکما ثم قام فأغلق علیه بابه: قال ابن عباس فأخبرتنی أسماء بنت عمیس أنها رمقت رسول الله ص فلم یزل یدعو لهما خاصة لا یشرکهما فی دعائه أحدا حتی توارى فی حجرته

قال الخوارزمی و أنبأنی أبو العلاء الحافظ الهمدانی یرفعه إلی الحسین بن علی ع قال بینا رسول الله ص فی بیت أم سلمة إذ هبط علیه ملک له عشرون رأسا فی کل رأس ألف لسان یسبح الله و یقدسه بلغة لا تشبه الأخری راحته أوسع من سبع سماوات و سبع أرضین فحسب النبی ص أنه جبرئیل ع فقال یا جبرئیل لم تأتنی فی مثل هذه الصورة قط قال ما أنا جبرئیل أنا صرصائیل بعثنی الله إلیک لتزوج النور من النور فقال النبی ص من من من قال ابنتک فاطمة من علی بن أبی طالب ع فزوج النبی ص فاطمة من علی بشهادة جبرئیل و میکائیل و صرصائیل قال فنظر النبی ص فإذا بین کتفی صرصائیل لا إله إلا الله محمد رسول الله علی بن أبی طالب مقیم الحجة فقال النبی ص یا صرصائیل منذ کم هذا کتب بین کتفیک قال قبل أن یخلق الله الدنیا باثنی عشر ألف سنة

و من کتاب المناقب عن بلال بن حمامة قال طلع علینا رسول الله ص ذات یوم و وجهه مشرق کدارة القمر فقام عبد الرحمن بن عوف فقال یا رسول الله ما هذا النور قال بشارة أتتنی من ربی فی أخی و ابن عمی و ابنتی و أن الله زوج علیا من فاطمة و أمر رضوان خازن الجنان فهز شجرة طوبی فحملت وقاقا یعنی صکاکا بعدد محبتی أهل بیتی و أنشأ من تحتها ملائکة من نور فی الناس فلا یبقی محب لأهل البیت إلا دفعت إلیه صکا فیه فکاکه من النار و دفع إلی کل ملک صکا فإذا استوت القیامة بأهلها نادت الملائکة بأخی و ابن عمی و ابنتی فکاک رقاب رجال و نساء من أمتی من النار

و من المناقب عن ابن عباس قال لما أن کانت لیلة زفت فاطمة إلی علی بن أبی طالب ع کان النبی ص قدامها و جبرئیل عن یمینها و میکائیل عن یسارها و سبعون ألف ملک من ورائها یسبحون الله و یقدسونه حتی طلع الفجر

و من المناقب عن علی ع قال قال رسول الله ص أتانی ملک فقال یا محمد إن الله عز و جل یقرأ علیک السلام و یقول قد زوجت فاطمة من علی فزوجها منه و قد أمرت شجرة طوبی أن تحمل الدر و الیاقوت و المرجان و إن أهل السماء قد فرحوا لذلک و سیولد منهما ولدان سیدا شباب أهل الجنة و بهما تزین الجنة فأبشر یا محمد فإنک خیر الأولین و الآخرین

و من المناقب عن أم سلمة و سلمان الفارسی و علی بن أبی طالب ع و کل قالوا إنه لما أدرکت فاطمة بنت رسول الله ص مدرک النساء خطبها أکابر قریش من أهل الفضل و السابقة فی الإسلام و الشرف و المال و کان کلما ذکرها رجل من قریش لرسول الله ص أعرض عنه رسول الله ص بوجهه حتی کان الرجل منهم یظن فی نفسه أن رسول الله ص ساخط علیه أو قد نزل علی رسول الله ص فیه وحی من السماء و لقد خطبها من رسول الله ص أبو بکر الصدیق رضی الله عنه فقال له رسول الله ص أمرها إلی ربها و خطبها بعد أبی بکر عمر بن الخطاب رضی الله عنه فقال له رسول الله ص کمقالته لأبی بکر قال و إن أبا بکر و عمر رضی الله عنهما کانا ذات یوم جالسین فی مسجد رسول الله ص و معهما سعد بن معاذ الأنصاری ثم الأوسی فتذاکروا أمر فاطمة ع بنت رسول الله ص فقال أبو بکر قد خطبها الأشراف من رسول الله ص فقال إن أمرها إلی ربها إن شاء أن یزوجها زوجها و إن علی بن أبی طالب لم یخطبها من رسول الله ص و لم یذکرها له و لا أراه یمنعه من ذلک إلا قلة ذات الید و إنه لیقع فی

نفسی أن الله عز و جل و رسوله ص إنما یحبسانها علیه قال ثم أقبل أبو بکر علی عمر بن الخطاب و علی سعد بن معاذ رضی الله عنهم فقال هل لکما فی القیام إلی علی بن أبی طالب ع حتی نذکر له هذا فإن منعه قلة ذات الید واسیناه و أسعفناه فقال له سعد بن معاذ وفقک الله یا أبا بکر فما زلت موفقا قوموا بنا علی برکة الله و بمنه قال سلمان الفارسی فخرجوا من المسجد و التمسوا علیا فی منزله فلم یجدوه و کان ینضح ببعیر کان له الماء علی نخل رجل من الأنصار بأجرة فانطلقوا نحوه فلما نظر إلیهم علی ع قال ما وراءکم و ما الذی جئتم له فقال أبو بکر یا أبا الحسن إنه لم یبق خصلة من خصال الخیر إلا و لک فیها سابقة و فضل و أنت من رسول الله ص بالمکان الذی قد عرفت من القرابة و الصحبة و السابقة و قد خطب الأشراف من قریش إلی رسول الله ص ابنته- فاطمة ع فردهم و قال إن أمرها إلی ربها إن شاء أن یزوجها زوجها فما یمنعک أن تذکرها لرسول الله ص و تخطبها منه فإنی لأرجو أن یکون الله عز و جل و رسوله ص إنما یحبسانها علیک قال فتغرغرت عینا علی ع بالدموع و قال یا أبا بکر لقد هیجت منی ساکنا و أیقظتنی لأمر کنت عنه غافلا و الله إن فاطمة لموضع رغبة و ما مثلی قعد عن مثلها غیر أنه یمنعنی من ذلک قلة ذات الید فقال أبو بکر لا تقل هذا یا أبا الحسن فإن الدنیا و ما فیها عند الله تعالی و عند رسوله ص کهباء منثور قال ثم إن علی بن أبی طالب ع حل عن ناضحه و أقبل یقوده إلی منزله فشده فیه و لبس نعله و أقبل إلی رسول الله ص فکان رسول الله ص فی منزل زوجته أم سلمة ابنة أبی أمیة بن المغیرة المخزومی فدق علی ع الباب فقالت أم سلمة من فی الباب فقال لها رسول الله ص من قبل أن یقول علی أنا علی قومی یا أم سلمة فافتحی له الباب و مریه بالدخول فهذا رجل یحبه الله و رسوله و یحبهما فقالت أم سلمة فداک أبی و أمی و من هذا الذی تذکر فیه هذا و أنت لم تره فقال مه یا أم سلمة فهذا رجل لیس بالخرق و لا بالنزق هذا أخی و ابن عمی و أحب الخلق إلی قالت أم سلمة فقمت مبادرة أکاد أن أعثر بمرطی ففتحت الباب فإذا أنا بعلی بن أبی طالب ع و و الله ما دخل حین فتحت حتی علم أنی قد رجعت إلی خدری ثم إنه دخل علی رسول الله ص فقال السلام علیک یا رسول الله و رحمة الله و برکاته فقال له النبی ص و علیک السلام یا أبا الحسن اجلس قالت أم سلمة فجلس علی بن أبی طالب بین یدی رسول الله ص و جعل ینظر إلی الأرض کأنه قصد لحاجة و هو یستحیی أن یبدیها فهو مطرق إلی الأرض حیاء من رسول الله ص

فقالت أم سلمة فكان النبی ص علم ما فی نفس علی ع فقال له یا أبا الحسن إنی أری أنک أتیت لحاجة فقل ما حاجتک و أبد ما فی نفسک فكل حاجة لک عندی مقضیة قال علی ع فقلت فداک أبی و أمی إنک لتعلم أنک أخذتنی من عمک أبی طالب و من فاطمة بنت أسد و أنا صبی لا عقل لی فغذیتنی بغذائک و أدبتنی بأدبک فكنت لی أفضل من أبی طالب و من فاطمة بنت أسد فی البر و الشفقة و أن الله تعالی هدانی بک و علی یدیک و استنقذنی مما كان علیه آبائی و أعمامی من الحیرة و الشرک و أنک و الله یا رسول الله ذخری و ذخیرتی فی الدنیا و الآخرة یا رسول الله فقد أحببت مع ما [قد] شد الله من عضدی بک [أن یكون لی بیت و] أن تكون لی زوجة أسكن إلیها و قد أتیتک خاطبا راغبا أخطب إلیک ابنتک فاطمة فهل أنت مزوجی یا رسول الله قالت أم سلمة فرأیت وجه رسول الله ص یتهلل فرحا و سرورا ثم تبسم فی وجه علی ع فقال یا أبا الحسن فهل معک شیء أزوجک به فقال له علی فداک أبی و أمی و الله ما یخفی علیک من أمری شیء أملک سیفی و درعی و ناضحی و ما أملک شیئا غیر هذا فقال له رسول الله ص یا علی أما سیفک فلا غنی بک عنه تجاهد به فی سبیل الله و تقاتل به أعداء الله و ناضحک تنضح به علی نخلک و أهلک و تحمل علیه رحلک فی سفرک و لكنی قد زوجتک بالدرع و رضیت بها منک یا أبا الحسن أبشرک قال علی ع فقلت نعم فداک أبی و أمی بشرنی فإنک لم تزل میمون النقیبة مبارک الطائر رشید الأمر صلی الله علیک فقال لی رسول الله ص أبشر یا أبا الحسن فإن الله عز و جل قد زوجكها من السماء من قبل أن أزوجكها من الأرض و لقد هبط علی فی موضعی من قبل أن تأتینی ملک من السماء له وجوه شتی و أجنحة شتی لم أر قبله من الملائكة مثله فقال لی السلام علیک و رحمة الله و برکاته أبشر یا محمد باجتماع الشمل و طهارة النسل فقلت و ما ذاک أیها الملک فقال لی یا محمد أنا سیطائیل الملک الموكل بإحدی قوائم العرش سألت ربی عز و جل أن یأذن لی فی بشارتک و هذا جبرئیل علی أثری یخبرک عن ربک عز و جل بكرامة الله عز و جل قال النبی ص فما استتم كلامه حتی هبط علی جبرئیل [الأمین] ع فقال السلام علیک یا رسول الله و رحمة الله و برکاته یا محمد ثم إنه وضع بین یدی حریرة بیضاء من حریر الجنة و فیها سطران مكتوبان بالنور فقلت حبیبی جبرئیل ما هذه الحریرة و ما هذه الخطوط فقال جبرئیل ع یا محمد إن الله عز و جل اطلع إلی الأرض اطلاعة فاختارک من خلقه فانبعثک برسالاته ثم اطلع إلی

الأرض ثانية فاختار لک منها أخا و وزيرا و صاحبا و ختنا فزوجه ابنتک فاطمة رضی الله عنها فقلت يا حبيبی جبرئيل من هذا الرجل فقال لی يا محمد أخوک فی الدنيا و ابن عمک فی النسب علی بن أبی طالب ع و إن الله أوحی إلی الجنان أن تزخرفی فتزخرفت الجنان و إلی شجرة طوبی أن احملی الحلی و الحلل و تزينت الحور العين و أمر الله الملائكة أن يجتمع فی السماء الرابعة عند البيت المعمور فهبط من فوقها إليها و صعد من تحتها إليها و أمر الله عز و جل رضوان فنصب منبر الكرامة علی باب بيت المعمور و هو الذی خطب عليه آدم يوم عرض الأسماء علی الملائكة و هو منبر من نور فأوحی إلی ملک من ملائكة حجبه يقال له راحيل أن يعلو ذلک المنبر و أن يحمده بمحامده و يمجده بتمجيده و أن يثنی عليه بما هو أهله و ليس فی الملائكة أحسن منطقا منه و لا أحلی لغة من راحيل الملک فعلا المنبر و حمد ربه و مجده و قدسه و أثنی عليه بما هو أهله فارتجت السماوات فرحا و سرورا قال جبرئيل ع ثم أوحی الله إلی أن أعقد عقدة النكاح فإنی قد زوجت أمتی فاطمة بنت حبيبی محمد من عبدی علی بن أبی طالب فعقدت عقدة النكاح و أشهدت علی ذلک الملائكة أجمعين و كتبت شهادتهم فی هذه الحريرة و قد أمرنی ربی عز و جل أن أعرضها عليک و أن أختمها بخاتم مسک و أن أدفعها إلی رضوان و إن الله عز و جل لما أشهد الملائكة علی تزويج علی من فاطمة أمر شجرة طوبی أن تنثر حملها من الحلی و الحلل فنثرت ما فيها و التقطه الملائكة و الحور العين و إن الحور ليتهادينه و يفخرن به إلی يوم القيامة يا محمد إن الله عز و جل أمرنی أن آمرک أن تزوج عليا فی الأرض فاطمة ع و تبشرهما بغلامين زكيين نجيبين طاهرين طيبين خيرين فاضلين فی الدنيا و الآخرة يا أبا الحسن فو الله ما عرج الملک من عندی حتی دققت الباب ألا و إنی منفذ فيک أمر ربی عز و جل امض يا أبا الحسن أمامی فإنی خارج إلی المسجد و مزوجک علی رءوس الناس و ذاكر من فضلک ما تقر به عينک و أعين محبيک فی الدنيا و الآخرة قال علی فخرجت من عند رسول الله ص مسرعا و أنا لا أعقل فرحا و سرورا فاستقبلنی أبو بكر و عمر رضی الله عنهما فقالا ما وراءک فقلت زوجنی رسول الله ابنته فاطمة و أخبرنی أن الله عز و جل زوجنيها من السماء و هذا رسول الله ص خارج فی أثری ليظهر ذلک بحضرة الناس ففرحا بذلک فرحا شديدا و رجعا معی إلی المسجد فما توسطناه حتی لحق بنا رسول الله و إن وجهه ليتهلل سرورا و فرحا فقال يا بلال فأجابه فقال لبيک يا

رسول الله قال اجمع إلی المهاجرین و الأنصار فجمعهم ثم رقی درجة من المنبر فحمد الله و أثنی علیه و قال معاشر الناس إن جبرئیل أتانی آنفا فأخبرنی عن ربی عز و جل أنه جمع ملائکة عند البیت المعمور و أنه أشهدهم جمیعا أنه زوج أمته فاطمة ابنة رسول الله من عبده علی بن أبی طالب و أمرنی أن أزوجه فی الأرض و أشهدکم علی ذلک ثم جلس و قال لعلی ع قم یا أبا الحسن فاخطب أنت لنفسک قال فقام فحمد الله و أثنی علیه و صلی علی النبی ص و قال الحمد لله شکرا لأنعمه و أیادیه و لا إله إلا الله شهادة تبلغه و ترضیه و صلی الله علی محمد صلاة تزلفه و تخطیه و النکاح مما أمر الله عز و جل به و رضیه و مجلسنا هذا مما قضاه الله و أذن فیه و قد زوجنی رسول الله ص ابنته فاطمة و جعل صداقها درعی هذا و قد رضیت بذلک فاسألوه و اشهدوا فقال المسلمون لرسول الله ص زوجته یا رسول الله فقال نعم فقالوا بارک الله لهما و علیهما و جمع شملهما و انصرف رسول الله ص إلی أزواجه فأمرهن أن یدففن لفاطمة فضربن بالدفوف قال علی فأقبل رسول الله ص فقال یا أبا الحسن انطلق الآن فبع درعک و ائتنی بثمنه حتی أهیئ لک و لابنتی فاطمة ما یصلحکما قال علی فانطلقت و بعته بأربعمائة درهم سود هجریة من عثمان بن عفان رضی الله عنه فلما قبضت الدراهم منه و قبض الدرع منی قال یا أبا الحسن أ لست أولی بالدرع منک و أنت أولی بالدراهم منی فقلت بلی قال فإن الدرع هدیة منی إلیک فأخذت الدرع و الدراهم و أقبلت إلی رسول الله ص فطرحت الدرع و الدراهم بین یدیه و أخبرته بما کان من أمر عثمان فدعا له بخیر و قبض رسول الله ص قبضة من الدراهم و دعا بأبی بکر فدفعها إلیه و قال یا أبا بکر اشتر بهذه الدراهم لابنتی ما یصلح لها فی بیتها و بعث معه سلمان الفارسی و بلالا لیعیناه علی حمل ما یشتریه قال أبو بکر و کانت الدراهم التی أعطانیها ثلاثة و ستین درهما فانطلقت و اشتریت فراشا من خیش مصر محشوا بالصوف و نطعا من أدم و وسادة من أدم حشوها من لیف النخل و عباءة خیبریة و قربة للماء و کیزانا و جرارا و مطهرة للماء و ستر صوف رقیقا و حملناه جمیعا حتی وضعناه بین یدی رسول الله ص فلما نظر إلیه بکی و جرت دموعه ثم رفع رأسه إلی السماء و قال اللهم بارک لقوم جل آنیتهم الخزف قال علی و دفع رسول الله ص باقی ثمن الدرع إلی أم سلمة و قال اترکی هذه الدراهم عندک و مکثت بعد ذلک شهرا لا أعاود رسول الله ص فی أمر فاطمة ع بشیء استحیاء من رسول الله ص غیر أنی کنت إذا خلوت برسول الله- یقول یا أبا

الحسن ما أحسن زوجتک و أجملها أبشر یا أبا الحسن فقد زوجتک سیدة نساء العالمین قال علی ع فلما کان بعد شهر دخل علی أخی عقیل بن أبی طالب و قال یا أخی ما فرحت بشیء کفرحی بتزویجک فاطمة بنت محمد ص یا أخی فما بالک لا تسأل رسول الله ص یدخلها علیک فنقر عینا باجتماع شملکما قال علی ع و الله یا أخی إنی لأحب ذلک و ما یمنعنی من مسألته إلا الحیاء منه ع فقال أقسمت علیک إلا قمت معی فقمنا نرید رسول الله فلقینا فی طریقنا أم أیمن مولاة رسول الله ص فذکرنا ذلک لها فقالت لا تفعل و دعنا نحن نکلمه فإن کلام النساء فی هذا الأمر أحسن و أوقع بقلوب الرجال ثم انثنت راجعة فدخلت علی أم سلمة فأعلمتها بذلک و أعلمت نساء النبی ص فاجتمعن عند رسول الله و کان فی بیت عائشة فأحدقن به و قلن فدیناک بآبائنا و أمهاتنا یا رسول الله قد اجتمعنا لأمر لو أن خدیجة فی الأحیاء لقرت بذلک عینها قالت أم سلمة فلما ذکرنا خدیجة بکی رسول الله ص ثم قال خدیجة و أین مثل خدیجة صدقتنی حین کذبنی الناس و آزرتنی علی دین الله و أعانتنی علیه بمالها إن الله عز و جل أمرنی أن أبشر خدیجة ببیت فی الجنة من قصب الزمرد لا صخب فیه و لا نصب قالت أم سلمة فقلنا فدیناک بآبائنا و أمهاتنا یا رسول الله- إنک لم تذکر من خدیجة أمرا إلا و قد کانت کذلک غیر أنها قد مضت إلی ربها فهنأها الله بذلک و جمع بیننا و بینها فی درجات جنته و رضوانه و رحمته یا رسول الله و هذا أخوک فی الدنیا و ابن عمک فی النسب علی بن أبی طالب ع یحب أن تدخل علیه زوجته فاطمة ع و تجمع بها شمله فقال یا أم سلمة فما بال علی لا یسألنی ذلک فقلت یمنعه الحیاء منک یا رسول الله قالت أم أیمن فقال لی رسول الله ص انطلقی إلی علی فأتینی به فخرجت من عند رسول الله ص فإذا علی ینتظرنی لیسألنی عن جواب رسول الله ص فلما رآنی قال ما وراءک یا أم أیمن قلت أجب رسول الله ص قال فدخلت علیه و قمن أزواجه فدخلن البیت و جلست بین یدیه مطرقا نحو الأرض حیاء منه فقال أ تحب أن تدخل علیک زوجتک فقلت و أنا مطرق نعم فداک أبی و أمی فقال نعم و کرامة یا أبا الحسن أدخلها علیک فی لیلتنا هذه أو فی لیلة غد إن شاء الله فقمت فرحا مسرورا و أمر ع أزواجه أن یزین فاطمة ع و یطیبنها و یفرشن لها بیتا لیدخلنها علی بعلها ففعلن ذلک و أخذ رسول الله ص من الدراهم التی سلمها إلی أم سلمة عشرة دراهم فدفعها إلی علی ع و قال اشتر سمنا و تمرا و أقطا فاشتریت و أقبلت به إلی رسول الله فحسر ص عن ذراعیه و دعا

بسفرة من أدم و جعل یشدخ التمر و السمن و یخلطهما بالأقط حتی اتخذه حیسا ثم قال یا علی ادع من أحببت فخرجت إلی المسجد و أصحاب رسول الله ص متوافرون فقلت أجیبوا رسول الله ص فقاموا جمیعا و أقبلوا نحو النبی ص فأخبرته أن القوم کثیر فجلل السفرة بمندیل و قال أدخل علی عشرة بعد عشرة ففعلت و جعلوا یأکلون و یخرجون و لا ینقص الطعام حتی لقد أکل من ذلک الحیس سبعمائة رجل و امرأة ببرکة یده ص قالت أم سلمة ثم دعا بنته فاطمة ع و دعا بعلی ع فأخذ علیا بیمینه و فاطمة بشماله و جمعهما إلی صدره فقبل بین أعینهما و دفع فاطمة إلی علی و قال یا علی نعم الزوجة زوجتک ثم أقبل علی فاطمة ع و قال یا فاطمة نعم البعل بعلک ثم قام معهما یمشی بینهما حتی أدخلهما بیتهما الذی هیئ لهما ثم خرج من عندهما فأخذ بعضادتی الباب فقال طهرکما الله و طهر نسلکما أنا سلم لمن سالمکما أنا حرب لمن حاربکما أستودعکما الله و أستخلفه علیکما قال علی و مکث رسول الله ص بعد ذلک ثلاثا لا یدخل علینا فلما کان فی صبیحة الیوم الرابع جاءنا لیدخل علینا فصادف فی حجرتنا أسماء بنت عمیس الخثعمیة فقال لها ما یقفک هاهنا و فی الحجرة رجل فقالت له فداک أبی و أمی إن الفتاة إذا زفت إلی زوجها تحتاج إلی امرأة تتعاهدها و تقوم بحوائجها فأقمت هاهنا لأقضی حوائج فاطمة ع و أقوم بأمرها فتغرغر عینا رسول الله ص بالدموع و قال یا أسماء قضی الله لک حوائج الدنیا و الآخرة قال علی ع و کانت غداة قرة و کنت أنا و فاطمة تحت العباء فلما سمعنا کلام رسول الله ص لأسماء ذهبنا لنقوم فقال بحقی علیکما لا تفترقا حتی أدخل علیکما فرجعنا إلی حالنا و دخل ص و جلس عند رءوسنا و أدخل رجلیه فیما بیننا و أخذت رجله الیمنی فضممتها إلی صدری و أخذت فاطمة ع رجله الیسری فضمتها إلی صدرها و جعلنا ندفئ رجلیه من القر حتی إذا دفأتا قال یا علی ائتنی بکوز من ماء فأتیته فتفل فیه ثلاثا و قرأ علیه آیات من کتاب الله تعالی ثم قال یا علی اشربه و اترک فیه قلیلا ففعلت ذلک فرش باقی الماء علی رأسی و صدری و قال أذهب الله عنک الرجس یا أبا الحسن و طهرک تطهیرا و قال ائتنی بماء جدید فأتیته به ففعل کما فعل و سلمه إلی ابنته ع و قال لها اشربی و اترکی منه قلیلا ففعلت فرشه علی رأسها و صدرها و قال أذهب الله عنک الرجس و طهرک تطهیرا و أمرنی بالخروج من البیت و خلا بابنته و قال کیف أنت یا بنیة و کیف رأیت زوجک قالت له یا أبة خیر زوج إلا أنه دخل علی نساء من قریش و قلن لی زوجک رسول الله

من فقیر لا مال له فقال لها یا بنیة ما أبوک بفقیر و لا بعلک بفقیر و لقد عرضت علی خزائن الأرض من الذهب و الفضة فاخترت ما عند الله ربی عز و جل یا بنیة لو تعلمین ما علم أبوک لسمجت الدنیا فی عینک و الله یا بنیة ما ألوتک نصحا أن زوجتک أقدمهم سلما و أکثرهم علما و أعظمهم حلما یا بنیة إن الله عز و جل اطلع إلی الأرض اطلاعة فاختار منها رجلین فجعل أحدهما أباک و الآخر بعلک یا بنیة نعم الزوج زوجک لا تعصی له أمرا ثم صاح بی رسول الله یا علی فقلت لبیک یا رسول الله فقال ادخل بیتک و الطف بزوجتک و ارفق بها فإن فاطمة بضعة منی یؤلمنی ما یؤلمها و یسرنی ما یسرها أستودعکما الله و أستخلفه علیکما قال علی ع فو الله ما أغضبتها و لا أکرهتها علی أمر حتی قبضها الله عز و جل إلیه و لا أغضبتنی و لا عصت لی أمرا و لقد کنت أنظر إلیها فتنکشف عنی الهموم و الأحزان قال علی ع ثم قام رسول الله ص لینصرف فقالت له فاطمة یا أبة لا طاقة لی بخدمة البیت فأخدمنی خادما یخدمنی و یعیننی علی أمر البیت فقال لها یا فاطمة أ و لا تریدین خیرا من الخادم فقال علی قولی بلی قالت یا أبة خیرا من الخادم فقال تسبحین الله عز و جل فی کل یوم ثلاثا و ثلاثین مرة و تحمدینه ثلاثا و ثلاثین مرة و تکبرینه أربعا و ثلاثین مرة فذلک مائة باللسان و ألف حسنة فی المیزان یا فاطمة إنک إن قلتها فی صبیحة کل یوم کفاک الله ما أهمک من أمر الدنیا و الآخرة

و نقلت من کتاب الذریة الطاهرة تصنیف أبی بشیر محمد بن أحمد بن حماد الأنصاری المعروف بالدولابی من نسخة بخط الشیخ ابن وضاح الحنبلی الشهرابانی و أجاز لی أن أروی عنه کلما یرویه عن مشایخه و هو یروی کثیرا و أجاز لی‌السید جلال الدین بن عبد الحمید بن فخار الموسوی الحائری أدام الله شرفه أن أرویه عنه عن الشیخ عبد العزیز بن الأخضر الجنابذی المحدث إجازة فی محرم سنة عشرة و ستمائة و عن الشیخ برهان الدین أبی الحسین أحمد بن علی الغزنوی إجازة فی ربیع الأول سنة أربع عشرة و ستمائة کلاهما عن الشیخ الحافظ أبی الفضل محمد بن ناصر السلامی بإسناده و السید أجاز لی قدیما روایة کلما یرویه و بهذا الکتاب فی ذی الحجة فی سنة ست و سبعین و ستمائة عن علی ع قال خطب أبو بکر و عمر رضی الله عنهما إلی رسول الله ص فأبی رسول الله ص علیهما فقال عمر أنت لها یا علی فقال ما لی من شیء إلا درعی أرهنها فزوجه رسول الله ص فاطمة فلما بلغ

ذلک فاطمة رضی الله عنها بکت قال فدخل علیها رسول الله ص فقال ما لک تبکین یا فاطمة فو الله لقد أنکحتک أکثرهم علما و أفضلهم حلما و أولهم سلما

و عن جعفر بن محمد ع قال تزوج علی فاطمة رضی الله عنهما فی شهر رمضان و بنی بها فی ذی الحجة من السنة الثانیة من الهجرة

و عن مجاهد عن علی ع قال خطبت فاطمة ع إلی رسول الله ص فقالت مولاة لی هل علمت أن فاطمة قد خطبت إلی رسول الله ص قلت لا فقالت قد خطبت فما یمنعک أن تأتی رسول الله ص فیزوجک فقلت و هل عندی شیء أتزوج به فقالت إنک إن جئت إلی رسول الله ص زوجک فو الله ما زالت ترجئنی حتی دخلت علی رسول الله ص و کانت له جلالة و هیبة فلما قعدت بین یدیه ص أفحمت فو الله ما استطعت أن أتکلم فقال ما جاء بک أ لک حاجة فسکت فقال لعلک جئت أن تخطب فاطمة قلت نعم قال فهل عندک من شیء تستحلها به قلت لا و الله یا رسول الله فقال ما فعلت الدرع التی سلحتکها فقلت عندی و الذی نفسی بیده إنها لحطمیة ما ثمنها أربعمائة درهم قال قد زوجتکها فابعث بها فإن کانت لصداق فاطمة بنت رسول الله ص

و عن عطاء بن أبی رباح قال لما خطب علی رضی الله عنه فاطمة أتاها رسول الله ص فقال إن علیا قد ذکرک فسکت فخرج فزوجها

و عن ابن بریدة عن أبیه قال قال نفر من الأنصار لعلی بن أبی طالب اخطب فاطمة فأتی رسول الله ص فسلم علیه فقال له ما حاجة علی بن أبی طالب قال یا رسول الله ذکرت فاطمة بنت رسول الله ص فقال مرحبا و أهلا لم یزد علیها فخرج علی علی أولئک الرهط من الأنصار و کانوا ینتظرونه قالوا ما وراءک قال ما أدری غیر أنه قال مرحبا و أهلا قالوا یکفیک من رسول الله أحدهما أعطاک الأهل و الرحب فلما کان بعد ذلک قال یا علی إنه لا بد للعرس من ولیمة فقال سعد عندی کبش و جمع له رهط من الأنصار آصعا من ذرة فلما کان لیلة البناء قال لعلی لا تحدثن شیئا حتی تلقانی فدعا رسول الله ص بماء فتوضأ منه ثم أفرغه علی علی و قال اللهم بارک فیهما و بارک علیهما و بارک لهما فی شبلیهما و قال ابن ناصر فی نسلیهما

و عن أسماء بنت عمیس قالت کنت فی زفاف فاطمة بنت محمد ص فلما أصبحنا جاء النبی ص إلی الباب فقال یا أم أیمن ادعی لی أخی قالت هو أخوک و تنکحه ابنتک قال نعم یا أم أیمن قالت و سمع النساء صوت النبی ص فتنحین و اختبأت أنا فی ناحیة فجاء علی رضی الله عنه فنضح النبی ص علیه من الماء و دعا له ثم قال ادعی لی فاطمة فجاءت خرقة من الحیاء فقال لها رسول الله ص اسکنی لقد أنکحتک أحب أهل بیتی إلی ثم نضح علیها من الماء و دعا لها قالت ثم رجع ص فرأی سوادا بین یدیه فقال من هذا فقلت أنا أسماء بنت عمیس قال جئت فی زفاف فاطمة تکرمینها قلت نعم قالت فدعا لی

قال علی بن عیسی عفا الله عنه و حدثنی السید جلال الدین بن عبد الحمید بن فخار الموسوی بما هذا معناه و ربما اختلفت الألفاظ قال قالت أسماء بنت عمیس هذه حضرت وفاة خدیجة ع فبکت فقلت أ تبکین و أنت سیدة نساء العالمین و أنت زوجة النبی ع و مبشرة علی لسانه بالجنة فقالت ما لهذا بکیت و لکن المرأة لیلة زفافها لا بد لها من امرأة تفضی إلیها بسرها و تستعین بها علی حوائجها و فاطمة حدیثة عهد بصبی و أخاف أن لا یکون لها من یتولی أمورها حینئذ فقلت یا سیدتی لک علی عهد الله أنی إن بقیت إلی ذلک الوقت أن أقوم مقامک فی هذا الأمر فلما کانت تلک اللیلة و جاء النبی ص أمر النساء فخرجن و بقیت فلما أراد الخروج رأی سوادی فقال من أنت فقلت [أنا] أسماء بنت عمیس فقال أ لم آمرک أن تخرجی فقلت بلی یا رسول الله فداک أبی و أمی و ما قصدت خلافک و لکنی أعطیت خدیجة رضی الله عنها عهدا و حدثته فبکی و قال تالله لهذا وقفت فقلت نعم و الله فدعا لی

عدنا إلی ما أورده الدولابی و عن أسماء بنت عمیس قالت لقد جهزت فاطمة بنت رسول الله ص إلی علی بن أبی طالب و ما کان حشو فرشهما و وسائدهما إلا لیف و لقد أولم علی لفاطمة ع فما کانت ولیمة فی ذلک الزمان أفضل من ولیمته رهن درعه عند یهودی و کانت ولیمته آصعا من شعیر و تمر و حیس

قال علی بن عیسی قد تظاهرت الروایات کما تری أن أسماء بنت عمیس حضرت زفاف فاطمة و فعلت و أسماء کانت مهاجرة بأرض الحبشة مع زوجها جعفر بن أبی طالب ع و لم تعد هی و لا زوجها

إلا یوم فتح خیبر و ذلک فی سنة ست من الهجرة و لم تشهد الزفاف لأنه کان فی ذی الحجة من سنة اثنتین.

و التی شهدت الزفاف سلمی بنت عمیس أختها و هی زوجة حمزة بن عبد المطلب ع و لعل الأخبار عنها و کانت أسماء أشهر من أختها عند الرواة فرووا عنها أو سها راو واحد فتبعوه

و من کتاب کفایة الطالب فی مناقب علی بن أبی طالب تألیف محمد بن یوسف الکنجی الشافعی عن أبی هریرة قال قالت فاطمة یا رسول الله زوجتنی علی بن أبی طالب و هو فقیر لا مال له فقال یا فاطمة أ ما ترضین أن الله اطلع إلی أهل الأرض اطلاعة فاختار منها رجلین أحدهما أبوک و الآخر بعلک

و عن جابر بن سمرة قال قال رسول الله ص أیها الناس هذا علی بن أبی طالب و أنتم تزعمون أنی زوجته ابنتی فاطمة و لقد خطبها إلی أشراف قریش فلم أجب کل ذلک أتوقع الخبر من السماء حتی جاءنی جبرئیل ع لیلة أربع و عشرین من شهر رمضان فقال یا محمد العلی الأعلی یقرأ علیک السلام و قد جمع الروحانیین و الکروبیین فی واد یقال له الأفیح تحت شجرة طوبی و زوج فاطمة علیا و أمرنی فکنت الخاطب و الله تعالی الولی و أمر شجرة طوبی فحملت الحلی و الحلل و الدر و الیاقوت ثم نثرته و أمر الحور العین فاجتمعن فلقطن فهن یتهادینه إلی یوم القیامة و یقلن هذا نثار فاطمة

و عن علقمة عن عبد الله قال أصاب فاطمة ع صبیحة العرس رعدة فقال لها النبی ص زوجتک سیدا فِی الدُّنْیا وَ إِنَّهُ فِی الْآخِرَةِ لَمِنَ الصَّالِحِینَ یا فاطمة إنی لما أردت أن أملکک بعلی أمر الله شجر الجنان فحملت حلیا و حللا و أمرها فنثرته علی الملائکة فمن أخذ منه یومئذ شیئا أکثر مما أخذ منه صاحبه أو أحسن افتخر به علی صاحبه إلی یوم القیامة قالت أم سلمة فلقد کانت فاطمة تفتخر علی النساء لأن أول من خطب علیها جبرئیل

قال هذا حدیث حسن رزقناه عالیا و فیه مناقب کثیرة لعلی بن أبی طالب ع منها أن الله عز و جل زوجه من السماء و کان هو ولیه.

و منها أن جبرئیل ع خطب لعقدة نکاحه.

و منها شهود الملائکة إملاکه.

و منها تخصیصه بنثار شجر الجنة علی عرسه.

و منها شهادة النبی ص له بالسیادة فی الدنیا و الآخرة و منها أنه فی الآخرة لمن الصالحین و مع الصالحین و هم الأنبیاء و المرسلون و قد دعا الأنبیاء و المرسلون بمثل ذلک کما قال الله تعالی وَ أَدْخِلْنِی بِرَحْمَتِکَ فِی عِبادِکَ الصَّالِحِینَ

و روی أن رسول الله ص دخل علی فاطمة ع لیلة عرسها بقدح من لبن فقال اشربی هذا فداک أبوک ثم قال لعلی ع اشرب فداک ابن عمک

و روی أنه لما زفت فاطمة إلی علی ع نزل جبرئیل و میکائیل و إسرافیل و هم سبعون ألف ملک و قدمت بغلة رسول الله ص الدلدل و علیها فاطمة ع مشتملة قال فأمسک جبرئیل باللجام و أمسک إسرافیل بالرکاب و أمسک میکائیل بالثفر و رسول الله ص یسوی علیها الثیاب فکبر جبرئیل و کبر إسرافیل و کبر میکائیل و کبرت الملائکة و جرت السنة بالتکبیر فی الزفاف إلی یوم القیامة

و عن جعفر بن محمد عن آبائه ع أن أبا بکر رضی الله عنه أتی النبی ص فقال یا رسول الله زوجنی فاطمة فأعرض عنه فأتاه عمر رضی الله عنه فقال مثل ذلک فأعرض عنه فأتیا عبد الرحمن بن عوف فقالا أنت أکثر قریش مالا فلو أتیت إلی رسول الله ص فخطبت إلیه فاطمة زادک الله مالا إلی مالک و شرفا إلی شرفک فأتی النبی ص فقال له ذلک فأعرض عنه فأتاهما فقال قد نزل بی مثل الذی نزل بکما فأتیا علی بن أبی طالب و هو یسقی نخلا فقالا قد عرفنا قرابتک من رسول الله و قدمتک فی الإسلام فلو أتیت رسول الله ص فخطبت إلیه فاطمة لزادک الله فضلا إلی فضلک و شرفا إلی شرفک فقال لقد نبهتمانی فانطلق فتوضأ ثم اغتسل و لبس کساء قطریا و صلی رکعتین ثم أتی النبی ص فقال یا رسول الله زوجنی فاطمة قال ص إذا زوجتکها فما تصدقها قال أصدقها سیفی و فرسی و درعی و ناضحی قال أما ناضحک و سیفک و فرسک فلا غناء بک عنهما تقاتل المشرکین و أما درعک فشأنک بها فانطلق علی و باع درعه بأربعمائة و ثمانین درهما قطریة فصبها بین یدی النبی ص فلم یسأله عن عددها و لا هو أخبره فأخذ منها رسول الله ص قبضة فدفعها إلی المقداد بن الأسود فقال ابتع من هذا ما تجهز به فاطمة و أکثر لها من الطیب فانطلق المقداد فاشتری لها رحی و قربة و وسادة من أدم و حصیرا قطریا فجاء به فوضعه بین یدی النبی ص و أسماء بنت عمیس معه فقالت یا رسول

الله خطب إلیک ذوو الأسنان و الأموال من قریش و لم تزوجها فزوجتها هذا الغلام فقال یا أسماء أما إنک ستزوجین بهذا الغلام و تلدین له غلاما [هذا مع ما روی أنها کانت بالحبشة غریب فإنها تزوجت بأمیر المؤمنین ع و ولدت منه کما ذکر ص] فلما کان اللیل قال لسلمان ائتنی ببغلتی الشهباء فأتاه بها فحمل علیها فاطمة ع فکان سلمان یقودها و رسول الله ص یقوم بها فبینا هو کذلک إذ سمع حسا خلف ظهره فالتفت فإذا جبرئیل و میکائیل و إسرافیل فی جمع کثیر من الملائکة ع فقال یا جبرئیل ما أنزلکم قال نزلنا نزف فاطمة ع إلی زوجها فکبر جبرئیل ثم کبر میکائیل ثم کبر إسرافیل ثم کبرت الملائکة ثم کبر النبی ص ثم کبر سلمان الفارسی فصار التکبیر خلف العرائس سنة من تلک اللیلة فجاء بها فأدخلها علی علی ع فأجلسها إلی جنبه علی الحصیر القطری ثم قال یا علی هذه بنتی فمن أکرمها فقد أکرمنی و من أهانها فقد أهاننی ثم قال اللهم بارک لهما و علیهما و اجعل منهما ذُرِّیَّةً طَیِّبَةً إِنَّکَ سَمِیعُ الدُّعاءِ ثم وثب فتعلقت به و بکت فقال لها ما یبکیک فلقد زوجتک أعظمهم حلما و أکثرهم علما

و عن ابن عباس و قد کتبته قبل هذا و لکن اختلفت الروایات فحسن عندی إثباته و کتب الحدیث لا تعری من التکرار لاختلاف الطرق و الروایات و کلما کثرت رواتها و تشعبت طرقها کان أدل علی صحتها و توفر الدواعی علی قبولها

قال کانت فاطمة بنت رسول الله ص تذکر فلا یذکرها أحد لرسول الله ص إلا أعرض عنه فقال سعد بن معاذ الأنصاری لعلی بن أبی طالب ع إنی و الله ما أری النبی ص یرید بها غیرک فقال علی أ تری ذلک و ما أنا بواحد من الرجلین ما أنا بذی دنیا یلتمس ما عندی لقد علم ص أنه ما لی حمراء و لا بیضاء فقال سعد لتفرجنها عنی أعزم علیک لتفعلن قال فقال له علی فأقول ما ذا قال تقول له جئتک خاطبا إلی الله تعالی و إلی رسوله فاطمة بنت محمد فإن لی فی ذلک فرحا فانطلق علی حتی تعرض لرسول الله ص فقال له رسول الله ص کأن لک حاجة فقال أجل فقال هات قال جئتک خاطبا إلی الله و إلی رسوله فاطمة بنت محمد فقال رسول الله ص مرحبا و حبا و لم یزده علی ذلک ثم تفرقا فلقی علیا سعد بن معاذ فقال له سعد ما صنعت قال قد فعلت الذی کلفتنی فما زاد علی أن رحب بی فقال له سعد ما أرفعه و أبرکه لقد أنکحک و الذی بعثه بالحق إن النبی ص لا یخلف و لا یکذب أعزم علیک

لتلقینه غدا و لتقولن له یا رسول الله متی تبین لی فقال له هذه أشد علی من الأولی أ و لا أقول حاجتی فقال له لا فانطلق حتی لقی رسول الله ص فقال له یا رسول الله متی تبین لی فقال اللیلة إن شاء الله تعالی ثم انصرف فدعا رسول الله ص بلالا فقال إنی قد زوجت فاطمة ابنتی بابن عمی و أنا أحب أن یکون من أخلاق أمتی الطعام عند النکاح اذهب یا بلال إلی الغنم و خذ شاة و خمسة أمداد شعیرا و اجعل لی قصعة فلعلی أجمع علیها المهاجرین و الأنصار قال ففعل ذلک و أتاه بها حین فرغ فوضعها بین یدیه قال فطعن فی أعلاها ثم تفل فیها و برک ثم قال یا بلال ادع الناس إلی المسجد و لا تفارق رفقة إلی غیرها فجعلوا یردون علیه رفقة رفقة کلما وردت رفقة نهضت أخری حتی تتابعوا ثم کفت و فضل منها فتفل علیه و برک ثم قال یا بلال احملها إلی أمهاتک فقل لهن کلن و أطعمن من غشیکن ففعل ذلک بلال ثم إن رسول الله ص دخل علی النساء فقال لهن إنی قد زوجت ابنتی لابن عمی و قد علمتن منزلتها منی و إنی دافعها إلیه ألا فدونکن ابنتکن فقمن إلی الفتاة فعلقن علیها من حلیهن و طیبنها و جعلن فی بیتها فراشا حشوه لیف و وسادة و کساء خیبریا و مخضبا و هو المرکن و اتخذت أم أیمن بوابة ثم إن رسول الله ص جاء فهتف بفاطمة و هی فی بعض البیوت فأقبلت فلما رأت زوجها مع رسول الله ص حصرت و بکت فقال لها رسول الله ص ادنی منی فدنت منه فأخذ بیدها و ید علی فلما أراد أن یجعل کفها فی کف علی حصرت و دمعت عیناها فرفع رسول الله رأسه إلی علی و أشفق أن یکون بکاؤها من أجل أنه لیس له شیء فقال لها ما ألوتک من نفسی و لقد أصبت بک القدر و زوجتک خیر أهلی و ایم الله لقد زوجتک سیدا فِی الدُّنْیا وَ إِنَّهُ فِی الْآخِرَةِ لَمِنَ الصَّالِحِینَ قال فلان منها و أمکنته من کفها فقال لهما اذهبا إلی بیتکما بارک الله لکما و أصلح بالکما فلا تهیجا شیئا حتی آتیکما فأقبلا حتی جلسا ع مجلسهما و عندهما أمهات المؤمنین و بینهن و بین علی حجاب و فاطمة مع النساء ثم أقبل النبی ع حتی دق الباب فقالت أم أیمن من هذا فقال أنا رسول الله ففتحت له الباب و هی تقول بأبی أنت و أمی فقال لها رسول الله ص أ ثم أخی یا أم أیمن فقلت له و من أخوک فقال علی بن أبی طالب فقالت یا رسول الله هو أخوک و زوجته ابنتک فقال نعم فقالت إنما نعرف الحلال و الحرام بک فدخل و خرج النساء مسرعات و بقیت أسماء بنت عمیس فلما بصرت برسول الله ص مقبلا تهیأت للخروج فقال لها رسول الله ص علی رسلک من أنت فقالت أنا أسماء بنت عمیس بأبی

العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله

أنت و أمی إن الفتاة لیلة بنائها لا غنی بها عن امرأة إن حدث لها حاجة أفضت بها إلیها فقال لها رسول الله ص ما أخرجک إلا ذلک فقالت إی و الذی بعثک بالحق ما أکذب و الروح الأمین یأتیک فقال لها رسول الله ص فأسأل إلهی أن یحرسک من فوقک و من تحتک و من بین یدیک و من خلفک و عن یمینک و عن شمالک من الشیطان الرجیم ناولینی المخضب و املئیه ماء قال فنهضت أسماء فملأت المخضب ماء و أتته به ماء ثم مجه فیه ثم قال اللهم إنهما منی و أنا منهما اللهم کما أذهبت عنی الرجس و طهرتنی تطهیرا فأذهب عنهما الرجس و طهرهما تطهیرا ثم دعا فاطمة فقامت إلیه و علیها النقبة و إزارها فضرب کفا من ماء بین یدیها و بأخری علی عاتقها و بأخری علی هامتها ثم نضح جلدها و جیده ثم التزمها و قال اللهم إنهما منی و أنا منهما اللهم فکما أذهبت عنی الرجس و طهرتنی تطهیرا فطهرهما ثم أمرها أن تشرب بقیة الماء و تمضمض و تستنشق و تتوضأ ثم دعا بمخضب آخر فصنع به کما صنع بالأول و دعا علیا فصنع به کما صنع بصاحبته و دعا له کما دعا لها ثم أغلق علیهما الباب و انطلق فزعم عبد الله بن عباس عن أسماء بنت عمیس أنه لم یزل یدعو لهما خاصة حتی توارى فی حجرته ما شرک معهما فی دعائه أحدا

قال محمد بن یوسف الکنجی هکذا رواه ابن بطة العکبری الحافظ و هو حسن عال و ذکر أسماء بنت عمیس فی هذا الحدیث غیر صحیح

لأن أسماء هذه امرأة جعفر بن أبی طالب ع و تزوجها بعده أبو بکر فولدت له محمدا و ذلک بذی الحلیفة فخرج رسول الله ص إلی مکة فی حجة الوداع فلما مات أبو بکر رضی الله عنه تزوجها علی بن أبی طالب ع فولدت له

و ما أری نسبتها فی هذا الحدیث إلا غلطا وقع من بعض الرواة لأن أسماء التی حضرت فی عرس فاطمة ع إنما هی أسماء بنت یزید بن السکن الأنصاری و أسماء بنت عمیس کانت مع زوجها جعفر بن أبی طالب بالحبشة هاجر بهما الهجرة الثانیة و قدم بها یوم فتح خیبر سنة سبع-

و قال النبی ص ما أدری بأیهما أسر بفتح خیبر أم بقدوم جعفر

و کان زواج فاطمة ع بعد وقعة بدر بأیام یسیرة فصح بهذا أن أسماء المذکورة فی هذا الحدیث إنما هی أسماء بنت یزید و لها أحادیث عن النبی ص روی عنها شهر بن حوشب و غیره من التابعین حقق ذلک محمد بن یوسف الکنجی فی الوجهة قبل هذا

و روی الحافظ أبو محمد عبد العزیز بن أخضر الجنابذی قال لما کانت لیلة أهدیت فاطمة إلی علی ع قال له رسول الله ص لا تحدث شیئا حتی آتیک فلم یلبث رسول الله ص أن اتبعهما فقام علی الباب فاستأذن فدخل فإذا علی منتبذ منها فقال له رسول الله ص إنی قد علمت أنک تهاب الله و رسوله فدعا بماء فتمضمض به ثم أعاده فی الإناء ثم نضح به صدرها و صدره

قال و روی أن علیا ع قال لما أردت أن أخطب إلی رسول الله ص ابنته فقلت و الله ما عندی من شیء ثم ذکرت وصلته فخطبتها إلیه فقال لی عندک شیء فقلت لا قال أین درعک الحطمیة التی أعطیتکها یوم بدر قال قلت هی عندی فزوجنی علیها و قال لا تحدثن شیئا حتی آتیکما قال فجاء النبی ص و نحن نیام فقال مکانکما فقعد بیننا فدعا بماء فرشه علینا قال فقلت یا رسول الله أنا أحب إلیک أم هی قال هی أحب إلی منک و أنت أعز علی منها

و روی النجاد فی أمالیه أن النبی ص دخل علی فاطمة بعد ما بنی بها بأیام فصنعت کما تصنع الجاریة إذا رأت بعض أهلها فبکت فقال لها ما یبکیک یا بنیة لقد زوجتک خیر من أعلم

قال علی بن عیسی بن أبی الفتح عفا الله عنه قد ثبت لعلی ع بما تقدم فی هذا الکتاب من المزایا ما بذ به الأمثال و تقرر له من شرف السجایا ما فات به الأصحاب و الآل و ظهر له من علو الشأن ما توحد به و تفرد و عرف له من سمو المکان ما ثبت به فضله و توطد و صرح النبی ص بما یجب له علی الأمة بما هو أشهر من النهار و کنی و عرض و أشار فما قبلوا ما أشار فقامت حجته ع بالدلیل و دحض الله بما شاع من شرفه ما اختلق من الأباطیل و شهد بفضله النبی فحکم به حاکم التنزیل و أتم الله شرفه بفاطمة ع و ناهیک بهذا التمام و نظمت عقود فضائله فازدان العقد بالنظام فإنها العقیلة الکریمة و الدرة الیتیمة و الموهبة العظیمة و المنحة الجسیمة و العطیة السنیة و السیدة السریة و البضعة النبویة و الشمس المنیرة المضیئة و البتول الطاهریة المحمدیة سیدة النساء المخصوصة بالثناء و السناء المؤیدة بعنایة رب السماء- أم أبیها صلی الله علیه و علیها و علی بعلها و بنیها فإنها زادته شرفا إلی

شرفه القدیم و کسته حلة مجد أوجبت له مزیة التقدیم و رفعت له منار سؤدد ظاهر الترحیب و التعظیم و کانت هذه الکریمة صالحة لذلک الکریم.

أتاه المجد من هنا و هنا و کان له بمجتمع السیول

اتصل بها رسول الله ص من جهة تزید علی اتصاله و اختص بسببها به اختصاصا رفعه علی أصحابه و آله فلهذا جعل نفسه نفسه و نساءه نساءه و أبناءه أبناءه حین قدم النجرانیون لمباهلته و جداله و کفاک بها مناقب سمت علی النجوم الظاهرة و مراتب یغبطها أهل الدنیا و الآخرة لا یدفعها إلا من یدفع الحق بعد ظهوره و لا ینکرها إلا من ادعی أن اللیل یغلب النهار بنوره و سیظهر لک أیدک الله عند ذکرها ما تعرف به حقیقة أمرها و تستدل به علی شرف قدرها فصل فی ذکر مناقب شتی و أحادیث متفرقة أوردها الرواة و المحدثون و أخبار و آثار دالة علی ما نحن بصدده من ذکر فضله

من کفایة الطالب عن وهب بن منبه عن عبد الله بن مسعود قال قال رسول الله ص ما بعثت علیا فی سریة إلا رأیت جبرئیل عن یمینه و میکائیل عن یساره و السحابة تظله حتی یرزقه الله الظفر

و من الکتاب المذکور عن الإمام علی بن موسی الرضا عن آبائه ع عن علی ع قال قال رسول الله ص إذا کان یوم القیامة نودیت من بطنان العرش نعم الأب أبوک إبراهیم خلیل الرحمن و نعم الأخ أخوک علی بن أبی طالب ع

و منه عن ابن أبی لیلی الغفاری قال سمعت رسول الله ص یقول ستکون بعدی فتنة فإذا کان ذلک فالزموا علی بن أبی طالب فإنه أول من آمن بی و أول من یصافحنی یوم القیامة و هو معی فی السماء العلیا و هو الفاروق بین الحق و الباطل

قال هذا حدیث صحیح حسن عال

رواه الحافظ فی أمالیه قال أبو علی الکوکبی عن أبی السمری عن عوانة بن الحکم عن أبی صالح قال ذکر علی بن أبی طالب ع عند عائشة و ابن عباس حاضر فقالت عائشة کان من أکرم رجالنا علی رسول الله ص فقال ابن عباس و أی شیء یمنعه عن ذاک اصطفاه الله بنصرة رسول الله و أرضاه رسول الله ص لأخوته و اختاره لکریمته و جعله أبا ذریته و وصیه من بعده فإن ابتغیت شرفا فهو فی أکرم منبت و أورق عود و إن أردت إسلاما فأوفر بحظه و أجزل بنصیبه و إن أردت شجاعة فبهمة حرب و

قاضیة حتم یصافح السیوف أنسا لا یجد لموقعها حسا و لا ینهنه نعنعة و لا تقله الجموع الله ینجده و جبرئیل یرفده و دعوة الرسول تعضده أحد الناس لسانا و أظهرهم بیانا و أصدعهم بالثواب فی أسرع جواب عظته أقل من عمله و عمله یعجز عنه أهل دهره فعلیه رضوان الله و علی مبغضیه لعائن الله

و نقلت من أمالی الطوسی أن عبد الرحمن بن أبی لیلی قام إلی أمیر المؤمنین ع فقال یا أمیر المؤمنین إنی سائلک لآخذ عنک و لقد انتظرنا أن تقول من أمرک شیئا فلم تقله أ لا تحدثنا عن أمرک هذا کان بعهد من رسول الله ص أو شیء رأیته أنت فإنا قد أکثرنا فیک الأقاویل و أوثقه عندنا ما نقلناه عنک و سمعناه من فیک إنا کنا نقول لو رجعت إلیکم بعد رسول الله ص لم ینازعکم فیها أحد و الله ما أدری إذا سئلت ما أقول أ زعم أن القوم کانوا أولی بما کانوا فیه منک فإن قلت ذلک فعلا م نصبک رسول الله ص بعد حجة الوداع فقال أیها الناس من کنت مولاه فعلی مولاه و إن تک أولی منهم بما کانوا فیه فعلا م نتولاهم فقال أمیر المؤمنین ع یا عبد الرحمن إن الله تعالی قبض نبیه ص و أنا یوم قبضه أولی بالناس منی بقمیصی هذا و قد کان من نبی الله إلی عهد لو خزمتمونی بأنفی لأقررت سمعا لله و طاعة و إن أول ما انتقصنا بعده إبطال حقنا فی الخمس فلما رق أمرنا طمعت ریعان من قریش فینا و قد کان لی علی الناس حق لو ردوه إلی عفوا قبلته و قمت فیه إلی أجل معلوم و کنت کرجل له علی الناس حق إلی أجل فإن عجلوا له ماله أخذه و حمدهم علیه و إن أخروه أخذه غیر محمودین و کنت کرجل یأخذ السهولة و هو عند الناس محزن و إنما یعرف الهدی بقلة من یأخذه من الناس و إذا سکت فاعفونی فإنه لو جاء أمر تحتاجون فیه إلی الجواب أجبتکم فکفوا عنی ما کففت عنکم فقال عبد الرحمن یا أمیر المؤمنین فأنت لعمرک کما قال الأول

لعمری لقد أیقظت من کان نائما و أسمعت من کانت له أذنان

و عن الأصبغ بن نباتة قال إن أمیر المؤمنین ع خطب ذات یوم فحمد الله و أثنی علیه و صلی علی النبی ص ثم قال أیها الناس اسمعوا مقالتی و عوا کلامی إن الخیلاء من التجبر و النخوة من التکبر و إن الشیطان عدو حاضر یعدکم الباطل ألا إن المسلم أخو المسلم فلا تنابزوا و لا تخاذلوا فإن شرائع الدین واحدة و سبله قاصدة من أخذ بها لحق و من ترکها مرق و من فارقها محق لیس المسلم بالخائن إذا اؤتمن و لا بالمخلف إذا وعد و لا بالکذوب إذا نطق نحن أهل بیت الرحمة و قولنا الحق و فعلنا

القسط و منا خاتم النبیین و فینا قادة الإسلام و أمناء الکتاب ندعوکم إلی الله و رسوله و إلی جهاد عدوه و الشدة فی أمره و ابتغاء رضوانه و إلی إقام الصلاة و إیتاء الزکاة و حج البیت و صیام شهر رمضان و توفیر الفیء لأهله ألا و إن أعجب العجب أن معاویة بن أبی سفیان الأموی و عمرو بن العاص السهمی یحرضان الناس علی طلب الدین بزعمهما و إنی و الله لم أخالف رسول الله ص قط و لم أعصه فی أمر قط أقیه بنفسه فی المواطن التی تنکص فیها الأبطال و ترعد منها الفرائص بقوة أکرمنی الله بها فله الحمد و لقد قبض النبی ص و إن رأسه لفی حجری و لقد ولیت غسله بیدی تقلبه الملائکة المقربون معی و ایم الله ما اختلفت أمة بعد نبیها إلا ظهر باطلها علی حقها إلا ما شاء الله

و عن سعید بن المسیب قال سمعت رجلا سأل عبد الله بن عباس عن علی بن أبی طالب ع فقال له ابن عباس إن علیا صلی القبلتین و بایع البیعتین و لم یعبد صنما و لا وثنا و لم یضرب علی رأسه بزلم و لا قدح ولد علی الفطرة و لم یشرک بالله طرفة عین فقال الرجل إنی لم أسألک عن هذا إنما أسألک عن حمله سیفه علی عاتقه یختال به حتی أتی البصرة فقتل بها أربعین ألفا ثم سار إلی الشام فلقی حواجب العرب فضرب بعضهم ببعض حتی قتلهم ثم أتی النهروان و هم مسلمون فقتلهم عن آخرهم فقال له ابن عباس أ علی أعلم عندک أم أنا فقال لو کان علی أعلم عندی منک ما سألتک قال فغضب ابن عباس حتی اشتد غضبه ثم قال ثکلتک أمک علی علمنی و کان علمه من رسول الله ص و رسول الله علمه من الله من فوق عرشه فعلم النبی من الله و علم علی من النبی و علمی من علم علی و علم أصحاب محمد کلهم فی علم علی کالقطرة الواحدة فی سبعة أبحر

و عن جعفر بن محمد عن أبیه عن جده ع قال قال رسول الله ص ما قبض الله نبیا حتی أمره أن یوصی إلی أفضل عشیرته من عصبته و أمرنی أن أوصی فقلت إلی من یا رب فقال أوص یا محمد إلی ابن عمک علی بن أبی طالب فإنی قد أثبته فی الکتب السابقة و کتبت فیها أنه وصیک و علی ذلک أخذت میثاق الخلائق و مواثیق أنبیائی و رسلی أخذت مواثیقهم لی بالربوبیة و لک یا محمد بالنبوة و لعلی بن أبی طالب بالولایة

و من أمالی الطوسی عن ابن عباس قال سمعت رسول الله ص یقول أعطانی الله تبارک و تعالی خمسا و أعطی علیا خمسا أعطانی جوامع الکلم و أعطی علیا جوامع العلم و جعلنی نبیا و جعله وصیا و

أعطانی الکوثر و أعطاه السلسبیل و أعطانی الوحی و أعطاه الإلهام و أسری بی إلیه و فتح لـه أبـواب السماء و الحجب حتی نظر إلی و نظرت إلیه ثم بکی رسول الله ص فقلت ما یبکیک فداک أبی و أمی فقال یا ابن عباس إن أول ما کلمنی به أن قال یا محمد انظر تحتک فنظرت إلی الحجب قد انخرقت و إلی أبواب السماء قد فتحت و نظرت إلی علی و هو رافع رأسه إلی فکلمنی و کلمته و کلمنی ربی عز و جل فقلت یا رسول الله بم کلمک ربک قال قال لی یا محمد إنی جعلت علیا وصـیک و وزیـرک و خلیفتک من بعدک فأعلمه بها فها هو یسمع کلامک فأعلمته و أنا بین یدی ربی عز و جل فقال لی قد قبلت و أطعت فأمر الله الملائکة أن تسلم علیه ففعلت فرد علیهم السلام و رأیت الملائکة یتباشرون به و ما مررت بملإ منهم إلا هنئونی و قالوا یا محمد و الذی بعثک بالحق لقد دخل السرور علـی جمیـع الملائکة باستخلاف الله عز و جل لک ابن عمک و رأیت حملة العرش و قد نکسوا رءوسـهم فسـألت جبرئیل ع فقال إنهم استأذنوا الله فی النظر إلیه فأذن لهم فلما هبطت الأرض جعلت أخبره بذلک و هو یخبرنی فعلمت أنی لم أطأ موطئا إلا و قد کشف لعلی عنه قال ابن عباس فقلت یا رسول الله أوصـنی فقال علیک بحب علی بن أبی طالب قلت یا رسول الله ص أوصنی قال علیک بمـودة علـی بـن أبـی طالب و الذی بعثنی بالحق نبیا إن الله لا یقبل من عبد حسنة حتی یسأله عن حب علی بن أبی طالـب و هو تعالی أعلم فإن جاءه بولایته قبل عمله علی ما کان فیه و إن لم یأته بولایته لم یسأله عن شـیء و أمر به إلی النار یا ابن عباس و الذی بعثنی بالحق نبیا إن النار لأشد غضبا علی مـبغض علـی منهـا علی من زعم أن لله ولدا یا ابن عباس لو أن الملائکة المقربین و الأنبیاء المرسلین اجتمعوا علی بغضـه و لن یفعلوا لعذبهم الله بالنار قلت یا رسول الله و هل یبغضه أحد فقال یا ابن عباس نعـم یبغضـه قـوم یذکرون أنهم من أمتی لم یجعل الله لهم فی الإسلام نصیبا یا ابن عباس إن من علامة بغضهم له تفضیل من هو دونه علیه و الذی بعثنی بالحق نبیا ما خلق الله نبیا أکرم علیه منی و لا وصیا أکـرم علیـه مـن وصیی علی قال ابن عباس فلم أزل له کما أمرنی رسول الله ص و وصانی بمودته و إنه لأکبـر عملـی عندی قال ابن عباس ثم مضی من الزمان ما مضی و حضرت رسول الله ص الوفاة و حضرته فقلت لـه فداک أبی و أمی یا رسول الله قد دنا أجلک فما تأمرنی فقال یا ابن عباس خالف من خالف علیا و لا تکونن لهم ظهیرا و لا ولیا قلت یا رسول الله فلم لا تأمر الناس بترک مخالفته قال فبکی ع حتی أغمی

علیه ثم قال یا ابن عباس سبق الکتاب فیهم و علم ربی و الذی بعثنی بالحق نبیا لا یخرج أحد ممن خالفه من الدنیا و أنکر حقه حتی یغیر الله ما به من نعمة یا ابن عباس إذا أردت أن تلقی الله و هو عنک راض فاسلک طریقة علی بن أبی طالب و مل معه حیث ما مال و ارض به إماما و عاد من عاداه و وال من والاه یا ابن عباس احذر أن یدخلک شک فیه فإن الشک فی علی کفر بالله

و عن أبی عبد الله جعفر بن محمد ع قال لما نزل رسول الله ص بطن قدید قال لعلی ع یا علی إنی سألت الله عز و جل أن یوالی بینی و بینک ففعل و سألته أن یؤاخی بینی و بینک ففعل و سألته أن یجعلک وصیی ففعل فقال رجل من القوم و الله لصاع من تمر فی شن بال خیر مما سأل محمد ربه هلا سأله ملکا یعضده أو کنزا یستعین به علی فاقته فأنزل الله تعالی فَلَعَلَّکَ تارِکٌ بَعْضَ ما یُوحی إِلَیْکَ وَ ضائِقٌ بِهِ صَدْرُکَ أَنْ یَقُولُوا لَوْ لا أُنْزِلَ عَلَیْهِ کَنْزٌ أَوْ جاءَ مَعَهُ مَلَکٌ إِنَّما أَنْتَ نَذِیرٌ وَ اللَّهُ عَلی کُلِّ شَیْءٍ وَکِیلٌ

و عن حبش بن المعتمر قال دخلت علی أمیر المؤمنین علی بن أبی طالب ع فقلت السلام علیک یا أمیر المؤمنین و رحمة الله و برکاته کیف أمسیت قال أمسیت محبا لمحبنا و مبغضا لمبغضنا و أمسی محبنا مغتبطا برحمة من الله کان ینتظرها و أمسی و عدونا یؤسس بُنْیانَهُ عَلی شَفا جُرُفٍ هارٍ فکان قد أنهار بِهِ فِی نارِ جَهَنَّمَ و کان أبواب الرحمة قد فتحت لأهلها فهنیئا لأهل الرحمة رحمتهم و التعس لأهل النار و النار لهم یا حبش من سره أن یعلم أ محب هو لنا أم مبغض فلیمتحن قلبه فإن کان یحب ولیا لنا فلیس بمبغض لنا و إن کان یبغض ولینا فلیس بمحب لنا إن الله أخذ المیثاق لمحبنا بمودتنا و کتب فی الذکر الحکیم اسم مبغضنا نحن النجباء و أفراطنا أفراط الأنبیاء

الأفراط السابقون إلی الماء-

و فی الحدیث أنا فرطکم إلی الحوض

أی سابقکم و منه یقال للطفل المیت اللهم اجعله لنا فرطا أی أجرا یتقدمنا

و عن المنهال بن عمرو قال أخبرنی رجل من تمیم قال کنا مع علی ع بذی قار و نحن نری أنا سنتخطف فی یومنا فسمعته یقول و الله لنظهرن علی هذه الفرقة و لنقتلن هذین الرجلین یعنی طلحة و الزبیر و لنستبیحن عسکرهما قال التمیمی فأتیت عبد الله بن العباس فقلت أ ما تری إلی ابن عمک و ما

یقول فقال لا تعجل حتی تنظر ما یکون فلما کان من أمر البصرة ما کان أتیته فقلت لا أری ابن عمک إلا قد صدق فقال ویحک إنا کنا نتحدث أصحاب النبی ع أن النبی ص عهد إلیه ثمانین عهدا لم یعهد شیئا منها إلی أحد غیره فلعل هذا مما عهد إلیه و عن وائلة الکنانی قال سمعت أمیر المؤمنین ع یقول إن أخوف ما أخاف علیکم طول الأمل و اتباع الهوی فأما طول الأمل فینسی الآخرة و أما اتباع الهوی فیصد عن الحق ألا و إن الدنیا قد ولت مدبرة و الآخرة قد أقبلت مقبلة و لکل واحدة منهما بنون فکونوا من أبناء الآخرة و لا تکونوا من أبناء الدنیا فإن الیوم عمل و لا حساب و الآخرة حساب و لا عمل

و عن جابر بن عبد الله الأنصاری قال قال رسول الله ص إن جبرئیل ع نزل علی و قال إن الله یأمرک أن تقوم بتفضیل علی بن أبی طالب خطیبا علی أصحابک لیبلغوا من بعدهم ذلک و یأمر جمیع الملائکة أن تسمع ما تذکره و الله یوحی إلیک یا محمد أن من خالفک فی أمره فله النار و من أطاعک فله الجنة فأمر النبی ص مناديا فنادی الصلاة جامعة فاجتمع الناس و خرج حتی علا المنبر فکان أول ما تکلم به أعوذ بالله من الشیطان الرجیم بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمنِ الرَّحِیمِ ثم قال أیها الناس أنا البشیر و أنا النذیر و أنا النبی الأمی إنی مبلغکم عن الله عز و جل فی أمر رجل لحمه من لحمی و دمه من دمی و هو عیبة العلم و هو الذی انتجبه الله من هذه الأمة و اصطفاه و هداه و تولاه و خلقنی و إیاه و فضلنی بالرسالة و فضله بالتبلیغ عنی و جعلنی مدینة العلم و جعله الباب و جعله خازن العلم و المقتبس منه الأحکام و خصه بالوصیة و أبان أمره و خوف من عداوته و أزلف من والاه و غفر لشیعته و أمر الناس جمیعا بطاعته و إنه عز و جل یقول من عاداه فقد عادانی و من والاه فقد والانی و من ناصبه ناصبنی و من خالفه خالفنی و من عصاه عصانی و من آذاه آذانی و من أبغضه أبغضنی و من أحبه أحبنی و من أراده أرادنی و من کاده کادنی و من نصره نصرنی یا أیها الناس اسمعوا لما أمرکم به و أطیعوه فإنی أخوفکم عقاب الله یَوْمَ تَجِدُ کُلُّ نَفْسٍ ما عَمِلَتْ مِنْ خَیْرٍ مُحْضَراً وَ ما عَمِلَتْ مِنْ سُوءٍ تَوَدُّ لَوْ أَنَّ بَیْنَها وَ بَیْنَهُ أَمَداً بَعِیداً وَ یُحَذِّرُکُمُ اللَّهُ نَفْسَهُ ثم أخذ بید علی ع فقال معاشر الناس هذا مولی المؤمنین و حجة الله علی الخلق أجمعین و المجاهد للکافرین اللهم إنی قد بلغت و هم عبادک و أنت قادر علی صلاحهم فأصلحهم برحمتک یا أرحم الراحمین أستغفر الله لی و لکم و نزل فأتاه جبرئیل ع فقال إن

العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله

الله یقرئک السلام و یقول جزاک الله خیرا عن تبلیغک فقد بلغت رسالات ربک و نصحت لأمتک و أرضیت المؤمنین و أرغمت الکافرین یا محمد إن ابن عمک مبتلی و مبتلی به یا محمد قل فی کل أوقاتک الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعالَمِینَ وَ سَیَعْلَمُ الَّذِینَ ظَلَمُوا أَیَّ مُنْقَلَبٍ یَنْقَلِبُونَ

و عن زید بن علی بن الحسین عن أبیه عن جده عن علی ع قال کان لی من رسول الله ص عشر لم یعطاهن أحد قبلی قال لی یا علی أنت أخی فی الدنیا و معی فی الآخرة و أنت أقرب الناس منی موقفا یوم القیامة و منزلی و منزلک فی الجنة متواجهان کمنزل الأخوین و أنت الوصی و أنت الولی و أنت الوزیر عدوک عدوی و عدوی عدو الله و ولیک ولیی و ولیی ولی الله

عن علی بن الحسین زین العابدین ع قال قال رسول الله ص ما بال أقوام إذا ذکر عندهم آل إبراهیم ع فرحوا و استبشروا و إذا ذکر عندهم آل محمد اشمأزت قلوبهم و الذی نفس محمد بیده لو أن عبدا جاء یوم القیامة بعمل سبعین نبیا ما قبل الله ذلک منه حتی یلقاه بولایتی و ولایة أهل بیتی

و عن أبی وجزة السعدی عن أبیه قال أوصی أمیر المؤمنین علی بن أبی طالب ع إلی الحسن بن علی ع و قال فیما أوصی به إلیه یا بنی لا فقر أشد من الجهل و لا عدم أعدم من عدم العقل و لا وحشة أوحش من العجب و لا حسب کحسن الخلق و لا ورع کالکف عن محارم الله و لا عبادة کالتفکر فی صنعة الله یا بنی العقل خلیل المرء و الحلم وزیره و الرفق والده و الصبر من خیر جنوده یا بنی إنه لا بد للعاقل أن ینظر فی شأنه فلیحفظ لسانه و لیعرف أهل زمانه یا بنی إن من البلاء الفاقة و أشد من ذلک مرض البدن و أشد من ذلک مرض القلب و إن من النعم سعة المال و أفضل من ذلک صحة البدن و أفضل من ذلک تقوی القلوب یا بنی للمؤمن ثلاث ساعات ساعة یناجی فیها ربه و ساعة یحاسب فیها نفسه و ساعة یخلی فیها بین نفسه و لذتها فیما یحل و یحمل و لیس للمؤمن بد من أن یکون شاخصا فی ثلاث مرمة لمعاش أو خطوة لمعاد أو لذة فی غیر محرم

و عن میثم التمار رحمه الله و قد تقدم مثله و کان هذا الحدیث أبسط فذکرته قال تمسینا لیلة عند أمیر المؤمنین ع فقال لنا لیس من عبد امتحن الله قلبه للإیمان إلا أصبح یجد مودتنا علی قلبه و لا أصبح عبد ممن سخط الله علیه إلا یجد بغضنا علی قلبه و أصبحنا نفرح بحب المحب لنا و نعرف بغض المبغض لنا و أصبح محبنا مغتبطا بحبنا برحمة من الله ینتظرها کل یوم و أصبح مبغضنا یؤسس بُنْیانَهُ

عَلی شَفا جُرُفٍ هارٍ فکان ذلک الشفا قد أنهار بِهِ فِی نارِ جَهَنَّمَ و کان أبواب الرحمة قد فتحت لأهل الرحمة فهنیئا لهم رحمتهم و تعسا لأهل النار و مثواهم إن عبدا لن یقصر فی حبنا لخیر جعله الله فی قلبه و لن یحبنا من یحب مبغضنا إن ذلک لا یجتمع فی قلب واحد و ما جَعَلَ اللَّهُ لِرَجُلٍ مِنْ قَلْبَیْنِ فِی جَوْفِهِ یحب بهذا قوما و یحب بالآخر عدوهم و الذی یحبنا فهو یخلص حبنا کما یخلص الذهب الذی لا غش فیه نحن النجباء و أفراطنا أفراط الأنبیاء و أنا وصی الأوصیاء و أنا حزب الله و رسوله و الفئة الباغیة حزب الشیطان فمن أحب أن یمتحن حاله فی حبنا فلیمتحن قلبه فإن وجد فیه حب من ألب علینا فلیعلم أن الله عدوه و جبرئیل و میکائیل و الله عَدُوٌّ لِلْکافِرِینَ

و عن أبی سخیلة قال حججت أنا و سلمان فمررنا بالربذة و جلسنا إلی أبی ذر الغفاری رحمه الله فقال لنا أما إنه سیکون بعدی فتنة و لا بد منها فعلیکم بکتاب الله و الشیخ علی بن أبی طالب فالزموهما فإنی أشهد علی رسول الله ص أنی سمعته و هو یقول علی أول من آمن بی و أول من صدقنی و أول من یصافحنی یوم القیامة و هو الصدیق الأکبر و هو فاروق هذه الأمة یفرق بین الحق و الباطل و هو یعسوب المؤمنین و المال یعسوب المنافقین

و عن أبی عبد الله جعفر بن محمد ع قال لما نزل رسول الله ص بطن قدید قال لعلی بن أبی طالب ع یا علی إنی سألت الله عز و جل أن یوالی بینی و بینک ففعل و سألته أن یؤاخی بینی و بینک ففعل و سألته أن یجعلک وصیی ففعل فقال رجل من القوم و الله لصاع من تمر فی شن بال خیر مما قد سأل محمد ربه هلا سأله ملکا یعضده علی عدوه أو کنزا یستعین به علی فاقته فأنزل الله تعالی فَلَعَلَّکَ تارِکٌ بَعْضَ ما یُوحی إِلَیْکَ وَ ضائِقٌ بِهِ صَدْرُکَ أَنْ یَقُولُوا لَوْ لا أُنْزِلَ عَلَیْهِ کَنْزٌ أَوْ جاءَ مَعَهُ مَلَکٌ إِنَّما أَنْتَ نَذِیرٌ وَ اللَّهُ عَلی کُلِّ شَیْءٍ وَکِیلٌ

و عن المنهال بن عمرو قال أخبرنی رجل من تمیم قال کنا مع علی بن أبی طالب ع بذی قار و نحن نری أنا سنخطف فی یومنا فسمعته یقول و الله لنظهرن علی هذه الفرقة و لنقتلن هذین الرجلین یعنی طلحة و الزبیر و لنستبیحن عسکرهما قال التمیمی فأتیت ابن عباس فقلت أ لا تری إلی ابن عمک و ما یقول فقال لا تعجل حتی تنظر ما یکون فلما کان من أمر البصرة ما کان أتیته فقلت لا أری ابن

عمک إلا قد صدق قال ویحک إنا کنا نتحدث أصحاب النبی ص أن النبی ص عهد إلیه ثمانین عهدا لم یعهد شیئا منها إلی أحد غیره فلعل هذا مما عهد إلیه

و عن جابر بن عبد الله الأنصاری قال قال رسول الله ص إن جبرئیل نزل علی و قال إن الله یأمرک أن تقوم الساعة بتفضیل علی بن أبی طالب ع خطیبا علی أصحابک لیبلغوا من بعدهم ذلک عنک و یأمر جمیع الملائکة أن تسمع ما تذکره و الله یوحی إلیک یا محمد أن من خالفک فی أمره فله النار و من أطاعک فله الجنة فأمر النبی ص مناديا فنادی بالصلاة جامعة فاجتمع الناس و خرج حتی علا المنبر فکان أول ما تکلم به أعوذ بالله من الشیطان الرجیم بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمنِ الرَّحِیمِ ثم قال یا أیها الناس أنا البشیر و أنا النذیر و أنا النبی الأمی إنی مبلغکم عن الله عز و جل فی أمر رجل لحمه من لحمی و دمه من دمی و هو عیبة العلم و هو الذی انتجبه الله من هذه الأمة و اصطفاه و هداه و تولاه و خلقنی و إیاه و فضلنی بالرسالة و فضله بالتبلیغ عنی و جعلنی مدینة العلم و جعله الباب و جعله خازن العلم و المقتبس منه الأحکام و خصه بالوصیة و أبان أمره و خوف من عداوته و أزلف من والاه و غفر لشیعته و أمر الناس جمیعا بطاعته و إنه عز و جل یقول من عاداه عادانی و من والاه والانی و من ناصبه ناصبنی و من خالفه خالفنی و من عصاه عصانی و من آذاه آذانی و من أبغضه أبغضنی و من أحبه أحبنی و من أراده أرادنی و من کاده کادنی و من نصره نصرنی یا أیها الناس اسمعوا لما أمرکم به و أطیعوا فإنی أخوفکم عقاب الله یَوْمَ تَجِدُ کُلُّ نَفْسٍ ما عَمِلَتْ مِنْ خَیْرٍ مُحْضَراً وَ ما عَمِلَتْ مِنْ سُوءٍ تَوَدُّ لَوْ أَنَّ بَیْنَها وَ بَیْنَهُ أَمَداً بَعِیداً وَ یُحَذِّرُکُمُ اللَّهُ نَفْسَهُ ثم أخذ بید علی ع فقال معاشر الناس هذا مولی المؤمنین و حجة الله علی الخلق أجمعین و المجاهد للکافرین اللهم إنی قد بلغت و هم عبادک و أنت القادر علی صلاحهم فأصلحهم برحمتک یا أرحم الراحمین أستغفر الله لی و لکم ثم نزل عن المنبر فأتاه جبرئیل ع فقال یا محمد إن الله یقرئک السلام و یقول جزاک الله عن تبلیغک خیرا فقد بلغت رسالات ربک و نصحت لأمتک و أرضیت المؤمنین و أرغمت الکافرین یا محمد إن ابن عمک مبتلی و مبتلی به یا محمد قل فی کل أوقاتک الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعالَمِینَ وَ سَیَعْلَمُ الَّذِینَ ظَلَمُوا أَیَّ مُنْقَلَبٍ یَنْقَلِبُونَ

و قد تقدمت الروایة آنفا

و عن عیاض بن عیاض عن أبیه قال مر علی بن أبی طالب ع بملإ فیهم سلمان رحمة الله علیه فقال لهم سلمان قوموا فخذوا بحجزة هذا فو الله لا یخبرکم بسر نبیکم ص أحد غیره

و عن أبی جعفر محمد بن علی الباقر ع ما ثبت الله حب علی بن أبی طالب فی قلب أحد فزلت له قدم إلا ثبتت له قدم أخری

و عن زاذان قال سمعت سلمان رحمه الله یقول لا أزال أحب علیا ع فإنی رأیت رسول الله ص یضرب فخذه و یقول محبک لی محب و مبغضک لی مبغض و مبغضی لله تعالی مبغض الحدیث ذو شجون

قیل لأبی عبد الله الصادق ع ما أکثر ما تذکر سلمان الفارسی فقال لا تقولوا الفارسی و قولوا المحمدی إن ذکری له لثلاث خصال أحدها إیثاره هوی أمیر المؤمنین علی هوی نفسه و الثانیة حبه للفقراء و اختیاره إیاهم علی أهل الثروة و العدد و الثالثة حبه للعلم و العلماء إن سلمان کان عبدا صالحا حنیفا مسلما وَ ما کانَ مِنَ الْمُشْرِکِینَ

و عن أبی جعفر محمد بن علی الباقر ع قال جلس جماعة من أصحاب رسول الله ص ینتسبون و یفتخرون و فیهم سلمان رحمه الله فقال له عمر ما نسبک أنت یا سلمان و ما فضلک فقال أنا سلمان بن عبد الله کنت ضالا فهدانی الله بمحمد ع و کنت عائلا فأغنانی الله بمحمد و کنت مملوکا فأعتقنی الله بمحمد ع فهذا حسبی و نسبی یا عمر ثم خرج رسول الله ص فذکر له سلمان ما قال عمر و ما أجابه فقال رسول الله ص یا معشر قریش إن حسب المرء دینه و مروته خلقه و فضله عقله قال الله تعالی یا أَیُّهَا النَّاسُ إِنَّا خَلَقْناکُمْ مِنْ ذَکَرٍ وَ أُنْثی وَ جَعَلْناکُمْ شُعُوباً وَ قَبائِلَ لِتَعارَفُوا إِنَّ أَکْرَمَکُمْ عِنْدَ اللَّهِ أَتْقاکُمْ ثم أقبل علی سلمان رحمه الله فقال له یا سلمان إنه لیس لأحد من هؤلاء علیک فضل إلا بتقوی الله عز و جل فمن کنت أتقی منه فأنت أفضل منه أقول إن فضل سلمان مشهور معلوم و مکانه من علو المکانة و الزهادة مفهوم و لو لا الخروج عن عرض هذا الکتاب لذکرت من فضله ما یشهد بنبله و لأمللت من مناقبه ما یؤذن باعتلاء مراتبه التی أغنته عن مناصبه و أنت لو فکرت لعلمت و رأیت أنه یکفیه نسبا

قوله ص سلمان منا أهل البیت

و إن مد الله فی الأجل و فسح فی رقعة المهل فسوف أفرد کتابا فی فضل أصحاب علی ع من فضل أصحاب رسول الله ص أنبه فیه علی شرف محلهم المرفوع و أبین أنه لا بد من مشابهة ما بین التابع و المتبوع

و عن سلمان رحمه الله قال بایعنا رسول الله ص علی النصح للمسلمین و الائتمام بعلی بن أبی طالب و الموالاة له

و عن أبی عبد الله جعفر بن محمد الصادق ع أن الله تعالی ضمن للمؤمن ضمانا قال قلت و ما هو قال ضمن له أن أقر لله بالربوبیة و لمحمد ع بالنبوة و لعلی ع بالإمامة و أدی ما افترض الله علیه أن یسکنه فی جواره قال قلت هذه و الله هی الکرامة التی لا تشبهها کرامة الآدمیین ثم قال أبو عبد الله اعملوا قلیلا تنعموا کثیرا

و عنه ع فی قول الله عز و جل وَ عَلاماتٍ وَ بِالنَّجْمِ هُمْ یَهْتَدُونَ قال النجم هو رسول الله ص و العلامات الأئمة من بعده ع

و عن علی الرضا عن أبیه موسی عن أبیه جعفر عن أبیه محمد عن أبیه علی عن أبیه الحسین عن أبیه علی بن أبی طالب ع قال قال رسول الله ص حرمت الجنة علی من ظلم أهل بیتی و قاتلهم و علی المعترض علیهم و الساب لهم أُولئِکَ لا خَلاقَ لَهُمْ فِی الْآخِرَةِ وَ لا یُکَلِّمُهُمُ اللَّهُ وَ لا یَنْظُرُ إِلَیْهِمْ یَوْمَ الْقِیامَةِ وَ لا یُزَکِّیهِمْ وَ لَهُمْ عَذابٌ أَلِیمٌ

و عن علی ع قال و الله لأذودن بیدی هاتین القصیرتین عن حوض رسول الله ص أعداءنا و لیردنه أحباؤنا

و عنه ع قال من أحبنی رآنی یوم القیامة حیث یحب و من أبغضنی رآنی یوم القیامة حیث یکره و عن ابن عباس قال سمعت رسول الله ص یقول أعطانی الله خمسا و أعطی علیا خمسا أعطانی جوامع الکلم و أعطی علیا جوامع العلم و جعلنی نبیا و جعله وصیا و أعطانی الکوثر و أعطی علیا السلسبیل و أعطانی الوحی و أعطی علیا الإلهام و أسری بی إلیه و فتح له أبواب السماء حتی رأی ما رأیت و نظر إلی ما نظرت ثم قال یا ابن عباس من خالف علیا فلا تکونن ظهیرا له و لا ولیا فو الذی بعثنی بالحق

نبیا ما یخالفه أحد إلا غیر الله ما به من نعمة و شوه خلقه قبل إدخاله النار یا ابن عباس لا تشک فی علی فإن الشک فیه کفر یخرج عن الإیمان و یوجب الخلود فی النار

و عن جابر بن عبد الله قال أتیت رسول الله ص فقلت یا رسول الله من وصیک قال فأمسک عنی عشرا لا یجیبنی ثم قال یا جابر أ لا أخبرک عما سألتنی فقلت بأبی أنت و أمی أما و الله لقد سکت عنی حتی ظننت أنک وجدت علی فقال ما وجدت علیک یا جابر و لکنی کنت أنتظر ما یأتینی من السماء فأتانی جبرئیل ع فقال یا محمد إن ربک یقول لک إن علی بن أبی طالب وصیک و خلیفتک علی أهلک و أمتک و الذائد عن حوضک و هو صاحب لوائک یقدمک إلی الجنة فقلت یا نبی الله أ رأیت من لا یؤمن بهذا أقتله قال نعم یا جابر ما وضع هذا الموضع إلا لیتابع علیه فمن تابعه کان معی غدا و من خالفه لم یرد علی الحوض أبدا

و عن أبی ذر قال رأیت رسول الله ص و قد ضرب علی کتف علی بن أبی طالب ع بیده و قال یا علی من أحبنا فهو العربی و من أبغضنا فهو العلج و شیعتنا هم أهل البیوتات و المعادن و الشرف و من کان مولده صحیحا و ما علی ملة إبراهیم إلا نحن و شیعتنا و سائر الناس منها براء و إن لله ملائکة یهدمون سیئات شیعتنا کما یهدم القوم البنیان و عن جعفر بن محمد ع قال قال رسول الله ص لما أسری بی إلی السماء و انتهیت إلی السدرة المنتهی نودیت یا محمد استوص بعلی خیرا فإنه سید المسلمین و إمام المتقین و قائد الغر المحجلین یوم القیامة

و عنه عن آبائه ع قال قال أمیر المؤمنین ع علی منبر الکوفة أیها الناس إنه کان لی من رسول الله ص عشر خصال لهن أحب إلی مما طلعت علیه الشمس قال لی رسول الله ص یا علی أنت أخی فی الدنیا و الآخرة و أنت أقرب الخلائق إلی یوم القیامة فی الموقف بین یدی الجبار و منزلک فی الجنة مواجه منزلی کما یتواجه منازل الإخوان فی الله عز و جل و أنت الوارث منی و أنت الوصی من بعدی فی عداتی و أسرتی و أنت الحافظ لی فی أهلی عند غیبتی و أنت الإمام لأمتی و القائم بالقسط فی رعیتی و أنت ولیی و ولیی ولی الله و عدوک عدوی و عدوی عدو الله

و عن الأصبغ بن نباتة قال جاء رجل إلی علی ع فقال یا أمیر المؤمنین هؤلاء القوم الذین تقاتلهم الدعوة واحدة و الرسول واحد و الصلاة واحدة و الحج واحد فبم نسمیهم قال سمهم بما سماهم الله

العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله

تعالی فی کتابه فقال ما کل ما فی الکتاب أعلمه قال أ ما سمعت الله یقول فی کتابه تِلْکَ الرُّسُلُ فَضَّلْنا بَعْضَهُمْ عَلی بَعْضٍ مِنْهُمْ مَنْ کَلَّمَ اللَّهُ وَ رَفَعَ بَعْضَهُمْ دَرَجاتٍ وَ آتَیْنا عِیسَی ابْنَ مَـرْیَمَ الْبَیِّنـاتِ وَ أَیَّـدْناهُ بِرُوحِ الْقُدُسِ وَ لَوْ شاءَ اللَّهُ مَا اقْتَتَلَ الَّذِینَ مِنْ بَعْدِهِمْ مِنْ بَعْدِ ما جاءَتْهُمُ الْبَیِّناتُ وَ لکِنِ اخْتَلَفُوا فَمِـنْهُمْ مَنْ آمَنَ وَ مِنْهُمْ مَنْ کَفَرَ فلما وقع الاختلاف کنا نحن أولی بالله عز و جـل و بـالنبی ص و بالکتـاب و بالحق فنحن الذین آمنوا و هم الذین کفروا و شاء الله قتالهم بمشیئته و إرادته

و قد أحسن السید الحمیری رحمه الله فی قوله

أقسم بالله و آلائه و المرء عما قال مسئول

إن علی بن أبی طالب علی التقی و البر مجبول

و إنه کان الإمام الذی له علی الأمة تفضیل

یقول بالحق و یعنی به و لا تلهیه الأباطیل

کان إذا الحرب مرتها القنا و أحجمت عنها البهالیل

یمشی إلی القرن و فی کفه أبیض ماضی الحد مصقول

مشی العفرنی بین أشباله أبرزه للقنص الغیل

ذاک الذی سلم فی لیلة علیه میکال و جبریل

میکال فی ألف و جبریل فی ألف و یتلوهم سرافیل

لیلة بدر مددا أنزلوا کأنهم طیر أبابیل

فسلموا لما أتوا نحوه و ذاک إعظام و تبجیل

یقال مرت الریح السحاب إذا استدرته یرید أن القنا تستدر الحرب و البهلول الضحاک و لعله لشجاعته و بسالته لا یکترث بالحرب فیتبسم فی الحالة التی تقطب فیها الرجال لخـوف الحـرب کمـا قـال أبـو الطیب

تمر بک الأبطال کلمی هزیمة و وجهک وضاح و ثغرک باسم

و العفرنی الأسد و هو فعلنی و الغیل بالکسر الأجمة و بیت الأسد مثل الخمیس و الجمع غیول و قـال الأصمعی الغیل الشجر الملتف و أبابیل جماعات متفرقة و یجیء بمعنی التکثیر و هو من الجمع الذی لا

واحد له و قال بعضهم واحده أبول مثل عجول و قیل أبیل قال و لم أجد العرب تعرف له واحدا و عن علی بن الحسین عن آبائه ع قال لما رجع علی ع من وقعة الجمل اجتاز بالزوراء فقال للناس إنها الزوراء فسیروا و جنبوا عنها فإن الخسف أسرع إلیها من الوتد فی النخالة فلما أتی موضعا من أرضها قال ما هذه الأرض قیل أرض بحرا فقال أرض سباخ جنبوا و یمنوا فلما أتی یمنة السواد إذا هو براهب فی صومعة له فقال له یا راهب أنزل هاهنا فقال له الراهب لا تنزل بجیشک هذه الأرض قال و لم قال لأنه لا ینزلها إلا نبی أو وصی نبی بجیشه یقاتل فی سبیل الله عز و جل هکذا نجد فی کتبنا فقال له أمیر المؤمنین ع فأنا وصی سید الأنبیاء و سید الأوصیاء فقال له الراهب فأنت إذا أصلع قریش وصی محمد ص قال له أمیر المؤمنین ع أنا ذلک فنزل الراهب إلیه فقال خذ علی شرائع الإسلام إنی وجدت فی الإنجیل نعتک فإنک تنزل أرض براثا بیت مریم و أرض عیسی ع فقال له أمیر المؤمنین ع قف و لا تخبرنا بشیء ثم أتی موضعا فقال الکزوا هذا فلکزه ع فانبجست برجله عین خرارة فقال هذه عین مریم التی أنبعت لها ثم قال اکشفوا هاهنا علی سبعة عشر ذراعا فکشف و إذا بصخرة بیضاء فقال ع علی هذه الصخرة وضعت مریم عیسی من عاتقها و صلت هاهنا فنصب أمیر المؤمنین ع الصخرة و صلی علیها و أقام هناک أربعة أیام یتم الصلاة و جعل الحرم فی خیمة من الموضع ثم قال أرض براثا هذا بیت مریم ع هذا الموضع المقدس صلی فیه الأنبیاء قال أبو جعفر محمد بن علی ع و لقد وجدنا أنه صلی فیه إبراهیم قبل عیسی ع

قلت أرض براثا هذه عند باب محول علی قدر میل أو أکثر من ذلک من بغداد و جامع براثا هناک و هو خراب و حیطانه باقیة إلا شیء منها دخلت و صلیت فیه و تبرکت به

و عن زید بن علی عن آبائه ع عن أمیر المؤمنین علی ع قال قال رسول الله ص یا علی إن الله تبارک و تعالی أمرنی أن أتخذک أخا و وصیا فأنت أخی و وصیی و خلیفتی علی أهلی فی حیاتی و بعد موتی من تبعک فقد تبعنی و من تخلف عنک فقد تخلف عنی و من کفر بک فقد کفر بی و من ظلمک فقد ظلمنی یا علی أنا منک و أنت منی یا علی لو لا أنت ما قوتل أهل النهر قال فقلت یا رسول الله و من أهل النهر قال قوم یمرقون من الإسلام کما یمرق السهم من الرمیة

العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله

و عن سوید بن غفلة قال سمعت علیا ع یقول و الله لو صببت الدنیا علی المنافق صبا ما أحبنی و لو ضربت بسیفی هذا خیشوم المؤمن لأحبنی و ذلک أنی سمعت رسول الله ص یقول یا علی لا یحبک إلا مؤمن و لا یبغضک إلا منافق

و عن عبد الله بن عبد الرحمن الأنصاری عن أبیه قال قال رسول الله ص أعطیت فی علی تسعا ثلاثا فی الدنیا و ثلاثا فی الآخرة و اثنتین أرجوهما له و واحدة أخافها علیه فأما الثلاثة التی فی الدنیا فساتر عورتی و القائم بأمر أهلی و وصیی فیهم و أما الثلاثة التی فی الآخرة فإنی أعطی لواء الحمد یوم القیامة فأدفعه إلیه فیحمله عنی و أعتمد علیه فی مقام الشفاعة و یعیننی علی حمل مفاتیح الجنة و أما اللتان أرجوهما له فإنه لا یرجع من بعدی ضالا و لا کافرا و أما التی أخافها علیه فغدر قریش به من بعدی

و عن أبی عبد الله العنزی قال إنا لجلوس مع علی بن أبی طالب ع یوم الجمل إذ جاءه الناس یهتفون به یا أمیر المؤمنین و قالوا لقد نالنا النبل و النشاب فتنکر ثم جاء آخرون فذکروا مثل ذلک و قالوا قد جرحنا فقال ع یا قوم من یعذرنی من قوم یأمرونی بالقتال و لم تنزل بعد الملائکة فقال إنا لجلوس ما نری ریحا و لا نحسسها إذ هبت ریح طیبة من خلفنا و الله لوجدت بردها بین کتفی من تحت الدرع و الثیاب فلما هبت صب أمیر المؤمنین ع درعه ثم قام إلی القوم فما رأیت فتحا کان أسرع منه

و عن جابر بن عبد الله قال سمعت علیا ع ینشد و رسول الله یسمع

أنا أخو المصطفی لا شک فی نسبی معه ربیت و سبطاه هما ولدی

جدی و جد رسول الله منفرد و فاطم زوجتی لا قول ذی فند

فالحمد لله شکرا لا شریک له البر بالعبد و الباقی بلا أمد

قال فتبسم رسول الله ص و قال صدقت یا علی

و علی أمثال هذا روی عن أبی عبد الله قال من زار أمیر المؤمنین ع عارفا بحقه غیر متجبر و لا متکبر کتب الله له أجر مائة ألف شهید و غفر له ما تقدم من ذنبه و ما تأخر و بعث من الآمنین و هون علیه الحساب و استقبلته الملائکة فإذا انصرف شیعته إلی منزله فإن مرض عادوه و إن مات تبعوه بالاستغفار إلی قبره

و عن زید بن أرقم قال سمعت رسول الله ص یقول بغدیر خم إن الصدقة لا تحل لی و لا لأهل بیتی لعن الله من ادعی إلی غیر أبیه لعن الله من تولی غیر مواليه الولد لصاحب الفراش و للعاهر الحجر و لیس لوارث وصیة ألا و قد سمعتم منی و رأیتمونی ألا من کذب علی متعمدا فلیتبوأ مقعده من النار ألا و إنی فرط لکم علی الحوض و مکاثر بکم الأمم یوم القیامة فلا تسودوا وجهی ألا لأستنقذن رجالا من النار و لیستنقذن من یدی أقوام إن الله مولای و إنی مولی کل مؤمن و مؤمنة ألا فمن کنت مولاه فهذا علی مولاه

و قال السید الحمیری

إن امرأ خصمه أبو حسن لعازب الرأی داحض الحجج

لا یقبل الله منه معذرة و لا یلقیه حجة الفلج

و سئل أنس بن مالک من کان آثر الناس عند رسول الله ص فیما رأیت قال ما رأیت أحدا بمنزلة علی بن أبی طالب ع أن کان یبعث فی جوف اللیل إلیه فیستخلی به حتی یصبح هذا کان له عنده حتی فارق الدنیا

قال و لقد سمعت رسول الله ص و هو یقول یا أنس تحب علیا قلت و الله یا رسول الله إنی لأحبه لحبک إیاه فقال أما إنک إن أحببته أحبک الله و إن أبغضته أبغضک الله و إن أبغضک الله أولجک النار

و عن أبی جعفر ع قال عن آبائه ع قال قال رسول الله ص إن الله عهد إلی عهدا فقلت یا رب بینه لی قال اسمع قلت سمعت قال یا محمد إن علیا رایة الهدی بعدک و إمام أولیائی و نور من أطاعنی و هو الکلمة التی ألزمها الله المتقین فمن أحبه فقد أحبنی و من أبغضه فقد أبغضنی فبشره بذلک

و عن میثم التمار رحمه الله قال سمعت علیا ع و هو یجود بنفسه یقول یا حسن فقال الحسن لبیک یا أبتاه فقال إن الله أخذ میثاق أبیک علی بغض کل منافق و فاسق و أخذ میثاق کل منافق و فاسق علی بغض أبیک و من أخبار ابن مهدی روایة أبی جعفر محمد بن الحسن بن علی الطوسی رضی الله عنه عن عبد الله بن مسعود قال سمعت رسول الله ص یقول من زعم أنه آمن بی و بما جئت به و هو مبغض علیا فهو کاذب لیس بمؤمن

و عن جابر بن عبد الله قال كنا عند النبی ص فأقبل علی بن أبی طالب- فقال النبی ص قد أتاكم أخی ثم التفت إلی الكعبة فضربها بيده ثم قال و الذی نفسی بيده إن هذا و شيعته هم الفائزون يوم القيامة ثم قال إنه أولكم إيمانا معی و أوفاكم بعهد الله و أقومكم بأمر الله و أعدلكم فی الرعية و أقسمكم بالسوية و أعظمكم عند الله مزية قال فنزل إِنَّ الَّذِينَ آمَنُوا وَ عَمِلُوا الصَّالِحاتِ أُولئِکَ هُمْ خَيْرُ الْبَرِيَّةِ و قال و كان أصحاب محمد ص إذا أقبل علی قالوا قد جاء خير البرية

و من أخبار أبی محمد الفحام رواية الطوسی عن أنس بن مالک عن النبی ص قال إذا كان يوم القيامة و نصب الصراط علی جهنم لم يجز عليه إلا من معه جواز فيه ولاية علی بن أبی طالب و ذلک قوله تعالی وَ قِفُوهُمْ إِنَّهُمْ مَسْؤُلُونَ يعنی

عن ولاية علی بن أبی طالب ع و عنه عن سعيد بن حذيفة عن أبيه حذيفة قال سمعت رسول الله ص يقول ما من عبد و لا أمة يموت و فی قلبه مِثْقالَ حَبَّةٍ مِنْ خَرْدَلٍ* من حب علی إلا أدخله الله عز و جل الجنة

و عنه عن عبد الرحمن بن أبی ليلی قال قال أبی دفع النبی ص الراية يوم خيبر إلی علی ع ففتح الله عليه و وقفه يوم غدير خم فأعلم الناس أنه مولی كل مؤمن و مؤمنة و قال أنت منی و أنا منک و قال تقاتل علی التأويل كما قاتلت علی التنزيل و قال له أنت منی بمنزلة هارون من موسی و قال له أنا سلم لمن سالمت و حرب لمن حاربت و قال له أنت العروة الوثقی و قال له أنت تبين لهم ما اشتبه عليهم بعدی و قال له أنت إمام كل مؤمن و مؤمنة بعدی و ولی كل مؤمن و مؤمنة بعدی و قال أنت الذی أنزل الله فيه وَ أَذانٌ مِنَ اللَّهِ وَ رَسُولِهِ إِلَی النَّاسِ يَوْمَ الْحَجِّ الْأَكْبَرِ و قال له أنت الآخذ بسنتی و الذاب عن ملتی و قال له أنت أول من تنشق الأرض عنه و أنت معی و قال له أنا عند الحوض و أنت معی و قال له أنا أول من يدخل الجنة و أنت معی تدخلها و الحسن و الحسين و فاطمة و قال له إن الله أوحی إلی بأن أقوم بفضلک فقمت به فی الناس و بلغتهم ما أمرنی الله بتبليغه و قال له اتق الضغائن التی لک فی صدور من لا يظهرها إلا بعد موتی أُولئِکَ يَلْعَنُهُمُ اللَّهُ وَ يَلْعَنُهُمُ اللَّاعِنُونَ ثم بكی النبی ص فقيل مم تبكی يا رسول الله فقال أخبرنی جبرئيل ع أنهم يظلمونه و يمنعونه حقه و يقاتلونه و يقتلون ولده و يظلمونهم بعده و أخبرنی جبرئيل عن الله عز و جل أن ذلک يزول إذا قام قائمها و علت كلمتهم

و اجتمعت الأمة على محبتهم و كان الشانئ لهم قليلا و الكاره لهم ذليلا و كثر المادح لهم و ذلک حين تغير البلاد و ضعف العباد و الإياس من الفرج فعند ذلک يظهر القائم فيهم قال النبی ص اسمه كاسمی و اسم أبيه كاسم أبی هو من ولد ابنتی يظهر الله الحق بهم و يخمد الباطل بأسيافهم و يتبعهم النـاس بـين راغب إليهم و خائف لهم قال و سكن البكاء عن رسول الله فقال معاشر المؤمنين أبشروا بـالفرج فـإن وعد الله لا يخلف و قضاؤه لا يرد وَ هُوَ الْحَكِيمُ الْخَبِيرُ و إن فتح الله قريب اللهم فإنهم أهلـی فأذهـب عنهم الرجس و طهرهم تطهيرا اللهم اكلأهم و ارعهم و كن لهم و انصرهم و أعنهم و أعزهم و لا تذلهم و اخلفنی فيهم إِنَّکَ عَلى كُلِّ شَیْءٍ قَدِيرٌ

و عن علی ع فی قوله تعالى فَمَنْ أَظْلَمُ مِمَّنْ كَذَبَ عَلَى اللَّهِ وَ كَـذَّبَ بِالصِّـدْقِ إِذْ جـاءَهُ قـال الصـدق ولايتنا أهل البيت

و عن علی ع قال قال رسول الله ص أربعة أنا لهم شفيع يوم القيامة المكرم لذريتی من بعدی و القاضی لهم حوائجهم و الساعی لهم فی أمورهم عند اضطرارهم إليه و المحب لهم بقلبه و لسانه

و عن الحسين بن علی ع قال أتی أمير المؤمنين علی ع سوق القميص فساوم شيخا منهم فقال يا شيخ بعنی قميصا بثلاثة دراهم فقال حبا و كرامة فاشتری منه قميصا بثلاثة دراهم فلبسه ما بين الرسغين إلى الكعبين و أتی المسجد فصلی فيه ركعتين ثم قال الحمد لله الذی رزقنی من الرياش ما أتجمل بـه فـی الناس و أؤدی فيه فريضتی و أستر به عورتی فقال له رجل أ عنک تروی هذا أو شیء سمعته قال بـل شیء سمعته من رسول الله ص يقوله عند الكسوة

و عن أبی جعفر محمد بن علی الباقر عن أبيه عن جده ع قال قال رسول الله ص من أراد التوسل إلـی و أن يكون له عندی يد أشفع له بها يوم القيامة فليصل أهل بيتی و يدخل السرور عليهم و نقلـت مـن أمالی الطوسی رحمه الله و قد تقدم قريب منه قال بلغ أم سلمة أن عبدا لها ينـتقص عليـا ع و يتناولـه فأحضرته و قالت يا بنی سمعت عنک كذا و كذا فقال نعم فقالت اجلس ثكلتک أمک حتـی أحـدثک بحديث سمعته من رسول الله ص ثم اختر لنفسک إنه كانت ليلتی و يومی من رسول الله فأتيت البـاب فقلت أدخل يا رسول الله فقال لا فكبوت كبوة شديدة مخافة أن يكون ردنی من سـخطه أو نـزل فـی شیء من السماء ثم جئت ثانية فجری ما جری فی الأولى فأتيت الثالثة فأذن لی فقال ادخلی فدخلت

و علی ع جاث بین یدیه و هو یقول فداک أبی و أمی یا رسول الله إذا کان کذا و کذا فما تأمرنی قال آمرک بالصبر فأعاد القول ثانیة و هو یأمره بالصبر فأعاد الثالثة فقال یا علی إذا کان ذلک منهم فسل سیفک و ضعه علی عاتقک و اضرب قدما قدما حتی تلقانی و سیفک شاهر یقطر من دمائهم ثم التفت ع إلی فقال ما هذه الکآبة یا أم سلمة قلت لما کان من ردک إیای یا رسول الله فقال و الله ما رددتک عن موجدة و إنک لعلی خیر من الله و رسوله و لکن أتیتنی و جبرئیل عن یمینی و علی عن یساری و جبرئیل یخبرنی بالأحداث التی تکون بعدی و أمرنی أن أوصی بذلک علیا یا أم سلمة اسمعی و اشهدی هذا علی بن أبی طالب أخی فی الدنیا و أخی فی الآخرة یا أم سلمة اسمعی و اشهدی هذا علی بن أبی طالب وزیری فی الدنیا و وزیری فی الآخرة یا أم سلمة اسمعی و اشهدی هذا علی بن أبی طالب حامل لوائی فی الدنیا و الآخرة و حامل لواء الحمد فی الآخرة یا أم سلمة اسمعی و اشهدی هذا علی بن أبی طالب وصیی و خلیفتی من بعدی و قاضی عداتی و الذائد عن حوضی یا أم سلمة اسمعی و اشهدی هذا علی بن أبی طالب سید المسلمین و إمام المتقین و قائد الغر المحجلین و قاتل الناکثین و القاسطین و المارقین قلت یا رسول الله من الناکثون قال الذین یبایعونه بالمدینة و ینکثون بالبصرة قلت من القاسطون قال معاویة و أصحابه من أهل الشام قلت من المارقون قال أصحاب النهروان فقال مولی أم سلمة فرجت عنی فرج الله عنک و الله لا سببت علیا أبدا

قلت أبعد الله هذا العبد و أبعد داره و لا قرب منزله و لا أدنی جواره لأنه حین کان مبغضا لأمیر المؤمنین ع کان ذا عقیدة ذمیمة و طریقة غیر مستقیمة فلما عرف الصواب تاب عن سبه و لم یمل إلی صحبته و لا قال أعتقد ما یجب منه حبه و أکون معه و من حزبه و هل یرضی بذلک إلا من غطی الله علی عینه و قلبه.

و رضی الله عن أم المؤمنین أم سلمة فلقد أدت الأمانة فی مقالها و قدمت هذه الشهادة أمام ارتحالها عن الدنیا و انتقالها و ستجنی رحمها الله و رضی عنها ثمرة أعمالها عند مآلها

و عن القاسم بن أبی سعید قال أتت فاطمة النبی ص فذکرت عنده ضعف الحال فقال أ ما تدرین ما منزلة علی عندی کفانی أمری و هو ابن اثنتی عشرة سنة و ضرب بین یدی بالسیف و هو ابن ست عشرة سنة و قتل الأبطال و هو ابن تسع عشرة سنة و فرج همومی و هو ابن عشرین سنة و رفع باب

خیبر و هو ابن اثنتین و عشرین سنة و کان لا یرفعه خمسون رجلا قال فأشرق لون فاطمة و لم تقر قدماها علی الأرض حتی أتت علیا ع فأخبرته فقال کیف و لو حدثک بفضل الله کله علی

و عن أنس بن مالک قال رأیت رسول الله ص یوما مقبلا علی علی بن أبی طالب و هو یتلو وَ مِنَ اللَّیْلِ فَتَهَجَّدْ بِهِ نافِلَةً لَکَ عَسی أَنْ یَبْعَثَکَ رَبُّکَ مَقاماً مَحْمُوداً فقال یا علی إن ربی عز و جل ملکنی الشفاعة فی أهل التوحید من أمتی و حظر ذلک علی من ناصبک أو ناصب ولدک من بعدک

و عن علی ع قال قال النبی ص یا أبا ذر من أحبنا أهل البیت فلیحمد الله علی أول النعم قال یا رسول الله و ما أول النعم قال طیب الولادة إنه لا یحبنا أهل البیت إلا من طاب مولده

عن ثابت مولی أبی ذر رحمه الله قال شهدت مع علی بن أبی طالب ع یوم الجمل فلما رأیت عائشة واقفة دخلنی من الشک بعض ما یدخل الناس فلما زالت الشمس کشف الله ذلک عنی فقاتلت مع أمیر المؤمنین ع ثم أتیت بعد ذلک أم سلمة زوج النبی ص و رضی عنها فقصصت علیها قصتی فقالت کیف صنعت حیث طارت القلوب مطائرها قال قلت إلی أحسن ذلک و الحمد لله کشف الله ذلک عنی عند زوال الشمس فقاتلت مع أمیر المؤمنین ع قتالا شدیدا فقالت أحسنت سمعت رسول الله ص یقول- علی مع القرآن و القرآن معه لا یفترقان حتی یردا علی الحوض

و عن عمار بن یاسر رضی الله عنه و أبی رافع مولی رسول الله ص قال أبو عبیدة و حدثنیه سنان بن أبی سنان أن هند بن هند بن أبی هالة الأسیدی حدثه عن أبیه هند بن أبی هالة ربیب رسول الله ص و أمه خدیجة زوج رسول الله ص و أخته لأمه فاطمة ص قال أبو عبیدة و کان هؤلاء الثلاثة هند بن أبی هالة و أبو رافع و عمار بن یاسر یحدثون عن هجرة أمیر المؤمنین علی بن أبی طالب ع إلی رسول الله ص بالمدینة و مبیته من قبل ذلک علی فراشه.

قال و صدر هذا الحدیث عن هند بن أبی هالة و اقتصاصه عن الثلاثة و قد دخل حدیث بعضهم فی بعض قالوا کان الله عز و جل مما یمنع نبیه ص بعمه أبی طالب فما کان یخلص إلیه من قومه أمر یسوؤه مدة حیاته فلما مات أبو طالب نالت قریش من رسول الله ص بغیتها و أصابته بعظیم من أذی حتی ترکته لقی فقال ص ما أسرع ما وجدنا فقدک یا عم وصلتک رحم و جزیت خیرا یا عم ثم ماتت خدیجة بعد أبی طالب بشهر و اجتمع بذلک علی رسول الله حزنان حتی عرف ذلک فیه.

قلت و سمی تلک السنة عام الحزن.

قال هند ثم انطلق ذوو الطول و الشرف من قریش إلی دار الندوة لیرتئوا و یأتمروا فی رسول الله ص و أسروا ذلک بینهم و قالوا نبنی له برجا نستودعه فیه فلا یخلص من الصباة إلیه أحد ثم لا یزال فی رنق من العیش حتی یأتیه المنون و أشار بذلک العاص بن وائل و أمیة و أبی ابنا خلف فقال قائل کلا ما هذا لکم برأی و لئن صنعتم ذلک لیتمنون له الحدب و الحمیم و المولی و الحلیف ثم لیأتین المواسم فی الأشهر الحرم بالأمن فلینتزعن من أنشوطتکم قولوا قولکم.

فقال عتبة و شیبة و شرکهما أبو سفیان قالوا فإنا نری أن نرحل له بعیرا صعبا و نوثق محمدا علیه کتافا و شدا ثم نخز البعیر بأطراف الرماح فیوشک أن یقطعه بین الدکادک إربا إربا فقال صاحب رأیهم إنکم لم تصنعوا بقولکم هذا شیئا أ رأیتم إن خلص به البعیر سالما إلی بعض الأفاریق فأخذ بقلوبهم بسحره و بیانه و طلاقة لسانه فصبا القوم إلیه و استجابت له القبائل و سار إلیکم فأهلککم قولوا قولکم.

فقال أبو جهل لکن أری أن تعمدوا إلی قبائلکم العشر فتنتدبوا من کل قبیلة منها رجلا نجدا و تبیتون ابن أبی کبشة فیذهب دمه فی قبائل قریش جمیعا فلا یستطیع قومه محاربة الناس فیرضون حینئذ بالعقل فقال صاحب رأیهم أصبت یا أبا الحکم.

قلت و قد ورد أن هذا الرأی أشار به إبلیس علیهم و جاءهم فی زی رجل من نجد.

قال فأوحی الله إلی نبیه بما کان من کیدهم و تلا علیه جبرئیل ع وَ إِذْ یَمْکُرُ بِکَ الَّذِینَ کَفَرُوا الآیة و أمره بالهجرة فدعا علیا ع لوقته فأخبره بما أوحی إلیه و ما أمر به و أنه أمرنی أن آمرک بالمبیت علی فراشی أو علی مضجعی لیخفی بمبیتک علیه أمری فما أنت قائل و صانع فقال علی ع أ و تسلم بمبیتی هناک یا نبی الله قال نعم فتبسم علی ع ضاحکا و أهوی إلی الأرض ساجدا شکرا لما أنبأه به رسول الله ص من سلامته و کان أول من سجد شکرا و أول من وضع وجهه علی الأرض بعد سجدته من هذه الأمة بعد رسول الله ص ثم رفع رأسه و قال امض لما أمرت به فداک سمعی و بصری و سویداء قلبی و مرنی بما شئت أکن فیه کمسرتک واقع منه بحیث مرادک و إن توفیقی إلا بالله قال إنی أخبرک یا علی أن الله یختبر أولیاءه علی قدر إیمانهم و منازلهم من دینه فأشد الناس بلاء الأنبیاء ثم الأمثل فالأمثل و قد امتحنک الله یا ابن أم و امتحننی فیک بمثل ما امتحن الله به خلیله إبراهیم و الذبیح

إسماعيل فصبرا صبرا ف إِنَّ رَحْمَتَ اللَّهِ قَرِيبٌ مِنَ الْمُحْسِنِينَ ثم ضمه النبی ع إلی صدره و بکی وجدا به و بکی علی ع حزنا لفراق رسول الله ص.

و استتبع رسول الله ص أبا بکر بن أبی قحافة و هند بن أبی هالة و أمرهما أن ينتظراه بمکان عينه لهما من طريقه إلی الغار و لبث رسول الله ص بمکانه يوصی عليا و يأمره بالصبر و خرج فی فحمة العشاء و الرصد من قريش قد طافوا بالدار ينتظرون أن ينتصف الليل و تنام الأعين فخرج و هو يقرأ وَ جَعَلْنا مِنْ بَيْنِ أَيْدِيهِمْ سَدًّا وَ مِنْ خَلْفِهِمْ سَدًّا الآية و رماهم بقبضة من تراب فما شعروا به و مضی حتی انتهی إلی صاحبيه فنهضا معه و وصلوا إلی الغار و رجع هند إلی مکة بما أمره به النبی ع و دخل هو و أبو بکر إلی الغار.

فلما نامت الأعين أقبل القوم إلی علی قذفا بالحجارة و لا يشکون أنه رسول الله ص حتی إذا برق الفجر و أشفقوا أن يفضحهم الصبح هجموا علی علی ع و کانت دور مکة يومئذ بغير أبواب فلما بصر بهم علی قد انتضوا السيوف و أقبلوا يقدمهم خالد بن الوليد وثب به علی فختله و همز يده و أخذ سيفه و شد عليهم فأجفلوا فعرفوه و قالوا إنا لم نردک فما فعل صاحبک فقال لا علم لی فأذکت قريش عليه العيون و رکبت فی طلبه الصعب و الذلول.

و لما اعتم علی انطلق هو و هند إلی الغار و أمر رسول الله هندا أن يبتاع له و لصاحبه بعيرين فقال أبو بکر قد کنت أعددت لی و لک يا رسول الله راحلتين نرتحلهما إلی يثرب فقال لا آخذهما إلا بالثمن قال هی لک يا رسول الله بذلک فأمر عليا فأقبضه الثمن و وصاه بحفظ ذمته و أداء أمانته و کانت قريش تدعو النبی ع فی الجاهلية الأمين و تودعه أموالها و بعث و الحال کذلک فأمر عليا أن يقيم صارخا بالأبطح يهتف غدوة و عشيا من کان له قبل محمد أمانة أو وديعة فليأت فلتؤد إليه أمانته و قال له النبی ع لن يصلوا إليک من الآن بأمر تکرهه حتی تقدم علی فأد أمانتی علی أعين الناس ظاهرا ثم إنی أستخلفک علی فاطمة ابنتی و مستخلف ربی عليکما و أمره أن يبتاع رواحل له و للفواطم و من يهاجر معه من بنی هاشم و قال لعلی إذا أبرمت ما أمرتک به فکن علی أهبة الهجرة إلی الله و رسوله و سر إلی لقدوم کتابی عليک و انطلق رسول الله ص يؤم المدينة و أقام فی الغار ثلاثا و مبيت علی علی فراشه أول ليلة و قال علی ع فی ذلک

وقیت بنفسی خیر من وطئ الحصی و من طاف بالبیت العتیق و بالحجر
محمد لما خاف أن یمکروا به فوقاه ربی ذو الجلال من المکر
و بت أراعیهم متی یأسروننی و قد وطنت نفسی علی القتل و الأسر
و بات رسول الله فی الغار آمنا هناک و فی حفظ الإله و فی ستر
أقام ثلاثا ثم زمنت قلائص قلائص یفرین الفلا أینما یفری

و لما ورد رسول الله ص المدینة نزل فی بنی عمرو بن عوف بقبا و أرادوه علی الدخول إلی المدینة فقال ما أنا بداخلها حتی یقدم ابن عمی و ابنتی یعنی علیا و فاطمة ع.

قال أبو الیقظان و حدثنا رسول الله ص و نحن بقبا عما أرادت قریش من المکر به و مبیت علی علی فراشه و قال أوحی الله عز و جل إلی جبرئیل و میکائیل ع أنی قد آخیت بینکما و جعلت عمر أحدکما أطول من عمر صاحبه

الحدیث بتمامه و قد ذکرته قبل هذا.

و نقلت من الکشاف للزمخشری قال- و کتب النبی ص إلی علی یأمره بالتوجه إلیه فلما وصله الکتاب تهیأ للخروج و الهجرة و خرج بالفواطم فاطمة بنت محمد ع و فاطمة بنت أسد أمه و فاطمة بنت الزبیر بن عبد المطلب رضی الله عنهما و خرج معه أیمن ابن أم أیمن مولی رسول الله ص و جماعة من ضعفاء المؤمنین و لحقهم جماعة من قریش فقتل ع منهم فارسا و عادوا عنه فانطلق حتی نزل ضجنان فأقام بها قدر یومه و لحق به نفر من مستضعفی المؤمنین و فیهم أم أیمن مولاة رسول الله ع فصلی لیلته تلک هو و الفواطم و باتوا یَذْکُرُونَ اللَّهَ قِیاماً وَ قُعُوداً وَ عَلی جُنُوبِهِمْ فما زالوا کذلک حتی طلع الفجر فصلی بهم صلاة الفجر و سار و هم یصنعون ذلک منزلا فمنزلا یعبدون الله عز و جل و یرغبون إلیه حتی قدم المدینة و قد نزل الوحی بما کان من شأنهم قبل قدومهم الَّذِینَ یَذْکُرُونَ اللَّهَ قِیاماً وَ قُعُوداً وَ عَلی جُنُوبِهِمْ إلی قوله فَاسْتَجابَ لَهُمْ رَبُّهُمْ أَنِّی لا أُضِیعُ عَمَلَ عامِلٍ مِنْکُمْ مِنْ ذَکَرٍ أَوْ أُنْثی فالذکر علی و الأنثی فاطمة و فاطمة و فاطمة بَعْضُکُمْ مِنْ بَعْضٍ یقول علی من فاطمة و الفواطم من علی فَالَّذِینَ هاجَرُوا وَ أُخْرِجُوا مِنْ دِیارِهِمْ وَ أُوذُوا فِی سَبِیلِی الآیة قال و قال له النبی ص یا علی أنت أول

هذه الأمة إيمانا بالله و رسوله و أولهم هجرة إلى الله و رسوله و آخرهم عهدا برسوله لا يحبک و الذی نفسی بيده إلا مؤمن قد امتحن الله قلبه للإيمان و لا يبغضک إلا منافق أو كافر.

أقول خبر الغار أوردته فی أول هذا الكتاب من طريق آخر و أوردته هنا لما فيه من زيادات تتعلق بأمير المؤمنين ع و كان طويلا فاختصرت بعض ألفاظه و فيه ألفاظ أنبه عليها كما شرطت.

شرح اللقی الشیء الملقی لهوانه و الجمع ألقاء الندی علی فعیل مجلس القوم و متحدثهم و کذلک الندوة و النادی و المستندی فإن تفرق القوم فليس بندی و منه سميت دار الندوة بمكة التی بناها قصی لأنهم كانوا يندون فيها أی يجتمعون للمشاورة و الصباة إليه المائلون إلی دينه من صبا يصبو أو من صبأ الرجل صبؤا خرج من دين إلی دين قال أبو عبيدة صبأ من دينه إلی دين آخر كما تصبأ النجوم أی تخرج من مطالعها و هو أنسب و الأول صحيح المعنی و صبأ أيضا أی صار صابئا و الصابئون جنس من أهل الكتاب و ليس من قبيل ما نحن بصدده ماء رنق بالتسكين كدر و عيش رنق بالكسر كذلک و يقال حدب عليه و حدب أی عطف عليه و حميمک قريبک الذی تهتم لأمره و الأنشوطة عقدة يسهل انحلالها مثل عقدة التكة و الصعب نقيض الذلول و الوخز الطعن بالرمح و نحوه لا يكون نافذا يقال وخزه بالخنجر الدكداک من الرمل ما التبد منه بالأرض و الجمع الدكادک و الفرقة الطائفة من الناس و الفريق أكثر منهم و فی الحديث أفاريق العرب و هو جمع أفراق و أفراق جمع فرقة و البيات معروف و العقل الدية قال الأصمعی و سميت بذلک لأن الإبل كانت تعقل فی فناء ولی المقتول ثم كثر استعمالهم هذا الحرف حتی قالوا عقلت المقتول إذا أعطيت ديته دراهم أو دنانير و الكيد المكر كاده يكيده كيدا و مكيدة و كذلک المكايدة و ربما سميت الحرب كيدا و امتحنه اختبره و فحمة العشاء ظلمته يقال أفحموا من الليل أی لا يستروا فی أول فحمته الراصد للشیء الراقب له يقال رصده يرصده رصدا و رصدا و الترصد الترقب و القذف بالحجارة الرمی بها و ختله و خاتله خادعه و الهمز مثل الغمز و الضغط و أذكيت عليه العيون إذا أرسلت عليه الطلائع و هتف به هتافا أی صاح و القلوص من النوق الشابة و هی بمنزلة الجارية من النساء و الجمع قلص و قلائص و جمع القلص قلاص قال العدوی القلوص أول ما يركب من إناث الإبل إلی أن تثنی فإذا أثنت فهی ناقة و القعود أول ما يركب من ذكور الإبل فإذا أثنی فهو جمل و ضجنان جبل بناحية مكة

العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله

قال أبو ثابت مولی أبی ذر رحمه الله یقول سمعت أم سلمة رضی الله عنها تقول سمعت رسول الله ص فی مرضه الذی قبض فیه یقول و قد امتلأت الحجرة من أصحابه أیها الناس یوشک أن أقبض قبضا سریعا فینطلق بی و قد قدمت إلیکم القول معذرة إلیکم ألا و إنی مخلف فیکم کتاب الله ربی عز و جل و عترتی أهل بیتی ثم أخذ بید علی ع فرفعها فقال هذا علی مع القرآن و القرآن مع علی خلیفتان نصیران لا یفترقان حتی یردا علی الحوض فأسألها ما ذا خلفت فیهما

و عن أم سلمة قالت سمعت رسول الله ص یقول و هو آخذ بکف علی ع الحق بعدی مع علی یدور معه حیث ما دار

و عن رافع مولی أبی ذر رضی الله عنه قال صعد أبو ذر علی درجة الکعبة حتی أخذ بحلقة الباب ثم أسند ظهره إلیه و قال أیها الناس من عرفنی فقد عرفنی و من أنکرنی فأنا أبو ذر سمعت رسول الله ص یقول إنما مثل أهل بیتی فی هذه الأمة کمثل سفینة نوح من رکبها نجا و من ترکها هلک و سمعت رسول الله ص یقول اجعلوا أهل بیتی منکم مکان الرأس من الجسد و مکان العینین من الرأس فإن الجسد لا یهتدی إلا بالرأس و لا یهتدی الرأس إلا بالعینین

و عن علی ع قال کنا جلوسا عند النبی ص و هو نائم و رأسه فی حجری فتذاکرنا الدجال فاستیقظ النبی ص محمرا وجهه فقال لغیر الدجال أخوف علیکم من الدجال الأئمة المضلون و سفک دماء عترتی من بعدی أنا حرب لمن حاربهم سلم لمن سالمهم

و عن عمر و سلمة ابنی أبی سلمة ربیبی رسول الله ص قالا سمعنا رسول الله ص یقول فی حجته علی یعسوب المؤمنین و المال یعسوب الظالمین- علی أخی و مولی المؤمنین من بعدی و هو منی بمنزلة هارون من موسی إلا أن الله ختم النبوة فلا نبی بعدی و هو الخلیفة فی الأهل و المؤمنین بعدی

و عن علی قال کنت عند رسول الله ص فی مرضه الذی قبض فیه فکان رأسه فی حجری و العباس یذب عن وجهه فأغمی علیه ثم فتح عینه فقال یا عباس یا عم رسول الله اقبل وصیتی و اضمن دینی و عداتی فقال العباس یا رسول الله أنت أجود من الریح المرسلة و لیس فی مالی وفاء لدینک و عداتک فقال ذلک ثلاثا و العباس یجیب بما قال أولا فقال ع لأقولنها لمن یقبلها و لا یقول مثل مقالتک یا عباس و قال یا علی اقبل وصیتی و اضمن دینی و عداتی فخنقتنی العبرة و ارتج جسدی و نظرت إلی

رأسه ع یذهب و یجیء فی حجری فقطرت دموعی علی وجهه و لم أقدر أن أجیبه ثم ثنی فقال یا علی اقبل وصیتی و اضمن دینی و عداتی فقلت نعم بأبی أنت و أمی قال أجلسنی فأجلسته فکان ظهره فی صدری فقال یا علی أنت أخی فی الدنیا و الآخرة و وصیی و خلیفتی فی أهلی ثم قال یا بلال هلم سیفی و درعی و بغلتی و سرجها و لجامها و منطقتی التی أشدها علی درعی فجاء بلال بهذه الأشیاء فوقف البغلة بین یدی رسول الله ص فقال یا علی قم فاقبض قال فقمت و قام العباس فجلس فی مکانی و قبضت ذلک قال فانطلق به إلی منزلک فانطلقت به ثم جئت فقمت بین یدی رسول الله ص قائما فنظر إلی ثم عمد إلی خاتمه فنزعه ثم دفعه إلی فقال هاک یا علی هذا لک فی الدنیا و الآخرة و البیت غاص من بنی هاشم و المسلمین فقال یا بنی هاشم یا معشر المسلمین لا تخالفوا علیا فتضلوا و لا تحسدوه فتکفروا و من تمامه من حدیث آخر فی معناه فقال یا بلال ائتنی بولدی الحسن و الحسین فانطلق فجاء بهما فأسندهما إلی صدره فجعل یشمهما قال علی ع فظننت أنهما قد غماه أی أکرباه فذهبت لأؤخرهما عنه فقال دعهما یا علی یشمانی و أشمهما و یتزودا منی و أتزود منهما فسیلقیان من بعدی زلزالا و أمرا عضالا فلعن الله من یحیفهما اللهم إنی أستودعکهما و صالح المؤمنین و قیل سمع عامر بن عبد الله بن الزبیر و کان من عقلاء قریش ابنا له ینتقص علیا فقال یا بنی لا تنتقص علیا فإن الدین لم یبن شیئا فاستطاعت الدنیا أن تهدمه و إن الدنیا لم تبن شیئا إلا و هدمه الدین یا بنی إن بنی أمیة لهجوا بسب علی بن أبی طالب فی مجالسهم و لعنوا علی منابرهم فکأنما یأخذون و الله بضبعه إلی السماء مدا و إنهم لهجوا بتقریظ ذویهم و أوائلهم فکأنما یکشفون عن أنتن من بطون الجیف فأنهاک عن سبه

یقال التقریظ بالظاء و الضاد المدح بحق أو باطل و اللهج بالشیء الولوغ به و لهج بالکسر بالشیء یلهج لهجا إذا أغری به فثابر علیه

و سأل معاویة خالد بن معمر علی ما أحببت علیا قال علی ثلاث خصال علی حلمه إذا غضب و علی صدقه إذا قال و علی عدله إذا ولی

قلت رحمه الله خالد بن معمر فقد وصف علیا ع ببعض ما فیه و نفی عن معاویة بعض ما فیه.

العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله

و عن یونس بن حبیب النحوی و کان عثمانیا قال قلت للخلیل بن أحمد أرید أن أسألک عن مسألة فتکتمها علی فقال قولک یدل علی أن الجواب أغلظ من السؤال فتکتمه أنت أیضا قال قلت نعم أیام حیاتک قال سل قلت ما بال أصحاب رسول الله ص و رحمهم کأنهم کلهم بنو أم واحدة و علی بن أبی طالب من بینهم کأنه ابن علة فقال إن علیا یقدمهم إسلاما و فاقهم علما و بذهم شرفا و رجحهم زهدا و طالهم جهادا و الناس إلی أشکالهم و أشباههم أمیل منهم إلی من بان منهم فافهم

قیل دخل الحارث الهمدانی علی أمیر المؤمنین ع فی نفر من الشیعة قال الأصبغ بن نباتة و کنت فیمن دخل فجعل الحرث یتأود فی مشیته و یخبط الأرض بمحجنه و کان مریضا فأقبل علیه أمیر المؤمنین ع و کانت له منه منزلة فقال کیف تجدک یا حار قال نال الدهر منی یا أمیر المؤمنین و زادنی أوارا و غلیلا اختصام أصحابک ببابک قال و فیم خصومتهم قال فی شأنک و البلیة من قبلک فمن مفرط غال و مبغض قال و من متردد مرتاب لا یدری أ یقدم أم یحجم قال فحسبک یا أخا همدان أی کفاک هذا القول ألا إن خیر شیعتی النمط الأوسط إلیهم یرجع الغالی و بهم یلحق التالی قال لو کشفت فداک أبی و أمی الرین عن قلوبنا و جعلتنا فی ذلک علی بصیرة من أمرنا قال قدک فإنک امرؤ ملبوس علیک إن دین الله لا یعرف بالرجال بل بآیة الحق و الآیة العلامة فاعرف الحق تعرف أهله یا حار إن الحق أحسن الحدیث و الصادع مجاهد و بالحق أخبرک فأرعنی سمعک ثم خبر به من کانت له حصاة من أصحابک ألا إنی عبد الله و أخو رسوله و صدیقه الأول صدقته و آدم بین الروح و الجسد ثم إنی صدیقه الأول فی أمتکم حقا فنحن الأولون و نحن الآخرون ألا و أنا خاصته یا حار و خالصته و صنوه و وصیه و ولیه و صاحب نجواه و سره أوتیت فهم الکتاب و فصل الخطاب و علم القرون و الأسباب و استودعت ألف مفتاح یفتح کل مفتاح ألف باب یفضی کل باب إلی ألف ألف عهد و أیدت أو قال أمددت بلیلة القدر نفلا و إن ذلک لیجری لی و من استحفظ من ذریتی ما جری اللیل و النهار حتی یرث الله الْأَرْضَ وَ مَنْ عَلَیْها و أبشرک یا حار لیعرفنی و الذی فلق الحبة و برأ النسمة ولیی و عدوی فی مواطن شتی لیعرفنی عند الممات و عند الصراط و عند المقاسمة قال و ما المقاسمة یا مولای فقال لی مقاسمة النار أقسمها قسمة صحاحا أقول هذا ولیی و هذا عدوی ثم أخذ أمیر المؤمنین ع بید الحارث و قال یا حارث أخذت بیدک کما أخذ بیدی رسول الله ص فقال لی و اشتکیت إلیه

حسدة قریش و المنافقین لی إذا کان یوم القیامة أخذت بحبل أو حجزة یعنی عصمة من ذی العرش تعالی و أخذت أنت یا علی بحجزتی و أخذ ذریتک بحجزتک و أخذ شیعتکم بحجزکم فما ذا یصنع الله بنبیه و ما یصنع نبیه بوصیه و ما یصنع وصیه بأهل بیته و ما یصنع أهل بیته بشیعتهم خذها إلیک حار قصیرة من طویلة أنت مع من أحببت و لک ما احتسبت أو قال ما اکتسبت قالها ثلاثا فقال الحارث و قام یجر رداءه جذلا ما أبالی و ربی بعد هذا أ لقیت الموت أو لقینی

قال جمیل بن صالح فأنشدنی السید بن محمد فی کلمة له

قول علی لحارث عجب کم ثم أعجوبة له جملا
یا حار همدان من یمت یرنی من مؤمن أو منافق قبلا
یعرفنی طرفه و أعرفه بنعته و اسمه و ما فعلا
و أنت عند الصراط تعرفنی فلا تخف عثرة و لا زللا
أسقیک من بارد علی ظمإ تخاله فی الحلاوة العسلا
أقول للنار حین تعرض للعرض دعیه لا تقربی الرجلا
دعیه لا تقربیه إن له حبلا بحبل الوصی متصلا

قلت السید الحمیری ره کان کیسانیا یقول برجعة أبی القاسم محمد بن الحنفیة ع فلما عرفه الإمام جعفر بن محمد الصادق ع الحق و القول بمذهب الإمامیة الاثنی عشریة ترک ما کان علیه و رجع إلی الحق و قال به و شعره رحمه الله فی مذهبه مشهور لا حاجة إلی ذکره لاشتهاره و کان نظاما للوقائع مجیدا و هو کثیر الشعر و لا یوجد من شعره إلا القلیل.

و روی أنه وجد حمال و هو یمشی بحمل ثقیل فقیل ما معک قال میمیات السید و غلب هذا الاسم علیه فلم یکن علویا فإنه بطریق تسمیته السید یتوهم ذلک و علی ذکره.

حدث الحسین بن عون قال دخلت علی السید بن محمد الحمیری عائدا فی علته التی مات فیها فوجدته یساق به و وجدت عنده جماعة من جیرانه و کانوا عثمانیة و کان السید جمیل الوجه رحب الجبهة عریض ما بین السالفین فبدت فی وجهه نکتة سوداء مثل النقطة من المداد ثم لم تزل تنمی و تزید حتی طبقت وجهه بسوادها فاغتم لذلک من حضره من الشیعة و ظهر من الناصبة سرور و شماتة

فلم یلبث بذلک إلا قلیلا حتی بدت فی ذلک المکان من وجهه لمعة بیضاء فلم تزل تزید أیضا و تنمی حتی اصفر وجهه و أشرق و افتر السید ضاحکا و قال

کذب الزاعمون أن علیا لم ینجی محبه من هنات

قد و ربی دخلت جنة عدن و عفا لی الإله عن سیئاتی

فأبشروا الیوم أولیاء علی و تولوا علی حتی الممات

ثم من بعده تولوا بنیه واحدا بعد واحد بالصفات

ثم أتبع قوله هذا أشهد أن لا إله إلا الله حقا حقا أشهد أن محمدا رسول الله حقا حقا أشهد أن علیا أمیر المؤمنین حقا حقا أشهد أن لا إله إلا الله ثم أغمض عینه لنفسه فکأنما کانت روحه ذبالة طفئت أو حصاة سقطت قال علی بن الحسین قال لی أبی الحسین بن عون و کان أذینة حاضرا فقال الله أکبر ما من شهد کمن لم یشهد أخبرنی و إلا صمتا الفضیل بن یسار عن أبی جعفر الباقر و جعفر الصادق ع أنهما قالا حرام علی روح أن تفارق جسدها حتی تری الخمسة محمدا و علیا و فاطمة و حسنا و حسینا بحیث تقر عینها أو تسخن عینها فانتشر هذا الحدیث فی الناس فشهد جنازته و الله الموافق و المفارق

عن عبد الله بن الصامت ابن أخی أبی ذر قال حدثنی أبو ذر و کان صفوه و انقطاعه إلی علی و أهل هذا البیت قال قلت یا نبی الله إنی أحب أقواما ما أبلغ أعمالهم قال فقال یا أبا ذر المرء مع من أحب و له ما اکتسب قلت فإنی أحب الله و رسوله و أهل بیت نبیه قال فإنک مع من أحببت و کان رسول الله ص فی ملإ من أصحابه فقال رجال منهم فإنا نحب الله و رسوله و لم یذکروا أهل بیته فغضب ص و قال أیها الناس أحبوا الله عز و جل لما یغدوکم به من نعمه و أحبونی بحب ربی و أحبوا أهل بیتی بحبی فو الذی نفسی بیده لو أن رجلا صفن بین الرکن و المقام صائما و راکعا و ساجدا ثم لقی الله عز و جل غیر محب لأهل بیتی لم ینفعه ذلک قالوا و من أهل بیتک یا رسول الله أو أی أهل بیتک هؤلاء قال من أجاب منهم دعوتی و استقبل قبلتی و من خلقه الله منی و من لحمی و دمی فقالوا نحن نحب الله و رسوله و أهل بیت رسوله فقال بخ بخ فأنتم إذا منهم أنتم إذا منهم و المرء مع من أحب و له ما اکتسب

و الصافن من الخیل القائم علی ثلاث قوائم و قد أقام الرابع علی طرف الحافر یقال صفن یصفن صفونا و الصافن الذی یصف قدمیه و

فی الحدیث کنا إذا صلینا خلفه فرفع رأسه من الرکوع قمنا خلفه صفوفا

و عن المفضل بن عمر عن أبی عبد الله عن أبیه عن أمیر المؤمنین ع أنه کان ذات یوم جالسا بالرحبة و الناس حوله مجتمعون فقام إلیه رجل فقال یا أمیر المؤمنین إنک بالمکان الذی أنزلک الله عز و جل به و أبوک یعذب بالنار فقال مه فض الله فاک و الذی بعث محمدا ص بالحق لو شفع أبی فی کل مذنب علی وجه الأرض لشفعه الله فیهم أ أبی یعذب بالنار و ابنه قسیم الجنة و النار ثم قال و الذی بعث محمدا ص إن نور أبی طالب یوم القیامة لیطفئ أنوار الخلق إلا خمسة أنوار نور محمد و نوری و نور فاطمة و نور الحسن و الحسین و من ولدته من الأئمة لأن نوره من نورنا الذی خلقه الله تعالی من قبل أن یخلق الله آدم بألفی عام

و عن زید بن علی عن أبیه أن الحسین بن علی ع أتی عمر بن الخطاب رضی الله عنه و هو علی المنبر یوم الجمعة فقال له انزل عن منبر أبی فبکی عمر ثم قال صدقت یا بنی منبر أبیک لا منبر أبی فقال علی ع ما هو و الله عن رأیی فقال صدقت و الله ما أتهمک یا أبا الحسن ثم نزل من المنبر فأخذه فأجلسه إلی جانبه علی المنبر فخطب الناس و هو جالس علی المنبر معه ثم قال أیها الناس سمعت نبیکم ص یقول احفظونی فی عترتی و ذریتی فمن حفظنی فیهم حفظه الله ألا لعنة الله علی من آذانی فیهم ألا لعنة الله علی من آذانی فیهم ثلاثا

قال أفقر عباد الله تعالی علی بن عیسی بن أبی الفتح عفا الله عنه قد کنت طالعت کتاب الموفقیات للزبیر بن بکار الزبیری فرأیت فیها أخبارا ما کنت أظنه یروی مثلها لموضع مذهبه و لمن جمع له الکتاب و سماه باسم نسبه إلیه و هو الأمیر الموفق أبو أحمد طلحة بن المتوکل أخو المعتمد و ولی عهده و کان یخطب له بلقبین اللهم أصلح الأمیر الناصر لدین الله أبا أحمد طلحة الموفق بالله و ولی عهد المسلمین و أخا أمیر المؤمنین و مات فی ثانی رجب سنة ثمان و سبعین و مائتین لقب بالناصر حین فرغ من أمر محمد بن علی صاحب الزنج و هو متولی حروبه و کان هو و أبوه و بنو أبیه فی انحرافهم عن أهل البیت فی أبعد الغایة لا سیما الموفق و المتوکل و حربه لصاحب الزنج و إن کان

محافظة علی الملک و إنما قوی هممهم علی مطاولته و اتصال الحروب بینهم ما أظهره ذلک الخائن من انتسابه إلی أهل البیت و أنه علوی و کان مدعیا لم یصحح النسابون نسبه و حکی العمری النسابة ره أنه کان دعیا و کان من قریة اسمها ورزنین من قری الری فلم یزالوا علی حربه و منازلته جری من قتله و تفرقة جموعه ما جری و کان انتماؤه إلی هذا البیت الشریف أقوی الموجبات لاستئصاله هذا حال من عمل الکتاب من أجله.

فأما جامعه فقد حکی یاقوت الحموی فی کتابه معجم الأدباء کلاما هذا مختصره الزبیر بن بکار بن عبد الله بن مصعب بن ثابت بن عبد الله بن الزبیر بن العوام یکنی أبا عبد الله الکثیر العلم الغزیر الفهم أعلم الناس قاطبة بأخبار قریش و أنسابها و مآثرها و أشعارها ولد و نشأ بالحجاز و مات بمکة فی ذی القعدة سنة ست و خمسین و مائتین عن أربع و ثمانین سنة و کان أبوه علی قضاء مکة و ولاه المتوکل القضاء بها بعد أبیه و مات و هو قاضیها و دخل بغداد عدة دفعات آخرها سنة ثلاث و خمسین و مائتین و کان فتی فی شعره و مروته و بطالته مع سنه و عفافه و مثل هذا علی صدقه عندهم إذا روی شیئا یکون صحیحا قطعا لأن الزمان قدیم و المخبر صدوق و المصنف له متعنت و کیف یقدم علی تصنیف کتابه باسمه و فیه ما یناقض مذهبه و یخالف عقیدته و یجبهه برده علیه ما قد عقد علیه خنصره و جعله دینه الذی یرجو به الفوز فی آخرته.

حدث الزبیر بن بکار قال حدثنی عمی مصعب عن جدی عبد الله بن مصعب قال تقدم وکیل المونسة إلی شریک بن عبد الله القاضی مع خصم له فإذا الوکیل مدل بموضعه من مونسة فجعل یسطو علی خصمه و یغلظ له فقال له شریک کف لا أم لک فقال أ و تقول لی هذا و أنا قهرمان مونسة فقال یا غلام اصفعه فصفعه عشر صفعات فانصرف بخزی فدخل علی مونسة فشکا إلیها ما صنع به فکتبت رقعة إلی المهدی تشکو شریکا و ما صنع بوکیلها فعزله و کان قبل هذا قد دخل إلیه فأغلظ له الکلام و قال له ما مثلک من یولی أحکام المسلمین قال و لم یا أمیر المؤمنین قال لخلافک الجماعة و لقولک بالإمامة قال ما أعرف دینا إلا عن الجماعة فکیف أخالفها و عنها أخذت دینی و أما الإمامة فما أعرف إماما إلا کتاب الله و سنة نبیه ص فهما إمامای و علیهما عقدی فأما ما ذکر أمیر المؤمنین أن ما مثلی یولی أحکام المسلمین فذاک شیء أنتم فعلتموه فإن کان خطأ وجب علیکم الاستغفار منه و إن کان

صوابا وجب علیکم الإمساک عنه قال ما تقول فی علی بن أبی طالب ع قال ما قال فیه جدک العباس و عبد الله قال و ما قالا فیه قال أما العباس فمات و هو عنده أفضل أصحاب رسول الله ص و قد شاهد کبراء الصحابة و المهاجرین یحتاجون إلیه فی الحوادث و لم یحتج إلی أحد منهم حتی خرج من الدنیا و أما عبد الله بن عباس رحمه الله فضارب معه بسیفین و شهد حروبه و کان فیها رأسا متبعا و قائدا مطاعا فلو کانت إمامته جورا کان أول من یقعد عنه أبوک لعلمه بدین الله و فقهه فی أحکام الله فسکت المهدی و خرج شریک فما کان بین عزله و بین هذا المجلس إلا جمعة أو نحوها.

و عن الزبیر عن رجاله عن الحسن البصری أنه قال أربع خصال فی معاویة لو لم یکن فیه منهن إلا واحدة لکانت موبقة ابتزاؤه علی هذه الأمة بالسفهاء حتی ابتزها أمرها بغیر مشورة منهم و فیهم بقایا الصحابة و ذوو الفضیلة و استخلافه ابنه یزید من بعده سکیرا خمیرا یلبس الحریر و یضرب بالطنابیر و ادعاؤه زیادا و قد قال رسول الله ص الولد للفراش و للعاهر الحجر و قتله حجر بن عدی و أصحابه فیا ویله من حجر و أصحاب حجر.

قلت هذا الخبر و إن لم یکن من غرض هذا الکتاب لکن ساق إلیه ما بینهما من أمر ما و ابتزاؤه توثبه و بزه یبز بزا سلبه و ابتزها سلبها و العهر و العهر الزنا و عهر فهو عاهر و الاسم العهر بالکسر.

و علی هذا

حدث الزبیر عن رجاله قال قال مطرف بن المغیرة بن شعبة وفدت مع أبی المغیرة علی معاویة و کان أبی یأتیه فیتحدث معه ثم ینصرف إلی فیذکر معاویة و یذکر عقله و یعجب بما یری منه إذ جاء ذات لیلة فأمسک عن العشاء و رأیته مغتما منذ اللیلة فانتظرته ساعة و ظننت أنه لشیء قد حدث فینا و فی علمنا فقلت ما لی أراک مغتما منذ اللیلة فقال یا بنی جئت من عند أخبث الناس قلت و ما ذاک قال قلت له و قد خلوت به إنک قد بلغت سنا یا أمیر المؤمنین فلو أظهرت عدلا و بسطت خیرا فإنک قد کبرت و لو نظرت إلی إخوتک من بنی هاشم فوصلت أرحامهم فو الله ما عندهم الیوم شیء تخافه فقال هیهات هیهات ملک أخو تیم فعدل و فعل ما فعل فو الله ما عدا أن هلک فهلک ذکره إلا أن یقول قائل أبو بکر ثم ملک أخو بنی عدی فاجتهد و شمر عشر سنین فو الله ما عدا أن هلک فهلک ذکره إلا أن یقول قائل عمر ثم ملک عثمان فملک رجل لم یکن أحد فی مثل نسبه و فعل ما فعل و عمل

به ما عمل فو الله ما عدا أن هلک فهلک ذکره و ذکر ما فعل به و إن أخا بنی هاشم یصاح به فی کل یوم خمس مرات أشهد أن محمدا رسول الله فأی عمل یبقی بعد هذا لا أم لک لا و الله إلا دفنا دفنا.

فانظر أیدک الله إلی قول معاویة فی النبی ع و عقیدته فیه یهن عندک فعله مع علی ع کما قدمنا أن حب علی فرع علی حب الرسول ص و الإقرار بنبوته و تصدیقه.

و إن الجرح ینفر بعد حین إذا کان البناء علی فساد

حدث الزبیر عن رجاله قال إن ابن الزبیر قال لابن عباس قاتلت أم المؤمنین و حواری رسول الله ص و أفتیت بتزویج المتعة قال أنت أخرجتها و أبوک و خالک و بنا سمیت أم المؤمنین و کنا لها خیر بنین فتجاوز الله عنها و قاتلت أنت و أبوک علیا فإن کان علی مؤمنا فقد ظللتم بقتالکم المؤمنین و إن کان کافرا فقد بؤتم بِسَخَطٍ مِنَ اللَّهِ بفراارکم من الزحف و أما المتعة فإنا نحلها سمعت النبی ص یحلها و یرخص فیها فأفتیت فیها و ذکر الحدیث

و حدث الزبیر عن رجاله عن ابن عباس قال إنی لأماشی عمر بن الخطاب رضی الله عنه فی سکة من سکک المدینة إذ قال لی یا ابن عباس ما أظن صاحبک إلا مظلوما قلت فی نفسی و الله لا یسبقنی بها فقلت یا أمیر المؤمنین فاردد ظلامته فانتزع یده من یدی و مضی و هو یهمهم ساعة ثم وقف فلحقته فقال یا ابن عباس ما أظنهم منعهم منه إلا استصغروه فقلت فی نفسی هذه و الله شر من الأولی فقلت و الله ما استصغره الله حین أمره أن یأخذ سورة براءة من صاحبک قال فأعرض عنی قال علی بن عیسی عفا الله عنه قد ذکرت بهذا الحدیث حدیثا یشابهه نقلت من کتاب عز الدین عبد الحمید بن أبی الحدید فی تفسیر نهج البلاغة قال نقلت من کتاب تاریخ بغداد لأحمد بن أبی طاهر بسنده عن ابن عباس قال دخلت علی عمر رضی الله عنه فی أول خلافته و قد ألقی له صاع من تمر علی خصفة فدعانی للأکل فأکلت تمرة واحدة و أقبل یأکل حتی أتی علیه ثم شرب من جر کان عنده و استلقی علی مرفقة له و طفق یحمد الله یکرر ذلک ثم قال من أین جئت یا عبد الله قلت من المسجد قال کیف خلفت بنی عمک فظننته یعنی عبد الله بن جعفر فقلت خلفته یلعب مع أترابه قال لم أعن ذلک إنما عنیت عظیمکم أهل البیت قلت خلفته یمتح بالغرب علی نخلات له و هو یقرأ القرآن فقال یا عبد الله علیک دماء البدن إن کتمتنیها أ بقی فی نفسه شیء من أمر الخلافة قلت نعم قال أ یزعم أن رسول الله ص جعلها له قلت

نعم و أزیدک سألت أبی عما یدعیه قال صدق فقال عمر لقد کان من رسول الله فی أمره ذرو من قول لا یثبت حجة و لا یقطع عذرا و قد کان یزیغ فی أمره وقتا ما و لقد أراد فی مرضه أن یصرح باسمه فمنعت من ذلک إشفاقا و حفیظة علی الإسلام لا و رب هذه البنیة لا تجتمع علیه قریش أبدا و لو ولیها لانتقضت علیه العرب من أقطارها فعلم رسول الله أنی علمت ما فی نفسه فأمسک و أبی الله إلا إمضاء ما حتم

قلت یشیر إلی الیوم الذی قال فیه ائتونی بدواة و کتف الحدیث فقال عمر رضی الله عنه إن الرجل لیهجر الخصفة بالتحریک الجلة من الخوص تعمل للتمر و جمعها خصف و خصاف و الصاع أربعة أمداد و المد مکیال أیضا و هو رطل و ثلاث عند أهل الحجاز و رطلان عند أهل العراق و المرفقة بالکسر المخدة و قد تمرفق إذا أخذها و الماتح المستقی و کذلک المتوح تقول متح الماء یمتحه متحا إذا نزعه و الغرب الدلو العظیمة و ذرو من قول أی طرف منه و لم یتکامل و أزاغ یزیغ إذا طلب و أراد حدث الزبیر عن رجاله قال دخل محفن بن أبی محفن الضبی علی معاویة فقال یا أمیر المؤمنین جئتک من عند ألأم العرب و أبخل العرب و أعیا العرب و أجبن العرب قال و من هو یا أخا بنی تمیم قال علی بن أبی طالب قال معاویة اسمعوا یا أهل الشام ما یقول أخوکم العراقی فابتدروه أیهم ینزله علیه و یکرمه فلما تصدع الناس عنه قال له کیف قلت فأعاد علیه فقال له ویحک یا جاهل کیف یکون ألأم العرب و أبوه أبو طالب و جده عبد المطلب و امرأته فاطمة بنت رسول الله ص و أنی یکون أبخل العرب فو الله لو کان له بیتان بیت تبن و بیت تبر لأنفد تبره قبل تبنه و أنی یکون أجبن العرب فو الله ما التقت فئتان قط إلا ما کان فارسهم غیر مدافع و أنی یکون أعیا العرب فو الله ما سن البلاغة لقریش غیره و لما قامت أم محفن عنه ألأم و أبخل و أجبن و أعیا لبظر أمه فو الله لو لا ما تعلم لضربت الذی فیه عیناک فإیاک علیک لعنة الله و العود إلی مثل هذا قال و الله أنت أظلم منی فعلی أی شیء قاتلته و هذا محله قال علی خاتمی هذا حتی یجوز به أمری قال فحسبک ذلک عوضا من سخط الله و ألیم عذابه قال لا یا ابن محفن و لکنی أعرف من الله ما جهلت حیث یقول وَ رَحْمَتِی وَسِعَتْ کُلَّ شَیْءٍ

قلت قد شهد معاویة من فضل علی ع بما کان یعرف أضعافه و رأی مع ذلک عصیانه و منابذته و خلافه و ناصبه العداوة حتی قتل بینهما ألوف متعددة و استمر علی سبه علی المنابر بهمة لا وانیة فی

ذلک و لا مترددة و أوصی علی الاستمرار علیها بنیه و بنی أبیه و اتخذها سنة جری علی بدعته هو و من یقتفیه إلی أن أجری الله رفعها علی ید عمر بن عبد العزیز رحمه الله فوفقه الله لصوابها و هداه إلی ثوابها و أنجاه من ألیم عذابها و وبیل عقابها.

ثم إن معاویة یجعل عذره فیما صنع و اعتماده فی الفتنة التی خب فیها و وضع و عصره فی الدماء التی أراقها و ملاذه فی النار التی وراها و قوی إحراقها الاعتماد علی رحمة الله و لعمری إنها قریبة من المحسنین فأین إحسانه و حاصله لصالحی المؤمنین فأین صلاحه و إیمانه و شفاعة نبیه معدة للمذنبین أ فیشفع له و هذا شأنه هیهات إنها من أمانی النفوس الکاذبة و تعللاتها الباطلة الخائبة

حملوها یوم السقیفة أوزارا تخف الجبال و هی ثقال

ثم جاءوا من بعدها یستقیلون و هیهات عثرة لا تقال

و حدث الزبیر عن رجاله قال قدم ابن عباس علی معاویة و کان یلبس أدنی ثیابه و یخفض من شأنه لمعرفته أن معاویة کان یکره إظهاره لشأنه و جاء الخبر إلی معاویة بموت الحسن بن علی ع فسجد شکرا لله تعالی و بان السرور فی وجهه فی حدیث طویل ذکره الزبیر و ذکرت منه موضع الحاجة إلیه و أذن للناس و أذن لابن عباس بعدهم فدخل فاستدناه و کان قد عرف بسجدته فقال له أ تدری ما حدث بأهلک قال لا قال فإن أبا محمد ع توفی رحمه الله فعظم الله لک الأجر فقال إِنَّا لِلَّهِ وَ إِنَّا إِلَیْهِ راجِعُونَ عند الله نحتسب المصیبة برسول الله ص و عند الله نحتسب مصیبتنا بالحسن بن علی رحمه الله إنه قد بلغتنی سجدتک فلا أظن ذلک إلا لوفاته و الله لا یسد جسده حفرتک و لا یزید انقضاء أجله فی عمرک و لطال ما رزینا بأعظم من الحسن ثم جبر الله قال معاویة کم کان أتی له من العمر قال شأنه أعظم من أن یجهل مولده قال أحسبه ترک صبیة صغارا قال کلنا کان صغیرا فکبر قال أصبحت سید أهلک قال أما ما أبقی الله أبا عبد الله الحسین بن علی فلا ثم قام و عینه تدمع فقال معاویة لله دره لا و الله ما هیجناه قط إلا وجدناه سیدا و دخل علی معاویة بعد انقضاء العزاء فقال یا ابن العباس أ ما تدری ما حدث فی أهلک قال لا قال هلک أسامة بن زید فعظم الله لک الأجر قال إِنَّا لِلَّهِ وَ إِنَّا إِلَیْهِ راجِعُونَ رحم الله أسامة و خرج و أتاه بعد أیام و قد عزم علی محاقته فصلی فی الجامع یوم الجمعة و اجتمع الناس علیه یسألونه عن الحلال و الحرام و الفقه و التفسیر و أحوال الإسلام و الجاهلیة و هو یجیب و

افتقد معاویة الناس فقیل إنهم مشغولون بابن عباس و لو شاء أن یضربوا معه بمائة ألف سیف قبل اللیل لفعل فقال نحن أظلم منه حبسناه عن أهله و منعناه حاجته و نعینا إلیه أحبته انطلقوا فادعوه فأتاه الحاجب فدعاه فقال إنا بنی عبد مناف إذا حضرت الصلاة لم نقم حتی نصلی أصلی إن شاء الله و آتیه فرجع و صلی العصر و أتاه فقال حاجتک فما سأله حاجة إلا قضاها و قال أقسمت علیک لما دخلت بیت المال فأخذت حاجتک و إنما أراد أن یعرف أهل الشام میل ابن عباس إلی الدنیا فعرف ما یریده فقال إن ذلک لیس لی و لا لک فإن أذنت أن أعطی کل ذی حق حقه فعلت قال أقسمت علیک إلا دخلت فأخذت حاجتک فدخل فأخذ برنس خز أحمر یقال إنه کان لأمیر المؤمنین علی بن أبی طالب ع ثم خرج فقال یا أمیر المؤمنین بقیت لی حاجة فقال ما هی قال علی بن أبی طالب قد عرفت فضله و سابقته و قرابته و قد کفاکه الموت أحب أن لا یشتم علی منابرکم قال هیهات یا ابن عباس هذا أمر دین أ لیس أ لیس و فعل و فعل فعدد ما بینه و بین علی کرم الله وجهه فقال ابن عباس أولی لک یا معاویة و الموعد القیامة و لِکُلِّ نَبَإٍ مُسْتَقَرٌّ وَ سَوْفَ تَعْلَمُونَ و توجه إلی المدینة

قلت أولی لک قال الجوهری تهدد و وعید و قال الأصمعی أی قاربه ما یهلکه أی نزل به قال ثعلب لم یقل أحد فی أولی أحسن مما قال الأصمعی.

فأما إقدام معاویة و طغیانه و استمراره علی ما سول له شیطانه و إعلانه علی رءوس الأشهاد بما نطق به لسانه و جعله سب أمیر المؤمنین ع من أمور الدین فاغرا بذلک فاه بین المسلمین منتهکا بذلک ما وجب له ع من الحرمة غیر مراقب فی ذلک إلا و لا ذمة خارجا علی الإمام واثبا علی الأمة فمما یقضی منه العجب لفرط تمرده و تتحیر الخواطر من جریه فی حلبات عصیانه فی أمسه و یومه و غده و تذهل الألباب من ادعائه الإسلام مع جنایة یده و إن کان قد جعله سترا دون أفعاله و وقایة لجاهه و ماله و نظرا لدنیاه مع غفلة عن ماله نعوذ بالله من الفتنة فی الأدیان و التورط فی حبالات الشیطان

و حدث الزبیر عن رجاله عن ابن عباس أن معاویة أقبل علیه و علی بنی هاشم فقال إنکم تریدون أن تستحقوا الخلافة کما استحققتم النبوة و لا یجتمعان لأحد حجتکم فی الخلافة شبهة علی الناس تقولون نحن أهل بیت النبی ص فما بال خلافة النبی ص فی غیرنا و هذه شبهة لأنها تشبه الحق فأما الخلافة فتنقلب فی أحیاء قریش برضا العامة و شوری الخاصة فلم یقل الناس لیت بنی هاشم ولونا و لو أن

بنی هاشم ولونا لکان خیرا لنا فی دنیانا و آخرتنا فلا هم حیث اجتمعوا علی غیرکم تمنوکم و لو زهدتم فیها أمس لم یقاتلوا علیها الیوم و أما ما زعمتم أن لکم ملکا هاشمیا و مهدیا قائما فالمهدی عیسی ابن مریم ع و هذا الأمر فی أیدینا حتی نسلمه إلیه و لعمری لئن ملکتمونا ما رائحة عاد و صاعقة ثمود بأهلک الیوم منکم لنا ثم سکت فقال له عبد الله بن عباس رضی الله عنهما أما قولک إنا نستحق الخلافة بالنبوة فنعم فإذا لم نستحقها بها فبم تستحقها و أما قولک إن النبوة و الخلافة لا یجتمعان لأحد فأین قول الله تعالی فَقَدْ آتَیْنا آلَ إِبْراهِیمَ الْکِتابَ وَ الْحِکْمَةَ وَ آتَیْناهُمْ مُلْکاً عَظِیماً فالکتاب النبوة و الحکمة السنة و الملک الخلافة و نحن آل إبراهیم أمر الله فینا و فیهم و السنة لنا و لهم جاریة و أما قولک إن حجتنا مشتبهة فو الله لهی أضوأ من الشمس و أنور من نور القمر و إنک لتعلم ذلک و لکن شیء عطفک و صعرک قتلنا أخاک و جدک و أخاه و خالک فلا تبک علی أعظم حائلة و أرواح أهل النار و لا تغضبن لدماء أحلها الشرک و وضعها فأما ترک الناس أن یجتمعوا علینا فما حرموا منا أعظم مما حرمنا منهم و أما قولک إنا زعمنا أن لنا ملکا مهدیا فالزعم فی کتاب الله تعالی شرک قال تعالی زَعَمَ الَّذِینَ کَفَرُوا أَنْ لَنْ یُبْعَثُوا و کل یشهد أن لنا ملکا و لو لم یبق من الدنیا إلا یوم واحد لبعث الله لأمره منا من یملأ الأرض عدلا و قسطا کما ملئت جورا و ظلما لا تملکون یوما واحدا إلا ملکنا یومین و لا شهرا إلا ملکنا شهرین و لا حولا إلا ملکنا حولین و أما قولک إن المهدی عیسی ابن مریم فإنما ینزل عیسی علی الدجال فإذا رآه یذوب کما تذوب الشحمة و الإمام منا رجل یصلی خلفه عیسی ابن مریم و لو شئت سمیته و أما ریح عاد و صاعقة ثمود فإنهما کانا عذابا و ملکنا و الحمد لله رحمة

حدث الزبیر قال حج معاویة فجلس إلی ابن عباس فأعرض عنه ابن عباس فقال معاویة لم تعرض عنی فو الله إنک لتعلم أنی أحق بالخلافة من ابن عمک قال ابن عباس لم ذاک لأنه کان مسلما و کنت کافرا قال لا و لکن ابن عمی عثمان قتل مظلوما قال ابن عباس و عمر رحمه الله قتل مظلوما قال إن عمر قتله کافر و إن عثمان قتله المسلمون قال ابن عباس ذاک أدحض لحجتک فأسکت معاویة و حدث الزبیر عن رجاله عن عمار بن یاسر قال قال رسول الله ص أوصی من آمن بالله و صدقنی بولایة

علی بن أبی طالب من تولاه فقد تولانی و من تولانی فقد تولی الله و من أحبه فقد أحبنی و من أحبنی فقد أحب الله

أقول لا ریب أن القلم استحلی المناقب فجری سعیا علی رأسه و وجد مجالا فسیحا فأعنق فی حلبة قرطاسه و رأی مکان القول ذا سعة فقال و اعتقلته الأیام مدة فألان حین ألقی العقال و لو لا کف غربه لاستمر علی غلوائه فإن طلبه حصر ما لا یتناهی معدود من ضعف رأیه و من أین یحصر مناقب الإمام ع و هی تتجاوز حد الإکثار و کیف یمکن عد مفاخره و بیته بیت الشرف و الفخار إلیه تنتهی مکارم الأخلاق و عنه یحدث بزکاء الأعراق و هو الحجة علی العباد و المحجة المسلوکة لیوم المعاد و نور الله الذی من استضاء به اهتدی و عروته التی من اعتلق بها فما راح عن الحق و لا اعتدی و بابه الذی منه الدخول إلی طاعته و رضوانه و سبیله الذی یؤدی إلی الفوز بعالی جنانه و عصمته التی من اعتلق بحبالها اعتصم و میثاقه الذی من التزم به فقد التزم و إذا کانت الإطالة لا تبلغ وصف کماله و الإطناب لا یحیط بنعت فضله و إفضاله فالأولی أن یقتصر علی ما ذکرناه من شرفه و جلاله فحاله ص أشهر من أن یحتاج إلی التنبیه علی حاله.

و هذه الأخبار التی أوردتها و نسبتها إلی ناقلیها ربما قال قائل هذه أخبار آحاد لا یعول علیها و لا یستند فی إثبات المطلوب إلیها.

فالجواب عن ذلک إنا معاشر الشیعة ننقل ما ننقله فی فضائله من طرق أصحابنا و إجماعهم و فیهم الإمام المعصوم فلا حاجة هنا إلی آحادکم و لا متواترکم و أنتم تعملون بأخبار الآحاد فدونکم إلی العمل بها ثم إن هذه الأخبار قد یحصل المجموع ما جاءوا به معنی التواتر کما إنه إذا سمعنا أن إنسانا ما بلغ من الملک مکانة جلیلة ثم بلغنا أن الملک یتزید فی الإحسان إلیه و إنا فی کل یوم نسمع من جهات مختلفة بتخصیصه إیاه بضروب من إنعامه فإنا نستفید من جملة ذلک أن مکانته منه مکینة و أن محله منه عظیم فکذاک الحال فی هذا و حیث ملنا إلی الاقتصار علی هذا القدر فلنشرع فی ذکر قتله ص و کیف جرت الحال فیه و نختم هذا المجلد الأول بذلک وَ ما تَوْفِیقِی إِلَّا بِاللَّهِ عَلَیْهِ تَوَکَّلْتُ وَ إِلَیْهِ أُنِیبُ

فی ذکر قتله و مدهٔ خلافته و ذکر عدد أولاده ص

العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله

قال أبو المؤید الخوارزمی رحمه الله فی کتاب المناقب یرفعه إلی أبی سنان الدؤلی أنه عاد علیا فی شکوی اشتکاها قال فقلت له لقد تخوفنا علیک یا أمیر المؤمنین فی شکواک هذه فقال لکنی و الله ما تخوفت علی نفسی لأنی سمعت رسول الله الصادق المصدق ص یقول إنک ستضرب ضربة هاهنا و أشار إلی صدغیه فیسیل دمها حتی تخضب لحیتک و یکون صاحبها أشقاها کما کان عاقر الناقة أشقی ثمود

قلت الضمیر فی أشقاها یعود إلی الأمة و إن لم یجر لها ذکر کما قال تعالی حَتَّی تَوارَتْ بِالْحِجابِ و کما قال حتی إذا ألقت یدا فی کافر و یدل علیه أشقی ثمود.

و من المناقب مرفوعا إلی إسماعیل بن راشد قال کان من حدیث ابن ملجم لعنه الله و أصحابه أن عبد الرحمن بن ملجم و البرک بن عبد الله التمیمی و عمرو بن بکر التمیمی اجتمعوا بمکة فذکروا أمر الناس و عابوا علی ولاتهم ثم ذکروا أهل النهروان فترحموا علیهم و قالوا و الله ما نصنع بالحیاة بعدهم شیئا و قالوا إخواننا الذین کانوا دعاة الناس إلی عبادة ربهم الذین کانوا لا یخافون فی الله لومة لائم فلو شرینا أنفسنا فأتینا أئمة الضلالة فالتمسنا قتلهم فأرحنا منهم البلاد و ثأرنا بهم إخواننا فقال ابن ملجم أنا أکفیکم أمر علی بن أبی طالب و کان من أهل مصر و قال البرک بن عبد الله أنا أکفیکم معاویة بن أبی سفیان و قال عمرو بن بکر التمیمی أنا أکفیکم عمرو بن العاص فتعاهدوا و توافقوا الله لا ینکل الرجل عن صاحبه الذی وجه إلیه حتی یقتله أو یموت دونه فأخذوا أسیافهم فسموها و اتعدوا لتسع عشرة لیلة من رمضان یثب کل واحد منهم إلی صاحبه الذی توجه إلیه فأقبل کل واحد إلی المصر الذی فیه صاحبه.

فأما ابن ملجم المرادی فخرج فلقی أصحابه بالکوفة فکاتمهم أمره کراهة أن یظهروا شیئا من أمره فرأی ذات یوم أصحابا له من تیم الرباب و کان علی ع قتل منهم یوم النهروان عددا فذکروا قتلاهم و لقی من یومه ذلک امرأة منهم یقال لها قطام و کان علی قتل أباها و أخاها و کانت فائقة الجمال فلما رآها التبس عقله فنسی حاجته التی جاء لها فخطبها فقالت لا أتزوجک حتی تشتفی لی قال و ما تشاءین قالت ثلاثة آلاف و عبدا و قینة و قتل علی بن أبی طالب قال هو مهرک فأما قتل علی فلا أراک تدرکینه و لکن أضربه ضربة قالت فالتمس غرته فإن أصبته انتفعت بنفسک و نفسی و إن هلکت

ف ما عِنْدَ اللَّهِ خَيْرٌ وَ أَبْقى لک من الدنیا و زبرج أهلها فقال و الله ما جاء بی إلی هذا المصر إلا قتل علی بن أبی طالب قالت فإذا أدرکت ذلک فإنی أطلب لک من یشد ظهرک و یساعدک علی أمرک فبعثت إلی رجل من أهلها من تیم الرباب یقال له وردان فکلمته فأجابها و جاء ابن ملجم رجلا من أشجع یقال له شبیب بن بجرة فقال له هل لک فی شرف الدنیا و الآخرة قال و ما ذاک قال قتل علی بن أبی طالب قال ثکلتک أمک لقد جئت شیئا إدا کیف تقدر علی ذلک قال أکمن له فی المسجد فإذا خرج لصلاة الغداة شددنا علیه فقتلناه فإن نجونا شفیت أنفسنا و أدرکنا ثأرنا و إن قتلنا فما عند الله خیر من الدنیا فقال له ویحک لو کان غیر علی کان أهون علی قد عرفت بلاؤه فی الإسلام و سابقته مع النبی ص و ما أجدنی أنشرح لهذا قال أ لم تعلم أنه قتل أهل النهروان العباد المصلین قال بلی قال فنقتله بمن قتل من إخواننا.

فأجابه فجاءوا حتی دخلوا علی قطام و هی فی المسجد الأعظم معتکفة فیه فقالوا لها قد أجمع رأینا علی قتل علی بن أبی طالب قالت فإذا أردتم ذلک فأتونی ثم عادوا لیلة الجمعة التی قتل علی فی صبیحتها سنة أربعین فقال هذه اللیلة التی وعدت فیها صاحبی أن یقتل کل واحد منا صاحبه فأخذوا أسیافهم و جلسوا مقابل السدة التی یخرج منها علی فلما خرج شد علیه شبیب فضربه بالسیف فوقع سیفه بعضادة الباب أو بالطاق و ضربه ابن ملجم بالسیف و هرب وردان فدخل منزله و دخل علیه رجل من بنی أمیة و رأی سیفه فسأله فعرفه فقتله و خرج شبیب نحو أبواب کندة فلقیه رجل من حضرموت و فی ید شبیب السیف فقبض علیه الحضرمی و أخذ سیفه فلما رأی الناس قد أقبلوا فی طلبه و سیف شبیب فی یده خاف علی نفسه فترکه فنجا فی غمار الناس فشدوا علی ابن ملجم فأخذوه و شد علیه رجل من همدان فضرب رجله فصرعه و تحامل علی ع فصلی بالناس الغداة و قال علی بالرجل فأدخل علیه فقال أی عدو الله أ لم أحسن إلیک قال بلی قال فما حملک علی هذا قال شحذته أربعین صباحا و سألت الله أن یقتل به شر خلقه قال علی فلا أراک إلا مقتولا به و ما أراک إلا من شر خلق الله عز و جل.

فذکروا أن محمد بن حنیفه قال و الله إنی لأصلی تلک اللیلة فی رجال کثیر من المصر قریبا من السدة من أول اللیل إلی آخره إذ خرج علی لصلاة الغداة فجعل ینادی أیها الناس الصلاة الصلاة فنظرت إلی

العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله

بریق السیوف و سمعت قائلا یقول الحکم لله لا لک یا علی و لا لأصحابک فرأیت سیفا ثم رأیت ثانیا و سمعت علیا یقول لا یفوتنکم الرجل و شد علیه الناس من کل جانب فلم أبرح حتی أخذ و أدخل علی علی فدخلت فسمعت علیا یقول النَّفْسَ بِالنَّفْسِ فإن هلکت فاقتلوه کما قتلنی فإن بقیت رأیت فیه رأیی و دخل الناس علی الحسن فزعین و ابن ملجم مکتوف بین یدیه فنادت أم کلثوم بنت علی أی عدو الله إنه لا بأس علی أمیر المؤمنین و الله مخزیک فقال لعنه الله علی ما تبکین إذا و الله لقد اشتریته بألف و سممته بألف و لو کانت هذه الضربة بجمیع أهل المصر ما بقی منهم أحد.

قال و دعا علی حسنا و حسینا ع فقال أوصیکما بتقوی الله و لا تبغیا الدنیا و إن بغتکما و لا تبکیا علی شیء زوی عنکما و قولا بالحق و ارحما الیتیم و أعینا الضائع و اصنعا للأخری و کونا للظالم خصما و للمظلوم ناصرا اعملا بما فی کتاب الله و لا تأخذکما فی الله لومة لائم ثم نظر إلی محمد بن الحنفیة فقال هل حفظت ما أوصیت به أخویک قال نعم قال فإنی أوصیک بمثله و أوصیک بتوقیر أخویک لعظم حقهما علیک فلا توثق أمرا دونهما ثم قال أوصیکما به فإنه شقیقکما و ابن أبیکما و قد علمتما أن أباکما کان یحبه و قال للحسن أوصیک یا بنی بتقوی الله و إقام الصلاة لوقتها و إیتاء الزکاة عند محلها فإنه لا صلاة إلا بطهور و لا تقبل الصلاة ممن منع الزکاة و أوصیک بعفو الذنب و کظم الغیظ و صلة الرحم و الحلم عن الجاهل و التفقه فی الدین و التثبت فی الأمور و التعاهد للقرآن و حسن الجوار و الأمر بالمعروف و النهی عن المنکر و اجتناب الفواحش فلما حضرته الوفاة أوصی فکانت وصیته ع بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمنِ الرَّحِیمِ هذا ما أوصی به علی بن أبی طالب أوصی أنه یشهد أن لا إله إلا الله وحده لا شریک له و أن محمدا عبده و رسوله أرسله بِالْهُدی وَ دِینِ الْحَقِّ لِیُظْهِرَهُ عَلَی الدِّینِ کُلِّهِ وَ لَوْ کَرِهَ الْمُشْرِکُونَ ثم إِنَّ صَلاتِی وَ نُسُکِی وَ مَحْیایَ وَ مَماتِی لِلَّهِ رَبِّ الْعالَمِینَ لا شَرِیکَ لَهُ وَ بِذلِکَ أُمِرْتُ وَ أَنَا أَوَّلُ الْمُسْلِمِینَ ثم أوصیک یا حسن و جمیع ولدی و أهلی و من یبلغه کتابی بتقوی الله ربکم وَ لا تَمُوتُنَّ إِلَّا وَ أَنْتُمْ مُسْلِمُونَ وَ اعْتَصِمُوا بِحَبْلِ اللَّهِ جَمِیعاً وَ لا تَفَرَّقُوا فإنی سمعت رسول الله ص یقول إن صلوح ذات البین أفضل من عامة الصلاة و الصیام فانظروا إلی ذوی أرحامکم فصلوهم یهون الله علیکم الحساب و الله الله فی الأیتام فلا تغیروا أفواههم و لا یضیعن بحضرتکم و الله الله فی جیرانکم فإنه وصیة نبیکم ص ما زال یوصی بهم حتی ظننا أنه سیورثهم و الله الله فی القرآن فلا

یسبقکم بالعمل به غیرکم و الله الله فی الصلاة فإنها عمود دینکم و الله الله فی بیت ربکم فلا تخلون به ما بقیتم فإنه إن یترک لن تناظروا و الله الله فی شهر رمضان فإن صیامه جنة من النار و الله الله فی الجهاد فی سبیل الله بأموالکم و أنفسکم و الله الله فی الزکاة فإنها تطفئ غضب الرب و الله الله فی ذریة نبیکم فلا تظلموا بین ظهرانیکم و الله الله فی أصحاب نبیکم فإن رسول الله ص أوصی بهم و الله الله فی الفقراء و المساکین فأشرکوهم فی معاشکم و الله الله فیما ملکت أیمانکم فإن آخر ما تکلم به رسول الله ص أن قال أوصیکم بالضعیفین نسائکم و ما ملکت أیمانکم الصلاة الصلاة لا تخافن فی الله لومة لائم یکفیکم من أرادکم و بغی علیکم وَ قُولُوا لِلنَّاسِ حُسْناً کما أمرکم الله و لا تترکوا الأمر بالمعروف و النهی عن المنکر فیتولی الأمر شرارکم ثم تدعون فلا یستجاب لکم علیکم بالتواصل و التباذل و إیاکم و التدابر و التقاطع و التفرق وَ تَعاوَنُوا عَلَی الْبِرِّ وَ التَّقْوی وَ لا تَعاوَنُوا عَلَی الْإِثْمِ وَ الْعُدْوانِ وَ اتَّقُوا اللَّهَ إِنَّ اللَّهَ شَدِیدُ الْعِقابِ حفظکم الله من أهل بیت و حفظ فیکم نبیکم أستودعکم الله و أقرأ علیکم السلام و رحمة الله و برکاته.

و لم ینطق إلا بلا إله إلا الله حتی قبض ص فی شهر رمضان سنة أربعین و غسله الحسن و الحسین و عبد الله بن جعفر و کفن فی ثلاثة أثواب لیس فیها قمیص و کبر علیه الحسن تسع تکبیرات.

و کان ع نهی الحسن عن المثلة فقال یا بنی عبد المطلب لا ألفینکم تخوضون فی دماء المسلمین خوضا تقولون قتل أمیر المؤمنین ألا لا یقتلن بی إلا قاتلی انظر یا حسن إن أنا مت من ضربتی هذه فاضربه ضربة و لا تمثل بالرجل فإنی سمعت رسول الله ص یقول إیاکم و المثلة و لو بالکلب العقور.

فلما قبض ص بعث الحسن ع إلی ابن ملجم فقتله و لفه الناس فی البواری و أحرقوه و کان أنفذ إلی الحسن یقول إنی و الله ما أعطیت الله عهدا إلا وفیت به إنی عاهدت الله أن أقتل علیا و معاویة أو أموت دونهما فإن شئت خلیت بینی و بینه و لک الله علی أن أقتله فإن قتلته و بقیت لآتینک حتی أضع یدی فی یدک فقال أما و الله حتی تعاین النار ثم قدمه فقتله

و ذکر أبو المؤید فی مناقبه یرفعه أن علیا ع قال لأم کلثوم یا بنیة ما أرانی إلا قل ما أصحبکم قالت و لم یا أبة قال رأیت رسول الله ص البارحة فی المنام و هو یمسح الغبار عن وجهی و یقول لی یا علی لا علیک قضیت ما علیک

و عنه قال لما ضرب علی ع تلک الضربة قال فما فعل ضاربی أطعموه من طعامی و اسقوه من شرابی فإن عشت فأنا أولی بحقی و إن مت فاضربوه ضربة و لا تزیدوه علیها ثم أوصی الحسن فقال لا تغال فی کفنی فإنی سمعت رسول الله ص یقول لا تغالوا فی الکفن و امشوا بین المشیتین فإن کان خیرا عجلتمونی و إن کان شرا ألقیتمونی عن أکتافکم

و بالإسناد عن الزهری قال قال عبد الملک بن مروان أی واحد أنت إن حدثتنی ما کانت علامة یوم قتل علی ع قال یا أمیر المؤمنین ما رفعت حصاة ببیت المقدس إلا کانت تحتها دم عبیط فقال إنی و إیاک غریبان فی هذا الحدیث و عنه قال أبو القاسم الحسن بن محمد المعروف بابن الرفاء بالکوفة قال کنت بالمسجد الحرام فرأیت الناس مجتمعون حول مقام إبراهیم فقلت ما هذا قالوا راهب أسلم فأشرفت علیه فإذا شیخ کبیر علیه جبة صوف و قلنسوة صوف عظیم الخلق و هو قاعد بحذاء مقام إبراهیم فسمعته یقول کنت قاعدا فی صومعتی فأشرفت منها فإذا طائر کالنسر قد سقط علی صخرة علی شاطئ البحر فتقیأ فرمی بربع إنسان ثم طار فتفقدته فعاد فتقیأ فرمی بربع إنسان کذا إلی أن تقیأ باقیه ثم طار فدنت الأرباع فقام رجلا فهو قائم و أنا أتعجب حتی انحدر الطیر فضربه و أخذ ربعه و طار و فعل به فی الثلاثة الأرباع کذلک فبقیت أتفکر و أتحسر أ لا أکون سألته من هو فبقیت أتفقد الصخرة حتی رأیت الطیر فأقبل و فعل کما فعل فالتأمت الأرباع و صار رجلا فنزلت و قمت بإزائه و دنوت منه و سألته من أنت فسکت عنی فقلت بحق من خلقک من أنت فقال أنا ابن ملجم فقلت و ما فعلت قال قتلت علی بن أبی طالب فوکل الله بی هذا الطائر یقتلنی کل یوم قتلة فهذا خبری و انقض الطائر فأخذ ربعه و طار فسألت عن علی فقالوا ابن عم رسول الله ص فأسلمت

قلت قد اختصرت بعض ألفاظ هذه القصة لما فیها من تکرار فأثبت معناها و هی تناسب

قول النبی ص حین سأله ع من أشقی الناس قال عاقر الناقة و ضاربک علی یافوخک هذا

و عنه عن عثمان بن المغیرة قال لما أن دخل رمضان کان علی یتعشی لیلة عند الحسن و لیلة عند الحسین و لیلة عند ابن عباس لا یزید علی ثلاث لقم یقول یأتینی أمر الله و أنا خمیص إنما هی لیلة أو لیلتان فأصیب من اللیل

یقال فلان خمیص الحشا أی ضامر البطن.

و بإسناده عن أبی بکر بن أبی شیبة قال ولی علی بن أبی طالب خمس سنین و قتل سنة أربعین من مهاجر رسول الله ص و هو ابن ثلاث و ستین سنة قتل یوم الجمعة الحادی و العشرین من شهر رمضان و مات یوم الأحد و دفن بالکوفة.

و بإسناده عن جابر قال إنی لشاهد لعلی و قد أتاه المرادی یستحمله فحمله ثم قال

عذیری من خلیلی من مراد أرید حباءه و یرید قتلی

کذا أورده فخر خوارزم و الذی نعرفه

أرید حباءه و یرید قتلی عذیری .....

البیت ثم قال هذا و الله قاتلی قالوا یا أمیر المؤمنین أ فلا تقتله قال لا فمن یقتلنی إذا ثم قال

اشدد حیازیمک للموت فإن الموت لاقیک و لا تجزع من الموت إذا حل بنادیک

لفظ اشدد زیادة علی عروض البیت الحیزوم وسط الصدر و ما یشد علیه الحزام و الحزیم مثله.

و بإسناده قال إسماعیل بن عبد الرحمن کان عبد الرحمن بن ملجم المرادی عشق امرأة من الخوارج من تیم الرباب یقال لها قطام فنکحها و أصدقها ثلاثة آلاف درهم و قتل علی بن أبی طالب ع ففی ذلک قال الفرزدق

فلم أر مهرا ساقه ذو سماحة کمهر قطام من فصیح و أعجم

ثلاثة آلاف و عبد و قینة و ضرب علی بالحسام المصمم

فلا مهر أغلی من علی و إن غلا و لا قتل إلا دون قتل ابن ملجم

و ذکرت بهذه الأبیات قول القائل

فلا غرو للأشراف قد عبثت بها ذئاب الأعادی من فصیح و أعجم

فحربة وحشی سقت حمزة الردی و حتف علی من حسام ابن ملجم

و ذکر الشیخ کمال الدین بن طلحة رحمه الله فی کتاب مناقبه قال قد تقدم القول فی ولادته و بیان وقتها و إذا کان مبدأ عمره مضبوطا و هو الطرف الأول و کان آخر عمره مضبوطا و هو الطرف الثانی یستلزم ذلک ظهور مقدار مدة عمره و قد صح النقل أنه ع ضربه عبد الرحمن بن ملجم لیلة الجمعة

لکن قیل لسبع عشرة لیلة خلت من رمضان و قیل لتسع عشرة لیلة و قد نقله جماعة و قیل لیلة الحادی و العشرین من شهر رمضان و قیل لیلة الثالث و العشرین منه و مات لیلة الأحد ثالث لیلة ضرب من سنة أربعین للهجرة فیکون عمره خمسا و ستین سنة و قیل بل کان ثلاثا و ستین و قیل بل ثمان و خمسین سنة و قیل بل کان سبعا و خمسین سنة و أصح هذه الأقوال هو القول الأول فإنه یعضده ما نقل عن معروف رضی الله عنه قال سمعت من أبی جعفر محمد بن علی الرضا س یقول قتل علی بن أبی طالب و له خمس و ستون سنة فهذه مدة عمره.

و أما تفصیل قتله فقد نقل أنه ع لما فرغ من قتل الخوارج و أخذ فی الرجوع إلی الکوفة سبقه عبد الرحمن بن ملجم إلی الکوفة یبشر أهلها بهلاک الشراة الخوارج فمر بدار من دور الکوفة فیها جمع فخرج منها نسوة فرأی فیهن امرأة یقال لها قطام بنت الأصبغ التمیمی بها مسحة من حسن فأحبها و ساق کمال الدین حدیث قتله قریبا مما أورده فخر خوارزم.

و قال فخرج فی تلک اللیلة و فی داره إوز فلما صار فی صحن الدار تصایح فی وجهه فقال ع صوائح تتبعها نوائح و قیل صوارخ فقال ابنه الحسن ع ما هذه الطیرة فقال یا بنی لم أتطیر و لکن قلبی یشهد أنی مقتول و قال إنه ضربه و قد استفتح و قرأ و سجد سجدة فضربه علی رأسه فوقعت الضربة علی ضربة عمرو بن ود- یوم الخندق بین یدی رسول الله ص قال ابن طلحة فلما مات ع غسله الحسن و الحسین و محمد یصب الماء ثم کفن و حنط و حمل و دفن فی جوف اللیل بالغری و قیل بین منزله و الجامع الأعظم و الله أعلم.

قال و إذا کانت مدة عمره ع خمسا و ستین سنة علی ما ظهر فاعلم منحک الله بألطاف تأییده أنه ع کان بمکة مع رسول الله ص من أول عمره خمسا و عشرین سنة فمنها بعد المبعث و النبوة ثلاث عشرة سنة و قبلها اثنتی عشرة سنة ثم هاجر و أقام مع النبی ص بالمدینة إلی أن توفی عشر سنین ثم بقی بعد رسول الله إلی أن قتل ثلاثین سنة فذلک خمس و ستون سنة آخر کلامه

و قال الشیخ المفید رضی الله عنه قریبا مما ذکره ابن طلحة رحمه الله و الخوارزمی و زاد علی ما أورده أنهم کانوا قبل ذلک ألقوا إلی الأشعث بن قیس ما فی نفوسهم من العزیمة علی قتل أمیر المؤمنین و واطأهم علیه و حضر الأشعث بن قیس فی تلک اللیلة لمعونتهم علی ما اجتمعوا علیه و

کان حجر بن عدی رحمه الله فی تلک اللیلة بائتا فی المسجد فسمع الأشعث یقول لابن ملجم النجا النجا بحاجتک فقد فضحک الصبح فأحس حجر بما أراد الأشعث فقال له قتلته یا أعور و خرج مبادرا لیمضی إلی أمیر المؤمنین لیخبره الخبر و یحذره القوم فخالفه أمیر المؤمنین ع فدخل المسجد فسبقه ابن ملجم لعنه الله فضربه بالسیف و أقبل حجر و الناس یقولون قتل أمیر المؤمنین-.

و قال المفید رحمه الله و هرب القوم نحو أبواب المسجد و تبادر الناس لأخذهم فأما شبیب بن بجرة فأخذه رجل و صرعه و جلس علی صدره و أخذ السیف من یده لیقتله فرأی الناس یقصدون نحوه فخشی أن یعجلوا علیه و لا یسمعوا منه فوثب عن صدره و خلاه و طرح السیف عن یده و مضی شبیب هاربا حتی دخل منزله و دخل علیه ابن عم له فرآه یحل الحریر عن صدره فقال له ما هذا لعلک قتلت أمیر المؤمنین فأراد أن یقول لا فقال نعم فمضی ابن عمه فاشتمل علی سیفه ثم دخل علیه فضربه حتی قتله.

و أما ابن ملجم لعنه الله فإن رجلا من همدان لحقه فطرح علیه قطیفة کانت فی یده ثم صرعه و أخذ السیف من یده و جاء به إلی أمیر المؤمنین ص و أفلت الثالث فانسل بین الناس- و لما دخل ابن ملجم لعنه الله علی أمیر المؤمنین ع نظر إلیه ثم قال النَّفْسَ بِالنَّفْسِ إن أنا مت فاقتلوه کما قتلنی و إن سلمت رأیت فیه رأیی فقال ابن ملجم لعنه الله و الله لقد ابتعته بألف و سممته بألف فإن خاننی فأبعده الله قال و نادته أم کلثوم یا عدو الله قتلت أمیر المؤمنین قال إنما قتلت أباک قالت یا عدو الله إنی لأرجو أن لا یکون علیه بأس فقال لها فأراک إنما تبکین علی إذا و الله لقد ضربته ضربة لو قسمت علی أهل المصر لأهلکتهم فأخرج من بین یدی أمیر المؤمنین و إن الناس لینهشون لحمه بأسنانهم کأنهم سباع و هم یقولون یا عدو الله ما ذا فعلت أهلکت أمة محمد و قتلت خیر الناس و إنه لصامت ما ینطق و جاء الناس إلی أمیر المؤمنین فقالوا مرنا بأمرک فی عدو الله فقد أهلک الأمة و أفسد الملة فقال لهم إن عشت رأیت فیه رأیی و إن هلکت فاصنعوا به ما یصنع بقاتل النبی اقتلوه ثم حرقوه بعد ذلک بالنار

و روی أحمد بن حنبل فی مسنده قال لما ضرب ابن ملجم لعنه الله علیا ع الضربة قال علی افعلوا به کما أراد رسول الله ص أن یفعل برجل أراد قتله فقال اقتلوه ثم حرقوه فلما قضی أمیر المؤمنین ع نحبه

و فرغ أهله من دفنه جلس الحسن ع و أمر أن يؤتى بابن ملجم فجيء به فلما وقف بين يديه قال يا عدو الله قتلت أمير المؤمنين و أعظمت الفساد في الدين ثم أمر به فضربت عنقه و استوهبت أم الهيثم بنت الأسود النخعية جيفته منه لتتولى إحراقها فوهبها لها فأحرقتها بالنار.

و أما الرجلان اللذان كانا مع ابن ملجم في العقد على قتل معاوية و عمرو بن العاص فإن أحدهما ضرب معاوية و هو راكع فوقعت ضربته في أليته و نجا منها و أخذ فقتل من وقته و أما الآخر فإنه وافى عمرو بن العاص في تلك الليلة و قد وجد علة فاستخلف رجلا يصلي بالناس يقال له خارجة بن أبي حبيبة العامري فضربه بسيفه و هو يظن أنه عمرو بن العاص فأخذ و أتي به عمرا فقتله و مات خارجة في اليوم الثاني.

قلت هذا موضع بيت ابن زيدون و قد تقدم.

فليتها إذ فدت عمرا بخارجة فدت عليا بمن شاءت من البشر

هذا آخر ما ذكره المفيد رحمه الله في حديث مقتله و إنما أوردته ليعلم موضع نقل أصحابنا و أصحابهم فيه فما الخلاف فيه بطائل.

و قد ورد في موضع مدفنه بالغري من جهة أصحابنا ما هو كاف شاف و ليس ذكر ذلك مما يتعلق به غرض و الخلاف فيه ظاهر كل الشيعة متفقون على أنه دفن بالغري حيث هو معروف الآن يزار بأخبار يروونها عن السلف و فيهم الإمام المعصوم و الجمهور يذكرون مواضع أحدها هذا الموضع و هذا لا يضرنا فيه خلاف من خالف و ليكن هذا القدر كافيا وَ اللَّهُ الْمُسْتَعانُ

ذكر أولاده الذكور و الإناث ع

قال المفيد رحمه الله أولاد أمير المؤمنين ع سبعة و عشرون ولدا ذكرا و أنثى- الحسن و الحسين و زينب الكبرى و زينب الصغرى المكناة أم كلثوم أمهم فاطمة البتول سيدة نساء العالمين بنت سيد المرسلين محمد خاتم النبيين صلى الله عليه و آله و عليهم أجمعين و محمد المكنى أبا القاسم أمه خولة بنت جعفر بن قيس الحنفية و عمر و رقية كانا توأمين و أمهما أم حبيبة بنت ربيعة و العباس و جعفر و عثمان و عبد الله الشهداء مع أخيهم الحسين صلوات الله عليه و عليهم السلام بطف كربلاء أمهم أم البنين بنت حزام بن خالد بن دارم و محمد الأصغر المكنى أبا بكر و عبيد الله الشهيدان مع أخيهما

الحسین ع بالطف أمهما لیلی بنت مسعود الدارمیة و یحیی و عون أمهما أسماء بنت عمیس الخثعمیة رضی الله عنها و أم الحسن و رملة أمهما أم مسعود بن عروة بن مسعود الثقفی و نفیسة و زینب الصغری و رقیة الصغری و أم هانئ و أم الکرام و جمانة المکناة بأم جعفر و أمامة و أم سلمة و میمونة و خدیجة و فاطمة رحمة الله علیهن لأمهات أولاد شتی.

و فی الشیعة من یذکر أن فاطمة ص أسقطت بعد النبی ص ذکرا کان سماه رسول الله ص و هو حمل محسنا فعلی قول هذه الطائفة أولاد أمیر المؤمنین ع ثمانیة و عشرون ولدا و الله أعلم.

و قال کمال الدین بن طلحة رحمه الله الفصل الحادی عشر فی ذکر أولاده ع اعلم أیدک الله بروح منه أن أقوال الناس اختلفت فی عدد أولاده ع ذکورا و إناثا فمنهم من أکثر فعد منهم السقط و لم یسقط ذکر نسبه و منهم من أسقطه و لم یر أن یحتسب فی العدة به فجاء قول کل واحد بمقتضی ما اعتمده فی ذلک و یحسبه و الذی نقل من کتاب صفوة الصفوة و غیره من تألیف الأئمة المعتبرین أن أولاده الذکور أربعة عشر ذکرا و أولاده الإناث تسعة عشر أنثی و هذا تفصیل أسمائهم.

الذکور الحسن و الحسین و محمد الأکبر و عبید الله و أبو بکر و العباس و عثمان و جعفر و عبد الله و محمد الأصغر و یحیی و عون و عمر و محمد الأوسط ع.

الإناث زینب الکبری و أم کلثوم الکبری و أم الحسن و رملة الکبری أم هانئ و میمونة و زینب الصغری و رملة الصغری و أم کلثوم الصغری و رقیة و فاطمة و أمامة و خدیجة و أم الکرام و أم سلمة و أم جعفر و جمانة و تقیة، بنت أخری لم یذکر اسمها ماتت صغیرة.

و ذکر قوم آخرون زیادة علی ذلک و ذکروا فیهم محسنا شقیقا للحسن و الحسین ع کان سقطا فالحسن و الحسین و زینب الکبری و أم کلثوم هؤلاء الأربعة رضی الله عنهم من الطهر البتول- فاطمة بنت رسول الله ص و محمد الأکبر هو ابن الحنفیة و اسمها خولة بنت جعفر بن قیس الحنفیة و قیل غیر ذلک و عبید الله و أبو بکر أمهما لیلی بنت مسعود و العباس و عثمان و جعفر و عبد الله و أمهم أم البنین بنت حزام بن خالد و یحیی و عون أمهما أسماء بنت عمیس و محمد الأوسط أمه أمامة بنت أبی العاص و هذه أمامة هی بنت زینب بنت رسول الله ص و أم الحسن و رملة الکبری أمهما أم سعید بنت عروة فهؤلاء من المعقود علیهن نکاحا و بقیة الأولاد من أمهات شتی أمهات أولاد.

و کان یوم قتله ع عنده أربع حرائر فی نکاح و هن أمامة بنت أبی العاص و هی بنت زینب بنت رسول الله ص تزوجها بعد موت خالتها البتول فاطمة ع و لیلی بنت مسعود التمیمیة و أسماء بنت عمیس الخثعمیة و أم البنین الکلابیة و أمهات أولاد ثمانیة عشر أم ولد.

هذا آخر ما أردت إثباته من مناقب مولانا أمیر المؤمنین ع و أنا أعتذر إلی کرمه من التقصیر و أتنصل من میلی فی جمیع مزایاه إلی المعاذیر کونی إذ شرعت فی إثباتها لم أستقصها و حین عددتها لم أحصها و قد ضرب قبل المثل مکره أخوک لا بطل و ما ذاک إلا لعجزی عن الإحاطة بمفاخره و قصوری عن الإتیان بمآثره و کیف أحصی شرف من صاحبه المجد فما جانبه و وافقه السداد فما فارقه و حالفه الرشاد فما خالفه الله یؤیده و القرآن یعضده و الرسول یسدده و همته تنجده و الطاهرة زوجته و ولدها ولده الطهارة تکتنفه و النسب الهاشمی یعرفه و القرابة القریبة تشرفه و الإخوة تقدمه و الصهر یعظمه و أنفسنا تکرمه و الأب شریف الفخار و العم أسد الله الکرار و الأخ جعفر الطیار و الأم ذات الشرف و الفخار فی الدین متین و من النبی مکین و علی أسراره أمین و لکشف الکروب عن وجهه ضمین فما اللیث الخادر أجری منه جنانا و لا الغیث الماطر أندی منه بنانا و لا السیف الباتر أمضی منه لسانا الفتی بشهادة جبرئیل المؤمن بأسجال التنزیل المجاهد فی ذات الله بحکم البرهان و الدلیل المتصدق و کل مانع أو بخیل المناجی لما جفا الصدیق و ضن بالقلیل الهادی فما عراه لبس و لا تضلیل سید أبو سیدین فارس بدر و أحد و حنین زوج البتول أبو الریحانتین قرار القلب قرة العین و أی شرف ما افترع هضابه و أی فخر ما أفضی رکابه و أی معقل عز ما فتح بابه و أی منار مجد ما امتطی غاربه و أی أمد جلال ما حاز مشارقه و مغاربه أحاطت به الرئاسة من کل جهاته و ظهرت السماحة و الحماسة من صلاته و صولاته و بذ النظراء و لا نظیر له فی دینه المتین و صلواته و جری بإرادة الله و رسوله فی حرکاته و سکناته فعفافه و طهارته متساویان فی منامه و یقظاته سیف الله و حجته و صراطه المستقیم و محجته و ما ذا عسی أن أقول و فی أی جلباب أوصافه أجول و فی أی نعوته أطلق لسانی و بأی روبة أفکر فیما له من المعانی و أین ثمرات سوده من ید الجانی و ما قصرت عنها إلا و غیری مقصر و لا قهقرت إلا و غیری مقهقر و ما اعتذرت إلا فی موضع الاعتذار و لا ثنیت

جواد بلاغتی إلا بعد أن قصرت الجیاد فی هذا المضمار و حبی یقتضی المبالغة فی الإکثار و صعوبة هذه السبیل تحملنی علی الاقتصار و ما أشبه الحال بقول من قال

أحبک حبا لو یفض یسیره علی الخلق مات الخلق من شدة الحب

و أعلم أنی بعد ذاک مقصر لأنک فی أعلی المراتب من قلبی

فالبیت الثانی وصف حالی و من الله ذی المعالی أسأل أن یجعل ما اعتمدته فی جمیع هذا الکتاب خالصا لوجهه الکریم و موجبا لإحسانه العمیم و امتنانه الجسیم فبه تعالی و تقدس اهتدینا إلی محبتهم و إلیه جل و علا نتقرب بمودتهم و هم الأدلاء علی الکریم و الهداة إلی نهجه القویم و صراطه المستقیم و الملازمة واضحة الدلیل وَ عَلَی اللَّهِ قَصْدُ السَّبِیلِ.

نجز الجزء الأول من کشف الغمة فی معرفة الأئمة نقلا من نسخة بخط المولی الصدر الکبیر العالم العامل الکامل جامع شتات الفضائل المبرز علی الأواخر و الأوائل مجد الدین الفضل بن یحیی بن علی بن المظفر بن الطیبی تغمده الله برحمته و حشره بکرمه مع ساداته و أئمته و النسخة المشار إلیها منقولة من نسخة الأصل بخط المصنف قدس الله روحه و نور ضریحه مقابلة به وقع الفراغ منه یوم السبت لثلاث لیال بقین من شهر رمضان المبارک من سنة تسع و سبعمائة الهلالیة علی ید کاتبه أضعف عباد الله و أحوجهم إلی رحمته- محمد بن محمد بن حسن بن الطویل الحلی الصفار الساکن یومئذ بواسط القصب رحم الله من نظر فیه و سأل الله مغفرة ذنوبه و ستر عیوبه و الحمد لله حق حمده و الصلاة و السلام علی خیر خلقه محمد بن عبد الله خاتم النبیین و سید المرسلین و علی أهل بیته الطیبین الطاهرین و أصحابه الکرام المنتجبین و هو حسبی وَ نِعْمَ الْوَکِیلُ و یتلوه فی الجزء الثانی أخبار سیدة نساء العالمین- فاطمة ابنة سید المرسلین محمد ص و أخبار الأئمة من ولدها ع حسب ما شرط فی صدر الکتاب و الحمد لله أولا و آخرا و صلی الله علی محمد النبی و آله الطاهرین صورة ما کان مکتوبا علی مجلد الأصل بخط المصنف أسکنه الله بحبوحة جنانه نجز الجزء الأول من کشف الغمة فی معرفة الأئمة علی ید جامعه أفقر عباد الله إلی رحمته و شفاعة نبیه و أئمته علی بن عیسی بن أبی الفتح الإربلی عفا الله عنه فی ثالث شعبان من سنة ثمان و سبعین و ستمائة ببغداد فی داره بالجانب الغربی علی شاطئ دجلة و یتلوه بعون الله و حسن توفیقه فی المجلد الثانی أخبار سیدة نساء العالمین

العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله

فاطمة ابنة سيد المرسلين محمد صلى الله عليه و آله و عليها و على بعلها و أخبار الأئمة من ولدها ع حسب ما شرطناه فى صدر هذا الكتاب و الحمد لله بجميع محامده كما هو أهله و مستحقه و صلواته على سيدنا محمد و آله و صحبه الطيبين الطاهرين و سلم تسليما كثيرا إلى هنا كلام المؤلف ره و رضى عنه و أرضاه بحق سيد العالمين محمد و آله المعصومين و حشره معهم فى عقبى و كان على أصل هذه النسخة إجازة- لمجد الدين الفضل بن يحيى الطيبى رحمه الله تعالى من جامع هذا الكتاب قدس الله روحه و نور ضريحه و جعل الأئمة الاثنى عشر ع فى الجنة مصابيحه بمنه و سعة رحمته و هذه صورتها قرأت هذا الكتاب و هو الجزء الأول من كتاب كشف الغمة فى معرفة الأئمة على جامعه المولى الصدر و الصاحب الكبير المعظم مولى الأيادى ملك العلماء و الفضلاء واسطة العقد أبى الحسن على بن السعيد فخر الدين عيسى بن أبى الفتح الإربلى أطال الله عمره و أجزل ثوابه و حشره مع أئمته و سمعه الجماعة المسمون فيه و هم الصدر عماد الدين عبد الله بن محمد بن مكى و الشيخ العالم الفقيه شرف الدين أحمد بن عثمان النصيبى المدرس المالكى و شرف الدين أحمد بن الصدر تاج الدين محمد ولد مؤلفه و والده المذكور سمعا بعضا و أجيز لهما الباقى و الصدر الكبير عز الدين أبو على الحسن بن أبى الهيجاء الإربلى و تاج الدين أبو الفتح بن حسين بن أبى بكر الإربلى سمع الجميع و الشيخ العالم مولانا ملك الفضلاء و العلماء أمين الدين عبد الرحمن بن على بن أبى الحسن الجزرى الأصل الموصلى المنشأ سمعه أجمع معارضا بنسخة الأصل و حسن بن إسحاق بن إبراهيم بن عياش الموصلى سمعه جميعه و محمود بن على بن أبى القاسم سمع بعضا و أجيز البعض و الشيخ العالم تقى الدين إبراهيم بن محمد بن سالم سمع المجلسين الأخيرين و أجيز له الباقى و كتب العبد الفقير إلى رحمة الله و شفاعة نبيه محمد ص و الأئمة الطاهرة الفضل بن يحيى بن على بن المظفر بن الطيبى كاتبه و ذلك فى مجالس عدة آخرها الإثنين رابع عشرى شهر رمضان المبارك من سنة إحدى و تسعين و ستمائة و صلواته على سيدنا محمد ص و سمع السيد شمس الدين محمد بن الفضل العلوى الحسنى بعضا و أجيز له البعض و كتب فى التاريخ المذكور و هو رابع عشر شهر رمضان من السنة.

هذا صحیح و قد أجزت لهم نفعهم الله لهم و إیانا روایة ذلک عنی بشروطه و کتب العبد الفقیر إلی رحمة الله تعالی عبد الله علی بن عیسی بن أبی الفتح فی التاریخ حامدا لله و مصلیا علی رسوله و آله الطاهرین و سمع علی [عیسی] بن محمد ابن جامعه بعضا و أجیز الباقی و کتب علی بن عیسی تمت جمع الصاحب الکبیر المعظم جامع شتات الفضائل المبرز فی جلسات السبق علی الأواخر و الأوائل مالک أزمة البیان واسطة عقد الزمان ملک الفصحاء قدوة البلغاء بهاء الحق و الملة و الدین رکن الإسلام و المسلمین أبی الحسن علی بن السعید فخر الدین عیسی بن أبی الفتح الإربلی تغمده الله برحمته و رضوانه و أجزل له مضاعفات الخیر من فضله و کرمه و إحسانه و أسکنه علی الغرفات فی دار خلده و جنانه بکرمه و امتنانه إنه جواد کریم ذو الطول العظیم و الفضل العمیم و هو حسبنا وَ نِعْمَ الْوَکِیلُ نِعْمَ الْمَوْلی وَ نِعْمَ النَّصِیرُ.

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمنِ الرَّحِیمِ الْحَمْدُ لِلَّهِ وَ سَلامٌ عَلی عِبادِهِ الَّذِینَ اصْطَفی.

قال المؤلف علی بن عیسی بن أبی الفتح أیده الله تعالی لا شبهة أن بنی علی ع لهم شرف ظاهر علی بنی الأعمام و فضائل تجری علی ألسنة الخاص و العام و مناقب یرویها کابر عن کابر و سجایا یهدیها أول إلی آخر لما ثبت لأمیر المؤمنین ع من المفاخر المشهورة و المآثر المأثورة و الأفعال التی هی فی صفحات الأیام مسطورة و بألسنة الکتاب و الأثر مشکورة و لما له من حق السابقة إلی الإسلام و الجهاد الذی ثل به عروش عباد الأصنام و لمواقفه التی ذب بها عن رسول الله و قد لاذ من لاذ بالانهزام و لمواساته له فی الیقظة و بذل نفسه دونه فی المنام و لموضع تربیته إیاه و تفرسه فیه الاستعداد و ما قارب سن الاحتلام و هذه الصفات تستند إلی نصوص لا شک فیها و لا لبس و کیف لا و قد خصه من تقریبه بما لم یزل یومه فیه مربیا علی الأمس و رفعه فی درج الاصطفاء منتقلا من الکوکب إلی القمر إلی الشمس و نبه علی مکانه منه بلسان القرآن نائبا عنه فجعله بمنزلة النفس فعلا شرفه بذلک عن المحاولة و ارتفعت سماؤه عن اللمس و مع هذه الشیم و الخلال فقد استضافوا بفاطمة ع إلی مزایاهم مزایا و أنار بها شرفهم فأشرق إشراق المزایا و زادوا بها عزا أفادهم المرباع من المجد و الصفایا و قضی لهم القدر بعلو القدر فی کل القضایا و لبنی فاطمة ع علی إخوتهم من بنی علی شرف إذا عدت مراتب الشرف و مکانة حصلوا منها فی الرأس و إخوتهم فی الطرف و جلالة أدرعوا برودها

العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله

و عزة ارتضعن برودها و علاء بلغ السماء ذات البروج و محل علا توقلوه فلم یطمع غیرهم فی الارتقاء إلیه و العروج فإنهم شارکوا بنی أبیهم فی سؤدد الآباء و انفردوا بسؤدد الأمهات و قد أوضح الله ذلک فقال وَ رَفَعْنا بَعْضَهُمْ فَوْقَ بَعْضٍ دَرَجاتٍ فجمعوا بین مجدین تلید و طریف و ضموا إلی علامة تعریفهم علامة تعریف و عدوا النبی ص أبا و جدا و ارتدوا من نسبه من قبل أبیهم بردا و من قبل أمهم بردا فأصبح کل منهم معلم لطرفین ظاهر الشرفین مترفعا عن الأمثال و الأنظار متعالیا عن أعین النظار سابقا من یجاریه إلی المضمار و هذا مجال للقلم فیه سنح و إجمال له إیضاح و شرح.

فلنبدأ الآن بذکر فاطمة ع التی زاد إشراق هذا النسب بإشراق أنوارها و اکتسب فخرا ظاهرا من فخارها و اعتلی علی الأنساب بعلو منارها و شرف قدره بشرف محلها و مقدارها فهی مشکاة النبوة التی أضاء لألاؤها و تشعشع ضیاؤها و سحت بسحب الغر أنواؤها و عقیلة الرسالة التی علت السبع الشداد مراتب علی و علاء و مناصب آل و آلاء و مناسب سنا و سناء الکریمة الکریمة الأنساب الشریفة الشریفة الأحساب الطاهرة الطاهرة المیلاد الزهراء الزاهرة الأولاد السیدة بإجماع أهل السداد الخیرة من الخیر ثالثة الشمس و القمر بنت خیر البشر أم الأئمة الغرر الصافیة من الشوب و الکدر الصفوة علی رغم من جحد أو کفر الحالیة بجواهر الجلال الحالة فی أعلی رتب الکمال المختارة علی النساء و الرجال صلی الله علیها و علی أبیها و بعلها و بنیها السادة الأنجاب وارثی النبوة و الکتاب و سلم و شرف و کرم و عظم

سایت جامع آستان وصال

سایت جامع آستان وصال به عنوان تخصصی‌ترین و جامع‌ترین سایت علوم مداحی کشور از سال ۱۳۹۳ شروع به فعالیت کرده است و روزانه بین ۳ تا ۱۰ هزار نفر از این سایت بازدید می‌کنند که طی دو سال گذشته بیش از سه میلیون نفر از سایت بازدید داشته‌اند؛ این سایت در۱۶ بخش شامل: اشعار؛ مقتل و زندگانی اهل‌بیت، آموزش مداحی؛ آموزش قرآن، آموزش احکام، آموزش شعر و آرایه‌های شعری، آموزش دستگاه‌های موسیقی، احایث، منویات بزرگان و بصیرت مداحی، پاسخ به شبهات دینی، گالری عکس، نرم افزارهای مذهبی، شهید و شهادت، کتاب و ماهنامه تخصصی مداحی به ارائه خدمت می‌پردازد که در هر کدام از این بخش‌های ۱۶ گانه موارد کاملاً بصورت تخصصی و کارشناسی مورد توجه قرار گرفته‌اند که شرح آن در زیر می‌آید.

۱ـ اشعار: هم اکنون بیش از پنج هزار شعر گلچین در خصوص ولادت، مدح و شهادت ائمه و دیگر موضوعات مرتبط با مداحی و زندگانی ائمه در قالب‌های مختلف شعری و موضوعات و سبک‌های مختلف «مدح، مرثیه، روضه، سرود، زمزمه، سینه زنی، ذکرهای سقائی و ....» بر روی سایت بارگذاری شده است؛ این سایت اولین و تنها سایتی در کشور است که « تا جائیکه ما بررسی کردیم» اشعار بارگذاری شده را مورد بررسی و نقد کارشناسانه قرار داده است؛ متأشفانه تمام سایت‌های موجود « تا جائیکه ما بررسی کردیم» تنها به گپی اشعار از روی یکدیگر بسنده کرده‌اند و همین امر باعث شده اشعار آنها با اغلاط املائی، شعری، روائی، محتوایی و ... همراه باشد اما در این سایت کلیه اشعار بر اساس **الف)** تطابق با روایت‌های معتبر زندگی اهل‌بیت و مقاتل معتبر **ب)** رعایت اصول و فنون شعر و صنایع شعری **ج)** رفع ایرادات محتوایی و ابهامات اعتقادی **د)** تطابق با موازین شرعی، نظرات علما و مراجع و آموزهای معارفی اهل‌بیت، بررسی شده و مهم تر از آن اصلاحات ضروری صورت گرفته و با توضیحات لازم در معرض دید بازدید کنند گان قرار گرفته است.

از دیگر ویژگی‌های منحصر بفرد بخش شعر این سایت که آن را از سایر سایت‌ها متمایز می‌کند پرداختن به اذکار سقائی است، ذکر سقائی به عنوان شیوهٔ عزداری همدان در سال ۱۳۹۲ به عنوان اثر معنوی ملی ثبت شد اما متاسفانه تنها به ثبت کلی آن اکتفا شده و تا کنون به غیر از این سایت هیچ اقدامی برای معرفی و ارتقاع آن در عرصه کشوری صورت نگرفته است، بحمدالله این سایت با بررسی و شناسائی ۱۳۰ سبک زیبا از سبک‌های سقائی اقدامی بزرگ و ماندگار در تثبیت و معرفی ذکرهای سقائی نموده است که هم اکنون ۵۰ سبک از این سبک‌ها همراه با صوت و اشعار پر محتوا و اصلاح شده بر روی سایت در اختیار علاقه مندان قرار داده شده است.

۲ـ روایت تاریخی: از دیگر ویژگی‌های منحصر به فرد سایت جامع آستان وصال پرداختن به روایت‌های معتبر زندگانی اهل‌بیت آن هم بر اساس منابع دست اول تاریخی و معتبر است و تا جائیکه ما سراغ داریم هیچ سایتی تا بحال به این امر مهم و ضروری به صورت تخصصی و گسترده بپرداخته است. تا اکنون برای تمام اهل‌بیت روایات متعددی در مورد ولادت، شهادت، مصائب، کرامات و معجزات آنها« متن عربی روایت، ترجمه روایت همراه با اسناد آن» بر روی سایت بارگذاری شده است؛ به عنوان مثال در خصوص سیدالشهدا و واقعه عاشورا هم اکنون بیش از پنجاه روایت معتبر بار گذاری شده است، در مواردی نیز خدمات ارائه شده گسترده‌تر هم می‌باشد، مثلا در خصوص شهادت جوانان اهل بیت علاوه بر ارائه روایت معتبر، روایات نامعتبر، و تحریفات موجود هم مستند به کتب مقاتل معرفی شده است و در گام بعدی روایت‌های مختلف آنان از کتب مختلف ذکر شده است به عنوان مثال اصل و ترجمه روایت شهادت حضرت علی اصغر، علی اکبر، حضرت عباس، حضرت قاسم و .... از کتب ارشاد شیخ مفید، لهوف سید ابن طاوس، اعلام الوری طبرسی، تاریخ الأمم طبری، جلاء العیون و بحار الأنوار مجلسی، منتهی لآمال و نفس المهوم شیخ عباس قمی و .... در کنار یکدگر قرار داده شده است و مراجعه کننده می‌توانند با مقایسه روایت شهادت هر یک از این بزرگواران در کتب مختلف پی به تحریفی بودن و مستند نبودن بعضی از روضه‌ها ببرد.

۳ـ آموزش مداحی: در این بخش به ارائه مباحث تخصصی آموزش تئوری و عملی مداحی؛ همچون؛ مباحث صدا سازی، تمرینات صوتی و تمرینات الحان؛ اقسام مجلس، شیوه‌های مداحی، راه‌های حفظ صوت و دیگر مباحث مورد نیاز مداحان پرداخته شده است.

۴ـ آموزش قرآن: با توجه به ضرورت تسلط کامل مداحان به قرائت قرآن کریم در این بخش مباحث روخوانی، روان خوانی؛ تجوید و اطلاعات قرانی بصورت کتبی و صوتی در اختیار کابران سایت قرار داده شده است.

۵ ـ آموزش احکام: در بخش آموزش احکام به بحث بایدها و نبایدها و احکام واجب در مداحی‌ها و مجالس عزاری همچون: نظرات و فتاوای مراجع در منع قمه زنی، استفاده از آلات موسیقی در عزاداری‌ها، احکام برهنه شدن و سینه زنی، مداحی خانم ها و .... پرداخته شده است.

۶ ـ آموزش شعر: با توجه به اینکه شناخت اشعار صحیح و نادرست مستلزم آشنایی با قواعد شعری و آرایه-های آن است، بخش آموزش شعر نیز به سایت اضافه شد که در این بخش مباحثی چون قواعد ردیف و قافیه، انواع قالب های شعری، انواع اوزان شعری و ....ذکر شده است.

۷ـ آموزش دستگاه های موسیقی: شناخت نغمات مورد استفاده در مداحی‌ها یکی دیگر از مهم‌ترین نیازهای مداحان است که در این بخش گوشه‌های مختلف ستگاه‌های موسیقی توسط اساتید رده یک کشوری در اختیار مداحان قرار داده شده است.

۸ ـ احایث: در این بخش متن عربی و ترجمه احادیث زیادی در موضوعات مختلف به خصوص مباحث مرتبط با مداحی و عزاداری‌ها همچون ثواب عزداری؛ ثواب مرثیه سرائی، ثواب زیارت؛ جایگاه و شأن هریک از اهل بیت و دیگر مباحث اجتماعی و اخلاقی از ائمه با ذکر اسناد آن آورده شده است تا مداحان بتوانند با استفاده از این احادیث مجالس عزاداری را بیشتر مزین به سخنان اهل بیت کنند.

۹ـ بصیرت مداحی: در این بخش با بهره‌گیری از سخنان و منویات بزرگان دین همچون، شیخ عباس قمی، شیخ جعفر شوشتری، مقام معظم رهبری و .... که در خصوص نحوهٔ مداحی‌ها و عزاداری‌ها بیان فرموده‌اند؛ سعی شده است توصیه‌ها و رهنمودهای لازم در رعایت آنچه مورد نظر علما ومراجع است ارائه شود تا مجلسی مورد نظر و رضایت سیدالشهدا و حضرت ولی عصر (عج) داشته باشند.

۱۰ـ پاسخ به شبهات دینی: متأسفانه مدتی است دشمنان اهل‌بیت با طرح شبه‌های تاریخی از زندگانی و سخنان اهل‌بیت سعی دارند مردم را از اهل‌بیت دور کنند که وظیفه مداحان در خنثی سازی این توطئه‌ها بسیار بالاست؛ لذا لازم است ابتدا خود با جواب این شبهات آشنا باشند تا بتوانند در مجالس رفع شبهه نمایند، در این بخش مستند با کتب تاریخی و مقاتل معتبر پاسخ این شبهات داده شده است.

۱۱ـ گالری: این بخش شامل سه زیر گروه **الف)** عکس **ب)** صوت **ج)** ویدئو می‌باشد، در بخش اول بیش از ۵۰۰ عکس زیبا و فوق‌العاده از حرم ائمه و طرح‌های مذهبی و مناسبت‌ها به تفیک هر یک از ائمه جهت استفاده مراجعین قرار داده شده است؛ بخش صوت خود شامل چندین زیر بخش همچون سبک های مداحی، الحان قرآنی؛ اذکار سقائی، مقتل صوتی، اصول و فنون مداحی، دستگاه های موسیقی و سخنرانی‌ها است که در هر بخش بصورت تخصصی فایل‌های صوتی بارگذاری شده که قابل اجرا و یا دانلود می باشد. کاربردی‌ترین و منحصر بفردترین بخش صوت بخش مقتل صوتی است که مقتل سیدالشهدا مستند به بیش از ۱۰۰ مقتل در این بخش ارائه می‌شود که این خدمت نیز مختص سایت آستان وصال است. در بخش ویدئو هم فیلم های مرتبط با حرم ائمه و .... قرار داده شده است.

۱۲ـ نرم افزارهای مذهبی: در این بخش تعدادی از نرم‌افزارهای کاربردی در خصوص زندگی اهل‌بیت و مباحث دینی قرار داده شده است که بصورت رایگان قابل دانلود است.

العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله

۱۳ـ شهید و شهادت: در این بخش زندگی نامه، وصیت نامه و ویژگی‌های رفتاری تعدادی از شهدای مداح جهت آشنایی بیشتر مردم با این بزرگواران قرار داده شده است.

۱۴ـ کتاب: این بخش خود شامل دو زیرگروه است. **الف) معرفی کتب:** در این بخش بیش از ۷۰ جلد از کتب تاریخی و مقاتل اهل بیت از قرن سوم تا قرن ۱۴ هجری بصورت کاملاً تخصصی مورد بررسی و معرفی قرار گرفته‌اند که در این معرفی به موارد همچون، جایگاه و شخصیت نویسنده، جایگاه و ویژگی‌های کتاب، شیوه نگار کتاب، منابع و ماخذ کتاب و .....بصورت مشروح بازگو شده است. **ب) دانلود کتاب:** در این بخش نیز بیش از پنجاه جلد کتاب زندگانی اهل بیت و مقاتل معتبر در قرن سوم تا قرن ۱۴ هجری همچون ارشاد شیخ مفید، لهوف سید ابن طاوس، اعلام الوری طبرسی، تاریخ الأمم طبری، روضة الواعظین فتال نیشابوری، تذکرة الخواص ابن جوزی، کامل بهائی، جلاء العیون و بحارالأنوار علامه مجلسی، منتهی لآمال و نفس المهموم شیخ عباس قمی و .... و دیوان اشعار مذهبی بارگذاری شده است که بصورت رایگان قابل دانلود است.

۱۵ـ ماهنامه تخصصی مداحی: در این بخش نیز ماهنامه تخصصی جرعه‌های معرفت که برای مداحان گرانقدر بر اساس ماه های قمری و مناسبت‌های مذهبی تدوین و چاپ شده است قابل دانلود و استفاده می باشد.

این سایت توسط تعدادی از مداحان و دوستداران اهل بیت در همدان که دغدغهٔ ارتقاء کمی و کیفی مجالس اهل بیت را دارند؛ راه اندازی و اداره می شود.